کمال الدین و تمام النعمه

تألیف

شیخ صدوق

با ترجمه فارسی آیت الله کمره ای

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان ۱۵ خرداد تلفن ۵۶۲۵۴۴۸

ترجمه کتاب

کمال الدین و تمام النعمة

جلد اول

تألیف: شیخ الطائفه صدوق علیه الرحمه

با شرح موارد مشکله

ویک مقدمه مفصل راجع بموضوع غیبت

بقلم آیت الله کمره ای



از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان پانزده خرداد شرقی، تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

چاپ افست اسلامیه

۱۳۷۷ شمسی

نام کتاب: کمال‌الدین و تمام‌النعمه
مؤلف: شیخ الطائفه صدوق رحمه‌الله
مترجم: آیت‌الله حاج شیخ محمدباقر کمره‌ئی (ره)
ناشر: انتشارات اسلامیه
نوبت چاپ: سوم - پائیز ۱۳۷۷
تیراژ چاپ: ۲۰۰۰ جلد
چاپخانه: اسلامیه
صحافی: جنوه
شابک: ۹۶۴_۴۸۱_۰۲۱_X
ISBN- 964-481-021-X

سرآغاز

در این روزگار پراز گفتار ناهنجار اندیشه‌های بیشتر مردم از پیر وجوان پریشان شده‌و از راه مذهب حقه امامیه منحرف گردیده‌اند و بر اثر تبلیغ پوچ دیگران ایمان وعقیده خودرا ازدست داده‌اند و سخن آنها این‌است‌که بنادیده نباید معتقد بود، با آنکه روز تا شب و شب‌تا روز در جرائد و روز نامه های مختلف‌و نشریات همه رنگ بصدها نادیده معتقد میشوند و دنبال آن میدوند و بجائی نمیرسند و از هر سرابی که ناامید میشوند بدنبال سراب دیگر میدوند، حقائق مذهب وتعلیمات عالیه ائمه معصومین که ازسرچشمهٔ حقیقت جاری بوده‌ازدست داده‌اند و بدنبال این‌وآن افتاده‌اند. شاید بتوان گفت اکنون بسیاری ازمردم فهمیده‌اندکه باید آب را از سرچشمه پاك آن نوشید و دنبال این و آن ندوید ویگانه‌وسیله سعادت و خوشبختی عقیده و ایمان است و مسلمانان گذشته ازاین رو بسعادت وترقی نائل شدند وبردیگران‌چیره گردیدند ولی بسیاری ازکتب مذهبی هنوز در پشت حجاب زبان عربی باقیمانده و باکوشش فراوانی‌که در این قرنهای متأخر از زمان مرحوم مجلسی اول رحمة‌الله علیه کشیده شده است که‌کتب بزبان فارسی ترجمه و تألیف گردد بازهم کتبی است که‌ترجمه نشده یا اگرترجمه‌شده منتشر نگردیده و بدست علاقمندان نرسیده است و یکی از کتب‌نفیس مذهب شیعه امامیه‌کتاب کمال‌الدین وتمام‌النعمه تألیف شیخ‌بزرگوارصدوق علیه‌الرحمه‌است که‌تاکنون ترجمه فارسی آن در دسترس دوستان امام دوازدهم‌قرار نگرفته بود و دراین اواخر که مرحوم مبرور آقای‌حاج سید احمد اسلامیه رحمة الله علیه هم وهمت خود را بنشر کتب مذهب‌شیعه معطوف داشت‌شرح وترجمه خصال شیخ صدوق علیه‌الرحمه‌را که به‌قلم اینجانب بود طبع‌و منتشر نمود و از طرف قاطبه خوانندگان اظهار علاقه‌ای بدان مشاهده گردید وپس ازوی نجل جلیل او آقای حاج سید اسمعیل اسلامیه روش پسندیده اورا دنبال نموده بهمراهی برادران ارجمند خود در نشر کتب دینی صرف هم وهمت مینمایند ودرضمن نشر کتابهای مذهبی نشر ترجمه کمال‌الدین‌راکه بسیار مفید وضرور است برای جامعه امامیه متصدی‌گردیدند و تقدیم‌خدمتی بآستان امام‌زمان عليه‌السلام وکمکی بافکار جامعه شیعه امامیه نمودند.

مقدمه در چند موضوع

۱ - امید بآینده

ازگذشتگان بما کمتر خبر رسیده است آنچه هم که از اخبار آنان نقل شده و در کتب ثبت شده کمتر حقیقت را نشان میدهد و بیشتر با اغراق و تصورات و افسانه آمیخته است. اگر تاریخ را از روی شاهنامه فردوسی مطالعه کنیم بما چه حقیقتی‌را کشف میکند؛ اگر برای اسرار پیدایش بشریت و سیر تاریخ‌او تورات و کتب عهدین‌راموردِ اعتماد بدانیم چه‌خواهیم‌فهمید؟ کتاب شاهنامه تاریخ ایران باستان ویك قسمت مهم جهان متمدن ومترقی دیرین است‌ودربرابر آن افسانه‌ها که ایرانیان برای گذشتگان خودمعتقد بوده‌اند وجوهر آنهارا بصورت کتاب‌در آورده‌اند اقوام دیگر هم عقائد گوناگون و اغراق آمیز و افسانه‌ای داشته‌اند که افسانه های یونانیان بسیار پائین‌تر‌از ایرانیان بنظر میرسد زیرا درافسانه‌های ایرانی آن جنگهای مفتضح خدایان آسمانی وآن زایش و عشقبازی‌های‌عجیب آلهه‌دیده‌نمیشود ، جرقه عقلانی یونانیان که دوره حکمت وفلسفه‌را بنام آنان درتاریخ جهان ثبت‌کرد چندان دوامی نیافت و طولی‌نکشید که این تابش عقلانی تولید یك آتش‌سوزان‌نمود وازسرنیزه مقدونیان بجان جهانیان ریخت و ویرانیها ببار آورد.

و درهرحال چون بتاریخ بشر مراجعه شود همیشه ناله و آه داشته و جنك و ویرانی انباشته وتصورات باطل نموده و افسانه‌ها بهم بافته‌و عقائد و ایدآلهای‌شگفت‌انگیزبدید‌آورده ومحالات‌را باورکرده‌ودرمیان‌همه‌این‌مشکلات وگرفتاری‌هایك‌نقطه‌روشن‌وجود داشته که‌عبارت از امید بآینده بوده است .

بشر درآغاز پیدایش ازبام عرش بزمین آمده و از بهشت برین در این محیط نکبت بار گرفتار شده است و دچار چنین انحراف و انحطاط تأسف‌آور گردیده و باز هم میخواهد بهر وسیله شده‌است این خطای خودرا جبران‌کند و مقام اولیه رابدست‌آورد و بهشتی‌راکه پدرش آدم بگندم فروخت اوباجو بازخرد.

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف‌باشم اگر من بجوئی نخرم

باز هم در اینجا موضوع امیدبآینده خود نمائی دارد

بشر درآغاز پیدایش در یك سطح متساوی قرار داشته و زندگانی بی‌ستم و عادلانه‌ای میگذرانیده ولی در جریان تاریخ دچار انحراف‌گردیده وازحال‌عدالت‌خارج شده است‌افرادی

پیدا شده‌اند که بدیگران زور گفته وپول اندوخته‌اند وبدین واسطه طبقاتی مختلف در جامعه بشری پیدا شده است بهرحال این‌سابقه انحراف که بوجودآمده است چه از ناحیه معنوی و چه از ناحیه مادی بشر در تلاش جبران برآمده وهمیشه متوجه آینده بوده است و امید بآینده‌داشته.

تا آنجا که تاریخ بشریت روشن است بشررو بترقی وکمال رفته است و همیشه فردای ندیده خودرا بهتر از دیروز دیده‌دانسته. از نظر مطالعه تاریخ ادیان‌بشری‌هردین وآئین آینده‌ای ناسخ دستورات پیشتر بوده و وضع بهتر و شایسته‌تری برای اداده و اصلاح در نظر آورده است از نظر قوانین و دستورات اجتماع انسانی همیشه جامعه بشری روبترقی رفته است از دوره حجری بدوره آهن ومس وطلا پیشرفته تا بدوره اتم رسیده است از وضع چادر نشینی وبیابان گردی بسوی ده نشینی و شهرسازی پیشرفته است تا بدستگاه آسمان خراش رسیده است،تاریخ نشان نمیدهد که بشریت درهر ناحیه ازنواحی زندگانی بطور کلی عقب نشینی کرده باشد وبوضع زندگانی منسوخ پیش برگشته باشد و اگر بواسطه پیش‌آمدها و حوادث گاهی متوقف شده یا گامی وابس نهاده بازهم تلاش‌کرده است تا آنرا جبران کرده و گامی پیش گذاشته استوتاریخ بشریت گواه‌است که‌اگرچه تحول‌بسیار کند بوده‌است‌ولی‌دورنمای آن خط پیشروی بشررا رسم مینماید.

حضرت عیسی بن مریم که دارای مقام شامخی از رسالت بود و صاحب شریعت انجیل و مظهر معجزات متنوع از عجائب آیات درمدت رسالت خود بسیار کوشید که بوضع نکبت بار عالم انسانی سروصورتی بدهد و بشررا از ظلم و گناه پاك کند و بارهای سنگینی که وضع ناهنجار طبقاتی بوجود آورده بود از دوش او بردارد ولی بازهم درآخرین دوره رسالت خود حواریین و مخصوصان خودرا با این جمله امیدوار کرد که من میروم و بعد ازمن پارقلیط یا پارکلیتوس میآید. مقصود از آن مطلق نجات بخش یا تسلی دهنده‌باشدیاآنکه مقصود خصوص احمد باشدکه نام‌دیگرش‌محمّدبن عبدالله پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام است بهرحال بازهم رسالت خود را با امید بآینده ختم کرده است.

اسلام آمد و اصول آسایش بخشی برای بشرآورد که خود درسوره اعراف‌آیه ۱۵۷ آنرا چنین شرح کرده است.

آنانکه پیروی کنند از یك پیغمبر درس نخوانده‌که ویرا از پیش نزد خود نوشته‌یافته‌اند در تورات وانجیل آنان‌را بخوشرفتاری وادارد و از بدکاری باز دارد وطیبات‌رابر آنها حلال

گند و خبائث را بر آنها حرام سازد آن بارهای سنگین تکالیف گذشته‌را ازدوش آنها بردارد و زنجیرهای آنها را بگشاید - اینهم بازمژده و امید بآینده بوده است.

امیدبآینده دراسلام

اسلام در دوران سادگی وصفای خود بسیار وسائل راحتی برای بشر آورد و مسامحات فراوانی بآنها مبذول داشت ولی باز هم برای فوز نهائی در آیات بسیاری از قرآن مجید وعده آینده داده است و بشررا روی امید بآینده‌دلگرم کرده است درسورهٔ مائده آیه٥٤ میفرماید‌ای آنانکه گرویدید هرکس از شماها که از دین خود برگردد درآینده خداوند مردمی بیاورد که دوستشان دارد و دوستش دارند، بر مؤمنان فروتن باشند و برکافران‌سرفراز، در راه خدا نبرد کنند و در باره خدا سرزنش هیچ سرزنش‌کننده را بحساب نگیرند، این از فضل خدا است که بهرکس خواهد آنرا بدهد و خدا دارای فضل بزرگی است.

این آیه نسبت بآینده اسلام یك پیش بینی مفصلی‌دارد که بدوقسمت بیان‌شده است.

۱ - ارتداد وبرگشت از طریقه و روش‌دین‌اسلام‌و به تعبیر دیگر پیدایش یك‌وضع‌ارتجاعی

۲ - پیدایش یك مردم با ایمان ومخلصی که برای تحکیم آئین اسلام مجاهده وفداکاری بی باکانه‌ای مینمایند وتأیید وکمك خدا با آنهاست پیش از تدبر در دوقسمت مورد نظراین آیه شریفه، این تذکر لازم است که نمیشود این را تطبیق بجنگهای رده دوره ابوبکر کرد. در تاریخ اسلام مسلم است‌که بعد از وفات پیغمبر ﷺ دوحادثه بزرك درمحیط اسلامی پدید شدکه بیکدیگر پیوست داشت.

۱- موضوع سقیفه بنی ساعده بودکه درمرکز اسلام، مدینه طیبه پیش آمد وجمعی از فراریان جیش اسامه درآنجا انجمن کردند و کار زمامداری‌اسلام‌را درشور عمومی‌گذاشتند وبایك وضع‌شتابزدگی با ابابکربیعت‌کردند ودیگران را بپیروی آن‌دعوت نمودند ومردم مدینه مقهوراینوضع غیر منتظر و ناگهانی شدند و در حقیقت غافلگیرشدند. علت عمده پیشرفت این بیعت دوچیز بود یکی نفاق انصار و دیگری نفوذ یکدسته ازمهاجرین که باپیشوائی علی بن- ابیطالب موافق نبودند وازصراحت وسخت گیری و جوانی اونگرانی داشتند، بیعت ابی‌بکر با دسیسه و زور و اضطراب انجام شد وآن محیط امن وآرام صادقانه زمان پیغمبررادرهم‌ریخت.

خاندان سعدبن عباده از انصار از این پیش آمد توسری خورد وخشمناك‌کنار نشست وخاندان خود پیغمبر ماتم زده و عزادار مورد تهدید وهجوم قرار گرفت.

با این دو اقلیت معتبر جمعی هم نظر بودند زبیر درکنار علی ﷺ بودوسلمان ومقداد وابوذر هم باو پیوستند ولي اکثریت، پیروان‌ابوبکر بسختي بر آنها فشار آوردند وهدف‌خودرا

پیش بردند این وضعیت مانند بمبی درمرکز اسلام ترکید وطوفانی در سراسر جزیرة العرب تازه مسلمان برانگیخت وغبار تردید وشبهه برهمه مردم نثار کرد وروح طغیان ودلبخواهی رادرقبائل مختلفة بوجود آورد وسبب حادثه دوم شد.

۲ ـ بعد از آنکه ابوبکر رسماً بخلافت پیغمبر اسلام معرفی شد ونمایندگان ودستورات بامضاء او درقبائل عرب منتشر شد بیشتر قبائل اظهار مخالفت کردند و سر بشورش برداشتند و این موضوع درتاریخ اسلام بعنوان رده زمان ابوبکر معروف است خصوصیات این شورش تقریباً عمومی وحقیقت گفتار شورشیان در تاریخ اسلام کاملا ضبط نشده ولی باید آنرا بطور زیر تحلیل کرد .

۱ ـ جمعی از هوشمندان قبائل عرب که در غدیرخم ومواقع دیگر حضور پیغمبر اسلام بودند میدانستند که پیغمبر علی را بخلافت خود انتخاب کرده و بعد از پیغمبر بایدتابع او باشندوظیفه پیروی از ابوبکر نداشتند وباین جهت ازاحکام اوسرپیچی کردند مالك بن نویره که یکی ازسران معتبر قبائل نزدیك مدینه بود ازاین دسته بود .

۲ـ از این پیش آمد جمع بسیاری که تازه مسلمان بودند و روی ظواهر باسلام گرویده بودند اساساً در صحت دین اسلام بعنوان یك روش آسمانی وغیر قابل نقض تردید پیدا کردند زیرا دیدند خود یاران پیغمبر مانند ابوبکر وعمر برخلاف توصیه اکیدخود پیغمبر ازقشون اسامه گریختند و برخلاف دستور او علی را کنار کردند و متصدی خلافت شدند و این پیش آمدعقیده نونهال و لرزان آنهارا یکبار خزان کرد و ایمان جوان آنهارا برباد داد و بنظر آوردند که نهضت و پیشوائی قریش هم برای دنیا وریاست است و آن ایده‌های معنوی و وعده‌های اخروی پا برجا نیست و گرنه یاران نزدیك او بآنها پشت پا نمیزدندومردم یمامه که گرفتار دعوت دروغین مسیلمه بودند باین وضع یکباره بدو پیوستند .

۳ ـ جمعی هم از این اختلاف و کشمکش که بسود یکدسته ازمهاجرین پایان یافت درصدد برآمدند که در عالم مسلمانی برای خود امتیازاتی بدست آورند و مثلا درموضوع زکوة و بدهکاری مالی اسلام کسب تخفیف و معافیت کنند وهمه این دستجات سه گانه درمخالفت باوضع مرکزی مدینه هم آهنك بودند ومرکز هم همه اینها را متهم بارتداد کردو بایك چوب راند و بیرحمانه همه را بباد قتل وغارت گرفت.

دلیل اینکه مفاد این آیه باآنکه عمومی است برزده زمان ابوبکر تطبیق نمیشود اینست که آیه خطاب بعموم اهل ایمان میفرماید اگرشما ازدین برگردیدور آینده دوری خدامردمی میآورد که..

این آیه در سورهٔ مائده است و سورهٔ مائده آخرین سوره‌ای است که به پیغمبر صلى الله عليه وآله نازل شده است و در حدود سال آخر عمر پیغمبر بوده و رده دوره ابوبکر در همان سال اول خلافت او بوده است و بیش از دوسال در این میانه فاصله نیست واگرچه باصطلاح ارتداد در آینده نزول این آیه واقع شده ولی مردمی که در برابر آن قیام کردند همان مردم موجود در زمان نزول آیه بودند و همان اصحاب خود پیغمبر بودند با آنکه این آیه میفرماید در برابر مرتدین بعد از این مردمی خواهند آمد، کلمه خدا مردمی می‌آورد معنی آینده میدهد و ظاهرش اینست که مردمی خلق میکند وبعلاوه کلمه سوف برسر آن آمده و این حرف دلالت برآینده دور دارد در اینصورت باید ارتداد تاریخ ابی‌بکر را از مورد این آیه کنار گذاشت و رفت بجستجوی مورد آیه.

اما از نظر قسمت ۱ ارتداد و برگشت از روش اسلام یا ارتجاع

چون در تاریخ اسلام تامل‌شود هویدا است‌که از دوران خلافت عمر یك وضع ارتجاعی در محیط اسلام پدیدارشده است، عمر طبق احوالی‌که از بدو اظهار مسلمانی‌او نقل شده است مردی احساسی و متهور و بی اندازه عرب دوست و نژاد خواه بوده است، این حالت احساسی او ازهمان شرح واقعه مسلمان شدنش بخوبی آشکار است، سیره ابن هشام اسلام عمر را بدین شرح نقل‌کرده‌است ص ۲۰۰ ج ۱

ابن اسحق گوید آنچه در باره اسلام عمر بمن رسیده اینست که خواهرش فاطمه دختر خطاب زن سعید بن زید بن عمروبن نفیل بود وبا شوهرش سعید بن زید پنهانی از عمر مسلمان شده بودند. نعیم بن عبدالله بن نحام هم در مکه بود و ازطائفه بنی‌عدی بشمار میرفت و او هم پنهانی‌مسلمان شده بود و ازطائفه خود میترسید اظهار مسلمانی‌کند و خباب بن ارت نزدفاطمه میرفت وباو قرآن میآموخت‌یك‌روزعمر شمشیر بست و بقصد کشتن پیغمبر و جمعی از اصحابش از خانه بیرون شد، چون باو خبر داده بودند که در یك منزلی کوه صفا انجمنی کرده‌اند که عده آنها چهل مرد و زنست و رسولخدا صلى الله عليه وآله وعمویش حمزةبن عبدالمطلب و ابوبکر بن ابی‌قحافه صدیق‌وعلی‌بن‌أبیطالب با رجال‌دیگری‌ازمسلمین‌که بعد از هجرت مسلمانان دیگردرمکه مانده‌اند وبحبشه نرفته‌اندبا آنها هستند، نعیم بن‌عبدالله‌بعمر برخورد وگفت‌ای عمرقصد کجا داری؟ گفت قصد محمد را دارم این بیرون از دیانت‌که کار قریش را پریشان کرده و آرمانهای آنها را سفیهانه شمرده و دین آنان را عیب‌کرده و خدایان آنان را دشنام داده، میخواهم او را بکشم نعیم گفت بخدا خودت دستی خودت را گول زدی وبخطر انداختی تو گمان میکنی اگر محمد را

گشتی بنی عبد مناف میگذارند روی زمین باشی؟ خوبست بروی خانواده خود را بصرح کنی ، عمر گفت کدام خانواده‌ام ؟ گفت داماد وعموزاده‌ات سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه دختر خطاب که بخدا هر دو مسلمانند وپیرو دین محمد ﷺ برو آنهارا باش، گوید عمر بقصد خواهر و داماد خود برگشت ، هنگامی بر آنها در آمد که خباب بن ارت کتابچه سورهٔ طه را بآنها میآموخت چون احساس ورود عمر را کردند خباب زیر رختخواب یا گوشه‌ای از اطاق پنهان شد وفاطمه هم کتابچه را زیر ران خود نهاد عمر دربشت در خانه آواز خباب را شنیده بود وچون وارد شد گفت این پت و پت که شنیدم چه بود ؟ گفتند اشتباه کردی چیزی نشنیدی، گفت چرا بخدا بمن خبر رسیده که شما پیرو دین محمد شدید و داماد خود سعید بن زید را زیر مشت گرفت و خواهرش فاطمه دختر خطاب برخاست جلوش را بگیرد و از شوهرش او را باز دارد او را زد وسرش را شکست چون این کار را کرد خواهر و دامادش گفتند آری ما هردو مسلمانیم و بخدا و رسولش ایمان داریم هرچه میخواهی بکن عمر چون این صراحت را ازخواهر خود دید و خونی راکه از سرش میریخت نگریست برجای خشك شد و بخواهرش گفت آن کتابچه که میخواندید بمن بده تا بنگرم که محمد چه آیاتی آورده، عمر نویسنده بود چون این را گفت خواهرش پاسخ داد از تو میترسم آنرا نابود کنی گفت نترس بمعبودان خود سوگند یادکرد که آنرا بخواند و باو رد کند چون چنین گفت فاطمه طمع کرد کـه مسلمان شود و گفت برادر جان تو نجاست شرك داری و این قرآن است و جز پاك و طاهر نمیتواند بدان دست زند عمر برخاست غسل کرد و خواهرش کتابچه را باو داد سورهٔ طه درآن بود آنرا خواند و چون آیات اول آنرا قرائت کرد گفت چه اندازه این سخن نیکو است وگرامی است چون خباب این سخن را شنید از مخفی گاه خود بیرون آمد و گفت ای عمر من امیدوارم که خدا دعای پیغمبر را درباره خصوص تو مستجاب کرده باشد چون دیروز شنیدم که میفرمود بار خدایا اسلام را بابی‌الحکم بن هشام یا بعمر بن خطاب تأیید کن ای عمر بیا با خدا باش عمر در اینوقت به خباب گفت مرا بمحمد رهبری کن تا خدمت او آیم و مسلمان شوم خباب عرض کرد که او نزد کوه صفا در خانه‌ایست و چند تن از اصحابش هم با او هستند عمر شمشیر بست بقصد رسولخدا و اصحـابش بیرون شد ودر آن خانه را زد چون آوازش را شنیدند یکی از اصحاب رسولخدا پشت در آمد و از روزنه در نگاه کرد و او را با شمشیر بسته دیدوهراسناك نزد رسولخدا ﷺ برگشت و عرضکرد یـا رسول الله این عمر بن خطابست که شمشیر بسته است حمزة بن عبدالمطلب گفت اجازه دهید بیاید اگر قصد خیر دارد باو بذل کنیم و اگـر

قصد سوء دارد با شمشیرخودش او را میکشیم آنمرد دربان باو اذن دخول داد و خود پیغمبر برخاست ودر دهلیز خانه باو برخورد و دامنهای ردایش را بدست پیچید و بسختی او را کشید و فرمود یاابن‌الخطاب برای چه آمده‌ای؟ بخدا من میدانم بخانه نرسی مگر آنکه خدا عذاب کوبنده‌ای برتو نازل کند عمر عرضکرد یا رسول‌الله آمده‌ام ایمان بخدا و رسول و آنچه از خدا آوردهٔ بیاورم، گوید رسولخدا تکبیری گفت که یاران وی درون خانه دانستند عمر مسلمان شده از آن خانه که بیرون آمدند آنچه از ایمان در دل داشتند نزد آنها عزیز شد زیرا عمر و حمزه ایمان آورده بودند و میدانستندکه رسولخدا را ازدشمنانش محافظت میکنند و انتقام او را میگیرند. روات مدینه اسلام عمررا چنین نقل کرده‌اند.

.. ابن اسحق گوید نافع مولای عبدالله بن عمر از ابن‌عمر برای من حدیث کرد و گفت چون پدرم عمر اسلام آورد، پرسید کدام مردان قریش خبرگزارترندجواب‌شنید که جمیل بن معمرجمحی. گوید فرداصبح نزد او رفت عبدالله بن عمر گوید من هم دنبال او رفتم و ببینم چه میکند من بچه بودم ولی هر چه میدیدم‌می‌فهمیدم‌پدرم‌نزد او رسید و باو گفت ای جمیل میدانی که من‌مسلمان شدم و در دین محمد وارد شدم؟ گوید بخدا هنوزبرنگشته بودکه جمیل برخواست وعباکشان در حالیکه من وعمر هم دنبالش بودیم خود را بدر مسجد رسانید بآواز بلند بقبائل قریش که اطراف در خانه کعبه درمحافل خود جمع بودند اعلام کردکه عمربن خطاب از دین بیرون شده عمر از پشت سرش فریاد میکشید دروغ میگوید من مسلمان شدم وگواهم که جز خدای یگانه معبودی نیست و محمد بنده و فرستاده او است، گویدهمه از جا جستند و دور او را گرفتند و با او ستیزه کردند و او هم با آنها ستیزه کرد تا آفتاب بالای سر آنها رسید گوید خسته شد و نشست و میگفت هر چه خواهید بکنید بخدا اگر ما سیصد تن بودیم شهر مکه جای‌مابودیاجای‌شما، گویددر این‌میان شیخی از قریشیان که حله یمانی و پیراهن حاشیه داری برتن داشت آمد بالای‌سر آنها ایستاد وگفت چه کاردارید؟ گفتند عمر از دین‌برگشته گفت‌دیگر چه؟ مردیست باختیار خود مذهبی را پیروی‌کرده چه میخواهید؟ گمان دارید بنی‌عدی بن‌کعب هم قبیله خود را بشما تسلیم میکنند بدون گفتگو این مرد را واگذارید گوید بخدا مانند جامه‌ای‌که از تن بکنند از او کنارشدند. گوید بعد از هجرت بمدینه بپدرم گفتم آنکه مردم را آنروز که در مکه مسلمان شدی وباتو جنگ میکردنداز دور تو متفرق کرد کی بود؟ گفت پسرجان عاص بن وائل سهمی بود.

موضوع احساسی بودن و تهور عمر از سراپای داستان مسلمان شدن او هویداست.

۱ ـ آن شدت عداوت سابقه با اسلام

۲ ـ آن تصمیم خطرناك برضد شخص پیغمبر با جسارت باظهار آن

۳ ـ آن حمله عجولانه بخانه خواهر ٤ ـ آن حمله بیرحمانه به داماد و خواهر

٥ ـ آن تأثر وعقب‌نشینی ازمنظره صراحت آنان و دیدار خون سر خواهر

٦ ـ آن عجله و تهور در اظهار مسلمانی

طبع مردم احساسی اینست که تعقل عمیقی ندارند و بنژاد وآداب قومی علاقه‌مفرطی‌دارند عمر هم بی تردید چنین بوده است و همیشه برتری نژاد عرب و احیاء آثار عربیت دوره جاهلی در خزینه دل او انباشته بوده و از اعمال دوران خلافت او بخوبی آشکار است‌وبیشتر قوانینی که در زمان خلافت خود اظهار داشت روی همین دو اساس بوده است و ما بچندنمونه از آن اشاره میکنیم

۱ ـ قانون‌تحریم متعه زن و متعه حج‌همه‌مسلمانان این‌اعلامیه‌عمررا نقل کردند که‌متعتان کانتاعلی‌عهد رسول‌الله انا انهی عنهما و احرمهن واعاقب‌علیهن‌متعة‌الحج ومتعة النساء ـ دومتعه‌در زمان رسولخدا حلال بود من از هر دو غدقن میکنم وهردو را حرام میکنم و بر آنها شکنجه مینمایم متعه حج و متعه زنان .

برای چه عمر با این صراحت دوحکم محکم اسلام را لغو کرد ؟

برای آنکه این دو حکم با عادات جاهلیت و ملیت دیرین عرب مخالفت داشت زیرا ارتباط مرد و زن در زمان جاهلیت برسه‌گونه بود

۱ ـ زناشوئی‌رسمی‌دائمی که‌طبق‌مقرراتی‌در اسلام برقرار شد و احکام بسیاری برای آن وضع و ترغیب فراوانی از شارع اسلام نسبت بآن صادر گردید.

۲ ـ ارتباط نامشروع و زنا که در دوران جاهلیت میان عرب شیوع داشته و آیات بسیاری درقرآن وارد شده‌که آنرا تحریم کرده وبرای آن حد و تأدیب شدید معین نموده است.

۳ ـ اتخاذ خدن که زنی رفیق مردی باشد وبدون قرار و دستوری با او بسر برده این هردو قسم در شریعت اسلام غدقن شد وچون زناشوئی رسمی ودائمی با همه تسهیلاتی که شرع اسلام در باره آن بعمل آورد از نظر مقررات عرفی و مشکلات اجتماعی کافی برفع حاجت جامعه نبود شرع اسلام متعه را تشریع کرد که عبارت از قرار موقتی است با اجرت معینی و گرفتاری زناشوئی دائمی ندارد و این متعه زنان معمول عربهای زمان جاهلیت نبوده و برمزاج عمر گران می‌آمده است .

و متعه حج هم در زمان جاهلیت معمول نبوده زیرا مردم جاهلیت وقتی محرم میشدند و برای حج بمکه میآمدند در حال احرام بودند تا پایان اعمال حج ولی پیغمبر درحجة الوداع بعد از ورود بمکه و انجام اعمال عمره که سعی وطواف بخانه کعبه است دستوری تازه صادر کرد که عبارت از تقصیر و خروج از حال احرام باشد و بهمین جهت آنرا متعه حج گویند در روایات عامه این دستور پیغمبر را بسیار ساده و عادی نقل کرده‌اند و در سیره ابن هشام باین بیان ذکر شده است ص ۳۸۸ ج ۲ عایشه گوید چون رسولخدا وارد مکه شد هر کس که قربانی باخود نیاورده بود از احرام بیرون آورد وزنان خودرا هم با انجام عمره از احرام بیرون آورد.

ولی در اخبار شیعه برای انجام این حکم تازه شرح مفصلی نقل شده است در کافی چنین روایت شده که چون پیغمبر ﷺ از سعی فارغ شد بربالای کوه مروه بود و روی خودرا بمردم کرد و خدارا ستایش نمود بر اوثنا گفت سپس گفت براستی این جبرئیل است (با دست خود بپشت سرش اشاره کرد) بمن دستور میدهد که بهر کس قربانی باخود نیاورده دستور بدهم از احرام خارج شود و اگر من از اول این دستوری که اکنون رسیده میدانستم مانند شما عمل میکردم ولی با خود قربانی آوردم و کسیکه ازمیقات با خود قربانی بیاورد نبایداز احرام خارج شود تاقربانی بمحل خود برسد، یکمردی از میان جمع مردم در برابر آنحضرت گفت ما برای حج بیرون آئیم با آنکه از سرو بار وموی ما آب غسل جنابت فرومیچکد؟ رسولخدا باو فرمود اما تو هرگز باین حکم ایمان نخواهی داشت. علامه مجلسی در شرح حدیث گوید این مرد باتفاق خاصه و عامه عمر بوده‌است وگفته پیغمبر که تو هرگز بدین حکم ایمان نخواهی آورد ازمعجزات آنحضرت است زیرا عمر بعداز پیغمبر ﷺ وخصوص بعد از رسیدن بخلافت منکرمتعه حج گردید بانکار شدید و در بعضی روایات بجای عبارت ازسرما قطرات آب بریزد از ذکر ما قطرات منی بریزد ذکر شده و این تعبیربرای تقبیح و تشنیع دستور پیغمبر بوده است و برای تحریك احساسات عمومی برضد پیغمبر.

اساس مخالفت عمر بحج تمتع همان دلبستگی و علاقه او بموضوع آداب جاهلیت وسنن باستانی عرب بوده است و چون حج تمتع حکم جدید و مخالفی باوضع عربیت جاهلی بوده با آن مخالفت داشته و آن‌را در دل نگهداشته تا موقع خلافت خود رسما آنرا غدقن کرد و وضع حج‌را بوضع زمان جاهلیت برگردانید.

۲ ـ موضوع تغییر سنك مقام ابراهیم است که محل اصلی آن کنار دیوار خانه کعبه و بر اثر خرابی کعبه در تعمیرات دوران پیش از اسلام بمحل کنونی منتقل شده بود و پیغمبر

دستور داد آن را بمحل اصلی بردند ولی در زمان خلافت عمر سیلی در خانه کعبه ریخت و خرابی بدید شد در موقع تعمیر عمر گفت کیست که محل سنگ مقام را در جاهلیت میداند؟ کسی در این میان پیدا شد و آنرا معرفی کرد و دستور داد آن سنگ را بمقام کنونی او که محل دوران جاهلیت بود منتقل کردند.

۳ ـ دستوراتی که راجع بمحرومیت موالی تازه مسلمانان غیرعرب صادر کرد و آنها را از اغلب حقوق اجتماعی مانند امامت جماعت وقضاوت وتا برسد بحق گواهی و شهادت محروم ساخت و تا آنجا در این موضوع پافشاری کرد که میخواست حکمی صادر کند و دستور بدهد تمام عجمیانی که قدشان از پنج وجب بلندتر است بکشند ومنظورش این بود که نژاد آنان را معدوم کند واثری از آنان نماند زیرا کسانیکه از پنج وجب کوتاه تر باشند کودکانی هستند که در جامعه مستهلك میشوند و نژاد خودرا گم میکنند یا بیمارانی که نژادی از آنها بوجود نمی‌آید واگر در سایر دستورات او تدبر شود اینموضوع روشنتر میشود.

بعضی از مورخان ومحققان متأخر معتقدند ازهمان روز تشکیل سقیفه‌بنی‌ساعده ارتجاع جاهلیت عرب با نیشخند زهرآلودی در محیط اسلامی‌خود نمائی کرد علائلی مصری در کتاب تاریخ الحسین خود بوجه مستدلی این موضوع را تقریر کرده است وکشمکشی که راجع بامر خلافت بوجود آمد نشانه رجوع به عصبیت عربی جاهلی‌شمرده ، این ارتجاع خطرناك مانند سرطان در پیکر لطیف جامعه اسلامی نوبنیاد رخنه کرد و دوران نسبتاً طولانی خلافت عمر او را کاملا تقویت کرد ولی چون نوبت به بنی‌امیه رسید وعثمان بر مسند زمامداری تکیه زد و دست و بال بنی‌امیه کاملا بازشد یکباره نواحی مختلف عالم اسلام را فرا گرفت تا بجائی که بر خود عثمان هم چرخید واورا نابود کرد و زمینه را برای تاخت وتاز معاویه فراهم‌ساخت،محقق نامبرده باین نکته توجه کرده و اساس سیاست معاویه را روی حساب عصبیت و دسته بندیهای قبیله هـای عربی تشریح کرده است نتیجه این ارتجاع این شد که مسلمانان دسته‌های متخاصم تشکیل دادند و مانند همان زمان جاهلیت بجان هم افتادند و یکدیگر را بی‌دریغ بباد چپاول وکشتار گرفتند هنوز یك لنگر حق وعدالت اسلامی‌مانند علی بن أبیطالب صلوات اللهعلیه زنده بود که معاویه دستجات غارتگر و آدمکش خودرا درنواحی مختلفه عالم اسلامی و خصوص در خود جزیرة العرب و حجاز می‌فرستاد و مسلمانان را غارت میـکرد و میکشت ، این وضع ارتجاعی در محیط اسلامی بسیار گزنده‌تر و پرمفسده‌تر بود از آن ماهیت دوران جاهلیت خود زیرا در آن تاریخ میان قبائل عرب محدود بود و کشتار و چپاول در همان بیابان چادرنشین

عربستان انجام میشد ولی دراین تاریخ در اکثر معموره جهان پراکنده شد وملتهای‌فارس و روم را مورد تاخت و تاز خود قرارداد و آبادانیها را ویران ساخت و بوضع بیرحمانه‌تری درمحیط خود مسلمانان عرب نمایان‌گشت تا بجائیکه در دورهٔ یزید بنهایت شدت رسید،وحادثه‌خونریزی کربلا در صمیم خاندان پیغمبر پدیدارگشت وقتل عام و فجایع دلخراش و شرم آوری در خود مدینه مرکز اسلام پدیدار گردید که بواقعه حره معروف است؛ این واقعه ده هزار کشته در محیطمدینه‌بخاك وخون‌انداخت وهزاردوشیزه را رسوا وبی‌آبرو ساخت که در دوران‌جاهلیت هیچ سابقه نداشته؛ دنبال اینحوادث شورش و انقلاب خوارج در گوشه و کنار پدیدار گشت و تا قرنها دنباله‌داشت. پس پیش‌بینی قرآن راجع بانحراف مسلمانان و پیدایش یك وضع ارتداد و ارتجاعی کاملا آشکار و هویدا گردید اکنون باید متوجه قسمت دوم پیشگوئی شد که خدا برای اصلاح اینوضع ناهنجار وعده داده است.

مردمی پدید آردکه ۱ـ اورا دوست دارند وآنها را دوست داشته باشد ۲ـ مؤمنان را عزیز دارند وکفاررا خوارو ذلیل‌کنند ۳ ـ در راه حق مردانه پیکارکنند ٤ ـ در برابرحق‌و خداوند تحت تأثیر قرار نگیرند وازسرزنش نهراسند.

قرآن تدارك این‌ارتجاع و ارتداد اسلامی را با پیدایش مردمی موصوف باین‌صفات وعده داده است ودرآیه ٥٥ سورهٔ نور آنها را بیشتر توضیح داده و وضع روشنتری درباره آنهایان کرده می‌فرماید خدا بآن کسانی از شما که گرویدند و کارهای شایسته و نیك را شیوه خود ساختند وعده داده‌که آنها را در زمین جانشین کند و آنها را برانجام دستورات آن دین که برای آنها پسندیده قدرت و تمکین بخشدوبجای آن ترس وهراسی‌که دارند امنیت وآسودگی نصیب آنها کند، و توفیق یابند که بس مرا بپرستند و هیچگونه شرکی نیاورند چون مضمون این آیه را با آیه پیش جمع کنیم این نتیجه بدست آید که آینده اسلام با مردمی اصلاح و اداره خواهد شد که دارای صفات زیر باشند.

۱ ـ خدا را دوست دارند و خداهم آنها را دوست دارد.

۲ ـ مؤمنان را عزیزدارند وکفار را خوار وذلیل‌سازند.

۳ ـ در راه حق مردانه پیکارکنند.

٤ ـ درباره حق و خداوند تحت تأثیر قرار نگیرند و از سرزنش نهراسند.

٥ ـ با ایمان باشند وهمه کارهای شایسته و نیك را انجام دهند.

و وضع محیط اسلام و مسلمانی بر اساس زیر استوار گردد.

۱ ـ جانشینان روی زمین باشند وحکومت زمین بدست آنها باشد و دیگری نباشدکه مزاحم آنهاگردد .

۲ ـ دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجرا کنند

۳ ـ پس از ترس و هراسی که داشته‌اند امنیت و آسودگی یابند.

٤ ـ خدا را بیگانگی بپرستند و بهیچ وجه شرك و دوگانه پرستی نداشته باشند.

آنچه بیشتر در ضمن این فهرست باید مورد توجه باشدموضوع جانشینی درزمین، امنیت عمومی و خداپرستی خالصانه است.

جانشینی در زمین یا بمعنی حکومت در زمین است یا سکونت در زمین بجای دیگران ودرعین‌حال‌که این دو معنی بهم نزدیك است مفاد آن مژده یك حکومت ایمانی بدون معارض ومزاحم و یا انحصار سکونت زمین باهل ایمان وعمل صالح‌است .

امنیت عمومی هم در صورتی استکه هیچ دشمنی که مایه ترس وهراس از اجرای مقررات دین و ایمان است در برابر نباشد واهل ایمان همه مقررات دین را مجری دارند وآسوده‌باشند.

خدا پرستی خالصانه در صورتی استکه هیچگونه ریاء وملاحظه خلقی در پرستش حق و عبادت درمیان نباشد .

با توجه باین موضوعات‌اکنون این وعده قرآنی وپیشگوئی صادقانه بصورت یك حکومت الهیه حقه در محیط سرتا سر ایمان ومسلمانی روی زمین تقریر میشود واین حکومتی‌که قرآن تصویر کرده ونقشه‌کشی نموده وبدون تردید آنرا پیشگوئی‌کرده و وعده داده از آن‌جمهوریت فلسفی افلاطون محکمتروبا معناتر است .

اگر حکومت عادله و سودمندی را که افلاطون‌زیر عنوان جمهوریت تصویر کرده است یك حکومت فلسفی وحکیمانه بنامیم این حکومت و جامعه‌ای‌که قرآن تصویر کرده است یك حکومت الهی و ایمانی‌است، در آن حکومت بنا برفرضی‌که افلاطون کرده است عقول سلیمه ولی ناقص بشر تدبیر امور اجتماع را مینماید ولی در این‌حکومت علاوه برعقول سلیمه انسانی مراعات تدبیر احکام الهی نواقص را تکمیل میکند و حد اکثر عدالت را اجراء مینماید .

آن روز که افلاطون درگوشه‌ای‌نشست‌واین جمهوریت خودرا درنقشه فکری حکیمانه خود تنظیم کرد موقعی‌بود کـه سراسر جهان زیر یوغ ستم امپراطوران بود ملتهای مختلف بشری در دره عمیق جهالت و نادانی سرگردان بودند او در تحت تأثیر این مظالم یك اجتماع عادلانه‌ای تصویر‌کرد و خود را بآن امیدوار ساخت و دردهای درونی خودرا بدان‌تسکین داد .

قرنها گذشت این تصورات او درجامعه بشری بصورت خواب وخیالی جلوه گری میکرد ولی این امیدواری او کم کم بمرحله عمل وارد و در آینده جمهوری‌های فراوانی درجامعه بشری خود نمائی کرد و اگرچه اینها آن جمهوری حکیمانه‌ای نیست که افلاطون درفکر خود تصویر کرده است و آنرا محیط سعادت نوع بشر پنداشته ولی تکامل عقول بشری روزی بدان جامه عمل خواهد پوشید.

۴- وعده قرآن چگونه و کی عملی میشود؟

موضوع پیشگوئی قرآن راجع بعقب نشینی وارتداد و ارتجاع در تاریخ اسلام بسیارروشن و خودنمااست از همان روز وفات پیغمبر بنیان گذاری شده ودرهر دوری بطوری خودنمائی داشته وتاکنون هم دنباله آن کشیده شده است.

اکنون باید توجه کرد بموضوع این وعده مثبت و اصلاحی که قرآن مجید باین صراحت بیان کرده است وما در دوقائمه آنرا منظم کردیم.

۱- قائمه رجال اصلاح واوصافی که قرآن برای آنها بیان کرده است در پنج عنوان گذشته

۲ - قائمه وضع محیط در تحت چهار عنوان که دنبال آن ذکر شد.

امروز بیش ازچهارصد ملیون مردم مسلمان درسراسرجهان زندگانی میکنند وهرمسلمانی قرآن را کتاب آسمانی میداند و بدرستی مندرجات آن معتقد است وجمع بسیاری از دیگران هم کتاب قرآن را یك کتاب متین و قابل اعتماد و توجه تلقی کرده‌اند.

اکنون ما ازهمه این دوطبقه میپرسیم درتاریخ گذشته اسلام که اکنون اواخر قرن چهارده را طی میکند کدام دوره و زمان این وعده قرآنی صورت عمل پوشیده است و مردانی متصف بآن پنج صفت قیام کرده‌اند و بنفع اسلام پیشروی نموده ویك محیط امن وعمومی فراهم شده است ما میتوانیم انگشت روی نقطه‌های بسیاری از تاریخ اسلام بگذاریم که ارتداد و عقب نشینی مسلمانان و انحراف از تعالیم و سنن اسلامی در آن روشن وآشکار است آیا میتوان در برابر این نقاط انحراف و برگشت ازسنن دین، تاریخی نشان داد که اسلام و مسلمین بحساب این نقشهٔ قرآنی جامعه‌ای تشکیل داده ویك محیط امن عمومی بوجود آورده باشند؟ البته ایجاد یکمحیط امن عمومی از تشکیل یك وحدت وائتلاف اجتماعی ناگزیر است و بایست برای ایجاد وحدت عمومی یك اتحاد و اجتماعی براساس وحدت عقیده وایمان موجودباشد البته اسلام درطول تاریخ گذشته قلمرو خودرا بتدریج وسعت داده ولی در دائره وسعت خود دامنه اختلاف هم وسیعتر شد و موجبات خوف و نا امنی بیشتری فراهم گردید وتاکنون دنباله آن کشیده است و ما فهرستی

از آن را بطریق اختصار بنظر خوانندگان محترم میرسانیم.

۱ـ انقلاب سقیفه بنی ساعده در روز وفات پیغمبر (ص)

آثار آن اختلاف میان مهاجر و انصار واختلاف میان خانواده‌های انصار و بـروز نا امنی در خود شهر مدینه تا بجائی که خانه خود پیغمبر (ص) مورد هجوم گردید و دختر نازنین او آسیب سختی دید که براثر آن بدرود حیات گفت وتاهمیشه خاندان او را دچار اندوه کـردو سپس وحشت و اضطراب در سراسر محیط مسلمانی عربستان بروز کرد و جنگهای رده آغاز شد و تنها تلفات مسلمانان درجنك یمامه ازهزارها نفر تجاوز کرد.

گو اینکه اکثریت مرکزی مدینه دراین کشمکشها پیروز شد و مخالفین را سرکوب کرد ولی هزارها کشته در خاك و خون غلطید ده‌ها هزار مردان و زنـان و کودکان آنها داغدار وحشت زده شدند.

۲ ـ بروز فتنه و فساد و انحراف از دستورات اسلام در دوره حکومت عثمان دامنه این ارتجاع و ارتداد از سنن اسلامی بآنجا کشید که خوف و هراس سراسر عالم اسلامی وسیع آن تاریخ را فرا گرفت ومسلمانان را برانگیخت تا بمرکز اسلامی مدینه هجوم کردند و عثمان را کشتند و امنیت بکلی متزلزل شد ودلی بی‌ترس ووحشت بجا نماند.

۳ـ دوران خلافت پر ماجرای چند ساله امیرالمؤمنین و جنگهای خونین جمل وصفین که درحقیقت شالوده هم آهنگی ظاهری عمومی مسلمانان را هم ازهم پاشید و سپس بحادثهٔ خوارج کشید و خانه‌ای بی‌تشویش و اضطراب نماند و نا امنی تاآنجا کشید که در مسجد جامع کوفه علی علیه‌السلام شربت شهادت نوشید.

٤ ـ حکومت جبار معاویه که بعد از این اوضاع با قدرت شمشیر و آتش برپا شد و سیل خون درشهرستانهای مختلف اسلام روان کرد و آنقدر ازمسلمانان راکشت که توانست یزید را بجای خود بعنوان یك سلطان ارث‌برواث گزار بمسلمانان تحمیل کند و زمینه خونریزی کربلا وقتل عام مدینه و آتشباران خانه کعبه را فراهم ساخت چه نا امنی وترس و هراسی که در این دوران تیره بمسلمانان دست داد و آتش جنك و شورش افروخته گردید وتا چندقرن ادامه یافت.

٥ـ اکنون میرسیم بدوره انقلابات آخر حکومت بنی امیه و آتشی که در سراسر محیط اسلامی از خراسان تا مصر برافروخته گردید و آن خونریزی‌ها و ویرانیها، وحشتها وهراسها که

.با واژگونی حکومت بنی‌امیه اندکی فرو نشست و کشتارهای خلفای بنی‌عباس آغازشد.

٦ ـ برهم ریختگی دوران حکومت هرون‌الرشید بعد ازوفاتش اختلافات امین و مأمون و عرب وعجم و بار دیگر جنگ و ستیز ازخراسان تا بغداد.

۷ ـ بروز ملوك الطوائف در محیط اسلامی از افریقا تاحدودچین و زد و خورد وکشتار

۸ـ حمله بکشورهای اسلامی‌وآنهمه خونریزی و ویرانی و قتل‌عام.

۹ ـ حمله ببغداد وزوال خلافت عباسی

۱۰ ـ وضع ملوك‌الطوائف اعقاب چنگیز وقیام تیمورلنك.

۱۱ ـ خلافت عثمانی و جنگهای شیعه و سنی

۱۲ ـ پیش‌آمد جنك بین‌المللی و تسلط اجانب بر کشورهای اسلامی.

و اگر ملاحظه مداخلات خصمانه بیگانگان و خصوص نیروهای نصرانیت، را باین فهرست اضافه کنیم و جنگهای صلیبی و گرفتاری‌های اندلس را بحساب‌آوریم موضـوع بسیاد روشن است .

اکنون باز پرسش پیش‌را تکرار میکنیم و میگوئیم آن‌محیط مسلمانی‌با امن وآرامشی که مسلمانان جانشین در زمین باشندومتمکن از اجراء مراسم دیانت‌باشند وبجای ترس وهراس در امنیت باشند و مخلصانه یگانه پرستی کنند در چه تاریخی از دوران گذشته اسلام وجـود داشته؛ و بطورمحقق جواب منفی است .

پس اینوعده صریح قرآنی چیست وچگونه صورت تحقق بخود میگیرد؟

ما این پیشگوئی قرآن‌را در دوقسمت ارتداد و اصلاح بخاطر خوانندگـان میسپاریم و باتفاق آنان بمطالعه سنت وگفتار پیغمبر میپردازیم وملاحظه میکنیم که درست همین پیش آمد ارتداد وارتجاع و عقب نشینی درگفتار پیغمبرعیناً بیان شده است وهمین وعده اصلاح و تشکیل حکومت اصلاحی اسلام بوضع روشنتری موجود است اکنون این دوقسمت را از احادیث متفق علیه‌اسلامی مورد مطالعه قرار میدهیم.

۱ ـ حدیث تفرقه اسلامی استکه بمضمون کم اختلافی میان مسلمین معروف‌ومشهوراست و قطعی است .

در خصال صدوق از انس بن مالك روایت کرده کەرسولخدا(ص)فرمود بنی اسرائیل در پیروی ازعیسی (ع) هفتاد ویك فرقه شدند وهفتاد فرقه آنها هلاك شدند ویکفرقه نجات یافتند

و براستی امت من در آینده هفتاد و دو فرقه شوند، هفتاد ویکفرقه آنها هلاك شوند و یکدسته نجات یابند، عرض‌شد یا رسول‌الله آن فرقه ناجیه کدامند؟ سه بار فرمود جماعت هستند، مصنف کتاب‌خصال گویدمقصود از جماعت اهل حق باشند و اگر چه کم باشند چنانچه از رسولخدا روایت شده است که فرمود مؤمن بتنهائی حجت است ومؤمن بتنهائی‌جماعت است.

در روایت دیگر ازعلی ؑ استکه فرمود از رسولخدا ﷺ شنیدم میفرمود براستی امت موسی پس از وی هفتاد و یکدسته شدند یکدسته ناجی و هفتاد دسته در دوزخ شدند و امت عیسی ؑ پس از وی هفتاد و دودسته شدند یکدسته ناجی و هفتاد و یکدسته در دوزخ شدند و براستی امت من پس ازمن هفتاد وسه دسته شوند یکدسته ناجی وهفتاد و دو دسته در دوزخ باشند.

و اخباری‌که همه فرق مسلمانان راجع بانحراف امت‌از سنن اسلامی بعد از پیغمبر ﷺ بمضمونهای مختلف نقل کرده‌اند بسیار است و بسیارواز‌اندازه‌تواترافزونست وپیشگوئی پیغمبر از این پیشامد قطعی است.

و جریان تاریخ هم بعد از دوران پیغمبر اسلام مضمون این اخبار را تأییدکرد و بمرحله ثبوت رسانید و این خود یکی ازمعجزات آنحضرت درشمار است‌که بطور راستی از این تفرقه‌و دسته دسته شدن امت خود خبر داده است والبته وضع‌نفاق ونیات‌سوئی‌که پیغمبر اسلام درآخر دوران زندگی خود میان یارانش خبر داشت و درك میکرد‌که تلاش و کوشش فراوان اوبرای ایجاد یك هم‌آهنگی حقیقی‌و اتحادمعنوی اثر خودرا نبخشیده‌است ودرآخرین روزهای‌زندگی خود آزمایشی بعمل آورد وفرمود یك دوات و کاغذ برای من بیاورید تابرای شما یك وصیتنامه بنویسم که هرگز بعد از من گمراه‌نشوید. عده از اصحاب‌که بالین بستر بیماری پیغمبر انجمن بودند در این‌موضوع اختلاف کردند و حتی نسبت بمقام اوگستاخی نمودند و گفتند بیماری بر او غلبه‌کرده است و هذیان میگوید وکار ستیزه و جدال را بجائی رسانیدند که بـرحضرتش نتیجه معلوم شد و دانست جلوگیری ازاختلاف امت ممکن نیست و آنها را از بالین خود راندو بادلی خونین وخاطری نگران این جهان‌رابدرود‌گفت.

قرآن مجید اسلام‌را دین فطرت نامیده ودرسوره روم آیه ۳۰ میفرماید روی خودرابسوی دین‌حنیف بدار فطرت خدائی استکه مردم را برآن آفریده‌است دیگرگونی برای خلق خدا نیست، اینست‌دین قیم ولی بیشتر مردم نمیدانند.

در این‌آیه فطرت وطبع آفرینش بشری‌را اساس‌دیانت گرفته است.

قرآن مجید اسلام را دین عدالت واحسان وشرافت توصیف کرده است ودر آیه ۹۰ سوره نحل میفرماید.

براستی خدا دستور بعدالت و احسان و بخشش بخویشان میدهد و از هرزگی و زشتی و ستم غدقن میکند شما را پند میدهد شاید یاد آور شوید ـ یعنی بفطرت انسانی خود بر گردید و از انحراف و کجروی‌ها باز آئید.

قرآن مجید اسلام را دین خرد ودانش معرفی کرده است و در آیات بسیاری اساس فضیلت بشری را تعقل و خردمندی، دانش و بصیرة و تفکر شناخته درآیه ۹ سوره زمر میفرماید آیا کسانیکه میدانند وکسانیکه نمیدانند با هم برابرند.

همانا خردمندانند که متوجه میشوند و یادآور میگردند و درضمن آیه ۱۶و ۱۷ همین سوره میفرماید مژده بده بندگان مرا آنکسانیکه گفته را میشنوند و درك میکنند و بهترین گفته‌ها را پیروی میکنند، آنانند آنکسانیکه خدا هدایت کرده وآنانند آنکسانیکه‌هم آنها صاحبان خرد میباشند.

بنابراین اسلام دین فطرت و عدالت و احسان‌وعقل ودانش است وباید دوش بدوش پیشرفت اندامی وعلمی وعقلی بشر پیش برود وهیچ توقف وعقب ماندگی نداشته باشد ودر ماهیت‌چنین دینی ارتجاع و برگشت موضوع ندارد از این‌رو اسلام وقرآن انحراف از سنن ثابته و اساس پرورش‌اسلامی‌را ارتدادوارتجاع‌وصف کرده‌است وطبعاًارتجاع‌مخالفت بافطرت و عدالت ودانش است وهرچه این انحراف بیشتر شود ظلم وستم وجور بیشتر گردد تا بجائی‌که سراسر زمین‌را فراگیرد پیغمبر اسلام این آینده تاریك را پیش بینی‌کرده ودنبال آن یك اصلاح عمومی و عمیق و نهائی وعده داده است‌که جهان‌سراسر ستم وجهان‌سراسرجور وناحق بواسطه قیام یك‌شخصیت الهی پر ازعدل و داد میشودواین دوپیش بینی بسیاربرمعنادر ضمن‌جمله‌کوتاهی اداشده‌است‌که:

یملؤها قسطاوعدلا کماملئت ظلما و جوراً

اکنون ما اخباری راکه درنقل این جمله وموافقات دیگرازطرق مسلمانان مخالف‌امامیه نقل شده است یادآور میشویم تا معلوم شودکه این جمله بطورمسلم و یقینی از پیغمبر اسلام صادرگردیده است وموافق همان نوید وبشارت قرآنی است.

ما برای روشن شدن موضوع فصل ۵۲ مقدمه ابن خلدون راکه درموضوع ظهورفاطمی و قیام مهدی نوشته است عیناً ترجمه نموده و بنظر خوانندگان محترم میرسانیم زیرا ابن‌خلدون بتصدیق دانشمندان شرق و غرب یکی از نوابغ مورخان و دانشمندان اسلامی است و ازکسانی

است که در تحقیق اخبار وقضایای تاریخ بسیار دقیق و خرده‌گیر وکم باور بوده است وکوشیده برای تحقیق اینموضوع همه اخباری که مورد اعتماد و قابل توجه او بوده جمع آوری کرده و نظریاتی در این زمینه اظهار داشته‌منظور ما از ترجمه‌این‌فصل کتاب اینست که نقاط موافق‌اخبار و اظهارات اوراگرفته و مؤید اخبار وعقائد امامیه شناسیم‌ونقاط مخالف را مورد نظر قرار داده ومنصفانه جواب‌گوئیم تاموضوع کاملا روشن گردد

۵ - فصل ۵۲ - از کتاب مقدمه ابن خلدون(۱)

در موضوع کار فاطمی (مهدی موعود) وآنچه مردم در بارهٔاو معتقدند و دربرده‌برداری ازاینموضوع :

---

۱ - ابوزید عبدالرحمن بن خلدون (۸۰۸-۷۳۲) ازدانشمندان قرن هشتم‌هجری و از نژاد مسلمانان مهاجر حضرموت یمن : جد اعلای او خالد از کسانی‌بوده که در فتح‌اندلس شرکت‌کرده‌وبا عشیره خود در آن سرزمین سکونت نموده است و فرزندانش پشت در پشت حائز مقامات و مناصب دولتی وعلمی بوده‌اند ودرهنگامیکه وضع مسلمانان در اندلس روبپریشانی رفت ونصاری درآن نفوذ یافتند خاندان خلدون بافریقا مهاجرت کردند و آخر پدر عبدالرحمن محمد در تونس اقامت‌گزید و ازکارهای دولتی کناره‌گیری کرد وبدانش وتهذیب اخلاق پرداخت وعبدالرحمن پسر کوچك او در دامن علمی اوتربیت یافت و از دوران کودکی با هوش سرشار و کوشش فراوان بتحصیل فنون مختلفه دانش همت گماشت.

ابن‌خلدون در غره ماه رمضان سال ۷۳۲ هجری درتونس متولد شده است و در دامن پدر دانشمند خود پرورش علمی ودینی یافته وقرآن مجید را با هفت قرائت آن حفظ‌کرده است و بیست و یکبار از حفظ نزد استاد قرائت خود محمد بن سعد انصاری تلاوت کرده است و علوم نحو و صرف و ادبیت را نزد استادان معروف تونس تحصیل‌کرده واشعار بسیاری ازشعرای معروف را با مقداری ازکتاب اغانی حفظ‌کرده واشتغال بتحصیل علم فقه وحدیث‌پیدا کرده است وخود درشرح حال‌خویش اساتید هر فنی را نام برده وما در اینجا بمناسبت بذکر اساتید حدیث‌که از آنها روایت‌کرده واجازه داشته اشاره میکنیم .

۱ - گوید ملازم مجلس امام المحدثین تونس شمس‌الدین آشی شدم وکتاب مسلم بن حجاج جز اندکی وکتاب موطأ را از اول‌تاآخر از او شنیدم ویك اجازه عمومی برای نقل حدیث بمن‌داد و از سلسله اساتید خود بمن نقل اخبار کرد.

۲ـ گوید در این میانه بمجلس درس شیخ و امام قاضی جماعت محمد بن عبدالسلام بهمراهی برادرم محمد میرفتم کتاب موطأ امام مالك را از اواستماع کردم.

۳ـ امام‌المحدثین‌واستاد نحویان مغرب بن‌زمین‌محمدعبدالمهیمن‌حضرمی که‌کاتب سلطان‌ابوالحسن بود بااو بتونس آمد ومن ملازم خدمت او گردیدم وصحاح‌ست وکتاب مؤطأ وسیره‌بن‌اسحق‌وکتاب حدیث ابن صلاح وکتب بسیار دیگر که از خاطرم رفته از او شنیدم یااجازه نقل گرفتم.

این تحصیلات عالیه ابن‌خلدون تا حدود سن هیجده سالگی او بوده است که یك وباء عمومی در افریقا بروز کرده وپدر و مادرش با بیشتر استادانش بر اثر آن طاعون وفات کرده‌اند و تنها

مشهور میان کافه مسلمانان درهمه عصور گذشته اینست که در آخرالزمان بناچار مردی از خاندان پیغمبر اسلام ظهور کند ودین‌را تأیید نماید وعدالت را آشکارسازد و همه مسلمانان پیرو او گردند وبر همه کشورهای اسلامی‌مسلط گردد ومهدی نامیده‌شود وخروج دجال و آنچه بعد از آن از علامات قیامت باخبار صحیحه ثابت شده است دنبال ظهور مهـدی است و بعد از ظهوروی عیسی‌فرود آید و دجال را بکشد یا آنکه همراه‌اوفرود آید واورا کمك کند در قتل دجال ودرنماز بمهدی موعود اقتداء کند ومسلمانان دراین باب باحادیثی استدلال کنندکه ائمه آنها را ثبت کرده‌اند وکسانی که منکر آن باشند درباره این اخبار باآنها سخنانی دارند وبسا اخبار دیگر را معارض آنها شمارند و صوفی‌مآبان متاخره درموضوع این فاطمی منتظرطریقه دیگر دارند و برای اثبات او بدلیل دیگر اعتمادکنند وازراه‌کشف وشهودکه اساس طریقه های آنان است وجود اورا محرزدانند و ما در اینجا احادیثی که دراینموضوع وارد شده است‌نقل کنیم و آنچه رامنکران در این باره طعن وانتقاد دارند بنگاریم ومستند انکارآنان را یاد آور

شده است و درطول زندگانی خود مشغول تکمیل علوم وتجربیات خود بوده ودر مقدمه کتاب تاریخ خود ازاین‌تحصیلات‌واطلاعات‌عمرانه‌استفاده کرده‌ز براین کتاب که یگانه اثر عمرانه‌ایست که ازاوماتده تا آخر عمر مورد مطالعه وتجدید‌نظر او بوده ومطالب آن را کم وزیاد میکرده است، اکنون چند نمونه هم از اظهارنظر مستشرقین درباره دقت نظر او نقل‌میکنیم تا خوانندگان بدان‌متوجه باشند.

۱ ـ در مقدمه ترجمه مقدمه ابن‌خلدون ص ۲۸ گوید هامر نخست‌رساله‌ای بآلمانی درباره‌بعضی از جهات تاریخ اسلام منتشرساخت ودرآن ببرخی از عقاید ونظریات ابن‌خلدون اشاره کرده و او را بنام منتسکوی عرب ملقب ساخت.

۲ ـ در ص ۳۰ ضمن شرح ترجمه بارون دسلان برمقدمه اومیگوید « دانشمندان اروپا ازنبوغ این متفکر بزرك عرب‌سخت درشگفت شدند چه آنان دریافتندکه وی بر بسیاری از محققان اروپائی در آراء و نظریات با ارزش ومهم سبقت جسته است.

۳ ـ میگوید توینبی مورخ شهیر انگلیسی ابن‌خلدون را از هوشمندان و نوابغ جهان میشمرد و مینویسد « وی درمقدمه بدرك وتصور و ابداع فلسفه‌ای برای‌تاریخ نائل آمده است که بیشك در نوع خود بسیارگرانبها است وباهرعقلی درهرزمان وهرمکان تطبیق میکند.

ابن‌خلدون ازنظر ابتکاراتیکه در مسائل اجتماعی داشته و بحثهائی که در مقدمه تاریـخ خود نسبت‌بعمران‌واجتماع بدون سابقه بیان کرده است مورد توجه دانشمندان غرب گردیده و هر کدام بنظری اورا بسندیده‌اند وتمجید کرده‌اند ومفکرشناخته‌اند ولی از نظر تربیت اسلامی خود یك مرد فقیه و محدث بوده ومعتقد بمبانی عمومی اسلام ولی در زندگانی سیاسی خود بسیار متلون ومضطرب بوده ودر هر پیش‌آمدی با وضع تازه کاملا سازش میکرده واز یك امیری بدیگری رجوع میکرده وغالب عمرخود را درغربت بسر برده است ولی درهرحال اشتغال بعلم و دانش را بر اوضاع دیگر ترجیح میداده و در هر فرصتی بمطالعه و تحقیق علمی میپرداخته است واین شیوه‌را تا آخر عمر خود ادامه داده .

شویم و در دنبال آن سخن متصوفه را راجع بمهدی موعود نقل کنیم ورأی آنان‌را بیان نمائیم تا عقیده درست دراینباره برای تو آشکار گردد انشاء الله تعالی

ما میگوئیم جمعی ازائمه حدیث‌احادیث راجع بمهدی را ثبت کرده‌اند که جمعی‌از آنها رجال مذکورند:

۱- ترمذی(۱)

۲- ابوداود(۲)

۳- بزار (۳)

۴- ابن ماجه (۴)

۱- ابوعیسی محمد ترمذی مؤلف یکی ازصحاح سته دوحدیث متوفی بسال ۲۷۹هجری

۲- ابوداود در اصطلاح رجالی کنیه سلیمان بن اشعث بن اسحق بن شداد بن عمرو بن عمران ازدی سجستانی از اکابر ومشاهیر علماء ومحدثین و حفاظ عامه که در سال دویست ودویم‌هجرت تولد یافته و بارها بیغداد رفته و سیاحتها نموده و از مشایخ کبار خراسان و عراق و شام و مصر و مکه و مدینه احادیث بسیاری استماع نموده چنانچه خودش گوید پانصد هزار حدیث نبوی کتابت نموده‌واز آن‌جمله چهار هزارو هشت‌پاهشتصد حدیث‌صحیح وقریب‌بصحیح‌انتخاب کرده‌ودر کتاب‌سنن‌خود مندرج داشتم واز این احادیث صحیح‌تر نیز چهار حدیث برای دین انسانی کافی است.

۱ - انما‌الاعمال بالنیات ۲ - من حسن‌اسلام‌المرء ترکه مالایعنیه ۳ - لایکون المؤمن مؤمناً حتی یرضی‌لاخیه مایرضی لنفسه ٤ - الحلال بین‌والحرام بین وبین ذلك‌امورمشتبهات. و همین کتاب سنن بسنن ابوداود معروف ویکی از صحاح سته اهل‌سنت وجماعت ودرمصر ولکنا و باشروح متفرقه چاپ شده و آن را خود ابوداود بعد از تالیف بنظر احمد بن حنبل که آخرین ائمه اربعه ایشان است رسانده و زیاده از حد مورد تحسین گردیده و از ابراهیم حربی نقل‌است‌که بعد از تالیف‌کتاب سنن تمامی مشکلات حدیث به ابوداود سهل و نرم شد چنانچه داود نبی را سختی‌آهن و ابوداود را علاوه بر کتاب سنن مذکور یك کتاب دیگر مراسیل‌نامی‌نیزدرحدیث‌تالیف کرده ودرقاهره چاپ شده وفات ابوداود جمعه ۱۵ شوال۲۷۲ یا قدری بیشتر دربصره واقع شده ص ٦۲ ج ٥ ریحانة‌الادب

۳ - ابوبکر بن احمد بن‌عمر بصری حافظ صاحب مسندکبیر ازعلمای عامه‌که در زهد وتقوی قرین احمد بن حنبلش شمارند ودرسال ۲۹۲ هجری درشهر رمله شام درگذشت و بزاد بمعنی‌فروشنده تخم کتانست ص ۱۰۹ ج ۱ ریحانة‌الادب

٤- محمد بن یزید بن ماجه قزوینی مکنی بابوعبدالله و معروف بابن ماجه از مشاهیر و اکابر حفاظ ومحدثین عامه که از ائمه علم حدیث بوده و به تمامی شعب آن دانا و منفرد و برای تکمیل آن علم شریف به ری‌ومصر و عراق وشام و مکه وبغداد وکوفه مسافرتها کرده و از اکابر مشایخ استماع احادیث شریفه نبویه نموده ویکی از اصحاب صحاح سته عامه بوده است و کتاب سنن او که بسنن ابن‌ماجه معروف ودر دهلی وقاهره چاپ شده ششمین صحاح سته مذکوره میباشد و در تاریخ و تفسیر نیز ید طولی داشته و از تالیفات اواست ۱ - تاریخ قزوین که مولدش بوده ۲ تفسیرقرآن مجید که بتفسیر ابن ماجه معروف است ۳ - السنن که بسنن ابن‌ماجه معروف‌است ومذکورشد ودر ماه رمضان ۲۷۳ هجرت درگذشت ص ۱۳۵ ج ٦ ریحانة الادب

۵ ـ حاکم (۱)

۶ ـ طبرانی (۲)

۷) ابویعلی موصلی ۳) و سند این اخبار را بجمعی از صحابه رسانیده اند مانند علی عليه السلام و ابن عباس (۴)

---

۱ ـ محمد بن عبدالله بن حمدویه معروف بحاکم نیشابوری صاحب تالیفات بسیار درعلم حدیث و تاریخ است و بسال چهار صد و سه در گذشته است رجوع بلغت نامه دهخدا شود ص ۶۲۶ ج ۱ ترجمه مقدمه ابن‌خلدون

حاکم در اصطلاح یکمرتبه عالي از حفظ اخبار است که تمام سلسله‌سند و متن آنرا از حفظ داشته باشد و باآنکه ملقب بحافظ در میان روات ومحدثین خصوص میان عامه بسیار است ولي ملقب بحاکم بسیار نادر وکمیاب است.

۲ـ سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیرلخمی ابوالقاسم الکنیه طبرانی که درسال ۲۶۰هجری قمری در طبریه شام متولد شده و به مسندالدنیا شهرت دارد و از مشاهیر محدثین وحفاظ عامه که حافظ عصرخود بوده وبجهت تحصیل از بلاد شام بعراق وحجاز ومصرو بلاد جزیره‌رحلت وسي‌وسه‌سال سیاحت واز هزار تن ازمشایخ استماع حدیث نموده وسي سال بروی حصیر خفته و بجمع وحفظاخبار بسیار و تصنیفات نافعه که اشهر و انفع آنها معجم اوسط ومعجم صغیر ومعجم کبیر در اسامي‌صحابه میباشند موفق آمده وعاقبت در اصفهان توطن کرده و ابونعیم اصفهانی وجمعي دیگر از مشایخ حدیث از وی روایت میکنند ... و درسیصد و شصتم هجری در صد سالگی در همانجا وفات کرد و بخاك رفت وابونعیم برجنازه اش نماز خواند ص ۱۵ ج ۳ ریحانةالادب

۳ـ احمد بن علي تمیمي موصلي محدث حافظ مشهور از اکابر محدثین اوائل قرن چهارم هجری عامه و کتاب المسند الکبیر او بس معروف و یك نسخه از آن در خزانه آصفیه موجود ودرحق این کتاب گفته‌اند که مسندهای دیگر مانند نهر ومسند ابویعلي چون دریاست که تمامي نهرها در دریا جمع میشوند و او درسال ۳۰۷ هجرت در گذشته ص ۲۰۵ ج ۵ ریحانةالادب

۴ـ عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم صحابي است و موصوف به ابوالخلفاء و ابن سیدالناس از اکابرصحابه جلالت اساس و جد عالي خلفای بني‌عباس بوده و لفظ ابن‌عباس مطلق بدو منصرف میباشد و از تلامذه حضرت امیرمؤمنان و موالیان و اخلاص کیشان آن حجت رحمن بوده و بمدلول‌مجموع چندین حدیث نبوی ازطرف‌حضرت رسالت‌بدعاهای نشر اسلام و بنده صالح بودن خدا وزیادتي علم وفقاهت در دین وعلم تأویل قرآن وحکمت مفتخر گردیده است اینك در نتیجه ادعیه صادره از زبان مبارك آن ترجمان وحي الهي بدرك فیوضات حضور حضرت امیرالمؤمنین ع موفق ودر اثر تعلیمات آن‌حضرت رموز و دقایق قرآني را واقف وبعلوم بسیاری عارف واز کثرت علوم متنوعه خصوصاً علوم‌قرآنیه به‌بحر وحبرالامه وترجمان القرآن وسلطان المفسرین ملقب وبنشر حدیث وتفسیر وقسمت اعظم علوم اسلامیه موفق گردید و بالخصوص علو مقام علمي‌اودرحدیث وفقه وتفسیر قرآن مستغني از بیان ومجلس او درخصوص علم شعر وانساب وحلال وحرام‌وقایع‌ایام عرب و فنون

و ابن عمر ۱) وطلحه ۲)

ادبیه و عربیه جامع ترین محافل و در حل مشکلات متنوعه مرجع استفاده افاضل بوده و دویست سؤال نافع بن ارزق خارجی را که راجع به تفسیر قرآن بوده‌اند جواب متقن داده و در هرجوابی یکی از اشعار عرب استشهاد کرد و بالجمله ابن‌عباس بنوشته سیوطی ازطبقه اول‌مفسرین بوده وبعد از صحابه اهل‌مکه نسبت بتفسیر قرآن اعلم تمامی مردم بوده‌اند بجهت اینست که شاگردان ابن‌عباس بوده‌اند و ابن‌عباس اول کسی است‌که قرآن مجید را تفسیر و در این باب گوی سبقت را برده تفسیر ابن‌عباس معروف واقوال او درکتب تفسیر منقول است ولادت او سه سال پیش ازهجرت بوده ووفات اوبنا برمشهور درسال شصت وهشتم ویا درهفتاد و چهارم درطائف اتفاق افتاده وجناب محمد بن حنفیه بر او نماز خوانده وفرموده الیوم مات ربانی هذه الامة ـ ملخص از ص ۷۵ ج ٦ ریحانة‌الادب.

۱) عبدالله بن عمربن خطاب صحابی معروفی است در حدود سال پنجم بعثت که پدرش عمر اسلام آورد چنانچه خودش در ضمن حکایت اسلام او نقل‌کرده است‌کودکی ممیز بوده است که‌هرچه میدیده و میشنیده میفهمیده و هم او نقل میکند که در آنروزکه پدرم بمسجدالحرام رفت برای اعلام اسلام خود من بدنبال او رفتم وچون اسلام خودرا اعلام کرد جمعی برسر او ریختند و بـا او ستیزه کردند تا نزدیك ظهر که از پا درآمد و مردی بلند قامت رسید و مردم را از گرد اورا کنده کرد و بعد از هجرت بمدینه از او پرسیدم آن مرد که مهاجمان را ازگرد تورا کنده‌کرد کی بود ؟ گفت‌عاص بن وائل بود، عبدالله‌بن عمر در تحصیل وجمع‌آوری حدیث کوشید و راه زهد وکناره‌گیری را پیشه کرد ویکی از بزرگترین مراجع حدیث عامه است وباو اعتماد فراوانی دارند، چنانچه بعضی از محققان گفته‌اند در دوران اختلاف علی (ع) ومعاویه‌جمعی‌طرفدار خلافت اوبوده‌اند که ازآن جمله ابوموسی اشعری است وبهمین هوس علی ومعاویه هردورا در قضیه حکمین‌ازخلافت خلع کرد، عبدالله‌بن عمر باعلی علیه‌السلام‌مخالفت‌کرد ودرموقع بیعت‌باآنحضرت کناره کردوبنی‌امیه و خصوص معاویه از او طرفداری میکردند واز احادیث اواستفاده میکردند.

۲) طلحة‌بن عبیداله بن عثمان تیمی قرشی مدنی از صحابه است وشجاع بوده و ازسخاوتمندان است ، یکی ازعشره مبشره است و یکی از شش نفر شورای خلافتی است‌که عمر وصیت کرد ویکی از هشت نفری استکه سابقه در اسلام دارند، در غزوه احد حاضر بود و با رسولخدا پایداری کردو با او بیعت برمرك نمود و بیست وچهار زخم برداشت و سلامت یافت و در غزوه خندق و غزوات دیگر حاضر شد باعراق تجارت فراوانی میکرد وهرکس از بنی تیم ندار بود خرج اورا وعیالش‌رامیداد و قرضش را میپرداخت در روز جنك جمل در جبهه عایشه بود و کشته شد درصحیح مسلم و بخاری ۳۸ حدیث از او نقل شده.

الاعلام زرکلی ص ۴۵۱ ج ۲

ابن مسعود۱) وابوهریره ۲)
وانس ۳)

---

۱) عبدالله بن مسعود هذلی صحابی است و کنیه‌اش ابوعبدالرحمن است بسیار قانع و متقی‌وحلیم و حافظ قرآن کریم و بنهایت درجه جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله بوده درك فیض وهجرت ونماز بدو قبله را کرده است و ششمین کسی بوده که اسلام آورده و دربدر واحد و خندق وغزوات دیگر ملازم خدمت پیغمبر بوده است او استکه در تجهیز جنازه فاطمه زهرا شرکت داشته و برجنازه ابوذر نماز گذاشته و یکی ازعشره مبشره است ویکی از دوازده کسیکه گواه علی‌علیه‌السلام برخلافت شدند و برعلیه‌ابوبکرقیام کردند ودرمسجد مدینه اورا ازتصدی مقام‌خلافت برحذر داشتند.

او اول کسی‌استکه درمکه قرآن مجید را آشکارتلاوت کرد و درحضور پیغمبر بلند میخواندو از فشار کفارمکه نهراسید و از طرف عمر برای تعلیم قرآن و احکام دینیه بکوفه رفت ووزیرعمار یاسر که امیرآن بلده بودگردید و ازطرف عمر اعلام شد که این دو از نجبای صحابه هستند وعمر عبدالله‌را برخودترجیح داد و عبدالله علاوه بر علم‌قرآن مجید در حدیث و تفسیراطلاعات فراوانی‌داشته و احادیث شریفه بسیاری از پیغمبر شنیده وحفظ‌کرده و ابن عباس و جمع بسیاری ازصحابه وتابعین از وی روایت حدیث مینمایند در سال سی و دوم هجرت درمدینه وفات‌کرد و دربقیع مدفون شد و زبیربن عوام وعمار یاسر برجنازه‌اش نماز خواندندوعبدالله‌رفت‌گفته درمیان سال چهل تا پنجاه‌هجری در شام فوت کرده ـ خلاصه ازص ۲۵۵ ج ۵ ریحانةالادب

۲) ابوهریره ازمشاهیراصحاب‌حضرت‌رسالت(ص)و نام‌اومحل‌خلاف است‌که عبدالله یاعبدالرحمن است و تاسی وچند قول نقل شده واین درجه اختلاف درنام از مختصات او است وحال اوهم مانند نام او محل اختلاف است ازحیات‌الحیوان دمیری نقل استکه شطرنج بازی ابوهریره مشهور و دروغ گوترین مردم بحضرت رسول ع بوده ، ابن‌ابی الحدید درشرح نهج البلاغه گوید که معاویه جمعی از صحابه و قومی از تابعین راکه ابوهریره وعمرو بن عاص ومغیرةبن شعبه نیز از آنجمله بوده‌اند برای جعل اخبار کاذبه وقدح وطعن حضرت علی ع و تبری ازآنحضرت نامزد کرد وحق‌العمل کافی ووافی برای ایشان تخصیص داد وایشان نیز موافق دلخواه معاویه عمل‌میکردند نام پدرش صخربوده و درغزوه خیبر اسلام آورد وبسیار فقیر بود وملازمت حضور پیغمبر را مینمود وکسب حدیث‌میکرد و اورا احفظ‌اصحاب دانسته‌اند در سال پنجاه وهفت یا نه در۷۸ سالگی وفات‌کرده است.

ص۱۹۶ج۵ریحانة الادب

۳ ـ ابوثمامه انس بن مالك بن نضر بن ضمضم بخاری انصاری صاحب رسولخدا و خادم او بخاری و مسلم ۲۳۸۶ حدیث از او روایت کرده‌اند در شهر مدینه متولد شده واز دوران کودکی اسلام آورده ودر خدمت پیغمبر بسر برده است تا آنحضرت وفات‌کرده پس از وفات پیغمبر انس از مدینه بدمشق کوچ کرده واز دمشق ببصره رفته و در آنجا اقامت کرده است دهسال پیش از هجرت درمدینه متولد شده ودرسال۹۳هجری در بصره وفات کرده و اوآخرین‌صحابی است که در بصره فوت شده

ابوسعید خدری ۱) وام‌حبیبه ۲)
ام سلمه ۳)

۱- سعدبن مالك بن سنان از نژاد خدرة بن عوف انصاری است ممدوح علمای رجال فریقین واز مشاهیر اصحاب کبارحضرت رسالت وحضرت امیرالمؤمنین ع واز نجبا و اصفیا و عقلاء و علماء و فقهای ایشان ویکی از سابقین اولین میباشد که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین (ع) نمودند مانند خزیمة بن ثابت وجابربن عبدالله و زیدبن ارقم وابو ایوب . ابوسعید در سن سیزده سالگی در احد حاضر شد ولی بواسطه کودکی ازطرف پیغمبر مامور بمراجعت گردیدوسپس در غزوه‌احزابو یازده غزوه دیگر در رکاب حضرت پیغمبر حاضر بود و اخبار بسیاری درمدح وی رسیده ویکهزارویکصدو هفتاد حدیث از پیغمبر روایت کرده است وجمع بسیاری نیز از وی روایت میکنند ، پدرش مالك از شهدای غزوه بدربشمار میرود خدری بضم اول وسکون دوم منسوب به خدره جد اعلای او است وفات او در سال ۷۳تا پنج گفته شده و بقول بعضی شصت وچهار هجرت در مدینه واقع شده ودر بقیع‌مدفون گردیده‌است.

خلاصه از ص ۵۸ ج ۵ ریحانة الادب

۲ - دختر ابوسفیان و مادرش صفیه دختر ابوالعاص بن امیه است یکی از ازواج حضرت‌رسالت بوده و شوهر اولش عبیدالله بن جحش‌است و هردو در اوائل‌بعثت مسلمان شدند وبه حبشه هجرتگاه اولی مسلمین مهاجرت‌کردند در آنجا دختری بنام حبیبه‌زائید و اورا ام‌حبیبه‌خواندند سپس شوهرش مرتد شد وبدین‌سابق‌خودکه نصرانیت بود برگشت و او با همه اصرار شوهرش بمسلمانی ماند وبعد از مردن شوهرش درسال ششم یا هشتم هجرت بازدواج پیغمبر درآمد وملقب بام‌المؤمنین شد و چون پدرش ابوسفیان پیش از فتح مکه برای عقد معاهده صلح با پیغمبر (ص) بمدینه آمد بمنزل او رفت ولی چون اورا مشرك و کافر میدانست مانع شدکه بر فراش پیغمبر (ص) بنشیند ودرسال چهل‌ویکم تا چهارم هجرت فوت شده ودربقیع مدفون گردیده است.

خلاصه از ص ۲۱۵ ج ٦ ریحانة الادب

۳ - هند بنت ابی امیه حذیفة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم قرشیه از کبار و اجلای صحابه و یکی از ازواج حضرت رسالت ص میباشد واو در آغاز زن ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی عمه‌زاده حضرت بود و چهار فرزند بنام سلمه و عمرو و دره و زینب از وی داشت و او را بحساب فرزند اول خود سلمه ام‌سلمه گفتند وبعد از وفات ابوسلمه درسال دوم یا چهارم هجرت بشرف‌ازدواج حضرت رسالت مفتخر گردید او بهر دو هجرت حبشه ومدینه موفق وسیصد و بیست و هشت یا هفتاد وهشت حدیث ازآن حضرت روایت‌کرده است واخلاص او نسبت بحضرت امیرالمؤمنین وصدیقهٔ طاهره و حسنین مسلم وبمضمون بعضی از اخبار وارده بعد از خدیجه کبری افضل زوجات آنحضرت بوده وبا عایشه درهنگام تصمیم محاربه با حضرت علی ع مناظره کرده است و یکی از غلامان خود راکه نسبت بعلی ع بد میگفت با نقل مناقب وروایت احادیث نبوبه مشعر برامامت آنحضرت نصیحت‌کرده و اورا توبه داده ودر موقع اضطراب خلافت عثمان نصایح مشفقانه بسیاری بدو گفته است وودرپایان گفتارش گفته است من حق مادری خودرا نسبت بتو اداکردم وحق است‌که تو هم اطاعت‌کنی وبالاتر از همه درجلالات ام‌سلمه اینست‌که آیه تطهیر در خانه او نازل شده و او هم در شمار اهل‌بیت قرار

و ثوبان ۱) وقرة بن ایاس

و علی هلالی وعبدالله بن حرث بن جزء. بسا اسناد این اخبار که باین صحابه بزرگوار می رسد مورد اعتراض منکران باشد چنانچه آنرا ذکر کنیم ـ در اینجا توجه باین نکته لازمست که علمای حدیث جرح راوی را بر تعدیل او مقدم دارند واگر ما درباره بعض از رجال سند این احادیث طعن وانتقادی دریابیم بیکی ازجهات زیر ۱ ـ غفلت ۲ ـ بدی قوه حافظه ۳ ـ ضعف ٤ ـ بدی عقیده. این انتقاد بصحت حدیثی که نقل کرده است سرایت میکند وآنرا موهون مینماید (مبادا بگوئی بعضی از این عیوب در رجال اخبار صحیحین (صحیح بخاری ومسلم) هم هست و باعث انتقاد اخبار آنها میشود زیرا در باره آنها اجماع مستمر اسلامی محقق است بر قبول اخبار آنها و عمل بدانچه در آنها ثبت شده و اجماع بزرگترین حمایت و بهترین دفع اعتراض است و کتب حدیث دیگر در این باره بمقام آنها نیستند ورواه اعتراض و گفتگو در رجال اسانید آنها طبق آنچه ائمه حدیث نقل کرده‌اند باز است ابوبکربن ابی‌خیثمه ۲) طبق آنچه سهیلی ۳) از او نقل کرده است رنج فراوان و بینهایت در باره اخبار راجع به مهدی کشیده است سهیلی گفته است غریبتر حدیثی که دراین‌باره نقل کرده است از نظر سند ٤) حدیثی استکه ابوبکراسکاف

گرفته است و او کسی است که شهادت امام‌حسین را اول بار دانسته و اعلام کرده وحضرت امام‌حسین هنگام مسافرت بعراق ذخائر نبوت و ودائع امامت رابأو سپرده و او بعد ازشهادت ومراجعت اهلبیت بمدینه آنها را بامام سجاد تسلیم نموده است و اخبار مشعر بر عظمت و جلالت ام‌سلمه بسیار است و درسال شصت وسیم یا چهارم هجرت ودر سن هشتاد و چهارسالگی درمدینه وفات کرده ودر بقیع مدفون گردیده است و او آخرین زنان پیغمبر بوده که فوت کرده است.

ملخص از ص ۲۲۲ و۲۲۳ ج ٦ ریحانة الادب

۲ ـ ابوعبدالله ثوبان بن بجدد از موالی رسولخدا ص است در اصل اهل سراة است که محلی است میان مکه ویمن پیغمبر (ص) او را خرید و آزادکرد ولی در خدمت پیغمبر بود تا آنکه وفات نمود ثوبان پس از وفات پیغمبر به رمله شام درحوالی فلسطین کوچ کرد سپس به حمص منتقل‌شد ودر آنجا خانه‌ای ساخت و در آنجا وفات کرد بخاری ومسلم ۱۲۸ حدیث ازاونقل کرده‌اند

۱) ابوبکر احمدبن ابوخیثمه مؤلف کتابی است درتاریخ حدیث وهم درباره علم حدیث تألیف دارد وی بسال ۲۷۹ هجری درگذشته.

۲) ابوالقاسم عبدالرحمن خثعمی سهیلی که در مالطه‌ازشهرهای اندلس متولد شده وابن‌خلکان وحاجی خلیفه کتب بسیاری بوی نسبت داده‌اند اوبسال ۵۸۱ درگذشته.

۳) نظر باینکه ابن خلدون بیش از نقل احادیث صحیح ومعتبر راجع بمهدی منتظراین‌حدیث بقول خود غریب ومنکررا ذکر کرده است معلوم میشود با این موضوع موافقتی نداشته و منصفانه وارد این بحث نشده است و در مقام بوده است که از اول ورود بحث موضوع‌را درمقام تردیدوضعف نشان بدهد و خود را در ردیف منکران قرار بدهد و ناقل این حدیث را بچند وجه مورد تضعیف قرار داده . بقیه درپاورقی صفحه ۲۸

در فوائد الاخبار بسند خود از مالك بن انس نقل کرده است از محمد بن منکدر از جابر از رسول خدا ﷺ که گوید رسولخدا ﷺ فرمود هر کس مهدی را دروغ شمارد کافر است و هرکس دجال را دروغ شمارد کافر است ودرباره طلوع آفتاب از مغرب خود بگمانم چنین نقل کرده است و برای تو در غلو عقیده او همین کافی است وخدا داناتر است که طریق روایت او بمالك بن انس صحیح است یا نه ۱) علاوه از آنکه خود ابوبکر اسکاف نزد ائمه حدیث متهم است و جعل حدیث میکند.

۲ ترمذی وابوداود بسند خود از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که عاصم بن ابی‌النجود ۲) یکی از قراء سبعه در این سند از رزبن حبیش از عبدالله بن مسعود از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌است که اگر از دنیا نماند جز یکروز هرآینه خدا آن یکروز را طولانی کند تا آنکه مردی از من یا از خاندانم که نامش موافق نام من است ونام پدرش موافق نام پدرم مبعوث کند ، لفظ این حدیث از ابوداود است و بعد از نقل آن سکوت کرده است در باره آن و در رساله معروف

۱- اورا نسبت بغلو داده و غلو در اصطلاح متکلمین عقیده بالوهیت ائمه است ومفاد اینحدیث بهیچ وجه ربطی بغلو ندارد و اگر کسی اینحدیث راصحیح بداند وواقعاً از پیغمبر چنین تعبیری صادر شده باشد معنای آن تأکید در موضوع ظهور مهدی استو در سیاق احادیثی استکه تارك الصلوة را کافر خوانده.

۲- آنکه در باره صحت سندآن تعبیر عجیب وغیر متعارفی کرده است گفته خدا داناتر استکه طریق اوبمالك بن‌انس‌صحیح است یانه با این که اگر طریق‌صحیح نبود باید طبق موازین علم‌درآیه و رجال عیوب آنرا شرح داده باشد.

۳- ابوبکر اسکاف‌را درنزد ائمه حدیث متهم وجاعل دانسته ومدرکی برای‌آن‌ازگفته شخص‌یا اشخاص‌معینی نقل‌نکرده و اینگونه تضعیف‌راوی‌مورد تردیداست.

۱) امام مالك بن انس یکی ازچهار امام‌مذاهب‌تسنن است‌که برهمه تقدم دارد ودرمدینه‌مرجع فقه بوده وبدستور منصور عباسی کتاب‌موطأرا نوشته ودرآخر عمرکه‌منصور برحکومت اسلامی‌مسلط شده راجع بخروج دونفر از سادات حسنی برخلاف‌منصور اختلاف نظری با او پیداکرد وموردااهانت حاکم مدینه گردید و ازاین رو چون حکومت بنی‌امیه دراندلس تأسیس شد تابع مذهب مالك شدند ومذهب اورا رواج دادند و اغلب مسلمانان اندلس مالکی مذهب شدندمالك درسال۱۷۹ در مدینه‌فوت شده است و محمدبن منکدر استاد مالك که حدیث‌راازاو نقل کرده است‌ازقبیله قریش بود ودر علوم قرآن وحدیث ازثقات بوده است.

۲) ابوبکر عاصم‌بن ابی‌النجود از موالی قبیله جذیمه و متبحر درعلوم قرآن درسال ۱۲۷ هجری وفات کرده است و درقرائت‌بسیارمورد اعتماداست‌وقرائت اوراحفص و ابوبکر بن عیاش نقل کنندکه‌مخصوصاً ابوبکر بسیارمرد زاهدوعابدی بوده‌و نقل‌شده که۱۲ تا۲۴هزارمرتبه قران‌راختم کرده است وقرآن معرب متعارف همان قرائت عاصم است بروایت حفص

خودش گفته هر حدیثی نقل کـرده است و در باره آن ساکت است آن حدیث صالح و شایسته است.

ولی ترمذی باین تعبیر روایت کرده است که دنیا تمام نشود تا مردی از اهـل بیت من سلطان عرب گردد که نامش موافق نام من است ودر تعبیر دیگری روایت کرده است تا مردی از اهل بیتم والی گردد و هردو حدیث حسن است وصحیح و حدیث را بطریق دیگر از ابی‌هریره نقل کرده است بدون اسناد به‌پیغمبر. حـاکم گوید این حدیث را ثوری و شعبه و زائده ودیگران از ائمه مسلمین ازعاصم نقل کرده‌اند گوید همه طرق عاصم از زر ازعبدالله صحیح است و این اصلی است که من بر آن اعتماد کرده‌ام برای احتجاج باخبار عاصم زیرا او یکی ازپیشوایان مسلمانانست انتهی

ولی احمد بن حنبل درباره عاصم گوید مرد صالحی است قاری قرآنست خیر وثقه‌است ولی اعمش از او حافظتر است وشعبة اعمش را در تثبیت حدیث براو ترجیح میداده‌است.

عجلی گوید در باره روایت او از زر و ابی‌وائل مورد اختلاف است وبا این جمله اشاره کرده که روایت وی از این دونفر ضعیف‌است

محمد بن سعد گوید ثقه است ولی درنقل حدیث بسیار خطا دارد.

یعقوب بن یوسف گوید در حدیث او اضطراب است.

عبدالرحمن بن ابی‌حاتم گوید پدرم گفتم اباذرعه میگوید عاصم ثقه است گـفت این مکانت راندارد ابن‌علیه در باره اوگفتگو دارد وگوید هرکس نامش عاصم است بدحافظه‌است

ابو حاتم گوید محل او نزد من راستگوئی است و صالح الحدیث است ولی از جمله حافظان نیست.

نسائی در باره او اختلاف نظر دارد، ابن‌خداش گفته است در حدیث‌اوموارد انکارهست

ابوجعفر عقیلی گوید جز سوء حفظ عیبی در او نیست.

دارقطنی گوید (۱) درحافظه او سخنی‌است. یحیی بن‌قطان گوید من‌ندیدم کسی که نامش عاصم باشد مگر آنکه حافظه‌اش پست است و گوید از شعبه شنیدم میگفت عاصم بن‌ابی‌النجود برای ما حدیث گفته است ودر میان مردم درباره او گفتگو است.

---

۱) علی‌بن عمردارقطنی از محدثان بزرگ ونامور وعلمای متبحر وعمیق درتفسیر وعلوم قرآن بشمار میرفته در بغداد متولد شده وبسال ۳۸۵ هجری درگذشته است.

ذهبی گفته است در قرائت قرآن ثبت است ولی درحدیث دون ثبت است ولی صدوق وخوش‌فهم‌است وحسن‌الحدیث است و اگرکسی حجت آورد برای وثوق بعاصم که هردو شیخ حدیث او را در کتاب خود آورده‌اند میگوئیم حدیث او را بهمراه دیگران آورده‌اند نه آنکه تنها باو اعتماد کرده باشند و الله اعلم

۳ـ ابو داود درهمین باب ازعلی روایت آورده است باینطریق فطربن خلیفه ۱) ازقاسم‌بن ابی مرة از ابی‌الطفیل۲) ازعلی ازپیغمبر ﷺ روایت‌کرده است‌که فرمود اگر نماند ازروزگار مگریکروز هرآینه مبعوث‌کند خدا مردی از اهل بیت مراکه پرکند دنیارا از عدالت چنانچه پرشده است از جور.

فطر بن خلیفه را احمد ویحیی‌بن قطان و ابن معین ،نسائی و دیگران ثقه دانسته‌اند ولی عجلی گفته است حسن‌الحدیث است و کمی شیعه‌است وابن معین۳) دریکجاگفته‌است ثقه‌است و شیعه‌مذهب. احمد بن عبدالله بن‌یونس ۱)گفته است که ما بر فطر میگذشتیم و دور افکنده بود از او چیزی نمینوشتیم ودرجائی‌گفته است من باومیگذشتم و مانند سگ اورا وامیگذاشتم دارقطنی گوید حدیث اوحجت نباشد، ابوبکر عیاش گوید من‌روایت اوراترك‌نکردم مگر برای آنکه مذهب او بداست جرجانی‌گفته‌است کج رو وغیر ثقه‌است انتهی .

٤ ـ ابوداود بسند خود ازعلی روایت دیگر دارد باینطریق .

از مروان بن مغیره ازعمربن ابی قیس از شعیب بن ابی خالد از ابی اسحق نسفی گوید علی درحالیکه نظر بفرزندش حسن داشت فرمود بدرستی این پسرم آقا است چنانچه رسول خدا ﷺ اورا نامیده است بزودی ازپشت او مردی‌بیرون آید هم نام پیغمبر شماکه دراخلاق باو شبیه است و در خلقت باو شباهت ندارد پر میکند زمین رااز عدل ٥ ـ وهرون‌گویدحدیث کرد ما را عمربن ابی قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر که شنیدم علی

---

۱) فطر بن خلیفه درآغاز قرن سوم هجری میزیسته است.

۲) ابوطفیل عامر بن واثله کنانی مکی و بقول بعضی عمرو بن واثله ازصحابه پیامبر بودودرروزگار خلافت علی علیه‌السلام مصاحبت آنحضرت را برگزید و در همه جنگها درركاب آنحضرت بود و در سال صد هجری درگذشت رجوع باستیعاب ولغت‌نامه دهخدا .

۳) ابوذکریا یحیی بن معین انباری مولی جنیدبن عبدالرحمن غطفانی از محدثان ناموربشمار میرود و درسال ۲۳۳ درمدینه درگذشته است.

میفرمود که پیغمبر ﷺ فرمود مردی از وراء نهر بیرون آید که اورا حرث نامندو برمقدم لشکر او مردی باشد که اورا منصور نامند که هموار کند یا درتمکین آورد برای آل محمد چنانچه قریش برای رسولخدا ﷺ تمکین کردند بر هر مؤمنی یاری اوواجب است یافرمود اجابت او واجب است ابوداود سخنی در باره اینحدیث نگفته است ودرجای دیگر گفته است.

هرون شیعه زاده است، سلیمانی گفته است در او تأمل است، ابوداود در باره ابی قیس (راوی دیگر روایت) گفته است باکی ندارد ولی در حدیث او خطا است ذهبی گفته است صدوق است ولی اخلاطی دارد و اما ابواسحق نسفی راوی دیگر حدیث در صحیحین روایات او ثبت شده ولی در آخر عمرش اختلال حال پیدا کرده است و روایت او بدون واسطه اتصال به علی علیه السلام ندارد وهمین حال دارد روایت ابی داود از هرون بن مغیره ودرسند دوم حدیث ابوالحسن و هلال بن عمر مجهول الحال میباشند و ابوالحسن جز باعتبار روایت مطرف بن طریف از وی شناخته نشده انتهی.

۶ ـ ونیز ابوداود روایتی از ام سلمه نقل کرده است و ابن ماجه و حاکم هم در مستدرک درج کرده‌اند باینطریق علی بن نفیل ازسعید بن مسیب از ام سلمه روایت کرده استکه گوید شنیدم رسولخدا ﷺ می‌فرمود مهدی از فرزندان فاطمه است ولفظ روایت حاکم اینست : شنیدم رسولخدا ﷺ یادآور مهدی گردید پس فرمود آری اوحق است و او از فرزندان فاطمه است ولی درباره اینحدیث سخنی نگفته است نه آنرا تصحیح کرده ونه چیزی دیگری گفته است ولی ابوجعفر عقیلی اورا ضعیف دانسته است وگفته است ازعلی بن نفیل پیروی نشده و جز از او اینحدیث معروف نیست.

۷ـ نیز ابوداود از ام سلمه روایت دیگری نقل کرده است از صالح ابی الخلیل از رفیقی که داشته از ام سلمه روایت کرده است که گفت هنگام مرگ یك خلیفه‌ای اختلاف رخ دهد و مردی از اهل مدینه بمکه گریزد و جمعی از اهل مکه نزد او آیند و او را بر خلاف میل خودش بخروج وادارند ومیان رکن ومقام با او بیعت کنند و ازشام یك لشکری بسوی او بعث شود و زمین بیداء که میان مدینه و مکه است آن لشگررا فرو برد چون مردم این پیشامدرا بدانند ابدال اهل شام و قبائل اهل عراق باورو آورند و با او بیعت کنندسپس مردی ازقریش که اخوالش قبیله بنی کلب باشند لشگری بسوی آنها فرستد و اهالی مکه برآنها غلبه کنند و قشون بنی کلب هلاك شوند، نومید کسی است که در غنیمت بنی کلب حاضر نباشد آن مال را میان آنها

قسمت کند وبسنت پیغمبرشان میان آنها عمل کند و اسلام در زمین پابر جا گردد و آن پیشوا هفت سال درمیان مردم درنگ کند و بعضی نه سال گفته‌اند سپس ابوداود آنرا بطریق‌دیگر از ابی الخلیل از عبدالله‌بن حرث ازام سلمه روایت‌کرده است ونقاط مبهم سند اول را توضیح داده و رجال این سند رجال صحیحین‌هستند و طعن واعتراضی در آنها نیست فقط گفته‌اند که‌اینروایت را قتاده از ابی الخلیل روایت‌کرده است و قتاده ازمدلسین درحدیث است واورا بلفظ از فلان از فلان روایت‌کرده است و روایت مدلس قبول نیست مگرآنکه تصریح‌کند که حدیث رااز راویان آن شنیده است اعتراض‌دیگر دراینحدیث این‌استکه در متن حدیث ذکری از مهدی نشده است فقط ابوداود آنرا دراخبارمهدی نقل‌کرده است .

۸ ـ نیز ابو داود باآنکه حاکم از او پیروی‌کرده است از ابو سعید خدری روایتی نقل کرده است باینطریق عمران قطان از قتاده‌از ابی‌بصره‌ازابی‌سعید خدری که‌گفت رسولخدا ﷺ فرمود مهدی از من است پیشانی بر آمده و اقنی الانف است ۱) زمین‌را پر از عدل و دادکند چنانچه پر ازظلم و جور شده باشدوهفت سال سلطنت‌کند این لفظ ابوداود است و انتقادی بر آن نکرده است ولفظ حاکم اینست مهدی ازما خانواده است اشم الانف واقنی‌واجلی‌است۲) زمین‌را پر ازدادو عدالت کند چنانچه پر از جور وظلم شده است‌وچنین‌زنده باشد (همه‌انگشتان دست‌چپ راگشود و بادو انگشت از دست راست سبابه و ابهام) وسه دیگر را بکف گره کرد حاکم گفته است این حدیث طبق‌شرط‌مسلم‌صحیح است ولی صحیحین‌آنرا ثبت‌نکرده‌اندانتهی.

در حجت بودن روایت عمران قطان اختلاف است، بخاری از او بعنوان استشهاد روایت کرده نه آنکه بروایت اواساساًاعتمادکند، یحیی‌بن قطان را عادت بود که حدیث از اونقل نمیکرد یحیی بن معین گفته‌است قوی نیست، مره‌گوید او چیزی نیست، احمدبن‌حنبل گوید من‌امیدوارم صالح‌الحدیث باشد، یزیدبن زریع گوید خارجی مذهب‌است‌و شمشیر را براهل قبله روامیداند، نسائی‌گفته استکه ضعیف است، ابوعبیده آجری گوید در باره او از ابو داود پرسش‌کردم گفت از صاحبان حدیث حسن‌است ومن از او جز نیکی نشنیدم ویکبار دیگر از او شنیدم که یاد اوکرد وگفت ضعیف است و درایام ابراهیم بن‌عبدالله بن حسن فتوای سختی صادرکرد و در آن خونها ریخته شد.

---

(۱) اقنی‌الانف‌بلندی سر بینی وکژی وکوزی وسط آن ودرازی طرف پابرآمدگی وسط‌نامی وتنگی هر دو سوراخ واین در اسب عیب باشد ودرشاهین وبازمدح‌است. نقل ازمنتهی‌الارب.

(۲) بینی‌بلند و جلوگیری ستم را گویند بطور کنایه ـ اجلی یعنی بالای پیشانی اوباز است و بیمو است و این کنایه ازپیروزی وخوشبختی‌است.

۹ـ ترمذی و ابن ماجه وحاکم از ابی سعیدخدری روایتی بدین طریق نقل کرده‌اند:
زیدالعمی از ابی‌الصدیق ناجی از ابی سعید خدری گوید ما ترسناك بودیم که بعضی بدعتها پیش آید ازپیغمبر خدا ﷺ پرسش کردیم فرمود در امت من مهدی است خروج میکند وپنج یا هفت یانه سال زندگی کند(شك وتردید اززیداست) گوید عرضکردیم که آنچه‌باشد فرمود سالهائی باشد، فرمودهر کسی نزد او آیدوگوید ای مهدی بمن‌عطائی‌کن، تا بتواند حمل کند جامه اورا بامشت پرکند- این لفظ از ترمذی است گفته است حدیث حسن است و از طرق متعدد از ابی سعید ازپیغمبر ﷺ روایت شده ولفظ ابن‌ماجه وحاکم‌این است :

در امت من مهدی خواهد بود اگر کوتاه باید هفت‌سال است وگرنه نه سال امتم در دورانش نعمتی یابند که‌هرگز مانند آن نعمت نداشته‌اند زمین‌خوراکیهای‌خودرا بدهد وچیزی از آن پس اندازنکند درآنروزمال(۱) روی‌هم‌انباراست‌مانندخرمن هرکه‌برخیزد وگویدیامهدی بمن عطاکن گوید برگیرـ انتهی

زید عمی‌را دار قطنی و احمدبن حنبل ویحیی‌بن معین صالح توصیف کرده‌اند احمدگفته است برتراز یزید رقاشی و فضل بن عیسی‌است ولی ابوحاتم اورا ضعیف شمرده است و درباره اوگفته حدیثش نوشته شود ولی حجت شمرده نشود، در روایت دیگر یحیی بن معین در باره او گفته است چیزی نیست ، مره گفته است حدیثش نوشته شود ولی ضعیف است ، جرجانی گفته استکه اومتماسك باشد، ابوزرعه گفته است قوی نیست، حدیثش‌واهی وضعیف است،ابوحاتم گفته است بدان‌مقام نیست با آنکه شعبه از او حدیث کرده است، نسائی گفته ضعیف است ، ابن عدی گفته است عامه آنچه روایت کرده وکسانی که از آنها روایت نموده ضعیف هستند جز آنکه‌شعبه از او روایت‌کرده است و شاید شعبه ازضعیف‌تر ازاو روایت نکرده‌باشد.

۱۰ـ بساگفته شده‌استکه این حدیث ترمذی تفسیر آن‌حدیثی استکه مسلم درصحیح‌خود از جابر روایت کرده استکه گفت رسولخدا ﷺ فرمود درآخر امت من خلیفه ای باشدکه مال را بامشت عطاکند وآنرا نشمارد و ازحدیث ابی سعید استکه از خلفاء شما خلیفه‌ای باشد که مال را مشت‌کند مشت‌کردنی و ازطریق دیگراز هردورسیده استکه فرمود در آخرالزمان

---

(۱) مقصود ازکلمه مال خصوص پول طلاونقره است واین‌کنایه ازوفورثروت و اقتصاد عمومی است و از زهد و ترك دنیا که طبع عمومی بشر خواهد شد و کسی درمقام پس انداز وذخیره کردن نیست و اگر حرص وحس پس‌انداز درمیان نباشد کسی دنبال جمع درهم ودینار نمیرود.

خلیفه‌ای باشد که مال را تقسیم کند بدون شماره کردن انتهی. دراحادیث مسلم ذکر مهدی نشده و دلیلی درمیان نیستکه مقصود از خلیفه در آنها مهدی باشدحاکم نیز باین طریق آنرا روایت کرده است.

۱۱ـ عوف اعرابی از ابی‌الصدیق ناجی از ابی سعید خدری گفت رسولخدا ﷺ فرمود قیامت برپا نشود تا زمین پراز جور وظلم وعدوان گردد سپس مردی از اهل‌بیت من خروج کند که آنرا پر از داد وعدالت نماید چنانچه پراز ظلم و عدوان‌شده است، حاکم درباره آن گفته است این حدیث صحیح است بشرط شیخین(۱) و آندو آنرا روایت نکرده‌اند.

۱۲ـ نیز حاکم آنرا بطریق دیگر روایت‌کرده است ـ سلیمان‌بن عبید ازابی‌الصدیق ناجی از ابی سعید خدری از رسولخدا ﷺ فرمود در آخر امتم مهدی خروج کند خدایش از باران سیراب‌نماید وزمین گیاه خودرا بروید ومال را صحاح (۲) عطا کند و چهار پایان بسیار شوند و امت بزرگ‌شوند، هفت یا هشت سال زندگی کند ـ ودرباره آن گفته‌است‌حدیثی‌است که‌سندش صحیح است ولی‌شیخین آنرا ثبت نکرده‌اند باآنکه سلیمان بن عبید ازکسانی استکه هیچکدام از شش مؤلف صحاح سته (۳) از اوحدیث نقل نکرده‌اند ولی ابن حبان اورا از ثقات دانسته و ازکسی اعتراضی در باره او نقل نکرده.

(۱۳) نیز حاکم روایت را باین طریق دیگر نقل‌کرده‌است، اسد بن موسی از حمادبن سلمه‌ازمطروراق و ابی‌هرون عبدی ازابی‌الصدیق ناجی ازابی‌سعید خدری که رسول‌خدا ﷺ فرمود زمین پرشود از جور و ستم پس مردی از عترت من خروج کند وهفت یا نه سال‌سلطنت کند و زمین را پر از عدل وداد کند چنانچه پر از جور وظلم شده است:

حاکم در باره این حدیث‌گفته است این حدیث صحیح است بشرط مسلم وصحت حدیث را بشرط مسلم حواله کرده برای آنکه او از حماد بن سلمه و استادش مطروراق نقل‌حدیث

---

(۱) ظاهراً مقصود اینستکه روات اینحدیث مورد اعتماد شیخین یعنی مسلم وبخاری صاحبان‌دو صحیح درجه اول هستند وآنها هردو درصحیح خود از روات این حدیث نقل حدیث کرده‌اند و برآنها اعتماد داشته اند اگرچه خصوص این حدیث رادر کتاب‌صحیح خود درج‌نکرده‌اند.

(۲) مقصود ازکلمه صحاح یعنی‌بدون غش وتزویر وکم وزیاد وکم بودواین‌کنایه است‌ازآنکه تقسیم اموال وثروتها کاملا عادلانه و روی استحقاق است.

(۳) ۱ـابوعبدالله‌محمدبن‌اسمعیل بخاری متوفی ۲۵۶ ـ۲ـ ابوالحسین‌مسلم‌بن‌حجاج‌متوفی۲۶۳ـ۳ـ ابوعیسی‌محمدبن‌عیسی‌بن‌سورة‌ضریر(نابینا)ترمذی‌متوفی۲۷۵ـ۴ـابوداود سلیمان‌بن‌اشعث‌متوفی۲۷۹ـ۵ـ احمدبن‌شعیب نسائی متوفی۳۰۳ ـ۶ـ محمدبن یزید قزوینی معروف بابن‌ماجه متوفی۲۷۳

کرده است ولی از استاد دیگرش ابوهرون عبدی نقل حدیث نکرده و ابوهرون جدا ضعیف است و متهم بدروغگوئی است و در باره تضعیف او احتیاجی بنقل اقوال ائمه حدیث نیست ، اما راوی حدیث از حماد بن سلمه اسد بن موسی استکه او را اسدالسنة لقب داده‌اند بخاری اورا مشهور الحدیث دانسته ودر صحیح خود باو استشهاد کرده است و ابوداود ونسائی بحدیث او احتجاج کرده‌اند ولی بخاری درجای دیگر گفته است او ثقه است ولی اگر کتابی تصنیف نمیکرد برای او بهتر بود، محمد بن حزم اورا منکرالحدیث گفته

۱۴ - طبرانی در معجم اوسط خود روایت مهدی را بدین طریق نقل کرده است :

ابی الواصل عبدالحمید بن واصل از ابی صدیق ناجی از حسن بن یزید سعدی یکی از بنی بهدله از ابی سعید خدری گوید شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود مردی از امت من خروج کند که بسنت من گویا باشد خدای عزوجل باران آسمان را بر او بارد و زمین برکات خود را برای او بیرون کندوزمین از او پر از داد وعدالت شود چنانچه پر از جور وظلم شده است وهفت سال کارگذار این امت باشد ودر بیت المقدس نزول کند -

طبرانی در باره این حدیث گفته است که این حدیث را جمعی از ابوالصدیق روایت کرده‌اند وهیچکدام درسند روایت خود میان خود و ابوسعید کسی را داخل نکرده است مگر ابوواصل که آن را از ابوسعید بواسطه حسن بن یزید روایت کرده‌است انتهی، و این حسن بن یزید را ابن ابی‌حاتم در رجال ذکر کرده ولی تعریفی از او نکرده مگر بهمین عنوان که در این سند از ابی سعید روایتکرده است وابی الصدیق از اوروایت کرده است، ذهبی درمیزان گفته استکه او مجهول‌الحال است ولی ابن حبان اورا از ثقات دانسته واما ابوواصل که راوی آن از ابوالصدیق است هیچکدام از شش نفر (۱) از او روایت ندارند ولی ابن حبان او را از ثقات طبقه دوم ذکر کرده است و گفته است از انس روایت کرده و شعبه و عتاب بن بشیر از او روایت کنند.

۱۵ - ابن ماجه در کتاب سنن ازعبدالله بن مسعود بدین طریق روایتکرده است

یزید بن ابی زیاد ازابراهیم ازعلقمه ازعبدالله گوید دراین میان که ما نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله بودیم بناگاه جوانانی از بنی‌هاشم پیش آمدند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را دیدچشمش اشک آلود گردید و رنگش دیگر گون شد گوید من عرضکردم مدتی است در رخسارمات وضعی مینگریم که خوش نداریم ، فرمود ما خاندانی هستیم که خدا آخرت را بر دنیا برای ما اختیار

(۱) مقصود مؤلفان صحاح سته معتبره نزد عامه است که ذکر آنها گذشت

کرده وبراستی خاندان من بعد از من یك گرفتاری و پراکندگی وراندگی ببینند تا آنکه مردمی از سوی مشرق آیند که پرچمهای سیاه دارند و از خیری که پرسند جوابی بآنها داده نشود و بجنگند و پیروز شوند و خواسته‌های آنها پذیرفته گردد ولی بدان اکتفاء نکنند تا حکومت را بمردی از خاندان من سپارند و زمین را پرازعدالت کند چنانچه پرجورشده باشد هر کدام شما آن را دریابد نزد آنها آید و گرچه روی برف ویخ بادستها وسرزانوها راه طی کند، این حدیث نزد محدثان بحدیث رایات معروف‌است‌وشعبة یزید بن‌ابی‌زیاد راوی آنرا رفاع توصیف کرده است یعنی آن حدیثها که مرفوع ومتصل‌باصحاب‌نمیدانسته از پیش خود مرفوع باصحاب نموده است، محمد بن فضل گوید او از بزرگان ائمه شیعه است، احمد بن حنبل گفته است حافظ حدیث نبوده و در جای دیگر گفته است آن مقام را ندارد، یحیی بن معین گفته است ضعیف است، عجلی گوید او جائزالحدیث است و چون کشتی بوده که تلقین میشده، ابوزرعه گفته نرم است و حدیثش نوشته شود ولی حجت گرفته نشود، ابوحاتم گفته است قوی نیست جرجانی گوید شنیدم ازآنهاکه حدیثش را ضعیف می‌شمردند ابوداود گوید کسی را ندانسته‌ام که حدیثش را ترك کند و جز او نزد من محبوب‌تر است، ابن عدی گوید او از شیعیان اهل کوفه است وبا آنکه ضعیف است حدیثش نوشته شود ومسلم‌هم ازاوروایتکرده‌است‌ولی بهمراه دیگران و روی هم رفته بیشتر محدثین اورا ضعیف دانند و ائمه حدیث بخصوص تصریح کرده‌اند که این حدیثی که از ابراهیم از علقمه از عبدالله روایتکرده و همان حدیث رایات است ضعیف است، وکیع بن جراح گویدچیزی‌نیست؛ احمدبن حنبل هم همین را گفته ابوقدامه گفته از ابواسامه شنیدم در باره حدیث یزید از ابراهیم در موضوع رایات میگفت اگر پیش من پنجاه سوگندی که در محاکمه قتل لوث میخورند یاد کند من اورا تصدیق نمیکنم آیا این مذهب ابراهیم‌است؟ آیا این مذهب علقمه است، آیا این مذهب عبدالله است؟، عقیلی این حدیث را در ضعفاء نقل کرده است، ذهبی گفته صحیح نیست

۱۶ ـ ابن ماجه روایت دیگری دارد بدینطریق

یس‌العجلی از ابراهیم بن محمد بن حنفیه (۱) از پدرش از جدش که گفت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مهدی از ما اهلبیت است خدا در یکشب بوسیله اواصلاح کند.. یس‌عجلی را ابن معین گفته است باکی ندارد ولی‌بخاری گفته است فیه نظر و این لفظ در اصطلاح او تأکید در ضعیف

(۱) حنفیه‌لقب مادر او است که‌از طائفه بنی حنیفه یمامه بوده است و او بعد از حسنین در میان اولاد علی(ع) مقام شامخی دارد

بودن است ،. ابن‌عدی در کامل و ذهبی در میزان این حدیث را دلیل بر استنکار او آورده‌اند و اولی گفته است که باین‌حدیث معروف است .

۱۷ ـ طبری در معجم‌اوسط خود از علی عليه السلام روایت‌کرده است که به پیغمبر صلى الله عليه وآله عرض کردم یارسول‌الله آیا مهدی ازما است یا ازدیگران ؟ فرمود بلکه از ما است خدا دیانت را بما پایان دهد چنانچه بما آغاز کرده است بما از شرك وارهیدند وبما خدا بعد از دشمنی آشکار میان آنها الفت دهد چنانچه بمااز دشمنی‌شرك میان آنان‌الفت انداخت، علی فرمود آنها مؤمن باشند یا کافر ؟ فرمود فریب خورده و کافر انتهی

در طریق این روایت عبدالله بن لهیعه آمده است که ضعیف است و معروف الحال است و عمر بن جابر حضرمی که از او ضعیف‌تراست‌احمدبن‌حنبل گفته ازجابر منکراتی روایت شده وبمن رسیده که دروغ میگفته ، نسائی گفته ثقه نیست و گفته استکه ابن لهیعه شیخ احمقی سست خرد بود ومیگفت علی درمیان ابر است با ما نشسته بود که تیکه ابری میدید ومیگفت این علی استکه درمیان عبر گذر میکند.

۱۸ ـ طبرانی از علی روایتکرده که رسولخدا صلى الله عليه وآله فرمود « در آخرالزمان فتنه‌ای باشد که باید در آن مردم را چنان بدست آورد که طلا را از معدن بدست آورند (۱) اهل شام را دشنام ندهید ولی بدانشان را دشنام دهید زیرا ابدال در میان آنها باشند نزدیك باشد که آتشی از آسمان بر اهل شام فروبارد و جمع آنها را متفرق سازد تا بجائیکه اگر روباهان با آن‌ها بجنگند بر آنها غلبه کنند در اینوقت یکی از اهلبیت من خروج کند با سه پرچم آنها که بسیارشمرندگویند پانزده‌هزار باشند و آنها‌که کم‌شمرندگویند دوازده هزار وشمار جنگی آن‌هاأمت أمت باشد باهفت پرچم‌برخورند که زیرهرپرچمی‌مدعی سلطنت‌باشدخداهمه‌را بکشد والفت ونعمت از دست رفته‌مسلمانان را بآنها بازگرداند و دور ونزدیك آنهاراجمع کند» انتهی

در سند این روایت عبدالله بن لهیعه استکه ضعیف و معروف الحال است . این حدیث را حاکم در مستدرك نقل کرده است و گفته است صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آنرا روایت نکرده‌اند و در روایت او این جمله آمده است که خدا هاشمی را ظاهر کند و الفت مردم را بآنهابرگرداند الخ ودر سند او ابن‌لهیعه نیامده وچنانچه گفته است سندآن صحیح است

(۱۹) حاکم در مستدرك ازعلی عليه السلام بدینطریق روایتکرده است

---

(۱) یعنی مردم با ایمان بسیار کم یاب و گم نام ومخفی هستند و بزحمت میتوان آن ها را پیدا کرد

ابی‌الطفیل از محمد بن حنفیه گفت ما نزد علی علیه السلام بودیم مردی درباره مهدی از او پرسش کرد، فرمود هیهات سپس با دست خود هفت را شمرد و فرمود او در آخرالزمان خروج کند آنگاه که چون مرد گوید الله الله کشته شود و خدا مردمی جوقه جوقه چون جوقه‌های ابر برای او فراهم کند و دل آن ها را با هم الفت دهد از کسی وحشت نکنند و بکسی که با آنها وارد شود شاد نگردند، شماره آنها شماره اهل بدر باشد اولین بر آنها سبقت نجویند و آخرین بپایه آنها نرسند و شماره آنان باندازه شماره اصحاب طالوت باشد که با او از نهر گذشتند ابوالطفیل گوید که ابن‌الحنفیه گفت او را میخواهی؟ گفتم آری فرمود او میان این دو اخشب خروج کند (۱) گفتم لاجرم بخدا من آن را ترك نگویم تا بمیرم و در آنجا مرد، مقصود مکه است ـ حـاکم گفته است این حدیث با شرط بخاری و مسلم هر دو صحیح است انتهی

همانا این حدیث بشرط مسلم تنها صحیح است زیرا در سند آن عمار ذهبی و یونس بن ابی‌اسحق آمده و بخاری روایت آنها را نقل نکرده و در آن عمرو بن علی‌عبقری آمده است و روایت اورا حجت نیاورده بلکه شاهد آورده است با اینکه عمار ذهبی شیعه است و اگر چه احمد و ابن‌معین و ابوحاتم و نسائی او را ثقه دانسته‌اند ولی علی بن مدینی از قول سفیان گفته است که بشر بن مروان (۲) دوپی را برید گفتم برای چه؟ گفت برای آنکه شیعه بود.

۲۰ ابن ماجه از انس بن مالك روایتی بدینطریق نقل‌کرده است

سعد بن عبدالحمید بن جعفر از علی بن زیاد یمامی از عکرمة بن عمار از اسحق بن

---

(۱) ظاهر اینست که این‌سخن‌را بابوالطفیل راوی‌حدیث فرموده است و ابوالطفیل بوده که میان دو اخشب یعنی دو کوه کـه در دو طرف شهر مکه است منزل‌کرده و در آنجا بسر برده است تا مرده است و مضمون این حدیث هم با مضمون احادیث شیعه موافق است از نظر محل ظهور حضرت مهدی که شهر مکه تعیین شده است و هم از نظر اصحاب خاص آنحضرت که بشماره اصحاب بدر واصحاب طالوت معین شده که سیصدو سیزده باشد

(۲) از شگفتی‌های نقد راوی حدیث همین است که از علی مدینی نقل شده وظلم و ستم و جنایت بشر بن مروان یکی از مردان مروانی و ستمکاران آنان را دلیل ضعف او آورده با اینکه این بهترین دلیل ایمان و دینداری و وثوق باو است برای آنکه کسی‌که در دیانت خود تا آنجا استقامت داشته باشد که باین‌عقوبت وحشیانه حاکم ظالم وقت تن دردهد هرگز حاضر نیست که دروغ بگوید و جعل حدیث کند و عجب آنست که مانند احمد و ابن معین از نقادان متعصب عامه او را بطور صریح ثقه دانسته‌اند وعلی‌بن مدینی این انتقاد بیجا را برای او تراشیده

عبدالله از انس گفت شنیدم رسول‌خدا ﷺ میفرمود ما فرزندان عبدالمطلب سادات اهل‌بهشتیم من و حمزه وعلی و جعفر و حسن و حسین و مهدی انتهی

عکرمة بن عمار اگرچه مسلم از او روایت آورده ولی بتبع روایت دیگران بعضی او را ضعیف شمرده‌اند و بعضی او را ثقه دانسته‌اند ابوحاتم رازی گفته است که او مدلس است و روایت او مقبول نباشد مگر تصریح کند که شنیده‌ام

علی بن زیاد راوی حدیث را ذهبی در میزان‌گفته است نمیدانم کیست سپس گفته درست این باشد که عبدالله بن زیاد است

سعدبن عبدالحمید را اگرچه یعقوب بن ابی‌شیبه ثقه دانسته و یحیی بن معین در باره او گفته است باکی بدو نیست ولی نوری درباره او گفتگو دارد گفته‌اند چون اورا دیده درمسائلی فتوی میدهد و خطا میرود ، ابن‌حبان گفته خطاء او بسیار آشکار است و باو استناد نشود.

احمد بن حنبل گفته سعدبن عبدالحمید مدعی بوده‌که همه کتب مالك را از وی شنیده و مردم این دعوی او را منکرند او اینجا در بغداد زیست‌کرده و بحج هم نرفته است وچگونه کتب مالك را (که در مدینه بوده) شنیده است ، ذهبی گفته او از کسانی استکه مدح وانتقاد کسانیکه در باره اوسخن گفته‌اند بمقام او ضرر نرساند .

۲۱ ـ حاکم در مستدرك خود از مجاهد روایت کرده و روایت را بابن عباس متوقف ساخته ؛ مجاهد گوید ابن‌عباس بمن‌گفت اگر نشنیده بودم‌که تو ز اهل‌بیتی این حدیث را از برایت بازگو نمیکردم گوید مجاهد گفت این حدیث در پرده میماند و من آنرا ذکر نمیکنم برای کسانیکه بد دارید ، ابن‌عباس گفت از مـا اهل بیت چهار کس باشند سفاح از ما است، منذر از ما است ، منصور از ما است و مهدی از ما است گوید مجاهد عرضکرد این چهار کس را برای من شرح بده .ابن‌عباس گفت اماسفاح‌بسایاشدیاراشررا بکشد وازدشمنانش درگذرد وامامنذر بنظرم‌گفت کسی استکه مال بسیارمیبخشد و آنرا پیش خود بزرك‌نمی‌شماردواندك از حق خود را نگهمیدارد و اما منصور آنست‌که پیروزی بردشمن خود عطا شود باندازه نصف آنچه برسول خدا ﷺ عطـا میشد دشمن رسولخدا تا مسافت دو مـاه راه از او میترسید و منصور کسی استکه دشمنش مسافت یکماه راه از او میترسد و اما مهدی براستی آنکس است کـه پر میکند زمین را از عدالت چنـانچه پرشده باشد از جور و با وجود او چهار پایان از درندگان در امان باشند و زمین جگر گوشه‌های خود را برای او بیرون اندازد و گویدعرضکردم

جگرگوشه‌های او چیست؟ فرمود مانند ستون از طلا و نقره‌انتهی، حاکم گفته است این‌حدیثی استکه سندش صحیح است وبخاری و مسلم آنرا نقل نکرده‌اند.

این روایت ازاسمعیل بن‌ابراهیم بن مهاجراست از پدرش و اسمعیل ضعیف است وابراهیم پدرش اگرچه مسلم از او روایت‌کرده ولی اکثرمحدثین اورا ضعیف دانسته‌اند انتهی

۲۲ ـ ابن ماجه از ثوبان روایت کرده است‌که گفت رسولخدا ﷺ فرمود هنگام‌پیری شما سه خلیفه زاده با هم بجنگند که خلافت نصیب هیچکدام نشود سپس پرچمهای سیاه از سمت مشرق برآید وآنها چنان بکشندکه مردمی نکشته باشند سپس چیزی گفت‌که من‌حفظ نکردم فرمود چون اورا دیدید با اوبیعت‌کنید واگرچه بزانو برروی یخ بروید زیرا او خلیفه خداستکه مهدیست انتهی.

رجال این سند رجال صحیح بخاری ومسلم است‌جزآنکه‌درآن اباقلابه جرمی وارداست و ذهبی و دیگران گفته‌اندکه او مدلس است وسفیان‌ثوری درآن وارد است و اوبتدلیس‌مشهور است وهردو روایت رامعنعن آورده‌اند و تصریح بسماع ننموده‌اند و مقبول نیست و عبدالرزاق بن همام درآن‌وارد است و اومشهور بشیعه‌گری است و درآخرعمرش کورشده است ومخلوط نموده است. ابن‌عدی گفته‌است احادیث بسیاری درفضائل نقل‌کرده‌که احدی‌با او موافقت‌نکرده است و اورا بتشیع نسبت داده‌اند انتهی.

۲۳ـ ابن ماجه از عبدالله‌بن حرث‌بن جزء زبیدی از طریق‌ابن‌لهیعه ازابی زرعه ازعمربن جابر حضرمی ازعبدالله بن حرث بن جزء گوید رسولخدا ﷺ فرمود مردمی از مشرق زمین خروج‌کنند وزمینه را برای مهدی آماده سازند یعنی سلطنت اورا. طبرانی گفته است ابن لهیعه درنقل اینحدیث تنهاست و ما درنقد حدیث علی ؑ که طبرانی آنرا در معجم اوسط خود نقل کرده بود پیش از این گفتیم که ابن‌لهیعه ضعیف است و استادش عمربن جابر از او ضعیف‌تراست.

۲۴ ـ بزار در مسند خود وطبرانی درمعجم اوسط خود روایت دیگری نقل‌کرده‌اند که لفظ آن از طبرانی است از ابوهریره ازپیغمبر ﷺ که فرمود در امت من مهدی خواهد بود اگرکوتاه عمر باشد هفت سال وگرنه هشت سال وگرنه نه سال بیاید در دوران او امتم‌نعمتی یابندکه مانند آن نعمت ندیده باشند آسمان برآنها پیاپی ببارد و زمین چیزی از گیاه خود را ذخیره نگه ندارد و مال مانند خرمن باشد هر مردی گوید ای مهدی بمن عطا کن فرماید بر گیر ـ طبرانی و بزار گفته‌اند محمد ابن مروان عجلی در نقل اینحدیث تنها است و بزار

افزوده استکه ما نمیدانیم که احدی با او در آن موافقت کرده‌باشد و او را با آنکه‌مورد توثیق ابوداود است و ابن حبان اورا در ثقات درج کرده است و یحیی بن‌معین یکبار گفته استکه‌صالح است و بار دیگر گفته است باکی بدو نیست با اینحال مورد اختلاف است ابوزرعه گفته است نزد من آنکس نیست و عبدالله بن احمدبن حنبل گفته من دیدم محمدبن مروان عجلی احادیثی میگفت که‌من‌شاهد بودم‌ونتوشتم و بعجله آنهارا ترك کردم و بعضی‌از اصحاب حدیث‌اورانوشته‌اند وگویا آنرا تضعیف کرده‌اند.

۲۵ـ ابویعلی موصلی درمسند خود از ابوهریره روایت‌کرده‌استکه گوید خلیلم ابوالقاسم ﷺ فرمودقیامت برپانشود تامردی از اهل بیت من برآنها خروج کند وآنها را بزند تابحق برگردند گوید عرض‌کردم چند سال سلطنت کند فرمود پنج و دو گوید گفتم پنج و دوچیست؟ گفت نمیدانم(۱) انتهی.

در سند اینحدیث بشیربن نهیك استکه ابوحاتم درباره اوگفته است بدواستناد نشودولی بخاری ومسلم باو استناد کرده‌اند و مردم اورا موثق دانسته اند وبگفته‌ابی حاتم باو استناد نشود توجه نکرده‌اند جز آنکه درسندآن رجاء بن ابی‌رجاء یشکری‌وارد است‌واو مورداختلاف است ابوزرعه گفته ثقه است ویحیی بن‌معین گفته ضعیف‌است و ابوداود یکبار گفته ضعیف‌است ویکبارگفته صالح است وبخاری درصحیح خود یکحدیث ازاو آورده است.

۲۶ ـ ابوبکر بزار درمسند خود وطبرانی درمعجم کبیر واوسط خود از قرةبن ایاس‌روایت کرده‌اند که گوید رسولخدا ﷺ فرمود زمین پر از جور وظلم‌شود وچون پرازجوروظلم شد خدا مردی از امت مراکه نامش نام من‌است ونام پدرش نام پدرمن مبعوث کند وآنرا پراز عدل‌وداد کند چنانچه پراز جور وظلم شده است و آسمان از باران خود چیزی دریغ نکند و زمین چیزی ازگیاه خود ذخیره نکند و درمیان‌شماهفت‌سال یاهشت سال یا نه سال بماند یعنی سالها انتهی.

و در سند آن داودبن حجر بن قحزم است از پدرش و هر دو جدا ضعیف هستند.

۲۷ ـ طبرانی درمعجم اوسط خود نقل کرده است از ابن عمر گوید رسولخدا ﷺ در

---

(۱) ظاهرعبارت اینست‌که سئوال دوم‌را هم‌ابوهریره از پیغمبر (ص) کرده‌است‌وآنحضرت در جوابش فرموده‌است‌که نمیدانم ولی این‌درست نباشد زیرا این جواب ازپیغمبر مناسب‌بنظر نمیرسد وظاهراینست‌که این سئوال‌وجواب دوم میان دوتن از راویان‌حدیث‌واقع شده‌است‌واستاد بسائل‌گفته است نمیدانم‌والله‌اعلم ـ مترجم

میان چندتن از مهاجر و انصار بود علی‌بن ابیطالب سمت چپش بود و عباس سمت راستش در این میان عباس بامردی از انصار ستیزه‌کرد و انصاری پاسخ درشتی باو داد پیغمبر ﷺ دست عباس ودست علی ﷺ راگرفت و فرمود بزودی از صلب این جوانی برایدکه زمین‌را پراز جورو ظلم کند وبزودی ازصلب این‌جوانی برایدکه زمین را پرازعدل‌وداد کند چون چنین دیدیدبر شمااست ملازمت‌آن جوان تمیمی که‌از سمت مشرق آید.واو صاحب پرچم مهدی باشدانتهی(۱) در این‌سند عبدالله بن‌عمر عمی وارد است‌وعبدالله بن لهیعه وهردو ضعیفند انتهی .

۲۸ ـ طبرانی درمعجم اوسط خود روایت‌کرده است از طلحةبن عبدالله از پیغمبر ﷺ فرمود محققاً فتنه‌ای خواهدبودکه یکسوی آن‌خاموش‌نشود مگر آن‌که سوی‌دیگرش بر آشوبد تا آنکه منادی از آسمان نداکند که امیرشما فلانی است انتهی .

و درسند آن مثنی بن صباح وارد است و اوجدا ضعیف است وبعلاوه درحدیث تصریح به مهدی نیست و آنـرا در ابواب مهدی ذکر کـرده اند و منهم آنرا بطور استثناء در این جایاد کردم .

این مجموع احادیثی استکه ائمه حدیث در باره مهدی و خروجش در آخر الزمان نقل کرده‌اند واینها چنانچه دیدی همه مورد انتقادند جز اندك یا اندك از اندك آن.

منکران امر فاطمی‌استدلال کرده‌اند بروایت محمدبن‌خالد جندی‌ازابان‌بن‌صالح‌بن‌ابی‌عیاش‌از حسن بصری از انس بن مالك لزپیغمبر ﷺ که فرمود مهدی‌نباشد جزعیسی‌بن مریم‌ـ یحیی‌بن معین در باره محمدبن خالد جندی گفته استکه ثقه است ـ بیهقی گفته است محمدبن خالد درنقل‌این حدیث تنها است حاکم گفته مرد مجهولی است و سند این‌روایت هم مورد اختلاف است یکبار روایت پیش را از محمدبن ادریس شافعی نقل‌کرده‌اند بسند گذشته‌ویکبار دیگراز محمدبن خالداز

---

(۱) دراین حدیث ابهام عجیبی وجود دارد زیرا ظاهرحدیث‌اینستکه پیغمبر ص دریك‌حال‌دست علی وعباس هردورا گرفته واین بیان‌را کرده است والبته چون کلمه‌هذا بمعنی این اسم اشاره است برای حاضران معلوم‌شده است‌که مقصود از آن‌شخصی که از نسل‌او ظالمی‌پدیدگردد کیست ومقصود ازآن‌که از اومهدی عادل پدیدگردد کیست ولی‌چون‌قرینه اشاره درلفظ حدیث مفقود است‌و راوی هم مشاهده خودرادراین باره نقل‌نکرده معلوم نیست که کدامیك ازعلی وعباس جدمهدی معرفی شده‌ـ اند ولی اخبار دیگر که‌مهدی‌را ازاهل بیت معرفی‌کرده اورا ازنسل علی ع دانسته واین‌ابهام را برطرف‌ساخته ـ فتدبر

ابان ازحسن از پیغمبر ﷺ بطور مرسل، بیهقی گوید مرجع روایت محمدبن خالداستکه مجهول است از ابان بن زیدبن ابی عیاش که متروك است ازحسن از پیغمبر ﷺ که منقطع استوروی همرفته حدیث ضعیف است ومضطرب بسا در تأویل لامهدی الاعیسی گفته‌اند مقصود اینستکه کسی درگهواره سخن نگفته جز عیسی ؏ ومقصود تأویل اینحدیث است برای رد استدلال منکران مهدی یا باعتبار جمع میان آن و روایات راجع باثبات مهدی ولی این معنی‌هم درست نیاید و مردود باشد برای حدیث جریج (۱) و مانندآن ازاحادیث متضمن معجزات که‌در ضمن تکلم پیغمبررا درگهواره متعرض است.

بیان عقیده متصوفه‌وشیعه نسبت بمهدی موعود

متقدمین از صوفیه بحثی در باره مهدی نداشته‌اند وهماناگفتار آنان راجع بمجاهده و ریاضت بوده است وآنچه از آن ازوجدوحی‌وحالات معنویه بدست میآید و سخن امامیه و رافضه ازشیعه‌درصدراول همان راجع بتفضیل علی ؏ بوده است و عقیده بامامت او و ادعای وصیت پیغمبر ﷺ در باره خلافت او و تبری از شیخین چنانچه آنرا در بیان مذاهب آنان نقل کردیم سپس بعد از آن عقیده‌بامام معصوم در میان آنها پدید شد و تألیفات بسیاری در مذاهب مختلفه آنان نشرشد، طائفه اسماعیلیه از طوائف‌شیعه پدید آمد مدعی‌خدائی‌امام گردید بر اساس حلول و دیگران مدعی‌رجعت امامانی شدند که‌فوت کرده‌اند بنوعی از تناسخ ویکدسته منتظر آمدن یك امامی هستند که موت او قطعی است (۲) و دیگران منتظر بر گشت امر خلافت باهل بیت میباشند و استدلال کنند باحادیثی که ما نقل کردیم در باره مهدی و باحادیث دیگر.

سپس در میان متأخرین صوفیه سخن کشف وشهود درمیان آمد نسبت بعالم نامرئی و بسیاری از آنان بطور مطلق معتقد بحلول و اتحاد شدند وبا امامیه و رافضه دراین عقیده متحد شدند چون آنها هم معتقد بالوهیت ائمه‌وحلول خدا در ایشان هستند و نیز از صوفیه قول بقطب

---

(۱) ظاهراً مقصود از حدیث جریج وامثال آن احادیثی استکه مضمون آنها سخن گفتن پیغمبر یا ائمه‌است درزمان جنین یا موقعی که درگهواره‌بوده اند و این مضمون‌دراخبار عامه وخاصه‌درباره پیغمبر وعلی (ع) وارد شده است .

(۲) مقصود از آنها مانندکیسانیه استکه محمدبن حنفیه‌را امام غائب میدانند و مانند واقفه برامام جعفر صادق یاامام موسی کاظم که‌آنها را امام غائب موعود میدانند ومنتظرظهور آنهاهستند و بسیاری ازاین‌طوائف‌در این‌عصرمنقرض شده‌اند وشاید درعصر مؤلف هنوز وجود داشته‌اند .

پدید شد و قول بابدال واین گفتار صوفیه همان حکایت مذهب رافضیان است درعقیده بامـام و نقبا ، صوفیه عقائد شیعه را نوشیدند و در تدین بمذهب آنها بسیار فرو رفتند تا بجائیکه‌مدرك طریقه خودرا درموضوع پوشیدن‌خرقه این دانستند که علی علیه السلام آنرا بحسن بصری پوشانیده و از او عهد وپیمان گرفته است که ملازم طریقت باشد واین خرقه دست بدست از مشایخ آنان به جنید رسیده و از راه درستی این خرقه پوشی علی علیه السلام ثابت نشده است واین طریقه تهـذیب اخلاق و رهبری مخصوص علی علیه السلام نبوده بلکه همه صحابه درهمه طرق هدایت پیشوا بودندودر اختصاص این‌موضوع بعلی علیه السلام در برابر دیگران بوی شیعه گری تندی وجود داردکه از آن و از قرائن دیگری که گذشت فهمیده میشود آنهاهم شیعه شدند و در سلك شیعه‌هادر آمده‌اند.

صوفیان عقیده بقطب اظهار داشته‌اندو کتب اسماعیلیه‌ازرافضه‌و کتب‌متاخرین صوفیه‌سراسر درموضوع فاطمی منتظر هم آهنگی دارند آنرا بیکدیگر املاء میکنند واز هم یاد میگیرند و گویا این‌عقیده مبتنی براصول سست هردودسته است.

وبسا باشد که برخی آنان در باره مهدی‌استدلال بکلام اهل نجوم کنند روی قرانات کواکب و این‌هم یکنوع ازپیش گوئیها استکه در باب آینده در باره آن گفتگو خواهیم کرد وکسانیکه از این صوفیان اخیربیشتر درباره مهدی‌سخن گفته است همان‌ابن‌العربی‌حاتمی‌است(محی‌الدین) در کتاب عنقاء مغرب وابن‌قسی در کتاب خلع‌النعلین و عبدالحق بن سبعین و شاگردش ابن‌ابی واطیل که درشرح کتاب خلع‌النعلین در اینباره گفتگو کرده است؛ بیشتر سخنان آنان در باره مهدی لغزو مثل است وبسا کمتر باشدکه تصریح بمقصود کنند و یا مفسرین کلامشان بناچار صراحت بیان داشته باشند و حاصل مذهب آنان درمهدی اینستکه ابن‌ابی واطیل بیان کـرده گوید نبوت مظهر حق وعدالت بود بعد از گمراهی ونادانی بشر دنبال نبوت خلافت آیدو دنبال خلافت سلطنت وبناچار بدوره‌زور گوئی وتکبروباطل بر گردد.

گویند چون روش معهود خدا بر گشت امور است بوضعی که بوده بایست امرنبوت‌بولایت امام عادل زنده‌گردد سپس خلافت او باشد و دنبالش ظاهر سازی و دجالگری و فریب بجای سلطنت پدیدگردد وسپس کفر جهان گیری عیان گردد با این ترتیب اشاره‌کنند بوضع نبوت و خلافت دنبال آن و سلطنت بعد از خلافت که واقع شده و سه درجه بوده است و ولایتی که‌این فاطمی دارد ودجانی بعدازاو کنایه است ازخروج دجال بعد ازظهور مهدی سپس بر گشت‌بکفری که پیش ازنبوت بوده است.

گروید چون امر خلافت بحکم اجماعی که مخالفت ناشیان بدان ضرر زند ارد بحکم شرع برای قریش ثابت است بایست امامت در خاندانی باشد که درمیان قریش خاص بپیغمبر است یا بطور اسکار چون بنی‌عبدالمطلب یا در باطن از حقیقت خاندان او است و آل پیغمبر کسی است که چون حاضر باشد آشکار باشد که از دودمان پیغمبر است و ابن العربی حاتمی در کتاب عنقاء مغرب خود اورا خاتم اولیاء نامیده‌است وخشت نقره راکنایه ازاو دانسته واشاره بحدیث بخاری کرده است درباره خاتم‌النبیین.

که فرموده مثل در میان پیغمبران پیش ازمن مانندمردیستکه خانه‌ای ساخته و تمام‌کرده تا آنجا که از او نمانده مگر جای یك خشت و من آن خشتم وخاتم‌النبیین‌رابخشتی‌تفسیر کنند که سازمان با آن تمام‌شود ومعنایش آن بیغمبری‌استکه‌نبوت کامل‌داشته باشد وولایت‌رادردرجات خود مانند نبوت دانند وصاحب مقام کامل آنرا خاتم الاولیاء قراردهند یعنی دارای درجه‌ای که خاتمه ولایت است چنانچه خاتم‌انبیاء دارای مرتبه‌ای بودکه خاتمه نبوت است و شارع از این درجه نهائی در حدیث مذکور بخشت آخرخانه تعبیر کرده است وهر دو مقام نبوت وولایت در اینموضوع یك نسبت دارند و از نظر تمثیل یکخشت را ماند که درنبوت خشت طلااست‌ودر ولایت خشت نقره برای فرق درمقام چنانچه میان طلاونقره است، خشت طلارا کنایه از پیغمبر دانند وخشت نقره را کنایه ازولی فاطمی منتظر او خاتم انبیاء است واین خاتم اولیاء

ابن ابی واطیل درضمن کلام از ابن العربی چنین نقل‌کرده است (این امام منتظرازاهل بیت است وازفرزندان فاطمه‌وبعد ازگذشتن (خ‌ف‌ج) ازهجرةظهور کند سه حرف آورده‌ومقصودش عدد آنها است بحساب ابجد که خاء با نقطه بالا ششصد است و فاء اخت قاف هشتاد است و ج بایك نقطه درزیر سه است ومجموع میشود ششصدوهشتاد وسه سال که آخرقرن هفتم‌بود وچون دراین موعد ظهورنکرد بعضی از مقلدین آنها گفتند مقصود او تعیین زمان تولداو بوده و ظهور تعبیر ولادت اواست وخروجش بعدازهفتصدوده است‌زیرااو امامی‌است‌که از سمت‌مغرب براید گفته است اگر طبق تعیین ابن‌العربی ولادتش درسال ششصدوهشتاد وسه باشد عمر وی‌در حال خروج بیست وشش سال است گمان دارند خروج دجال درسال هفتصد وچهل‌وسه از روز محمدی است و آغاز روزمحمدی‌نزد آنها از روز وفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است تاآخرهزار سال، ابن ابی‌واطیل درشرح کتاب‌خلع‌النعلین گوید:

ولی منتظر قائم بامرالله که محمدمهدی گفته شده خاتم‌اولیاء است‌او پیغمبر نباشد هماناولی

استکه روح و حبیبش اورا مبعوث کند پیغمبر ﷺ فرمود عالم درمیان‌قومش چون پیغمبراست در امتش وفرمود علمای امت من چون پیغمبران بنی‌اسرائیل‌باشند، از آغاز روز محمدی‌تااندکی پیش‌از سنه پانصد هجری نیمروز محمدی مژده او بپایان‌رسیده‌است‌و بابشارتهای‌مشایخ‌بنزدیك‌شدن دوران اوتأکید و دوبرابر شده وتاکنون ادامه یافته.

گوید (کندی) گوید این ولی آن‌کسی استکه نماز ظهر را با مردم بخواند و اسلام را نوکند وعدالت را آشکار سازد وجزیره‌اندلس‌را فتح‌کند و برومیه رسد و آنرا بگشاید وبمشرق رود و آنرا تصرف‌کند وقسطنطنیه رابگشاید و سلطنت‌روی زمین‌باو برگردد و مسلمانان‌نیرومند شوند و اسلام برتری یابد و دین یگانه پرستی پیروز گردد ـ زیرا ازنماز ظهر تا نماز عصروقت یك نماز باشد پیغمبر فرموده است میان آندو وقتی‌است.

باز کندی گوید حروف الف بای عربی بی نقطه که در اول سوره‌های قرآن آمده است شماره ابجدی آنها هفتصد و چهل وسه باشد که هفت آن دوران دجال است و حضرت عیسی هنگام نماز عصر فرود آید و دنیا را اصلاح کند و میش و گرك با هم راه روند وسلطنت عجم بعد از مسلمانی آنان‌باعیسی‌یکصد و شصت سال بپاید بعدد حروف نقطه‌دار (ق ی ن)که چهل سالش دولت عدل باشد.

ابن ابی‌واطیل گوید آنچه از پیغمبر روایت شده که لا مهدی الا عیسی مقصود آنست که هیچ مهدی نیامده که با ولایت قائم آخرالزمان همکاری کند جز عیسی بن مریم و گفته‌اند مقصود اینست کـه کسی جز عیسی در گـهواره سخن نگفته ولی آن مردود است بحـدیث جریج و دیگران.

درروایت صحیح وارد شده است که فرمود همیشه اسلام بر پا است تا قیامت شود یـا دوازده خلیفهٔ یعنی از قریش بر آنها حکومت کند واقع اینست که برخی از این خلفاء در صدر اسلام بودند و بعضی از آنان در آخر آن باشند و فرمود خلافت بعد از من سی یا سی و یك یا سی وشش باشد واین مدت در زمان امام حسن بسر رسیده است و اول کارمعاویه وآغاز کار او هم باید خلافت باشد از نظر نام گـذاری اول و او ششمین خلفاء است وهفتم خلیفه عمر بن عبدالعزیز است و پنج دیگر از اهل‌بیت و از نژاد علی باشند و گفته پیغمبر خطاب به علی ؈ که تو صاحب دو قرن امت هستی مؤید این معنا است و مقصود اینست که تو در اول خلیفه‌امت باشی و ذریه‌ات در آخر و بسا باشد معتقدان برجعت باین حدیث استدلال‌کنند و قرن اول را طلوع آفتاب از مغرب آن دانند.

وپیغمر ﷺ فرموده چون کسری نابود گردد پس از وی دیگر کسی کسری نباشد وچون قیصر نابود گردد پس از وی قیصر نباشد و بدانکه جانم بدست او است هر آینه گنجهای آنان را در راه خدا خرج کنید ، عمر بن خطاب گنجهای کسری را در راه خدا خرج کرد و آنکه قیصررا نابود کند وگنجهای اورا درراه خدا خرج کندهمان امام‌منتظر باشدهنگامیکه قسطنطنیه را بگشاید امیرش چه امیر خوبی است ولشکرش چه لشگر خوبی او چنین فرموده است و مدت حکمش بضع است و بضع از سه تا باشد وگفته‌اند تا ده و ذکری هم از چهل شده و در بعضی روایات هفتاد آمده اما چهل مدت خود او و خلفاء چهارگانه بعد از اواست که خاندانش باشند و پس از او قیام بامر اوکنند سلام بر همه

گفته است اصحاب نجوم و قرانات ذکر کرده‌اندکه مدت بقاء و سلطنت خود و خاندانش بعد از او یکصد و پنجاه نه سال باشد وبنا براین تا چهل سال یا هفتاد سال امرعدالت وخلافت برپا است و سپس وضع دگرگونه گردد و پادشاهی باشد انتهی پایان کلام ابن ابی‌واطیل

ابن‌ابی‌واطیل در جای دیگر گوید نزول عیسی وقت نماز عصر محمدی باشد موقعیکه سه ربعش گذشته گوید کندی که یعقوب بن اسحق است در کتاب جفر خود که در آن قرانات را یادکرده است گفته است چون قران به توررسد در ضح‌بدو حرف ضاد نقطه دار وحاءبی‌نقطه و مقصودش ششصدو نودوهشت‌هجری است‌مسیح‌نزول کند وآنچه خداخواهد درزمین‌حکومت کند. درحدیث آمده که عیسی پای مناره سفید در شرقی دمشق فرود خواهد آمد و دو جامه زرد زعفرانی مصری در بر دارد و دو دست خود را بر شانه دو فرشته گذاشته گیسوانی آویخته تا بناگوش دارد گویاازقعر تاریکی‌میدرخشد ، چون سربزیر افکند قطره‌های عرق از اوبتراود و چون سر بلند کند مانند مرواریدتر از او فروریزد صورتش چنان بدرخشد که در هر نگاه موجی دهد در حدیث دیگر است‌که چهارشانه باشد و بسفیدی وسرخی زند ودر دیگر استکه در غرب ازدواج کند و غرب دلو بادیه است ومقصود اینستکه از بادیه زن گیرد و زنش بزاید وفاتش را پس از چهل سال ذکر کرده و آمده استکه عیسی در مدینه فوت‌کند و کنار عمر بن خطاب دفن شود و آمده است که ابابکر وعمر میان دوپیغمبر محشور شوند.

ابن‌ابی‌واطیل گوید شیعه گویند مقصود از مسیح مسیح همه مسیحها از آل محمد است من میگوییم بعضی از صوفی‌مآبان حدیث لا مهدی الا عیسی را هم بر قائم آل محمد حمل کرده یعنی مهدی نباشد جزآنکه نسبتش بشریعت محمدیه مانند نسبت عیسی باشد بشریعت موسویه که پیروی

شود و نسخی نداشته باشد و امثال این گفته‌ها بسیار دارند وقتی معین کنند و شخصی در نظر گیرند و دلیلهای واهی بتراشند وقضاوتها بیافرینند و زمان بگذرد و اثری از آن پدید نشود و باز تجدید نظر کنندورأی دیگر بزنند و بیك‌مفهوم لغوی و خیال بافی و احکام نجومی دیگر بچسبند در این باره عمر اول و آخر آنها بپایان رسیده است

اما صوفیان معاصر ما بیشتر بظهور مردی که احکام ملت و رسوم حق و عدالت را تازه کند اشاره نمایند و ظهور اورا نزدیك شمارند بعضی گویند از اولاد فاطمه است و بعضی مطلق تعبیر کنند این نظر را از جمعی شنیدیم که بزرگتر از همه کبیرالاولیامغرب ابویعقوب بادسی است که درصدد قرن هشتم اسلامی بود خبر داد آنرا بمن نواده‌اش رفیق ما ابویحیی زکریا از پدرش ابی‌محمد عبدالله از پدرش ولی ابویعقوب مذکور

این پایان اطلاعات ما است در این موضوع و آنچه از گفتار صوفیان بما رسیده یا اهل حدیث از اخبار مهدی روایت‌کرده‌اند تا آنجا که قدرت داشتیم جمع آوری‌کردیم

وحق مقرری که باید تو بدانی اینست که دعوت بدین یا سلطنت بجائی نرسد مگر بوسیله یك قدرت ناشیه ازعصبیت که آنرا کمك کند و دربرابر مخالفان از آن دفاع کند تا امر خدا در باره آن اتمام پذیرد .

ما این قانون‌را پیش از این ببراهین قطعیه‌ای که بتو نمودیم ثابت‌کردیم و امروزه عصبیه بنی‌فاطمه بلکه همه نژاد قریش در همه آفاق از هم پاشیده و امتهای دیگر پدید شده‌اند که عصبیة آنها بر عصبیة قریش برتری دارد تنها در مکه ازحجاز و ینبع از مدینه جمعی‌طالبیین از نژاد حسن و حسین و جعفر مانده‌اند ودر آن بلاد منتشرند و تسلط دارند و آنها هم دسته‌های بیابان نشین هستند که در وطن و امارت و رأی با هم جدائی و اختلاف دارند و چندین هزار نفرند اگر ظهور مهدی درست باشد باید ازمیان آنان باشد و خدا دل آنها را بهم نزدیك کند ویکدل‌پیرو اوگردند تا شوکت وعصبیت کافی برای اظهار کلمه و وادار کردن مردم بدان بدست آرد ولی تصوری بر خلاف اینوضع مثل اینکه یك فاطمی نسب در یك سرزمینی بمجرد نسبت باهل‌بیت بدون عصبیة وشوکت دعوتی کند ونفوذ بهمزند تمامیت ندارد وبهمان براهینی‌که پیش گفتیم ممکن نباشد.

واما آنچه مردم عوام و گول‌خور از نادانان ادعاکنند کسانی باشند که در این باره نه رجوع بعقل رهبری دارند و نه علم سودبخشی آنها ظهور فاطمی را بدون حساب و درهرجائی تعیین میکنند بمجرد تقلید از شهرت ظهور فاطمی و حقیقت مطلب را چنانچه ما شرح دادیم

نمیدانند و بیشتر ظهور فاطمی را بگوشه و کنار دور دست کشورها حواله می‌دهند مانند زاب در افریقا و وسوس در مغرب

و بسیاری از کم فهمان را می‌بینیم که خانقاه ماسه را مورد توجه میدانند زیراملثمین کداله در آن باشند و معتقدند که فاطمی موعود از آنان باشد یا آنکه آنها بدعوت وی قیام کنند و این‌عقیده هیچ دلیلی ندارد جز آنکه مردمی غریبند و از دسترس‌توجه عمومی خارجند و کم وزیاد وقدرت و ضعف آنها معلوم نیست و بواسطه دوری آنهـا، از قلمرو حکومت وقت خارجند و حکومت تسلطی بر آنهـا ندارد و از اینراه توهم مردم محکم شود کـه بواسطه خروج آن منطقه از نفوذ حکومت، فاطمی در آنجا ظهور مینماید و جز این نزد آن ها محصولی نیست.

و بسیاری از مردم سست خرد رفته‌اند آنجا که یك دعوت کورکورانه‌ای اظهار کنند و مردم را باشتباه بیندازند که سراسر وسواس وحماقت است وبسیاری از آنها هم‌کشته شده‌اند.

استاد ما محمد بن ابراهیم ابلی گـفت در آغـاز صده هشتم عصر سلطان یوسف بن یعقوب مردی صوفی‌مآب در خانقاه ماسه خروج کرد ومعروف‌بتویزری نسبت بتوزر مصغرداشت ومدعی شدکه فاطمی منتظر است و بسیاری از اهالی سوس ازقبائل‌صنهاکه وکزوله پیرو اوشدند وکارش بالاگرفت‌و رؤساءمصامده‌ازاودرباره‌حکومت‌خودهراسناك‌شدند وسکسیوی توطئه کردوکسی‌را فرستاد تا شبانه اوراکشت وکارش ازهم ریخت.

هم‌چنان در آخر صده هفتم مقارن نودمین سالش مردی عباس نام در غماره ظهور کرد و مدعی‌شدکه فاطمی است و اوباش غماره پیرو اوشدند وبزور وارد شهرفاس شد و بازارهایش را آتش زد و بشهر مزمه کوچید و بناگهـانی در آن کشته شد و کارش تمام نشد و از این قماش بسیارند.

همان شیخ مذکور ما خبر دادکه در عزیبه هم نمونه آنرا دیده است بدین شرح

درسفر حج خود در رباط عباد که مدفن شیخ ابی مدین است و درکوهی کـه بر تلمسان سایه اندازد واقع‌شده‌مردی‌از اهل‌بیت‌راکه ازاهل‌کربلا بوده دیدارکرده استکه مطاع و معظم بوده و شاگردان و خدمتگزاران بسیاری داشت گفت هموطنـانش در بیشتر شهرهانفقات ووجوهات فراوان‌باو میرسانیدندگوید رفاقت اکید درراه میان‌ما بر قرار شد هدف آن‌ها برمن معلوم شد ودانستم که ازوطن خود کربلا بمغرب برای همین موضوع ادعای مهدویت آمدند وچون دولت بنی‌مرین را دید ویوسف‌بن یعقوب درآن تاریخ در تلمسان سکونت‌کرده

بود بیادانش گفت برگردید ما اشتباه کردیم و اکنون وقت ما نیست و گفتار این مرد دلیل بر هشیاری او است و متوجه بوده که این امر باتمام نرسد مگر با عصبیة و شوکتی که با اهل دوره ظهور مقاومت کند و چون دید در این بلاد غریب است و شوکتی ندارد و در آن روز احدی از مردم مغرب با عصبیت بنی‌مرین تاب مقاومت ندارند خاموشی گزیده و بحق رجوع کرده و دست از مطامع خود کشیده وبایستی متوجه باشد که عصبیت بنی‌فاطمه و قریش همه از میان رفته خصوص در مغرب زمین جز آنکه تعصب در کارش اورا مانع از این گفتار شده است خدا میداند وشما نمیدانید .

در سرزمین مغرب در این دوره‌ها حرکتی از دعات بحق و قیامی برای احیای سنت‌اسلامی وجود دارد ولی آنان دعوت فاطمی ودیگری را بخود نبندند گاهگاهی بعضی آنها یکی یکی متوجه اقامه‌سنت وتغییرمنکراتیست که‌بدان‌اهمیت دهد و پیروانش فراوان گردند و بیشتر توجه آنها اصلاح و امنیت راه است زیرا بیشتر فساد اعراب در غارت مسافرین است چون گفتم طبع معاش آنها چنین است و اینان تا حد این منکرات را جلوگیری میکنند و رنك دیانت آنها محکم‌میشود زیرا مفهوم عرب ازتوبه ورجوع بدیانت همان دست‌کشیدن از غارت و چپاول‌است و از توبه و دینداری جز این تعقل نکنند زیرا پیش‌از نزدیکی بدین همین را گناه خود می‌دانند و توبه آنها هم از همین است و اینان‌که دعوت بدین کنند و بگمان خود قیام برای احیای سنت نمایند در فروع اقتداء و پیروی تعمقی ندارند همانا دین آنها برکناری از غارت و عدوان و راه‌بری است سپس اقبال بدنیاجوئی و معاش در نهایت تلاش و اصلاح مردم از دنیاجوئی بسیار دور است و اتفاق میان آنها ممتنع است و موجب استحکام دین نباشد و برکناری از باطل را بکمال نرساند وموجب‌کثرت متابعین نگردد.

مؤسسان این گونه دعوت با پیروان خود تفاوت بسیار دارند چون صاحب دعوت دیندار و خود دار است و پیروان او مانند او نیستند وچون خودش نابود شود کار آنان از هم بپاشد وعصبیت آنها متلاشی شود .

در افریقا مردی از قبیله کعب طائفه سلیم بنام قاسم‌بن مرة بن‌احمددر قرن هفتم‌همین‌طور شد وپس از او مرد دیگری از بادیه بنی‌ریاح از خاندانی بنام مسلم که او را سعادت مینامیدند و از اولی دیندارتر ومحکم روش‌تر بود قیام‌کرد وچنانچه گفتیم کار تابعانش بجائی نرسید وما درشرح حال قبائل سلیم و ریاح تفصیل آنرا بیان خواهیم کرد و بعد از آن هم مردمی دیگر بدین نمونه قیام‌کردندوریاکارانه نام اقامت سنت برخودنهادند باآنکه کمتر ازآن برخوردار

بودند وبرای آنها و دیگران کاری انجام-نشد پایان این فصل

۶- بررسی گفتار ابن‌خلدون راجع بمهدی موعود

ابن خلدون نویسنده این فصل در مقدمه معروف تاریخ خود یکی از دانشمندان سنی و مالکی مذهب هشتم اسلامی بوده ، مردی محدث و فقیه ، در عصر خود بسیار روشن فکر و ایرادگیر وموشکاف و دیرباور بوده است ولی راجع بموضوع ظهورمهدی در آخرالزمان راهی برای انکارنداشته وموضوع را بسیار مسلم وثابت میدانسته است از اینرو آنچه را که ازاخبار راجع باین موضوع بنظرخود مسلم میدانسته از کتب متفرقه اهل سنت جمع‌آوری کرده و این کتب غالباً در قرن سوم اسلامی تالیف شده است و راویان آن حداکثر بچهار واسطه اخبار را از پیغمبر اسلام نقل‌کرده‌اند و اخباری‌که اونقل کرده با مضمون اخبار امامیه از جهات بسیاری موافق است و جز در چند مورد و جزئی اختلاف ندارند و بلکه در بسیاری از تعبیرات یك لفظ دارند وما برای نمونه مواردی را خاطر نشان میکنیم .

۱ - در روایت ابوبکر بن ابوخیثمه از جابر از پیغمبر ﷺ «هر که‌ظهور مهدی را تکذیب کند کافر است .

۲ - در روایت ترمذی و ابوداود از ابن‌مسعود از پیغمبر ﷺ « اگر از دنیا جزیك روز نماند خدا آنروزرا درازکند تا مردی از خاندان مرا برانگیزد که نامش نام من است .

۳ - ترمذی در روایت ابن‌مسعود «دنیا از میان نرود تا آنکه مردی از خاندان من که هم نام من است برعرب فرمانروا شود .

۴ - ابوداود از علی ؑ از پیغمبر ﷺ «اگر از دنیا بیش از یکروز نماند در آنروز خدا مردیٔ از خاندان من بر انگیزد که زمین را چنانچه پر از ظلم و جور شده است پر از عدل و داد کند.

۵ - ابوداود از ام‌سلمه از پیغمبر ﷺ «مهدی از خاندان من ازنسل فاطمه است

۶ - در روایت دیگر از ام‌سلمه «درمیان رکن ومقام با او بیعت میکنند . . . اسلام را در سراسر زمین مستقر میسازد .

۷ - ابوداود از ابوسعید از پیغمبر ﷺ « مهدی از منست »

۸ - ترمذی و ابن‌ماجه وحاکم ازابوسعیدخدری ازپیغمبر ﷺ « درمیان امت من‌مهدی ظهور میکند.

۹ - مسلم در صحیح خود از جابررسول ﷺ فرمود در پایان روزگارامت من‌خلیفه‌ای

خواهد بود که آنچنان ثروت بیکرانی بمردم میبخشد که نتوان آنرا شمرد

۱۰ ـ ابن ماجه ازعلی (ع) پیغمبر (ص) فرمود مهدی ازما خاندان رسالت است که خدا بوسیله او دریکشب جهانرا اصلاح میکند.

۱۱ ـ طبرانی در معجم‌اوسط ازعلی (ع) • پیغمبر فرمود مهدی از ما است خدا بما ختم میکند همچنانکه بما آغازکرده است.

۱۲ ـ حاکم در ضمن روایت مفصلی از ابن‌عباس • مهدی کسی است که زمین را پر از عدل وداد کند پس از آنکه پراز جور وستم شده وچهارپایان از درندگان آسوده می‌شوند و پاره‌های‌جگرزمین آشکار میشوند• گفت پرسیدم آنها چیست ؟ گفت‌مانند استوانه‌های زروسیم.

این فهرست خلاصه‌ایست از تعبیرات مشترك میان اخبار امامیه و مخالفین آن‌ها از همه فرق مسلمین و موارد موافقت دیگر هم در این اخبار امامیه که دراین کتاب می‌آید بسیار است

در اینجا توجه‌باین‌نکته‌هم لازمست که‌خاندان‌ابن‌خلدون‌دراندلس‌پرورش یافته‌اند اندلس یك‌منطقهٔ دور دست‌اسلامی بوده است که در زمان بنی‌امیه و بدست کارگزاران آنهادرحدود سال نود وسه هجری فتح شده و از روز اول مسلمانی این منطقه حکم بنی‌امیه دشمنان خاندان پیغمبر در آن نفوذ داشته و بعد از آنکه حکومت بنی‌امیه از مراکز اسلامی و مشرق زمین بر انداخته شد و بنی‌عباس بخلافت رسیدند بازتااواخرسوم‌قرن اسلامی خاندان بنی امیه در اندلس حکومت داشتند وبعد ازآن حکومت اندلس ملوك‌الطوائف شد و میان همان سردارانی که برسم حکومت آنها پرورش یافته بودند تقسیم شد که اجداد ابن‌خلدون یکی از آنان بوده‌اند وبعد ازتزلزل حکومت‌اسلامی در اواسط قرن هفتم خاندان ابن‌خلدون بافریقامهاجرت کرده‌اند که در این سرزمین حکومت‌های سنی مذهب تسلط داشته‌اند و شیعه و خصوص شیعه امامیه تا تاریخ زندگانی ابن‌خلدون در این بلاد نفود وتسلطی نداشته‌اند وبااین حال این همه اخبار موافق مذهب امامیه در سراسر این قلمرو حکومتهای مخالف نشر شده است و مورد قبول واقع شده و بحد ثبوت رسیده است بطوری که ابن‌خلدون فیلسوف و دانشمند دیرباور مالکی نتوانسته آنرا انکار کند وناچار شده بصحت اخبار وارده در این موضوع اعتراف کند، از اینجا معلوم میشود که اخبار ظهور مهدی و حکومت مطلقه اسلامی در سراسر زمین میان همه مسلمین متواتر وقطعی است

ابن خلدون بعد از اعتراف بصحت اخبار وارده در موضوع ظهور مهدی و تأیید آن از نظرکشف وشهود منسوب بصوفیان بنابر مبادی فلسفه اجتماع خود در اینموضوع نظریه اظهار

داشته است و خواسته است مضمون این اخبار را باین نظریه خود منطبق سازد ولی باید متوجه بود که نه مبادی فلسفه اجتماعی که او تصور کرده صحیح است و نه نظریه تطبیقی او اما موضوع فلسفه اجتماعی او که سراسر مسائل مختلفه مقدمه را بر آن متکی کرده است دو موضوع است.

۱ ـ اجتماع بشری را بر اساس حکومت فردی پی‌ریزی کرده و از آن بنظام ملوکی تعبیر نموده و بعقیده خود آنرا ضروری اجتماع بشری تشخیص داده است و این نظام کهنه جهاز در آن تاریخ که ابن خلدون زندگی کرده است و در آن محیط که او پرورش یافته بسیار متداول بوده واز وضع ملوك الطوائف اندلس و وضع آشفته افریقا که در تاریخ خود نقل کرده و مخصوصاً در ضمن شرح حال خود توضیح داده است معلوم میشود که هر رئیس قبیله و خاندانی که نفوذی داشته و یا پولی داشته جمعی را بیاری خود اجیر میکرده و پادشاه میشده وهنوز خون‌هائی که او برای گذاشتن این نام روی خودش ریخته بوده است خشك نشده بود که دیگری بدین هوس برمیخواسته و کشمکش را ازسرمیگرفته است وپدر بر پسر میتاخته و پسر پدر را عزل میکرده و واقعاً اگر دلیل او بر لزوم چنین وضعی این است که اگر نباشد هرج و مرج میشود چه هرج ومرجی بدتر از این کشمکش های دوران او راجع بنام پادشاهی میتوان تصور کرد چه راحت و آسودگی برای مردم اندلس و افریقا در این کشمکشها وجود داشته است در صورتی که در مدت عمر محدود خود ابن‌خلدون چند بار سلطنت میان چندان خاندان در محیط محدود اندلس و کناره افریقا دست بدست شده است و خود اوهم در جلو موج این اضطرابات مانند برکاهی از اینجا بآن جا افتاده است و راحت و آسایشی نداشته و در نتیجه همه‌خاندان و اموالش هم در دریا غرق شده و آن طاعونِ عمومی بروز کرده است که بگفته خودش همه چیز را نابودکرد و بساط زندگی‌را بر چیده است آیا بروز اینگونه طاعون جز بواسطه این کشتارهای پیاپی و ستیزه های دنباله‌داری بوده است که از هوا و هوس تخت و تاج بر خواسته لازم بود ابن‌خلدون از این مشاهدات پی بفساد این وضع ببرد و آنرا تخطئه کند چنانچه جبر تاریخ آنرا تخطئه کرد واز سراسر اجتماع بشری برانداخت و اکنون آن حکومت فردی استبدادی که مورد نظر اواست در محیط بشری وجود ندارد جز درپاره‌ای مردم عقب‌افتاده که آلت سیاست دیگرانند.

در برابر این روش حکومتی که بنظر ابن‌خلدون اساس اجتماع بشری است حکومتهای دیگری هم متصور و عملی‌است

۱ ـ حکومت اخلاقی که خود ابن‌خلدون بدان اشاره کرده است و از آن بمدینه فاضله تعبیر کرده و گویا منظور ازجمهوریت افلاطون اینطرز حکومت است.

در فصل ۵۱ مقدمه راجع باینکه دراجتماع بشری سیاستی بایست که وسیله نظم و ترتیب امور اجتماع باشد میگوید:

و آنچه‌دراین‌موضوع در مسائل‌سیاست مدنی حکماء از آن بحث میشودمربوط‌باین طرز حکومت نیست و مقصود حکماء در اینجا اینست که باید، هر فردی از مردم جامعه بشری از لحاظ روحی و اخلاقی بحدی از تربیت برسد که خود بخود وظائف مربوطه را انجام دهد و نیازی‌بفرمانروا وحاکم نداشته باشد وبتوانند بدون‌حاکم زندگی کنند و اجتماعیکه باین‌مرحله از تربیت برسد مدینه فاضله نامند و قوانین آن بر اساس سیاست مدنی تنظیم میشود و منظور حکماء از سیاست مدنی جز این سیاستی استکه مردم یک اجتماع آنرا بوسیله حکام برای مصالح عمومی بکار میبرند زیرا این سیاست اجتماعی غیر از آن سیاست مدنی منظور حکماء است‌واین‌مدینه‌فاضله‌ای که معتقدحکماء است نایاب است ویاآنکه در آینده دوری‌تشکیل میشود

۲ ـ حکومت قانون ـ که امروزه بسیار مورد گفتگوی مردم است و آن بر اساس تشکیلات انتخابی است که مردم باختیار خود وکیلان ونمایندگانی مورد اعتماد معین کنند تا مصالح آنها را درنظربگیرند وبرطبق‌مصالح آنهاقوانین تصویب کنند این قوانین موردعمل باشد وبرطبق آن رفتار شود و قوه مجریه‌ای که متکی بخود مردم است نگهبان آن قوانین و طرفدار اجرای آن باشند.

۳ ـ حکومت مردم بر مردم که امروز در بیشتر اجتماع بشری حکمفرماست وبراساس تشکیلات اجتماعی منظم و عمومی استوار است که چون این تشکیلات در مراتب خود بر قرار باشد و سیر خودرا بپایان برساند تا بصورت قانون درآیدآن قوانین نتیجه افکار عمومی است و هرکس باندازه خود در آن نظر دارد ودر حقیقت خواسته خودرا انجام میدهد و این گونه حکومت را بصورت جمهوری تشکیل میدهند ودر بسیاری از اجتماعات بشری حکمفرماست

٤ ـ حکومت الهی که میتوان از آن بحکومت ایمان وعقیده تعبیر کرد و وضع اینگونه حکومت با همه اوضاع حکومت‌ها فرق دارد ونمونه‌آن‌بسیار در تاریخ بشری کم است و طرز حکومت خود پیغمبر اسلام از این نوع بوده است و اسباب اینگونه حکومت هم با اسباب و وسائل حکومت های دیگر تفاوت دارد اگر حکومت فردی استبدادی بر اساس عصبیت است چنانچه ابن خلدون معتقد است اساس حکومت اخلاقی تربیت و دانش عمومی است و اساس

حکومت قانونی انتخابات است و اساس حکومت دموکراتی وملی تشکیلات اجتماعی است اساس این طرز حکومت ایمان وعقیده افراداست و برای ایمان وعقیده یك توجه الهی لازمست، درست است که تشکیلات و تربیت هم در حکومت الهی نسبت بعموم مدخلیت دارد ولی پایه آن یك امرالهی است پیغمبر بایکوضع فوق العاده ازطرف خدا مبعوث شد و بنیروی معجزه درمردم ایمان وعقیده بوجود آورد و پیشرفت جامعه اسلامی را پایه گزاری کرد و خود ابن خلدون هم باهمه دورباوری پیشرفت نیروی اسلامی را درکشورهای روم و فارس باستانی با آن سرعت امری فوق طبیعت دانسته و آنرا ازمعجزات پیغمبر اسلام شمرده است.

در آخر فصل چهل ونهم مقدمه میگوید و آنچه دراینباره یاد کردیم با فتوحات سریع اسلام معارض نیستکه درظرف ۳ الی ٤ سال پس از وفات پیغمبر ﷺ تسلط مسلمانان برایران وروم مستقر شد زیرا باید دانستکه این پیشرفتهای سریع ازجمله معجزات پیغمبر ما است وسر آن فداکاری مسلمانان درجهاد با دشمنان بودکه براساس ایمان وعقیده آنها بود انتظارفرصت مناسب نمیکشیدند و خدا دردل دشمنان ایشان رعب و شکست میافکند وهمه آنها ازخوارق عادات (نسبت بحمله دولتها بر یکدیگر) بشمار میرفت.

ابن خلدون با اینکه نسبت بدوره زندگانی خودکه قرن هشتم اسلام ودردنباله قرون وسطی بوده بسیار روشن فکر ودیرباور است ولی بماوراءالطبیعه معتقد بوده وبسیاری از مسائل تاریخ را هم بر این اساس حل کرده است و اساس پیدایش اسلام و قیام پیغمبر وتا برسد به پیشرفتهای سریع ومحیرالعقول اسلام بعد اززمان پیغمبر را امری خارق عادت شمرده بنابراین باید دربرابر حکومتهای عادی و نیروهای اجتماعی که برعقیده او متکی بعصبیت است یك نیروی حکومت الهیه درنظر بگیرد و آن را هم بشمار بیاورد ولی درموضوع مهدی یا بتعبیراو درامر فاطمی موعود بکلی این اصل را از یاد برده ومیگوید چون عصبیت فاطمی بلکه عصبیت قریش متلاشی شده است ظهورمهدی وایجادیك حکومت مقتدر زمینه‌ای ندارد ودرمقام توجیه و تصویر عادی آن بر آمده است.

۲ ـ ابن خلدون عصبیت را ریشه بقاء اجتماعات بشری ونظام جامعه وحکومت شناخته وبدون آن اجتماع و حکومت بشری را نامعقول دانسته است ظاهر تعبیراو اینستکه یك خاندان ایلی ومقتدر باید قیام کند وحکومت وقدرتی بوجود آورد ودر یکدوره معینی که شامل جوانی

و پیری‌است بگذراند و از میان برود و نوبت بدیگری رسد و بعضی که‌ظاهر این تعبیررابسیار کوتاه دانسته‌اند و تصور کرده‌اند که این گونه حکومت همان صورت بزرك نفوذ ایلی استکه اساس اجتماع بیابان گردانست در معنی این لفظ توسعه‌ای داده‌اند و گفته‌اند مقصودش از عصبه حزبست باآنکه در دوران او حزب باین معنی که امروزه گفته میشود وجود نداشته و شاید مفهوم نبوده و ابن خلدون هم آنرا تصور نمیکرده است البته‌درامور اجتماعی یك نیروی مقتدر که بر همه نافذ باشد ضرور است و کلام در علت پیدایش این نیرو است ، وقتی‌پیدایش‌اسلام‌رادر نظر بگیریم ملاحظه میکنیم که خود عصبیهٔ قریش بر ضد اسلام بود و جز معدودی از خاندان بنی هاشم از او طرفداری‌نکردند و در دوره‌های اول دعوت افراد متفرقه‌ای باو گرویدند و بر اثر مقاومت و منطق و دلیل ومعجزه کم کم قدرت بدست‌آورد وهرچه قدرتش بیشترشد محیط بیشتری‌را در زیر نفوذ گرفت تا عصبیت قریش درسال‌هشتم هجرت و بعد از فتح‌مکه مجبورشد از او پیروی‌کند و جزء قدرت او شود بعد از پیغمبر هم قبائل کم ارزش قریش چون تیم وعدی حکومت را بدست‌آوردند و این قانون عصبیت ابن‌خلدون برجریان اسلامی منطبق نمیشود و مفهوم روشنی ندارد.

ابن خلدون براساس این دومقدمه ناصحیح توجیه نامربوطی برای این همه اخبار ظهور مهدی نموده و ظهورمهدی‌را توجیه کرده براجتماع قبائل سادات اطراف مدینه و حجاز واین قضاوت بسیار بعید و بامضمون بسیاری از خود این اخبار مخالف است مانند روایت ابن ماجه از عبدالله ابن حرث‌بن‌جزء که میگوید مردمی‌از مشرق‌زمین میآیند و زمینه‌را برای مهدی آماده میسازند مدلول‌این اخبار مانند اخباری که از طرق امامیه رسیده این‌استکه‌خروج‌مهدی‌در آخر-الزمان‌مانند بعثت خود پیغمبر یك امر الهی و خارق عادت است ونفوذ اویك موهبت خدا داده است وچنانچه پیغمبر با نیروی فوق العاده و قدرت اعجاز و کرامت مبعوث شد وپیشرفت کرد مهدی موعود هم با یك نیروی الهی بامامت وولایت ظاهر میشود و پیشرفت میکند و حکومت خود را در سراسر زمین مستقر میسازد آنچه در اینجا بحساب ابن خلدون باید تذکر داد دو چیز است :

۱ـ ابن‌خلدون درمقام بحث ازصحت این اخباروارد انتقادسند فرد فردآنهاشده و نظری بمجموع اخبار نیفکنده با اینکه ملاحظه مجموع این اخبار و نظر بمضمون مشترك همه آنها با اسقاط موارد اختلاف موجب قطع باین است که پیغمبر اسلام از ظهور مهدی بعنوان یکنفر از خاندانش برای اصلاح جهان خبرداده است گواینکه درفرد فرد این اخبار جای خرده گیری

وانتقاد موجود باشد واین معنای خبر متواتر است که کثرت مخبرین آن سبب قطع بصحت آنست گواینکه هرفردی نامعتبر باشد ومجهول باشد، این بررسیهای رجالی برای اخبار احاداست که مدرك احکام شرعیه است و بتقریر دیگر اگر ملاحظه مجموع این روایات موجب قطع باین پیشگوئی باشد نتیجه بدست آمده است و اگر تردیدی درمیان باشد صحت اسناد آنها اثری ندارد زیرا که مفاد آنها یك حکم شرعی و عملی نیست که روی صحت خبر دستور اجراوعمل داشته باشد.

۲ ـ ازکلام ابن خلدون استفاده میشودکه تا قرن هشتم اسلامی هیچ پیش آمدی در تاریخ اسلام نبوده که بتوان مضمون اخبار ظهور مهدی رابرآن تطبیق کرد و آن را امر واقع شده‌ای بحساب آورد با آنکه درمحیط زندگانی او دولتی از سادات بنی‌فاطمه‌درتاریخ گذشته‌تشکیل شده بوده است و بسیار باعظمت ونیرومند بوده وتا مدت یك قرن در سراسر افریقا تا مصرنفوذ داشته وبنام دولت‌فاطمیین درمصر ومحیط اسلامی معروف بوده ومدتی حکومت بنی‌عباس را هم تهدید مینموده است با اینحال ابن خلدون بهیچ وجه احتمال نداده است‌که منظوراز این اخبار وعده بتشکیل چنین حکومتی باشد یاآنکه تشکیل آن درمفاد این اخبار تأثیری کرده باشد چنانچه در ضمن کلام خود اشاره بچند نفر از مدعیان مهدویت دروغین نموده و فساد ادعا و تباهی حال آنها را روشن ساخته از اینجا باید متوجه این نکته شد‌که در طول تاریخ اسلامی جمعی از مردم‌کم خرد یا استفاده‌چی و اخیراً بعضی از منابع سیاسی از این پیشگوئی پیغمبر اسلام درمقام سوء استفاده برآمده‌اند و با دعای مهدویت قیام‌کرده‌اند و اینموضوع ازقرون‌اولیه اسلام مورد توجه بوده است و از روی اشتباه یا تعمد مهدی‌مآبان بسیاری در تاریخ اسلام خود نمائی داشته‌اند.

۷ـ توجهی بمدعیان مهدویت ومهدی‌تراشان

از اوائل قرن دوم اسلامی واواخر حکومت بنی‌امیه سختی وفشار در محیط اسلامی عمومی شد وظلم وستم حکومت بنی امیه سراسر عالم اسلامی‌را فراگرفت مسلمانان کم کم آن لذت‌وخوشی فتوحات‌اسلامی‌راازسر بدر کردند وبدردسر حکام‌خودگرفتارشدند و درفکر چاره افتادندو ازمژده‌ای‌که قرآن و پیغمبر در باره یك حکومت اسلامی عـادلانه بآنهاداده بود یاد آور شدند، این مژده مسلم دواتر مختلف درطبقه حاکم ومحکوم وظالم ومظلـوم داشت طبقه حاکم درصدد برآمدند که از این اخبار ومژده‌ها بنفع خود استفاده کنند و خود را بحساب همان موعود خداوپیغمبر درمیان‌مسلمین جلوه دهند و اول کسیکه‌باین فکر افتاد خاندان‌ابراهیم

امام بودندکه سلسله حکومت بنی عباس را تشکیل دادند به همین نظر القاب و اسماء منصور و مهدی را برای خود انتخاب میکردندتا از این راه خودرا بحساب آن موعود بیاورند، سر سلسله فاطمیین هم که درافریقا قیام کرد خود را بمهدی ملقب ساخت ولی طبقه مظلوم ومحکوم که انتظار فرج داشتند و باین وعده قرآنی ومژده‌های پیغمبر اسلام دل خوش میداشتند و از حکام ظاهر وقت جز ظلم وستم و ناحق چیزی نمیدیدند یك مهدی موعود برای خود درنظر میگرفتند وعوام از راه اشتباه وجمعی از راه گمراه کردن مردم واستفاده از آنها کسی را بعنوان مهدی موعود معرفی می‌کردند و از این نظر طبقاتی تشکیل شده است.

۱ ـ کیسانیه که بامامت محمد بن حنفیه معتقد شدند و اورا مهدی موعود غائب در کوه رضوی پنداشتند.

۲ ـ از جمعی عقیده بغیبت خود امیرالمؤمنین نقل شده است.

۳ ـ از جمعی عقیده بغیبت امام صادق علیه السلام

۴ ـ از جمعی عقیده بغیبت اسمعیل بن جعفر الصادق

۵ ـ از جمعی که معروف بواقفیه هستند عقیده بغیبت امام موسی کاظم علیه السلام

و در ضمن مقدمه‌ای که شیخ صدوق در کمال الدین دارد که ممکن است باب اول آن کتاب باشد اشاره بهمه این عقاید شده است و اقامه دلیل بررد آنها گردیده است.

در این جریان دوموضوع دیگرهم پدیدارشد که عبارت از:

۱ ـ سوء استفاده شیادان و ریاست طلبان باشد وقتی حکام اسلامی که روی عناوین خلافت وسلطنت معروف بودند ضعیف شدند ووضع مردم بپریشانی کشید و دیانت ضعیف شد وظلم وستم فراوان گردید درهرگوشه و کنار افراد استفاده‌جوئی نزد مردم عوام ونفهم و ستمدیده ودنبال چاره‌جوئی دویده خودرا بعنوان مهدی موعود معرفی میکردند ومردمی دور آنها جمع میشدند و کم‌وبیش سروصدائی براه میانداختند، ابن خلدون راجع باین افراد از مدعیان مهدویت چند موضوع را که درمحیط مشوش و پریشان افریقای اسلامی در دوران او یاپیش ازاورخ داده یادآوری کرده ،ستکه محتاج بتکرار آن نیستیم.

و اینگونه مدعیان درگوشه‌وکنار فراوان بودند ودر مشرق‌زمین‌هم که‌در دسترس اطلاعات ابن خلدون نبوده است کسانی مدعی این مقام شده‌اند وبزودی مشت آن‌ها باز شده و دستگاه آن‌ها برچیده شده.

۲ ـ در مدعیان مهدویت و مهدی تراشان قرون اولیه اسلام و مدعیان مهدویت درمحیط

افریقا که ابن خلدون متعرض حال آن‌ها گردیده است انگشت سیاست بخوبی آشکار نیست و بیشتر همان داعی دینی و اشتباه یاریاست طلبی وحب جاه‌علت اساسی آن بوده اگر چه در همه دوره‌های تاریخ‌اسلام خصوص ازقرن دوم که عناصر رومی وفارسی‌درمحیط اسلامی متداخل‌شدند و روابطی میان کشور اسلامی و رومی بوجود آمده ستون اوضاع داخلی کشور اسلامی راز سیاست‌های زیر پرده و تحریکات منزه دانست وخصوص درمحیط افریقا و اندلس که در قرون مقدم‌ومؤخر ابن خلدون پراز تشویش‌و اضطراب بوده است ودشمن نیرومندی‌از نصرانیت باآن‌ها هم مرز بوده است و درکمین آنان نشسته بوده بسا در همه اوضاع پریشان این نواحی تأثیر داشته است ولی به هرحال کمتر شده است که این مدعیان متعدد دوامی یافته باشند یا آنکه تشکیلاتی بوجود آورده باشند که دنباله‌ای داشته باشد و غالباً مانند تیکه ابر سیاهی در یك ناحیه رعدوبرقی کرده‌اند و بر اثر تعقیب حکومت‌های مجاور یا مردم دیندار و غیرتمند از میان رفته‌اند ولی دراین قرون‌اخیره که استعمار اروپائیان مانند جن‌نامرئی به‌هرشکلی‌متشکل گردید و از هروضعی استفاده‌کرد دراینموضوع همچنك انداخت ویك فصلی هم بعنوان مهدی تراشی بازکرد و ازقرن نوزدهم که استعمار سرمایه‌داران وحکومت‌های اروپا چنگال خودرا در پیکر جامعه اسلامی فرو بردند و درصددبر آمدند بهر وسیله‌باشد آنرا پاره پاره کنندیکی از این وسائل هم موضوع مهدی تراشی‌بودکه‌برای آن سرزمین ایران اسلامی شیعه مذهب‌وهم افریقای شیعه مآب مستعد و آماده بود، در سرزمین ایران یکدستگاه مهدی تراش دنباله داری پدیدار شد که سر سلسله آن‌علی‌محمد شیرازی معرفی گردید ودرمحیط افریقا احمد غادیانی‌باین عنوان یا شبیه آن معرفی شد و اگر فرمول مهدی‌را قدری توسعه‌دهیم وبعنوان‌مجدد دین‌وسنت اسلامی تعبیرکنیم قیام و هابیه در مقارن همین تاریخ وقیام‌های دیگری هم که در نتیجه باعث تلاشی‌و ضعف حکومت‌های اسلامی دربرابر حکومتهای متحده نصرانی در آن‌تاریخ گردید همه یکسر چشمه‌بخودمیگیرد وازیك‌جام‌سیراب‌میشود‌وفقط‌تفاوت‌درنقشه است‌که مطابق‌فکر هرمحیطی طوری تنظیم‌شده که‌برای آن‌هاقابل قبول وقابل فهم باشد.

راجع بمداخله سیاستمداران خارجی درقیام علی محمد و جانشینان‌او اخیراً مدارکی‌منتشر گردیدکه گویاترین آن‌ها یادداشت‌های کینیازد آلغورکی یکـی از کارمندان سفارت روسیه تزاری بودکه شرح حال خودرا مفصل و واضح نوشته‌است ودرضمن گفته است‌که بنام شیخ‌علی لنکرانی وارد حوزه علمیه نجف شده ودرحلقه درس سید‌کاظم رشتی شرکت‌کرده و علی محمد شیرازی را برای این کار انتخاب نموده و با او طرح دوستی ریخته ، اورا آماده این کار کرده‌و

کمك دولت مقتدر روسیه تزاری در همه مراحل ازاوپشتیبانی‌نموده تاآنجاکه مصلحت‌سیاست اقتضا کرده است وسیله بدارزدن او فراهم شود و برسر مرده او زمینه تبلیغ بیشتر و موثرتری فراهم گردد و درکتاب فلسفه نیکو وکتاب آواره آیتی هم نشانه‌های انگلیسی‌مآبی این‌دارو دسته معروف ببابی و بهائی بامدارك وتفصیلات منتشر شده و نیازی‌بتکرار نیست ووجوه‌مشابهت میان آنان واتباع احمد غادیانی بسیار است اگر چه گفته های این دوفرقه و عملیات آن‌ها باعتبار تفاوت سلیقه وعقیده مردم ایران و افریقا فرق‌های بسیاردارد.

تعرض ما در اینجا برای صرف اشاره است ولی بطلان دعوای این فرق آشکار است و اهل فن کتاب‌های مفصل دررد آن‌ها نوشته ومنتشر کرده‌اند.

۸- ترکیب نقشه اصلاح کتاب وسنت درتجدید حکومت‌اسلامی

ما بیشتر اخباری راکه محدثین و روات عامه‌درموضوع ظهور مهدی‌نقل کرده‌اندازمقدمه ابن خلدون ترجمه کردیم ویك صورت مشترك میان این اخبار که موافق تعبیراتی استکه در اخبار امامیه دراین باره رسیده است خلاصه نمودیم ونتیجه گرفتیم بعد از اتفاق روایات فریقین نسبت باین‌مضمون‌های موافق و مشترك قطعی است که پیغمبر اسلام‌چنین مژده‌ای‌بامت خود داده است‌واکنون صورت مشترك را ضمیمه‌مینمائیم بآن وعده قرآنی زیرا درحقیقت این بیانات‌پیغمبر و مضامین وارده در سنت شرح و توضیح همان نقشه قرآنی‌است وروی‌هم رفته این‌نتیجه بدست می‌آید که قرآن وسنت هم‌آهنك برای اسلام یك تجدید حکومتی پیش‌بینی کرده‌اندکه برنامه آن در اینمواد خلاصه شده .

۱ ـ مردمی که خدا رادوست‌دارند و خدا هم آن‌ها رادوست دارد-قرآن

۲ ـ مؤمنان را عزیز دارند وکفاررا خوار وذلیل سازند ـ قرآن

۳ ـ در باره حق مردانه پیکار کنند. ـ قرآن

٤ ـ در باره حق و خداوند مردانه پیکار کنند و تحت تأثیر قرار نگیرند و از سر زنش نهراسند ـ قرآن

۵ ـ با ایمان باشند وهمه کارهای نیك وشایسته را انجام دهند. ـقرآن

٦ ـاین مردم پیشوائی دارنداز خاندان پیغمبر اسلام ـ سنت

۷ ـ اورا مهدی خوانند و درمیان رکن ومقام با او بیعت‌شود ـ سنت

۸ ـ نـام او نام پیغمبر اسلام باشد و خدا بوسیله او دریکشب جهان را اصلاح کند-سنت

۹ ـ از نسل فاطمه زهرا دختر پیغمبر باشد. ـ سنت

۱۰ ـ قیام اودر آخرالزمان و دوران نهائی اسلام باشد که بحکومت او جامعه اسلامی ختم شود و پایان پذیرد. ـ سنت

۱۱ـ یاران او جانشینان روی زمین شوند وحکومت زمین بدست آنها باشدو دیگری نباشد که مزاحم آن‌ها گردد. ـ قرآن

۱۲ ـ دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجراء کنند. ـ قرآن

۱۳ ـ پس از ترس وهراسی که داشته‌اند امنیت و آسودگی یابند. قرآن

۱٤ ـ خدارا بیگانگی بپرستندو بهیچوجه شرك و دوگانه پرستی نداشته باشند. ـ قرآن

۱۵ ـ ثروت فراوان شود که از شماره بیرون رود. ـ سنت

۱٦ـ زمین پس از آنکه پر از ظلم و جور شده است پرازعدل و دادگردد وچهار پایان از درندگان آسوده شوند. ـ سنت

۱۷ ـ زمین همه نباتات خود را برویاند و آسمان همه باران های نافع و موسمی خودرا ببارد. ـ سنت

۱۸ ـ زمین معادن و گنجینه‌های خودرا بیرون ریزد. ـ سنت

این خلاصه موادی است که در قرآن وسنت مورد اتفاق فریقین برای وضع تجدیدواصلاح جامعه اسلامی پیش بینی شده است وقرن‌های پی‌درپی مسلمانان بانتظار چنین روزی گذرانیده‌اند و اکنون هم در انتظارند و چنانچه تاقرن نهم اسلامی که آخر عمر ابن خلدون بوده است چنین وضعی که بتوان این برنامه را برآن تطبیق کرد بوجود نیامده بوده از آن تاریخ تا کنون هم‌چنین وضعی بوجود نیامده است بلکه بسیاری از مسلمات اسلامی ومقررات کتاب وسنت روبه‌ضعف وانحطاط رفته است ووضعی که مدعیان مهدویت در پیش گرفته‌اند نه آنکه بهیچوجه با این برنامه مطابق نیست بلکه کاملا برخلاف آنست ونتیجه‌اش مخالف همه این مواد مقرره بوده است، اکنون روی سخن ما باکسانی است که معتقد بدرستی وصدق قرآن و سنت هستند وآنها را مورد اعتماد میدانند و بدان متمسك میشوند میگوئیم یا بیائید درمدت این چهارده قرنی که از عمر اسلام در این جهان گذشته است تاریخی را نشان بدهید که وضع حکومت اسلامی طبق این برنامه ۱۸ ماده‌ای بوده تا ما بتوانیم این عده قرآن وسنت را وفاء شده وعملی بدانیم ودیگر در انتظار نباشیم و یاآنکه بگوئید قرآن وسنت مسلم پیغمبر اسلام را باید نادیده گرفت ومورد

اعتبار ندانست؟ البته این گفتار از هر کس خودرا مسلمان میشمارد از هر فرقه ومذهبی باشد صادر نمیشود و باید در انتظار این وعده قرآنی بود.

برای رسیدن باین هدف و درك وعده‌ای که در قرآن و سنت بطور واضح و روشن ثبت شده است ناگزیر باید بیك مرجع دینی و مصدر نبوی متکی شد زیرا عقل وتصور انسانی از درك آن ناتوانست چنانچه قبل از بعثت خاتم انبیاء هیچ عقلی نمیتوانست این حقیقت را درك کند که نجات وهدایت جامعه از هم گسیخته و پراز مفاسد جهان بقیام پیغمبری درس نخوانده از سر زمین عربستان جاهلیت محقق میشود فقط جمعی بسیار کم و گم نام از رجال علم ودانش مستند بپیغمبران این حقیقت را دانسته بودند ودر گوشه وکنار بانتظار بودند ولی طرفداران ومعتقدان بظهور مهدی صاحب الزمان در هر دوره از تاریخ اسلام تاکنون بسیار بودند و نصوص واخباری که در اینموضوع رسیده بمراتب بیشتر و معتبرتر از بشاراتی استکه منتظران ظهور خاتم بدان متکی بودند شك وتردید وشبهه دراینموضوع از قرون اولیه اسلام موجود بوده است و مردمی که فکر آن‌ها کوتاه و ظاهربین و شتابزده بودند در اینموضوع دچار تردید بوده‌اند و از هر راهی بوسوسه دچار گردیده‌اند اینستکه در اخبار وارده ازائمه اطهار راجع بتشریح وعده الهی در آیه ۵۴ سوره مائده بطور صریح وحتم آنرا منطبق بظهور امام قائم نموده است و در برابر انکار منکران و تردید مشککان تأکیدات مناسبی در آن اخبار ذکرشده است ودرحقیقت این تأکیدات بیان همان مفاد آیه مبارکه وآیات دیگری استکه باآن هم مضمون است وبوجهی که ماشرح دادیم اگر این اخبار هم نبود با فکر وتأمل درمفاد این آیات وملاحظه تاریخ گذشته اسلام از زمان وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله تاکنون چاره‌ای جز ایمان واعتقاد بمهدی موعود وانتظار ظهور نبود اکنون چند حدیث از تفسیر برهان بنظر خوانندگان محترم عرضه میشود.

۱ ـ نعمانی بسند خود از سلیمان بن هارون عجلی گوید شنیدم امام ششم میفرمود براستی صاحب این امر محفوظ است واگر همه مردم بروند خداوند یاران اورا پدید آورد وآن‌ها هم آن کسانند که خدای عزوجل در باره آن‌ها فرموده است اگر اینان بآن آیات کافر باشند ما مردمی رابدانها گماشتیم که بدانها کافر نباشند .

۲ـ عیاشی ـ از سلیمان بن هرون روایت کرده گوید باو عرض کردم پاره‌ای ازاین شتاب ـ زدگان گمان میکنند شمشیر رسولخدا نزد عبدالله بن الحسن است فرمود بخدا نه اینها و نه پدرشان با هیچیك از دوچشم خود آنرا ندیده است مگر آنکه پدرش آنرا نزد حسین علیه السلام دیده باشد و براستی صاحب این امرمورد حفاظت میباشد براست وچپ مرو زیرا بخدا مطالب روشن

است بخدا اگر اهل آسمان و زمین جمع شوند که این امر را از جائی که خدا قرارش داده بگردانند نتوانند و اگر همه مردم کافر شوند واحدی نماند خدا برای این امر اهلی آورد که لائق آن باشند سپس فرمود آیا نشنیدی که خدا میفرماید « ای آنکسانیکه گرویدید هر کس از دین خود برگردد خدا درآینده بیاورد مردمی که او را دوست دارند و آنها را دوست دارد برای مؤمنان عزت باشند و بر کفار خواری وذلت آیه را تا آخر تلاوت کرد..

۳ ـ علی بن ابراهیم گوید فرمود این آیه خطاب باصحاب رسولخدا است آن کسانیکه حق آل محمد را غصب کردند و از دین خدا برگشتند در آینده خدا مردمی را آورد که آنها را دوست دارد و اورا دوست دارند تا آخر آیه فرمود درباره قائم و اصحابش نازل شده است که در راه خدا جهاد کنند و ازسرزنش ملامت‌کننده نهراسند .

۹ ـ انتقاد ازگفتارفخررازی درتفسیر کبیر

در تفسیر فخررازی درشرح آیه گوید:

مسئله چهارم اختلاف دارند که این قوم کیانند ؟

سپس ازعده‌ای از صحابه نقل کرده است که آنان ابوبکر و اصحاب اویند زیراکه آنها با اهل رده قتال‌کردند ، عایشه گفته است رسولخدا صلی الله علیه و آله مرد و عرب مرتد شدند ونفاق منتشر گردید وبربدرم‌حادثه‌ای رسید که کوههای بلند را خرد میکرد.

سدی گوید درباره انصار نازل‌شده چون آن‌ها بودندکه رسول را یاری کردندوبراظهار دین کمك نمودند. مجاهدگوید درباره اهل‌یمن نازل‌شده

در روایت مرفوعی از رسولخدا نقل شده چون این آیه نازل شد اشاره بابی‌موسی‌اشعری کرد وفرمود قوم این‌باشند.

دیگران گفته‌اند ایشان فرس باشند زیرا روایت شده است که چون ازپیغمبر صلی الله علیه و آله راجع باین‌آیه پرسش شد دست خودرا بشانه سلمان زد وفرمود این است وهم نژادانش سپس فرمود اگر دین در ثریا آویزان باشد مردانی از فارس بدان دست یابند .

قومی‌هم گفته‌اند درباره علی علیه السلام نازل‌شده

بعد از نقل این اقوال نتائج زیر را ازاین‌آیه گرفته است

۱ ـ این آیه ادل دلائل است بربطلان مذهب امامیه از روافض

زیرااگرعلی‌بعدازپیغمبر صلی الله علیه و آله امام‌باشدچنانچه گویندابوبکرواصحابش‌مرتدباشندولازم باشد که‌خداقومی آورده‌باشدتاباآنهانبردکنندچون چنین قومی‌نیاورده پس‌ابوبکرمرتدنبوده . تاآخر

۲ ـ واجب است که این آیه درباره ابوبکر نازل شده باشد زیرا مخصوص بمحاربه مرتدین است و او بود که با مرتدان جنگید و ممکن نیست مقصود از آن شخص خود پیغمبر ﷺ باشد زیرا برای پیغمبر جنگ با مرتدان اتفاق نیفتاد و زیرا خدا فرماید فسوف یاتی‌الله واین برای استقبال است نه حال وبایست این‌قوم در وقت نزول آیه موجود نباشند الخ.

درمسئله دوم گوید ازصاحب‌کشاف روایت شده که اهل رده یازده فرقه بودند سه تا در زمان پیغمبر ﷺ

۱ ـ بنومدلج که رئیسشان ذوالحمار بود که همان اسودعنسی است کاهنی بود که دریمن دعوی نبوت‌کرد و بر بلاد آن مستولی‌شد وکارگزاران رسولخدا را بیرون‌کرد رسولخدا بمعاذ بن جبل وبزرگان اهل یمن نوشت و فیروز دیلمی بر او شبیخون زد و اورا کشت و پیغمبر در همان شب قتل او را بمسلمانان گزارش داد و خرسند شدند و فردای آن رسولخدا وفات‌کرد.

۲ بنوحنیفه قوم مسیلمه . . . بعد از شرح آن‌گوید :

۳ـ بنی‌اسد قوم طلحة بن خویلد ادعای نبوت کرد ورسول‌خدا خالد را بسوی او فرستاد وبعد از جنگ بشام‌گریخت و سپس اسلام آورد از روی عقیده ـپایان گفتارتفسیر رازی

انصافاً از بی‌انصافی این امام‌مشککان بایددرشگفت شدکه درضمن تفسیر قرآن‌مجید تااین اندازه خلاف‌گوئی روا دارد:

۱ ـ درپیش توضیح دادیم که کلمه سوف یأتی معنی استقبال دور میدهد یعنی خدا مدتی بعد از این مردمی پدید آرد بدین صفت‌که فرموده است و این آیه در آخر دوران رسولخدا نازل شده زیرا درسوره مائده استکه آخر سورهٔ قرآنست‌که برآن حضرت نازل‌گردیده وتمام کسانیکه در جنگهای رده ابوبکر شرکت‌کردند درآن تاریخ موجود بودند وحاضر ومخاطب باین آیه و چگونه ممکن است این آیـه بر آنها تطبیق شود و چنانچه گفتیم اگـر تا زمان فخررازی این وعده قرآنی منجز وعملی‌نشده باید در انتظار آینده بود وهزارها سال بعدهم که امام قائم عجل‌الله فرجه ظهور کند و ابوبکریان را از میان بردارد هنوز وعده این آیه از نظر احاطه و علم و ابدیت خدای تعالی دیرنشده است زیرا میفرماید **ان یوما عندربک کالف سنة مماتعدون** یکروز درنزد پروردگارشما چون هزار سال است‌که شما بحساب میآورید .

۲ ـ چرا این آیه را درمیان همه فرق شیعه که ابوبکر را باطل می‌دانند تنها دلیل بطلان قول امامیه و شیعیان اثنی‌عشریه گرفته و از دیگران صرف نظر کرده است باآنکه در زمـان او اسمعیلیه و زیدیه در نهایت کثرت و اشتهاربودند .

۳ ـ در آخر کلامش گفته است این آیه شامل خود پیغمبر نیست زیرا خود پیغمبر در زمان نزول آیه موجود بوده و آیه ازمردم آینده خبرداده با آنکه ابوبکر وسائر شرکت کنندگان درجنگهای رده زمان خلافت ابوبکرهم حاضر بوده‌اند و این تفاوت معلوم نیست از کجا پیدا شده که آیه برآنحضرت صادق نیست وبردیگران صادق است .

٤ ـ در اینجا گفته است که برای پیغمبر جنگ با مرتدان اتفاق نیفتاد با آنکه درصفحه گذشته درمسئله دوم که بعداً از او نقل کردیم ازصاحب کشاف روایت کرده است که اهل رده یازده فرقه بودند و سه فرقه از آنها در زمان‌خود پیغمبر بودند و پیغمبر در برابر آنها قشون فرستاد و با آنها جنگید واین خود یک تناقض گوئی عجیب است با آنکه فاصله قابل توجهی در بین نیست وچه خوش گفته‌اندکه دروغگو کم حافظه است

عصر تألیف کتاب کمال‌الدین

یکی ازجهات اهمیت اعتبار کتاب ملاحظه عصریست که در آن تألیف شده زیرا مؤلف هر کتابی نوشته خود را براهل عصر خود تقدیم میکند و بعبارت دیگر کتاب انشاء خطابی است به خوانندگان آن که در درجه اول همان دانشمندان معاصر مؤلف میباشند و خوانندگان عصر تالیف کتاب و باین ملاحظه کتبی که در عصر رواج علم و وفور دانشمندان تالیف میشوند اعتبار و اهمیت فراوان دارند.

۱ ـ از جهت آنکه نویسنده کتاب در یک محیط دانش پرورش یافته و ماده علمی او از سرچشمه فضائل عصرش سرشار است

۲ ـ از جهت آنکه ناچار است همه هم وهمت خودرا بکاراندازد وکتابی در دسترس خوانندگان گذارد که قابل توجه و مصون از تخطئه و یا استهزاء و سخریه باشد

شیخ صدوق در اوائل قرن سوم اسلام ۳۱۹ متولد شده است و در اواخر این قرن که‌پس ۳۸۰ است وفات کرده است واین کتاب را در اواخر عمرخود تالیف کرده واز کتابهای دوران پس از ۳۵۰ هجری است و باید عصر تالیف این کتاب را از مترقی‌ترین اعصار علمی قرون‌اسلامی بشمار آورد زیرا مسلمانان از دوره خود پیغمبر اسلام بطور عموم وارد تحصیلات علمی شدند وخود تشکیلات اسلامی‌صورت یک دانشگاه و آموزشگاه عمومی و اجباری را داشت‌برای‌آنکه هرمسلمانی ناگزیر بود جزء تشکیلات یک مسجد اسلامی‌باشد و برنامه مسجداقامهٔ نمازوخطابه و نقل اخبار و اطلاعات وتربیت و آداب بود و بسیاری از مسائل ومطالبی که برای هر یک از آنها در این عصر آموزشگاه مخصوص و کتابهای فنی نوشته شده در ضمن این اجتماع مسجد

اسلامی مندرج بود و بطور ساده بمردم آموخته میشد و آنها هم باندازه استعداد خود فرا میگرفتند و دلیل روشنش اینست که‌از پرورده‌های‌همین‌مسجدامیرقشون‌میشدند وظائف‌فرماندهی و نظامی را بهتر از فرماندهان قشونهای روم وفارس که در دانشکده‌های نظامی آن روزتربیت شده بودند انجام می‌دادند، ازهمین تربیت شده‌های مسجد بدربار روم وفارس سفارت میکردند و وظیفه سفارت را بهتر از سفرای تربیت شده‌دانشگاه‌های‌روم و فارس انجام میدادند و مورد غبطه آنها میشدند.

در کامل مبرد نقل‌کرده است‌که عبدالملك شعبی را برای سفارتی بدربار روم فرستاد و موقع مراجعت امپراطور روم نامه سربسته‌ای باو سپرد که به عبدالملك برساند وقتی شعبی برگشت و نامه را باو داد و بازکرد وخواند گفت میدانی در این‌نامه خصوصی چه نوشته‌است؟ گفت نمیدانم گفت نوشته عجب دارم ازمردمی‌که چون‌شعبی‌شخص‌لایقی میان‌آنهاست‌ودیگری را به خلافت خود انتخاب کرده اند ، سپس خود عبدالملك گفت میدانی چرا این نامه را بمن نوشته است ؟ گفت نمیدانم‌گفت از وجود شخصیت لایق تو درمحیط خلافت من بمن حسد ورزیده و خواسته است باین وسیله مرا بتو بدبین کند و وسیله نابودی تورا فراهم سازد این توجیه عبدالملك واقعیت داشته یا در برابر این نامه یك سیاستی ازخود نشان داده است‌نمیدانم ولی بهرحال دلالت برعظمت مقام و شخصیت شعبی دارد که یکی از دانشمندان مسجد پرورده صدراسلام بوده ، این تفوق و برتری و پیروزی سریع مسلمانان بر اساس شخصیت همه جانبه‌ای بود که درپرورش اسلامی مسجد یافتند هرگز نمیتوان آنرا معلول زور وقلدری دانست ونتیجه فساد وپیری دولت‌های روم و فارس بحساب آورد و علتهای بیهوده وبوچی برای آن تراشیده‌که امثال جرجی زیدان درکتاب تاریخ تمدن اسلامی تصور کرده است .

این وضع تعلیمات اسلامی در قرون اولیه اسلام تا قرن سوم رو به پیش بود و هر روز مرکزیت تحصیلی مساجد اسلامی بیش از روز گذشته میشد و خصوص وقتی بوسیله فتوحات اسلامی ازملت‌های با هوش فارس و روم و ملل دیگر در آن وارد شدند یك دریچه‌ای از تفکر و واقع‌بینی در محیط پرغوغا ومنظم تحصیلات اسلامی بازکردند و از اواسط قرن دوم حوزه‌های علمی اسلام با معلومات ملل دیگرمربوط شدند وکم کم کتب علمی فارس و روم و هند ویونان بعربی ترجمه شد و در اوائل قرن چهارم رشته معلومات عمومی تاریخ علمی جهان تحویل دانشمندان اسلامی گردید و با فکر و ابتکارات آنان درآمیخت با این ملاحظه باید گفت قرن چهارم‌اسلامی‌قرن تکامل‌علمی اسلام‌است درهمین قرنست‌که درسراسر عالم اسلامی‌دانشگاههای

بزرك زمینه سازی شد و در بغداد نظامیه تاسیس شد و در نیشابور نظامیه معروف بوجود آمد و دانشمندان بزرك اسلامی در هرفنی در آنها تربیت شدند ناصرخسرو ـ محمدبن‌زکریارازی ـ شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا ـ وامثال شیخ صدوق درعلوم‌مذهب‌دراین قرن تربیت یافته‌اند، ودرحقیقت می‌توان گفت هر چه آثار علم و دانش در محیط اسلامی بوجود آمده است زائیده همین قرن چهارم است و قرنهای‌آینده ثمره وبهره آنرا گرفته‌اند وازاساسیکه‌در آن بوجودآمده استفاده کرده اند، قرن چهارم اسلامی قرن علم وفضیلت واستقلال کامل محیط پهناور اسلام بوده است که‌از جبال پیرنه درمرز فرانسه تا حدود چین مرکزی وسعت داشته‌است

١١ ـ وفوررقابتهای مذهبی درعصرتألیف‌کمال‌الدین

میتوان نهایت قرن سوم اسلامی را دوران تشکل مذاهب وفرق اسلامی نامید، تا آخر این‌قرن که‌امام دوازدهم‌شیعه‌امامیه درمسند امامت متمکن‌گردیده وخودرا ازانظار عمومی‌پنهان و بوسیله نواب خاص ارشاد پیروان‌را انجام میداد عقیده‌شیعه امامیه تکمیل شده بود و در برابر آنها سائر فرق شیعه‌که نیرومندترین آنان فرقه اسمعیلیه بودند وسپس زیدیه صف کشیده‌بودند و دربرابر همه این‌ها اکثریت اسلامی سنی مذهب وجود داشت که خود فرق بسیاری تشکیل داده‌بودند تلقیح عقائد دانشمندان با افکار فلسفی و اندیشه‌های علمی آمیزش ملل متعدد زیر پرچم‌اسلام، اتکاء دولت‌ها و حکومت‌های مستقل و نیم مستقل اطراف محیط پهناور اسلامی از جبال پیرنه تا تخوم چین وافریقای مرکزی‌بدیانت‌ازجهات متعدد مبارزه‌های‌سخت ودنباله‌داری بوجود آورده بود که بدین شرح خلاصه میشود.

١ ـ یك مبارزه علمی میان دانشمندان فرق اسلامی چون معتزله واشاعره و عدلیه و امامیه و مرجئه و.و. هریك از این فرق دارای عقائدی بودند که ازطرفی استنادبنصوص‌کتاب و سنت داشت وازطرفی استناد بمقررات علمی‌مکتب‌یونانی ازمبانی فلسفی ولاهوتی غربیان وابتکارات فکری دانشمندان اسلامی، هریك از این فرق پیروانی داشت‌و مدرسه‌ای بوجودآورد ومیکوشید مبادی خودرا در برابر دیگران پابر جا کند وعقائد مخالف را ازنظرعلمی ابطال‌نماید ودراین زمینه یکدولت علمی بوجودآمد بنام علم‌کلام.

٢ـ یك مبارزه ملی میان نژادهای مختلف ومتفاوتی که‌همه عقیده اسلامی‌را پذیرفته‌بودند وزیر پرچم اسلام وارد شده بودند.

این مبارزه ازنظر کلی میان عرب وعجم وجودداشت وشعوبیه دراین میدان مبارزه شدیدی برعلیه نژاد عرب برانگیخته بودند در درجه دوم میان ترکان وفارسی زبانان هم سرایت‌کرده

و هر دسته‌ای غوغائی داشتند.

۳- یك مبارزه سیاسی شدید میان خلافت ظاهریه اسلام که در این تاریخ بعباسیان تعلق داشت با فاطمیین مصر که خودرا از نژاد پیغمبر میدانستند وحکومت مقتدری در افریقا برپا کرده بودند ودرمحیط حکومت عباسی امراء نیمه مستقل اطراف هم در بسیاری از نواحی مبارزه های سختی داشتند وچون مسلمانی و دینداری محرك عمده افراد بود هر یك ازاین دستگاههای سیاسی بایست خودرا طرفدار عقیده ای معرفی کنند واز کتاب وسنت و مبادی دینی پشتیبانی محکمي دردست داشته باشند.

برای همین موضوع در سراسر کشور اسلامی داعیان مذهبی در آشکار و نهسان فعالیت میکردند و هر کدام میکوشیدند برای خود پیروان و طرفدارانی تهیه کنند، در محیط ری و نیشابور که در آن تاریخ دومرکزبزرك و آباد وپرجمعیت بوداین رقابت شدیدتر بود وبملاحظه تشکیل حکومت علویان زیدی مذهب در طبرستان بیشتر تقویت میشد زیرا محیط حکومت علویان ازسمت جنوب بری میکشید و ازسمت مشرق بشهرپرجمعیت و پراز دانشمندان نیشابور

۱۲ - موقعیت علمی شهر نیشابور محل تالیف کتاب کمال‌الدین

این شهر در قرن‌چهارم ازبزرگترین‌شهرهای‌ایران‌بوده‌است ومرکز حکومت های چندی قرارگرفته وجمعیت بسیاری‌درآن سکونت داشته‌اند و دارالعلم شرق‌عالم اسلامی بشمار میرفته ودر حدود همین تاریخ بوده است‌که دانشگاه نظامیه در آن تاسیس شده وطرازاول‌دانشمندان متنوع عالم اسلامی آن قرون در آن تربیت یافته‌اند مانند غزالی و شیخ‌الرئیس و نظام‌الملك و عمرخیام؛ و شیخ بزرگوار صدوق‌هم مکرر در این شهر رفت و آمد کرده است و اخذ حدیث نموده و احادیث شیعه را درآن نشرداده است وچنانچه خودش در باره تالیف کتاب کمال‌الدین نوشته در همین شهر بتالیف این کتاب پرداخته است با ملاحظه مطالبی‌که ذکرشد آنچه را از نظر عقلی و حدیثی لازم بوده در نظر گرفته و باندازه امکان در مقام اثبات غیبت امام عصر عجل الله فرجه استدلال نموده وشبهات مخالفین را دفع‌کرده است و آنچه طبق اصول و موازین علم وحدیث گفتنی بوده است‌گفته است و درمقدمه آن کلام متبحرین‌ازمتکلمین‌شیعه را که در باره اثبات عقیده امامیه واثبات غیبت پسندیده است نقل‌کرده و آنچه گفتنی بوده است گفته و نوشته واز نظر کتاب وسنت وتاریخ‌که مبادی اثبات غیبت است حق سخن را ادا کرده و از نظر دفع اشکالات و شبهاتی که از همان تاریخ تا کنون در این موضوع مطرح بوده و هست کاملا وارد شده و آنها را ابطال کرده ومزیدی برآن نیست البته اگرکسی قرآن و مسلمات عقل را

پشت سر اندازد دیگر با او جای سخن در این موضوع نمی‌ماند و باید برای او چاره‌ای دیگری اندیشید.

یکی از شرایط تاثیر و اهمیت کتاب خلوص وعقیده پاك مصنف است که بحد کامل در شیخ بزرگوار صدوق موجود بوده است و جز ارشاد و راهنمائی غرض دیگری نداشته و این موضوع را خود درمقدمه کتاب توضیح داده است وامیداست عموم علاقه‌مندان بحقیقت و طالبین راه درست از این ترجمه فارسی مانند اصل کتاب استفاده کامل ببرند

در عصرصدوق‌دوفرقه از شیعه نفوذ قابل توجهی درمحیط پهناور اسلامی داشته‌اند.

۱ ـ طائفه اسمعیلیه که درقسمتهای‌مختلف ایران مشغول دعوت بوده‌اند ودر نتیجه‌درمحیط قزوین بکوشش حسن صباح که از تحصیل کرده‌های دانشگاه نیشابور بود حکومتی تشکیل دادندکه مدت‌ها دوام یافت و غزنویان و سلجوقیان‌باهمه اقتداری که‌یافتند بر آن‌ها دست‌نیافتند و تا دوران هجوم بنیان‌کن مغل‌ها برقرار بود.

۲ـ طائفه زیدیه که در طبرستان حکومتی‌تشکیل دادند وچند تن از آن‌ها استقلال‌یافتند، دعوت هریك از این طوائف بعنوان تشیع بود وشعار آن‌ها استحقاق خاندان پیغمبر اسلام برای پیشوائی و خلافت وازاین جهت باطائفه امامیه‌مخالفت شدیدی داشتند و احتجاجات علمی‌میان آن‌ها بـا امامیه بسیار بوده‌است و در برابر این ها جمعی‌هم بامامت جعفر کذاب قائل بودند باین ملاحظه شیخ صدوق در قسمت اول کتاب احتجاجاتیکه‌میان دانشمندان آن‌تاریخ‌بوده‌است و بصورت کتبي رد و بدل میشده خلاصه کرده است و از میان فرق مخالف زیدیه را شدیدتر از دیگران تشخیص داده وکتابی که ابوزید علوی بردد امامیه منتشر کرده بوده است در نـزد او مورد اهمیت قرار داشته از اینجهت ردی راکه عبدالرحمن بن قبه بزرگترین متکلمین امامیه براین کتاب نوشته است بتمامه درج کرده است.

در اینجا توجه باین نکته هم لازمست که اخباری راکه شیخ صدوق علیه‌الرحمه درکتاب کمال‌الدین جمع آوری‌کرده‌اند همه‌را جز اندکی با سلسله سند ضبط نموده است و در سلسله بعضی اسناد رجال عامه وجود دارند و اینها را برای احتجاج‌بر آنها ذکر کرده است ودررجال دیگر ازنظر اصطلاحات رجالی گاهگاهی ضعف دیده میشود ولی در زمان شیخ صدوق اساتید حدیث باقرب زمان ائمه فراوان بوده‌اند صحت احادیث‌را بقرائنی که نزد آنها موجود بوده تشخیص میداده‌اند وپای بند این اصطلاحات متأخره نبودند چنانچه شیخ بهائي در حبل‌المتین

تحقیق کرده است که حدیث صحیح درنزد متقدمین اصحاب که مؤلفین کتب اربعه بودندبمعنای حدیث مورد اعتماد بوده است که صدور آن ازمعصومین‌بنظر آنها درست بوده گواینکه‌درسلسله روایت آن ضعف وجود داشته است ولی به قرائن دیگر صحت آنرا دانسته‌اند و بدان اعتماد کرده‌اند وبه‌همین ملاحظه مراجعه برجال و ردو ایراد دررجال اسناد کتاب کمال‌الدین نتیجه‌ای ندارد‌و شاید مخالف نظر مؤلف درآید و بناچار ما از این ناحیه صرفنظر کردیم وحسن اعتماد بمؤلف را از روایت کتب رجال معتبرتر‌دانستیم.

البته درضمن احادیث کتاب مضامین ضعیف وتواریخ غیر منضبط یا خلاف تواریخ متداوله کم وبیش وجود دارد ولی چون بسیاری از چنین اخباری را شیخ صدوق بحساب استشهاد و استدلال بمضامین مشترکه آنها که متحد با اخبار معتبر دیگر هستند ذکر کرده است باین نقاط ضعیف و مورد اعتراض نظری نیفکنده و ماهم درموقع ترجمه‌ازنظر مؤلف پیروی کردیم وبرای اینکه خوانندگان محترم را در میدان یك مناقشاتی که خارج از موضوع است وارد نکرده باشیم بتحلیل و تجزیه اینگونه اخبار نپرداختیم‌روش‌شیخ‌در این کتاب‌اینستکه‌بابی‌راعنوان‌میکند و هدف آن باب‌را عنوان باب قرار میدهد وهرچه اخبار در زیر این عنوان درج میکند بحساب استفاده برای اثبات این‌عنوانست و اگر درضمن خبر مطالب دیگری نقل شده مورد نظر نیست در صورتیکه یك‌خبر صحیح وقابل اعتماد برای اثبات عنوان وجود داشته باشد ذکر باقی اخبار جنبه تأیید دارد وبعلاوه اخبار بسیار نسبت بمضمون مشترك یکدیگر را تأیید میکنند و در آن مضمون مشترك بحد قطع و تواتر میرسند گواینکه درهر کدام مضامین مخصوص‌باغیرصحیح‌هم وجود داشته باشد.

بتاریخ ۱۶ ر ۲ ر ۱۳۳۸ خورشیدی برابر ۲۶ شوال ۱۳۷۸ ـ شهر ری

محمدباقر کمره‌ای



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین الحمدلله الواحدالاحد الفرد الصمد الحی القادر العلیم الحکیم العلی العظیم المتعالی عن صفة المخلوقین ذی الجلال والاکرام والافضال والانعام والمشیة النافذة والارادة الکاملة لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار وهواللطیف الخبیرواشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له خالق کل شیء ومالك کل شیء وجاعل کل شیء ومحدث کل شیء ورب کل شیء و انه یقضی بالحق و یعدل فی الحکم و یحکم بالقسط ویامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی ولایکلف نفسا الاوسعها و لایحملها فوق طاقتها وله الحجة البالغة و لوشاء لهدی الناس اجمعین یدعو الی دارالسلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم لایعجل بالعقوبة ولا یعذب الا بعد ایضاح الحجة وتقدیم الایات والنذارة لم یستعبد عباده بمالم یبینه لهم ولم یامرهم بطاعة

بنام خداوند بخشاینده مهربان

حمد از آن خدای یگانه یکتای تنها است بی نیاز زنده و توانا و دانا و حکیم و علی و عظیم که برتراست ازصفات آفریدگان، خداوند جلال و کرامت و فضیلت بخشی و نعمت است آنکه اسماء حسنی و امثال علیاء و حکمت بالغه دارد، و دارای خواست نافذ واراده کامل است ، نیست مانندش چیزی و او است شنوا و بینا، دیدگانش در نیابند و او دیدگان را دریابد و او است لطیف و خبیر و گواهم که سزاوار پرستشی جز خدای یگانه و بی شریك نیست آفریننده همه چیز و مالك هرچیز است و گزارنده هر چیز و پدید آورنده هرچیز و پرورنده هرچیز اواست که براستی‌دادگری کند ودر حکم عدالت ورزد، ببرابری فرمان‌دهد و دستور عدالت و احسان وهمراهی باخویشان صادر کند و از هرزگی و زشتی و ستم غدقن فرماید و بکسی بیرون توانائی تکلیف نکند و بیش از طاقت بر کسی بار ننهد ، حجة رسا از آن او است و اگر خواهد همه مردم را ره‌نماید ، بخانه سلامت و آسایش بخواند و هرکس را خواهد راه راست بنماید ، در شکنجه شتاب نکند و جز پس از وضوح حجت و تقدیم آیات و بینات وترسانیدن ، عذاب نکند : بندگان خود را بدانچه بر ایشان بیان نکرده

من لم ينصبه لهم ولم يكلهم الى أنفسهم واختيارهم و آرائهم واختراعهم في خلافته تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا واشهد ان محمداً عبده ورسوله وامينه صلى الله عليه و آله وانه بلغ عن ربه و دعا الى سبيله بالحكمة والموعظة الحسنة وعمل بالكتاب وامر باتباعه و اوصى بالتمسك به وبعترته الائمة بعده (بعدوفاته خل) صلوات الله عليهم و قال انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض و ان اعتصام المسلمين بهما على الحجة الواضحة والطريقة المستقيمة والحنفية البيضاء التي ليلها كنهارها و باطنها كظاهرها ولم يدع امته في شبهة ولاعماء من امره ولم يدخر عنهم دلالة ولانصيحة ولاهداية و لم يدع برهانا ولاحجة الا اوضح سبيلها و اقام لهم دليلها لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وليهلك من هلك عن بينة ويحيي من حي عن بينة واشهد انه ليس لمؤمن ولامؤمنة اذا قضي الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم وان الله يخلق مايشاء ويختار. انهم لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لايجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما وان من حرم حلالا ومن احل حراما او غير سنة او انكر فريضة او بدل شريعة او احدث بدعة يريد ان يتبع عليها ويصرف وجوه الناس اليها فقد اقام نفسه لله شريكا ومن اطاعه فقد ادعى مع الله ربا وباء بغضب من الله ومأويه النار وبئس مثوى

پرسش نخواند و آنهارا باطاعت پیشوائی که بر ایشان معین نکرده دستور ندهد و بندگان خودرا در امور دینی بخود و اختیار و نظر آنان وانگذارد، و خلافت خود را بابتکار آنها نسپرده خدا بسیار از این برتر است و گواهم که محمد (ص) بنده و فرستاده و امین او است از پروردگارخود تبلیغ کرده و براه او بحکمت و پند نیك دعوت نموده، بقرآن عمل کرده و به پیروی آن فرمان‌داده وتمسك بدان را سفارش کرده بهمراهی خاندانش که پس از او آئمه هستند ص وفرموده این دو از هم جدا نشوند تا سر حوض بمن درآیند و براستی اعتماد مسلمانان باین دو بر پایه حجت روشن وراه راست و طبق دین یگانه پرستی درخشانی‌است که‌شبش‌چون‌روزروشن است‌ودرونش چون برون و نهانش چون‌آشکاراست، امت خودرا دراشتباه و کوری نسبت‌بکارخود وانگذاشته وهیچ دلالت و رهنمائی واندرزی را از آنان دریغ نکرده و هیچ برهان و حجتی را از نظر دور ننموده است جزآنکه برای آنان راهش را روشن کرده و دلیلش را آورده تا پس ازرسولان‌خدا مردم را حجتی بر مخالفت حق نباشد و هرکس بهلاکت رسد دانسته و از روی بینه باشد و هرکس زنده پیروی خداگردد با گواه وبینه باشد ومن‌گواهم که هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه رانرسد که دربرابر قضاوت خدا و رسولش در امری خود سرباشد و اختیار دار خود گردد و براستی خداست که هرچه خواهد بیافریند و هرچه خواهد اختیارکند، براستی‌آنان مؤمن نباشند تا آنکه تورا در اختلافات میان خود حکم سازند وسپس از آنچه تو حکم کنی میان آنها دلتنك نشوند و براستی تسلیم باشند (آیه ۶۵ سوره نساء) وبراستی هرکس حلالی را حرام کند و حرامی را حلال کند یا سنتی را دیگر گون نماید یا واجبی را منکر شود یا دستور شرعی را وارونه‌کند یا بدعتی در آن پدید آرد و بخواهد ازاو پیروی شود و روی مردم بسوی او گردد و بتحقیق که‌خودرا شریك خدا ساخته وهرکس چنین‌کسی را پیروی‌کند بتحقیق که اورا باخدا پروردگاری پذیرفته وگرفتار خشم خدا شده است

الظالمين وحبط عمله في الاخرة وهومن الخاسرين وصلى الله على محمد و آله الطاهرين قال الشيخ الفقيه ابوجعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي مصنف هذا الكتاب رحمةالله عليه ان الذي دعاني الى تصنيفي هذا اني لما قضيت وطري من زيارة مولانا الامام ابي الحسن الرضا صلوات الله و سلامه عليه رجعت الى نيشابور واقمت فيها فوجدت اكثر المختلفين الى من الشيعة قد حيرتهم الغيبته ودخلت عليهم في امر القائم عليه الف سلام الشبهة وعدلوا عن الطريق المستقيم (الحق والتسليم لـخ) الى الاراء والمقائيس فجعلت ابذل مجهودي في ارشادهم الى الحق وردهم الى الصواب بالاخبار الواردة الصحيحة في ذلك عن النبي وعترته المعصومين صلوات الله عليه حتى ورد الينا من بخارا شيخ من اهل الفضل والعلم والنباهة ببلد قم طال ما تمنيت لقائه واشتقت الى مشاهدته لتدينه و سديد رأيه واستقامة طريقته وهو الشيخ نجم الدين ابوسعيد محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن احمد بن علي بن الصلت القمي ادام الله توفيقه وكان ابي رضي الله عنه يروي عن جده محمد بن احمد بن علي بن الصلت روح الله روحه ويصف علمه وعمله و زهده وفضله وعبادته وكان احمد بن محمد بن عيسى في فضله وجلالته يروي عن أبي طالب عبدالله بن الصلت القمى رضي الله عنه وبقى حتى لقيه محمد بن الحسن الصفار وروي عنه فلما اظفرني الله تعالى ذكره بهذا الشيخ الذي هو من هذا البيت الرفيع

وجايش دوزخ است و بد جائي دارند ستمكاران و عملش حبط شده و از زيان كاران است و رحمت خدا بر محمد و خاندان پاكش

شيخ ابوجعفر محمد بن علي بن حسين بن موسى بن بابويه ره مصنف اين كتاب گويد آنچه باعث شد من اين كتاب را تاليف كردم اينست كه چون باندازه حاجت توفيق زيارت مولايم امام ابوالحسن الرضا صلوات الله و سلامه عليه را دريافتم و در برگشت بنيشابور اقامت كردم بسيارى از شيعيان را كه نزد من رفت و آمد ميكردند ديدم در موضوع غيبت حيرانند و در امر امام قائم عليه الف سلام در اشتباهند و از راه راست برأى و قياس برگشته اند من تلاش فراوان كردم كه آنها را بحق ارشاد كنم و براه درست برگردانم و در اين باره تمسك باخبار درستى ميكردم كه در اين باره از پيغمبر و خاندان معصومش (ص) رسيده بود تا اينكه شيخ بزرگوارى از دانشمندان قم كه اهل فضل وعلم وشخصيت بود از بخارا مراجعت كرد وبما واردشد كه من از ديرزمانى آرزوى ملاقات او را در دل داشتم و شيفته ديدار او بودم براى آنكه ديندار و درست نظر و خوش عقيده بود و او شيخ نجم الدين ابوسعيد محمد بن حسن بن محمدبن احمد بن علي بن صلت قمى ادام الله توفيقه و رضى الله عنه بود و پدر من رضى الله عنه از جدش محمد بن احمد بن علي بن صلت روح الله روحه روايت ميكرد و شاگردى اورا داشت و علم و عمل و زهد و فضل و عبادت اورا ميستود و احمد بن محمدبن عيسى با آن فضل وجلالت رتبه خود از ابى طالب عبدالله بن صلت قمى رضى الله عنه روايت ميكرد و زنده بود تا محمد بن حسن صفار اورا درك كرد و از او اخذ روايت كرد چون خداى تعالى ذكره مرا بخدمت اين بزرگوارى كه از اين خاندان و الامقام بود پيروزمند ساخت و ملاقات او را

شكرت الله تعالى ذكره علي ما يسرلي من لقائه واكرمني به من اخائه وحباني به من وده وصفائه فبينا هو يحدثني ذات يوم اذ ذكرلي عن رجل قد لقيه ببخارا من كبار الفلاسفة والمنطقيين كلاما في القائم عليه السلام قدحيره وشككه في امره لطول غيبته وانقطاع اخباره فذكرت له فصولا في اثبات كونه و رويت له اخبارا في غيبته عن النبي والائمة عليهم السلام سكنت اليها نفسه و زال بها عن قلبه ماكان دخل عليه من الشك والارتياب والشبهة وتلقي ما سمعه من الاثار الصحيحة بالسمع والطاعة والقبول والتسليم وسالني ان اصنف في هذا المعني كتابا فاجبته الى ملتمسه و وعدته جمع مابتغي اذا سهل الله لي العود الى مستقري و وطني بالري فبينا انا ذات ليلة افكر فيما خلفت ورائي من اهل و ولد و اخوان ونعمة اذغلبني النوم فرايت كاني بمكة اطوف حول بيت الله الحرام وانا في الشوط السابع عند الحجر الاسود استلمه و اقبله و اقول امانتي اديتها و ميثاقي تعاهدته لتشهدلي بالموافاة فاري

نصيبم كرد و برادري او مرا گرامي داشت و بدوستي و صفاى او برمن بخشش كرد او را شكر گذاري كردم ، در اين ميان كه يك روز براى من صحبت ميكرد ياد آور شد كه در شهر بخا را يكى از بزرگان فلاسفه و منطق را ديدار كرده است و درباره قائم (ع) سخني ازاو شنيده است كه اورا سرگردان كرده وراجع بطول غيبت وبي خبري از او ويرادرشك انداخته ، من دراثبات وجود امام زمان چند فصل باو تذكردادم

در باره غيبت آنحضرت ازگفتار پيغمبر ص وائمه عليهم السلام اخباري روايت كردم كه بوسيله آنها خاطرش آرام شد و آن شك و ترديد و شبهه‌اى كه بدلش راه يافته بود زائل گرديد و آنچه از اخبارصحيحه‌را از من شنيد بسمع وطاعت‌وقبول وتسلم‌بذيرفت و از من خواست كه در اين موضوع كتابي تاليف كنم من خواهش اورا پذيرفتم‌وباوو عده دادم كه چون خدا برگشت مرا بوطن و قرار گاهم‌شهر ري فراهم‌سازد آنچه خواسته‌اواست جمع آوري مينمايم (۱)

در اين ميانه يك شبي كه در باره خانواده و فرزندان و برادران و زندگي پرنعمتي كه در شهر ري باز گزاردم انديشه ميكردم بناگاه خواب بمن غلبه كرد ، در خواب ديدم گويا درمكه ام وگرد خانه محترم خدا طواف ميكنم و در دور هفتم نزد حجرالاسود آمده ام آنرا ميسايم وميبوسم و ميگويم (امانتي اديتها و ميثاقي تعاهدته لتشهدلي بالموافات ۲) درين وقت مولاى خود قائم صاحب الزمان (ع) را ديدم كه بردرخانه كعبه ايستاده من دلباخته و پريشان خاطر باو نزديك شدم آنحضرت از رخساره من بفراست خود راز درونم را دانست بر او سلام دادم و بمن جواب داد و

---

(۱) اين عبارت اشعار دارد كه اقامت شيخ صدوق در نيشابور تا اندازه اى اضطراري بوده است و در مراجعت به شهر ري كه محل خانواده و خويشان و بتعبير خودش وطن او بوده آزاد نبوده است ولي معلوم نيست اين اضطرارمربوط به جهت سياسي بوده ؛ تبعيد بوده ، وظيفه‌اى باو محول بوده يا بجهت مشاغل علمي بوده ازنظر جمع احاديث يا نشر احاديث

(۲) امانت من است كه ميپردازم و پيمان منست كه وا ميرسم و باز بين ميكنم تا تو بوفا داري من گواهي دهي ـ اين جزء دعائي است كه هنگام طواف موقع استلام و بوسيدن حجر الاسود وارد است

مولانا القائم صاحب الزمان صلوات الله علیه و آله واقفا بباب الكعبة فادنومنه على شغل قلب وتقسم فكر فعلم عليه السلام مافي نفسي بتفرسه في وجهي فسلمت عليه على السلام ثم قال لي لم لا تصنف كتابا في الغيبة تكفي ماقدهمك فقلت له یابن رسول الله قد صنفت في الغيبة اشياء فقال عليه السلام ليس على ذلك السبيل آمرك ان تصنف ولكن صنف الان كتابا في الغيبة و اذكر فيه غيبات الانبياء عليهم السلام ثم مضى صلوات الله عليه فانتبهت فزعا الى الدعاء والبكاء والبث والشكوى الى وقت طلوع الفجر فلما اصبحت ابتدأت في تاليف هذا الكتاب ممتثلا لامر ولي الله وحجته مستعينا بالله ومتوكلا عليه ومستغفرا من التقصير وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب

واما بعد فان الله تبارك وتعالى يقول في محكم كتابه **واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة ـ الاية** فبدأ عزوجل بالخليفة قبل الخليقة فدل ذلك على ان الحكمة في الخليفة ابلغ من الحكمة في الخليقة فلذلك ابتدأبه لانه سبحانه حكيم والحكيم من يبدء بالاهم دون الاعم وذلك تصديق قول الصادق جعفر بن محمد عليه السلام حيث يقول الحجة قبل الخلق ومع الخلق و بعد الخلق ولوخلق الله عزوجل الخليقة خلوا من الخليفة لكان قد عرضهم للتلف ولم يردع السفيه عن سفهه

فرمود چرا در باره غيبت كتابى تأليف نميكنى تا اندوه دلت را ببرد ؟ عرضكردم يابن رسول الله در باره غيبت چيزهائى تاليف كرده ام ، فرمود آنها بدين روش مطلوب نيستند كه من دستور آنرا ميدهم اكنون مستقلا كتابى در بارهٔ غيبت تاليف كن وغيبت پيغمبران را در آن درج كن سپس آنحضرت صلوات الله عليه رفت و من از خواب هراسان بر خاستم و تا طلوع فجر بدعا و گريه و درد دل كردن و شكايت نمودن بدرگاه خدا گذرانيدم و چون صبح كردم آغاز بتاليف اين كتاب نمودم براى امتثال امر ولى خدا (ع) و حجت او در حاليكه از خدا كمك جويا بودم و بر او توكل كردم و از تقصيرات خود آمرزش خواستم وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب (سوره هود آيه ۸۸

اثبات پيدايش خلافت حقه الهيه

اما بعد ـ خداى تبارك و تعالى در كتاب محكم خود فرمايد در سوره بقره آيه ۳۰ ـ و آنگاه كه پروردگارت بهمه فرشتگان اعلام كرد كه محققاً من در زمين خليفه اى ميگذارم الخ (۱) خدا نخست خليفه آفريد و سپس خلق جهان را و اين خود دليل است كه حكمت وجود خليفه پا برجا تراست از وجود مردم از اينرو خدا بدان آغاز كرد زيرا كه خداى سبحان حكيم است و حكمتدار كسى است كه موضوع مهمتر را بر امرعمومى مقدم دارد و اين خود درستى فرمايش امام صادق جعفربن محمد را برساند كه ميفرمايد ـ حجت خدا پيش از خلق است و با خلق است و پس از خلق ـ اگر خدا مردمى بى خليفه و رهبر آفريند آنانرا در معرض تباهى افكنده ووسيله براى

---

(۱) فرشتگان عرض كردند در زمين كسى را ميگذارى كه فساد كند و خون بريزد با اينكه ما بستايشت تسبيح خوان و حضرتترا تقديس گويان هستيم ، خدا فرمود آنچه من ميدانم شما نميدانيد

بالنوع الذی یوجب حکمته من اقامة الحدود و تقویم المفسد واللحظة الواحدة لاتسوغ الحکمة ضرب صفح عنها ان الحکمة تعم کما ان الطاعة تعم ومن زعم ان الدنیا تخلو ساعة من امام لزمه ان یصحح مذهب البراهمة فی ابطالهم الرسالة ولولا ان القرآن نزل بان محمدا صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاء لوجب کون رسول فی کل وقت فلما صح ذلك لارتفع معنی کون الرسول بعده و بقیت الصورة المستدعیة للخلیفة فی العقل و ذلك ان الله تقدس ذکره لایدعوالی سبب الا بعدان یصور فی العقول حقائقه و اذا لم یصور ذلك لم تتسق الدعوة و لم تثبت الحجة و ذلك ان الاشیاء تألف اشکالها وتنبو عن اضدادها فلوکان فی العقل انکار الرسل لمابعث الله عزوجل نبیا قط مثال ذلك الطبیب یعالج المریض بمایوانق طباعة ولوعالجه بدواء یخالف طباعه ادی ذلك الی تلفه فثبت ان الله احکم الحاکمین لایدعو الی سبب الا له فی العقول صورة ثابتة وبالخلیفة یستدل علی المستخلف کماجرت به العادة فی العامة والخاصة و فی المعارف متی استخلف ملك ظالما استدل بظلم خلیفته علی ظلم مستخلفه و اذا کان عادلا استدل بعدله علی عدل مستخلفه فثبت ان خلافة الله یوجب العصمة ولا یکون الخلیفة الا معصوما و لما استخلف الله عزوجل آدم فی الارض وجب علی اهل السموات

جلوگیری بیخردان از کارهای نا روائیست باعتبار دستوراتی که حکمت او اقتضا میکند از قبیل اقامه حدود بر تبهکاران و براه آوردن تبهکاران در صورتیکه حکمت الهیه اجازه نمیدهد یك چشم بهمزدن از اصلاح مردم صرف نظر شود حکمت تدبیر اجتماع در همه حال لازمست چنانچه طاعت حق در همه حال واجبست

کسیکه گمان برد جهان یك ساعت بی امام میباید بایده بعقیده برهمنان گراید که بعثت و پیغمبران را لازم نمیدانند بلکه زشت میشمارند . اگر در قرآن آیه نیامده بود که محمد ص خاتم پیغمبرانست بایستی در هرزمانی پیغمبری باشد ولی چون ختم نبوت بصحت پیوست یك صورت معقول برای اداره بشر میماند که وجود خلیفه حق باشد چون خدای تقدس ذکره وضعی را پیش نمیآورد مگر آنکه حقیقت عقل پسندی باشد و اگر وجود خلیفه حق تصور نگردد دعوت الهیه بپیوست نباشد وحجت بر بشر تمام نشود ، هرچیزی با همانند خود الفت جوید واز مخالف خویش درگریز باشد ، اگرچنانچه براهمه گویند عقل بعثت پیغمبران را زشت میفهمید خدا هرگز پیغمبری نمی انگیخت فی المثل طبیب بیماررا با داروئی که بمزاجش بسازد درمان کند و اگر داروی نا سازش دهد اورا بهلاکت رساند ثابت است که خدا از همه حکیمان حکمت شعار تراست و دعوتش طبق دستورات ثابت عقول است همیشه وضع خلیفه دلیل است برخلیفه گذار، همه مردم از خاص و عام بر این شیوه اند در عرف مردم اگر پادشاهی قائمقام ستمکاری بجای خود مقرر کرد ظلم خلیفه دلیل است بر ظلم خلیفه گزار و اگر خلیفه عادل باشد دلیل شود که خلیفه گزار وی عادل است ، از اینجا است که خلافت از طرف خدا ملازم مقام عصمت است وخلیفه جز معصوم نشاید

در وجوب اطاعت خلیفه حق ومقام او

چون خدا آدم را در زمین بخلافت خود برگزید بر اهل آسمانها طاعتش واجب شد تا چه

الطاعة فكيف الظن باهل الارض ولما اوجب الله عز وجل على الخلق الايمان بملائكة الله واوجب على الملائكة السجود لخليفة الله ثم لما امتنع ممتنع من الجن عن السجود له احل الله به الذل و الصغار والدمار و اخزاه ولعنه الى يوم القيمة علمنا بذلك رتبة الامام وفضله وان الله تبارك وتعالى لما اعلم الملائكة انه جاعل في الارض خليفة اشهدهم على ذلك لان العلم شهادة فلزم من ادعى ان الخلق يختار الخليفة ان تشهدهم ملائكة الله كلهم عن آخرهم عليه والشهادة العظيمة تدل على الخطب العظيم كماجرت به العادة في الشاهد فكيف و اني ينجو صاحب الاختيار من عذاب الله وقد شهدت عليه ملائكة الله اولهم و آخرهم وكيف يعذب صاحب النص وقد شهدت له ملائكة الله كلهم

وله وجه آخر وهوان القضية في الخليفة باقية الى القيمة ومن زعم ان الخليفة اراد به النبوة فقد اخطا من وجه وذلك ان الله عز وجل وعد ان يستخلف من هذه الامة خلفاء راشدين كما قال جل وتقدس وعدالله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لايشركون بي شيئا ولو كانت قضية الخلافة قضية النبوة اوجبت حكم الاية ان يبعث الله عز و جل نبيا بعد

رسد باهل زمین و چون خدا واجب دانست ایمان بفرشتگان خودرا و برفرشتگان واجب دانست سجده برخلیفه خدا را و در این میان یك تن جن (شیطان) از سجده بر آدم سر باز زد و خدا خواری و پستی و راندگی براو فرود آورد و رسوایش کرد و تا قیامت دچار لعنتش ساخت ما مرتبه امام و فضل اورا دانستیم

نصب خلیفه باخدااست و باختیار مردم نیست

چون خدای تبارك وتعالی بفرشتگان اعلام کرد که خلیفه در زمین مقرر میدارد آنها را گواه این موضوع گرفت زیرا علم اساس گواهی است کسیکه مدعی است خلیفه را مردم انتخاب میکنند بایست همه فرشتگان حق گواه این انتخاب باشند و بحکم عادت شهادت در گواه بزرك برای کار بزرك است ، کسیکه بناحق خلیفه انتخاب کند چگونه از عذاب خدا وارهد درصورتیکه همه فرشتگان گواه او باشند و چگونه کسیکه بنص خدا و پیغمبر خلیفه حق را بشناسد وطاعت کند عذاب شود ؟ با اینکه همه فرشتگان گواه او باشند

دفع شبهه خلافت ائمه حق وحکمت امر بسجده بر آدم

بعضی گمان کرده اند مقصود از این خلیفه که در آیه مبارکه است همان مقام نبوت است، این درست نیست از یك نظر و آن اینست که خدای عزوجل در قرآن وعده داده که از این امت اسلامی خلیفه های برحقی انتخاب کند وبگمارد چنانچه حضرتش جل وتقدس فرماید (سوره نور آیه ۵۵) خدا وعده داده بآنانکه از میان شما بگروند و کارهای شایسته کنند که آنها را در روی زمین بخلافت گماردچنانکه آنانکه پیش از آنها بودند گماشت و با برجا کند برای آنها همان کیشی را که پسند او است و بجای ترسیکه دارند امنیت خاطر بآنها بخشد تا مرا بس بپرستند و با من هیچ چیزیرا شریك نگیرند و اگر مقصود ازخلافت همان نبوت باشد لازم آید بحکم این آیه که خدای عزوجل بعداز محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری فرستد و گفته او

محمد ﷺ و ماصح قوله و خاتم النبيين فثبت ان الوعد من الله عزوجل ثابت من غير النبوة و ثبت ان الخلافة تخالف النبوة بوجه و قد يكون الخليفة غير نبي ولا يكون النبي الاخليفة واخرى انه عزوجل اراد ان يظهر باستعباده الخلق بالسجود لادم ؑ نفاق المنافق واخلاص المخلص كما كشفت الايام والخبر عن قناعيهما اعني ملائكة الله والشيطان ولو وكل ذلك المعنى من اختيار الامام الى من اضمرسوء لما كشفت الايام عنه بالتعرض و ذلك انه يختار المنافق من سمحت نفسه بطاعته والسجود له فكيف و اني ان يوصل الى ما في الضمائر من النفاق والاخلاص والحسد والداء الدفين و وجه آخر وهوان الكلمة تتفاضل على اقدار المخاطب و المخاطب فخطاب الرجل عبده يخالف خطاب سيده والمخاطب كان الله عزوجل والمخاطبون ملائكة الله اولهم وآخرهم والكلمة للعموم لها مصلحة عموم كما ان الكلمة للخصوص لها مصلحة خصوص و المثوبة في العموم اجل من المثوبة في الخصوص كالتوحيد الذى هو عموم على عامة خلق الله يخالف الحج و الزكوة وساير ابواب الشرع الذى هو خصوص فقوله عزوجل و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة دل على ان فيه معنى من معاني التوحيد لما اخرجه مخرج العموم و الكلمة اذا جاورت الكلمة في معني لزمها مالزم اختها اذ اجمعهما معني واحداً ووجه ذلك ان الله سبحانه علم ان من

که خاتم پیغمبرانست درست نباشد از اینجا ثابت شد که موضوع این وعده ثابت است و منظور خلافت جدا از نبوتست و خلافت از نظری غیر از نبوتست و ممکن است خلیفه مقام نبوت نداشته باشد اگر چه هر پیغمبری مقام خلافت دارد مطلب دیگر اینستکه خدا خواست بادستور سجده بر آدم خلق خود را بیازماید و نفاق منافق واخلاص مخلصان را آشکار سازد چنانچه گذشت روزگار و بررسی و اختبار پرده از واقعیت آنها برگرفت مقصودم امتیاز میان ملائکه وشیطانست

و اگر خدا انتخاب امام را باختیار بدولان گزارد گذشت روزگار پرده از سوء نیت آنان برندارد زیرا مردم بی ایمان هم جنس خود را انتخاب کنند و با او بسازند و بر او سجده کنند در اینصورت چگونه بباطن مردم از منافق و مؤمن پی توان برد و حسدو دردهای درونی را توان شناخت

پیوست امامت باتوحید وسرعصمت امامان برحق

بوجه دیگر سخن از نظر گوینده و شنونده بسیار تفاوت کند: گفتار مردی با بنده خود غیر ازگفتار شخصی است با آقای خود، اینجا گوینده خدای عزوجل است و شنونده فرشتگان خدا از اول تا آخر، سخنی که بطور کلی و عموم باشد مصلحت کلی وعمومی دارد چنانچه سخن مخصوص بموردی مصلحت خصوصی دارد، ثواب کارهای عمومی بزرگتر است از ثواب کارهای خصوصی مثلا توحید و خدا شناسی که برهمه خلق خدا واجبست غیراز حج وزکوة واحکام مخصوص دیگر است پس گفتار خدای عزوجل که ـ و اذقال ربك للملائكه اني جاعل في الارض خليفة ـ دلیل باشد که سر توحید در آن نهفته است چون بطور عموم ایرادشده، چون جمله ای در پی جمله ای آمد و منظور از هر دو یك مقصد است در لوازم معنا باهم مشترك باشند خدا میدانست که در میان بندگانش کسانیند که او را یگانه

خلقه من یوحده ویأ تمرلامره وان لهم اعداء یعیبونهم و یستحیون حرمهم ولو انه عزوجل قصر الایدی عنهم جبرا و قهرا لبطلت‌الحکمة و تنیه الاختیار رأسا وبطل‌الثواب والعقاب و العبادات و لما استحال ذلك وجب ان‌یدفع عن اولیائه بضرب من‌الضروب لایبطل‌به ومعه العبادات والمثوبات فکان الوجه في ذلك اقامة الحدود کالقطع والصلب والقتل و الحبس وتحصیل الحقوق کما قیل مایزع السلطان اکثر مما یزع القرآن وقدنطق بمثله قوله عزوجل **لانتم اشدرهبة في صدورهم من الله** فوجب ان ینصب عزوجل خلیفة یقصر من‌ایدی اعدائه عن اولیائه ماتصح به ومعه الولایة لانه لا ولایة مع من اغفل الحقوق وضیع الواجبات و وجب خلعه في‌العقول جل‌الله تعالی عن‌ذلك والخلیفة اسم مشترك‌لانه لوان رجلا بني مسجدا ولم یؤذن فیه ونصب فیه مؤذنا کان مؤذنه فاما اذا اذن فیه ایاما ثم نصب فیه مؤذنا کان خلیفته و کذلك الصورة في العقول و المعارف متی قال البندار هذا خلیفتي‌کان خلیفة علی البندرة لاعلی‌البرید والمظالم فکذلك القول في‌صاحب‌البرید

میشاسند و فرمانش را میبرند و دشمنانی دارند که از آنها عیب جوئی کنند و هتك حرمت خاندان آزان کنند و اگر خدا با جبر و قهر جلود دشمنانرا بگیرد حکمت باطل شود واختیار از میان‌برود و ثواب و عقاب و عبادات بیهوده شود و بهمین ملاحظه بایست خدا بوضعی از اولیاء خود دفاع کند که سبب بطلان عبادات و مثوبات نباشد وراه بی عیب دفاع کیفر بدکارانست چون قطع بدودارزدن وقصاص و حبس و تحصیل حقوق حقه است چنانچه گفته اند (جلوگیریهای سلطان بیشتر از جلو گیریهای قرآنست) خدا هم‌بهمین معنا نطق فرموده (در سوره حشر آیه ۱۳) :

هرآینه ازشما ترس بیشتری دارند تا ازخدا (۱)

پس لازمست بر خدا نصب خلیفه کند تا شر دشمنانش را از دوستانش بگردانند بشرط عدالت و صحت عمل که ولایت امام بر آن متکی است نه ولایت و ریاست کسیکه از حقوق غافل‌است وواجبات را ضایع‌می نماید و مخالفت‌بر کنار کردن او از نظرعقل‌لازمست ، برتراست‌خدای تعالی از این کار

شرح ماهیت و حدود خلافت حقه

خلیفه درکسی صادق‌آیدکه حائز مقام خلیفه‌گذار وشغل اوباشد ازاینرو بایدگفت لفظی‌است که در موارد مختلف اطلاق شود

اگرکسی مسجدی بسازد وخود درآن اذان نگفته مؤذنی‌برآن‌نصب کنداین شخص مؤذن‌مسجد ساز است و بس چون متصدی شغل او نشده ولی‌اگر خودش چند روز در آن مسجد اذان گوید و سپس‌کسی را مؤذن‌کند بر او صادق آیدکه خلیفه اواست وشغل او را متصدی است و از نظر عقل‌و عرف اگر گمرکچی بگوید این شخص خلیفه منست فهمیده شودکه در شغل گمرك خلیفه او است نه در پست و رسیدگی بمظالم‌وهمین‌طوراست اگر پستچی یاحاکم مظالم خلیفه معرفی کنند، از اینجا

---

(۱) این آیه در شرح حال یهود است که میفرماید یهود با اظهار خداپرستی‌ازشما مسلمانان شمشیر بدست بیشتر از خدا میترسند

والمظالم فثبت ان الخليفة من الاسماء المشتركة فكان من صفةالله تعالي ذكره الانتصاف لاوليائه من اعدائه فوكل من ذلك معني الي خليفته فلهذا الشأن استحق معني الخليفة دون معني ان يتخذ شريكا معبودا مع الله سبحانه ولهذا من الشأن قال الله تبارك وتعالى لابليس **يا ابليس ما منك ان تسجد لما خلقت** ثم قال عزوجل **بيدى استكبرت و ذلك** انه يقطع العذر ولايوهم انه خليفة شارك الله في وحدته فقال بعد ما عرفت انه خلق الله ما منعك ان تسجد ثم قال **بيدى استكبرت** و اليد في اللغة قد يكون بمعنى النعمة و قد كان لله عزوجل عليه نعمتان حوتا نعما كقوله عزوجل **واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة** وهما نعمتان حوتا نعما لا تحصى ثم غلظ عليه القول بقوله عزوجل **بيدى استكبرت** كقول القائل بسيفى تقاتلني و برمحي تطاعنني وهذا ابلغ في القبح و اشنع فقوله عزوجل **واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة** كانت كلمة متشابهة احد وجوهها انه يتصور عند الجاهل ان الله عزوجل يستشير خلقه في معنى التبس عليه ويتصور عند المستدل اذا استدل على الله عزوجل بافعاله الحكيمة وجلالته الجلية انه جل عن ان يلتبس عليه معنى اويستعجم عليه حال فانه لايعجزه شيء في السموات والارض والسبيل في هذه الاية المتشابهة كالسبيل في اخواتها من الايات المتشابهات انها ترد الي المحكمات بمايقطع به ومعه العذر المتطرق

ثابت شد که خلیفه معانی مختلفی دارد و باید فهمید که خلیفةالله چه معنی میدهد، چون یکی از صفات افعال الهی تعالی ذکره حق خواهی و انتقام برای دوستان خود است نسبت بدشمنانش باین اعتبار برگزیده خودرا که مقام نبوت یا امامت دارد خلیفه خود خوانده است بمعنی جانشین خدا دراجرای عدالت نه باین معنی که شریك خداست درمعبودیت بهمین ملاحظه خدای تبارك وتعالی بابلیس عتاب کرد که ای ابلیس چه تورا بازداشت که برای آنچه آفریدم سجده کنی؟ سپس خدای عزوجل فرمود **بیدی استکبرت** بنعمت من تکبرورزیدی ــ این برای قطع عذر بود که تو هم نشود آدم خلیفه است نسبت بمقام معبودیت و شریك خداست درمقام وحدت ذاتی وپس از آنکه اورا آفریده خود معرفی کرد فرمود چرا بر او سجده نکردی سپس فرمود (۱) **بیدی استکبرت** وید درلغت عرب بمعنی نعمت آفریده است و برای خدای عزوجل دو نعمت است که نعمتهای فراوانی دز بردارند چنانچه فرموده او است برشما فروبارید نعمت آشکار ونهان را و این دو نعمت باشند که نعمتهای بیشماری در بردارند، سپس خدا عتابرا براو سخت نمود فرمود بنعمت خود من تکبرورزیدی چنانچه گوینده‌ای درمقام سرزنش خلافکار گوید بشمشیر خودم بامن میجنگی ونیزه خودمرا بمن فرو میبری این بیشتر زشت است و بدنماتر است پس گفته خدای عزوجل واذقال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه سخنی است مبهم و پرمعنا یك معنایش اینستکه نادانی تصور میکند خدای عزوجل باخلق خود درموضوعی شور میکند تا بر او کشف حقیقی شود ولی شخص منطق منش از نظر بررسی کارهای حکیمانه با عظمت و آشکارحق میفهمد که خدا برتر از آنست که امری براو شبهه شود یا وضعی پیش او تیره ونامعلوم باشد زیرا هیچ چیزی درآسمان و زمین او

---

(۱) منظور اینست که بیدی متعلق بخلقت نیست چنانچه ظاهر کلام است تا ید بمعنی باقدرت باشد بلکه متعلق بفعل متاخراست و ید بمعنی نعمت است

الی السفه والالحادفقوله و اذقال ربك للملائكة انی جاعل في‌الارض خليفة فدل علی‌معنی هدايتهم لطاعة جليلة مقترنة بالتوحيد نافية عن الله عزوجل الخلع و الظلم و تضييع الحقوق و مايصح به ومعه الولاية فتكمل معه‌الحجة ولايبقی لاحد عذر في‌اغفال حق

واخری انه عزوجل‌اذا علم استقلال‌احدعباده لمعني من‌معاني‌الطاعات ندبه له حتی يحصل له به عبادة ويستحق معها مثوبة علی قدرها مالواغفل‌ذلك جازان يغفل جميع معانی حقوق خلقه اولهم وآخرهم جل‌الله عن‌ذلك فللقوام بحقوق‌الله وحقوق خلقه مثوبة جليلة متی فكرفيها مفكر عرف اجزائها اذلا وصول الی كلها لجلالتها وعظم قدرها ، واحد، معانيها و هو جزء من اجزائها انه يسعد بالامام العادل النملة والبعوضة والحيوان اولهم‌وآخرهم بدلالة قوله تعالی عزوجل وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ويدل علی صحة ذلك قوله عزوجل فی‌قصة نوح عليه السلام فقلت استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل‌السماء عليكم مدرارا الاية تم‌من‌المدرارما ينتفع به الانسان‌وساير الحيوان‌وسبب ذلك الدعاة الی دين‌الله والهداة الی حق الله فمثوبته علی‌اقداره وعقوبته علی من عانده بحسابه ولهذا نقول ان‌الامام يحتاج اليه لبقاء العالم علی صلاحه وقد اخرجت الاخبار

را درمانده ننمايد ـ سوره فاطر آيه ٤٤ روش فهم اين‌آيه مبهم مانند آيات مبهم ديگر استكه بايد بوسيله آيات روشن قرآن حل بشود بطوری‌كه قطع عذرگردد و وسيله سفاهت والحاد درمقام ربوبيت نشود وگفته وی‌كه واذقال ربك‌للملائكة انی‌جاعل فی‌الارض خليفه نظردارد باينكه جانشينی در زمين‌گذارد كه وسيله هدايت آنان‌باشد بيك‌اطاعت بلند پايه‌ای كه‌مقترن بمقام توحيد است‌واز‌حضرت حق شريك وستمكاری و تضييع حقوق‌را بركنار ميسازدومقصودهمانی‌استكه بوسيله اوو بااومقام‌ولايت درست ميشود وحجت‌الهی‌كامل ميگردد و برای كسی‌عذری در غفلت ازحق‌باقی نميماند.

فائده ديگر نصب امام اينستكه چون آمادگی يكی از بندگان‌خود را برای يك‌نوع عبادتی‌در نظرگيرد بوسيله خليفه‌خود اورا بدان دعوت مينمايد تا توفيق‌آن‌عبادت را دريابد و باندازه‌آن‌مستحق ثواب گردد و اگرغفلت ازآن روا باشد رواست ازهمه حقوق خلق خود صرفنظر كند خدا از آن بزرگوارتراست برای‌كسانيكه قيام بحق خدا وحق‌خلق‌او كنند يك ثواب وفائده است كه‌چون‌مفكری در آن انديشه كند جزئی ازآن رادرك‌نمايد زيرا نشايد همه رادرك كرد ازبس بزرك است‌وبراندازه ويك جزآن اينست‌كه بوسيله امام‌عادل مورچه وپشه وهرجانداری هم بسعادت ميرسد بدليل اينكه‌خدای عزوجل (درسوره‌انبياء آيه ۱۰۷) فرمايد ما نفرستاديم تورا مگررحمت برای‌جهانيان ودليل روشنتر آن‌گفتار خدای عزوجل است درداستان حضرت نوح عليه‌السلام (درسوره نوح‌آيه ۱۰ـ ۱۲) گفتم آمرزش طلبيد از پروردگار خودكه او بسيارآمرزنده است، ازآسمان باران پی‌درپی برشما ميفرستد تاآخر، از بركت‌باران پی‌درپی آنچه‌استكه انسان وهرحيوانی بدان بهره‌مند ميشوندو سببش داعيان دين‌خداوهاديان بسوی‌حق ميباشندو ثوابش باندازه‌آنست‌وعقابش برمعاندين‌از روی‌حسابست‌از اينجا است كه ميگوئيم برای بقاء عالم نيازمند بوجود امام هستيم تا اصلاح جهان فراهم‌آيد وآنچه خبر در اين موضوع وارد است در ضمن همين‌كتاب درباب علة احتياج بوجود امام نقل كرده‌ام.

التي رويتها في هذا المعنى فيهذا الكتاب في باب العلة التي يحتاج من اجلها الى الامام

و قول الله عزوجل و اذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة منون صفة الله التي وصف بها نفسه وميزانه قوله اني خالق بشراً من طين فنونه و وصف به نفسه فمن ادعى انه يختار الامام وجب ان يخلق بشراً من طين فلما بطل هذا المعنى بطل الاخر اذهما في حيز واحد، و وجه آخر

ریاست عامه وخلافت درهر عصری بانتخاب خدا است نه خلق

۱- کلمهٔ جاعل درآیه **واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه** یعنی نصب خلیفه راخدا بخود اختصاص داده بدلیل آنکه آنرا باتنوین آورده است(۱) وهم وزن این کلمه در دلالت برصفت خاص بخدا گفته دیگر اواست (درسوره ص آیه ۷۱ **اني خالق بشراً من طين**ـ همانا من بخصوص آفریننده بشرم ازخاك دراینجا هم کلمه خالق را با تنوین آورده وخودرا بدان ستوده هرکس مدعی است که اختیار تعیین امام با اواست لازمست که ازخاك بشر بیافریند چون این باطل است موضوع اختیار امام هم باطل میشود زیرا این هر دو موضوع را قرآن دریك سیاق تعلیم داده.

(۱) مقصود شیخ اینستکه اینجمله افاده حصر میکند ومعنایش اختصاص حق انتخاب خلیفه است بخدا و این اختصاص از تنوین کلمه جاعل فهم میشود چنانچه درروایت کافی درباب وضوء وقتی محمد بن مسلم از امام پنجم میپرسد ازکجا دانستی که مسح ببعضی از سرواجب شده امام میفرماید **لمكان الباء في برؤسكم** و با این نشانه کلید فهم حکم‌را بدست اومیدهد وقانع میشود در اینجا باید فهمید که استفاده اختصاص از این تنوین ازنظر قواعد ادبی مقرر در علم نحو وبلاغت است یاآنکه مرحوم شیخ ازنظرقریحه وکسب الهام خصوصی این استفاده را نموده زیرا مجرد تشبیه بجمله خلقت بشر از خاك بحسب ظاهر درست نمیآید زیرا دراینجمله خود صنعت آفرینش قطع نظراز تنوین هم ازصفات خاصه خدا است وادله عقلی ونقلی دیگر بر این اختصاص دلالت دارد در علم بیان چهار طریقه برای افاده حصرواختصاص ذکرشده.

۱ . کلمه انما ۲ کلمه الا در مقام استثناء ۳ تقدیم معمول بر عامل ٤ ضمیر فصل ولام جنس در خبر چون زیدهوالامیر و تنوین صفت در شمار آنها نیست ولی ازاین آیه بچندوجه ممکن است استفاده اختصاص نمود.

الف ـ از سیاق جمله باعتبار کلمه تأکید که درآن آورده شده است زیرا در صورتی که این خطاب بفرشتگان متوجه است و آنها هیچ تردیدی در صحت گفتار خدا ندارند فائده آن افاده اختصاص است.

ب ـ ازسیاق خطاب باعتبار آنکه اعلام این موضوع بهمه فرشتگان خدا دلیل بیان صنعت خاصه حق است .

ج ازنظرهمان تنوین که درکلمه جاعل آمده اگرتنوین جنس باشدمعنایش حمل مطلق جنس است برذات حق و این خودش دلیل اختصاص میشود زیرا معنایش اینستکه کل جنس جاعلیت خلیفه صفت حق است و اگر دیگری هم جاعل باشد این درست نباشد واگر تنوین افراد باشد جمله این معنا را میدهد ـ محققاً من یکتا جاعل خلیفه زمین هستم و این جمله هم دلیل اختصاص است بنابر این تنوین در مثل **زید عادل** که دلالت بر اختصاص ندارد تنوین تنکیر است نه جنس و نه افراد.

وهوان الملائكة فی فضلهم و عصمتهم لم یصلحوا اختیار الامام حتی تولی الله ذلك بنفسه دونهم و احتج به علی عامة خلقه انه لاسبیل لهم الی اختیاره لما لم یکن للملئكة سبیل الیه مع صفائهم و وفائهم وعصمتهم ومدح الله ایاهم فی آیات کثیرة مثل قوله سبحانه **بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون** و کقوله عزوجل **لایعصون الله ما امرهم و یفعلون مایؤمرون** ثم ان الانسان بمافیه من السفه والجهل کیف و انی یستثبت له ذلك فهذا و الاحکام دون الامامة مثل الصلوة و الزکوة و الحج وغیر ذلك لم یکل الله عزوجل شیئا من ذلك الی خلقه فکیف و کل الیهم الاهم الجامع للاحکام کلها و الحقائق باسرها و فی قوله عزوجل خلیفة اشارة الی خلیفة واحدة ثبت به ومعه ابطال قول من زعم انه یجوزان یکون فی وقت واحد ائمة کثیرة و قد اقتصر الله عزوجل علی الواحد ولوکانت الحکمة ماقالوه و عبروا عنه لم یقتصر الله عزوجل علی الواحد و دعوانا مجاز لدعواهم ثم ان القرآن یرجح قولنا دون قولهم و الکلمتان اذا تقابلتا ثم رجح احدیهما علی الاخری بالقرآن کان الرجحان اولی ولقوله عزوجل **واذقال ربك للملائكة الایة** فی الخطاب الذی خاطب الله عزوجل بنبیه ﷺ لما قال ربك من اصح الدلیل علی انه سبحانه یستعمل هذا المعنی فی امته الی یوم القیمة فان الارض لاتخلو من حجة له علیهم ولولاذلك لما کان

---

۲ ــ فرشتگان حق باهمه فضیلت ومقام عصمتی که دارند شایسته نبودند که امامی انتخاب کنند تا آنکه خدا بذات خود متصدی آن گردید وبآنها وانگذاشت وهمین راحجت برخلق نمود که هیچ راهی برای انتخاب امام ندارند زیرا فرشتگان خدا این حق را نداشتند با همه پاکدلی ووفا داری ومقام عصمت از خلافکاری ومدحی که خدا ازآنها درآیات بسیاری نموده چون

الف ـ درسوره انبیاء آیه ۲۶ ـ ۲۷) بلکه بندگان گرامی هستند که در گفتار بخدا سبقت نجویند ودر کردار بفرمان اویند .

ب ــ در سوره تحریم آیه ٦) خلاف خدا را در آنچه دستور فرماید نکنند و آن چه فرمان دهد انجام دهند.

در این صورت انسان با همه بی خردی و نادانی از کجا و با چه صلاحیتی مـی تواند امام انتخاب کند .

۳ـ احکامیکه دون مقام امامتست از نماز و زکوة و حج مسائل دیگر را خدا بهیچوجه بخلق خود وانگذاشته پس چطوراین موضوع مهمتر که جامع همه احکام و حقایق است بدست آنها میسپارد.

خلیفه نافذ درهرعصری یکی است وقابل تعدد نیست

کلمه **خلیفة** در گفته خدای عزوجل اشاره است باینکه درهر عصری ریاست وخلافت الهیه بایکی است وگفته کسانیکه گمان کرده اند ممکن است دریك عصر خلیفه‌های متعدد برمردم حکومت کنند باطل است و خدا بیك خلیفه اکتفاء کرده و اگر حکمت خدا اقتضای خلفاء متعدد داشت چنانچه این طائفه

لقوله ربك حكمة و كان يجب ان يقول ربهم وحكمةالله في السلف كحكمته في الخلف لايختلف في مرالايام و كر الاعوام و ذلك انه عزوجل عدل حكيم لايجمعه واحداً من خلقه نسب جل الله عن ذلك و لقوله عز وجل و اذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة الاية معنى و هو انه عزوجل لايستخلف الامن له نقاه السريرة ليبعد عن الخيانة لانه لواختار من لانقاء له في السريرة كان قدخان خلقه لانه لوان ولاقدم حمالا خائنا الى تاجر فحمل له حملا فخان فيه كان الدلال

گفته‌اند و تعبير كرده‌اند خدا اكتفاء بيك خليفه نميكرد (۱) ادعاى ما در برابر ادعاى آنهااست و قرآن گفتار مارا ترجيح ميدهد نه گفتار آنها را وچون دوعقيده برابر هم باشند و قرآن يكى از آن دورا ترجيح دهدهمان شايسته ودرست باشد ٠

اثبات لزوم امام برحق در هر عصرى تاروزقيامت

چون خدا درآيه واذقال ربك للملائكة ٠ خطاب را متوجه پيغمبر ساخت وفرمود پروردگار تو بفرشتگان خودچنين اعلام كرد اينخود دليل بسيار روشنى است براينكه خداى سبحان تاروزقيامت كارخلافت را بنفع امت او ادامه خواهد داد زيرا زمين هيچگاه خالى از حجت الهى نسبت بمردم نمانده واگرمقصودادامه خلافت نباشد تعبير وربك ٠ پروردگارت حكمتى نخواهدداشت وبايست ربهم گفته شود يعنى پروردگار

(۱) موضوع وحدت وتعدد خليفه دريك عصر يكى ازمسائل مبهمى است كه كمتر در اطراف آن بحث شده ٠

آنچه از نظر تاريخ ومصادر اسلامى استفاده ميشود اينست كه وحدت خليفه درهر عصرى مورد اتفاق مسلمانان بوده‌است زيرا عامه اساس خلافت را اجماع امت ميدانند و محقق است كه اجماع نسبت بيكنفر واقع ميشود و اگر هر دسته‌اى از مسلمانان يكى را انتخاب كنند اجماعى محقق نشده وبنابر عقيده اماميه هم كه اساس خلافت حقه نص و دستور پيغمبر است اخبار بسيارى وجود دارد كه در هرعصرى يك امام واجب الطاعة معين است وهمه افراد ديگر بايد مطيع وپير واو باشند آرى در محيط اسلامى عقائدى پيدا شد كه مخالف اين دو اصل است و از تعدد خليفه دريك عصر مانع نيست مانند عقيده زيديه كه اساس امامت را هاشمى نسب بودن و خروج بسيف ميدانند بنابراين ممكن است دريك عصر دو نفر باين عنوان متصف شوند ومقام خلافت داشته باشند و از بيان مصنف استفاده ميشود كه موضوع تعدد خليفه دريك عصر طرفدارانى داشته ولى آنرا بمذهب وعقيده معروفى منتسب نكرده است فقط از نظر دلالت آيه بروحدت خليفه آنرا نادرست شمرده و از اينجا مسئله ديگرى پيداشده كه مورداختلاف ميان شيخيه و متشرعه است و ازآن بوحدت ناطق تعبير كرده‌اند شيخيه بنابر اصل مسلم ميان اماميه كه درهر عصرى يك امام مفترض الطاعة بيشتر نتواندبود گويند كه درزمان غيبت امام هم كه مرجع احكام فقيه جامع الشرائط است بايد يك مرجع وجود داشته باشد واشخاص متعدد نميتوانندبداعيه مقام اجتهاد درعرض يكديگر مداخله در مناصب امامت كنند وبمسند ارشاد وهدايت مستقل تكيه زنند و بناچار تعيين يكنفر از ميان جمع كثيرى از علماى مذهب براساس يك امتيازمعنويست كه ازآن بركن رابع تعبير كرده‌اند ودرهر عصرى شخص اورا واسطه ميان خلق وامام شناخته‌اند ولى گفتار آنان مخالف حديث معروف ومقبوليست كه ميفرمايد درحوادث آينده رجوع بروات حديث كنيد

خائنا فكيف يجوز الخيانة على الله عزوجل وهويقول وقوله الحق ان الله لايهدي كيد الخائنين و ادب محمداً ﷺ بقوله عزوجل ولا تكن للخائنين خصيما فكيف واني يجوزان يأتي مانهي عنه وقدعير اليهود بسمة النفاق وقال اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم و انتم تتلون الكتاب افلاتعقلون وفي قول الله عزوجل واذقال ربك للملئكة اني جاعل في الارض خليفة حجة قوية في غيبة الامام ؑ وذلك انه عزوجل لما قال اني جاعل في الارض خليفة اوجب بهذا اللفظ معني وهوان يعتقد واطاعته فاعتقد عدوالله ابليس بهذه الكلمة نفاقا و اضمره حتى صاربه منافقا و ذلك

ایشان (۱) بعلاوه حکمت الهی درمردمان دیرین واقوام سلف همان حکمت الهی است در آیندگان و درگذشت ایام و روش اعوام تفاوت پذیرنیست برای آنکه خدای عزوجل عدل است وحکیم و باهیچ کدام ازآفریدگان خود پیوند خویشاوندی وخصومت خاندانی ندارد برتراست ازاینموضوع.

خلیفه الهی باید امین وپاکدل باشد

و برای گفته خدای عزوجل واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه الايه مقصد دیگری است و آن اینستکه خدای عزوجل بخلافت نمیگمارد مگرکسی راکه پاکدل وامین باشد تاازخیانت برکنار باشد زیراکه اگر شخص آلوده‌ای راکه وجدان پاکی ندارد بخلافت بر خلق خود اختیار کند نسبت بخلق خویش خیانتکار باشد زیرا اگر شخص دلالی یك حمال خیانتکاری‌را بشخص تاجری معرفی کند و آن تاجر بوسیله آن حمال باری حمل کند وحمال درآنخیانت نماید آن دلال معرف هم خائن محسوب باشد وچگونه خیانت برخدای عزوجل روا باشد؟ که بدرستی میفرماید (درسوره یوسف آیه۵۲) بدرستیکه خدا نیرنك خیانتکاران را رهبری نمیکند و پیغمبر خود محمد ص‌را ادب آموخته است بگفته خود (درسوره نساء آیه۱۰۵) مباش طرفدار خیانتکاران چگونه و ازکجارواست که آنچه دیگران را ازآن نهی کرده خود مرتکب شود با اینکه قوم یهودرابآین روش نکوهیده نفاق‌انگیز سرزنش نموده (درسوره بقره آیه۴٤) فرموده آیا مردم‌را بنیکوکاری فرمان کنیدو خودرا فراموش کنید باآنکه کتابخوان وکتابدان باشید آیا خردمندی ندارید؟

سابقه غیبت امام علیه السلام از بدو آفرینش

درگفتار خدای عزوج واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة دلیل نیرومندی است برای غیبت (۱) امام علیه السلام برای آنکه چون خدای عزوجل اعلام بنصب خلیفه خود در

---

(۱) استفاده دوام خلافت الهیه ازکلمه ربك مبني بردومقدمه است.

۱ـ کاف خطاب ازخصوصیت شخص مخاطب منسلخ استومنظورازآن هرفرد قابل خطابی‌است تا روز قیامت چنانچه علمای بیان درمثل (ولوتری اذوقفوا علی النار اگر ببینی آن موقعیکه کفار بر کناره دوزخ ایستاده اند) گفته و آنراحمل برمخاطب نوعی نموده اند و مقصود از آن شخص معینی نیست.

۲ ـ رب معني تربیت کننده وپرورش دهنده دارد وعنایت بتربیت سبب نصب خلیفه است ونسبت بهرکسی درهرزمانی انجام تربیت معنوی ومادی نیازمند وجود خلیفه عادل‌است و این موضوع تاروز قیامت‌ادامه دارد.

انه اضمر انه يخالفه متى استعبد بالطاعة له فكان نفاقه انكر النفاق لانه نفاق بظهر الغيب ولهذا من الشأن صار اخزى المنافقين كلهم ولما عرف الله عزوجل ملائكته ذلك اضمروا الطاعة له واشتاقوا اليه و اضمروا نقيض ما اضمره الشيطان فصار لهم من الرتبة عشرة اضعاف ما استحق عدو الله من الخزى والخسار والطاعة والموالات بظهر الغيب ابلغ من الثواب والمدح لانه ابعد من الشبهة و المغالطة ولهذا روى عن النبي ﷺ انه قال من دعا لاخيه بظهر الغيب ناداه ملك من السما ولك مثلاه وان الله تبارك و تعالى اكد دينه بالايمان بالغيب فقال **هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب الاية** فالايمان بالغيب اعظم مثوبة لصاحبه لانه خلو من كل عيب وريب لان بيعة الخليفة وقت المشاهدة قد يتوهم على المبايع انه انما يطيع رغبة في خير اومال اورهبة من قتل اوغير ذلك مما هو عادات ابناء الدنيا في طاعة ملوكهم وايمان الغيب مأمون من ذلك كله ومحروس من معايبه باصله و يدل على ذلك قول الله عزوجل **فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده وكفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا** ولما حصل للمتعبد ما حصل من الايمان بالغيب لم يحرم الله

روی زمین نمود با این جمله تکلیفی بفرشتگان متوجه ساخت و آن اینست که باید عقیده‌مند بفرمانبری آن خلیفه باشند ، در این میان ابلیس پیرو این سخن عقیده نفاقی اتخاذ کرد و آنرا در دل گرفت و از همان هنگام این خطاب منافق شد چون دل بر آن نهاد که هنگام صدور فرمان باطاعت خلیفه حق مخالفت او کند و این زشت ترین نفاق است زیرا نفاق با یك فرمانده غائب است و از اینرو شیطان رسواتر همه منافقانست و چون خداوند این خلیفه آینده را بفرشتگان خود معرفی کرد طاعت ویرا دردل گرفتند ومشتاق وی شدند و خلاف آنچه را شیطان تصمیم گرفته بود تصمیم گرفتند ومستحق ده برابر درجه گردیدند نسبت بآنچه دشمن خدا مستحق رسوائی و عذاب گردید و البته طاعت و دوستی غائبانه ثواب بیشتر و مدح بیشتری دارد چون درمعرض اشتباهکاری و نیرنك نیست از اینرو از پیغمبر (ص) روایت‌شده که فرمود هر کس دو غیاب برادر دینی خود در حق وی دعا کند فرشته ای از آسمان آوازش‌دهد که برای تو در برابر آن درخواست محقق باشد و خداوند تبارك و تعالی دین خودرا بوسیله ایمان بغیب تاکید فرمود و گفته است (درسوره بقره آیه ۲) هدایت برای پرهیزکارانست ۳ آنانکه ایمان بغیب آرند ـ ایمان بغیب ثواب بزرگتری برای مؤمن بدان دارد چون از هرعیب و ریبی بر کنار است اگر کسی با خلیفه حاضر دست بیعت دهد این گمان پیش آید که اظهار اطاعت برای جلب منفعت و ثروت یا ترس از قتل و غارتست چنانچه شیوه دنیا پرستانست در اطاعت پادشاهان خود ولی ایمان بغیب از همه این آلودگیها بر کنار است و از همه این عیوب محفوظ است و دلیل بر این گفته خدای عزوجل است (در سوره مؤمن آیه ۸٤) چون سختی عذاب مارا دیدند گفتند بخدای یگانه ایمان آوردیم بدانچه شرك میورزیدیم کافر شدیم و سودی از ایمان خود نبردند چون عذاب را معاینه کردند وچون پرستندگان حق حظ و افری از ایمان بغیب دارند خدا فرشتگان خود را از این ثواب بزرگ محروم نساخت در خبر آمده است که خدای سبحان هفتصد سال پیش از آفرینش آدم این اعلام را بفرشتگان نمود و در این مدت ثواب این طاعت عاید آنان گردید و اگر کسی

عزوجل ذلك ملائكته فقد جاء في الخبر ان الله سبحانه قال هذه المقالة للملائكة قبل خلق آدم سبعمائة عام وكان يحصل في هذه المدة الطاعة لملائكة الله على قدرها ولو انكر منكر هذا الخبر والوقت والاعوام لم يجد بدا من القول بالغيبة ولو ساعة واحدة والساعة الواحدة لاتعرى عن حكمة ما وما حصل من الحكمة في الساعة الواحدة حصل في الساعتين حكمتان وفي الساعات حكم فمازاد في الوقت الازاد في المثوبة و مازاد في المثوبة الاكشف عن الرحمة ودل على الجلالة فصح الخبران فيه تايد الحكمة وتبليغ الحجة وفي قول الله عزوجل **واذقال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة** حجة في غيبة الامام عليه السلام من اوجه كثيرة، احدها ان الغيبة قبل الوجود ابلغ الغيبات كلها وذلك ان الملائكة ما شهدوا قبل ذلك خليفة قط و اما نحن فقد شاهدنا خلفاء كثيرين غير واحد قد نطق به القرآن وتواترت به الاخبار حتى صارت كالمشاهدة و الملائكة لم يعهدوا واحدا منهم فكانت تلك الغيبة ابلغ ، و اخرى انها كانت غيبة من الله عزوجل وهذه الغيبة التي للامام عليه السلام هي من قبل اعداء الله تعالى فاذا كان في الغيبة التي هي من الله عزوجل عبادة للملئكة فما الظن بالغيبة التي هي من اعداء الله وفي غيبة الامام عليه السلام عبادة مخلصة لم تكن في تلك الغيبة و ذلك ان الامام الغايب عليه السلام مقموع مقهور مزاحم في حقه قد غلب قهرا وجرى على شيعته من اعداء الله ماجرى من سفك الدماء و نهب الاموال و ابطال الاحكام و الجور على الايتام و تبديل الصدقات و غير

این خبر و این مدت مدیدرا انکار کند بناچار گوبانداز یك ساعت هم باشد باید اعلام را بر آفرینش آدم مقدم داند همین یك ساعت هم باید حکمتی داشته باشد و حکمت یك ساعت درظرف دو ساعت دو حکمت است ودر ساعتهای متعدد حکمتهای چند وهرچه مدت بیشتر باشد ثواب بیشتر است و کشف از مزید رحمت است و دلیل بر عظمت و درست آید که این خبر مؤید حکمت است وتبلیغ حجت

و در گفته خدای عزوجل **واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة** ازجهات بسیاری بغیبت امام (ع) احتجاج میشود

۱ ــ غیبت پیش از وجود خلیفه ازهمه انواع غیبت بلیغتر است زیرا فرشتگان درزمان اعلام این خطاب هرگز خلیفه‌ای ندیده بودند ولی ما خلفاء بسیاری را میدانیم که قرآن خبرداده واخبار متواتره در باره آنها رسیده تادانش ما بمرتبه شهود گرائیده وفرشتگان در آن هنگام ازهیچکدام اطلاعی نداشتند پس غیبت خلیفه نسبت بآنها بلیغتر بود

۲ ــ غیبت خلیفه نسبت بفرشتگان ازطرف خدای عزوجل بود که هنوز اورا نیافریده بود ولی این غیبت امام زمان علیه السلام ازطرف دشمنان خدای تعالی است که از او تمکین نمیکنند و قصدجان اودارند و در صورتیکه عزم برطاعت درحال غیبتی که ازطرف خدای عزوجل است برای فرشتگان عبادتست پس چه گمان میرود بحال غیبتی که از طرف دشمنان خدا است ؟ با اینکه در عزم طاعت امام غائب وجه اخلاص وارادتی است که درآن غیبت نبوده زیرا امام غائب علیه السلام رانده ومقهور است و حق وی ازاو دریغ شده و بدست دشمنان خدا سیل خون شیعیانش روانشده واموالشان بغارت رفته وبر احکام حقه خط بطلان کشیده‌شده و بر یتیمان ستمها رسیده ووجوه بیت‌المال در غیر مورد صرف گردیده و فجایع دیگری بوقوع پیوسته که بر اهل حق پوشیده نیست و با این حال هرکس معتقد

ذلك مما لاخفاء به ، و من اعتقد موالاته شارکه فی اجره و جهاده و تبرأ من اعدائه و کان فی برائة موالیه من اعدائه اجر و فی ولایة اولیائه اجر ، یربی علی اجر ملائکةالله عزوجل علی الایمان بالامام المغیب فی عدم و انما قص الله عزوجل بنائه. قبل وجوده توقیرا و تعظیما له و لتستعد له الملائکة و یتشمروا لطاعته وانما مثال ذلك تقدیم الملك فیما بیننا بکتاب او رسول الی اولیائه انه قادم علیهم حتی یتهیؤا لاستقباله و ارتیاد الهدایا له ما یقطع به و معه عذرهم فی تقصیر ان قصروا فی خدمته کذلك بدءالله عزوجل بذکر نبائه ابانة عن جلالته و رتبته و کذلك قضیته فی السلف والخلف، ما قبض خلیفة الاعرف خلقه الخلیفة الذی یتلوه تصدیق ذلك قوله عزوجل **افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه الایة** والذی علی بینة من ربه محمد صلی الله علیه و آله و الشاهد الذی یتلوه علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام ، دلالة قوله عزوجل **من قبله کتاب موسی اماما و رحمة** والکلمة من کتاب موسی المجاورة لهذا المعنی حذوا النعل بالنعل والقذة بالقذة قوله : **وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیلة وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی واصلح و لاتتبع سبیل المفسدین** و استعبدالله عزوجل الملائکة

پیروی آنحضرت باشد شریك ثواب و جهاد اوست و از دشمنانش بیزاری میجوید و در کناره گیری از دشمنانش و دوستی بادوستانش مزدیست که برمزدفرشتگان خدای عزوجل برایمان بامام غائب درکتم عدم برتری دارد

خدای عزوجل از پیدایش آدم برای فرشتگان پیشگوئی کرد برای احترام، تعظیم وی تااورا بشناسند وآماده فرمانبری اوگردند مثلا پادشاه نامه و پیکی نزددوستانش میفرستد و بآنها خبرمیدهد که فلان روز وارد میشود تا برای استقبالش آماده شوند وهدایا فراهم سازند و اگر درتقدیم خدمتش کوتاهی کردند عذری نداشته باشند همچنین پیشگوئی خدای عزوجل از پیدایش خلیفه برای اظهار جلالت ومقام او است ودرهرحجت سابقی نسبت بجانشین او این پیشگوئی را دارد هیچ خلیفه‌ای نمیراند مگر آنکه خلیفه آینده را بخلق خود معرفی کند تصدیق این گفتار فرموده خدای عزوجل است (درسوره هود آیه ۱۷) آیاکسیکه استناد به بینه پروردگار خود دارد و گواهی از جانب خدا پهلوی او است تا آخر آیه (۱) مقصود از کسیکه استناد ببینه پروردگار خود دارد محمد است ص وگواهی که پهلوی او است علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلامست ودلیلش قول خدای عزوجل است دنبال آن وپیش ازوی کتاب موسی پیشوا درحمت بود وآن کلمه ازکتاب موسی که تراز و مطابق این موضوع بودحذوالنعل بالنعل گفتار او است درسوره اعراف آیه ۱۴۲ باموسی وعده گذاشتیم سی شب و بده شب دیگر آنرا تمدید کردیم و وعده گاه پروردگارش چهل شب تمام شد و موسی ببرادرش هرون فرموددرمیان قوم من خلیفه من باش واصلاح کن وپیروی ازروش مفسدین مکن.

---

(۱) باقی آیه - وپیش از وی کتاب موسی پیشوا ورحمت بود آنان میگروند بوی هرکدام از دستجات که باوکافرشوند وعده گاهشان آتش است درباره آن شك نداشته باش او ازطرف پروردگارت درست است ولی بیشترمردم ایمان نیاورند.

بالسجود لادم تعظيماله لما غيبه عن ابصارهم و ذلك انه عزوجل انما امرهم بالسجود لآدم لما اودع صلبه من ارواح حجج الله تعالى ذكره فكان ذلك السجود لله عزوجل عبودية ولادم طاعة ولما في صلبه تعظيما فابى ابليس ان يسجد لادم حسداً له اذ جعل صلبه مستودع ارواح حجج الله دون صلبه فكفر بحسده و تابيه و فسق عن امر ربه و طرد عن جواره و لعن و سمى رجيماً لاجل انكاره للغيبة لانه احتج فی امتناعه من السجود لادم بان قال **انا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين** فجحد ما غيب عن بصره ولم يوقع التصديق به و احتج بالظاهر الذي شاهده و هو جسد آدم عليه السلام و انكر ان يكون يعلم لما فی صلبه وجودا ولم يؤمن بان آدم انما جعل قبلة للملائكة و امروا بالسجود له لتعظيم ما فی صلبه فمثل من آمن بالقائم عليه السلام فی غيبته مثل الملائكة الذين اطاعوا الله عزوجل في السجود لادم و مثل من انكر القائم عليه السلام فی غيبة مثل ابليس فی امتناعه من السجود لادم كذلك ، روى عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام حدثنا بذلك محمد بن موسى بن المتوكل رضی الله عنه قال حدثنا محمد بن ابی عبدالله الكوفی عن محمد بن اسمعيل البرمكی عن جعفر بن عبدالله الكوفي عن الحسن بن سعيد عن محمد بن زياد عن ايمن بن محرز عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام ان الله تبارك و تعالى علم آدم عليه السلام اسماء حجج الله كلها ثم عرضهم و هم ارواح على

سر فرمان ملائکه بسجود بر آدم

خداوند فرشتگان را بعبادت خویش واداشت بوسیله سجده بر آدم و آدم را بدین وسیله تعظیم نمود برای آنکه وی را ازچشم آنان پنهان داشت از اینرو که خدای عزوجل همانا فرمانشان کرد بسجده بر آدم برای آنکه ارواح حجج الهی را درصلبش سپرده بود این سجده برای خدا پرستش بود و برای آدم فرمانبری و برای آنچه درپشتش بود تعظیم واحترام، ابلیس دراین میان از روی حسد از سجده بر آدم سرباز زد زیرا ارواح حجج را خدا در صلب آدم نهاد واز صلب او دریغ کرد و بواسطه حسد و تمرد کافر شد و از دستور خدا سرپیچی کرد و ازجوار او رانده شد وملعون گردید و رجیم نامیده شد بخاطر آنکه منکر غیبت گردید چون دلیلش درامتناع از سجده بر آدم این بود که گفت من از آدم بهترم مرا ازآتش آفریدی وی را ازخاك، آنچه از دیده‌اش پنهان بود انکار کرد وآنرا باور نداشت و بهمان که آشکار دید احتجاج کرد وآن تن خاکی آدم بود ومنکر شد که در پشت وی چه سپرده شده و ایمان نیاورد باینکه آدم بواسطه ارواح مکرمه‌ای که درصلب او است قبله فرشتگان ودستور سجده بوی شده صادر گردیده، کسانیکه بحضرت امام غائب درحال غیبتش ایمان داشته باشد مانند همان فرشتگانی هستند که خدای عزوجل را درسجده برآدم اطاعت کردند وکسانیکه درحال غیبت منکر امام غائب باشند مانند ابلیسند که از سجده برآدم سرباز زد ، چنانچه از امام صادق جعفر بن محمد روایت شده، حدیث کردما را بدین مطلب محمدبن موسی بن متوکل رضی الله عنه گفت حدیث کردما را محمدبن ابی عبدالله کوفی از محمدبن اسمعیل برمکی از جعفر بن عبدالله کوفی ازحسن بن سعید ازمحمد بن زیاد از ایمن بن محرز از امام صادق جعفر بن محمد(ع) که چونخدای تبارك وتعالی اسمهای همه حجتهای خودرا بحضرت آدم آموخت پس از آن درحالی که ارواح بودند آنها را بفرشتگان عرضه داشت وفرمود مرا از نام اینان آگاه کنید اگرشمار استگو هستید که بواسطه تقدیس وتسبیح خود بخلافت درروی زمین شایسته و

الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين بانكم احق بالخلافة في الارض لتسبيحكم و تقديسكم من آدم عليه السلام قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ماعلمتنا انك انت العليم الحكيم قال الله تبارك وتعالى يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم وقفوا على عظيم منزلتهم عندالله تعالى ذكره فعلموا انهم احق بان يكونوا خلفاء الله في ارضه وحججه على بريته ثم غيبهم عن ابصارهم و استعبدهم بولايتهم ومحبتهم وقال لهم الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات و الارض و اعلم ماتبدون وماكنتم تكتمون ،

حدثنا بذلك احمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسين بن علي السكري قال حدثنا محمد بن زكريا الجوهري قال حدثنا جعفر بن محمد بن عماره عن ابيه عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام وهذا استعباد الله عزوجل للملائكة بالغيبة والاية اولها في قصة الخليفة و اذا كان آخرها مثلها كان للكلام نظم و في النظم حجة؛ و منه يؤخذ وجه الاجماع لامة محمد صلى الله عليه وآله اولهم و آخرهم و ذلك انه سبحانه وتعالى اذا علم آدم الاسماء كلها على ماقاله المخالفون فلامحالة ان اسماء الائمة عليهم السلام داخلة في تلك الجملة فصار ماقلناه في ذلك باجماع الامة ومن اصح الدليل عليه انه لامحالة لما دل الملائكة على السجود لادم فانه حصل لهم عبادة ولما حصل لهم عبادة اوجب باب الحكمة ان يحصل لهم ما

سزاوارترید از آدم علیه السلام عرض کردند منزهی تو ما را دانشی نیست جز آنچه تو بما آموختی بدرستیکه تو بسیار دانا وحکیمی، خدای تبارك وتعالی فرمود ای آدم خبرده ایشان را بنام آنان چون آدم از نام حجج بفرشتگان خبرداد بمقام بزرك آنها در پیشگاه خدا واقف شدند و دانستند که آنها سزاوارترند که در زمین خلیفه‌های خدا باشند وحجت بر آفریدگان او چون که آنها را از دیدگان ملائکه پنهان داشت و فرشتگان را بوسیله ولایت ومحبتشان بپرستش خود واداشت و بآنها گفت آیا بشما نگفتم من بغیب آسمانها وزمین داناترم ومیدانم آنچه شما آشکار کنید و آنچه را شما نهان دارید، حدیث کرد ما را بدان احمد بن الحسن القطان گفت حدیث کرد ما را حسین بن علی السکری گفت حدیث کرد ما را محمد بن عماره از پدرش از امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام، منظور ابن دو حدیث اینستکه خدای عزوجل فرشتگان را بعقیده بیك امر غائب بعبادت خود واداشت وچون صدر آیه راجع بخلیفه است دنبال آنهم باید راجع بخلیفه باشد تا نظم سخن برجا باشد و انتظام سخن دلیل بر مقصود میشود بلکه از این نظر میتوان مطلب را باجماع همه مسلمانان از عامه و خاصه ثابت کرد زیرا مخالفین امامیه در تفسیر این آیه گویند خدا همه اسماء را بآدم آموخت وبنابراین هم اسماء مخصوص ائمه درضمن بحضرت آدم آموخته شده زیرا داخل درعموم اسماء میباشند پس گفته ماموردا جماع امت میشود.

دلیل بطلان قول انتخاب خلیفه باختیار مردم

یکدلیل روشن براینکه مقصود ازاسماء درآیه اسماء ائمه است اینستکه بطور حتم چون ملائکه بسجده برآدم رهبری شدند منظور این بود که عبادتی کرده باشند و باید درضمن انجام این عبادت حد اکثر فضیلت وثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درك کنند خواه باعتبار همان وقت سجده باشد یا

هو في خيزه سواء كان في وقت اوفي غيروقت فان الاوقات ما تغير الحكمة و لاتبدل الحجة اولها كاخرها وآخرها كاولها لايجوز في حكمة الله ان يحرمهم معنى من معاني المثوبة ولا ان يبخل بفضل من فضائل الائمة لانهم كلهم شرع واحد ، دليل ذلك الرسل متى آمن مؤمن بواحد منهم او الجماعة وأنكرواحداً لم يقبل منه ايمانه كذلك القضية في الائمة عليهم السلام اولهم وآخرهم واحد وقد قال الصادق عليه السلام **المنكر لاخرنا كالمنكر لاولنا** وقال عليه السلام **من انكر واحدا من الاحياء فقد انكر الاموات** وساخرج ذلك في هذا الكتاب مسندا في موضعه انشاءالله فصح ان قوله عزوجل **علم آدم الاسماء كلها** اراد به اسماء الائمة عليهم السلام والاسماء معاني كثيرة ليس احد معانيها باولى من الاخر والاسماء اوصاف و ليس احد الاوصاف باولى من الاخر فمعنى الاسماء انه سبحانه علم آدم عليه السلام اوصاف الائمة كلها اولها وآخرها ومن اوصافهم العلم و الحلم و التقوى و الشجاعة والعصمة والسخاء و الوفاء وقد نطق بمثله كتاب الله عزوجل في اسماء الانبياء عليهم السلام كقوله عزوجل **واذكر في الكتاب ابراهيم انه كان صديقا نبيا واذكر في الكتاب اسماعيل انه كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا وكان يامر اهله بالصلوة والزكوة وكان عند ربه مرضيا واذكر في الكتاب ادريس انه كان صديقا نبيا و رفعناه مكانا عليا** وكقوله عزوجل **واذكر في الكتاب موسى انه كان مخلصا و كان رسولا نبيا وناديناه من جانب الطور الايمن**

اوقات ديگر زيرا اختلاف اوقات سبب تغيير حكمت افاضه الهيه نميشود و حجت عمومى را دگرگون نميسازد اول وآخرش يكى است و درحكمت فيض بخشى خداروا نيستكه هيچ ثوابى را از آنان دريغ دارد وبهيچ فضيلتى درفضائل ائمه كه وسيله سعادت آنها ميشود بخل ورزد زيرا ائمه همه يك روش دارند مانند رسولان هركس يكى يا جمعى از آنها را قبول كند ويكى را ردكند ايمانش درست نيست حكم ائمه از اول تاآخر يكى است امام صادق عليه السلام فرمود منكر آخر ما مانند منكر اول ما است وفرمود كسيكه يكى از زنده‌ها را انكار كند گذشتگان را هم انكار كرده من اخبار اين موضوع را با سند درهمين كتاب درجاى خودش بيرون نويس ميكنم انشاءالله بنابراين درست باشد كه گفته خداى عزوجل **علم آدم الاسماء كلها** مقصود از آن اسماء ائمه عليهم السلام است، مقصوداز اسماء نمايشات ذاتست ومعانى بسيارى داردكه قرينه‌اى بر تعيين هيچكدام بخصوص نيست وبايد همه آنها مقصود باشند، منظور از اسماء نامهاى شخصى نيست بلكه مقصود اوصاف است و دليل بر تعيين وصف مخصوصى نيست وبايد همه آنها منظور باشد ومعنى تعليم اسماء اينستكه خداى سبحانه همه اوصاف ائمه را ازآغاز تاانجام بآدم آموخت،ازجمله صفاتشان دانش،بردبارى، پرهيزكارى،شجاعت، عصمت، سخاوت ووفادارى‌است. كتاب خداى عزوجل همدراسماء پيغمبران بمانند آن گويا است چون گفته خداى عزوجل درسوره مريم آيه ٤١ ياد آور دراين كتاب ابراهيم‌را كه بودصديق پيغمبرى آيه ٥٤ يادآوردراين كتاب اسماعيل‌را كه‌اوصادق الوعدبودورسول‌وپيغمبر بود وبخاندان خود دستور نماز و زكوة ميداد ونزد پروردگارش پسنديده بود آيه ٥٦ يادكن دركتاب ادريس‌را كه اوصديق پيغمبرى بود و اورا بجاى بلندى بالابرديم آيه ٥١ يادكن‌دركتاب موسى‌را كه‌اخلاصمندبود ورسول بودوپيغمبر

وقربناه نجيا، و وهبناله من رحمتنا اخاه هرون نبيا، فوصف الرسل عليهم السلام وحمدهم بما كان فيهم من الشيم المرضية و الاخلاق الزكية و كان ذلك اوصافهم و اسمائهم كذلك علم الله عزوجل آدم الاسماء كلها والحكمة في ذلك ايضاً انه لاوصول الى الاسماء و وجوه الاستعبادات الامن طريق السماع والعقل غيرمتوجه الى ذلك لانه لو ابصر عاقل شخصا من بعيداو قريب اماتوصل الى استخراج اسمه ولا سبيل اليه الا من طريق السماع فجعل الله عزوجل العمدة في باب الخليفة السماع ولما كان كذلك ابطل به باب الاختيار اذ الاختيار من طريق الاراء وقضية الخليفة موضوعة على الاسماء والاسماء موضوعة على السماع فصح به ومعه مذهبنا في الامام انه يصح بالنص والاشارة و اما باب الاشارة فمضمر في قوله عزوجل ثم عرضهم على الملائكة فباب العرض مبنى على الشخص والاشارة و باب الاسم مبني على السمع فصح معني الاشارة والنص جميعا وللعرض الذى قال عزوجل ثم عرضهم على الملائكة معنيان احدهما عرض اشخاصهم وهيئاتهم كمارويناه في باب اخبار اخذ الميثاق و الذر و الوجه الاخران يكون عزوجل عرضهم على الملائكة من طريق الصفة و النسبة كمايقوله قوم من مخالفينا فمن كلا المعنيين يحصل استعباد الله عزوجل لملائكته بالايمان بالغيبة

از سوی طور ایمن اورا نداکردیم و بخود نزدیك ساختیم رازگو ـ ومقام نبوت را ببرادرش هرون بخشش اونمودیم، دراین آیات رسولان خودرا بشیوه‌های پسندیده و اخلاق پاکی که داشتند توصیف وتعریف کرده و هم اینها اوصاف واسماء آنهاست همچنین خدای عزوجل همه اسماء را بآدم آموخت و نیزحکمتش این بود که هیچ‌راهی بدرك اسماء امامت و روشهای پرستش و اطاعت نیست مگر شنیدن وسماع از حق‌وعقل نمیتواند آنرا درك کند، زیرا اگر شخصی از دوریا نزدیك دیده شود دریافت نامش‌راهی ندارد وطریقی بدان نیست‌مگر شنیدن‌و خداو ندعمده‌مطلب را درموضوع‌خلیفه بسماع‌حواله کرده و چون چنین است مسلك اختیار و انتخاب مردم‌در باره امام باطل‌میشود زیرا انتخاب برأی گرفتن است و تعیین خلیفه مربوط باوصاف کمالیه باطنی استکه راهی جزسماع ازحق ندارد.

انحصارطریق تعیین امام بنص واشاره وشرح آن

اینجا استکه عقیده ما در تحقق امامت درست استکه بایه آن نص است واشاره؛ موضوع تعیین امام باشاره مندرج است درگفته خدای عزوجل که میفرماید (**ثم عرضهم على الملائكة** سپس عرضه کرد ایشان را برفرشتگان) موضوع عرض امامان اینستکه شخص آنهارا نموده و با ارائه شخصیت شایسته آنها اشاره بامامت آنها کرده است و موضوع نام بردن آنان اینستکه بباید نص خلافت آنها استماع شود از اینجا استکه نص واشاره در تعیین امام هردوصحیح‌است‌وعرض‌أئمه برفرشتگان که‌خدا فرموده است دومعنی دارد.

۱ ـ عرض اشخاص و هیاکل آنها چنانچه در اخبار اخذ میثاق درعالم ذردرروایات‌ما وارد شده است.

۲ـ آنکه اوصاف‌و نژادآنهارا خداوند بفرشتگان نموده باشد چنانچه‌جمعی ازمخالفان ماگویندو بهر دووجه خدای‌عزوجل بوسیله ایمان بغیب فرشتگان‌را بعبادت‌خویش واداشته .

وفي قوله عزوجل **انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين** حكم كثيرة، احدها ان الله عزوجل اهل آدم عليه السلام لتعليم الملائكة اسماء الائمة عن الله تعالى ذكره واهل الملائكة لتعلم اسمائهم من آدم عليه السلام و الله عزوجل علم آدم و آدم علم الملائكة فكان آدم في حيز المعلم و كانوا في حيز المتعلمين هذا مانص عليه القرآن و قول الملائكه **سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم** فيه اصح دليل وابين حجة لنا انه لايجوز لاحدان يقول في اسما الائمة و اوصافهم عليهم السلام الاعن تعليم الله جل جلاله ولوجاز لاحد ذلك كان الملائكة اجوز ولما سبحوا الله دل تسبيحهم على ان الشرع فيه ممايناني التوحيد وذلك ان التسبيح تنزيه الله عزوجل و باب التنزيه لايوجد في القرآن الا عند قول جاحدا و ملحدا ومتعرض لابطال التوحيد والقدح فيه فلم يستنكفوا اذ لم يعلموا ان يقولوا لا علم لنا فمن تكلف علم مالا يعلم احتج الله عليه بملائكته و كانوا شهداء الله عليه في الدنيا والاخرة وانما اهل الله الملائكة لاعلامهم على لسان آدم عند اعترافهم بالعجز و انهم لا يعلمون فقال عزوجل **يا آدم انبئهم باسمائهم** و لقد كلمني رجل بمدينة السلام فقال لى ان الغيبة قدطالت والحيرة اشتدت وقد رجع كثير من الاصحاب عن القول بالامامة لطول الامد فكيف

ذكر اسراري در آيه مباركه

و گفته خداي عزوجل **انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين**- خبر دهيد بمن از نام اينان؟ اگر شما راستگوهستيد حكمتهاي بسياري است.

۱- خداي عزوجل حضرت آدم را استاد شايسته‌اي معرفي كرد كه نامهاي ائمه را بفرشتگان بياموزد و فرشتگان را هم شاگردان شايسته‌اي نشان داد براي ياد گرفتن نامهاي ايشان ازآدم عليه‌السلام خداي عزوجل معلم آدم شد و آدم معلم فرشتگان،آدم درزمره استادان برآمد وفرشتگان درزمره شاگردان اين تصريح قرآن مجيد است.

معرفي وتوصيف ائمه عليهم السلام موقوف بنص است

گفتار فرشتگان در برابر خدا،باكي تومانداتيم جز آنچه تو بما آموختي زيرا تو بسيار داناوحكيمي،دليل روشن وحجت آشكاريست برگفته‌ما كه براي كسي جائز نيست كه بدون آموزش ازخداي جل جلاله براثمه نامي نهد ياآنهارا بوصفي موصوف نمايد واگر براي كسي اين امرجائز بود براي فرشتگان رواتر بود وچون دربرابر پرسش خدا اورا تسبيح گفتند خود دليل است براينكه اگر از پيش خود ائمه‌را توصيف‌ميكردند بسا سخني مخالف توحيد صادر ميشد زيرا تسبيح تنزيه خداي عزوجل است و موضوع تنزيه در قرآن مجيد وارد نشده مگر دربرابر گفته منكر يا ملحد يا مخالف توحيد ومتعرض بدان‌وچون نميدانستند چه بگويند برآنها ناهموار نبودكه بگويند ما نميدانيم هر كس علم ندانسته را بخود بندد خدا به- فرشتگان خود براو احتجاج كند وآنها گواه وي باشند در دنيا و آخرت، خدا همانا ملائكه را اهل دانستكه بزبان آدم بآنها اعلام اسماء كند بواسطه همين اعتراف بعجز وناداني وخطاب بآدم فرمود اي آدم خبرده بآنها ازنامشان، يكمردي درمدينة السلام(بغداد)بامن گفت غيبت امام زمان‌طول كشيده وحيرت مردم سخت شده و بسياري از امت شيعه مذهب بواسطه‌طول مدت‌از قول بامامت برگشته‌اند

هذا ؟ فقلت له ان سنة الاولين في هذه الامة جارية حذوا النعل بالنعل كماروی عن رسول الله ﷺ في غير خبر وان موسى عليه السلام ذهب الى ميقات ربه على ان يرجع الى قومه بعد ثلثين ليلة فاتمها الله عزوجل بعشرة فتم ميقات ربه اربعين ليلة فلتاخره عنهم فضل عشرة ايام على ماوعدهم استطالوا المدة القصيرة وقست قلوبهم وفسقوا عن امر ربهم عزوجل و عن امر موسى عليه السلام و عصوا خليفته هرون و استضعفوه و كادوا يقتلونه وعبدوا عجلا جسد اله خوار من دون الله عزوجل وقال السامری لهم **هذا الهكم واله موسى** عليه السلام وهرون يعظهم وينهاهم عن عبادة العجل يقول **ياقوم انما فتنتم به وان ربكم الرحمن فاتبعوني و اطيعوا امري قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى** فلما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال **بئسما خلفتموني من بعدي اعجلتم امر ربكم و القى الالواح و اخذ براس اخيه يجره اليه** والقضية في ذلك مشهورة فليس بعجيب ان يستطيل الجهال من هذه الامة مدة غيبة صاحب زماننا عليه السلام و يرجع كثير منهم عما كانوا دخلوا فيه بغير اصل وبصيرة ثم لايتبروا بقول الله تعالى ذكره حيث يقول **الم يان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكرالله وما نزل من الحق ولايكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبله فطال عليهم الامد فقست قلوبهم وكثير منهم فاسقون** فقال وما انزل الله عزوجل في كتابه في هذا المعنى؛ قلت قوله عزوجل **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب**

نظر شما چیست ؟ گفتم روش امتهای گذشته در این امت حذوالنعل بالنعل جاری است چنانچه از رسولخدا در اخبار بسیاری رسیده استکه حضرت موسی علیه السلام بحساب سی شب بوعده گاه پروردگار خود بیرون رفت خداوند ده شب بدان افزود و وعده گاه چهل شب تمام شد و بهمین جهت که ده روز بیشتر طول کشید همین مدت کم را بسیار شمردند و قساوت قلب گرفتند و از دستور پروردگار خود بیرون شدند و دستور حضرت موسی و خلیفه وی را مخالفت کردند واورا ناتوان شمرده و نزدیك بود بکشندش و یك مجسمه گوساله ای که بانگی کرد پرستیدند ودست از پرستش خدای عزوجل کشیدند و سامری بآنها گفت اینست خدای شما و موسی و با اینکه هرون آنها را پند داد و از عبادت گوساله بر حذر داشت ومیگفت ای مردم همانا باین گوساله آزمایش شدید وفریفته گردیدید براستی پروردگار شما رحمن است، پیرو من باشید وفرمان مرا ببرید ، گفتند ما بپرستش گوساله بمانیم تاموسی نزد ما برگردد، چون موسی خشمناك و اندوهگین بسوی قومش برگشت گفت بسیار بدبس از من بجای من کار کردید آیا شتاب داشتید برای دستورخدای خود؟ الواح توریة رادورانداخت و سر برادررا گرفت وبجانب خود کشید داستان او مشهور است وعجب نیست که نادانان این امت مدت غیبت صاحب الزمان را طولانی شمارند و از مذهب خود برگردند بدون اساس و بصیرت واز گفته خدا عبرت نگیرند که درسوره حدید آیه ۱۶ فرماید وقت نشده است برای آنانکه گرویدند تا دلشان از یاد خدا بلرزد و مانند آنان نباشند که کتاب بآنها داده شد (یهود ونصاری) ومدت را طولانی شمردند و دلشان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق فرود آمده سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند آن شخص گفت خدای عزوجل درقرآن مجید چه آیه ای درباب حضرت امام زمان نازل کرده؟

گفتم گفتار او عزوجل سوره بقره آیه ۱ **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين**

يعني بالقائم عليه السلام وغيبته

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رحمه‌الله قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن عمر بن عبدالعزيز عن غير واحد عن داود بن كثير الرقي عن ابي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل **هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب** قال من اقر بقيام القائم عليه السلام انه حق

حدثنا علي بن احمد بن محمد رحمه‌الله قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن علي بن ابي حمزة عن يحيى بن ابي القاسم قال سألت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام عن قول الله عزوجل **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب** فقال المتقون شيعة علي عليه السلام والغيب فهو الحجة الغايب و شاهد ذلك قول الله عزوجل **ويقولون لولا انزل اليه آية من ربه فقل انما الغيب لله فانتظروا اني معكم من المنتظرين** فاخبر عزوجل ان الاية هي الغيب و الغيب هو الحجة و تصديق ذلك قول الله عزوجل **وجعلنا ابن مريم وامه آية** يعني حجة

حدثنا ابي رحمه‌الله قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسن بن محبوب عن علي بن رئاب عن ابي عبدالله عليه السلام انه قال في قول الله عزوجل **يوم يأتي بعض آيات ربك لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل** فقال الايات هم الائمة و الاية المنتظرة القائم عليه السلام فيومئذ لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل قيامه بالسيف وان آمنت

يؤمنون بالغيب مقصود از ایمان بغیب ایمان بحضرت قائم است و غیبت او ... داود بن کثیر رقی از امام ششم در تفسیر قول خدای عزوجل **هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب** روایت کرده که فرمود کسی است که اقرار کند، قیام قائم علیه السلام حق است .. یحیی بن ابی القاسم گوید از امام صادق جعفر بن محمد (ع) برسیدم از قول خدای عزوجل **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب** فرمود متقین شیعه علی علیه السلام هستند و غیب همان امام غائب است و گواهش قول خدای عزوجل است (درسوره یونس آیه ٢٠) میگویند چرا نازل نمیشود بر او نشانه‌ای از پروردگارش بگو همانا غیبب از آن خداست در انتظار باشید منهم باشما از منتظرانم خدا خبر داده که نشانه همان غیب است وغیب هم همان حجت است و تصدیق آن گفته خدای عزوجل است (درسوره مؤمنون آیه ٥٠ وگردانیدیم فرزندمریم و مادرش را نشانه یعنی حجت .. علی بن رئاب از امام ششم روایت کرده که گفت در تفسیر قول خدای عزوجل (درسوره انعام آیه ١٥٨ روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگارت سود نمیدهد کسی را ایمانش در صورتیکه پیش از آن ایمان نداشته فرمود آیات ائمه هستند آیت منتظره حضرت قائم علیه السلام است در روز ظهورش سود نمیبخشد ایمان کسی که پیش از قیام او باشمشیر ایمان نداشته واگرچه ایمان بپدران گذشته او داشته باشد وبتحقیق که نامیده خدای عزوجل یوسف (ع) را غیب در آنجا که داستانش را برای پیغمبرش نقل کرده و فرموده است عزوجل (در سوره یوسف آیه ١٠٢ این از خبره

بمن تقدمه من آبائه عليهم السلام وقد سمي الله عزوجل يوسف عليه السلام غيبا حين قص قصته على نبيه محمد صلى الله عليه وآله فقال عزوجل ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك و ما كنت لديهم اذا اجمعوا امرهم وهم يمكرون فسمي يوسف عليه السلام غيبا لان الانباء التي قصها كانت انباء يوسف فيما اخبربه من قصته و حاله و ما آلت اليه اموره و لقد كلمني بعض المخالفين في معني هذه الاية فقال معني قوله عز و جل الذين يؤمنون بالغيب اى بالبعث و النشور واحوال القيامة فقلت له لقد جهلت في تأويلك و ضللت في قولك فان اليهود والنصارى و كثيرا من فرق المشركين والمخالفين لدين الاسلام يؤمنون بالبعث و النشور والحساب و الثواب و العقاب فلم يكن الله تبارك و تعالى ليمدح المؤمنين بمدحة قد شركهم فيها فرق الكفر والجحود بل وصفهم عزوجل و مدحهم بما هولهم خاصة لم يشركهم فيه احد غيرهم ولا يكون الايمان ايمانا صحيحا من مؤمن الا من بعد علمه بحال من يؤمن به كما قال الله تبارك و تعالى : الا من شهد بالحق وهم يعلمون فلم يوجب لهم صحة ما يشهدون به الا من بعد علمهم ثم كذلك لن ينفع الايمان من آمن بالمهدى القائم عليه السلام حتى يكون عارفا بشانه في حال غيبته و ذلك ان الائمة عليهم السلام قد اخبروا بغيبته عليه السلام و وصفوا كونها لشيعتهم فيما نقل عنهم و استحفظ و دون في الكتب المؤلفة من قبل ان تقع الغيبة بمائتى سنة او أقل او أكثر فليس احد من اتباع الائمة عليهم السلام الا وقد ذكر ذلك في كثير من كتبه و رواياته ودونه في مصنفاته وهي الكتب التي تعرف بالاصول مدونة مستحفظة عند شيعة

های غیب است که بتووحی کردیم تو پیش آنها نبودی آنگاه که عزم خودرا تصمیم دادند ومکر نمودند، نامیده است یوسف را غیب چونکه اخباری راکه نقل کرده راجع بداستان یوسف بوده واحوال او وسرانجام کار او، بعضی از مخالفین راجع بآیه ایمان بغیب با من سخن گفت و اظهار داشتکه معنی قول خدای عزوجل الذین یؤمنون بالغیب اینستکه ایمان بزنده شدن وقیامت واحوال قیامت دارند ، گفتم درتاویلت نادانی ودرگفتارت گمراهی زیرا یهود ونصاری و بسیاری از مشرکین ومخالفین اسلام هم ایمان ببعث ونشور وحساب وثواب وعقاب دارند وخدا مؤمنان رامدح نکند بمدحی که فرق کفرومجوس با آنها شریك باشند بلکه خدای عزوجل آنهارا توصیف ومدحی کرده که مخصوص آنهااست ودیگری با آنها شرکت ندارد.

وجوب معرفت امام زمان عجل الله فرجه

ایمان درحقیقت نیازمند علم بموضوع است وایمان هیچ مؤمنی درست نباشد جز آنکه بداندحال کسی را که بوی ایمان میآورد چنانچه خدای تبارك وتعالی (درسوره زخرف آیه ٨٦ فرماید مگر کسانیکه گواه بحقند و هم ایشان میدانند وصحت گواهی آنهارا تصدیق نکرده مگر پس از علم همچنین سود نمیدهد ایمان کسیکه خودرا پیرو مهدی قائم علیه السلام میداند تادرحال غیبت مقام اورا بشناسد وراه شناسائی اینست که امامان گذشته علیهم السلام از غیبت او خبر داده اند وجود اورا برای شیعیان خوددویست سال

آل محمد من قبل الغيبة بما ذكرنا من السنين وقد اخرجت ما حضرني من الاخبار المسندة في الغيبة من هذا الكتاب « في هذا الكتاب خ ل » في مواضعها فلا يخلو حال هؤلاء الاتباع المؤلفين للكتب ان يكونوا علموا الغيب بما وقع الان من الغيبة فالفوا ذلك في كتبهم و دونوه في مصنفاتهم من قبل كونها و هذا محال عند اهل اللب والتحصيل او ان يكونوا قد اسسوا في كتبهم الكذب فاتفق الامر لهم كما ذكروا و تحقق ما وصفوا من كذبهم على بعد ديارهم و اختلاف آرائهم وتباين أقطارهم و محالهم و هذا أيضاً محال كسبيل الوجه الاول فلم يبق في ذلك إلا انهم حفظوا عن ائمتهم المستحفظين للوصية عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله من ذكر الغيبة وصفة كونها في مقام بعد مقام إلى آخر المقامات ما دونوه في كتبهم والفوه في اصولهم وبذلك وشبهه فلج الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقا و ان خصومنا و مخالفينا من أهل الاهواء المضلة تصدوا « قصدوا خ ل » تا لدفع الحق و عناده بما وقع من غيبة صاحب الزمان « زماننا خ ل » القائم عليه السلام و احتجابه عن ابصار المشاهدين ليلبسوا بذلك على لم تكن معرفته متقنة « مستقيمة خ ل » ولا بصيرته مستحكمة فاقول و بالله التوفيق إن الغيبة التى وقعت لصاحب زماننا عليه السلام قد لزمت حكمتها و بان حقها

پيش باكم و بيش در ضمن روايات بسيارى كه از ايشان نقل شده و در رساله ها ثبت شده در كتب تأليف گرديده خبر داده اند هيچكدام از پيروان ائمه از اين موضوع غفلت نكرده و در بسيارى از كتب و روايات و مصنفات خود آنها را ذكر كرده اند و اينها همان كتبى است كه باصول معروف و نزد شيعيان آل محمد ص از قريب دويست سال پيش از غيبت بتدريج مدون گرديده و محفوظ مانده من آنچه را راجع بغيبت در اين اصول محفوظه بدست آمده در محل مناسب خود در اين كتاب بيرون نويس كرده ام با ذكر سند آنها ؛ بناچار اين جمع كثير پيروان تشيع كه نويسندگان اين كتب بوده اند يا از همان وقت علم غيب پيدا كرده اند باين غيبتى كه اكنون واقع شده و پيش از وقوعش آنرا در كتب خود نوشته اند و اين بنظر عقل و انصاف محال آيد يا اين كه اين جمع كثير در ضمن مدت دويست سال بر يك امر دروغ توافق كنند و ندانسته آنرا بنويسند و كتاب كنند و بطور اتفاق دروغ آنها راست درآيد و كذب آنها محقق گردد و نظر باينكه اين جمع بسيار در كشورهاى دور از هم بوده اند وعقيده هاى مختلف داشته ودرسرزمينهاى جدا زندگى ميكرده اند توافق آنها بر امر خلاف واقع وجعل كذب محال ميآيد و اين موضوع راهى ندارد جز آنكه خبر امام غائب را از ائمه خود اخذ كرده كه حافظ وصيت پيغمبر ص بوده اند و آنحضرت از غيبت امام دوازدهم وصفات او و مقامات او بدانها خبر داده و آنرا در كتب خود نوشته اند و در اصول خويش گرد آورده اند و با همين توجه دقيق حق پيروز ميگردد و باطل از ميان ميرود زيرا باطل قابل زيست نيست ، منظور مخالفين ما كه هوسهاى گمراه كننده درسر دارند اينست كه بدست آويز غيبت صاحب الزمان و طول مدت آن حق را پايمال كنند و عناد ورزند ، تا موضوع را بمردمان كم معرفت و سست بصيرت مشتبه نمايند

و فلجت حجتها للذى شاهدناه و عرفنا من آثار حكمة الله عزوجل و استقامة تدبيره في حججه المتقدمة في الاعصار السالفة مع ائمة الضلال و تظاهر الطواغيت و استعلاء الفراعنة في الحقب الخالية و ما نحن بسبيله في زماننا هذا من تظاهر ائمة الكفر بمعونة أهل الافك و العدوان و البهتان و ذلك إن خصومنا طالبونا بوجود صاحب زماننا عليه السلام كوجود من تقدمه من الائمة عليهم السلام فقالوا انه قدمضى على قولكم من عصروفاة نبينا صلى الله عليه و آله أحد عشر اما ما كل منهم كان ظاهرا موجودا معروفا باسمه و شخصه بين الخاص والعام فان لم يوجد كذلك فقد فسد عليكم أمر من تقدم من أئمتكم كفساد أمر صاحب زمانكم هذا فى عدمه و تعذروجوده. فاقول و بالله التوفيق ان خصومناقدجهلوا آثار حكمة الله تعالى و اغفلوا مواقع الحق و مناهج السبل فى مقامات حجج الله تعالى مع أئمة الضلال في « دولة خ ل » دول الباطل فى كل عصر و زمان إذ قدثبت أن ظهور حجج الله تعالى فى مقاماتهم فى دول « لة خ ل » الباطل على سبيل الامكان و التدبير لاهل الزمان فان كانت الحال ممكنة فى استقامة تدبير الاولياء لوجود الحجة بين الخاص والعام كان ظهور الحجة كذلك و إن كانت الحال غير ممكنة من استقامة تدبير الاولياء لوجود الحجة

اثبات غيبت امام عصر عجل الله فرجه و فوائدآن

بتوفيق خدا من ميگويم كه غيبت امام زمان ما عجل‌الله فرجه نظر بآنچه بچشم دل ديده و بدرستى شناخته ايم حكمتش ثابت و حقيقتش روشن و دليلش پيروز است ، بايد آثار حكمت خداى عزوجل و تدبير پا برجاى‌اورادرباره امامان گذشته و در ازمنه ديرين سنجيد كه چگونه باپيشوايان گمراهى مبارزه كردند و گردنكشان و فرعون منشان در قرون گذشته برآنها چيره شدند ، امروز هم بچشم خود مى بينيم كه پيشوايان كفر بكمك اهل دروغ و دشمنى و افترا و پرونده سازى بر همه چيز مسلطشدند نه بمنطق خرد مندانه توجه دارند و نه بمخالفين خود هر چه هم حق بگويند ترحم وتوجهى مينمايند

با اين وضع رسوا مخالفين ما ميگويند امام زمان خود را نشان دهيد و مانند امامانى كه پيش ازو آشكار بودند او را آشكار معرفى كنيد ، ميگويند بقول شما پس از وفات پيغمبر يازده امام بى دربى بوده اند كه همه آشكاربودند و در دسترس موافق و مخالف و بنام و شخص خود معروف ميان عام و خاص اگر اين امام مانند آنان آشكار و معروف نباشد و نتواند باشد امر امامت آن يازده تن هم تباه و بيهوده گردد چنانچه موضوع صاحب الزمان شمابواسطه نبودن وعدم امكان وجود او در طول اينمدت فاسد و بيهوده است

من بتوفيق خدا در جواب اين اعتراض ميگويم مخالفين ما بفوائد مختلفه حكمت و مصلحت انديشى خداى تعالى نادانند و راه وروش حجتهاى خدا را در هر عصر و زمانى نسبت به پيشوايان ضلالت در دولتهاى نا حق درست نمى سنجندواز آن غافلند زيرا مسلم است كه ظهور حجتهاى الهى در مقامات پيشوائى خود در وقت تسلط دولتهاى نا حق روى حساب امكاناتى است كه براى ارشاد و تدبير مردم زمان خود داشته باشند ، اگر وضعيت طورى باشد كه براى امام تا يك حدى تدبير و رهبرى نسبت بدوستانش ممكن باشد ظهور حجت وقت لازمست و اگر هيچ گونه امكانى مناسب

بين الخاص والعام و كان استتارة مما توجبه الحكمة و يقتضيه التدبير حجبه الله و ستره إلى وقت بلوغ الكتاب أجله كما قد وجدنا من ذلك في حجج الله المتقدمة من عصر وفات آدم ﷺ إلى حين زماننا هذا، منهم المستخفون و منهم المستعلنون بذلك جاءت الاثار و نطق الكتاب فمن ذلك ما حدثنا به أبي رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا احمد بن محمد بن خالد البرقي عن أبيه عن محمد بن سنان عن إسحق بن جرير عن عبدالحميد بن أبي الديلم قال قال الصادق جعفر بن محمد ﷺ يا عبدالحميد ان لله رسلا مستعلنين و رسلا مستخفين فاذا سألته بحق المستعلنين فاسئله بحق المستخفين و تصديق ذلك من الكتاب قوله تعالى **و رسلا قد قصصناهم عليك من قبل و رسلا لم نقصصهم عليك و كلم الله موسى تكليما** فكانت حجج الله كذلك من وقت وفات آدم ﷺ إلى وقت ظهور إبراهيم ﷺ أوصياء مستعلنين و مستخفين فلما كان وقت كون إبراهيم ﷺ ستر الله شخصه واخفى ولادته لان الامكان في ظهور الحجة كان متعذرا في زمانه فكان إبراهيم ﷺ في سلطان نمرود مستترا لامره و كان غير مظهر نفسه و نمرود يقتل اولاد رعيته و أهل مملكته في طلبه إلى ان دلهم إبراهيم ﷺ على نفسه و أظهر لهم امره بعد ان بلغت الغيبة امدها و وجب اظهار ما أظهره للذى اراده في اثبات حجته واكمال دينه فلما كان وقت وفاة ابراهيم ﷺ كان له اوصياء حججا لله عزوجل

وضع زمان برای تدبیر و رهبری وجود خارجي نداشته باشد وحكمت الهيه و تدبير معنوى موجب پنهانى اوگردد خدا اورا در پشت پرده غيبت نهان كند و مستور نمايد تا وقتى مدت غيبت بگذرد چنانچه پس از مطالعه تاريخ همه حجتهاى خدا از پيغمبران و اوصياء پس از وفات حضرت آدم تا اين زمان ما همين طور بودند بعضى پنهان بودند و برخى آشكار آثار صحيحه برطبق اين موضوع رسيده وقرآن مجيد برآن گويا است

از آن جمله عبدالحميد بن ابى الديلم گويد امام صادق جعفر بن محمد عليه السلام فرمود اى عبدالحميد براى خدا رسولان بود آشكار و رسولانى پنهان و غائب چون از خدا بحق رسولان عيان در خواستى كنى بحق رسولانى نهان هم در خواست كن تصديق آن ازقرآن مجيد در گفته خداى تعالى است (در سوره نساء آيه ١٦٤) رسولانى كه داستانشان را از پيش براى تو گفتيم و رسولانى كه قصه آنها را نگفتيم و خدا با موسى بوضع خاصى سخن گفت حجتهاى خدا از هنگام مرك آدم تا پيدايش ابراهيم چنين بودند اوصيائى عيان و نهان چون ابراهيم بدنيا آمد براى آنكه ظهور حجت در آن وقت امكان نداشت خدا زايش و بايش اورا از ديده مردم نهان كرد حضرت ابراهيم درموقع تسلط ظالمانه نمرود در پشت پرده بود و خودرا بامقام نبوت ظاهر نميكرد تا سالها نمرود فرزندان معصوم رعايا و اهالى كشور خودرا در جستجوى ابراهيم ميكشت تا آنكه مدت غيبت سرآمد واظهار نبوت واجب گرديد وحضرت ابراهيم آنها را بخود دلالت كرد و امر خويش را ظاهر ساخت چون اراده خدا تعلق گرفت كه حجت خود را برمردم ثابت كند و دين خودرا كامل نمايد ازهنگام مرك حضرت ابراهيم اوصيائى بودند كه در روى زمين حجتهاى خداى عزوجل بشمار ميآمدند و دنبال هم مقام

فی ارضه یتوارثون الوصیة کذلك مستعلنین و مستخفین إلی وقت کون موسی ﷷ فکان فرعون یقتل اولاد بنی اسرائیل فی طلب موسی ﷷ الذی قد کان شاع من ذکره خبر کونه فستر الله ولادته ثم قذفت به امه فی الیم کما اخبرالله عزوجل فی کتابه **فالتقطه آل فرعون** فکان موسی ﷷ فی حجر فرعون یربیه و هؤلاء یعرفه و فرعون یقتل اولاد بنی اسرائیل فی طلبه ثم کان من أمره بعد ان اظهر دعوته و دلهم علی نفسه ما قد قصه الله عزوجل فی کتابه فلما کان وقت وفاة موسی ﷷ کان له اوصیاء حججا لله کذلك مستعلنین و مستخفین إلی وقت ظهور عیسی ﷷ فظهر عیسی فی ولادته معلنا الدلائله مظهر الشخصه شاهر البراهینه غیرمخفی لنفسه لان زمانهٔ کان زمان امکان ظهور الحجة کذلك ثم من بعده لهٔ اوصیاء حججا لله عزوجل کذلك مستعلنین ومستخفین إلی وقت ظهور نبینا ﷺ فقال الله عزوجل له فی الکتاب **ما یقال لك الا ما قدقیل للرسل من قبلك** ثم قال عزوجل سنة من **قد ارسلنا قبلك من رسلنا** فکان مما قیل له و لزم من سنتهٔ علی ایجاب سنن من تعدمه من الرسل اقامة الاوصیاء لهٔ کاقامة من تقدمه لاوصیائهم فاقام رسول الله ﷺ اوصیاء کذلك و اخبر بکون المهدی خاتم الائمة علیهم السلام وانه یملاء الارض عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما نقلت الامة ذلك باجمعها عنه ﷷ و ان ٠ بان خ ل ٠ عیسی

وصایت را ازیکدیگرارث میبردند وهم چنان عیان بودند و نهان تازمان حضرت موسی که چون نام او بلند شد و خبر پیدایش او محقق گردید فرعون بجستجوی وی پرداخت و فرزندان بنی اسرائیل را بیرحمانه میکشت ، خدا زایش اورا پنهان ساخت ومادرش ویرا در دریا انداخت چنانچه خدای عزوجل در کتاب خود خبر داده که خاندان فرعون اورا از آب گرفتند موسی در دامن فرعون بود او را میپرورید ولی نمیشناخت و بازهم در جستن وی بکشتار فرزندان بنی اسرائیل ادامه میداد تا حضرت موسی مامور اظهار دعوت شد و خود را بمردم شناخت بوضعی که خدا درکتاب خود داستانش را یاد کرده چون هنگام در گذشت حضرت موسی علیه السلام رسید او هم اوصیائی داشت که حجتهای خدا بودند و همچنان در عیان بودند و در نهان تازمان ظهورحضرت عیسی علیه السلام

عیسی با دلائل روشن نبوت خود از هنگام زایش آشکارا بجهان آمد وخودرا نشان دادو براهین خویش را منتشر ساخت زیرا مانعی از اظهار وجود خود نداشت و پس از وی اوصیائی بودند که بعضی عیان بودند و برخی نهان وحجتهای خدای عزوجل بودند تا هنگام ظهور پیغمبر ما ص که خدا در قرآن مجید گوید (سوره سجده آیه ٤٣) گفته نشود بتو مگر همانکه برای رسولان پیش از تو گفته شد، سپس خدای عزوجل فرمود بتو گفته نشود جز آنچه برسولان پیش از تو گفته شده سپس خدای عزوجل گفته است روش کسانیکه پیش از تو فرستادیم از رسولان خود، پیغمبر اسلام طبق دستور بروش پیغمبران پیش لازم بود اوصیاء خویش را معین کند چنانچه پیغمبران گذشته اوصیاء خود را معین کردند، پیغمبر همچنان اوصیاء خود را اعلام داشت و خبر داد که مهدی پایان امامان است و زمین را پر از عدل وداد کند چنانچه پر از جور و ستم گردیده همه امت باجماع خود این خبررا از آنحضرت نقل کرده اند و خبر داد که حضرت

ينزل في وقت ظهوره فيصلي خلفه فحفظت ولادات الاوصياء و مقاماتهم في مقام بعد مقام إلى وقت ولادة صاحب زماننا عليه السلام المنتظر للقسط والعدل كما اوجبت الحكمة باستقامة التدبير غيبة من ذكرنا من الحجج المتقدمة عليهم السلام بالوجود و ذلك ان المعروف المتسالم بين الخاص و العام من أهل هذه الملة ان الحسن بن علي والد صاحب زماننا عليهما السلام قد كان و كل به طاغية زمانه إلى وقت وفاته فلما توفي عليه السلام و كل بحاشيته و أهله وحبست جواريه و طلب مولوده هذا اشد الطلب و كان احد الموليين « المتوليين خ ل » عليه عمه جعفر اخو الحسن بن علي بما ادعاه لنفسه من الامامة و رجا ان يتم له ذلك بوجود ابن اخيه صاحب الزمان فجرت السنة في غيبته بما جرى من سنن غيبة من ذكرنا من الحجج المقدمة و لزم من حكمة غيبته عليه السلام ما لزم من حكمة غيبتهم فكان معارضة خصومنا ان قالوا ولم اوجبتم في الائمة ما كان واجبا في الانبياء فما انكرتم ان ذلك كان جائزا في الانبياء وغير جائز في الائمة لان الائمة ليسوا كالانبياء فغير جايز ان يشبه حال الائمة بحال الانبياء فاوجدونا دليلا مقنعا على انه جائز في الائمة ما كان جائزا في الانبياء والرسل فيما شبهتم من حال الائمة الذين ليسوا باشباه الانبياء والرسل و إنما يقاس الشكل بالشكل والمثل بالمثل فلن يثبت دعواكم في ذلك

عیسی پس از ظهورش فرود آید و پشت سرش نماز گزارد ، ولادت اوصیاء و مقامات آنها هریك پس از دیگری ضبط شد تا هنگام ولادت صاحب الزمان ما علیه السلام که انتظار او برده میشود برای عدل و داد و چنانچه حکمت الهیه در دوره های گذشته اقتضای غیبت حجتهای متعددی مینمود او را هم در پرده غیبت نهان ساخت برای آنکه نزد خاص و عام ملت اسلام معروف و مسلم است که خلیفهٔ ناحق و سرکش معاصر امام حسن عسکری علیه السلام ناظران و پاسدارانی برآنحضرت گماشته بود که تاموقع وفات اورا بدقت تحت نظر داشتند و چون حضرت وفات کرد تمام خاندان و خدمتکاران اورا باز داشت نمود و زیر نظر گرفت و کنیزان آنحضرت را زندانی کرد ودر دنبال فرزند نوزاد او جستجو و بازرسی دقیقی انجام داد و یکی از باز جویان او همان جعفر برادر خود امام حسن عسکری بود که هوای امامت درسر داشت وبدست آوردن برادر زاده خودرا وسیله مؤثر درك مقام امامت بناحق خود میدانست و تلاش بسیاری میکرد وروش غیبت درباره آنحضرت مجری شد چنانچه درحجتهای گذشته مجری گردید که ذکر آنها نمودیم

رفع اعتراض در غیبت امام عصر عجل الله فرجه

در اینجا مخالفین ما اعتراضی دارند ، میگویند چرا پیش آمد غیبت پیغمبران را برای امامان لازم میدانید و چرا نمیگوئید که غیبت برای پیمبران روا بوده ولی برای امامان روانیست چون ائمه از همه جهت مانند انبیاء نیستند و روانیست که حال ائمه را بحال انبیاء تشبیه کرد شما باید دلیل قانع کننده ای بیاورید که در موضوع غیبت امام هم مانند پیغمبر است بـا آنکه امام از نظر حقیقت مقام خود پیغمبر و رسول خدا نیست و تشبیه وقیاس در دو موضوع کاملا همانند جاریست وبنا بر این ادعای شما دراینجا ثابت نمیشود وقیاس شما درتشبیه ائمه بانبیاء ازنظر غیبت درست نیست مگر

ولن يستقيم لكم قياسكم في تشبيهكم حال الائمة بحال الانبياء عليهم السلام الا بدليل مقنع . فاقول و بالله اهتدى ان خصومنا قد جهلوا فيما عارضونا به من ذلك ولو انهم كانوا من اهل التميز و النظر والتفكر والتدبير باطراح العناد و ازالة العصبية لرؤسائهم و من تقدم من اسلافهم لعلموا ان كل ما كان جايزا في الانبياء فهو واجب لازم في الائمة حذوا النعل بالنعل و القذة بالقذة و ذلك ان الانبياء هم اصول الائمة ومغيضهم والائمة هم خلفاء الانبياء واوصيائهم والقائمون بالحجة لله تعالى على من يكون بعدهم كيلا تبطل حجج الله و حدود شرايعه مادام التكليف على العباد قائما والامر لهم لازما ولو وجبت المعارضة لجاز لقايل ان يقول ان الانبياء هم حجج الله فغير جايز ان يكون الائمة حجج الله إذ ليسوا بالانبياء ولا كالانبياء له و ان يقول أيضاً فغير جائز ان يسموا ائمة لان الانبياء كانوا ائمة وليسوا بانبياء فيكونوا ائمة كالانبياء وغير جائز ايضا ان يقوموا بما يقوم به الرسول من الجهاد والامر بالمعروف والنهى عن المنكر إلى غير ذلك من أبواب الشريعة إذ ليسوا كالرسول ولاهم برسل ثم يأتي بمثل هذا من المحال مما يكثر تعداده و يطول الكتاب بذكره فلما فسد هذا كله كانت هذه المعارضة من خصومنا فاسدة كفساده ثم نحن نبين الان و نوضح بعد هذا كله ان

دليل قانع كننده‌ای بیاورید

با خواست رهبری از خدا در پاسخ این شبهه و اعتراض میگویم مخالفین ما از راه نادانی این اعتراض را وارد کردند و اگر قوه تشخیص و تامل و اندیشه وسنجش را بکار میانداختند و عناد و طرفداری از سران موجود و گذشتگان خود را کنار میگذاشتند میدانستند که هر وضعی در انبیاء رواست وعملی شده در امامان واجب ولازمست حذوا النعل بالنعل و القذة بالقذه چون پیغمبران نسخهٔ اصل امامان و سر چشمه آنانند و امامان جانشین وقائمقام پیغمبرانند و نصب شدند تا بجای آنها حجت خدا باشند برمردم تاحجت الهی ازمیان نرود وشرایع واحکام تاآخرین دوره تکلیف بندگانش بر جا بماند و باید امام از همه جهت بجای پیغمبر باشد ، اگرراه اعتراض دراینجا باز باشد رواست کسی بگوید پیغمبران حجت خدا هستند ولی امامان حجت خدا نمیشوند چون در ماهیت پیغمبر از امام جداست و بگوید باز انبیاء پیشواهستند ولی اوصیاء پیشوا نیستند چون آنها پیغمبرند واینها اوصیاء و باز بگوید برای اوصیاء جائز نیست که برای جهاد و امر بمعروف ونهی از منکر و وظائف خاصه نبوت قیام کنند زیرادر مقام رسالت وارد نیستند و در ماهیت خود رسولخدا نباشند و دنبال این اعتراض از این گونه محالات و اباطیل بسیار بشمار میآید و ذکر آنها مایه تطویل کتاب میشود چون این اعتراضات از طرف مخالفین ما فاسد است آن اعتراض هم فاسد است و بعلاوه ، ما اکنون ثابت میکنیم که همانندی در اوصاف معنویه و روش زندگی میان انبیاء و ائمه روشن و آشکار است

۱ – بایست ائمه حجت خدا باشند برخلق چنانچه انبیاء حجت خدایند برخلق اوو بندگانش

۲ ــ اطاعت ائمه فرض لازمیست چون لزوم اطاعت انبیاء و دلیلش گفته خدای عزو جل است (در سوره نساء آیه ۵۹) از خدا اطاعت کنید و از رسولخدا اطاعت کنید و از فرماندهان

التشاكل بين الانبياء والائمة بين واضح فيلزمهم انهم حجج‌الله على الخلق كما كانت الانبياء حججه على العباد و فرض طاعتهم لازم كلزوم فرض طاعة الانبياء و ذلك قول الله عزوجل **اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولى الامر منكم** و قوله‌تعالى **ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم** فولاة الامرهم الاوصياء والائمة بعد الرسول ﷺ وقد قرن الله طاعتهم بطاعة الرسول فاوجب على العباد من فرضهم ما اوجبه من فرض الرسول كما اوجب على العباد من طاعة الرسول ما اوجبه من طاعته عزوجل في قوله **اطيعوا الله و اطيعوا الرسول** ثم قال من **يطع الرسول فقد اطاع الله** وإذا كانت الائمة عليهم السلام حجج‌الله على من لم يلحق بالرسول ولم يشاهده في عصره لزم من طاعة الائمة ما لزم من طاعة الرسول محمد ﷺ فقد تشاكلوا واستقام القياس فيهم و ان كان الرسول أفضل من الائمة فقد تشاكلوا في الحجة و الاسم و الفعل والعقل خ ل • والفرض إذ كان الله جل ثناؤه قد سمى الرسل ائمة بقوله لابراهيم **اني جاعلك للناس اماما** وقد اخبرنا الله تبارك و تعالى انه قد فضل الانبيآء والرسل بعضهم على بعض فقال تبارك و تعالى **تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله** الاية و قال **ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض** الاية فتشاكل الانبياء في النبوة و ان كان بعضهم افضل من بعض و كذلك

بحق خودتان .

وگفته خدای تعالی(درسوره نساء آیه۸۳)واگر مراجعه میدادند آنرا برسولخداو بفرماندهان بحق خودشان آنان که‌درمیان آنها کنجکاو بودند حقیقت آنرا میدانستند.فرماندهان بحق(اولی الامر) همان اوصیاء وائمه بعد از پیغمبرند و خدا اطاعت آنهارا قرین طاعت رسول ساخته و بربندگان‌لازم کرده است پیروی آنان را چنانچه لازم‌کرده است بربندگان خود طاعت رسول‌را درشمار وجوب طاعت خود درگفته خویش **اطیعوا الله واطیعوا الرسول** وسپس فرموده درهمان‌سوره نساء هرکس اطاعت‌رسول کندمحققاً اطاعت‌خدارا کرده‌است‌وچون که‌ائمه‌علیهم‌السلام‌حجتهای خدایند نسبت بکسانیکه شرف‌حضوراوراادراك‌نکردندواورانديدندو بر كسانيكه بعدازاو آمدندوچنانچه پیغمبر‌حجت‌است بر کسیکه اوراهم ندیده درعصر خودش لازم آید از اطاعت امام همانکه لازم‌آید ازاطاعت شخص پیغمبرمحمد (ع) بنابراین انبیاء وائمه یك حکم دارند وقیاس هریك بدیگری‌درست است واگرچه رسول افضل‌از امامست ولی در حجت بودن و وصف خلافت وعمل‌رهبری و فرض طاعت یکی هستند وخدای‌جل‌ثنائه درکلام‌خود رسولان را ائمه نامیده و بابراهیم گفته است(درسوره بقره آیه۱۲۴) براستی‌من ترا امام‌مردم ساختم‌وخدای‌تبارك وتعالى بماخبر داده كه‌انبیاء ورسولان هم بریکدیگر برتری دارنددر سوره بقره تبارك‌وتعالى بماخبرداده كه انبياء ورسولان هم بريكديگر برترى دارند (درسوره‌بقره‌ساختم‌وخدای آیه۲۵۳) فرموده آنانند رسولان که برتری‌دادیم بعضی‌را بر بعضی باکسانی‌ازآنهاخدا سخن گفت‌الایه وفرمود(درسوره اسراء ۵۵) مابعضی ازپیغمبران را بر بعضی برتری دادیم و انبیاء درنبوت همانند و شریکند واگرچه بعضی افضل از بعضی دیگرند وهمچنین باشند انبیاء و اوصیاء وهرکس حال‌ائمه را بحال انبیاء بسنجد وباعمال انبیاء نسبت باعمال اوصیاء استشهاد کنددرست‌سنجیده واستدلالش‌استوار است ودرباره آنچه ماگفتیم ازمشاکلت انبیاء و اوصیاء درست‌است

تشاكل الانبياء والأوصيآء. فمن قاس حال الائمة بحال الانبيآء و استشهد بفعل الانبياء على فعل الأئمة فقد اصاب في قياسه و استقام له استشهاده الذي وصفناه من تشاكل الانبيآء و الاوصيآء ﷺ و وجه آخر من الدليل على حقيقة ماشرحنا من تشاكل الائمة والانبيآء عليهم السلام ان الله تبارك و تعالى يقول في كتابه لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة و قال تعالى ما آتاكم الرسول فخذوه و مانهيكم عنه فانتهوا فامرنا الله عزوجل ان نهتدي بهدي رسول الله ﷺ و نجري الامور على حد ما اجراها رسول الله ﷺ من قول او فعل فكان من قول رسول الله ﷺ المحقق لما ذكرنا من تشاكل الانبياء والائمة ان قال منزلة علي ﷺ مني كمنزلة هرون من موسى الاانه لانبي بعدي فاعلمنا رسول الله ﷺ ان عليا ليس بنبي وقد شبهه بهرون و كان هرون نبيا ورسولا وكذلك كان شبهه بجماعة من الانبيآء ﷺ.

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رحمه الله قال حدثنا علي بن الحسين بن السعدآبادي قال حدثنا احمد بن ابي عبدالله البرقي عن ابيه محمد بن خالد قال حدثنا عبدالملك بن هرون بن عنترة الشيباني عن ابيه عن جده عن عبدالله بن عباس قال كنا جلوسا عند رسول الله ﷺ فقال من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و الى نوح في سلمه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في فطانته و الى داود في زهده فلينظر الى هذا قال فنظرنا فاذا علي بن ابي طالب قد اقبل كانما ينحدر من صبلب فاذا استقام ان يشبه رسول الله ﷺ احدا من الائمة عليهم السلام بالانبيآء و

راه ديگر براى اثبات مشاكله انبياء و اوصياء

راه ديگرى براى استدلال برحقانيت آنچه ماشرح داديم راجع بمشابهت انبياء و اوصياء عليهم‌السلام اينستكه خداى تبارك وتعالى دركتاب خود (درسوره احزاب آيه ۲۱) ميفرمايد هرآينه براى شما است نسبت برسولخدا پيروى نيكوو پسنديده‌ودر(سوره‌حشر آيه‌۷)ميفرمايد آنچه رسولخدا بشما داد بگيريد وآنچه شمارا ازآن بازداشت وانهيد خدابما دستورداده كه برهبرى رسولخدا رهبرى‌شويم وهمه‌كارها را در حدود اجراءات رسولخدا مجرى‌داريم چه گفتاروچه كرداروىكى ازگفته‌هاى‌رسولخدا كه دليل است برمشابهت كامل انبياء و ائمه اينستكه فرمود مقام ومنزله علي نسبت بمن چون مقام و منزله هرونست نسبت بموسى (ع) جز اينكه پس ازمن پيغمبرى نيست و رسولخدا بما اعلام كرده‌كه علي پيغمبر نيست و با اين وصف شبيه هرونست كه‌هم پيغمبر بود وهم رسول وبهمين وضع آنحضرت را بجمعى از پيغمبران تشبيه كرده است .. عبدالله بن‌عباس گويد ما نزدرسولخدا نشسته بوديم كه‌فرمود هركه خواهد بآدم بنگرد درعلمش وبنوح درصلح جوئيش و بابراهيم در بردباريش و بموسى در زيركيش و بداودودر زهدش‌بايد بنگرد باين‌شخص كه‌ميآيدماهمه خيره شديم بناگاه علي‌بن‌ابيطالب پيش‌آمد وباكمال وقارقدم برميداشت،چون‌استوار باشد كه‌رساوخدايكى از ائمه رابانبياءورسل‌شبيه شمارد براى ما استوار باشد كه همه ائمه را بانبياء ورسل شبيه دانيم و اين دليل قانع‌كننده است و بتحقيق

الرسل استقام لنا ان نشبه جميع الائمة بالانبيآء والرسل وهذا دليل مقنع وقد ثبت شكل صاحب زماننا عليه السلام في غيبته بغيبة موسى وغيره ممن وقعت بهم الغيبة و ذلك ان غيبة صاحب زماننا وقعت من جهة الطواغيت لعلة التدبير من الذى قدمنا ذكره في الفصل الاول ومما يفسد معارضة خصومنا في نفي تشاكل الائمة والانبياء ان الرسل الذين تقدموا قبل عصر نبينا صلى الله عليه وآله كان اوصياؤهم انبياء فكل وصي قام بوصية حجة تقدمه من وقت وفاة آدم عليه السلام الى عصر نبينا صلى الله عليه وآله كان نبيا وذلك مثل وصي آدم و كان شيث ابنه و هو هبة الله في علم آل محمد صلى الله عليه وآله وكان نبيا ومثل وصي نوح كان سام ابنه و كان نبيا و مثل ابراهيم عليه السلام كان وصيه اسحق «اسمعيل خ ل» ابنه وكان نبيا و مثل موسى عليه السلام كان وصيه يوشع بن نون و كان نبيا و مثل عيسى عليه السلام كان وصيه شمعون الصفا و كان نبيا و مثل داود عليه السلام كان وصيه سليمان عليه السلام ابنه وكان نبيا و اوصياء نبينا عليهم السلام لم يكونوا انبيآء لان الله عزوجل جعل محمدا خاتما لهذا الامم كرامة له و تفضيلا فقد تشاكلت الائمة والانبياء بالوصية كما تشاكلوا فيما قدمنا ذكره من تشاكلهم فالنبي وصي والامام وصي والوصي امام والنبي امام و النبي حجة و الامام حجة فليس في الاشكال اشبه من تشاكل الائمة و الانبياء و كذلك اخبرنا رسول الله صلى الله عليه وآله بتشاكل افعال الاوصياء فيمن تقدم وتاخر من قصة يوشع بن نون وصي موسى عليه السلام مع صفراء بنت شعيب زوجة موسى وقصة امير المؤمنين وصي رسول الله صلى الله عليه وآله مع عايشة بنت ابى بكر و ايجاب غسل الانبيآء اوصيائهم بعد وفاتهم

ثابت شده که صاحب الزمان ما در غیبت بحضرت موسی و انبیاء دیگر که غیبت داشته‌اند همانند گردیده برای آنکه غیبت امام زمان برای خاطر سرکشان وطاغیانست بملاحظه مصلحتی که درفصل اول آنرا یاد آور کردیم و از ملاحظاتی که گفتار مخالفان مارا درشبیه نبودن ائمه باانبیا ورسل باطل میکند اینستکه رسولانی که پیش ازعصر پیغمبر (ص) مابودند اوصیاشان مقام نبوت داشتند وهروصی پیغمبری که پیش از زمان پیغمبر ما قائمقام حجت پیش از خویش بود ازوفات آدم تاعصر پیغمبر ما (ص) پیغمبر بود چون وصی حضرت آدم شیث فرزند او که هبته الله است درعلم آل محمد (ع) و خود پیغمبر بود و مثل وصی حضرت نوح فرزندش سام که پیغمبر بود ومثل حضرت ابراهیم که اسحق پسرش وصی او بود و پیغمبرهم بود ومثل حضرت موسی که وصیش یوشع بن نون پیغمبر بود ومثل حضرت عیسی که وصیش شمعون الصفاء پیغمبر بود و مثل حضرت داود که وصیش سلیمان پسرش پیغمبر بود ولی اوصیاء پیغمبر ما (ص) پیغمبر نبودند چونکه خدای عزوجل محمد (ع) را خاتم انبیاء نمود وامتش را خاتم همه امم برای کرامت و برتری او پس انبیاء وائمه ازنظر مقام وصایت هم شکل باشند چنانکه دراوصافی که پیش گفتیم همشکل باشند پیغمبر وصی است ووصی امام است ونبی امام است و نبی حجت است وامام هم حجت است درمیان همشکلان هم شکلتر از ائمه و پیغمبران نخواهد بود وهمچنین پیغمبر بماخبر داده است که اوصیاء گذشته واوصیاء اوهم درکارهای خودو پیش آمدها شبیه هستند چنانچه درداستان یوشع بن نون وصی حضرت موسی وصفوره دخترشعیب زن موسی ملاحظه میشود با داستان امیرالمؤمنین وصی رسولخدا و عایشه دختر ابی بکر و در اینکه غسل دادن هر پیغمبری بروصی او بخصوص لازمست

حدثنا علي بن احمد الدقاق رحمه‌الله قال حدثنا حمزة بن القاسم قال حدثنا ابوالحسن علي بن الجنيد الرازی قال حدثنا ابوعوانة قال حدثنا الحسين بن علي بن عبدالرزاق عن ابيه عن ميثا(مشياخ ل)مولی عبدالرحمن بن عوف عن عبدالله بن مسعود قال قلت للنبي صلی الله عليه وآله يارسول‌الله من يغسلك اذامت قال يغسل كل نبي وصيه قلت فمن وصيك يا رسول‌الله قال علي بن أبي‌طالب قلت كم يعيش بعدك يا رسول‌الله؟ قال ثلثين سنة فان يوشع بن نون وصي موسی عاش بعد موسی ثلثين سنة وخرجت عليه صفراء بنت شعيب زوجة موسی عليه السلام فقالت انا احق منك بالامر فقاتلها فقتل مقاتليها واسرها واحسن اسرها وان ابنة ابي بكر ستخرج علی علي في كذا وكذا الفاً من أمتي فيقاتلها فيقتل مقاتليها ويأسرها فيحسن اسرها وفيها انزل الله عزوجل **و قرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولی** يعني صفراء بنت شعيب فهذا الشكل قد ثبت من الائمة والانبياء بالاسم والصفة والنعت والفعل وكلما كان جائزا في الانبياء فهو جايز يجری في الائمة حذوا النعل بالنعل و القذة بالقذة ولوجاز ان يجحد امامة صاحب زماننا هذا لغيبته بعد وجود من تقدمه من الائمة عليهم السلام لوجب ان يدفع نبوة موسی بن عمران عليه السلام لغيبته اذ لم يكن كل الانبياء كذلك فلما لم تسقط نبوة موسی لغيبته وصحت نبوته مع الغيبة كما صحت نبوة الانبياء الذين لم تقع بهم الغيبة فكذلك صحت امامة صاحب زماننا هذا مع غيبته كما صحت امامة من تقدمه من الائمة الذين لم تقع بهم الغيبة وكما جاز ان يكون موسی عليه السلام في حجر فرعون يربيه وهو لايعرفه وهو يقتل اولاد بني اسرائيل في طلبه

عبدالله بن مسعود گويد به پيغمبر عرض كردم وقتی از دنيا بروی كی تورا غسل ميدهد؟ فرمود هر پيغمبری را وصی او غسل ميدهد عرض كردم وصی شما كيست يارسول‌الله؟ فرمود علی بن ابيطالب عرض كردم يارسول‌الله بعد از شما چند زنده باشد فرمود سی سال زيرا يوشع بن نون وصی موسی پس از او سی سال زنده بود وصفوراء دختر شعيب زن حضرت موسی براو شوريد و گفت من بخلافت از تو شايسته ترم يوشع باوی جنگيد وطرفدارانش راكشت و خودش را اسير كرد و با او خوشرفتاری نمود دختر ابی بكر هم بزودی برعلی بشورد با چند هزار ازامتم و با اوبجنگد وطرفدارانش را بكشيد وخودش را اسير كند و با او خوشرفتاری كند ودر باره او است كه خدای عزوجل (درسوره احزاب آيه ٣٢) فرمايد درخانه‌های خود بمانيد ومانند زمان جاهليت نخست خود نمائی نكنيد مقصود از آن صفوراء دختر شعيب است پس همانندی پيغمبران وائمه ثابت شد درنام ووصف ونعت وكاروهرچه برای پيغمبران روا باشد برای ائمه رواست ومجری ميشودطبق النعل بالنعل و اگر روا باشد كه امامت صاحب الزمان بخاطر غيبت او انكار شود بعد از وجود امامان گذشته وظهور آنها لازم آيد كه نبوت موسی بن عمران هم انكارشود بخاطر انكه غايب شد چون همه پيغمبران غيبت نداشتند وچون غيبت موسی باعث سقوط نبوتش نيست و با غيبت نبوتش برجاست مانند همان پيغمبرانی كه آشكار بودند وغيبت نداشتند هم چنين امامت صاحب الزمان ما هم با غيبت اوصحيح است چنانچه امامت امامانی كه پيش از او بودند وغيبت نداشتند صحيح است وچنانچه روا باشد حضرت موسی دردامن تربيت فرعون باشد و اورا نشناسد و فرزندان بنی ـ اسرائيل را در طلبش بكشد همچنين جائز است صاحب الزمان ما بشخصه درميان مردم موجود باشد، در

فكذلك جايزان يكون صاحب زماننا موجودا بشخصه بين الناس يدخل مجالسهم ويطأ بسطهم و يمشي في اسواقهم وهم لايعرفونه الى ان يبلغ الكتاب اجله فقد روى عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام انه قال في القائم سنة من موسى وسنة من يوسف وسنة من عيسى وسنة من محمد صلى الله عليه وآله فاما سنة موسى فخايف يترقب و اما سنة يوسف عليه السلام فان اخوته كانوا يبايعونه و يخاطبونه ولايعرفونه و اما سنة عيسى فالسياحة و اما سنة محمد صلى الله عليه وآله فالسيف فكان من الزيادة لخصومنا ان قالوا ما انكرتم اذ قدثبت لكم ما ادعيتم من الغيبة كغيبة موسى عليه السلام ومن حل محله من الائمة الذين وقعت بهم الغيبة ان تكون حجة موسى لم تلزم احدا الا بعد ما اظهر دعوته و دل على نفسه و كذلك لاتلزم حجة امامكم هذا لخفاء مكانه وشخصه حتى يظهر دعوته ويدل على نفسه كذلك فحينئذ تلزم حجته وتجب طاعته ومابقى في الغيبة فلاتلزم حجته وتجب طاعة فاقول وبالله التوفيق ان خصومنا غفلوا عما يلزم من حجة حجج الله في ظهورهم واستتارهم و قد الزمهم الله تعالى الحجة البالغة في كتابه ولم يتركهم سدى في جهلهم وتخبطهم ولكنهم كما قال الله عزوجل افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ان الله عزوجل قد اخبرنا في قصة موسى عليه السلام انه كان له شيعة هم بامره عارفون وبولايته متمسكون

مجالس آنها درآيد با روى فرش آنها بگذارد ودر بازارهاى آنها راه برود واورا تاگذشت مدت مقرر نشناسند.از امام ششم صادق جعفر بن محمد روايت شده كه فرمود در حضرت قائم روشى است از موسى وروشى است از يوسف وروشى است از عيسى وروشى است از محمد (ع) اما روش موسى اينستكه ترس دارد وانتظار ميكشد، روش يوسف اينست كه برادرانش با او سخن گويند وخريد وفروش كنند و وى را نشناسند روش عيسى گردش در زمين است وروش محمد (ع) شمشير است.

جواب اعتراض ديگرى راجع بغيبت امام زمان عجل الله فرجه

در اينجا ممكن است مخالفين ما باعتراض خود بيفزايند و بگويند، برشما ثابت شد كه امام زمان مانند حضرت موسى وديگر پيغمبران غايب است وكسى او را نمى‌شناسد ولى حجتهاى غائب چون موسى بن عمران تا غائب بودند اثرى نداشتند و اطاعت آنان واجب نبود تا آنكه اظهار دعوت كردند وخود را معرفى نمودند و امام زمان شماهم تا مكانش نهان وشخصش پنهانست حجت بر مردم نيست مگر آنكه ظهور كند وقيام بدعوت نمايد.

بتوفيق خدا در پاسخ آنان ميگويم مخالفين ما غافلند از آنچه لازمست برخلق نسبت بحجتهاى خدا درحال ظهور وغيبت با اينكه خدا دركتاب خود حجت را برآنها تمام كرده و آنها را دراشتباه و نادانى وانگذاشته ولى آنها درقرآن مجيد تدبر نميكنند و حقايق آنرا نمى فهمند چنانچه خداى عزوجل (در سوره محمد آيه ٢٤ فرمايد) آيا تدبر نميكنند درقرآن يا قفل بردل آنها زده شده است، خدا در داستان موسى براى ما بيان كرده كه وجود او درحال غيبت وقبل ازقيام رسمى بدعوت بى‌اثر نبوده وظائف ممكنه را انجام مى‌داده ومردم را بمناسبت همان موقعيت غيبت رهبرى مى كرده و در همان حال پيروانى داشتند كه او را ميشناختند و باو وابسته بودند وپيش از اظهار دعوت و معرفى خود

ولدعوته منتظرون قبل اظهار دعوته ومن قبل دلالته على نفسه حيث يقولو دخل المدينة على حين غفلة من اهلها فوجد فيها رجلين يقتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذى من شيعته على الذى من عدوه وقال عزوجل حكاية عن شيعته قالوا اوذينا من قبل ان تأتينا و من بعد ماجئتنا الاية فاعلمنا الله في كتابه انه قد كان لموسى عليه السلام شيعة من قبل ان يظهر له من نفسه نبوة و قبل ان يظهر له دعوة يعرفونه ويعرفهم بهم الا ته موسى صاحب الدعوة وان لم يكونوا يعرفون ان ذلك الشخص هو موسى بعينه و ذلك ان نبوة موسى انما ظهرت من بعد رجوعه من عند شعيب حين سار باهله من بعد السنين التى رعى فيها لشعيب حتى استوجب بهما اهله فكان دخوله المدينة حين وجد فيها الرجلين قبل مصيره الى شعيب و كذلك وجدنا مثل نبينا محمد صلى الله عليه وآله قد عرف اقوام امره قبل ولادته وبعد ولادته وعرفوا مكان خروجه ودار هجرته من قبل ان يظهر من نفسه نبوة ومن قبل ظهور دعوته وذلك مثل سلمان الفارسى رحمه الله ومثل قس بن ساعدة الايادى و مثل تبع الملك ومثل عبدالمطلب و أبي طالب و مثل سيف بن ذى يزن ومثل بحيراء الراهب ومثل كبير الرهبان

انتظار اورا داشتند آنجا که (در سوره قصص آیه ۱۵) می‌فرماید. وارد شهر شد هنگامی که مردمش غافل بودند دو مرد را یافت که باهم قتال میکردند این از شیعیانش بود واین از دشمنانش آنکه از شیعیانش بود ازاو کمك خواست برعلیه دشمنش وخداوند دربیان حال شیعیانش درسوره اعراف آیه ۱۲۹ فرماید قوم موسی گفتند پیش از اینکه بنجات ما بیائی درآزار بودیم و بعدهم که آمدی تاآخر آیه، خدا در قرآنش بما خبر داده که موسی پیش از آنکه اظهار نبوت خویش کند و قیام بدعوت نماید شیعیانی داشته که اورا میشناختند وآنها را می‌شناخته وطرفداران خود می‌دانسته و اگرچه آنها درآنوقت نمی‌دانستند این شخص همان موسی است که منتظر اویند زیرا ظهور نبوت موسی پس‌ازآن بودکه از پیش شعیب برگشت و پس از سالها که گله چرانی‌اوکرد وتسلط برخانواده خودیافت با خانواده خود بسمت مصر آمد وداستان ملاقات آن دونفرکه موقع ورود بی خبر خود در شهر مصر دارد پیش از رفتن او نزدشعیب بوده است وهمچنین راجع بشخص محمد (ع) هم مردمانی بودندکه پیش ازولادتش وبعد ازآن قبل‌ازبعثتش‌ازکار اوخبرداشتندخروج‌اوو دارالهجره اومدینه‌رامیدانستند باآنکه‌هنوزخودرابنبوت معرفی نکرده بودواظهار دعوت ننموده بودواشخاص‌نامبرده.

۱ ــ سلمان فارسی(رض)

۲ــ قس‌بن ساعده ایادی

۳ــ تبع‌پادشاه حمیر از اهل‌یمن

٤ــ ٥ــ حضرت عبدالمطلب وابیطالب (جدوعم بزرگوارخودپیغمبر)

٦ ــ سیف‌بن‌ذی یزن از ملوك‌یمن

۷ــ بحیراء راهب ساکن شامات

۸ــ بسیاری ازراهبان راه مدینه بشام

۹ــ ابی‌مویهب رهب

في طريق الشام و مثل ابي مويهب الراهب و مثل سطيح الكاهن و مثل يوسف اليهودي و مثل ابن حواش الحبر المقبل من الشام و مثل زيد بن عمرو بن نفيل و مثل هؤلاء كثير ممن قد عرف النبي صلى الله عليه وآله بصفته و نعته و اسمه و نسبه قبل مولده و بعد مولده و الاخبار في ذلك موجودة عند الخاص و العام و قد اخرجتها مسندة في هذا الكتاب في مواضعها فليس من حجة الله عزوجل نبي ولا وصي الا وقد حفظ المؤمنون وقت كونه و ولادته و عرفوا ابويه و نسبه في كل عصر وزمان حتى لم يشتبه عليهم شيء من امر حجج الله عزوجل في ظهورهم وحين استتارهم و اغفل ذلك اهل الجحود والضلال و الكنود فلم يكن عندهم علم شيء من امرهم و كذلك سبيل صاحب زماننا عليه السلام حفظ اولياءه المؤمنون من اهل المعرفة و العلم وقته و زمانه و عرفوا علاماته و شواهد ايامه و كونه و وقت ولادته و نسبه فهم على يقين من امره في حين غيبته و مشهده و اغفل ذلك أهل الجحود و الانكار والعنود في صاحب زماننا عليه السلام قال الله عزوجل **يوم يأتي بعض آيات ربك لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل** و سئل الصادق عليه السلام عن هذه الآية فقال الآيات هم الائمة و الآية المنتظرة هو القائم المهدي عليه السلام فاذا قام لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل قيامه بالسيف و ان آمنت بما تقدمه من آبائه. حدثنا بذلك احمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضي الله

١٠- سطيح کاهن
١١ - یوسف یهودی
١٢ - ابن‌حواش دانشمندی که ازشام می‌آمد
١٣- زیدبن عمرو بن نفیل ازاهالی خودشهرمکه

واشخاص بسیار دیگر مانند اینها بودند که پیغبر (ص) را بصفت ومشخصات ونام ونسب چه پیش ازولادت او وچه پس ازولادت اومی‌شناختندواخبار آن پیش عامه وخاصه موجود است ومن آنهارا باذکر سند درمواضع مناسب در همین کتاب بیرون نویس کرده‌ام، هیچکدام از حجتهای خدای عزوجل از پیغمبر وامام نبوده است مگر آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و زایش اورا ضبط کرده و پدر ومادر و نژادش‌رادرهرعصر وزمانی می‌شناختند برای آنکه امرحجتهای خدای‌عزوجل برآنها اشتباه نشودچه در حال ظهور و چه درحال غیبت ولی اهل انکار و گمراهی وعناد بهیچوجه‌وضعیت آنهاراتمی‌دانستند وضعیت امام زمان ما علیه‌السلام هم همین طوراست، دوستان مؤمنش که اهل معرفت و دانش هستند وقت وزمانشرا ضبط کردند ونشانه‌های اورا شناختند وگواه ایام وپیدایش او و هنگام زایش اورا ونژاداورا می‌دانندو ایشان درباره اوچه درحال غیبت‌و چه‌درحال‌حضوریقین دارند خدای عزوجل‌فرماید روزیکه بیاید بعضی ازآیات پروردگارت هیچکس را ایمان آن روزسود ندهد درصورتیکه پیش‌از آن بی ایمان بوده امام صادق از تفسیر این آیه پرسش شد فرمود آیات‌امامانند و آیت منتظرهمان قائم مهدی است علیه‌السلام چون قیام کند ایمان هیچکس که پیش از قیام او و با شمشیر ایمان نداشته سود ندهد اگر چه بپدران گذشته اوهم ایمان داشته وتصدیق اینکه مقصود ازآیات حجج هستند از

عنه قال حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه عن بن ابي‌عمير و الحسن بن محبوب عن علي بن رئاب و غيره عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام وتصديق ذلك من كتاب الله عزوجل ان الايات هم الحجج قول الله عزوجل **وجعلنا ابن مريم وامه آية** يعني حجة و قوله عزوجل لارميا (لعزير) حين احياه الله من بعد ان اماته مائة سنة **فانظر الى حمارك و لنجعلك آية للناس** يعني حجة فجعله عزوجل حجة على الخلق وسماه آية و ان الناس لما صح لهم عن رسول الله صلى الله عليه وآله امر الغيبة الواقعة بحجة الله تعالى ذكره على خلقه وضع كثير منهم الغيبة غير موضعها اولهم عمر بن الخطاب فانه قال لماقبض النبي صلى الله عليه وآله والله ما مات محمد وانما غاب كغيبة موسى عليه السلام عن قومه و انه سيظهر لكم بعد غيبته حدثنا احمد بن محمد بن الصقر الصائغ العدل قال حدثنا ابوجعفر محمد بن العباس بن بسام قال حدثنا ابوجعفر محمد بن يزداد قال حدثنا نصر بن سيار بن داود الاشعري قال (عن محمد بن عبدربه خ ل) حدثنا محمد بن عبدربه وعبدالله بن خالد السلولي انهما قالا حدثنا ابونجيح المدني (معشر خ ل) قال حدثنا محمد بن قيس ومحمد بن كعب القرظي وعمارة بن غربة وسعيد بن ابي سعيد المقري وعبدالله بن ابي (مشعر خ ل) مليكه وغيرهم من مشيخة اهل المدينة قالوا لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله اقبل عمر بن الخطاب يقول والله ما مات محمد وانما غاب كغيبة موسى عن قومه و انه سيظهر بعد غيبته فما زال يردد هذا القول ويكرره حتى ظن الناس ان عقله قد ذهب فاتاه ابوبكر و قد اجتمع الناس عليه يتعجبون من قوله فقال اربع على نفسك يا عمر من يمينك التي تحلف بها فقد اخبرنا الله عزوجل في كتابه فقال يا محمد **انك ميت و انهم ميتون** فقال عمر و ان هذه الاية لفي كتاب الله يا ابابكر ؟ فقال نعم اشهد بالله لقد ذاق

قرآن مجيد قول خداى عزوجل است (درسوره مؤمنون آيه ۵۰ وقرار داديم پسر مريم و مادرش را آيه يعنى حجت وگفته خداى عزوجل براى ارميا هنگامى كه پس از صد سال مرك اورا زنده كرد (در سوره بقره آيه ۲۵۹ نگاه كن بخر خود و براى آنكه تورا براى مردم آيت قرار دهيم، يعنى حجت، خدا اورا حجت برخلق ساخت و آيه ناميد وچون نزد عموم مردم مسلمان امرغيبت امامى بعد از پيغبر بوده بعض در موضوع آن باشتباه رفته و آنرا عوضى تطبيق كرده‌اند .

نخست اشتباهكار عمر بن خطاب بود كه چون پيغمبر (ص) وفات كرد گفت محمد (ص) نمرده بلكه چون موسى غايب شده از امت خود و بزودى ميان آنها ظاهر مى‌شود چنانچه محمد بن قيس، محمد بن كعب قرظى، عمارة بن غريه، سعيد بن ابى سعيد مقرى، عبدالله بن ابى مليكه وديگران ازمشايخ مدينه گفته‌اند كه چون رسولخدا (ص) وفات كرد عمر بن خطاب پيش آمد ومى گفت بخدا محمد نمرده و همانا چون موسى از ميان قوم خود غائب شده وپس از غيبت خود محققاً ظهورمى كند وپى‌درپى‌اين گفتار را تكرار مى كرد تامردم گمان كردند ديوانه شده ابوبكر درحالى كه همه مردم دورعمر جمع شده و ازگفتارش درشگفت بودند پيش اوآمد وگفت اى عمر بخود بازآى ازاين سوگندى كه ميخورى نگران باش براستى خداى عزوجل دركتاب خود بما خبرداده (درسوره زمر آيه ۳۰) خطاب بپيغمبرش فرموده «تو ميميرى وايشانهم ميميرند» عمر گفت اى ابوبكر راستى اين آيه درقرآن هست؟ گفت آرى

محمد الموت ولم يكن عمر جمع القرآن ثم غلطت الكيسانية بعد ذلك حتى ادّعت هذه الغيبة لمحمد بن الحنفية قدس الله روحه حتى ان السيد محمد الحميري رضي الله اعتقد ذلك وقال فيه شعراً

الا ان الائمة من قريش ولاة الامر اربعة سواء
علي و الثلثة من بنيه هم اسباطنا و الا و صياء
فسبط سبط ايمان و بر و سبط قدحوته كربلاء
وسبط لايذوق الموت حتى يقود الجيش يقدمه اللواء
يغيب فلايرى عنا زمانا برضوى عنده عسل و ماء

وقال فيه السيد رحمة الله عليه ايضاً شعراً

ايا شعب رضوى مالمن بك لايرى فحتى متى تخفي و انت قريب
فلو غاب عنا عمر نوح لايقنت منا النفوس بانه سيئوب

و قال فيه السيد ايضاً شعر

الا حي المقيم بشعب رضوي و اهد له بمنزله السلاما
و قل يابن الوصي فدتك نفسي اطلت بذلك الجبل المقاما

من خدا را گواه می گیرم که محمد (ع) مرده است، عمر همه قرآن را حفظ نکرده بود.

بعد از عمر طائفه کیسانیه دراین اشتباه افتادند وادعا کردند که موعود غائب محمد بن حنفیه است و سید محمد حمیری هم که در آغاز امر پیرو این مذهب بود باین عقیده بود و درباره آن در شعر خود گفته است.

١ـ هلا بدرستی که امامان از نژاد قریشند چهار تن مانند هم امامان برحق بودند.
٢ ـ علي بود وسه تن از فرزندانش که آنان اسباط ما واوصیاء ما بودند.
٣ ـ یکی حسن سبط بود که ایمان و نیکی داشت و دیگر حسین سبط بود که در کربلا مدفون شد .
٤ ـ و دیگر محمد سبط بود که نمیرد تا آنکه فرمانده قشونی گردد که پرچم در جلو آن کشیده شود .
٥ ـ غایب است ومدتی از نظر ما پنهان است در کوه رضوی زنده است وعسل و آب نزد او است.

و باز سید رحمة الله علیه در باره او گفته است.

١ ـ ای دره کوه رضوی برای چه کسی که در تو است دیده نمی‌شود، تا کی تو در نزدیکی ما از دیده پنهانی؟
٢ ـ اگر باندازه عمر نوح غائب باشد ما یقین داریم که محققاً مراجعت می کند و باز سید در باره او گفته است.

١ـ هلا سلام بر آن بانکه در کوه رضوی اقامت دارد و درمنزلگاهش سلام باو هدیه کن
٢ـ بگو ای زاده وصي پیغمبر، جانم قربانت اقامت در این کوه را طول دادی

فمر بمعشر والوك منـا　　وسموك الخليفة والاماما

فما ذاق ابن خولة طعم موت　　ولا وارت له ارض عظاماً

فلم يزل السيد ضالا في امر الغيبة يعتقدها في محمد بن الحنفة حتى لقى الصادق جعفر بن محمد عليه السلام وراى منه علامات الامامة و شاهد منه دلالات الوصيته فسأله عن الغيبة فذكر له انها حق ولكنها تقع بالثاني عشرة من الائمة عليهم السلام و اخبره بموت محمد بن الحنفية و ان اباه شاهد دفنه فرجع السيد عن مقالته و استغفر من اعتقاده ورجع الى الحق عند اتصاحه و ادن بالامامه

حدثنا عبدالواحد بن محمد العطار رضي الله عنه قال حدثنا على بن محمد بن قتيبة النيسابورى (خ ب قال حدثنا) عن حمدان بن سليمان عن محمد بن اسمعيل بن نوح عن حيان السراج قال سمعت السيد محمد الحميرى يقول كنت اقول بالغلو و اعتقد غيبة محمد بن الحنفية قد ضللت في ذلك زمانا فمن الله على بالصادق جعفر بن محمد عليه السلام وانقذني به من النار وهداني الى سواء الصراط فسألته بعد ما صحت عندى باقي الدلائل التي شاهدتها منه انه حجة الله على وعلى جميع اهل زمانه وانه الامام الذى فرض الله طاعته و اوجب الاقتداء به فقلت له يابن رسول الله قد روى لنا اخبار عن آبائك عليهم السلام فى الغيبة وصحة كونها فاخبرني بمن تقع فقال عليه السلام ان الغيبة ستقع بالسادس من ولدى وهو الثاني عشر من ائمة الهداة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله اولهم امير المؤمنين على بن ابى طالب و آخرهم القائم بالحق بقية الله فى الارض و صاحب الزمان والله لو بقى فى غيبته ما بقى نوح • فى الارض خ ل • فى قومه لم يخرج من

۳ـ بگذر بگروهى كه دوستدارت هستند وتورا خليفه و امام ميدانند

٤ـ فرزند خولة (مادرش) مرك را نچشيده و زمين استخوان اورا زيرخودنگرفته

هميشه سيد حميرى در امر غيبت گمراه بود و موعود غائب را محمدبن‌حنفيه مى‌دانست تاشرفياب حضور امام صادق عليه‌السلام گرديد وعلامات امامت را دراوديد ونشانه‌هاى وصايت دراو فهميد واز امام غائب از آنحضرت پرسش كرد و فرمود غيبت درست است ولى درامام‌دوازدهم است و باوخبرداد كه محمدبن حنفيه مرده است وپدرش شاهد خاك سپردن او بوده، سيد از ابن عقيده برگشت و بحق گرائيد وبمذهب اماميه درآمد - حيان سراج گويد از خودسيدمحمد حميرى شنيدم كه ميگفت‌من‌معتقد بغلو بودم و محمدبن حنيفه را امام غائب مى‌دانستم مدتى دراين گمراهى بسر بردم تاآنكه خدابوسيله امام‌صادق جعفر بن محمد بمن منت نهاد واز آتشم برگرفت و براه راستم رهبرى كرد وچون‌دلائل امامت‌آنحضرت برمن‌آشكارشد ودانستم‌او برمن‌وهمه خلق ؟حجت است واواست اماميكه خدا طاعت اورا واجب كرده وپيروى اورا لازم شمرده باوعرض‌كردم يابن رسول‌الله براى‌ما‌اخبارى ازپدرانت عليهم السلام درباب غيبت رسيده وبصحت پيوسته بفرمائيد ابن غيبت درباره كدام امام است ، فرمود غيبت درششمين فرزند من است كه امام دوازدهم است پس رسولخدا ص؛ كه اول آنها امير‌المؤمنين على بن ابيطالب است وآخرآنها قائم بالحق است ، بقيه‌الله فى‌الارض وصاحب الزمان است : بخدا

الدنيا حتى يظهر فيملأ الارض قسطاً وعدلا كما ملئت جورا وظلما. قال السيد فلما سمعت ذلك من مولاي الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام تبت إلى الله ذكره على يديه و قلت قصيدتي التي اولها:

فلما رايت الناس في الدين قدغووا — تجعفرت باسم الله فيمن تجعفروا
و ناديت باسم الله الله اكبر — و ايقنت ان الله يعفو و يغفرو
و دنت بدين غير ما كنت دينا — به و نهاني سيد الناس جعفر
فقلت فهبني قد تهودت برهة — و الا فديني دين من يتنصر
و انی الى الرحمن من ذاك تائب — و إني قد اسلمت و الله اكبر
فلست بغال ما حييت و راجع — الى ما عليه كنت اخفي و اظهر
ولا قائلا حي برضوى محمد — و ان عاب جهال مقالي فاكثروا
و لكنه مما مضى لسبيله — على افضل الحالات يقفى و يخبر
مع الطيبين الطاهرين الاولى لهم — من المصطفى فرع زكي و عنصر

الى آخر القصيدة وهى طويلة وقلت بعد ذلك قصيدة اخرى :

اگر باندازهٔ عمر نوح در پشت پرده غیبت بماند از دنیا نرود تاظاهرشود و زمین را پراز عدل و داد کند چنانچه پر از جور وظلم شده. سید گفت چون این خبر را از مولایم امام صادق شنیدم بدست آنحضرت توبه کردم وبخدا بازگشتم و قصیده خودرا سرودم که اولش اینست .

۱ - چون دیدم مردم در دین گمراه شدند من بنام خدا در گروه جعفری مذهب پیرو جعفر بن محمد شدم

۲ - بنام خدا آواز دادم و الله اکبر گفتم و دانستم که خدا میبخشد و میآمرزد

۳ - و بدین خدا تا زنده ام متدین شده ام و سید مردم جعفربن محمد مرا از کیش باطل باز داشت

٤ - گفتم فرض کن مدتی من یهودی بودم وگرنه درآن مدت ترسا شده بودم

٥ - من بپروردگار بخشاینده ازآن مذهب باطل تائبم وگویا اکنون مسلمان شدم والله اکبر

٦ - من دیگر تا زنده ام معتقد غلو نمیشوم وبعقیده ای که بودم رجوع نکنم در پنهان وآشکار

۷ - من دیگر نمیگویم محمد بن حنفیه در کوه رضوی غائب شده - و اگر چه نادانها گفته مرا عیب کنند و بسیار انتقاد کنند

۸ - آری‌او براه مرگ‌خود رفت ودارای فضیلت بود وپیروسنت

۹ - با گذشتگان پاك و طاهر خود و یکی ازفروع پاك خاندان مصطفی ص بود
تا آخر قصیده که بسیار طولانی هست و باز دراین موضوع این شعررا گفته ام

ایا راکبا نحو المدینة جسرة | عذافرة یطوی بها کل سبسب
إذا ما هداك الله عاینت جعفرا | فقل لولی الله و ابـن المهذب
الا یا امین الله و ابن امینه | اتوب الی الرحمن ثم تاوبی
إلیك من الامر الذی کنت مطنباً | احارب فیه جاهدا کل معرب
و ما کان قولی في ابن خولةمبطنا | معاندة منی لنسل المطیب
و لکن روینا عن وصی محمد | و ما کان فیما قال بالمتکذب
بان ولی الله یفقد لا یری | سنین کفعل الخائف المترقب
فتقسم اموال الفقید کانما | تغیبه بین الصفیح المنصب
فیمکث حیناً ثم ینبع نبعة | کنبعة جدی من الافق کوکب
یسیر بنصر الله من بیت ربه | علی سودد منه و امر مسبب
یسیر إلـی اعـدائه بلوائـه | فیقتلهم قتلا کحران مغضب
فلما روی ان ابن خولة غائب | صرفنا إلیه قولنا لم نکذب

---

۱ - ای کسیکه بر شتر تنومند بسوی مدینه رهسپاری ـ بر شتران تند رو که بیابانهای دور ودراز را بآنها درمینوردند

۲ - اگر خدایت رهبری کرد وجعفر بن محمد را دیدار کردی ـ بولی خدا وزادهٔ امام پاکیزه از قول من عرض کن

۳ - هلا ای امین خدا وزاده امین خدا - من بسوی خدای بخشاینده بازگشتم وبتو روآوردم

٤ - از آن عقیده ایکه در آن بودم و پافشاری میکردم - و با مخالفین آن ستیزه داشتم و آشکارا برای آن مبارزه میکردم

۵ ـ گفتار من در باره محمد بن خولة از روی کنیه ـ وعناد با سلسله پاك پیغمبر نبود

٦ ـ ولی ازگفته وصی محمد ص) برای ما نقل شده بود ـ و ناقلین آن هم دروغ گو نبودند

۷ ـ که ولی بر حق خدا غائب میشود و دیده نمیشود ـ در سالهای بسیاری نقش یك ترسنده و منتظر را دارد

۸ - و دارائی آن امام غائب تقسیم میشود ـ مثل آنکه مرده است وزیر خروار ها خاك پنهان شده

۹ ـ مدتی پشت پرده غیبت میماند و یکدفعه ظهور میکند - مانند ستاره درخشنده ای که از پشت افق پدید شود

۱۰ - بکمك ویاری خدا از خانه خدا پیشروی میکند ـ باتسلط وبزرگواری و وسائل آماده

۱۱ - با پرچم پیروزی بدشمنان خود می‌تازد ـ و آنها را میکشد بسختی چون خشمناك دل بر افروخته ای

۱۲ ـ چون برای ما روایت شد که محمد بن حنفیه زاده خوله غائب است ـ ما این عقیده را بر او تطبیق کردیم و دروغ نشمردیم

و قلنا هو المهدی والقائم الذی — یعیش به من عدله کل مجدب
فان قلت لا فالحق قولك والذی — أمرت فحتم غیر ما متعصب
و اشهد ربی ان قولك حجـة — علی الناس طراً من مطیع و مذنب
بان ولی الامر و القائم الذی — تطلع نفسی نحوه بتطـرب
له غیبة لابد من أن یغیبـا — فصلی علیه الله من متغیب
فیمکث حینا ثم یظهر حینه — فیملك من في شرقها و المـغرب
بذلك ادین الله سرا و جهرة — و لست و ان عوتبت فیه بمعتب

وَ کان حیان السراج الراوی للحدیث من الکیسانیة و متی صح موت محمد بن علي بن الحنفیة بطل ان تکون الغیبة التي رویت في الاخبار واقعة به.

فمما روی في وفاة محمد بن الحنفیة رضي الله عنه ماحدثنا محمد بن عصام رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن یعقوب الکلیني قال حدثنا القاسم بن العلا قال حدثني إسمعیل بن علی القزویني قال حدثني علي بن إسمعیل عن حماد بن عیسی عن جعفر بن مختار قال دخل حیان السراج علی الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فقال له یا حیان ما یقول أصحابك في محمد بن الحنفیة؟ قال یقولون انه حتی یرزق

---

۱۳ - گفتیم او است مهدی وقائم بحقیکه - که ببرکت عدالت اوهر قحطی زده‌ای بخوشی زندگی میکند

۱٤ - اکنون که شما میفرمائیداو نیست البتة فرموده شمادرست است وآنچه - بدان فرمانهی حتم است و تعصبی در میان نیست

۱۵ - پروردگارم‌را گواه میگیرم که گفتار شما حجت است - بر همه مردم از فرمانبرو نافرمان

۱٦ - آن‌امامیکه قائم بحق است - و روحم باشتیاق او د رطرب است

۱۷ - بناچار غیبتی دارد که دوره آن را میگذراند - درود خدا برآنچنان غائبی باد

۱۸ - مدتی در پشت پرده غیبت است و در موقع خود ظهور میکند - وحکمرانی میکند بر همه مردم از مشرق تا مغرب

۱۹ - باین عقیده درنهان و آشکار خدا را دیندارم - و اگر در باره آن بمن عتاب شود تأثیر درمن ندارد

حیان سراج که راوی این حدیث است خود ازکیسانیه بوده است

در اثبات مرگ محمدبن حنفیه وردمذهب کیسانیه

چون مرگ محمد بن حنفیه ثابت باشد روشن است که اخبار راجع بغیبت امام که بطور حتم رسیده بر او منطبق نیست اکنون روایاتیکه دلیل مردن محمد بن حنفیه است ذکر میکنیم

۰۰ جعفر بن مختار گوید حیان سراج خدمت امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام رسید امام باو فرمود ای حیان اصحابت در باره محمدبن حنفیه چه گویند؟ عرض کرد گویند زنده است و روزی میخورد امام صادق فرمود که پدرم (ع) برای من باز گوکرده که از جمله کسانی بوده

فقال الصادق عليه السلام حدثني أبي عليه السلام أنه كان فيمن عاده في مرضه وفيمن غمضه و ادخله حفرته وزوج نسائه و قسم ميراثه فقال يا أباعبدالله إنما مثل محمد في هذه الامة كمثل عيسى بن مريم شبه أمره للناس فقال الصادق عليه السلام شبه امره على أوليائه أو على أعدائه قال بل على أعدائه فقال اتزعم أن أبا جعفر محمد بن على الباقر عليه السلام عدو عمه محمد بن الحنفية ؟ فقال لا ثم قال الصادق عليه السلام يا حيان إنكم صدفتم عن آيات الله وقدقال الله تبارك و تعالى سيجزى الذين يصدفون عن آياتنا سوء العذاب بما كانوا يصدفون و قال الصادق عليه السلام ما مات محمد بن الحنفية حتى أقر لعلي بن الحسين عليه السلام و كانت وفاة محمد بن الحنفية سنة أربع و ثمانين من الهجرة .

حدثنا أبي رحمه‌الله قال حدثنا أحمد بن إدريس عن محمد بن احمد بن يحيى عن إبراهيم بن هاشم عن عبدالصمد بن محمد عن حنان بن سدير عن ابيه عن أبي جعفر عليه السلام قال دخلت على محمد بن الحنفية و قد اعتقل لسانه فامرته بالوصية فلم يجب قال فامرت بطشت فجعل فيه الرمل فوضع فقلت له خط بيدك قال فخط وصيته بيده في الرمل و نسخت أنا في صحيفة ، ثم غلطت الناووسيه بعد ذلك في أمر الغيبة بعد ما صح وقوعها عندهم بحجة الله على عباده فاعتقدوها جهلا منهم بموضعها في الصادق جعفر بن محمد عليه السلام حتى ابطل الله قولهم بوفاته عليه السلام و بقيام كاظم الغيظ الاواه

است که در حال بیماریش ویرا عیادت کرده و در حال احتضارش چشمهای او را بسته و در حال دفنش اورا بخاك سپرده و زنانش را پس از اوبشوهر داده و ترکه اش را قسمت کرده ، عرض کرد ای ابی‌عبدالله مثل محمدبن حنفیه در میان امت اسلامی چون عیسی بن مریم است که وضعیت او بر مردم مشتبه شد ، حضرت صادق فرمود وضع او بر دوستانش مشتبه شد یا بر دشمنانش ؟ عرضکرد بردشمنانش ، حضرت فرمود بگمانت ابوجعفرمحمد بن علی ع دشمن عمش محمد بن حنفیه بود ؟ عرضکرد خیر ، سپس امام صادق فرمود ای حیان شما از آیات خدا رو گردان هستید و خدای تبارك و تعالی (در سوره انعام آیه ۱۵۷) فرموده بزودی کیفر دهیم کسانیکه از آیات ما رو گردانند بعذاب بدی برای آنکه رو گردان بودند امام صادق فرمود محمد بن حنفیه نمرد تا اعتراف بامامت علی بن الحسین امام چهارم نمود وفاتش در سال هشتاد وچهار ازهجرت واقع شد ٠٠ حنان بن سدیر ازپدرش نقل کرده که من بمحمد بن حنفیه وارد شدم در آنگاه که زبانش بندآمده بود باو دستور دادم وصیت کند نتوانست جواب گوید گفتم طشت آوردند وماسه نرم درآن‌ریختند ونزد او گذاشتند وگفتم روی آن با انگشت خود بنویسید ، او با انگشتش روی آن رمل نوشت و من روی کاغذ نسخه بر داشتم ،

رد عقیده نا ووسیه در باره غیبت

پس از آن طائفه ناووسیه در امر غیبت باشتباه رفتند و چون امر غیبت را راجع بحجت خدا درست میدانستند از روی نفهمیدن شخص غائب‌آنرا بامام ششم جعفر بن محمد علیه‌السلام منطبق ساختند تا آنکه خداوند گفته آنها را با مرك وی بیهوده ساخت ، پس از وی

الحليم الامام أبي إبراهيم موسى بن جعفر عليه السلام بالامر كقيام الصادق عليه السلام و كذلك ادعت ذلك الواقفة في موسى بن جعفر عليه السلام فابطل الله قولهم باظهار موته و موضع قبره ثم بقيام الرضا علي بن موسى بالامر بعده و ظهور علامات الامامة فيه مع ورود النصوص عليه من آبائه عليهم السلام فمادوى في وفات موسى بن جعفر عليهما السلام .

ما حدثنا به محمد بن إبراهيم بن اسحق رضي الله عنه قال حدثنا احمد بن محمد بن عمار قال حدثني الحسن بن محمد القطعي عن الحسن بن علي النخاس العدل عن الحسن بن عبدالواحد الجزار عن علي بن جعفر بن عمر عن عمر بن واقد قال ارسل إلي السندي بن شاهك في بعض الليل و أنا ببغداد فاستحضرني فخشيت ان يكون ذلك لسوء يريده بي فاوصيت عيالي بما احتجت إليه و قلت انا لله و انا إليه راجعون ثم ركبت إليه فلما رآني مقبلا قال يا أبا حفص لعلنا ارعبناك و افزعناك قلت نعم قال فليس ههنا الا الخير قلت فرسول تبعثه إلى منزلي يخبرهم خبري فقال نعم ثم قال يا باحفص أتدري لم ارسلت اليك؟ فقلت لا فقال اتعرف موسى بن جعفر؟ فقلت أي والله أني لاعرفه و بيني و بينه صداقة منذ دهر فقال من ههنا ببغداد يعرفه ممن يقبل قوله فسميت له اقواما و وقع في نفسي انه عليه السلام قد مات قال فبعث إليهم و جاء بهم كما جاء بي فقال هل تعرفون قوما يعرفون موسى بن

امام هفتم كاظم الغيظ و اواه حليم امام ابى ابراهيم موسى بن جعفر بن محمد چون پدرش جعفر بن محمد قيام بامامت كرد

در ردعقيده واقفيه

وهمچنان واقفيه مدعى شدند كه امامت بموسى بن جعفر ختم ميشود وبناچار بايد او امام غائب باشدوخداوند گفتار آنهارا بمرگ موسى بن جعفر و آشكارا بودن قبرش باطل ساخت وقيام حضرت امام رضا على بن موسى محقق شد وعلامات امامت دراو محقق گرديد و نص امامان گذشته درباره امامت آنحضرت بصحت پيوست وعقيده واقفيه را باطل ساخت

از رواياتى كه درباره وفات موسى بن جعفر رسيده ... على بن عمر بن واقد گويد نيمه شبى بود كه سندى بن شاهك مرا احضار كرد . من در بغداد بودم در موقع اين احضار و بسيار ترسيدم و نگران شدم كه مبادا قصد بدى درباره من داشته باشد بخانواده خود وصاياى لازم را نمودم و گفتم انا لله وانا اليه راجعون سپس سوار شدم و نزد او رفتم چون ديد پيش او ميروم گفت اى اباحفص گمانم تورا بوحشت و اضطراب انداختم گفتم آرى گفت براى تو در اين مورد جز خير نيست گفتم پس قاصدى بفرست كه خبر مرا بخانه ام برساند گفت بسيار خوب سپس گفت اى ابا حفص ميدانى براى چه تورا احضار كردم ؟ گفتم نه گفت موسى بن جعفر را ميشناسى ؟ گفتم بخدا آرى من او را ميشناسم و عمرى ميان من او دوستى بوده است ، گفت در بغداد چه كسانى از مردم مقبول القول هستند كه اورا ميشناسند ؟ نام مردمانى را باو گفتم و در دلم افتاد كه آنحضرت وفات كرده ، گويد همه آن اشخاص را خواست و مانند من دور خود جمع كرد و از آن ها هم پرسيد مردمى را ميشناسيد كه موسى بن جعفر را بشناسند آنها هم

جعفر فسموا له قوما فجاء بهم فاصبحنا و نحن في الدار نيف و خمسون رجلا ممن يعرف موسى وقد صحبه قال ثم قام و دخل وصلينا فخرج كاتبه و معه طومار فكتب اسماؤنا و منازلنا وأعمالنا و حلانا ثم دخل إلى السندي قال فخرج السندي فضرب يده إلي فقال قم يا اباحفص فنهضت ونهض أصحابنا و دخلنا و قال لي يا اباحفص اكشف الثوب عن وجه موسى بن جعفر فكشفت فرأيته ميتا فبكيت و استرجعت ثم قال للقوم انظروا إليه فدنى وأحدا بعد واحد فنظروا إليه ثم قال تشهدون كلكم ان هذا موسى بن جعفر بن محمد ؟ فقلنا نعم نشهد أنه موسى بن جعفر بن محمد ثم قال يا غلام اطرح على عورته منديلا واكشفه قال ففعل فقال اترون به اثرا تنكرونه؟ فقلنا لا ما نرى به شيئا ولا نراه الا ميتا قال لا تبرحوا حتى تغسلوه و أكفنه و ادفنه قال فلم نبرح حتى غسل و كفن وحمل فصلي عليه السندي بن شاهك و دفناه و رجعنا فكان عمر بن واقد يقول ما أحد هو أعلم بموسى بن جعفر عليه السلام مني كيف يقولون انه حي و أنا دفنته .

حدثنا عبدالواحد بن محمد العطار رحمه الله قال حدثنا علي بن محمد بن قتيبه عن حمدان بن سليمان النيسابوري عن الحسن بن عبدالله الصيرفي عن أبيه قال توفي موسى بن جعفر عليه السلام في يدى السندي بن شاهك فحمل على نعش و نودى عليه هذا امام الرافضة فاعرفوه فلما اتى به مجلس الشرطة اقام أربعة نفر فنادوا الا من أراد ان ينظر إلى الخبيث بن الخبيث موسى بن جعفر فليخرج

نام کسانی را بردند و آنها را هم احضار کرد و تا صبح پنجاه و چند کس از مردمی که موسی بن جعفر را می‌شناختند و باوی مصاحبت داشتند جمع‌کرد، سپس برخاست و باندرون رفت و ما نماز صبح را خواندیم و نویسنده‌اش بیرون آمد و طوماری در دست داشت و نام همه ماها را با نشانی منزل و شغل سیما نوشت و ما را واگذاشت و نزد سندی رفت، سندی خودش بیرون آمد و دست بر شانه من زد و گفت ای اباحفص برخیز، من برخواستم و همه حاضران هم برخواستند و در حجره‌ای وارد شدیم و گفت ای ابا حفص این پارچه را عقب کن از روی موسی بن جعفر من جامه را عقب زدم و دیدم حضرت از دنیا رفته و گریستم و گفتم انالله وانا الیه راجعون سپس بهمه آن مردم گفت بیائید و نگاه کنید بآنحضرت یك یك آمدند و نگاه کردند، گفت اکنون همه شما گواهی می‌دهید که این موسی بن او جعفر بن محمد است؟ گفتم آری ما همه گواهیم که این موسی بن جعفر بن محمد است، سپس بغلامش گفت یك دستمالی روی عورت آنحضرت انداخت و سراپا اورا عریان ساخت، گفت. هیچ نشانه‌ای در تن می‌بینید که غیرعادی باشد اثر ضرب و شکنجه باشد؟ گفتیم نه هیچ علامتی نیست و عقیده ما اینست که مرده است، گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنیم و بخاك سپاریم، آنجا ماندیم تا آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و بگورستان بردند و سندی بن شاهك بر آن حضرت نماز خواند و او را بخاك سپردیم و برگشتیم، عمر بن واقدی گفت هیچکس بهتر از من موسی بن جعفر را نمی‌شناخت چگونه می‌گوئید آن حضرت زنده است و من خود اورا بخاك سپردم.. حسن بن عبدالله صیرفی از قول پدرش باز گوید که حضرت موسی بن جعفر ع زیردست سندی بن شاهك وفات کرد اورا بر تابوتی حمل دادند و فریاد می‌کردند این امام رافضیانست اورا بشناسید چون اورا بشرطة خانه آوردند چهار نفر جارمی کردند هر کس می‌خواهد بنگرد بید فرزند بدموسی-

و خرج سليمان بن أبي جعفر من قصره إلى الشط فسمع الصياح والضوضاء فقال لولده و غلمانه ماهذا؟ قالوا السندي بن شاهك ينادي على موسى بن جعفر على نعش، فقال لولده وغلمانه يوشك ان يفعل به هذا في الجانب الغربي فاذا عبربه فانزلوا مع غلمانكم فخذوه من ايديهم فان ما نعوكم فاضربوهم و خرقوا ما عليهم من السواد قال فلما عبروا به نزلوا إليهم فاخذوه من ايديهم وضربوهم و خرقوا عليهم سوادهم و وضعوه في مفرق أربع طرق و اقام المنادين ينادون الامن أراد أن ينظر إلى الطيب بن الطيب موسى بن جعفر فليخرج و حضر الخلق و غسله و حنطه بحنوط فاخر و كفنه بكفن فيه حبرة استعملت له بالفي و خمسمأته دينار مكتوباً عليها القرآن كله و احتفى و مشي في جنازته مستلبا مشقوق الجيب إلى مقابر قريش فدفنه عليه السلام هناك وكتب بخبره إلى الرشيد فكتب إلى سليمان بن أبي جعفر و صلت رحمك يا عم فاحسن الله جزاك والله ما فعل السندي بن شاهك لعنه الله ما فعله من أمرنا.

حدثنا احمد بن زياد الهمداني رضي الله عنه قال حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه ابراهيم بن هاشم عن محمد بن صدقة العنبري قال لما توفي أبو إبراهيم موسى بن جعفر عليه السلام جمع هرون الرشيد شيوخ الطالبية و بني العباس و سایر اهل المملكة والحكام و احضر أبا إبراهيم موسى بن جعفر عليه السلام فقال هذا موسى بن جعفر قد مات حتف انفه و ما كان بيني و بينه ما استغفر الله منه في امره يعني في قتله فانظروا اليه فدخل عليه سبعون رجلا من شيعته فنظروا إلى موسى بن جعفر عليه السلام و ليس له اثر

بن جعفر (ص) بیرون آید، سلیمان بن ابی جعفر از کاخش بکنار شط آمد وجنجال و غوغا راشنید از فرزندان وغلامانش پرسید این جار و جنجال برای چیست؟ گفتند سندی بن شاهك برسر جنازه موسی بن جعفر این جنجال را برپا کرده، بفرزندان و غلامانش گفت گمانم جنازه را بکناره غربی شط هم باهمین وضع بیاورند وچون اورا از جسر عبوردادند همه با غلامان خود برسر آنها بریزید وجنازه رااز دست آنها بگیرید و آنها را بزنید و آنچه علامت سیاه دارند پاره کنید وجنازه را سر چهارراه بگذارید و بجارچیان بگوئید جار بکشند: هلاهر کس میخواهد پاکیزه فرزند پاکیزه موسی بن جعفر نظر کند بیرون آید مردم چون طرفداری سلیمان جعفر را دیدند به یکباره جمع شدند اورا غسل دادند و حنوط نموده با حنوط قیمتی و کفنی که بردیمانی داشت و دوهزار و پانصد اشرفی تمام شده وهمه قرآن بر آن نوشته بود براو پوشانیدند وخود سلیمان پای برهنه و گریبان چاك زده دنبال جنازه براه افتاد واورا تا قبرستان قریش تشییع کرد ودر آنجا بخاك سپرد و بهرون الرشید گزارش نوشت اودرجواب سلیمان بن جعفر نوشت ای عم آفرین رحمك الله حق صله رحم را بجا آوردی و خدا جزای نیک دهد بخدا سوگند سندی بن شاهك بدستور ما کار نکرده است.. محمد بن صدقه عنبری گوید چون ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد، هرون الرشید بزرگان خاندان ابوطالب و بنی عباس وسران اهل کشور و قضات راجمع کرد و گفت این جنازه موسی ابن جعفر است که خود بخود مرده است و من نسبت بحادثه مرك او هیچ گناهی ندارم که لازم باشد ازخدا آمرزش بخواهم . بیائید اورا ببینید، هفتاد تن ازشیعیانش درآمدند و اورا نگریستند و بازجوئی کردند هیچ اثر زخم وسم وخفه گی در او نبود ودر پایش رنك

جراحة ولا سم ولاخنق و كان في رجله اثر الحنا فاخذه سليمان بن أبي‌جعفر و تولى غسله و تكفينه و تحفي و تحسر في جنازته .

حدثنا جعفربن محمدبن مسرور رحمه‌الله قال حدثنا الحسين بن محمدبن عامر عن المعلي بن محمد البصري قال حدثني علي بن رباط قال قلت لعلي بن موسى الرضا عليه السلام ان عندنا رجلا يذكر ان اباك عليه السلام حي و انك تعلم من ذلك ما تعلم فقال عليه السلام سبحان الله مات رسول‌الله صلى الله عليه وآله و لم يمت موسى بن جعفر بلي والله والله لقد مات و قسمت امواله و نكحت جواريه.

ثم ادعت الواقفة علي الحسن بن‌علي بن‌محمد عليه السلام ان‌الغيبة وقعت به لصحة امر الغيبة عندهم و جهلهم بموضعها و انه القائم المهدي فلما صحت وفاته عليه السلام بطل قولهم فيه و ثبت بالاخبار الصحيحة التي‌قد ذكرناها في هذاالكتاب ان‌الغيبة واقعة بابنه عليه السلام دونه فما روى في صحة وفاة حسن بن علي بن محمد العسكري عليه السلام .

ما حدثنا به أبي ومحمدبن‌الحسن بن احمدبن الوليد رضي‌الله عنهما قالاحدثنا سعدبن‌عبدالله قال حدثنا من حضرموت الحسن بي علي بن محمد العسكري عليه السلام و دفنه ممن لايوقف‌على احصاء عددهم ولا يجوز على امثالهم التواطي‌والكذب و بعد فقد حضرنا في شعبان سنة ثمان و سبعين و مأتين و ذلك بعد مضي أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام بثمانية عشرة سنة أو أكثرمجلس احمدبن عبدالله بن يحيى بن خاقان و هو عامل السلطان يومئذ علي الخراج والضياع بكورة قم و كان من انصب خلق الله و اشدهم عداوة لهم فجري ذكر المقيمين من آل أبي طالب‌بسرمن‌راى

حنا بود، سليمان‌بن جعفر اورا كفالت كرد متولي‌غسل‌و كفن كردنش گرديدو باسروپاى برهنه‌جنازه اورا تشييع كرد.

علي‌بن رباط گويد بامام هشتم عرض‌كردم مردي نزد ماست‌كه مي گويدپدرت زنده‌است‌وشما بدرستي مي‌دانيد، فرمودسبحان‌الله رسولخدا مردوموسي بن جعفر نمي‌ميردآرى بخدا مرد اموالش‌تقسيم شد و كنيزانش تزويج شدند.

رد قائلين بغيبت امام‌حسن‌عسكري‌عليه‌السلام

سپس جمعي در امامت بحسن‌بن علي‌بن محمد توقف كردند و گفتند او غايب شده چون غيبت‌را درست فهميده بودند ولي موضوعش رانداستند وگمان كردند اواست قائم مهدي ولي چون وفات‌آن حضرت هم ثابت شدگفتار آنها باطل گرديد و بموجب اخبار صحيحه‌اى‌كه مادرمقام مناسب خود دراين‌كتاب يادكرديم محقق است‌كه غيبت درفرزند او عليه‌السلام‌است ازجمله‌روايات وفات امام‌حسن عسكري عليه‌السلام حديثي است ازسعد بن‌عبدالله گويدجمع بيشماري كه‌نتوان‌احصاء كرد و آنهارامتهم بتباني بردروغ دانست بماگفتند درحادثه فوت امام حسن عسكري ودفن او حضورداشتند و بعد درماه شعبان يكصدوهفتاد وهشت‌كه قريب هيجده سال ازوفات ابي‌محمد حسن بن علي عسكري عليه‌السلام ميگذشت ما درمحضر احمدبن عبدالله بن يحيي بن‌خاقان‌بوديم كه‌درآن‌روزگار‌ازطرف سلطان كارگذار خراج ومزارع دهستان قم بود واين شخص ناصبي‌ترين ودشمنترين خلق خدا بود نسبت بائمه هدى در

و مذاهبهم و صلاحهم و اقدارهم عند السلطان فقال احمد بن عبيدالله ما رايت ولاعرفت بسرمن راى وجلا من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا عليهم السلام ولا سمعت به في هديه و سكونه و عفافه و نبله و كبرته عند اهل بيته والسلطان و جميع بني هاشم و تقديمهم اياه على ذوي السن منهم والخطر و كذلك القواد والوزراء والكتاب و عوام الناس فاني كنت قائما ذات يوم على رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس إذا دخل عليه حجابه فقالوا له ان ابن الرضا على الباب فقال بصوت عال ائذنوا له فدخل رجل اسمر اعين حسن القامة جميل الوجه جيد البدن حدث السن له جلالة و هيبة فلما نظر إليه أبي قام فمشى إليه خطوات ولا اعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم ولا بالقواد ولا باولياء العهد فلما دنى منه عانقه و قبل وجهه و منكبيه و اخذ بيده فاجلسه على مصلاه الذي كان عليه و جلس إلى جنبه مقبلا عليه بوجهه و جعل يكلمه و يكنيه و يفديه بنفسه و بابويه و انا متعجب مما ارى منه اذ دخل عليه الحجاب فقالوا الموفق قد جاء و كان الموفق اذا جاء دخل على ابي تقدم حجابه و خاصة قواده فقاموا بين مجلس ابي و بين باب الدار السماطين إلى ان يدخل و يخرج فلم يزل ابي مقبلا عليه يحدثه حتى نظر ابي غلمان الخاصة فقال حينئذ اذا شئت فقم جعلني الله فداك يا ابا محمد ثم قال لغلمانه خذوا به خلف السماطين لئلا يراه الامير يعني الموفق فقام وقام ابي فعانقه وقبل وجهه ومضى فقلت لحجاب ابي و غلمانه ويلكم من هذا الذى فعل به ابي هذا

اين ميان ذكر كسانى از خاندان ابي طالب بميان آمد كه در سرمن رأى زندگانى مى كردند و بيان مذهب آنها و صلاحيت و مقاماتشان پيش سلطان مورد گفتگو شد. احمد بن عبدالله نامبرده گفت من در سرمن رأى هيچ علوى را نديدم و نشناختم كه بمقام حسن بن على بن محمد بن على الرضا باشد و در رهبرى و وقار و عفت و بزرگوارى و كرم درميان خاندان بنى هاشم و نزد سلطان و همه بنى هاشم كسى را ببزرگوارى او نشنيدم برهمه پيره مردان وافسران ووزيران و نويسندگان و عوام مردم مقدم بود، من خود در يك مجلس عمومى و رسمى پدرم پشت سرش ايستاده بودم دربانان او ورود يدند و گفتند ابن الرضا بردرخانه است، فرياد كرد اورا وارد كنيد، مردى گندم گون، گشاده چشم خوش قامت، زيبا رو خوشتر كيب، جوان باجلال و هيبت وارد شد، چون چشم پدرم باو افتاد از جا برخواست و چند گام باستقبال او شتافت كه من سابقه نداشتم باهيچكدام از بنى هاشم يا درجه داران و وليعهدان چنين كند، چون نزديكش رسيد، درآغوشش كشيد و رويش را بوسيد و دوشانه اش را بوسيد و دستش را گرفت آورد بالاى مصلاى خودش نشانيد و پهلويش نشست و با همه توجه باوى سخن ميگفت و اورا بكنيه مى خواند و خودش و پدر و مادرش را قربان او مى نمود و من ميديدم و تعجب مى كردم دراين ميان دربانان آمدند و گفتند (وليعهد خليفه) موفق دم منزل است هروقت موفق نزد پدرم ميآمد، دربانان وافسران مخصوص ميآمدند ميان پدرم و بابدار السماطين صف مى كشيدند و مى ايستادند تا موفق بيايد و برود، بااين وضع پدرم متوجه آنحضرت بود و با او سخن ميگفت تا وقتي ديد غلامان مخصوص موفق آمدند، آنوقت بحضرت عرض كرد يا ابامحمد خدا مرا قربانت كند اگر ميل داريد بفرمائيد و بغلامانش گفت اورا ازپشت صفوف ببريد كه امير يعنى موفق او را نبيند، ازجا برخاست و پدرم هم بلند شد اورا درآغوش كشيد و رويش را بوسيد و آنحضرت رفت، من

الذی فعل؟ فقالوا هذا رجل من العلویة یقال له الحسن بن علي یعرف بابن الرضا فازددت تعجبا فلم ازل یومی ذلك قلقا متفکرا في امره و امرابي وما رأيت منه حتى كان الليل و كانت عادته ان یصلی العتمة ثم یجلس فینظر فيما يحتاج اليه من المؤامرات و ما یرفعه الی السلطان فلما صلی وجلس جئت فجلست بين يديه فقال یا احمد الك حاجة؟ فقلت نعم یا ابت ان اذنت سألتك عنها فقال قد اذنت لك يا بني فقل ما احببت فقلت له یا ابه من كان الرجل الذی اتاك بالغداة وفعلت به ما فعلت من الاجلال و الاكرام و التبجيل و فديته بنفسك وبابويك؟ فقال يا بني ذاك ابن الرضا امام الرفضة ذاك ابن الرضا فسكت ساعة فقال یا بني لوزالت الامامة عن خلفاء بني العباس مااستحقها احد من بني هاشم غیر هذا فان هذا استحقها في فضله وعفافه وهديه وصيانة نفسه و زهده و عبادته وجميع « جميل خ ل » اخلاقه وصلاحه ولورايت اباه لرايت رجلا جليلا نبيلا خيرا فاضلا فازددت قلقا وتفكرا وغيظا على ابی مما سمعت منه فيه ولم يكن لي همة بعد ذلك الا السؤال عن خبره والبحث عن امره فما سالت عنه احدا من بني هاشم ومن القواد والكتاب والقضاة والفقهاء وسایر الناس الا وجدته عندهم في غاية الاجلال والاعظام والمحل الرفيع والقول الجميل والتقديم له على جميع اهل بيته ومشايخه وغيرهم و كل يقول هو امام الرافضة فعظم قدره عندی اذلم ارله وليا ولا عدوا الا و هو يحسن القول فيه و الثناء عليه فقال بعض اهل المجلس من الاشعريين یا ابابکر فما

بدربانان وغلامان پدرم گفتم وای برشما این کی بود که پدرم با او چنین احترامی کرد؟ گفتند این مردیست از علویان که اورا حسن بن علی گویند و بابن الرضا معروف است تعجب من بیشترشد آن روز را دلتنگ و اندیشناك در باره او و پدرم بسر بردم وفرصتی نشد که از پدرم در این باره پرسشی کنم تا شب شد، شیوه پدرم این بود که پس از نماز عشا مینشست و درمراجعات اداری و کارهای دولتی نظر میکرد، چون نماز خواند ونشست من پیش او نشستم؟ گفت احمد کاری داری؟ عرضکردم آری اگر اجازه بفرمائید پرسشی دارم گفت فرزند جانم بتواجازه دادم هرچه میخواهی بپرس گفتم پدرجان این مردی که امروز صبح نزد شما آمد واینقدر احترامش کردی واجلالش نمودی وخود و پدرو مادرت را قربانش کردی کی بود؟ گفت پسرجان این ابن الرضا امام رافضیان بود ابن الرضا، قدری خاموش شد و گفت پسرم اگر امامت از خلفاء بنی عباس بگردد احدی از بنی هاشم جز او از نظر فضیلت ورهبری وعفاف و خودداری وزهدوعبادت وجمیع اخلاق عالیه ولیاقت شایسته آن نیست، اگر پدرش را دیده بودی مرد جلیل و بزرگوار و خیروفاضلی را دیده بودی، از شنیدن این بیانات دلتنگی و اندیشناکی و کینه ام نسبت بپدرم افزود وپس از آن همه کوشش وهمت من پرسش و بازرسی احوالات او بود از هر کس احوال اورا پرسیدم از بنی هاشم، افسران، نویسندگان وقضات وفقهاء ومردم دیگر همه اورا بزرگوار، عالیقدار وصاحب مقام رفیع و گفتار نیك میدانستند وبرهمه خاندانش ازپیرو جوان مقدم میشمردند وهمه میگفتند او امام رافضیان است بزرگواری او نزدمن محقق شدزیرا ازدوست و دشمن درباره او خوب میگفتند واورا میستودند.

بعضی از اشعریین قم که درمجلس بودند ازحاکم خبر برادرامام حسن عسکری جعفررا پرسیدند؟

خبر اخيه جعفر؟ فقال ومن جعفر؟ فيسئل عن خبره او يقرن به ان جعفر معلن بالفسق ماجن شريب للخمور واقل من رايته من الرجال و اهتكهم بستره فـدم حمار (يعني گنگ و احمق) قليل في نفسه خفيف والله لقد ورد على السلطان و اصحابه في وقت وفاة الحسن بن علي عليه السلام ماتعجبت منه وما ظننت انه يكون و ذلك انه لما اعتل بعث الى ابي ان ابن الرضا قد اعتل فركب من ساعته مبادرا الى دار الخلافة ثم رجع مستعجلا ومعه خمسة نفر من خدام اميرالمؤمنين كلهم من ثقاته و خاصته فمنهم نحرير و امرهم بلزوم دار الحسن بن علي عليهما السلام و تعرف خبره و حاله و بعث الى نفر من المتطببين فامرهم بالاختلاف اليه وتعاهده صباحاً ومساء فلما كان بعد ذلك بيومين جائه من اخبره انه قدضعف فركب حتى بكر اليه فامر المتطببين بلزومه وبعث الى قاضي القضاة فاحضره مجلسه وامره ان يختار من اصحابه عشرة ممن يوثق به في دينه وامانته و ورعه فاحضرهم فبعث بهم الى دار الحسن عليه السلام فامرهم « وامرهم خ ل » بلزومه ليلا و نهارا فلم يزالوا هناك حتى توفي عليه السلام لايام مضت من شهر ربيع الاول من سنة ستين ومائتين فصارت سرمن رأى ضجة واحدة مات ابن الرضا و بعث السلطان الى داره من يفتشها و يفتش حجرها وختم على جميع مافيها وطلبوا اثر ولده وجاؤا بنساء يعرفن بالحبل فدخلن على جواريه فنظرن اليهن فذكر بعضهن ان هناك جارية بها حمل «حبل خ ل» فامر بها فجعلت في حجرة ووكل بها نحرير الخادم و اصحابه ونسوة معهم ثم اخذوا بعد ذلك في

گفت جعفر کیست که از او پرسش شود یا همتای اوشمرده شود، براستی جعفر مرد متجاهر بفسق است بی شرم است و دائم الخمر، پست ترمردیست که من دیدم وبی آبرو وپرده در است، بخدا با یارانش هنگام وفات حسن بن علی پیش سلطان آمد وکاری کرد که من درعجب ماندم و گمان نداشتم مرتکب شود، برای آنکه چون خبر بیماری ابن الرضا بپدرم رسید همان ساعت سوار شد وبدارالخلافه رفت وشتابانه برگشت وپنج تن از خدام امیرالمؤمنین که بسیارخصوصي و مورد وثوقش بودند بریاست نحریر با او آمدند ومامور شدند که خانه حسن بن علی را زیرنظر بگیرند واخبار آنحضرت وحالش را باز رسی کنند وچند نفر طبیب مخصوص را هم دستور داد از اوعیادت کنند و هر بام وشام نزد او رفت وآمد کنند واوراوارسی نمایند بعد از دو روز خبر رسید که بسیارضعیف شده صبح زود سوار شد ونزد او رفت و بپزشگان دستور داد بالین او بمانند وفرستاد قاضی القضاة را احضار کرد درآن مجلس و دستور داد از یاران خود ده تن افرادی که دردیانت و امانت وورع مورد وثوقند حاضر کرد و فرستاد درخانه حسن بن علی ع ودستور داد که شب وروز درآنجا باشند وآنها ملازم خانه بودند تا چند روز از ربیع الاول سال دویست و شصت گذشته بود که آنحضرت وفات کرد وشهر سرمن رأی یکپارچه شیون گردید و غوغای مات ابن الرضا بلند شد سلطان باز رسانی فرستاد که خانه اورا تفتیش کردند وهمه اطاقها را گشتند و بستند ومهر کردند ودرجستجوی فرزندي بودند زنانیکه قابله بودند وزن آبستن را میشناختند آوردند وکنیزان آنحضرت را مورد بررسی قرار دادند یکی از آنها گفت این کنیز آبستن است اورا در اطاقی زندانی کردند ونحریر خادم را با یارانش موکل اوساختندو چند زن هم باآنها بمواظبت اوگماشتند، پس از این کارها در

تهیئة و عطلت الأسواق و رکب ابی و بنوهاشم و القواد و الکتاب و سایرالناس الی جنازته ﷺ فکانت سرمن‌رأی یومئذ شبیها بالقیمة فلما فرغوا من‌تهیئته‌بعث السلطان الی ابی‌عیسی بن‌المتوکل فامره بالصلوة علیه فلما وضعت الجنازة للصلوة دنی ابوعیسی منها فکشف عن وجهه فعرضه علی بنی‌هاشم من العلویة والعباسیة والقواد والکتاب والقضاة والفقهاء والمعدلین وقال هذا الحسن‌بن علی‌بن محمد بن الرضا مات حتف انفه علی‌فراشه حضره من‌خدام * خدم خ ل * امیرالمؤمنین وثقاته فلان وفلان ومن‌المتطببین فلان‌وفلان ومن‌القضاة فلان وفلان ثم غطی‌وجهه وقام فصلی علیه وکبر علیه خمسا وامر بحمله فحمل من وسط داره و دفن فی‌البیت‌الذی‌دفن‌فیه‌ابوه ﷺ فلمـا دفن و تفرق‌الناس اضطرب السلطان و اصحابه فی طلب ولده و کثر التفتیش فی‌المنازل والدور وتوقفوا علی‌قسمة میراثه ولم یزل الذین وکلوا بحفظ الجاریة التی توهموا علیها الحبل ملازمین لها سنتین و اکثر حتی تبین لهم بطلان الحبل فقسم میراثه بین امه و اخیه جعفر و ادعت امه وصیته و ثبت ذلک عندالقاضی والسلطان علی ذلک یطلب اثر ولده فجاء جعفر بعد قسمة المیراث الی ابی وقال

مقام تجهیز او برآمدند بازارها تعطیل شد وپدرم باجمیع بنی هاشم وافسران و نویسندگان‌وهمه مردم بتشییع جنازه واو پرداختندوشهر سرمن‌رای‌در آن‌روز شبیه‌قیامت‌شدچون از کارغسل‌و کفن‌پرداختندسلطان ابی‌عیسی‌پسرمتوکل‌را فرستادتابراو نماز گذاردوچون‌جنازه‌را گذاشتند که براو نماز بخوانندابوعیسی‌روی اورا باز کرد اورا بهمه بنی هاشم وبنی عباس‌وافسران و نویسندگان‌وقضات وفقها و وعدول نشان‌داد وگفت ملاحظه کنید این‌شخص حسن بن علی بن محمد بن الرضا است بمرگ خود ازدنیا رفته و در بستر خود فوت شده و ازخدام امیرالمؤمنین وثقات او فلان و فلان بالین او بودند ازپزشکان فلان و فلان‌و از قضات فلان وفلان سپس رویش را پوشیدوبر او نماز خواند وپنج تکبیر گفت ودستورداد اورا برداشتند ودرخانه ای که پدرش درآن دفن بود بخاك سپردند چون اورا بخاك سپردند ومردم پراکنده شدند سلطان ویارانش درجستجوی فرزندش پریشان شدند وبازرسی بسیار دقیقی درمنازل انجام شد وازقسمت میراثش خود داری کردند و کسانیکه موکل نگهداری آن کنیزك بودند که گمان داشتند آبستن است تا دوسال وبیشتر مواظب او بودند تا آنکه معلوم شد آبستن نیست و سپس میراثش میان مادر وبرادرش جعفر تقسیم شد (۱) ومادرش مدعی شد که وصی اواست و این وصایت نزد قاضی وسلطان بثبوت رسید (۲) وبازهم سلطان از فرزند او جستجو میکرد و پس از

---

(۱) این قسمت میراث میان مادر وبرادر بنا بر مذهب عامه است که به تعصیب قائلند یعنی چون میراث از فریضه طبقه اول وراث بیشتر باشد آن زائد را بخویشـان پـدری طبقه دوم میدهند ، در اینجا فریضه مادر ثلث بوده و چون بحسب ظاهر وارث دیگری نبوده باقی را به برادر داده‌اند

(۲) ظاهر اینست که این وصایت ما درهم ساختگی بوده وبرای گمراه کردن مردم بوده که بآنها بفهمانند فرزندی ازامام بجا نمانده ومادر خودرا وصی خود نموده است

له اجعل لي مرتبة ابي و اخي و اوصل اليك في كل سنة عشرين الف دينار مسلمة فزبره ابي و اسمعه وقال له يا احمق ان السلطان اعزه الله جرد سيفه وسوطه في الذين زعموا ان اباك و اخاك ائمة ليردهم عن ذلك فلم يقدر عليه ولم يتهياله صرفهم عن هذا القول فيهما وجهدان يزيل اباك و اخاك عن تلك المرتبة فلم يتهياله ذلك فان كنت عند شيعة ابيك و اخيك اماما فلاحاجة بك الى السلطان يرتبك مراتبهم ولاغير السلطان وان لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا واستقله عند ذلك و استضعفه و امر ان يحجب عنه فلم ياذن له بالدخول عليه حتى مات ابي و خرجنا والامر على تلك الحال و السلطان يطلب اثر ولد الحسن بن علي عليهما السلام حتى اليوم و كيف يصح الموت الا هكذا و كيف يجوز رد العيان و تكذيبه و انما كان السلطان لا يفتر عن طلب الولد لانه قد كان وقع في مسامعه خبره و قد كان ولد عليه السلام قبل موت ابيه بستين و عرضه على اصحابه و قال لهم هذا امامكم من بعدي و خليفتي عليكم اطيعوه فلا تتفرقوا من بعدي فتهلكوا في اديانكم اما انكم لن تروه بعد يومكم هذا فغيبه ولم يظهره فلذلك لم يفتر السلطان عن طلبه و قد روي ان صاحب هذا الامر هو الذي تخفى ولادته على الناس و يغيب عنهم شخصه لئلا يكون في عنقه بيعة اذا خرج و انه هوالذي يقسم ميراثه وهوحي وقد اخرجت ذلك مسندا في هذا الكتاب في موضعه و كان مرادنا بايراد هذا الخبر تصحيحا

تقسيم میراثش جعفر نزد پدرم آمد ودرخواست کرد که مقام امامت پدر وبرادرم را بمن تفویض کنید و در هر سالی بیست هزار اشرفی میپردازم پدرم بر او بر آشفت وباو بد گفت وگفت ای احمق سلطان اعزه الله بیرحمانه شمشیر وتازیانه را بر کسانیکه معتقد بامامت پدر و برادرت بودند کشیده بود تا آنهارا ازاین عقیده برگرداند وبرگردانیدن آنان ممکن نشد وکوششها کرد که پدر وبرادرت را از مقام امامت بیندازد، ممکن نشد ، اگرتو پیش شیعیان پدروبرادرت امام شناخته شوی نیازی نداری که سلطان ویا دیگری رتبه آنها را بتو بدهد و اگر این مقام را نداشته باشی بوسیله مانمی‌توانی بآن‌مقام برسی و از اینجا پدرم اورا کوچك شمرد وضعیف شناخت ودستور داد که ازورود او نزدوی جلو گیری شود وتاپدرم مرد اجازه ملاقات باو نداد تامن ازسر من‌رای بیرون آمدم اوضاع بهمین طور بود وبازهم سلطان در جستجوی فرزند حسن بن علي علیه السلام میباشد

آیا مرگ امام یازدهم درست نیست و رواست که یك امر عیانی دروغ باشد و سلطان وقت با آن همه کوشش از فرزند او جستجو می‌کرد چون دانسته بود که پیش از چندسال از وفاتش فرزندی آورده و اورا برشیعیان خود نموده وبآنها گفته است که پس از من این فرزندم امام شما و خلیفه من است برشما از او پیروی کنید و از دور او پراکنده نشوید تا هلاك گردید و از دین بیرون روید ولی بدانید که از امروز گذشته دیگر او را نخواهید دید و سپس او را پنهان کرد وظاهرش نساخت برای همین بود که سلطان از جستجوی او دست باز نمیگرفت

وروایت شده که ولادت امام زمان پنهانی است وشخص او از نظر مردم غایب است تا آنکه چون ظهور کند بیعت هیچکس بگردن اونباشد واو کسی باشد که زنده است و سهم ارث اورا تقسیم

لموت الحسن بن علي عليه السلام فلما بطل وقوع الغيبة لمن ادعيت له من محمد بن على بن الحنفية و الصادق جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و الحسن بن على العسكري عليهم السلام بماصح من وفاتهم فصح وقوعها بمن نص عليه النبي و الائمة الاحد عشر صلوات الله عليهم و هو الحجة بن الحسن بن علي بن محمد العسكري عليه السلام و قد اخرجت الاخبار المسندة في ذلك في هذا الكتاب في ابواب النصوص عليه صلوات الله عليه و كل من سألنا من المخالفين عن القائم عليه السلام لم يخل من ان يكون قائلا بامامة الائمة الاحد عشر من آبائه عليهم السلام اوغير قائل بامامتهم فان كان قائلا لزمه القول بامامة الامام الثاني عشر لنصوص آبائه الائمة عليهم السلام عليه باسمه ونسبه واجماع* اجتماع خ ل* شيعتهم على القول بامامته و أنه القائم الذى يظهر بعد غيبة طويلة فيملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا و ظلما و ان لم يكن السائل من القائلين بالائمة الاحد عشر (ع) لم يكن له علينا جواب في القائم الثاني عشر من الائمة (ع) و كان الكلام بيننا و بينه في اثبات امامة ابائه الائمة الاحد عشر عليهم السلام و هكذا لو سألنا يهودى فقال لنا لم صارت الظهر اربعا والعصر اربعا والعتمة اربعا والغداة ركعتين والمغرب ثلثا لم يكن له علينا في ذلك جواب بل لنا ان نقول له انك منكر لنبوة النبي الذى اتي بهذا الصلوات وعدد ركعاتها فكلامنا في نبوته و اثباتها فان بطلت بطلت هذه الصلوات وسقط السؤال عنها و ان ثبت نبوته صلى الله عليه و آله لزمك الاقرار بفرض هذه الصلوات على عدد ركعاتها

كنند و من اين حديث را باسند آن در محل مناسب اين كتاب بيرون نويس كرده ام ، منظور من از نقل اين خبر اثبات وفات امام يازدهم بود و چون غيبت محمد حنيفه و امام صادق جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و حسن بن على عسكرى عليهم السلام باطل شد براى صحت و ثبوت وفات آنان تحقق آن در باره كسيكه پيغمبر ص و يازده امام ع تصريح كرده اند درست باشد و او حجة بن الحسن بن على بن محمد عسكرى است و من اخبار نصوص غيبت شخص آنحضرت را ازقول آنان باسند خود دراين كتاب درج كرده ام

هر كدام از مخالفين كه راجع بغيبت امام قائم از ما پرسش ميكنند يا معتقد بامامت يازده امام ، پدران آنحضرت هستند يا نيستند اگر هستند بايست امامت دوازده همي را بپذيرند زيرا پدران او كه امامان پيش ازويند باسم و نسب اورا معرفي كرده اند وشيعه اتفاق دارند كه او امام قائم است كه بعد از يك غيبت طولانى ظهور ميكند وزمين را پر ازعدل و داد مينمايد چنانچه پر از جور وستم شده و اگر سؤال كنند عقيده بامامت يازده امام پيش از او ندارد ما در باره امام غائب جوابى باو نخواهيم داد و بايد اول امامت يازده امام پدران او را بر او ثابت كنيم ، چنانچه اگر يك يهودى بگويد چرا نماز ظهر چهار ركعت و نماز عصر چهار ركعت و نماز عشاء چهار ركعت است و نماز صبح دو ركعت و مغرب سه ركعت است جوابى ندارد بايد باو گفت تو منكر پيغمبرى هستى كه اين نمازها را دستور داده و شماره بر ركعات آنها نهاده بايد اول در نبوت او و اثبات آن با توسخن گوئيم اگر نبوت او باطل باشد اصل اين نمازها باطل است و پرسش از آن جاندارد واگر نبوت او درست است بايست باين نمازها و عدد ركعات آنها اقرار كنى چون پيغمبر آنها را

لصحة مجيئها عنه و اجماع امته عليها عرفت علتها ام لم تعرفها و هكذا الجواب لمن سأل عن القائم ﷺ حذو النعل بالنعل و قد يعترض معترض جاهل بآثار الحكمة غافل عن مستقيم التدبير لاهل الملة بان يقول ما بال الغيبة وقعت بصاحب زمانكم هذا دون من تقدم قبله من آبائه الائمة بزعمكم وقد نجد شيعة آل محمد ﷺ في زماننا هذا احسن حالا و ارغد عيشا منهم في زمن بني امية اذكانوا في ذلك الزمان مطالبين بالبرائة من اميرالمؤمنين ﷺ الى غير ذلك من احوال القتل و التشريد وهم في هذه الحال وادعون سالمون قد كثرت شيعتهم وتوافرت انصارهم و ظهرت كلمتهم بموالاة كبراء اهل الدولة لهم وذوي السلطان والنجدة منهم فاقول وبالله التوفيق ان الجهل غير معدوم من ذوي الغفلة واهل التكذيب والحيرة وقد تقدم من قولنا ان ظهور حجج الله عليهم السلام و استتارهم جرى جرى خ ل في وزن الحكمة حسب الامكان والتدبير لاهل الايمان واذا كان ذلك كذلك فليقل ذووا النظر والميزان ان الامر الان وان كان الحال كما وصفت اصعب والمحنة اشد مما تقدم من ازمنة الائمة السالفة و ذلك ان الائمة الماضية اسروا في جميع مقاماتهم الى شيعتهم و القائلين بموالاتهم

مقرر کرده و اجماع امت آنرا ثابت نموده علت آن را بدانی یا ندانی بهمین وضع است پرسش از حضرت قائم طبق النعل بالنعل

جواب اعتراض دیگر راجع بغیبت امام زمان عجل الله فرجه

بسا معترضی باشد که آثار حکمت را نداند واز وضع تدبیر درست ملت بیخبر باشد و بعنوان اعتراض بگوید چرا امام دوازدهم غائب شد ویکی از امامان پیش از اوغائب نشد که پدران او بودنده وبعقیده شما امام بودند با اینکه اکنون که زمان غیبت اواست زندگانی شیعه از زمان بنی امیه بسیار رفاه تر است وآزادی بیشتری دارند زیرا سخت گیری بشیعه در زمان آنها تاحدی بود که

۱ ـ مسئول مقامات دولتی بنی امیه بودند که از امیرالمؤمنین علیه السلام بیزاری جویند

۲ ـ مورد تعقیب نیروی آنها بودندو بیرحمانه بجرم تشیع کشته میشدند وتبعیدو آواره میگردیدند ولی شیعه امامیه امروزه در آرامش وسلامت بسر میبرند و شماره آنها افزون شده وپیروان و یاران بسیاری دارندو بواسطه دوستی و پشتیبانی بزرگان اهل دولت وقت و صاحبان سلطنت و نیرو؛ قدرت فراوانی یافته‌اند ومذهب آنها آشکار گردیده و پیروزمندشده.

من بتوفیق خدا درجواب این اعتراض میگویم نادانی بیخبران واشخاص بی‌عقیده و ایمان همیشه هست، ما پیش ازاین گفتیم که ظهور حجتهای الهی درغیبت آن‌ها در جریان حکمت نامتناهی است و بمناسبت امکان واستفاده اهل ایمان است گرچه حقیقت آن برما معلوم نباشد و برای توضیح باید گفت ازروی دقت نظر با این تکاثر وتظاهر شیعیان وضع امام بحق ازازمان امامان گذشته مشکلتر وسختر است ورنج آورتر برای آن که.

۱ـ امامان گذشته محرمانه بشیعیان و دوستان وطرفدارانشان درهر مقامی وبهر مناسبتی گفته بودند که امام شمشیرزن و مقتدر در برابرمخالفین همان امام دوازدهم است و ما وظیفه سکوت داریم

«بولايتهم خ ل» والمايلين من الناس اليهم حتى تظاهر ذلك بين اعدائهم ان صاحب السيف هو الثاني عشر من الائمة عليهم السلام و انه ﷺ لايقوم حتى تجيء صيحة من السماء باسمه و اسم ابيه و الانفس منبثته «منبعثه خ ل» على نشر ما سمعت و اذاعة ما احست فكان ذلك منتشرا «بين خ ل» من شيعة آل محمد ﷺ عند مخالفيهم من الطواغيت وغيرهم وعرفوا منزلة ائمتهم من الصدق ومحلهم من العلم والفضل فكانوا يتوقفون عن التسرع الى اتلافهم و يتحامون القصد لانزال المكروه بهم مع مايلزم من حال التدبير في ايجاب ظهورهم كذلك ليصل كل امرء منهم الى ما يستحقه من هداية او ضلالة كما قال الله تعالى **من يهدى الله فهو المهتدى و من يضلل فلن تجدله وليامرشدا** وقال عزوجل **وليزيدن كثيرا منهم ماانزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلاتاس على القوم الكافرين** وهذا الزمان قد استوفى اهله كل اشارة من نص وآثار فتناهت بهم الاخبار و اتصلت بهم الاثار الى ان صاحب هذا الزمان ﷺ هو صاحب السيف و الانفس منبثة «منعثة خ ل» على ما وصفنا من نشرما سمعت وذكر ما رأت وشاهدت فلوكان هذا صاحب الزمان ﷺ ظاهرا موجوداً النشر شيعتهم «شيعته خ ل» ذلك ولتعداهم الى مخالفيهم بحسن ظن بعضهم بمن يدخل فيهم و يظهر الميل اليهم وفي اوقات الجدال بالدلالة على شخصه والاشارة الى مكانه كفعل هشام بن الحكم مع الشامي وقد ناظره بحضرة الصادق ﷺ فقال الشامي لهشام من هذا الذى تشير اليه و تصفه

و آن امام هم قيام نميكند تا آشكارا از آسمان بنام خود وبدرش فرياد عمومي بلند شود و بااينكه اين تعليمات محرمانه بوده باندازه‌اى مورد سفارش شده كه بگوش دشمنان رسيده و مردم هم عادت دارند هرچه بشنوند واحساس كنند منتشر سازند، اين موضوع درميان شيعيان آل محمد منتشر بود بگوش دولتهاى مخالف و ديگران هم رسيده بود وآنها هم امامان شيعه را راستگو ودانشمند وفاضل مى‌دانستند نظر بموقعيت عمومي آنها از شتاب دركشتارشان توقف ميكردند و ازآزار آنها خوددارى مينمودند و حكمت وتدبير خداهم موجب ظهور ونگهدارى آنها بود و بايست بهمين وضع هركس بدانچه سزاواراست ازهدايت وضلالت برسد چنانچه خداى تعالى (درسوره كهف آيه۱۷) فرمايد هركه را خدا توفيق هدايت داد رهبرى شده وهركس را بوادى ضلالت وانهاد توهرگز پيشوا و رهبرى براى اونخواهى يافت وخداى عزوجل (درسوره مائده آيه۶۸) فرمايد بيفزايد محققاً بسيارى از آنان را آنچه بتو از پروردگارت نازل شده سركشي و كفرانده‌مخور برمردم كافر ولى در اين زمان اخبار نص و اشاره باحوال صاحب الزمان بگوش همه مردم رسيده وهمه مطلع شده‌اند كه صاحب الزمان باشمشير ظهور كند، مردم هم عادت دارند هرچه بشنوند و ببينند و مشاهده كنند منتشر سازند، اگر صاحب الزمان در عيان باشد و با شيعيان خود تماس گيرد ميان مردم شيعه شهرت يابد و بگوش دشمنان برسد بلكه جاسوسان مخفي بوجود او پى برند و بسا دوستان هنگام جدال با مخالفان تحت تأثير احساسات خود اورا معرفي كنند ومحل اورا نشان دهند، چنانچه هشام بن حكم موقع مناظره باشخص شامي درحضور امام صادق عليه السلام تحت اين تأثير قرار گرفت واورا معرفي كرد، درگرم مناظره شخص شامي بهشام گفت اماميكه باو اشاره ميكنى اين القاب وصفات را براى معتقدى كجا وجود خارجي دارد؟ هشام بيخودانه

بهذه الصفات قال هشام هوهذا و اشار بيده الى الصادق عليه السلام فكان يكون ذلك منتشرا في مجالسهم كانتشاره بينهم مع اشارتهم اليه بوجود شخصه و نسبه و مكانه ثم لم يكونوا حينئذ يمهلون ولا ينظرون كفعل فرعون في قتل اولاد بني اسرائيل الذي قد كان ذاع منهم و انتشر بينهم من كون موسى عليه السلام منهم وهلاك فرعون و مملكته على يديه و كذلك كان فعل نمرود قبله في قتل اولاد رعيته و اهل مملكته في طلب ابراهيم عليه السلام في زمان انتشار الخبر بوقت ولادته وكون هلاك نمرود و اهل مملكته ودينه على يديه وكذلك طاغية زمان وفاة الحسن بن علي عليهما السلام والد صاحب الزمان عليه السلام وطلب ولده و التوكيل بداره و حبس جواريه و انتظاره بهن وضع حمل ان كان بهن فلولا ان ارادتهم كانت ما ذكرناه من حال ابراهيم وموسى عليهما السلام لما كان ذلك منهم وقد خلف عليه السلام اهله و ولده وقد علموا من مذهبه و دينه ان لا يرث مع الولد والأبوين احد الازوج اوزوجة، كلا ما يتوهم غير هذا عاقل ولا فهم هذا معما وجب من التدبير و الحكمة المستقيمة ببلوغ غاية المدة في الظهور والاستتار فاذا كان ذلك كذلك وقعت الغيبة فاستتر عنهم شخصه وضلوا عن معرفة مكانه ثم نشرنا شر من شيعته شيئا من امره بما وصفناه وصار، وصاحبكم خ ل «حكه في حال الاستتار فوردت عادية من طاغوت الزمان او صاحب فتنة من العوام تفحص عما ورد من الاستتار و ذكر من

با دست خود بامام اشاره کرد اورا معرفی کردو گفت همین آقااست.

و اگر امام زمان بطور خصوصی باشیعیان خود هم تماس گیرد درمجالس آنها منتشر شودو بناچار نشانی شخص ونسب ومکانش بگوش مخالفان رسد دراینصورت نه بوی رحم کنند ونه بشیعیان وی مهلت دهند چنانچه فرعون بحساب اینکه شنیده بود موسی پیغمبر ناجی بنی اسرائیل است وهلاکت فرعون و کشورش بدست او است وازآنها بوجود میآید بیرحمانه مشغول کشتار فرزندان بنی اسرائیل شد وپیش ازاو بمحض اینکه خبرزایش حضرت ابراهیم بگوش نمرود رسید وفهمید که هلاکت اوووبرانی کشورش بدست او است شروع بکشتار فرزندان رعایا و اهل کشورش کرد و هم چنان خلیفه ناحق و سرکش زمان وفات امام حسن بن علی علیه السلام پدر صاحب الزمان درجستجوی فرزند او بر آمد خانه اورا تحت نظر گرفت و کنیزانشرا زندانی کرد و انتظار حملی راکه درآنها گمان میبرد کشید و اگر منظورشان همانوضع زمان ابراهیم وموسی نبود اینکارهارا نمی کردند آنحضرت اهل و فرزند خودرا بجاگذاشت ومخالفین میدانستند که مذهب ودین او اینستکه باوجودفرزند یابکی ازابوین هیچکس جززوج وزوجه از ارث نمیبرد، شخص عاقل جزاین را نپندارد وفهم نکند ومقتضای تدبیر و حکمت الهی هم درموضوع غیبت وظهور درمیان بود وچون چنین سخت گیری در میان بود امام بناچار غائب شد و شخص او بشت برده رفت ونتوانستندمحل اورا بدانند؛ سپس یکنفر از شیعیانش پارهٔ ازوضعیت غیبت آنحضرت را منتشر ساخت چنانچه ما وصف نمودیم وامام در حال استتار مورد توجه دشمنان گردید و بازرسانی ازطرف سرکش آن عصر یا فتنه انگیزی از میان عوام بتفحص پرداخت نسبت باستتار امام واخباری که در باره او رسیده بود بازرسی نمود ولی شخصی که باو اشاره شود وشبهه ای که دست آویز او گردد نیافت دراینجا دشمن شکست خورد و فتنه خوابید وعصبیت عقب کشید ودر این

الاخبار فلم يجد حقيقة يشار اليها ولاشبهة يتعلق بها انكسرت العادية وسكنت الفتنة و تراجعت الحمية فلا يكون حينئذ على شيعته ولا على شيء من اسبابهم لمخالفيهم ميثاق «متسلق خ ل» ولا الى اصطلامهم «اسطلامهم خ ل» سبيل متعلق «مستسلق خ ل» و عندذلك تخمد النائرة وترتدع العادية فتظاهر احوالهم عند الناظر في شانهم و يتضح للسايل امرهم و يتحقق المؤمن المنكر في مذهبهم فيلحق باولياء الحجة من كان في حيرة الجهل و ينكشف عنهم درن الظلمة عند مهلة التأمل المحقق «الحق خ ل» بيانه و شواهد علاماته كحال اتضاحه و انكشافه عند من يتامل كتابنا هذا مريداللنجاة هاربامن سبيل الضلالة ملحقا بمن سبقت لهم من الله الحسنى فآثر على الضلالة الهدى، ومماسال عنه جهال المعاندين للحق ان قالوا اخبرونا عن الامام في هذا الوقت يدعي الامامة ام لايدعيها ونحن نصيراليه فنساله عن معالم الدين فان كان يجيبنا ويدعي الامامة علمنا انه امام وان كان لايدعي الامامة ولا يجيبنا اذا صرنا اليه فهو ومن ليس بامام سواء فقيل لهم قددل على امام زماننا قول الصادق عليه السلام الذى قبله وليست به حاجة الى ان يدعي هوانه هو امام الا ان يقول ذلك على سبيل الاذكار و التأكيد فاما على سبيل الدعوى التي تحتاج الى برهان فلا لان الصادق عليه السلام الذى قبله قد نص عليه و بين امره و كفاه مؤنة الادعاء و القول في ذلك نظير قولنا في علي بن

صورت مخالفین نسبت بشیعیان او بهانه‌ای ندارند و نمیتوانند آنها را محکوم‌ومعدوم نمایند، آتش‌جنگ خاموش شد و دشمن بجای خود نشست وفرصتی برای اندیشه وتأمل بدست‌آمد جویندگان‌حقیقت‌بصحت امامت آنان پی بردند و هرشخص با ایمانی که درست فکر کرد حقانیت مذهب امامیه را فهمید و کسانیکه درحیرت جهالت بودند و باولیاء حجت‌الهی پیوستند، پرده تاریکی درمهلت تأمل و تحقیق درعلامات وشواهد امامت بکناررفت چنانچه‌حقیقت‌امامت وصحت‌مذهب‌امامیه برای‌هرکس‌طالب‌حق‌باشد از مطالعه همین‌کتاب ما روشن وهویدا گردددرصورتیکه جویای‌نجات باشدوازگمراهی گریزان گردد و خود را در زمره پیشروان سرانجام خوشیکه خدا مقرره‌کرده وارد کند و راه حق را بر گمراهی انتخاب نماید.

جواب شبهه دیگر راجع بغیبت امام عصرعجل‌الله‌فرجه

یکی از اعتراضاتیکه جهال معاندین حق دارند اینست‌که میگویند بما ازوضع فعلی‌امام غائب خبردهید آیا مدعی امامت هست یا نیست؟ درفرض‌اینکه ما نزد او برویم و ازاحکام دین‌ازاو پرسش کنیم اگر جواب دهد ومدعی امامت باشد امام است واگر درصورت مراجعه بوی مدعی امامت‌نباشد و جواب مارا ندهد اوباکسیکه امام نیست برابر است و امامت اوفائده‌ومفهومی ندارد، درجواب‌این اعتراض‌باید گفت.

۱ـ امام راستگوئیکه پیش ازوی بوده مارا بامامت او دلالت‌کرده ونیازی‌ندارد که خودمدعی امامت باشد بلکه‌وظیفه‌مردم است‌که اورا بامامت بشناسند واگرخودش هم اظهار امامت‌کند برای‌یاد آوری وتأکید است نه برای اثبات امامت و اقامه دلیل زیرا امامیکه پیش‌ازوی ظاهر بوده بامامت او تصریح کرده‌ووضع‌اورا روشن نموده و اورا ازادعاء امامت و اقامه برهان بی‌نیاز ساخته نظیرآن

أبي طالب عليه السلام في نص النبي صلى الله عليه وآله و استغنائه عن ان يدعي هو لنفسه انه امام فاجابته « فاما اجابته خ ل » اياكم عن معالم الدين فان جئتموه مسترشدين متعلمين عارفين بموضعه مقرين بامامته عرفكم وعلمكم و ان جئتموه اعداء له مرصدين بالسعاية الى اعدائه منطوين على مكروهه عند اعداء الحق متعرفين مستور امور الدين لتدفعوه لم يجبكم لانه يخاف على نفسه منكم فمن لم يقنعه هذا الجواب قلنا عليه السؤال في النبي صلى الله عليه وآله و هو في الغاران لو اراد الناس ان يسألوه عن معالم الدين هل كانوا يلقونه و يصلون اليه ام لا فان كانوا يصلون اليه فقد بطل ان يكون استتاره في الغار وان كانوا لا يصلون اليه فسواء وجوده في العالم وعدمه على علتكم فان قلتم ان النبي صلى الله عليه وآله كان متوقيا قيل و كذلك الامام عليه السلام في هذا الوقت متوق فان قلتم ان النبي صلى الله عليه وآله بعد ذلك قد ظهر ودعا الى نفسه قلنا و ما في ذلك من الفرق اليس قد كان نبيا قبل ان يخرج من الغار ويظهر و هو في الغار مستتر ولم ينقص ذلك بنبوته و كذلك الامام يكون اماما و ان كان يستتر بامامته ممن يخافه على نفسه و يقال لهم ما يقولون في افاضل اصحاب محمد صلى الله عليه وآله و المتقدم في الصدق منهم لو لقيتهم كتيبة المشركين يطلبون نفس النبي صلي الله عليه و آله فلم يعرفوه فسألوهم

عقیده ما است درباره علی بن ابیطالب علیه السلام که بنص پیغمبر (ص) امامت او ثابت شده و محتاج نبود که خود دعوای امامت کند ودلیل بر آن اقامه کند ، اما راجع بپرسش از احکام دین از آنحضرت البته اگر از روی معرفت باو رجوع شود ومقصود طلب رشاد و آموختن مسائل باشد و با اعتقاد بامامت او واقرار بمقام او باشد خود را بشناساند و بشما بیاموزد و جواب گوید ولی اگر بقصد دشمنی وجاسوسی باو رجوع شود ودر دل گرفته شود که وسیله مزاحمت او نزد دشمنان دین فراهم گردد و بدست آویز اطلاع بر اسرار دین بدست دشمنان سپرده شود بشما جواب نخواهد داد زیرا از شما به جان خویش میترسد .

اگر این جواب قانع کننده نباشد ما درمقام جواب این پرسش را طرح میکنیم که

۲ - درآن زمانیکه پیغمبر (ص) در غار پنهان بود اگرمردم میخواستند باو رجوع کنند و از احکام دین بپرسند میتوانستند اورا ملاقات کنند وخدمت او برسند یا نه ؟ اگر میتوانستند که حضرت پنهان نبوده واگر نمیتوانستند پس وجود وعدم او درعالم بنابر نظر شما برابر بود، اگر بگوئید پیغمبر در این پنهانی حفظ جان خود میکرد گفته شود که امام هم در دوره غیبت حفظ جان خود میکند، اگر بگوئید که پیغمبر بعد از آن آشکار شد و دعوای نبوت کرد، میگوئیم چه فرق دارد منظور اینست که پیش از خروج از استتار در غار وظهور خود پیغمبر بود و این غیبت مایه نقصی در نبوت او نشد امام هم تا برای حفظ خود درپرده غیبت است امام است و این غیبت موجب نقص امامت او نیست.

۳ - بصاحبان این اعتراض گفته میشود در جواب این پرسش چه میگویند؟

جمعی از افاضل اصحاب پیغمبر و راستگویان آنها با آنحضرت یك لشگر جرار و خونخوار مشرکین برخورده‌اند وآن لشگر دشمن درجستجوی شخص پیغمبراند که اورا ازمیان ببرند ولی شخص آنحضرت را نمیشناسند و ازهمان اصحاب میپرسند که این شخص پیغمبر است وچگونه میشود اورا گرفت؟

عنه هل‌هو هذا؟ و هو بين ايديهم اوكيف اخذ و اين‌هو؟ فقالوا ليس نعرف موضعه او ليس هوهذا هل كانوا في ذلك كاذبين مذمومين غير صادقين ولا محمودين ام لا فان قلتم كاذبين خرجتم من دين الاسلم بتكذيبكم اصحاب النبي صلي الله عليه و آله و ان قلتم لا يكون‌ذلك كذالك‌لانهم يكونون قدحرفوا كلامهم و اضمروا معني اخرجهم من الكذب و ان كان ظاهره ظاهر كذب فلا يكونوا مذمومين بل محمودين لانهم‌دفعوا عن نفس النبي ﷺ القتل فقيل لهم و كذالك‌الامام اذا قال لست بامام ولم يجب اعداءه عما يسألونه‌عنه لايزيل ذلك امامته لانه خائف علي نفسه و ان ابطل جحده لاعدائه انه امام في حال الخوف امامته ابطل علي اصحاب النبي ﷺ ان يكونوا صادقين في اجابتهم المشركين بخلاف ما علموه عند الخوف و ان لم يزل ذلك صدق الصحابة لم يزل ايضاً ستر الامام نفسه امامته و لا فرق في‌ذلك ولو ان رجلا مسلما وقع في ايدي الكفار وكانوا يقتلون المسلمين اذا ظفروابهم فسألوه هل انت‌مسلم؟ فقال لا لم يكن ذلك بمخرج له من الاسلام فكذالك‌الامام اذاجحد عنداعدائه‌ومن‌يخافه علي‌نفسه انه امام‌لم يخرجه ذلك من‌الامام فان قالوا ان‌المسلم لم يجعل في العالم ليعلم الناس ويقيم الحدودفلذلك افترق‌حكماهما و وجب ان لايستر الامام نفسه قيل لهم لم نقل ان الامام يستر نفسه لان الله عز وجل قد نصبه و عرف الخلق مكانه بقول الصادق الذي قبله فيه و نصبه له و انما قلنا ان الامام لا يقر عند اعدائه بذلك خوفا

وكجا است؟ بناچار براي‌رفع شردشمن از پيغمبر ميگويند ما محل اورا نميدانيم، اين شخص پيغمبر نيست آيا دراين جواب دروغگو ومورد ملامت هستندوبدكاري كرده‌اند؟ اگر بگوئيد دروغگوهستند بواسطه تكذيب اصحاب پيغمبر(ص) ازدين بيرون رفته‌ايد و اگربگوئيد دروغ نگفته‌اند بلكه براي حفظ جان پيغمبر سخن مبهمي گفته‌اند و دردل‌معني ديگر داشته‌اند كه‌از دروغ پرهيز كرده‌باشند اگر چه‌ظاهر گفتارشان دروغ باشد وملامتي بدانها متوجه نيست بلكه‌كارشان پسنديده و بجا است زيرا از جان پيغمبر دفاع كرده‌اند دراينصورت بآنها گفته شود اگرامام هم در برابر دشمنان خود بگويد من امام نيستم وجواب پرسشهاي آنها راندهد امامت او زائل نگردد زيرا ازجان خود ترسيده، اگر انكار امامت در برابر دشمن درحال ترس سبب بطلان امامت باشد بايد اصحاب پيغمبر (ص) كه در جواب دشمن انكار نبوت اوراكنند راستگو ومسلمان نباشندواگر اينگونه انكارخلل براستگوئي و اسلام صحابه ندارد‌پنهان كردن امام شخص خودرا خللي درامامت پديد نكند ودراين‌ميان فرقي‌نيست واگرمسلماني بدست كفاري گرفتار شد كه هرمسلماني رابدست‌آرند ميكشند وازاو پرسيدندتومسلماني؟ گفت نه، اين انكار اضطراري اورا ازاسلام بيرون نميبرد اگرامام هم در برابر دشمنان جاني خود انكار امامت خودكند از امامت خارج نشود اگر بگويند يك‌مسلمان در عالم وظيفه تربيت مردم و اقامه حدود ندارد، از اينراه يك مسلمان بايك امام فرق دارد ولازمست كه امام خودرا پنهان نكند تا مردم از او استفاده كنند جواب گوئيم كه امام خودرا پنهان نكرده براي آنكه خداي عزوجل او را بامامت نصب كرده ومقام اورا بمردم معرفي كرده بگفته امام‌صادقي كه پيش ازاو بوده اورا بخلافت خود برگزيده ما ميگوئيم امام براي ترس ازاينكه دشمنانش‌اورا بكشندپيش دشمنان جاني‌خود اقرار

منهم ان يقتلوه فاما ان يكون مستورا عن جميع الخلق فلا لان الناس جميعا لو سألوا عن امام الامامية من هولقالوا فلان بن فلان مشهور عند جميع الامة و انما تكلمنا في انه هل يقر عند اعدائه ام لايقر و عارضناكم باستتار النبي صلى الله عليه وآله في الغار وهومبعوث ومعه المعجزات و قد اتى بشرع مبتدع ونسخ كل شرع قبله و اريناكم انه اذا خاف كان له ان يجحد عند اعدائه انه امام و لا يجيبهم اذا سألوه ولا يخرجه ذلك من ان يكون اماما ولا فرق في ذلك فان قالوا فاذا جوزتم للامام ان يجحد امامته عند اعدائه عند الخوف فهل يجوز للنبي صلى الله عليه وآله ان يجحد نبوته عند الخوف من اعدائه قيل لهم قد فرق قوم من اهل الحق بين النبي صلى الله عليه وآله وبين الامام بان قالوا ان النبي صلى الله عليه وآله هو الداعي الى رسالته و المبين للناس ذلك بنفسه فاذا جحد ذلك و انكره للتقية بطلت الحجة و لم يكن احد يبين عنه و الامام قد قام له النبي صلى الله عليه وآله بحجته و ابان امره فاذا سكت او جحد كان النبي صلى الله عليه وآله قد كفاه ذلك و ليس هذا جوابنا ولكن « ولكنا نقول خ ل » نقول ان حكم النبي صلى الله عليه وآله و حكم الامام سيان في التقية اذا كان قد صدع بامر الله و بلغ رسالته و اقام المعجزات فاما قبل ذلك فلا وقد محى النبي صلى الله عليه و آله اسمه من الصحيفة في صلح الحديبيه

بامامت ندارد ولی اینطور نیستکه از همه خلق پنهان باشد وهیچکس اورا نشناسد برای آن که اگر همه مردم از امام طائفه امامیه پرسش کنند که کیست گفته شود فلان بن فلان است و نزد همه امت اسلامی معروف است وسخن ما در این بود که امام وظیفه دارد نزد دشمن خود اقرار بامامت کند یا نه و باشما معارضه کردیم باینکه پیغمبر هم یك وقت از ترس دشمن خودرا درغار پنهان کرد با اینکه صاحب معجزات بود وشریعت تازه آورده و شریعت پیش را نسخ کرده ومردم ازهمه راه محتاج مراجعه باو بودند و گفتیم چون ازجان خود بترسد حق دارد پیش دشمنان خود انکار امامت کند وجواب سؤالات آنها را ندهد و این معنی اورا از امامت خارج نکند وفرقی میان غیبت پیغمبر درغار وغیبت امام زمان نیست در اینجا از طرف مخالفین سؤال دیگری پیش میآید باین مضمون.

شما که برای امام جائز میدانید از ترس دشمنان انکار امامت کند برای پیغمبر هم جائز میدانید از ترس دشمن انکار نبوت کند.

جواب - در اینجا دو عقیده است اول آن که پیغمبر وامام در اینمورد باهم فرق دارند، پیغمبر چون تنها وسیله میان خدا و خلق است و او خودش باید دعوی رسالت کند و مقام خود را برای مردم بیان کند اگر از روی تقیه هم انکار نبوت خود کرد حجت از میان میرود و دیگری نیست که مقام اورا بیان کند و بمردم اتمام حجت نماید ولی امام جانشین پیغمبر است و پیغمبر اورا تعیین کرده و بمردم معرفی نموده واتمام حجت شده واگر خاموش باشد یا انکار مقام خود کند پیغمبر بجای او وضع اورا روشن کرده و اشکالی ندارد ولی ما اینطور جواب ندهیم ولی میگوئیم حکم پیغمبر (ص) و حکم امام درحال تقیه یکسان است پیغمبر هم درصورتیکه بامرالهی قیام کرده و تبلیغ رسالت نموده و معجزه آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد برای حفظ خود میتواند تقیه کند ولی پیش از آن نمیتواند دلیلش آنستکه پیغمبر اسلام(ص) درصلح حدیبیه عنوان نبوت خودرا از صلحنامه محو کرد چون سهیل بن عمرو وحفص بن احنف نمایندگان مشرکین منکر نبوت اوشدند حضرت

حين انكر سهيل بن عمرو وحفص بن الاحنف نبوته فقال لعلى عليه السلام امحه و اكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبدالله فلم يضر ذلك نبوته اذ كانت الاعلام في البراهين قدقامت له بذلك من قبل و قد قبل الله عزوجل عذر عمار حين حمله المشركون على سب رسول الله صلى الله عليه و آله و ارادوا قتله فسبه فلما رجع إلى النبي صلى الله عليه وآله قال قد افلح الوجه يا عمار قال ما افلح و قد سبك يا رسول الله فقال صلى الله عليه وآله أليس قلبك مطمئن بالايمان؟ قال بلى يا رسول الله فانزل الله تبارك و تعالى الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان والقول في ذلك ما في الشريعة من اجازة ذلك في وقت وحظره في وقت آخر واذا جاز للامام ان يجحد امامته ويستر امره جاز ان يستر شخصه متى اوجبت الحكمة غيبته و إذا جاز ان يغيب يوما لعلة موجبة جاز سنة و اذا جاز سنة جاز مائة سنة واذا جاز مائة سنة جاز اكثر من ذلك إلى الوقت الذي توجب الحكمة ظهوره كما اوجبت غيبته ولا قوة الا بالله و نحن نقول مع ذلك ان الامام لا يأتي جميع ما يأتيه من اختفاء و ظهور و غيرهما الا بعهد معهود إليه من رسول الله صلى الله عليه وآله كما قد وردت به الاخبار عن ائمتنا عليهم السلام.

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رضى الله عنه قال حدثنا علي بن ابراهيم عن أبيه عن عبد السلام بن صالح الهروي عن ابى الحسن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن آبائه عن علي عليهم السلام قال قال النبي صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق بشيرا ليغيبن القائم من ولدى بعهد معهود إليه مني

بعلى بن ابيطالب فرمود كلمه نبى را پاك كن و بنويس **هذا ما صالح عليه محمد بن عبدالله** اين قرار صلح محمد بن عبدالله است و اين موضوع ضررى بمقام نبوت او نداشت زيرا نشانه ودلائل نبوتش پيش از آن براى مردم روشن شده بود.

خداى عزوجل عذر عمار را پذيرفت آنگاه كه مشركين اورا بدشنام و بدگوئى پيغمبر واداشتند و ميخواستند اورا بكشند و بدگفت و نجات يافت وچون نزد پيغمبر هجرت كرد باو فرمود چهره رستگارى دارى عرضكرد رستگار نيست كه بشما بد گفته فرمود مگر دلت ايمان پا برجا نداشت؟ عرضكرد چرا يا رسول الله خداى تبارك و تعالى (در سوره نحل آيه ١٠٦) نازل كرد مگر كسيكه اكراه شود و دلش مطمئن بايمان باشد وحق اين موضوع همان شرع استكه اين كار در موقى جايز است و درموقعى ممنوع است و چون براى امام جائز استكه براى تقيه امامت خود را انكار كند ومقام خودرا پنهان دارد جائز است كه باقتضاى مصلحت شخص خود را هم پنهان نمايد اگر غيبت يك روز جائز باشد براى حكمتى باقتضاى حكمت غيبت يك سال هم جائز باشد اگر يكسال جائز شد صد سال هم جائز است وبيش از آن هم باقتضاى حكمت جائز است تا وقتى فرا رسد كه مصلحت درظهور باشد ولاقوة الا بالله تا اينجا براى جواب مخالفين بود ولى عقيده مذهبى ما اينست كه امام هر وضعى بخود گيرد ازغيبت وظهور وغيراز آن طبق دستورى است كه از رسولخدا باو رسيده و بايدعمل كند چنانچه اخبارى از ائمه ما در اينموضوع وارد شده.. امام هشتم از قول پدرش از قول پدرانش باز گو كرده است كه پيغمبر (ص) فرمود بآنكه مرا بمژده دادن فرستاده هر آينه امام قائم از فرزندان من طبق دستور معينى از طرف من غائب شود تا آنكه بيشتر مردم گويند خدارا درخاندان محمد حاجتى نيست و ديگران دراصل ولادت اوشك كنند هر كس زمان اورا درك كند بايد بدين او متمسك شود

ختی یقول اکثر الناس مالله في آل محمد حاجة و یشك آخرون في ولادته‌فمن ادرك‌زمانه‌فلیتمسك بدنیه ولا یجعل للشیطان الیه سبیلا بشکه فیزیله عن ملتی و یخرجه من دینی فقد اخرج‌ابویکم من الجنة من قبل و ان الله عزوجل جعل‌الشیاطین اولیاءللذین‌لایؤمنون وقد تکلم علینا‌ابوالحسن علي بن احمد بن بشار في الغیبة و اجابه ابوجعفر محمدبن عبدالرحمن بن قتیبه «قبةخل»

و شیطان را بخود راه ندهد تااورا بوسوسه ازملت من براند و از دین من‌بیرون‌برد او پدرومادرشما را از بهشت بیرون کرد پیش از این و خدای عزوجل شیاطین را دوستان کسانیکه ایمان ندارند قرار داده .

اعتراضات ابن‌بشار برغیبت امام‌عصر عجل‌الله‌فرجه‌وجواب‌ابن‌قبه‌رازی

ابوالحسن علی‌بن‌بشار(۱) درموضوع غیبت امام عصر برخلاف‌مذهب شیعه سخنی‌داردکه‌ابوجعفر محمدبن عبدالرحمن‌بن قبه رازی جوابشرا گفته‌است.

(۱) در حاشیه نسخه مصحح راجع بعلی بن احمد بشار نوشته است از سیاق کلام فهم میشودکه این علی‌بن‌احمدکه ابوالحسن کنیه او بوده است از معتقدین‌بامامت علی بن محمد بوده استو بعد از او معتقد بامامت جعفر برادر امام حسن عسکری شده است یا آنکه معتقد بامامت محمدبن‌علی‌نقی برادر بزرك‌تر امام حسن‌عسکری بوده بدون واسطه یا به‌واسطه امام حسن زیرا معتقدین بامامت‌امام حسن عسکری علیه‌السلام چنان‌چه شهرستانی درکتاب ملل ونحل تفصیل داده است یازده فرقه شدند یکدسته آنان بعد ازآن‌حضرت رجوع بجعفر کردند وگفتند ما دررجوع بامام حسن خطا رفته بودیم و بعضی هم قبلا معتقد به‌امامت محمدبن علی بودند و خودرا در این‌عقیده خطاکار شمردند چون‌محمد مرد وفرزندی ازخود بجانگذاشت ولی از استدلال اکیدبرای‌بطال امامت جعفر و مطالب دیگری که پیش و پس آن ذکر شده ظاهر می‌شودکه این ابوالحسن از معتقدان به امامت جعفر بوده است پس از فوت امام حسن عسکری و از شیعیان یازده امامی محسوب می شود پایان ترجمه حاشیه نامبرده .

ولی از سیاق کلام ابوالحسن و جواب‌ابن‌قبه مطالب‌زیر استفاده‌میشود.

۱ـ این ابوالحسن مرد مقتدر ومعروف وصاحب نفوذی بوده است و از اینجهت ابن قبه بسیار مؤدبانه با اوسخن گفته درضمن جواب علمی و استدلال محکم ومتین خود از او ببزرگی یاد کرده است وشاید درزمره رجال مستعین حکومت وقت بوده و از طرفداران جعفر ازنظر سیاست حکومت متبوعه خود تقویت میکرده است برای‌آنکه شیعه امامیه‌راتضعیف کند و درصف محکم مخالفین‌خلافت بنی‌عباس از این راه رخنه‌ای بیندازد و این موضوع امام تراشی در طول دوران خلافت خلفای جور یکی از سیاستهای محکم آن‌ها بود ومیتوان بسیاری ازفرق انشعابی‌شیعه را زائیده این‌سیاست‌دانست زیرا بوسیله انشعاب نیروی شیعه را تفرقه مي‌کردند و بسا ملحدانی را بریاست بعضی از فرقه های انشعابی میگماشتند که برخلاف‌اسلام‌رأی‌می‌دادندواساس‌تشیع‌راضعیف‌می‌کردندچنان‌چه‌این‌موضوع‌هنوزهم دست آویز مخالفان امامیه هست و با اینکه بزرگان مذاهب مانند شیخ بزرگوار صدوق و دیگران عقاید شیعه امامیه را بارها از دسائس این مخالفین پاك‌کرده‌اندبازهم شیعه‌گرفتار مطاعن این فرقه های قلابی وانشعابی هست

۲ ـ این ابوالحسن مرد بسیار سخنور و هوچي و مغالطه سازی بوده است و در ضمن این

الرازي و كان من كلام علي بن احمدبن بشار علينا في ذلك ان قال في كتابه أقول ان كل المبطلين اغنياء عن تثبيت انية من يدعون له و به يتمسكون و عليه يعكفون و يعطفون لوجود اعيانهم و ثبات انياتهم و هؤلاء يعني أصحابنا فقراء إلى ما قد غني عنه كل مبطل سلف من تثبيت انية يدعون له وجوب الطاعة فقد افتقروا إلى ما قد غني عنه ساير المبطلين واختلفوا بخاصة ازدادوا بها بطلانا و انحطوا بها عن ساير المبطلين لان الزيادة من الباطل تحط و الزيادة من الخير تعلو والحمدلله رب العالمين.

سخن علي بن احمد بن بشار برخلاف ما دراين موضوع اينستکه در کتابش گفته است: من میگویم همه کسانیکه عقیده باطلی دارند و خودرا پیرو بناحق میدانند ازاثبات وجود پیشوای خود و مورد تمسك وعبادت و توجه خود بی‌نیازند زیرا وجود آنها ثابت است وخبرآن‌ها شایع و آنان(مقصودش اصحاب ما امامیه است) محتاج بمطلبی هستند که همه فرق باطله گذشته بآن حاجت ندارند و آن اثبات وجود امامی است که مدعی وجوب اطاعت اویند، محتاجند بچیزیکه‌فرق باطله‌دیگر بی نیازند ولی یکجهت بطلان زائد مخصوص بخود همدارند که از سائرفرق باطله‌پست ترند زیرا زیادی در بطلان مایه انحطاط است وزیادی‌درخیر باعث سرفرازی والحمدالله‌رب‌العالمین.

فصل از کتابش قدرت خود را خوب نشان داده است و مانند عبدالرحمن بن قبه مرد دانشمند و متکلمی با او توانسته است میدان داری کند و جواب او را بدهد و گفتار او بسیار فریبنده و لغزاننده و در عین حال توخالي و بر کنار ازمنطق استدلال است واین مرد بحق یك قدرت تبلیغاتی گمراه کننده ای داشته است

۳ ــ ظاهر اینست که طرفداری او ازجعفر روی عقیده و ایمان بامامت او نبوده است و طبق احوالاتی که از جعفر نقل شده است لیاقت علمی و فضلی و اجتماعی او بسیار پست‌تر ازاین بوده که چنین اشخاص ازروی عقیده وایمان بوی بگروند وواقعاً خودرا پیرو او بدانند واین طرفداری راجز بسیاست نمیتوان‌حمل کرد

٤ ــ در اینجا مختصری ازشرح حال عبدالرحمن بن قبه جواب گوی اورا بدانید

محمدبن عبدالرحمن قبه باقاف مکسوره وباء یك نقطه بزیر مفتوحه رازی که او را ابوجعفر میگفتند متکلمی بوده است بزرگوار وخوش عقیده و درعلم کلام توانا ومقتدر بوده است درآغاز عمرخوداز تابعان‌مذهب متمزله بوده ولی‌متنبه‌شده‌است و بمذهب امامیه گرائیده‌ابوالحسین‌سوسنگردی که یکی‌ازاعیان اصحاب‌و نیکان‌شیعه ومتکلمین‌امامیه‌و نویسنده کتابی‌درامامت بوده‌است‌و پنجاه بارپیاده بحج مشرف‌شده‌گوید سفری برای زیارت‌امام هشتم‌بطوس رفتم وپس اززیارت ببلخ‌سفر کردم برای دیدن ابوالقاسم بلخی و چون از او دیدار کردم وبر او درود دادم بواسطه‌شناسائی که میان ما بود کتاب ابی جعفربن قبه را که بنام انصاف معروف بود درموضوع امامت باو نشان دادم و در رد او کتابی بنام المسترشد درامامت نوشت‌وچون بری بر گشتم‌رداورا با بن قبه‌دادم واو کتابی‌درجواب آن بنام المستثبت درامامت نوشت وآنرامن نزدابوالقاسم‌ببلخ‌بردم وآنرا بکتاب دیگری بنام نقض المستثبت‌جواب گفت ومن بری گشتم وابوجعفروفات کرده بود ازخلاصه‌علامه

ثم قال و أقول قولا يعلم فيه الزيادة على الانصاف منا وان كان ذلك غير واجب علينا اقول أنه معلوم انه ليس كل مدع و مدعى‌له‌بمحق و ان كان سايل للمدعي يصحح دعواه فمنصف و هولاء القوم ادعوا ان لهم من قدصح عندهم أمره و وجب له على الناس الانقياد والتسليم و قد قدمنا انه ليس كل مدع و مدعى له فواجب له التسليم ونحن‌نسلم‌لهولاء القوم‌الدعوى و نقر على انفسنا بالابطال و ان كان ذلك في غاية المحال بعد ان يوجدونا انية المدعى له ولانسالهم تثبيت الدعوى فان كان معلوما ان في هذا أكثر من الانصاف فقد وفينا بما قلنا فان قدروا علية فقد ابطلوا و ان عجزوا عنه فقد وضح ما قلنا من زيادة عجزهم عن تثبيت‌ما يدعون على عجز كل‌مبطل عن تثبيت دعواه‌و انهم مختصون من كل نوع من الباطل بخاصة يزدادون‌بها انحطاطا عن‌المبطلين اجمعين لقدرة كل مبطل سلف على تثبيت دعوا انية من يدعون له و عجز هولاء عما قدر عليه كل مبطل الا ما يرجعون إليه من قولهم انه لابد ممن تجب به حجةالله عزوجل و اجل لابدمن وجوده فضلا عن كونه‌فاوجدونا الانية من دون ايجاد الدعوى ولقد خبرت عن ابي جعفر بن ابي غانم انه قال لبعض من سأله فقال بما تحاج • تحتاج خ ل • الذي كنت تقول ويقولون انه لابد

سپس گوید من میگویم گفتاری که بیش ازحدانصاف بآنها ارفاق کنم اگرچه این اندازه ارفاق برما واجب نیست

میگویم معلوم است که هرمدعی ومدعی له برحق نیست و اگر محض ادعای بی دلیل خودش مصحح دعوی باشد انصاف میان ما وآنان حکم باشد، این مردم مدعیند که پیرو امامی هستندکه پیش خودشان ثابت ودرست است وبرهمه مردم هم واجب است انقیاد وتسلیم برای او و گفتیم که بمحض ادعا تسلیم واجب نیست ما ادعای این طائفه را میپذیریم و بطلان آنها را هم برخود لازم میدانیم بفرض محال‌ولی بشرط آنکه فقط وجود خارجی امام غائب‌را بما بنمایند ودیگرمطالبه دلیل امامت ازآنها نمیکنیم، اکنون‌اگرمعلوم شدکه بیش‌ازحدانصاف باآنها موافقت‌کردیم بقول خود وفا کرده‌ایم؛اگرمیتوانندوجوداورا بمابنمایندعقیده‌خودرا بغیبت‌ابطال کرده‌اندواگرنمیتوانندوعاجزاندآنچه ماگفتیم‌روشن شد که علاوه از اینکه مانند هرفرقه باطله ای ازاثبات ادعای خود عاجزند از اثبات موضوع ادعاهم عاجزند و در میان همه فرق باطله مخصوص بیك خصوصیتی هستند که مقام‌آنهارا از همه فرق باطله بست تر کرده است چون همه فرق باطله گذشته میتوانند موضوع ادعای خود را بنمایند واینها از آنچه هم که هرمبطلی برآن قادراست عاجزاند فقط باین جمله چسبیده اندکه‌باید درهر عصری‌کسی باشد که وسیله اتمام حجت الهیه باشد آری لابد است از وجود خارجی چنین شخصی علاوه ازبودنش شما فقط وجود اورا بنمائید وصرف دعوی را کنار بگذارید، برای من‌نقل شدازابی‌جعفرابی‌غانم که‌درجواب‌شخصی که باواعتراض‌کرده بود اکنون که امامی از اهل بیت‌نیست با چه دلیل اثبات میکنی گفته کسانیکه میگویند باید یك امام قائمی‌از اهل بیت باشد؛ گفته بود بآن‌معترض بآنان‌میگویم این جعفر (بن حسن عسکری) اکنون موجوداست واعجباکه مردم بوسیله شخصی که قابل خصومت نیست مجادله میکنند، یك استادی در این نواحی بود، میگفت من این

من شخص قائم من اهل هذا البيت قال له اقول لهم هذا جعفر فيا عجبا ايخصم الناس بمن ليس هو بمخصوم و قد كان شيخ في هذه الناحية رحمه‌الله يقول قد و سمت هؤلاء بالابدية اي انه لا مرجع لهم ولا معتمد الا انه لابد من ان يكون هذا الذي ليس في الكائنات فوسمهم من اجل ذلك و نحن نسميهم بها اي انهم دون كل من له بد يعكف عليه إذا كان اهل الاصنام التي اخذوها « البيد خ ل » قد عكفوا على موجود و ان كان باطلاوهم قدتعلقوا بعدم ليس وباطل محض فهم الا « اللا خ ل » بدية لاحقا أي لا بد لهم يعكفون عليه إذ كان كل مطاع معبود وقدوضح ما قلنامن اختصاصهم من كل نوع الباطل بخاصة يزدادون بها انحطاطا و الحمدلله ثم قال نختم الان هذا الكتاب بان نقول إنما نناظر و نخاطب من قد سبق منه الاجماع على انه لابد من امام قائم من أهل هذا البيت تجب به حجةالله و يسدبه فقر الخلق وفاقتهم و من لم يجتمع معنا على ذلك فقد خرج من النظر في كتابنا فضلا عن مطالبتنا به و نقول لكل من اجتمع معنا في هذا الأصل من الذي قدمنا في هذا الموضع كنا و اياكم قداجتمعنا على انه لايخلو احد من بيوت هذه الدار من سراج زاهر فدخلنا الدار فلم نجد فيها الا بيتا واحدا فقد وجب و صح ان في ذلك البيت سراجا والحمدلله رب العالمين فاجابه ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن بن قتيبة (قبة خ ل) الرازي بان قال إنا نقول و بالله التوفيق ليس الاسراف في الادعاء والتقول على الخصوم مما يثبت بها حجة ولو كان ذلك كل لارتفع الحجاج بين المختلفين و اعتمد كل معتمد (واجل خ ل) على اضافة ما

طائفه را لابديه موسوم نموده ام زيرا مرجع ومعتمدی ندارند جز اينكه ميگويند اين كسيكه در عالم كائنات نيست بايد موجود باشد باين خاطراين نام را بآنها نهاده وماهم همين نام را بآنها ميگذاريم،و باين معنا كه اينها پست‌ترند از هر مبطلی كه بتی دارد وآنرا ميپرستد زيرا همان بت پرستان هم متوجه بيك موجودی هستند گواينكه باطل است و اينها بيك عدم چسبيده‌اند كه نيست وباطل محض است وبحق آنها لابديه ميباشند يعنی چاره‌ای ندارند كه متوجه او باشند زيرا هرمطاعی معبوداست وبدانچه گفتيم روشن شد كه اينها درميان فرق باطله خصوصيتی دارند كه مزيد انحطاط است والحمدلله، سپس گفته است ما اين نوشته را باين مثل پايان ميدهيم ميگوئيم طرف خطاب ومناظره ماكسانی هستند كه اتفاق دارند بر اينكه لابد بايد امام قائمی از اهل بيت باشد تا حجت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم بر طرف شود كسيكه در اين عقيده همراهمانباشد از ملاحظه نوشته ما معذور است وما مسئول او نيستيم و بكسانيكه در اين اصل با ما اتفاق دارند و پيش از اين بآنها اشاره كرديم ميگوئيم ما و شما اتفاق داريم كه اطاقهای اين خانه هيچكدام بدون يك چراغ فروزنده نيست ميانه خانه رفتيم ودرآنجا جزيك اطاق نبوددراينجاواجب‌ودرست آمد كه‌چراغ‌در همان‌يك‌اطاق موجود است والحمد لله رب العالمين

ابوجعفرمحمد بن عبدالرحمن بن قبه رازی اورا جواب داده وگفته

مابتوفيق خدا ميگوئيم ادعا بيجا و افتراء بطرف‌دليل نميشوند واگرچنين باشد استدلال‌ميان دوطرف مختلف العقيده ازميان برداشته شود وهر كس‌هر بدی‌را بخاطرش رسيدبطرف مخالف ميبندد

. يخطر بباله من سوء القول إلى مخالفيه و على ضد هذا بني الحجاج و وضع النظر والانصاف اولى ما يتعامل به أهل الدين و ليس قول أبي الحسن لنا ملجاء نرجع إليه ولا قيماً نعطف عليه ولاسنداً تتمسك بقوله حجة لان دعواه هذا مجرد من البرهان والدعوى إذا انفرد عن البرهان كان غير مقبول عند ذوي العقول و الالباب و لسنا نعجز عن ان نقول بلى لنا والحمدلله من نرجع إليه و نقف عند امره ومن من قد ثبتت حجته و ظهرت ادلته فان قلت فاين ذلك دلونا عليه قلنا كيف تحبون ان ندلكم عليه تسومونا ان نأمره ان يركب و يصير اليكم ويعرض نفسه عليكم أو تسالون ان نبني له دار ونحوله إليها و نعلم بذلك اهل الشرق والغرب فان رمتم ذلك فلسنا نقدر عليه ولا ذلك بواجب علينا فان قلتم فمن اى وجه تلزمنا حجة الله (حجته و يجب علينا) دللناكم على طاعته فانا نقرانه لابد من رجل من ولد أبي الحسن علي بن محمد العسكري عليه السلام تجب به حجة الله دللناكم على ذلك حتى نضطركم عليه ان انصفتم من انفسكم وأول مايجب علينا وعليكم ان لانتجاوز ماقد رضى به أهل النظر و استعملوه و راوا ان من حاد عن ذلك فقد ترك سبيل العلماء وهو أنا لانتكلم في فرع لم يثبت أصله وهذا الرجل الذي تجحدون وجوده فانما نثبت له الحق بعد ابيه و انتم قوم لاتخالفونا في وجود ابيه فلامعنى لترك النظر في حق أبيه والاشتغال بالنظر معكم في وجوده فانه إذا ثبت الحق لابيه وهذا ثابت (ضرورة خ ل) عند ذلك باقراركم و ان بطل ان يكون الحق لابيه فقد آل الامر إلى ما تقولون

واورا محكوم ميكند ولى استدلال واحتجاج بر خلاف اين پايه گذارى شده وانصاف سرمايه معامله اهل ديانت است ، گفتار ابى الحسن پناه گاهى نيست كه ما بدان رجوع كنيم و نگهبانى نيست كه ما بدان توجه كنيم وسندى نيست كه بدان متمسك شويم و آنرا حجت دانيم زيرا ادعاى او دليلى ندارد وادعاى بى دليل نزد خردمندان پذيرفته نيست وماعاجز نيستيم بگوئيم آرى بحمدالله ماكسى را داريم كه بوى رجوع كنيم وبدستور اوباشيم وآن كسى است كه حجت وى ثابت است وادله امامتش آشكار است ، اگر بگوئى كجا است ما را بوى رهبرى كنيد ميگوئيم ميخواهيد چطور شمارا بوى رهبرى كنيم ما راوادارمى كنيد كه با ودستوردهيم سوار مركب شود ونزد شما آيد و خودرا بشما بنمايد يا خواستار هستيد كه خانه اى براى او بسازيم وى‌را در آنجا بنشانيم وباهل شرق و غرب اعلام كنيم اگر مقصود شما از نمودن او اينست ما برآن قادر نيستيم وبرما هم لازم نيست ولى اگر مقصود شما اين است كه از چه راه پى بوجود اوميبريد وحجت اوبرشما تمام ميشود ما براى شما دليل ميآوريم كه او مفترض الطاعه است زيرا ما معترفيم كه بناچار بايد مردى كه فرزند ابى الحسن على بن محمد عسكريست پس از وى حجت خدا باشد ما شما را براين موضوع دلالت ميكنيم تا درصورت انصاف بناچار بپذيريدولى آنچيزيكه بما وشما لازمست اينست از روش منطق واستدلال بركنار نباشيم ، كسيكه از آن كناره گيرد روش دانشمندان ندارد ، نبايد سخن درفرعى گفت كه پايه واصلى ندارد ، همين امامى كه شما وجودش‌رامنكربد وما حق امامت‌را پس از پدرش براى او ثابت ميدانيم ، شما مردمى هستيد كه با ما در وجود پدرش وامامت او مخالفتى نداريد ؛ در اينجا نبايد از حق پدرش صرف نظر كردوصرفاً در اطراف وجود خودش بحث كرد ، چون ثابت شدكه حق امامت باپدرش

و قد ابطلنا و هيهات لن يزداد الحق الاقوة ولا الباطل الا وهنا و ان زخرفه المبطلون و الدليل علی صحة أمر أبيه أنا و اياكم مجتمعون علی انه لابد من رجل من ولد ابی الحسن تثبت به‌حجة الله و ينقطع به عذر الخلق و ان ذلك الرجل تلزم حجته‌من نای‌عنه من أهل الاسلم كما تلزم‌من شاهده و عاينه و نحن و اكثر الخلق ممن قد لزمتنا الحجة من غير مشاهدة فننظر في الوجه‌الذي لزمتنا منه الحجة ماهی ثم ننظر من اولی من الرجلين اللذی لاعقب لابی الحسن غيرهما فايهما كان فهوالاولی‌والحجة والامام ولاحاجة بنا إلی التطويل ثم نظرنا من ای‌وجه تلزم‌الحجة من نای عن الرسل والائمة عليهم السلام فاذا ذلك بالاخبار التي توجب الحجة و تزول عن‌ناقليها تهمة التواطی عليها والاجماع علی تخرصها و وضعها ثم فحصنا عن الحال فوجدنا فريقين ناقلين يزعم احدهما ان الماضی نص علی الحسن و اشار إليه و يروون مع الوصية و ماله من خاصة الكبر ادلة يذكرونها و علماء يثبتونه و وجدنا الفريق الاخر يروون‌مثل ذلك لجعفر لا يقول غير هذا فانه اولی بنا و نظرنا فاذا الناقل لاخبار جعفر جماعة يسيرة والجماعة‌اليسيرة يجوز عليها التواطی والتلاقی والتراسل فوقع نقلهم موقع شبهة لاموقع حجة و حجج‌الله لاتثبت بالشبهات و نظرنا في نقل الفريق الاخر فوجدناهم جماعات متباعدی الديار و الاقطار مختلف الهمم و الاراء

بوده و این خود هم بضرورت وهم باقرار شما ثابت است آری اگر پدرش حق امامت نداشت سخن شما بجای‌میرسیدولی‌این موضوع را ابطال کردیم هیهات که سخن حق نیرو فزاید و باطل را هر چه آرایش کننده‌سست تر آید

دلیل برصحت امامت پدرش اینست که ما وشما اتفاق داریم که باید مردی از فرزندان ابی‌الحسن (امام دهم) بجای اوامام باشد که حجت خدا برخلق تمام شود وعذر خلق درمخالفت حق برطرف گردد ، و اطاعت این مرد بر همه مسلمانان از دور ونزدیك وحاضر وغائب لازم باشد و بیشتر ما مردم متعهد امامت اوهستیم با اینکه اورا ندیدیم ، اول باید ببینیم ازچه راه امامت ابی‌الحسن برما ثابت شده سپس ملاحظه کنیم آن دو مردیکه جز آنها بجای ابی‌الحسن نمانده کدامشان شایسته است حجت وامام باشند ومحتاج بطول کلام نیست باید اول بدانیم که ازچه راه حجت رسولان وامامان برکسانی که دورند وازحضورشان محروم ثابت میشود البته راهی ندارد جزاخبارقطعی که ناقلان آنها متهم به تبانی وتوافق برجعل و کذب‌نباشند با این ملاحظه ازوضعیت بررسی کردیم ومعلوم شدبعداز امام دهم دو دسته مختلف وجود دارد یکدسته معتقدند که امام گذشته تصریح بامامت حسن‌علیه‌السلام نموده وشخص اورا بخلافت خود معرفی کرده و روایت وصیت آنان بعلاوه ازآنکه پسر ارشد را معرفی میکند ادله ای هم دارد وعلماء ودانشمندان آنرا ثبت کرده اندو پذیرفته اند و دسته دیگر وصیت رابنام‌جعفر برادر کوچکتر امام حسن نقل کرده‌اندوجز این‌چیزی‌ندارد ماملاحظه کردیم که‌ناقلین اخباروصیت‌جعفرجماعتی اندکی هستندوممکن‌است‌باهم ساخته باشندوملاقات‌ومکاتبه کرده باشندو تبانی بر دروغ نموده باشندونقل آنهاموجب شبهه است‌وحجت‌نیست‌و امامت‌امامان باخبارمشکوك‌ثابت‌نمیشود و لی چون‌باخبار ودسته دیگرمراجعه کردیم‌دیدیم‌جمعیتهای بسیاری هستند درسرزمینهای دورواقطارمختلف

متغايرين بالكذب ولا يجوز عليهم لناى بعضهم عن بعض التواطي ولا التراسل و الاجتماع على تخرص خبر و وضعه فعلمنا ان النقل الصحيح هو نقلهم و ان المحق هؤلاء ولانه ان بطل ما قد نقله هؤلاء على ما وصفنا من شانهم لم يصح خبر في الارض و بطلت الاخبار كلها فتأمل وفقك الله الفريقين فانك تجدهم كما وصفت و في بطلان الاخبار هدم الاسلام وفي تصحيحها تصحيح خبرنا و في ذلك دليل على صحة امرنا الحمدلله رب العالمين.

ثم رأينا الجعفرية تختلف في امامة جعفر من أى وجه تجب فقال قوم بعد اخيه محمد و قال قوم بعد اخيه الحسن و قال قوم بعد ابيه و رايناهم لايتجاوزون ذلك ورأينا اسلافهم واسلافنا قد رووا قبل الحارث ما يدل على أمامة الحسن و هو ما روي عن أبي عبدالله عليه السلام قال إذا توالت ثلثة اسماء محمد و علي والحسن فالرابع القائم و غير ذلك من الروايات و هذه وحدها توجب الامامة للحسن و ليس إلا الحسن و جعفر فاذا لم يثبت الجعفر حجة على من شاهده في أيام الحسن والامام ثابت الحجة على من رآه و من لم يره فهو الحسن اضطراراً و اذا ثبت الحسن عليه السلام وجعفر عندكم مبري تبرا منه والامام لايبريء من الامام والحسن قدمضي ولابد عندنا و عندكم من رجل من ولد الحسن عليه السلام تثبت به حجة الله فقد وجب بالاضطرار للحسن ولد قائم عليه السلام و قل ياابا جعفر

عالم اسلام وصاحبان رأى ومسالك مختلف ودور ازدروغ وچون پراکنده ودوراند ممکن نیست باهم تبانی کنند یا بوسیله نامه برانی توافق برجعل خبری نمایند ودانستیم که نقل آنها صحیح است وحق باآنها است واگرخبرآنها را باطل دانیم با این وضع هیچ خبری رانمیشود درست دانست و باید همه اخبار روی زمین را دور ریخت خدایت توفیق دهد توهم درحال این دودسته تامل کن تابفهمی که همین طورند که من وصف کردم اگر همه اخبار را باطل شماریم اسلام را ویران کرده ایم و اگر اخبار قطعی صحیح است خبرمورد اعتقاد ماهم صحیح است و عقیده ماهم درست هست والحمد لله رب العالمین بعلاوه طرفداران امامت جعفر خودشان اختلاف دارند جمعی گویند پس از برادرش محمد امامست وجمعی گویند بعد از پدرش امامست جزاین سه در میان نیست وبعد از مراجعه ملاحظه میکنیم که گذشتگان اصحاب ما وآنها پیش از حارث روایتی دارند که دلیل بر امامت حسن است وآن روایت از امام ششم علیه السلام است که فرمود چون سه نام امامان ردیف شوند محمد وعلی وحسن چهارمی قائم باشد و روایات دیگری هم هست و خود همین روایات تنها دلیل قاطع امامت امام حسن باشند نه جعفر و امامت جعفر دلیل قطعی ندارد و حجت امام بر کسی که او را دیده یا ندیده تمامست و آن امام بناچار امام حسن عسکریست و چون امامت امام حسن ثابت شد جعفرساقطاست برای:

آنکه جعفر از امام حسن عسکری بیزاری جسته و امام بحق ازامام بحق بیزاری نمی‌جوید امام حسن درگذشت بناچار بنا برعقیده ما وشما باید امامی ازفرزندان او باشد که حجت خدا گردد و لازم آید برای او پسری باشد که قائم علیه السلام است ای ابی جعفر اسعدك الله بابی الحسن اعزه الله

اسعدك الله لابی الحسن اعزه الله يقول محمد بن عبد الرحمن قد او جدناك انية المدعى له فاين المهرب هل تقر على نفسك بالابطال كما ضمنت او يمنعك الهوي من ذلك فتكون كما قال الله تعالى و ان كثيرا من الناس ليضلون باهوائهم بغير علم فاما ما و سم به اهل الحق من الابدية « اللابديه خ ل » بقولهم لابد من تجب به حجةالله فيا عجبا هل يقول ابوالحسن لابد من تجب به حجة الله و كيف لايقول وقد قال عند حكايتهعنا و تعبيره ايانا اجل لابد من وجوده فضلا عن كونه فان كان يقول ذلك فهو و اصحابه من الابدية (اللابدية خ ل) و انما وسم نفسه و عاب اخوانه و ان كان لايقول ذلك فقدكفينا مؤنةتطيرهوتسطيره و مثله بالبيت والسراج و كذايكون حال من عاند اولياء الله يعيب نفسه من حيث يرى انه يعيب خصمه والحمدلله المؤيدللحق بادلته ونحن نسمي هؤلاء بالبدية إذ كانوا عبدة البد قدعكفوا على مالا يسمع ولايبصر ولايغنى عنهم شيئا و هكذا هؤلاء و نقول هداك الله يا اباالحسن هذا حجةالله على الجن والانس و من لايثبت حجته على الخلق الابعد الدعاء والبيان محمد ﷺ قد اخفى شخصه فى الغار حتى لم يعلم بمكانه ممن احتج الله عليهم به الا خمسة نفر فان قلت ان تلك غيبة بعد ظهوره و بعد ان قام على فراشه من

بگو محمد بن عبدالرحمن میگوید ما بدلیل قطعی وجود امام موردادعا را بتو ثابت کردیم چه گریزگاهی داری؟ آیا چنانچه ضمانت کردی ببطلان خود اقرارمیکنی یا بازخودرا براه باطل می کشانی؟ آیاهوای نفس تورا از اعتراف بحق مانع میشودوچنان میباشی که خدایتعالی (در سوره انعام آیه ۱۹۱) فرماید بسیاری ازمردم از روی هوای نفس بنادانی گمراه میشوند، اما اینکه اهل حق را برای آنکه میگویند لابد باید کسی باشد که حجت خدا باو تمام شود آنها را لابدیه نام داده‌اند بسیار مورد تعجب است مگر ابوالحسن خودش نمیگوید لابد من تجب به‌حجةالله چگونه نمیگوید با اینکه درضمن آن که این جمله را از ما نقل کرده ومارا بدان سرزنش کرده گفته است آری لابداستکه باشد اگر اوهم باینجمله معتقداست پس با اصحابش لابدیه میباشند این نام را روی خود گذاشته و یاران خودرا عیب کرده، در صورتیکه خودش هم اینجمله را میگوید دیگر مثلی که بعنوان خانه و چراغ آورده موردی ندارد اینست حال کسیکه با دوستان خدا عناد میورزد و خودرا نکوهش میکند بحساب عیب گوئی از طرفش الحمدلله المؤیدللحق بادلته ماهم اینهارا بدیه مینامیم زیرا پرستندگان بداند وروی دل بسوی چیزی دارند که نمیشنود و نمیبیند هیچ حاجتی از آنها بر نمیآوردو آنان همچنین باشند اکنون‌ای ابوالحسن میگوئیم این امام غائب حجت خدا است برجن‌وانس وکسیکه حجت او برخلق تمام نشود مگر بعد از دعوت و آشکار کردن دلیل چون خود محمد (ص) در غار مخفی شد و از مردمی که برآنها حجت بودجز پنج تن (۱) کسی جای اورا نمیدانست اگر بگوئی این غیبت مسبوق بظهور بود ومقرون بقائم مقام

---

(۱) ظاهراً مقصود از این پنج نفر علی بن ابیطالب علیه‌السلام است و ابوبکر وعبدالله بن اریقط دلیل راه هجرت و اسماء دختر ابی‌بکر که در زمان استتاردرغارذخیره بآنها میرسانید وشایدنفرپنجم فاطمه زهرا علیهاالسلام باشد.

يقوم مقامه قلت لك لسنا نحتج عليك في حال ظهوره ولا استخلافه لمن يقوم مقامه من هذا في قبل (قبيل ولادبير خ ل) ولا دبر و إنما نقول لك ألبس تثبت حجته في نفسه‌في حال غيبته على من لم يعلم بمكانه لعلة من العلل فلابد من نعم قلنا و تثبت حجة الامام و ان كان غايبا لعلة‌اخرى والافما الفرق؟ثم نقول و هذا أيضاً لم يغب حتى ملاء آباؤه عليهم السلام اذان شيعتهم بان غيبته تكون و عرفوهم كيف يعملون عند غيبته‌فان قلت في ولادته فهذا موسى عليه السلام مع شدة‌طلب‌فرعون اياه و ما فعل بالنساء والاولاد لمكانه حتى اذن الله في ظهوره و قد قال الرضا عليه السلام في وصفه بابى و امى شبيهى و سمى جدي و شبيه موسى بن عمران و حجة اخرى نقول لك يا ابا الحسن اتقول ان الشيعة قدروت في الغيبة أخبارا فان قال لاوجدت(لااوجدناه‌الاخبار بذلك وان‌خ ل)له الاخبار و ان قال نعم قلنا له فكيف تكون حالة الناس إذا غاب امامهم فكيف تلزم‌الحجة في وقت غيبته‌فان قال يقيم من يقوم مقامه فليس يقوم عندنا و عندكم مقام الامام إلا الامام و إذا كان إماما قائما فلا غيبة و ان احتج بشيء آخر في ذلك (تلك خ ل) الغيبة فهو بعينه حجتنا في وقتنا لافرق فيه ولا فصل و من الدليل على فساد امر جعفر موالاته و تزكيته‌فارس بن حاتم لعنه

او (علی بن ابیطالب) که در بستر اوخوابیده بود،میگوییم‌منظور حال‌ظهور او و قائم مقام او نیست‌درقبل و بعد میگوئیم شخص‌پیغمبر درحال غیبت هم حجت برمردمی بود که جایش‌را نمیدانستند برای‌مصلحتی شما هم باید بگوئیدآری میگوئیم حجت امام‌هم که برای مصلحتی‌دیگر غائب است برخلق تمام است چه فرق دارد؟ بعلاوه میگوئیم امام هم بی‌سابقه غائب‌نشده است بلکه پدرانش درطول تاریخ‌خود گوش شیعیان رابر کردند که‌اوغائب میشود و بآنهادستورزمان غیبت رادادند،اگر بگوئی‌زایش اوهم‌پنهانی بود آن موسی است که با جستجوی سخت فرعون‌ازاو و آنچه‌نسبت بزنان و نوزادان مرتکب‌شد مخفی بود تا خدا اجازه ظهورش داد حضرت رضاعلیه‌السلام دروصف اوفرمود پدر ومادرم قربان او که شبیه منست وهم نام جدمن است وشبیه موسی بن‌عمران است دلیل دیگر آنکه ای ابوالحسن ما بتو گوئیم میگوئی که شیعه در باره غیبت اخباری روایت کردند یانه؟ اگر گوید نه ما اخبار راباومینمائیم و اگر گوید آری گوئیم پس تکلیف مردم درحال غیبت امام چیست ؟ اگر گوید باید جانشین معین کند جواب گوئیم بعقیده ما وشما جانشین‌امام‌امام‌است واگرامام بجای او ظاهر باشد غیبت موضوع ندارد و اگر او حجتی برای غیبت جانشین آورد ما هم در اینوقت بهمان تمسک کنیم، فرقی ندارد و جدائی نیست.

دلیل دیگر برفساد کار جعفر برادر امام عسکری اینست که فارس‌بن حاتم (۱) را دوست

---

(۱) فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی از اصحاب امام هشتم بود وولایت ودوستی امامان پس ازوی را داشت ولی منحرف شدو بغلات پیوست و اخبار کذب‌ودروغ بامامان نسبت میداد تا آن‌که‌از طرف امام دهم لعن و برائت‌ازاوصادر گردید،در رجال‌مامقانی نقل‌کرده استکه بنهایت ضعیف است و بی‌اندازه خبیث است وهمه علمای رجال واخبار برذم وتکفیراومتفقند و درصورتیکه جعفر اورادوست وهمدست خود گرفته باشد بزرگ‌ترین مخالفت با امام دهم و یازدهم بوده‌است ودرنتیجه اظهاردشمنی

الله و قد (برىءمنه خ ل) ابوه و شاع ذلك عنه في الامصار حتى وقف عليه الاعداء فضلا عن الاولياء و من الدليل على فساد امره استعانته بمن استعان في طلب الميراث من ام الحسن ﷺ وقد اجتمعت الشيعة ان آباؤه عليهم السلام اجمعوا ان الاخ لايرث مع الامام ومن الدليل على فساد امره قوله اني امام بعد اخي محمد فليت شعري متى يثبت امامة اخيه وقدمات قبل ابيه حتى يثبت امامة خليفته و يا عجبا اذا كان محمد يستخلف و يقيم اماما بعده و ابوه حي وقائم و هوالحجة و الامام فما يصنع ابوه و متى جرت هذه السنة في الائمة و اولادهم حتى نقبلها منكم فدلونا على ما يوجب امامة محمد حتى اذا ثبت قبلنا امامة خليفته و الحمدلله الذى جعل الحق مؤيدا و الباطل مهتوكا ضعيفا زاهقا فاما ما حكى عن ابي غانم رحمة الله فلم يرد الرجل بقوله عندنا يثبت امامة

خود گرفت اورا عادل شمرد بااینکه پدرش ازاو بیزاری جست اخبار بیزاری اوشیوع پیدا کرد تا بعلاوه ازدوستان دشمنان هم میدانند.

۲ـ آنکه ازخلیفه جائروقت کمک خواست وارث عصبه ازمادرامام حسن عسکری دریافت کرد با آنکه شیعه اتفاق دارند که پدران امام عسکری اجماع دارند که برادر با وجود مادر ارث نمیبرد

۳ ـ گفته خوداواست که من بعد از برادرم محمد امام هستم کاش میفهمیدم با اینکه برادرش پیش از پدرش مرده کي امامت اورا ثابت کرده تا امامت جانشینش درست باشد و اعجبا که محمدپس از خود امامی نصب کند باآنکه هنوز پدرش زنده استوقائم بامر استوامام وحجت است دراینصورت پدرش چه میکرد؟ کجا میان ائمه وفرزندانشان این رویه بوده است تا از شما قبول کنیم شما دلیل بیاورید که محمد امام بوده است تا امامت خلیفه او ثابت شود والحمدلله ربالعالمین که حق را تائید کرد و باطل را سست ونابود ساخت اما آنچه از ابی غانم(۲) رحمه الله نقل شده مقصودش این نبوده که

بقیه پاورقی صفحه قبل

وخصومت با این دو امام نموده است و بامخالفین سرسخت ائمه همدست وهمداستان بوده استوخودهمین موضوع دلیل قطعی استکه دعوای وصیت از طرف این دو امام نسبت بـاو کذب وافتراء بوده است و شاید خود همین موضوع یکی از اسباب لعن و برائت این دو امام نسبت بفارس بن حاتم باشدوچگونه ممکن است جعفر با امام دهم و یازدهم طرف دوستی و اعتماد باشد درصورتیکه دوست و همدست فارس بن حاتم گردد واوکارمخالفت ودشمنی خودرا بااین دوامام بجائی برساندکه نامه‌های لعن وتکفیر و برائت ازاومکرر ومتعددصادرشود.

(۱) ابوغانم علی بن ابی غانم الحرانی عنونه منتخب الدین کذلك ولقبه بالشیخ سدید الدین و قال فقیه صالح ص۲۰ ج ۳ رجال مامقانی ـ نامش علی بوده وسدیدالدین لقب داشته و اورا صالح و فقیه دانسته‌اند و از اینشرح حال مختصر او استفاده میشود که درعقیده امامت انحرافـی نداشته و معتقد بامامت جعفر نبوده است.

بهمین جهت محمدبن عبدالرحمن بن قبه درمقام توجیه کلام او برآمده است و میفرماید اینکه ابوغانم نام جعفررا برده برای الزام خصم خود بوده است چون بعد از فوت امام حسن عسکری علیه السلام امام ظاهری درمیان نبوده باو طعن زده است وامامت را منقطع دانسته استو او در جواب

جعفر وانما اراد ان يعلم السايل ان اهل هذا البيت لم يفنوا حتى لايوجد منهم احدا و اما قوله «كل مطاع معبود فهو خطاء عظيم لانا لانعرف معبودا الا الله و نحن نطيع رسول الله ﷺ ولا نعبده واما قوله نختم الان هذا الكتاب بان نقول انما نناظر و نخاطب من قد سبق منه الاجماع بانه لابد من امام قائم من اهل هذا البيت تجب به حجة الله على خلقه والى قوله وصح ان فى ذلك البيت سراجا ولاحاجة بنا الى دخوله فنحن وفقك الله لا نخالفه و انه لابد من امام قائم من اهل هذا البيت تجب به حجة الله و انما نخالفه فى كيفية قيامه وظهوره فى غيبته و اما ما مثل به من البيت و السراج فهو مني وقد قيل ان المتنى راس اموال المفاليس ولكنا نضرب مثلا على الحقيقة لانميل فيه على خصم ولانحيف فيه على ضد بل نقصد فيه الصواب فنقول كنا ومن خالفنا قد اجمعنا على ان فلانا مضى و له ولدان وله دار و ان الدار يستحقها منهما من قدر على ان يحمل باحدى يديه الف رطل و ان الدار لايزال في يدى عقب الحامل الى يوم القيمة ونعلم ان احدهما يحمل والاخر يعجز ثم احتجنا ان نعلم من الحامل منهما فقصدنا مكانهما المعرفة ذلك فعاق عنهما عايق منع عن مشاهدتهما غير انارأينا جماعات كثيرة فى بلدان نائية متباعدة بعضها عن بعض يشهدون انهم رووا الاكبر منهما قد حمل ذلك و وجدنا جماعة يسيرة في موضع واحد يشهدون ان الاصغر منهما فعل

امامت جعفر نزد ما ثابت است مقصودش جواب سائل بوده و اظهار آنكه اهل بيت ائمه تمام نشده‌اند بطوريكه هيچكس از آنها باقى نباشد.

اينكه گفته است هرمطاعى معبود است خطائيست بزرك زيرا معبودى جز حق ندانيم وماهمه مطيع رسول خدا (ص) هستيم واورا نمى‌پرستيم اما گفتار اودر پايان كتابش كه گفته ميگوئيم طرف مناظره وخطاب كسانى هستند كه اجماع دارند برآنكه بايدامام قائمى ازاهل بيت باشد كه حجت خدا بوجود او برخلق تمام شود تا آنجاكه گويد درست است كه دراين خانه چراغى هست ولى ما حاجت بدخول آن نداريم ما دراينجا با او خلافى نداريم كه لابد از اهل‌اين بيت بايد امامى باشد كه حجت‌خدا برخلق باشد اختلاف ما درموضع قيام وظهور وغيبت اواست مثلى كه بعنوان خانه وچراغ زده است آرزو است وگفته‌اند آرزو رأس‌المال مفلسان است ما ازروى حقيقت‌يك‌مثلى ميآوريم كه برخوردى‌بطرف‌نداشته باشد وستمى براو نباشد بلكه منظوردرستى باشد.

ميگوئيم ما ومخالفين خود اتفاق داريم كه فلان درگذشته و دو پسر دارد ويك‌خانه‌مستحق‌خانه از دو پسران يك است كه بايكدست هزاررطل بردارد و خانه تا روز قيامت اختصاص بنسل اوخواهد داشت و ميدانيم يكى ازآن دومى‌تواندحمل كند وديگرى نمى‌تواندمحتاج شديم آن‌حامل‌هزاررطل‌را بشناسيم بمحل آنها شتافتيم مانعى از ديدارآنها رخ‌داد ولى‌ديديم جمعيتهاى‌بسياردرشهرهاى‌دورازهم گواهند كه بچشم خوددیده‌اند پسر بزرگتر حامل هزار رطل است ودريك محله جمع اندكى گواهند

گفته هنوز درخاندان امام كسى باقى است و دودمان او معدوم نشده است و باين مناسبت جعفر را نام برده و ممكن است اشاره بجعفر از روى تقيه باشد و در مقام صرف فكر مخالف از امام زمان و اصحاب خاص او باشد و اين سئوال از طرف دولت وقت باو متوجه باشد و براى‌رفع‌شرآنها نام جعفر را برده باشد.

ذلك ولم نجد لهذه الجماعة خاصة يانوابها فلم نجد في حكم النظر وحقيقة الانصاف و ماجرت به العادة و صحت بهُ التجربة رد شهادة تلك الجماعات و قبول شهادة هذه‌الجماعة و التهمة تلحق هؤلاء و تبعدعن اولئك فان قال خصومنا فما تقولون في شهادة سلمان و ابي‌ذر وعمار و المقداد لاميرالمؤمنين عليه السلام و شهادة تلك الجماعـات و اولئك الخلق لغيره ايهما كان اصوب قلنا لهم لاميرالمؤمنين عليه السلام و اصحابه امورخص بها وخصوابها دون من باذائهم فان اوجد تمونا مثل ذلك وما يقاربة لكم فانتم المحقوق اولها ان اعدائه كانوا يقرون بفضله و طهارته و علمه و قد روينا و رووا له معنا انه صلى الله عليه وآله اخبر ان الله يوالي من يواليه ويعادي من يعاديه فوجب بهذا ان يتبع دون غيره و الثاني ان اعدائه لم يقولو اله نحن نشهد ان النبي صلى الله عليه وآله اشار الى فلان بالامامة و نصبه حجة للخلق و انما نصبوه لهم على جهة الاختيار كماقد بلغك والثالثة ان اعدائه كانوا يشهدون على احد اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام انه لا يكذب لقوله صلى الله عليه وآله ما اظلت الخضرا ولا اقلت الغبراء على ذى لهجة اصدق من ابي‌ذر فكانت شهادته وحده افضل من شهادتهم و الرابعة ان اعدائه قد نقلوا مانقله اولياؤه مما تجب به الحجة و ذهبوا عنه بفساد التأويل و الخامسة ان اعدائه رووافي الحسن و الحسين انهما سيد اشباب اهل‌الجنة و رووا ايضاً انه صلى الله عليه وآله قال من كذب على معتمدا فليتبثو مقعده

که پسر کوچك حامل بوده و خصوصیت فوق‌العاده‌ای هم دراین جمع اندك نیست بحکم تأمل وحق. انصاف وجریان عادت وتجربه درست نتوان شهادت دسته اول‌را رد کرد، بدگمانی درباره دسته دوم هست و از دسته اول برکنار است، اگر مخالفین ما اعتراض کنند چه میگوئید در شهادت سلمان‌وابی ذرو وعمار ومقداد برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر شهادت همه مسلمانان وآن‌خلق‌عظیم عامه در باره دیگری کدام درست تر است جواب گوئیم برای امیرالمؤمنین و اصحاب اندکش امتیازاتی بود که در جمع مقابل نبود و اگر شما این امتیازات یا نزدیك به آن‌ها را بما نشان دهید حـق بجانب شما است.

١ـ آنکه‌دشمنان‌امیرالمؤمنین همه اقرار بفضل‌و پاکی وعلم اوداد ندماو آنهاهردودرباره آنحضرت روایت کردیم که خدا دوست کسی‌استکه‌اورادوست داردودشمن کسی‌است که‌اورادشمن‌دارد دراینصورت پیروی او واجب‌است نه دیگران.

٢ـ دشمنان علی باونگفتند که ماگواهیم‌پیغمبر فلانی رامعرفی کرد وحجت برخلق ساخت‌بلکه آنها فلانی‌را بنظرخود انتخاب کردند چنانچه بگوشت رسیده.

٣ـ دشمنانش در باره یکی ازاصحاب امیرالمؤمنین (ع)گواهی دادند که دروغ نمیگوید برای گفته پیغمبر(ص) که‌سایه نیفکنده‌است آسمان‌و بپشت‌خودحمل نکرده‌است‌زمین‌راستگوتر ازابی‌ذرواوشهادت همان‌یکنفر تنها مقدم است برشهادت‌همه‌مخالفین.

٤ـ آنکه دشمنان وی‌مثل دوستانش روایاتی‌درباره او نقل کرده‌اند که دلیل‌امامت اواست‌ولی آنهارا بدتاویل کرده اند.

٥ـ دشمنانش در باره حسن وحسین (ع) روایت کرده‌اند که دوآقای جوانان اهل‌بهشتند وباز

من النار فلما شهدا لابيهما بذلك وصح انهما من اهل الجنة بشهادة الرسول وجب تصديقهما لانهما لوكذبا في هذا لم يكونا من اهل الجنة وكانا من اهل النار وحاشا لهما الزكيين الطيبين الصادقين فليوجدنا اصحاب جعفر خاصة هى لهم دون خصومهم حتى تقبل ذلك والا فلا معنى لترك خبر متواتر لاتهمة في نقله ولا على ناقليه و قبول خبر لايؤمن على ناقليه تهمة التواطى علية ولاخاصة معهم يثبتون بها ولن يفعل ذلك الاتائه حيران « فتاول خ ل » فتاول اسعدك الله في النظر فيما كتبت به اليك ممابنظربه الناظر لدينه المفكر في معاده المتامل بعين الحقيقة « الخيفة خ ل » و الحذار الى عواقب الكفر و الجحود موفقا انشاءالله تعالى اطال الله بقاءك و اعزك وايدك و ثبتك و وجعلك من اهل الحق و هداك و اعاذك من ان تكون من الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا ومن الذين يستزله الشيطان بخدعه و غروره و املائه و تسويله و اجرى لك اجمل ما عودك وكتب بعض الامامية الى ابي جعفر بن قتيبه « قبه خ ل » كتابا يسأله فيه عن مسائل فورد في جوابها اما قولك ايدك الله حاكيا عن المعتزلة انها زعمت ان الامامية تزعم ان النص على الامام واجب في العقل فهذا يحتمل امرين ان كانوا يريدون انه واجب في العقل قبل مجيء الرسل عليهم السلام وشرع الشرايع فهذا خطأ وان ارادوا ان العقول دلت على انهُ لابد من امام بعد الانبياء عليهم السلام فقد علموا ذلك بالادلة القطعية العقلية وعملوا ايضاً بالخبر الذي

روایت کرده‌اند که فرمود هر کسی دروغ برمن بندد عمداً نشیمنش پر از آتش است و چون هر دوی آنها گواه امامت پدرشان هستند ودرست است که از اهل بهشتند و بشهادت خود پیغمبر واجب است تصدیق آنها زیرا اگر در گواهی برامامت پدر خود دروغ گفته باشند اهل بهشت نباشند واهل دوزخ باشند حاشا برآن دوز کی طیب صادق، اکنون اصحاب جعفر يك خصوصيت بياورند که درطرف آنها باشد تا از آنها پذیرفته گردد والا معنا ندارد يك خبر متواتری که تهمتی درنقل و ناقل آن نیست ترك شود و خبری که درمطنه تهمت وتبانی برکذب هست قبول شود با آنکه ناقلین آن خصوصیتی هم ندارند وهرگز کسی این کار نکند مگر بیشعور و حیران باشد، خدایت سعادت دهد خوب بنگر در آنچه بتو نوشتم مانند نگریستن کسیکه توجه بدین خود و اندیشه برای معاد خود دارد وچشم حق بین باواست و بر حذرباش از سرانجام کفروجحود با توفیق انشاءالله تعالى اطال الله بقاءك و اعزك وايدك و ثبتك وجعلك من اهل الحق وهداك له خدایت بناه باشد از آنکه درزمره کسانی باشی که در این دنیا بگمراهی درتلاشند وگمان میبرند کار نیکوئی میکنند و از کسانیکه شیطان بنیرنك و فریب والقاءات ووسوسه‌اش اورا بلغزاند، خدا جميلترين آنچه برايت ذخيره كرده بتوعطا كند.

جواب ابی جعفر بن قبه بنامه یکی از امامیه که از او سئوالاتی کرده بود

١ ـ خدا تأییدت کند اینکه از پاره‌ای معتزله نقل کردی که گمان کرده امامیه نص بر امام را واجب عقلی میدانند دووجه دارد اگر مقصودشان اینست نص برامام پیش از آمدن رسل واساس گذاری شریعت واجب عقلی است نادرست است واگر مقصود اینستکه عقل دلالت دارد که باید بعد از پیغمبران علیهم السلام امامی باشد دلیلش ادله قطعیه عقل است ونیز خبریکه از امام رسیده.

ينقلونه عمن يقولون بامامته و اما قول المعتزلة انا قد علمنا يقينا ان الحسن بن علي عليه السلام مضى ولم ينص فقد ادعوا دعوى يخالفون فيها وهم محتاجون الى ان يدلوا على صحتها وباى شيء يتفضلون ممن زعم من مخالفيهم انهم قدعلموا من ذلك ضد ما ادعوا انهم علموه و من الدليل على ان الحسن بن علي عليه السلام قد نص اثبات امامته وصحةالنص من النبى صلى الله عليه و آله و فساد الاختيار ونقل الشيع عمن قد اوجبوا بالادلة تصديقه ان الامام لايمضي اوينص على امام كما فعل رسول الله صلى الله عليه و آله اذ كان الناس محتاجين في كل عصر الى من يكون خبره لايختلف ولايتكاذب كما اختلف اخبار الائمة عند مخالفينا هولاء و تكاذبت اذا امرائتم بطاعته ولا يدفوق يده ولا يسهو ولايغلط وان يكون عالما ايعلم الناس ماجهلوا وعادلا ليحكم بالحق ومن هذا حكمه فلابد من ان ينص عليه علام الغيوب على لسان من يؤدى ذلك عنه اذ كان ليس في ظاهر خلقته مايدل على عصمته فان قالت المعتزلة هذه دعاوى تحتا جون الى ان تدلوا على صحتها قلنا اجل لابدمن الدليل على صحة ما ادعيناه من ذلك و انتم فانما سالتم عن فرع و الفزع لايدل عليه دون ان يدل على صحة هذه الاصول و دلائلنا في كتبنا موجودة على صحة هذه الاصول و نظير ذلك لو ان سائلا سألنا الدليل على صحة الشرايع لاحتجنا ان تدل على صحة الخبر و صحة النبوة صلى الله عليه و آله و على انه أمربها

۲ـ اما اینکه معتزله گفته اند ما می دانیم حسن بن علی علیه السلام در گذشته و نصی بر امام نداشته ادعائی کردند ومخالفت ورزیدند و باید دلیلی بر صحت آن بیاورند و از چه راهی برتری جویند بمخالفین خود که گویند ماخلاف این را می دانیم که آنها می دانند، دلیل بر اینکه حسن بن علی علیه السلام نص بر امام بعداز خود صادر کرده است.

۱ـ صحت امامت آنحضرتست (وامام بدون وصی نباید باشد.

۲ـ صحت صدور نص از پیغمبر است(ص)

۳ـ فساد عقیده اختیار امت در انتخاب خلیفه است.

٤ـ نقل همه طوائف شیعه از امام واجب التصدیق که هیچ امامی ازدنیا نرود تانص بر امامی صادر کند چنانچه رسول خدا خلیفه خودرا معین کردزیرا مردم درهرعصری محتاجند بکسیکه گفته های او اختلاف نداشته باشد ویکدیگر را تکذیب نکندچنانچه گفته های پیشوایان مخالفین ماضدو نقیض دارد با هم مخالفت دارد ودستی بالای دست اونباشد وسهو نکند وخطا نرود وهمه چیزرا بداند تا بمردم هرچه ندانند بیاموزد وعادل باشد تا بحق حکم کند چنین شخصی را باید نص ازطرف خدای دانای بغیب بزبان مبلغ او تعیین کند زیرا درظاهر خلقت دلیلی برعصمت نیست اگرمعتزله گویند اینها ادعا است ومحتاج دلیل برصحت است.

گوئیم آری باید دلیل برصحت گفتار خود اقامه کنیم شما با ما در موضوع امامت که متفرع بر اینها است موافقت کردید ودلیل برفرع نتوان آورد مگر اینکه دلیل برصحت این اصول آورده شود، نظیرش اینکه اگر سائلی سئوال کند از صحت شریعتها محتاجیم دلیل بیاوریم برصحت خبر وصحت نبوت پیغمبر (ع) و براینکه او دستور شریعت را نهاده وپیش ازهمه دلیل بیاوریم که خدا یگانه و

و قبل ذلك ان الله عز وجل و احد حكيم وذلك بعدفراغنا من الدليل على ان العالم محدث و هذا نظير ماسألونا عنه وقدتاملت هذه المسئلة فوجدت غرضها ركيكا و هو أنهم قالوا لوكان الحسن بن على عليه السلام قدنص على ما تدعون امامته لسقطت الغيبة و الجواب في ذلک ان الغيبة ليست هی العدم فقد يغيب الانسان إلي بلد يكون معروفا فيه و مشاهدا لاهله و يكون غائبا عن بلد آخرو كذلک قديكون الانسان غائبا عن قوم دون قوم و عن اعدائه لاعن اوليائه فيقال انه غائب و انه مستتر و انما قيل غايب لغيبته عن اعدائه و عمن لايوثق بكتمانه من اوليائه و انه ليس مثل آبائه عليهم السلام ظاهرا للخاصة والعامة و اولياؤه مع هذا ينقلون وجوده و امره و نهيه و هم عندنا ممن تجب بنقلهم الحجة إذا كانوا يقطعون العذر لكثرتهم و اختلافهم في هممهم ووقوع الاضطرار مع خبرهم و نقلوا ذلک كما نقلوا امامة آبائه وان خالفهم مخالفوهم فيها و كما تجب بنقل المسلمين صحة آيات النبى صلى الله عليه و آله سوى القرآن و ان خالفهم اعداؤهم من اهل الكتاب والمجوس والزنادقة والدهرية في كونها و ليست هذه مسئلة تشبه (تشتبه خ ل) على مثلك مع ما اعرفه من حسن قائلك (تاملك خ ل) وأما قولهم إذا ظهر فكيف يعلم انه محمد بن الحسن بن على عليهم السلام فالجواب في ذلك انه قديجوز ان يعرف انه محمد بن الحسن عليه السلام بنقل من تجب بنقله الحجة من اوليائه كما صحت امامته عندنا بنقلهم و جواب آخر و هو انه قديجوز ان يظهر معجزا يدل على

حکیم است واینها همه بعد از اثبات حدوث عالم است واین نظیر همین سؤالی استکه در باره امامت از ما کرده‌اند ومن چون دراین پرسش تأمل کردم دریافتم که مقصود رکیکی درمیانست ومنظورشان اینستکه میگویند اگر حسن بن علی نصی بر امامت امام زمان صادر کرده و اورا معرفی کرده باشد غیبت موضوع ندارد و جوابش اینستکه منظور از غیبت نبودن نیست وامری هست نسبی گاهی انسان شهری از یك شهری غائب میشود که قبلا نزد اهل آن معروف ومشهود بوده ونسبت بشهر دیگر اصلا غائب بوده وهمچنین گاهی انسان از نظر مردمی غائب است نه از نظر مردم دیگر یا ازدشمنانش پنهانست نه از دوستانش باز هم میگویند غائب است وپنهانست اینکه میگویند امام زمان غائب است منظور اینست که ازچشم دشمنان ودوستانیکه راز نگهدار نیستند غائب است ومثل پدرانش علیهم السلام آشکار نزد خاص وعام و دوست ودشمن نیست و با این حال دوستانش ازوجود او خبر می‌دهند و امر ونهیش را بما میرسانند وگفتار آنها موردوثوق وموجب اتمام حجت وقطع عذر است چون هم شمار بسیاری هستند وهم مقاصد مختلف دارند وهم خبر آنها موجب اضطرار است وهم آن طور که خبر پدرانش را نقل کردند و اگرچه مخالفین هم دارند چنانچه صحت معجزات پیغمبر جز قرآن بنقل مسلمین ثابت میشود بااینکه مخالفین اسلام از اهل کتاب ومجوس وزنادقه ودهریه دروجود آن هامخالفت دارند واین مسئله ای نیستکه برچون توئی مشتبه شود با آن دقت نظری که من در تو می‌شناسم

٣- چون ظاهر شود از کجا معلوم گردد که او محمد بن الحسن بن علی است.

جواب اینستکه بدو وجه

١- آنکه جمع بسیاری ازدوستانش که اورا میشناسند وقول آنها سند است اورا معرفی کنند چنانچه

و هذا الجواب الثاني هو الذي يعتمد (نعتمد خ ل) عليه و تجيب (نجيب خ ل) الخصوم و ان كان الاول صحيحا .

و أما قول المعتزلة فكيف لم يحتج عليهم علي بن ابي طالب باقامة المعجز يوم الشورى فانا أقول ان الانبيآء والحجج عليهم السلام انما يظهرون من الدلالات والبراهين حسب ما يامرهم الله عزوجل به مما يعلم الله انه أصلح للخلق فاذا ثبتت الحجة عليهم بقول النبي صلى الله عليه وآله فيه و نصه عليه فقد استغنى بذلک عن اقامة المعجزات اللهم إلا ان يقول قائل ان إقامة المعجزات كانت اصلح في ذلک الوقت فنقول له و ما الدليل على صحة ذلک و ما ينكر الخصم من ان يكون اقامته لها ليس باصلح وان يكون الله عزوجل لو اظهر معجزا على يديه في ذلک الوقت لكفروا اكثر من كفرهم ذلک (الوقت خ ل) ولا دعوا عليه السحر والمخرقة وإذا كان هذا جايزا لم يعلم اقامة المعجز كانت اصلح فان قالت المعتزلة فبأى شيء تعلمون ان اقامة من تدعون امامته المعجز على أنه ابن الحسن بن علي عليهما السلام أصلح قلنا لهم لسنا نعلم انه لابد من إقامة المعجز في تلک الحال و إنما نجوز ذلک اللهم إلا ان يكون لا دلالة غير المعجز فيكون لابد منه لاثبات الحجة و إذا كان لابد منه كان و اجبا و ما كان واجباً كان صلاحا لافسادا وقد علمنا ان الانبيآء عليهم السلام قد أقاموا المعجزات في وقت دون وقت ولم يقيموها في كل يوم و وقت و لحظة و طرفة و عند كل محتج عليهم ممن اراد الاسلام بل في وقت دون وقت على حسب ما يعلم الله عزوجل من

امامت او پیش ما بنقل امثال آنان ثابت شده.

۲ ــ ممکن است معجزه‌ای کند که خودرا معرفی کند واین جواب دوم مورد اعتماد است وطرف را قانع میکند و اگرچه اولی هم درست است معتزله اعتراض کنند که پس چرا علی بن ابیطالب درروز شوری معجزه نکرد وطرفهای خودرا مقهور نساخت؟

من در جواب میگویم پیغمبران وحجج الهی طبق دستورخدای عزوجل دلیل و برهان میآورند بوجهیکه خدا مصلحت خلق رامی‌داندودرصورتیکه بگفته پیغمبر حجت براهل شوری ثابت شده بودواو را بامامت نصب کرده بود از اظهار معجزه بی نیاز بود مگر آنکه کسی گوید اقامه معجزات درآن موقع اصلح بود ماهم میگوئیم چه دلیلی دارد؟ ممکن است طرف بگوید اقامه معجزه مصلحت نداشت و بسا بود اگر خدای عزوجل درآن موقع معجزه‌ای بدست او ظاهر میکرد بیشتر کافر میشدند واو را ساحر وشعبده باز میخواندند با این احتمال معلوم نیست اظهار معجزه اصلح بوده.

اگرمعتزله گویند از کجا می‌دانید که اظهار معجزه برای معرفی پسرحسن بن علی علیه‌السلام اصلح است می گوئیم ما نمی‌دانیم که حتما باید در آن حال اظهار معجزه شود میگوئیم جائز است مگر آنکه دلیلی جز آن نباشد پس برای اثبات حجت لازمست وواجب وهر چه واجب شد صلاح است نه فساد ما می‌دانیم پیغمبران هم گاه وگاه اظهار معجزه کردند نه هر روز وهرساعت وهرآن و برای هر کس که دلیل از آنها برصحت اسلام می‌خواست بلکه یکوقتی اظهار معجزه میکردند که خدامصلحت میدانسته، خدای عزوجل از مشرکین حکایت کرده (درسوره اسراء) که آنها از پیغمبر درخواست کردند

الصلاح وقد حكى الله عزوجل عن المشركين أنهم سالوانبيه صلى الله عليه وآله وسلم ان يرقى فى السماء و ان يسقط السماء عليهم كسفاً أو ينزل عليهم كتابا يقرؤنه و غير ذلك مما فى الاية فما فعل ذلك بهم و سالوه ان يحيى لهم قصى بن كلاب و أن ينقل عنهم جبال تهامة فما اجابهم إليه و ان كان ﷺ قد اقام لهم غير ذلك من المعجزات و كذا حكم ما سالت المعتزلة عنه و يقال لهم كما قالوا لنا فلم يترك اوضح الحجج و ابين الادلة من تكرر المعجزات والاستظهار بكثرة الدلالات.

و أما قول المعتزلة انه احتج بما يحتمل التاويل فيقال فما احتج عندنا على اهل الشورى إلا بما عرفوا من نص النبى صلى الله عليه وآله وسلم لان اولئك الرؤسا لم يكونوا جهالا بالامر و ليس حكمهم حكم غيرهم من الاتباع ونقلب هذا الكلام على المعتزلة فيقال لهم لم لم يبعث الله عزوجل باضعاف من بعث من الانبياء و لم لم يبعث فى كل قرية نبياً و فى كل عصر و دهر نبيا او انبياء الى ان تقوم الساعة ولم لم يبين معانى القرآن حتى لايشك فيه شاك ولم تركه محتملا للتاويل وهذه المسايل تضطرهم الى جوابنا الى هنا كلام ابى جعفر بن قبة و قال غيره من متكلمى مشايخ الامامية ان عامة مخالفينا قد يسالونا فى هذا الباب عن مسائل و يجب عليهم ان يعلموا ان القول بغيبة صاحب

كه بآسمان بالارود، ابرى برسر آنها فرود آورد، كتابى نوشته برآنها نازل كند كه آنرا بخوانند و معجزات ديگر كه درآيه (٨٩-٩٣) سوره اسراء) ذكرشده استحضرت اجابت نكرد ازاو خواستند كه قصى بن كلاب رازنده كند، كوههاى تهامه‌را از آنها بگرداند اجابت نكرد و اگرچه آنحضرت معجزات ديگرى براى آنها اقامه كردوچنين است حكم آنچه معتزله بپرسند وآنچه بماجواب دهند بآنها گوئيم چرا اوضح حجج وابين‌ادله‌و تكرار معجزات و استظهار بكثرت دلالات ازطرف‌خدا ترك شده

معتزله در باره شورى سخن ديگرى دارند گويند امير المؤمنين استدلال باخبارى كرده كه قابل تأويل‌هستند ودلالت‌قطعى ندارند .

درجواب بايدگفت بعقيده ما استدلال اوبنصوصى بوده كه اهل شورى ازز بان خودپيغمبرشنيده بودند ومعناى آن‌رامبدانستند چون بزرگانى كه اصحاب شورى بودند حقيقت را مى‌دانستند و مانند پيروان جاهل ديگرنبودند.

بعلاوه ما اشكال را بخود معتزله متوجه ميكنيم، مى گوئيم براى تبليغ كامل بشرچراخدا

١- شماره پيغمبران را دوچندان نكرد ودرهرشهر ودهى‌وعصروزمانى تا روز قيامت يك‌ياچند پيغمبر نفرستاد.

٢ - چرا معانى آيات قرآن را بطورى روشن نساخت كه هيچكس درآن شك و ترديد نكند و چرا آن ها را قابل تأويل و ترديد واگذاشت اين سئوالات آنها را بجواب وامیدارد پايان گفتار ابى جعفر بن قبه

سخن يكى از بزرگان متكلمين اماميه دراثبات امام‌غائب‌دررد‌زيديه

ديگرى از متكلمين مشايخ اماميه گفته است دو باب غيبت امام‌زمان ازما پرسشهائى دارند و لازمست بدانندكه عقيده بغيبت امام زمان براساس عقيده بامامت پدران او است عليهم‌السلام وعقيده

الزمان عليه السلام مبنى على القول بامامة آبائه عليهم السلام والقول بامامة آبائه عليهم السلام مبنى على القول بتصديق محمد صلى الله عليه وآله في امامته و امامة آبائه عليهم السلام و ذلك ان هذا باب شرعي وليس بعقلي محض والكلام في الشرعيات مبنى على الكتاب والسنة كما قال الله عزوجل **فان تنازعتم في شيء** يعني في الشرعيات **فردوه الى الله والى الرسول** فمتى شهد لنا الكتاب و السنة و حجة العقل فقولنا هو المجتبى و نقول ان جميع طبقات الزيدية والامامية قد اتفقوا على ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي وهما الخليفتان من بعدي و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض و تلقوا هذا الحديث بالقبول فوجب ان الكتاب لايزال معه من العترة من يعرف التنزيل والتأويل علما يقينا يخبر عن مراد الله عزوجل كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يخبر عن المراد ولايكون معرفته بتاويل الكتاب استنباطا ولااستخراجا كما لم يكن معرفة الرسول صلى الله عليه وآله بذلك استخراجا ولااستنباطا ولا استدلالا ولا على ما يجوز عليه اللغة و تجرى عليه المخاطبة بل يخبر عن مراد الله و يبين عن الله بيانا تقوم بقوله الحجة على الناس كذلك يجب ان يكون معرفة عترة الرسول صلى الله عليه وآله بالكتاب على يقين و معرفة و بصيرة قال الله عزوجل في صفة رسول الله صلى الله عليه وآله **قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني** فاتباعه من اهله و ذريته و عترته هم الذين يخبرون عن الله عزوجل مراده من كتابه على يقين و معرفة و بصيرة و متى لم يكن المخبر عن الله عز و جل مراده ظاهرا مكشوفا فانه يجب علينا ان نعتقد ان الكتاب لا يخلو

بتصديق پیغمبر است در امامت اووامامت پدرانش علیهم‌السلام و این برای آنستکه این موضوع یك دستور شرعی است وبعقل تنها ثابت نمیشود وکلام در امورشرعی براساس کتاب وسنت است چنانچه خدای عزوجل (درسوره نساء آیه ۵۹)فرموده : اگردرچیزی نزاع دارید یعنی در امور شرعیه آنرا بخدا و رسول مراجعه‌دهید - پس هرگاه کتاب خدا و رسول و قضاوت عقل برای ما گواه باشد گفته ما پسندیده است ما میگوئیم همه طوائف زیدیه وامامیه اتفاق دارند که رسول خدا ص فرموده است من دوثقل در میان شما میگذارم کتاب خدا و نژاد خود که اهل بیت منند واین دو خلیفه منند پس از من و از هم جدا نشوند تا سرحوض بر من وارد شوند وخود همین حدیث را قبول دارند و لازمستکه همیشه یکی‌ازعترت‌پیغمبر همراه قرآن باشد‌که تنزیل وتأویل قرآن رابداند و بطوریقین مانند خود رسول (ص) مقصود خدای‌عزوجل‌را بیان کند و در فهم قرآن روش اجتهادی نداشته باشد چنانچه رسول خدا نداشت واستفاده او ازقرآن صرفاروی لغت فهمی و قواعد ادبی گفتگو نباشدبلکه مراد خدا راباالهام‌مخصوص خدا بیان کند تابگفته‌اوحجت برمردم تمام‌شودو باید معرفت‌عترت‌رسول(ص) بقرآن روی یقین ومعرفت وبصیرت باشدخدای‌عزوجل(درسوره‌یوسف‌آیه۱۰۸)دروصف رسول‌الله(ص) گوید بگو این راه منستکه دعوت بخدا میکنم ازروی بصیرت خودم وهرکه‌مرا پیروی کند-پیرو ان او از اهل نژاد وعترت همان کسانند که ازروی یقین ومعرفت و بصیرت مقصود قرآن را از طرف خدای عزوجل بیان میکنند، در صورتی‌که مراد خدای عزوجل ظاهر و آشکارا نباشد لازم-

من مقرون به من عترة الرسول ﷺ يعرف التأويل و التنزيل اذ الحديث يوجب ذلك وقال علمآء الامامية قال‌الله عزوجل **ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض** فوجب بعموم هذه الاية ان لايزال في آل ابراهيم مصطفى وذلك ان الله عزوجل جنس الناس في هذا الكتاب جنسين فاصطفى جنسا منهم وهم الانبيآء و الرسل والخلفآء عليهم السلام وجنسا امروا باتباعهم فمادام في الارض من به حاجة الى مدبر وسائس ومعلم ومقوم يجب ان يكون بازائهم مصطفي من آل ابراهيم ويجب ان يكون المصطفى من آل ابراهيم ذرية بعضها من بعض لقوله عزوجل **ذرية بعضها من بعض** وقد صح ان رسول الله ﷺ وأمير المؤمنين و الحسن و الحسين صلوات الله عليهم المصطفون من آل ابراهيم فوجب ان يكون المصطفي بعد الحسين ع منه لقوله عزوجل **ذرية بعضها من بعض** ومتي لم تكن الذرية منه لا تكون الذرية بعضها من البعض الا ان تكون في بطن دون جميعهم واذ كانت الامامة قد انتقلت عن الحسن الى اخيه الحسين ع وجب ان يكون منه ومن صلبه من يقوم مقامه و ذلك معنى قوله تعالى **ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم** فدلت الاية على مادلت السنة عليه و قال بعض علماء الامامية لما كان الواجب علينا و على كل عاقل ان يؤمن بالله و برسوله و بالقرآن و بجميع الانبياء الذين تقدم

معتقد باشیم که قرآن تنها نیست و کسی از عترت پیغمبر علیه‌السلام با او همراه است و تأویل و تنزیل اورا می‌داند زیرا حدیث ثقلین موجب آنست.

دلیل دیگر بر امام غائب از روی قرآن

علماء امامیه گفته اند خدای‌عزوجل) در سوره آل عمران آیه ۳۳) فرماید بدرستیکه خدای عزوجل برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برهمه جهانیان ذریه‌ای که بعضی از نسل بعضی بودند

طبق عموم این آیه باید همیشه در خاندان حضرت ابراهیم یك برگزیده الهی باشد زیرا خداوند دراین آیه مردم‌را دودسته کرده یکدسته‌را برگزیده و آنها انبیاء ورسل‌وامامان علیه‌السلام هستند ودسته دیگررا امرکرده پیرو آنها باشند وتا هروقت که در روی زمین کسی باشد که محتاج به مدبر و مربی و معلم و نگهبانست لازمست در برابر او یك برگزیده از خاندان ابراهیم باشد و این برگزیده خاندان ابراهیم فرزند نسل اندر نسل باشد برای گفته خدای عزوجل ذریة بعضها من بعض وبصحت پیوسته که رسولخدا ص و امیرالمؤمنین و حسن و حسین ع برگزیدگان از خاندان ابراهیمند وباید پس از امام حسین امام برگزیده از او باشد برای قول خدای عزوجل که ذریة بعضها من بعض و اگر ذریه از او نباشد ذریه بعضها من بعض نیست مگر در جائی که چند امام از یك بطن باشند مانند امام حسن و امام حسین ولی امامت از امام حسن منتقل بامام حسین شد و لازمست که از او و از پشت او کسی باشد که بجای او باشد و اینست معنی قول خدای تعالی ذریة بعضها من بعض والله سمیع‌علیم پس این هم دلالت دارد بر همان معنائی که سنت (حدیث ثقلین دلالت داشت

كونهم كون نبينا محمد صلى الله عليه وآله ان يتامل حال الامم الماضية و القرون الخالية وجدنا حال الرسل والامم المتقدمة شبيهة بحال امتنا و ذلك ان قوة كل دين كانت في زمن انبيائهم عليهم‌السلام انما كانت متي قبلت الامم الرسل فكثر اتباع الرسول في عصره ودهره فلم تكن امة كانت اطوع لرسولها بعد ان قوى امر الرسول من هذه الامة لان الرسل الذين عليهم دارت الرحى قبل نبينا محمد صلى الله عليه وآله ونوح وابراهيم و موسى و عيسى عليهم السلام هم الرسل الذين في يد الامم آثارهم و اخبارهم و وجدنا حال تلك الامم اعترض في دينهم الوهن في المتمكسين به لتركهم كثيرا مما كان يجب عليهم محافظته في ايام رسلهم و بعد مضي رسلهم وكذلك قال الله عزوجل **قد جائكم رسولنا يبين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب ويعفو عن كثير** وبذلك وصف الله عزوجل امر تلك القرون فقال عزوجل **فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا** وقال الله عزوجل لهذه الامة **ولا تكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم** وفي الاثر انه يأتي على الناس زمان لايبقى فيهم من الاسلام الا اسمه و من القرآن الا رسمه و قال النبي صلى الله عليه وآله ان الاسلام بدا غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغربا فكان الله عزوجل

استدلال ديگر بر وجود امام غائب

يكى از علماء اماميه گويد بر ما وبرهر عاقلى كه ايمان بخدا و رسول وقرآن وپيغمبران پيش از پيغمبر ما محمد ص دارد لازمست تامل كند در حال امتهاى گذشته و قرنهاى از ميان رفته و با اين تامل دريابيم كه وضع رسولان وامتهاى گذشته شبيه وضع امت مابوده است ازاينرو كه نيرومندى هر دينى در زمان پيغمبران گذشته وابسته بپذيرائى وقدردانى امتها بوده است از رسولان خود كه سبب كثرت پيروان او ميشده در آن عصر و زمان و هيچ امتى بعد از شيوع اسلام چون امت اسلامى مطيع پيغمبر خود نبوده زيرا پيغمبران بزرگى كه پيش از پيغمبر ما مدارشريعت گذارى ووحى بودند همان نوح است و ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السلام هم آنانند كه آثار و اخبارشان در دست امتها است و با مراجعه بتاريخ درك ميكنيم كه دين آنها در دست متدينين بآن دچار سستى و پستى گرديد چون درزمان خود پيغمبران و بعد از گذشت آنان چنانچه لازم بود محافظت دستورات دين را نكردند وهمچنين خداى عزوجل هم (در سورۀ مائده آيه ۱۵) فرموده است رسول ما آمد نزد شما تا براى شما بيان كند بسيار ازآنچه كه از كتاب پنهان كرديد و از بسيارى هم صرف نظر كند خداى عزوجل وضع قرون گذشته‌راچنين توصيف كرده وفرموده (در سوره مريم آيه ۵۹) يك نسل آينده بجاى آنها نشست كه نماز را ضايع كردند و پيروى شهوات نمودند وبزودى گمراهى‌را برخورند) وخدا در مقام نصيحت اين امت (در سوره حديد آيه ۱٦) فرمايد نباشيد مانند آنانكه داده شدند كتاب را پيش ازاين ومدت آنها طولانى شد ودلهايشان سخت گرديد و در روايت هم آمده است كه زمانى برمردم آيد كه از اسلام نماند جز اسمى و از قرآن نماند جز رسم كتابتى وپيغمبر ص هم فرمود بدرستيكه اسلام آغاز شد در غربت وبزودى برگردد بحال غربت خوشا بحال غريبان ، شيوه خداى عزوجل اين بوده كه درهردوره اى رسولى مبعوث ميكرده تا

يبعث في كل وقت رسولا يجدد لتلك الامم ما انمحى من رسوم الدين و اجمعت الامة الا من لايلتفت الي اختلافه و دلت الدلايل العقلية ان الله عزوجل قدختم الانبياء بمحمد ﷺ فلا نبي بعده و وجدنا امر هذه الامة في استعلاء الباطل على الحق والضلال على الهدى بحال زعم كثير منهم ان الدار اليوم دار كفر وليست بدارالاسلام ثم لم يجر على شيء من اصول شرايع الاسلام ماجرى في باب الامامة لان هذه الامة لم يقم لهم بالامامة منذ قتل الحسين عليه السلام امام عادل لامن بني امية ولامن ولد عباس الذين جارت احكامهم على اكثر الخلق ونحن والزيدية و عامة المعتزلة و كثير من المسلمين يقولون ان الامام لايكون الا من ظاهره ظاهر العدالة فالامة في يد الجائرين يلعبون بهم ويحكمون في اموالهم و ابدانهم بغير حكم الله وظهر اهل الفساد على اهل الحق وعدم اجتماع الكلمة ثم وجدنا طبقات الامة كلهم يكفر بعضهم بعضا و يلعن بعضهم بعضا ويبرأ بعضهم من بعض ثم تاملنا اخبارالرسول ﷺ فوجدناها قدوردت بان الارض تملاء قسطا و عدلا كما ملئت جوراً وظلما برجل من عترته فدلنا

هذا الحديث على ان القيمة لاتقوم على هذه الامة الا بعد ما ملئت الارض عدلا فان هذا الدين الذى لايجوز عليه النسخ ولا التبديل سيكون له ناصر يؤيده الله عزوجل كما ايد الانبياء والرسل لما بعثهم لتجديد الشرايع و ازالة مافعله الظالمون فوجب لذلك ان يكون الدلائل على من يقوم بما وصفنا موجودة غير معدومة وقد علمنا عامة اختلاف الامة و سبرنا احوال الفرق فدلنا

برای آن امتهای گذشته آثار ازمیان رفته دین را تازه کند وامت اسلامی مگرمخالفانی که مورد توجه نبودند اتفاق دارند وادلهٔ قطعیه آمده است که خداوند پیغمبران را به محمد ص پایان داد وپیغمبری بعد ازاو نخواهد بود وما می بینیم وضع این امت روی برتری باطل برحق وغلبه گمراهی برهدایت است تا بجائی که بسیاری ازمسلمین معتقدند دیگردارالاسلام وجود ندارد وهمه دارالکفر شده و هیچکدام ازمقررات اصولی اسلامی مانند موضوع امامت دستخوش فشار ظلم وتباهی نشده زیرااززمان شهادت امام‌حسین ع نه از بنی‌امیه ونه از بنی عباس که براکثرمردم حکومت کردند امام عادلی قیام نکرده با آنکه هم ما وزهم زیدیه ومعتزله واکثر مسلمین معتقدند که امام باید ظاهرالعداله باشد ولی امت درطول تاریخ زیر دست حکومتهای جور گذرانیده که با آنها بازی کرده اند و در اموال و ابدانشان بر خلاف حکم خدا دستور داده اند و اهل فساد براهل‌حق غلبه‌داشته واتحادی در مسلمین نبوده ومیبینیم اختلاف میان طبقات امت اسلامی بجائی رسیده که همدیگر را تکفیر میکنند و لعن میکنند و از هم بیزاری‌میجویند، باخبار رسولخدا که مراجعه میکنیم میفرماید زمین پر از عدل و داد میشود پس از آنکه پرازظلم‌وجورشده‌و این بوسیله یکی ازخاندان‌اوست.این حدیث دلالت دارد که قیامت برپا نشود تاپس از آنکه زمین‌پرازعدل‌و داد شده است، این دینی که نسخ وتبدیل ندارد باید ناصری پیدا کند که خدای عزوجل باو کمک کند چنانچه انبیاء و رسلی را که بتجدید شرایع ورفع اعمال ستمکاران میفرستاد کمک میکرد ولازمست که دلائل بروجود کسیکه بدانچه وصفش کردیم قیام کند موجود باشد ومفقود نباشد ماهمه اختلافات امم اسلامی را دانستیم واحوال همه فرق‌را بر رسی کردیم ونتیجه این بود که

ان الحق مع القائلين بالائمة الاثنى عشر عليهم السلام دون من سواهم من فرق الامة ودلنا ذلك على ان الامام اليوم هو الثاني عشر منهم وانه الذى اخبر رسول الله ﷺ به و نص عليه وسنورد فى هذا الكتاب ما روى عن النبى ﷺ فى عدد الائمة وأنهم اثنى عشر والنص على القائم الثاني عشر والاخبار بغيبته قبل ظهوره و قيامه بالسيف انشاءالله تعالى قال بعض الزيدية ان الرواية التي دلت على ان الائمة اثنىعشر قول احدثه الامامية قريبا و ولدوا فيه احاديث كاذبة فنقول وبالله التوفيق ان الاخبار فيهذا الباب كثيرة والمفزع والملجأ الى نقلة الحديث و قد نقل مخالفونا من اصحاب الحديث نقلا مستفيضا من حديث عبدالله بن مسعود ما حدثنا به احمد بن الحسن القطان المعروف بابي علي بن عبدربه الرازى و هو شيخ كبير لاصحاب الحديث قال حدثنا ابويزيد محمد بن يحيى بن خلف بن يزيد المروزى بالرى فيشهر ربيع الاول سنة اثنين وثلث مائة عن اسحق بن ابراهيم الحنظلى فيسنة ثمان وثلثين و مأتين المعروف باسحق بن راهويه عن يحيى بن يحيى عن هشام بن مخالد عن الشعبي عن مسروق قال بينا نحن عند عبدالله بن مسعود نعرض مصاحفنا عليه اذقال له فتي شباب هلعهد اليكم نبيكم ﷺ كم يكون من بعده خليفة؟ قال انك لحدث السن وان هذا شيء ما سألنى عنه احد من قبلك نعم عهد الينا نبينا ﷺ انه يكون من بعده اثنىعشر خليفة بعدد نقباء بني اسرائيل وقداخرجت بعض طرق هذا الحديث فيهذا الكتاب وبعضها فى كتاب النص على الائمة الاثنيعشر عليهم السلام بالامامة و نقل مخالفونا من اصحاب الحديث ايضاً نقلا ظاهرا مستفيضا من حديث جابر بن سمرة

حق با اثنى عشريه است نه با فرق ديگر واز اينجا پى برديم كه امروز امام برحق همان دوازدهمى آنهاست وهمانست كه رسولخدا ص بوى دلالت كرده وتصريح نموده و دراين كتاب بزودى اخبار عدد ائمه و اينكه دوازده تنندبانص برامام دوازدهم واخبار غيبت اورا پيش ازظهور وقيام بسيف نقل مينمائيم انشاء الله تعالى

اعتراض زيديه برعقيده اماميه وجواب آن

بعضى اززيديه گفته است روايتيكه دلالت بردوازه بودن امامان دارد گفته تازه ايست كه اماميه در آورده اند و احاديث دروغى طبق آن توليد كرده اند

ما در جواب گوئيم اخبار در اين باب بسيار است و دليلى هم جز اخبار ندارد و اين قول اختصاص بشيعه اماميه ندارد و محدثين مخالفين هم بطور مستفيض آنرا ازعبدالله بن مسعود نقل كرده اند

.. مسروق گويد در اين ميان كه ما پيش عبدالله بن مسعود نشسته قرآنهاى خود را با او مقابله ميكرديم بناگاه يك جوان تازه سن باو گفت آيا پيغمبر شما بشما گوشزد كرده كه چند خليفه بعد از اوهست؟ گفت تو تازه جوانى واين سئوالى استكه هيچكس پيش از تو از نپرسيده ، آرى پيغمبر بما سپرده كه پس از وى دوازده خليفه باشد بشماره نقيبان بنى اسرائيل من بعضى ازطرق روايت اين حديث را در اين كتاب و بعضى ديگر را در كتاب نص بر ائمه اثنى

ما حدثنا به احمد بن محمد بن اسحق الدينوري و كان من اصحاب الحديث قال حدثني ابو بكر بن ابي داود عن اسحق بن إبراهيم بن شاذان عن الوليد بن هشام عن محمد بن ذكوان قال حدثني ابي عن ابن سيرين عن جابر بن سمرة السوائي قال كنا عند النبي صلى الله عليه و آله فقال يلي هذه الامة اثني عشر قال فصرخ الناس فلم اسمع ما قال فقلت لابي و كان أقرب إلى رسول الله صلى الله عليه و آله مني ما قال رسول الله صلى الله عليه و آله؟ فقال قال كلهم من قريش و كلهم لا يرى مثله وقد اخرجت طرق هذا الحديث أيضا و بعضهم روى اثنى عشر اميرأ و بعضهم روى اثنى عشر خليفة فدل ذلك على ان الاخبار التي في يد الامامية عن النبي صلى الله عليه و آله والائمة عليهم السلام بذكر الائمة الاثنى عشر اخبار صحيحة، قالت الزيديه فان كان رسول الله صلى الله عليه و آله قد عرف امته اسماء الائمة الاثنى عشر فلم ذهبوا عنه يمينا و شمالا و خبطوا هذا الخبط العظيم فقلنا لهم انكم تقولون ان رسول الله صلى الله عليه و آله استخلف عليا عليه السلام و جعله الامام بعده و نص عليه و اشار إليه و بين امره و شهره فما بال اكثر الامة ذهب عنه و تباعدت منه حتى خرج من المدينة إلى ينبع وجرى عليه ما جرى فان قلتم ان عليا عليه السلام لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه و آله فلم اودعتم كتبكم ذلك وتكلمتم عليه فان الناس قد يذهبون عن الحق و ان كان واضحا و عن البيان و ان كان مشروحا كما ذهبوا عن التوحيد إلى التلحيد و من قوله عزوجل ليس كمثله شيء إلى التشبيه قالت الزيديه

عشر بيرون نويس كرده ام و باز محدثين مخالفين ما بوضع روشن و مستفيض از جابر بن سمره نقل كرده اند .. گفت ما نزد پيمبر بوديم فرمود دوازده كس براين امت والى شوند گويد مردم جيغ كردند و ديگر نشنيدم چه فرمود بپدرم كه برسولخدا نزديك تر نشسته بود از من گفتم پيغمبر چه گفت ؟ گفت فرمود همه از قريشند و همه بى نظيرند من طرق اين حديث را هم نيز بيرون نويسى كرده ام بعضى روايت كرده اند دوازده امير بعضى روايت كرده اند دوازده خليفه اينها دلالت دارد كه اخباريكه در دست اماميه است بمضمون آنكه ائمه دوازده نفرند اخبار درستى است

اعتراض ديگر از زيديه بر اماميه وجواب آن

زيديه گفته اند اگر رسولخدا ص نام دوازده امام بامت اعلام كرده بود چرا از آن رو گردانيدند و براست وچپ رفتند و اين خبط بزرك را مرتكب شدند ؟

در جواب گوئيم شما ميگوئيد رسولخدا ص على را بجاى خود خليفه كرد، اورا امام قرارداد تصريح باو فرمود وشخص اورا بمردم نمود وامر خلافتش را بيان كرد و آشكار ساخت وشهرت داد پس چه باك داشتند بيشتر امت كه از او روگردانيدند و دورى جستند تا از مدينه به ينبع رفت و براو گذشت آنچه گذشت اگر بگوئيد رسولخدا على را خليفه خود نكرد چرا در كتابهاى خود آنرا نوشتيد و بزبان خود گفتيد مردم گاهى از حق آشكار روگردانند و بيان روشن پشت كنند چنانچه از توحيد حق بالحاد گرائيد و از قول او عزوجل ليس كمثله شيئى مانند او چيزى نيست بتشبيه عدول كنند

و مما نكذب به دعوى الامامية انهم زعموا ان جعفربن محمد عليه السلام نص لهم على اسمعيل و اشار إليه في حيوته ثم ان اسمعيل مات في حيوته فقال مابداللهِ في شيء كمابداله في اسمعيل ابني فان كان الخبر الاثني عشر صحيحا فكان لا اقل من ان يعرفه جعفربن محمد عليه السلام و يعرف خواص شيعته لئلا يغلط هو وهم هذا التغليط و قلنا لهم لم قلتم ان جعفربن محمد عليه السلام نص على اسمعيل بالامامة وماذلك الخبر و من رواه و من تلقاه بالقبول فلم يجدوا إلى ذلك سبيلا و إنما هذه حكاية ولدها قوم قالوا بامامة اسمعيل ليس لها اصل لان الخبر بذكر الائمة الاثنا عشر عليهم السلام و قد رواه الخاص و العام عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم السلام وقد اخرجت ما روى عنهم في ذلك في هذا الكتاب فاما قوله مابدا الله في شيء كما بدا له في اسمعيل ابني فانه يقول ماظهرالله أمر كمـا ظهرله في اسمعيل ابني إذا اخترمه في حيوتي ليعلم بذلك أنه ليس بامام بعدي و عندنا من زعم ان الله عزوجل يبدوا له اليوم في شيء لم يعلمه امس فهو كافر والبرائة منه واجبة كما روى عن الصادق عليه السلام

حدثنا أبي رضي الله عنه عن محمد بن يحيى العطار عن محمد بن أحمدبن يحيى بن عمران الاشعري قال حدثنا أبوعبدالله الرازي عن الحسن بن الحسين اللؤلؤي عن محمد بن سنان عن عماربن موسى عن أبي بصير و سماعة عن أبي عبدالله الصادق عليه السلام قال من زعم ان الله يبدوله في شيء اليوم لم يعلمه امس فابرؤا منه و إنما البداء الذي ينسب إلى الامامية القول به هو ظهور امره يقول العرب بدا لي شخص أي ظهرلي لابداء ندامة تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و كيف ينص الصادق

اعتراض دیگر از زیدیه وجواب آن

زیدیه گفته اند دلیل بر کذب دعوای امامیه اینست که عقیده دارند جعفربن محمد نص برامامت اسمعیل صادر کرد واورامشخص نمود در زمان حیاتش و چون اسمعیل در زمان حیات پدر مرد فرمود خدا در هیچ چیز اظهار بدانکرد چنانچه در اسمعیل فرزندم کرد اگر خبر تعیین دوازده امام درست بود لااقل جعفربن محمد آنرا میدانست وخواص شیعه اش ومرتکب این خطا نمیشدند

ما در جواب آنها گفتیم از کجا میگوئید که جعفربن محمد نص برامامت اسمعیل صادر کرده آن کدام خبر است که روایت کرده و کی قبول کرده ؟ راه بجوابی نبردند ، همانا این خبررا مردمی درآوردند کی بامامت اسمعیل قائل شدند واصلی نداردزیرا خبر دوازده امام را خاص وعام از پیغمبر روایت کردند وهم ازائمه علیهم السلام ومن آنچه دراین موضوع از آنها روایت شده در این کتاب بیرون نویس کردم اماگفته آنحضرت در باره اسمعیل که مابدالله فی شیء کما بدا فی اسمعیل میفرماید خدا ظاهر نساخت چیزی را چنانچه ظاهرساخت در باره پسرم اسمعیل برای آنکه اورا درزندگی من ربود تابرهمه معلوم شود که بعد ازمن امام نیست وبعقیده ماکسیکه گمان کند خدای عزوجل امروزچیزی براو ظاهرشود که دیروز نمیدانسته کافر است وبیزاری ازاو واجب است چنانچه ازحضرت صادق ع روایت شده ‥ سماعه از ابی عبدالله امام صادق ع روایت کرده که فرمود هرکس گمان برد امروز چیزی برخدا ظاهر میشود که دیروز نمیدانسته ازاو بیزار باشید ، همانا بدائی که بامامیه نسبت دادند عقیده بآنرا همان ظهور امرخدا است عرب گوید بدالی شخص یعنی ظاهرشد برای من شخص نه بدای

عليه على إسمعيل بالامامة مع قوله فيه أنه عاص عاص لايشبهني ولا يشبه احدا من آبائي .

حدثنا محمد بن موسى بن متوكل رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الاشعري عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن ابي عمير عن الحسن بن راشد قال سألت أباعبدالله عليه السلام عن اسمعيل فقال عاص عاص لايشبهني ولا يشبه أحدا من آبائي

حدثنا الحسن بن أحمد بن إدريس رضي الله عنه قال حدثنا أبي عن محمد بن احمد عن يعقوب بن يزيد البرقي عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن حماد عن عبيدة بن زرارة قال ذكرت اسمعيل عند ابي عبدالله عليه السلام فقال والله لايشبهني ولايشبه احدا من آبائي.

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضي الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عبدالجبار عن ابن أبي نجران عن الحسين بن مختار عن الوليد بن صبيح قال جائني رجل فقال لي تعال حتى اريك ابن الرجل قال فذهبت معه قال فجاء بي إلى قوم يشربون فيهم اسمعيل بن جعفر قال فخرجت مغموما فجئت إلى الحجر فاذا إسمعيل بن جعفر متعلق بالبيت يبكي قد بل استار الكعبة بدموعه قال فخرجت اشتد فاذا اسمعيل جالس مع القوم فرجعت فاذا هو آخذ باستار الكعبة قد بلها بدموعه قال فذكرت ذلك لابي عبدالله عليه السلام فقال لقد ابتلى ابني بشيطان يتمثل في صورته وقد روى ان الشيطان لايتمثل في صورة نبي ولا في صورة وصي نبي فكيف يجوز ان ينص عليه بالامامة مع صحة هذا القول منه فيه قالت الزيدية باي شيء تدفعون امامة اسمعيل و ما

بمعني بشيماني، برتراست خدا زان برتری بزرگي چگونه حضرت صادق نص برامامت اسمعيل ميكرد با آنكه درباره اوفرمود اوعاصي است وبمن و بهيچكدام ازپدرانم نبرده •• حسن بن راشد گويداز امام ششم ع راجع باسمعيل برسيدم فرمود او نافرمانست نافرمان بمن نبرده و بهيچكدام از پدرانم نبرده •• عبيدة بن زراره گويد نام اسمعيل را پيش امام ششم بردم فرمود بخدا شبيه من وهيچكدام از پدرانم نيست •• وليدبن صبيح گويد مردى نزد من آمد وگفت بيا تا پسر آن مردرا بتو بنمايم با اوزفتم مرا نزد جمعي برد كه شراب مينوشيدند واسمعيل بن جعفر هم ميان آنها بود گويد اندوهناك از آنجا بيرون آمدم نزد حجرالاسود رفتم ديدم اسمعيل بن جعفر بخانه كعبه چسبيده واشك ميريزد وبرده خانه را از اشك خود تر كرده گويد بيرون دويدم باز ديدم اسمعيل باآن جمع شرابخوار نشسته باز برگشتم ديدم بپرده كعبه چسبيده و آنرا با اشك خود خيس كرده اين حادثه را بامام ششم عرض كردم فرمود پسرم گرفتار شيطاني شده كه بصورت او ميشود با آنكه روايت شده شيطان بصورت پيغمبر و وصي پيغمبر نميشود چگونه ممكن است امام نص باو نموده باشد با اينكه اين گفتار از وى درباره او بصحت پيوسته

اعتراض ديگر از زيديه وجواب آن

زيديه گويند شما بچه دليل امامت اسمعيل را مردود ميدانيد وچه حجتي برخلاف معتقدين بامامتش داريد

حجتكم على الاسمعيلية القائلين بامامته؟ قلنا لهم ندفع امامته بما ذكرنا من الاخبار و بالاخبار الواردة بالنص على الائمة الاثني عشر عليهم السلام وبموته في حيوة ابيه فاما الاخبار الواردة بالنص على الائمة الاثنى عشر فقد ذكرناها في هذا الكتاب و أما الاخبار الواردة بموته في حيوة الصادق عليه السلام

ما حدثنا به ابي رضى الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن سعيد عن فضالة بن ايوب والحسن بن علي بن فضال عن يونس بن يعقوب عن سعيد بن عبدالله الا عرج قال قال ابو عبدالله عليه السلام لما مات اسمعيل امرت به وهو مستجى ان يكشف عن وجهه فقبلت جبهته و ذقنه و نحره ثم امرت به فغطى ثم قلت اكشفوا عنه فقبلت أيضاً جبهته و ذقنه و نحره ثم امرتهم فغطوه ثم امرت به فغسل ثم دخلت عليه وقد كفن فقلت اكشفوا عن وجهه فقبلت جبهته و ذقنه و نحره و عوذته ثم قلت ادرجوه فقلت باى شيء عوذته قال بالقرآن قال مصنف هذا الكتاب في هذا الحديث فوايد احدها الرخصة بتقبيل جبهة الميت و ذقنه و نحره قبل الغسل و بعده إلا انه من مس ميتا قبل الغسل بحرارته فلا غسل عليه فان مسه ما يبرد فعليه الغسل و ان مسه بعد الغسل فلا غسل عليه فلو ورد في الخبر ان الصادق عليه السلام بعد ذلك اغتسل او لم يغتسل لعلمنا بذلك انه مسه قبل الغسل بحرارته او بعد ما برد و الخبر فايدة اخرى وهي انه امر به فغسل و لم يقل غسلته وفي هذا الحديث أيضاً ما يبطل امامة اسمعيل لان الامام اذا حضره .

جواب این اعتراض

۱ ـ همین اخباری که ذکرشد و رد امامت اسمعیل بود

۲ ـ اخباریکه دلیل بر دوازده امام است ودر این کتاب ذکر کردیم

۳ ـ اخباریکه دلالت دارد بر آنکه اسمعیل در زمان حیات پدرش فوت شده و بامامت نرسیده

۱ ـ از سعید بن عبدالله اعرج گوید امام ششم علیه السلام بمن فرمود چون اسمعیل مرد دستور دادم با آنکه زیر پرده بود رویش را گشودند پیشانی وزنخ و گردنش را بوسیدم و گفتم او را پوشانیدند ، باز گفتم رویش را گشودند و باز پیشانی وزنخ وگردنش را بوسیدم و دستور دادم او را پوشیدند و سپس دستور دادم غسل داده شد و بر بالین او رفتم که کفن شده بود و گفتم روی او را باز کنید و پیشانی و زنخ و گردنش را بوسیدم و تعویذی با او کردم و گفتم در کفنش بپیچیدند گفتم چه تعویذی با او کردی ؟ فرمود قرآن، مصنف این کتاب گوید در این حدیث چند فائده است

۱ ـ رخصت بوسیدن پیشانی وزنخ وگردن مرده پیش از غسل وبعد از آن ولی اگر کسی قبل از سردشدن مس میت کند غسل بر او نیست واگر بعد از سرد شدن مس کند باید غسل مس میت کند و اگر بعد از غسل مس کند غسل ندارد و اگر در خبر ذکر شده بود که حضرت صادق بعداز بوسیدن غسل کرده یا نکرده میدانستیم که مس او قبل از غسل در حال گرمی او بوده یا بعد از سرد شدن

۲ ـ اینکه می فرماید دستور دادم غسل باو بدهند و نفرموده غسلش دادم و این

لايغسله الامام

٢ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن ايوب بن نوح و يعقوب بن يزيد عن ابن ابي عمير عن محمد بن شعيب عن ابي كهمش قال حضرت موت اسمعيل و ابوعبدالله عليه السلام جالس عنده فلما حضره الموت و غمضه شد لحييه و غطاه بالمحفة ثم امر بتهيته فلما فرغ من امره دعا بكفنه و كتب في حاشية الكفن اسمعيل يشهد ان لا إله الاالله.

٣ حدثنا ابي رضي الله عنه قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن إبراهيم بن مهزيار عن اخيه علي بن مهزيار عن محمد بن ابي عمير عن محمد بن ابي حمزة عن مرة مولى محمد بن خالد قال لما مات اسمعيل فانتهى ابوعبدالله عليه السلام إلى القبر ارسل نفسه فقعد على جانب القبر لم ينزل في القبر ثم قال هكذا صنع رسول الله صلى الله عليه وآله بابراهيم ولده

٤ حدثنا محمد بن الحسن رضي الله عنه قال حدثنا الحسين بن الحسن بن ابان عن الحسين بن سعيد عن القاسم بن محمد عن الحسين بن عمر عن رجل من بني هاشم قال لما مات اسمعيل خرج الينا أبو عبدالله عليه السلام فتقدم السرير بلاحذاء ولارداء

٥ حدثنا أبي رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبدالله عن إبراهيم بن مهزيار عن اخيه علي بن مهزيار عن حماد بن عيسى عن جرير عن اسمعيل بن جابر والارقط بن عمر عن أبي عبدالله عليه السلام قال كان ابوعبدالله عليه السلام عند اسمعيل حتى (حين قبض ل خ) قضى فلما راى الارقط جزعه قال يا أباعبدالله قدمات رسول الله صلى الله عليه وآله فارتدع ثم قال صدقت انا لك اليوم أشكر

خود دلالت دارد که اسمعیل امام نبوده زیرا امام را جز امام غسل ندهد در صورتیکه بالین او حاضر باشد

٢ ـ ٠٠ ابی کهمش گوید من وقت مرك اسمعیل حاضر بودم امام ششم هم بالین بسترش نشسته بود چون محتضر شد چانه هایش را بست و لحافی روی او کشیده و دستور داد او را تجهیز کنند وچون از کار او فارغ شد کفنی خواست و در حاشیه اش نوشت اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله

٣ ـ مره مولای محمد بن خالد گوید چون اسمعیل مرد امام ششم تا کنار قبر آمد خود را انداخت و بر کنار قبر نشست ودر قبر فرود نشد سپس فرمود رسولخدا درمرك فرزندش ابراهیم چنین کرد

٤ ـ مردی از بنی‌هاشم گوید چون اسمعیل مرد امام ششم نزد ما بیرون آمد و جلو تابوت بی کفش و ردا بود

٥ ـ اسمعیل بن جابر و ارقط بن عمر گویند امام ششم بالین اسمعیل بود تا جان داد چون ارقط بی‌تابی آن حضرت را دید عرض کرد یا اباعبدالله رسولخدا هم از دنیا رفت گوید امام خودداری کرد و فرمود من امروز از تو متشکرم

٦ حدثنا احمدبن محمدبن يحيى العطار رحمه الله قال حدثنا سعيدبن عبدالله عن إبراهيم بن هاشم و محمدبن الحسين بن أبي الخطاب عن عمرو بن عثمان الثقفي عن ابی کهمش قال حضرت موت إسمعيل بن ابی عبدالله قال فرايت أباعبدالله عليه السلام وقد سجد سجدة فاطال السجود ثم رفع رأسه فنظر إليه قليلا و نظر إلى وجهه ثم سجد سجدة اخرى اطول من الاولى ثم قال رفع رأسه فنظر إليه قليلا و نظر إلى وجهه ثم سجد سجدة اخرى فاطال السجود ثم رفع رأسه وقد حضره الموت فغمضه و ربط لحييه وغطى عليه ملحفة ثم قام وقد رأيت وجهه وقد دخله منه شيء الله اعلم به قال ثم قام فدخل منزله فمكث ساعة ثم خرج علينا مدهنا مكتحلا عليه ثياب غير الثياب التي كانت عليه و وجهه غير الذى دخل به فامر و نهى في امره حتى إذا فرغ منه دعا بكفنه فكتب في حاشية الكفن اسمعيل يشهد ان لااله إلا الله.

٧ حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا سعدبن عبدالله عن احمدبن محمدبن عيسى عن محمدبن إسمعيل بن بزيع عن ابی الحسن بن طريف بن ناصح عن الحسن بن يزيد قال ماتت ابنة لابي عبدالله عليه السلام فناح عليها سنة ثم مات له ولد آخر فناح عليه سنة ثم مات إسمعيل فجزع عليه جزعا شديدا فقطع النوح قال فقيل لابي عبدالله عليه السلام اصلحك الله ايناح في دارك؟ فقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما مات حمزة قال لكن حمزة لابواكي له .

٨ وحدثنا محمد بن الحسن رحمه الله قال حدثنا الحسن بن مقبل قال حدثنا يعقوب بن يزيد عن الحسن بن علي بن فضال عن محمدبن عبدالله الكوفي قال لما حضرت اسمعيل بن أبي عبدالله

---

٦ - ابی کهمش گوید در مردن اسمعیل حاضر بودم دیدم امام ششم را که سجده‌ای طولانی کرد سپس سر برداشت وکمی در او نگریست بروی او نگاه کرد و گوید سپس سجده دیگر نمود که از اول طولانی‌تر بود سپس گفت سر از سجده برداشت نظری هم بر او کرد و رویش را نگریست و سجده دیگری کرد طولانی سپس سر برداشت و محتضر شده بود چشمش را بست وچانه‌اش را بست و لحافچه‌ای روی او کشید سپس برخواست من رویش را نگریستم چنان در او تأثیر کرده بود که خدا بهتر می‌داند داخل اندرون شد و ساعتی مکث کرد در حالی که روغن زده و سرمه کشیده و لباسش را عوض کرده بود نزد ما بیرون آمد ورنك چهره‌اش غیر از آنی بود که با آن داخل شده بود ودر باره او امرو نهی کرد تا چون فراغت حاصل شد کفنی خواست در حاشیه‌اش نوشت اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله

٧ - حسن بن یزید گوید دختری از امام ششم مرد یکسال بر او نوحه کرد فرزند دیگری ازاو مرد یکسال بر او نوحه کرد اسمعیل مرد بسختی بیتابی کرد و نوحه را قطع کرد گوید بامام عرض شد اصلحك‌الله درخانه شما نوحه برپا است؟ فرمود رسولخدا (ص) در موت حمزه فرمود لیکن حمزه زنان گریه کن ندارد

٨ - محمد بن عبدالله کوفی گوید چون اسمعیل بن ابی‌عبدالله محتضر شد امام ششم براو سخت

الوفاة جزع أبوعبدالله عليه السلام جزعا شديدا قال فلما غمضه دعا بقميص غسيل أو جديد فلبسه ثم تسرح و خرج يامر وينهى قال فقال له بعض أصحابه جعلت فداك لقد ظننا ان لاننتفع بك زمانا لما راينا من جزعك قال إنا أهل بيت نجزع مالم ينزل المصيبة فاذا نزلت صبرنا.

٩ حدثنا علي بن احمدبن محمد الدقاق رحمه‌الله قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي قال حدثنا محمد بن اسمعيل البرمكي قال حدثنا الحسين بن الهيثم قال حدثنا عبادبن يعقوب الاسدي قال حدثنا عنبسة بن بجاد العابد قال لمامات اسمعيل بن جعفربن محمد و فرغنا من جنازته جلس الصادق جعفربن محمد عليه السلام و جلسنا حوله و هو مطرق ثم رفع راسه فقال ايها الناس ان هذه الدنيا دار فراق و دار التواء لادار استواء على ان الفراق للمألوف حرقة لاتدفع ولوعة لاترد و إنما يتفاضل الناس بحسن العزاء و صحة الفكر فمن لم يثكل اخاه ثكله اخوه و من لم يقدم ولدا كان هو المقدم دون الولد ثم تمثل عليه السلام بقول ابي خراش الهذلي يرثي اخاه:

ولا تحسبي اني تناسيت عهده ولكن صبري يا امام جميل

قالت الزيديه لو كان خبر الائمة الاثني عشر صحيحا لما كان الناس يشكون بعد الصادق جعفربن محمد عليه السلام في الامامة حتى يقول طائفة من الشيعة بعبدالله و طائفة باسمعيل و طائفة تتحير حتى ان الشيعة منهم من امتحن عبدالله بن الصادق عليه السلام فلما لم يجد عنده ما أراد خرج وهويقول إلى اين إلى المرجئة ام إلى القدرية أم إلى الحرورية و ان موسى بن جعفر سمعه يقول هذافقال

بیتابی کرد گوید چون چشمش را بست یك پیراهن شسته یا نو خواست و آن را بتن کرد و ریش خود را شانه زد و بیرون آمد دستور تجهیز او را داد گوید یکی از اصحابش عرض کرد قربانت ما گمان بردیم تا مدتی ازشما بی‌بهره خواهیم ماند چون بیتابی شما را دیدیم،فرمود ما خاندانی هستیم که تا مصیبت نیامده بیتابی کنیم ولی چون مصیبت آمد بردبار شویم ٩ـ عنبسة بن حماد عابد گوید چون اسمعیل بن جعفر بن محمد (ع) مرد وازکار جنازه‌اش فارغ شدیم امام صادق جعفر بن محمد (ع) نشست وماگرد آنحضرت نشستیم سرش فرو بود سپس سر بلند کرد وفرمود:

ای مردم این دنیا خانه جدائی است وخانه کجمداری نه خانه استواری با اینکه جدائی از دلبستگان سوزدلی استکه دفع نشود و افروزش قلبی است که چاره ندارد ، مردم در فضیلت بوسیله صبر وفکر درست برهم سبقت جویند هرکه برادر را داغدار نکرد برادرش اورا داغدار کند ، هر کس فرزندش را بگور نفرستد فرزندش اورا بگور فرستد سپس باین‌شعر ابی‌خراش هذلی تمثل جست

گمان مبر که من‌پیمان دوستی‌تورا فراموش کردم ولی صبر من ای امامه محبوب نیکو است

اعتراض دیگر از زیدیه و جواب آن

زیدیه گویند اگر خبر دوازده امام درست بودمردم بعد ازفوت امام‌صادق‌جعفربن‌محمد(ع)شك وتردید در امام بعد نمیکردند تا کارحیرانی بجائی کشد که :

جمعی پیرو عبدالله شوند و جمعی پیرو اسمعیل و جمعی ازشیعه پس از امتحان عبدالله بن صادق سرگردان شوند وچون اورا اهل ندیدند ازنزد اوبیرون آمده‌ومیگفتند کجا روکنیم بطائفه مرجئه یا

له لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية ولا إلى الحرورية ولكن إلي فانظروا من كم وجه يبطل خبر الاثني عشر احدها جلوس عبدالله للامامة والثاني اقبال الشيعة إليه والثالث حيرتهم عندامتحانه و الرابع أنهم لم يعرفوا ان امامهم موسى بن جعفر عليه السلام حتى دعاهم موسى إلى نفسه و في هذه المدة مات فقيهم زرارة بن أعين و هو يقول والمصحف على صدره اللهم اني أئتم بمن اثبت امامته هذا المصحف فقلنا لهم أن هذا كله غرور من القول و زخرف وذلك انا لم ندع ان جميع الشيعة عرف في ذلك العصر الائمة الاثني عشر عليهم السلام باسمائهم و إنما قلنا أن رسول الله صلى الله عليه وآله اخبر ان الائمة بعده الاثني عشر الذينهم خلفاءه و أن علماء الشيعة قد رووا هذا الحديث باسمائهم ولا ننكر ان يكون واحد أو اثنان أو أكثر لم يسمعوا بالحديث فاما زرارة بن أعين فانه مات قبل انصراف من كان وفده ليعرف الخبر ولم يكن سمع بالنص على موسى بن جعفر عليه السلام من حيث قطع الخبر عذره فوضع المصحف الذي هو القرآن على صدره و قال اللهم انى ايتم بمن يثبت هذا المصحف امامته و هل يفعل الفقيه المتدين عند اختلاف الامر عليه الاما فعله زرارة و على انه قد قيل ان زرارة قد كان علم بامر موسى بن جعفر عليه السلام و بامامته وانه « انما خ ل » بعث

قدريه يا حروريه ؟ و موسى بن جعفر اين سخن را شنيد وفرمود نه طرف مرجئه برويدونه قدريه و نه حروريه ولى بسوى من آئيد اكنون بنگريد خبر دوازده امام از چند راه باطل ميشود

١ – جلوس عبدالله بمسند امامت

٢ – روكردن شيعه به او

٣ – سرگردانى شيعه موقع امتحان او

٤ – نميدانستند كه امامشان موسى بن جعفر است تا خودش آنها را دعوت كرد و خود را معرفى كرد

در بين اين مدت فقيه آنان زرارة بن اعين مرد ودر حاليكه قرآن را روى سينه‌اش داشت گفت بارخدايا من بامامت كسى معتقدم كه اين قرآن امامتش را اثبات كند

جواب آنها را چنين گوئيم كه همه گفتار شما فريب و ظاهر سازيست براى آنكه ما مدعى نيستيم همه در آن عصر دوازده امام را بنام ميشناختند همانا گفتيم كه رسولخدا (ص) خبر داده كه امامان بعد از او دوازده كسند وعلماء شيعه اين حديث را با نام ائمه روايت كرده‌اند ومنكر نيستيم كه در ميان شيعه يكى دوتا يا بيشتر بودند كه اين حديث را نشنيده بودند راجع بزرارة بن اعين گوئيم جمعى را فرستاد تا خبر امام بعد از حضرت صادق را تحقيق كنند و پيش از آنكه نمايندگان او برگردند وفاتش رسيد وهنوز نص بر امامت موسى بن جعفر را نشنيده بود بطورى كه يقين حاصل كند و قطع عذر او بشود وقت وفات قرآن را روى سينه‌اش گذاشت و گفت بارخدايا من بامامت كسى معتقدم كه اين قرآن امامتش را ثابت كند وآيا شخص فقيه متدين در موقع اختلاف و اشتباه جز كار زرارة را ميكند ؟

بعلاوه، گفته‌اند كه زراره امامت موسى بن جعفر را ميدانست ولى پسرش عبيد را فرستاد تا

ابنه عبيد اليعرف من موسى بن جعفر عليه السلام هل يجوزله اظهار مايعلم من امامته او يستعمل التقية في كتمانه وهذا اشبه بفضل زرارة بن اعين واليق بمعرفته

١ـ حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضي الله عنه قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم قال حدثني محمد بن عيسى بن عبيد عن ابراهيم بن محمد الهمداني رضي الله عنه قال قلت للرضا عليه السلام يابن رسول الله صلى الله عليه وآله اخبرني عن زرارة هل كان يعرف حق ابيك عليه السلام فقال نعم فقلت له فلم بعث ابنه عبيداليعرف الخبر الى من اوصى الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقال ان زرارة كان يعرف امر ابي عليه السلام ونص ابيه عليه و انما بعث ابنه ليتعرف من ابي عليه السلام هل يجوزله ان يرفع التقية في اظهار امره و نص ابيه عليه و انه لما ابطأ عنه ابنه طولب باظهار قوله في ابي عليه السلام فلم يحب ان يقدم على ذلك دون امره فرفع المصحف و قال اللهم ان امامي من اثبت هذا المصحف امامته من ولد جعفر بن محمد عليهما السلام و الخبر الذى احتجت به الزيدية ليس فيه ان زرارة لم يعرف امامة موسى بن جعفر عليهما السلام و انما فيه انه بعث ابنه عبيدا يسأل عن الخبر

٢ حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن احمد بن يحيى بن عمران الاشعري عن احمد بن هلال عن محمد بن عبدالله بن زرارة عن ابيه قال لما بعث زرارة عبيدا ابنه الى المدينة يسأل عن الخبر بعد مضي ابي عبدالله عليه السلام فلما اشتدبه الامر اخذ المصحف و قال من اثبت امامته هذا المصحف فهو امامي فهذا الخبر لايوجب انه لم يعرف على ان راوى هذا الخبر احمد بن هلال و هو مجروح عند مشائخنا رضي الله عنهم

از آنحضرت تحقیق کند که اجازه دارد اظهار امامت او کند یا دستور تقیه و کتمان دارد و این قول با فضل زرارة بن اعین ومقام معرفت او مناسبتر است ـ اخبار راجع بزرارة -

١ - ابراهيم بن محمد همدانی رض) گوید بامام رضا عرضکردم یابن رسول الله «ص» بمن خبرده که زرارة مقام پدرت را میشناخت ؟ فرمود آری گفتم پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا خبر بگیرد که امام صادق جعفر بن محمد (ع) چه کس را وصی خود کرده؟ فرمود زرارة امامت پدرم را میدانست و نص پدرش را نسبت باو در دست داشت وهمانا پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب تکلیف کند که برای او جائز است تقیه را کنار گذارد در اظهار امامت ونص بر او یا نه ؟ وچون پسرش دیر کرد باو مراجعه شد در اظهار عقیده نسبت بپدرم ولی نخواست بی دستور او اقدامی کند برای رد این مراجعه قرآن را بلند کرد گفت بارخدایا امام من کسی است که امامتش در این قرآن ثبت باشد و فرزند جعفر بن محمد باشد

خبری هم که زیدیه حجت آورده‌اند دلالت ندارد که زراره عارف بامامت موسی بن جعفر نبود فقط دلالت دارد که پسرش عبید را فرستاد خبر بگیرد .. محمد بن عبدالله بن زراره از قول پدرش گوید چون زراره بعد از فوت امام صادق پسرش عبید را بمدینه فرستاد خبر بگیرد کار بر او سخت شد مصحف را در دست گرفت وگفت هر کس که امامت اورا این مصحف اثبات کند امام من است. این خبر دلیل نیست که او عارف بامام نبوده بعلاوه راوی خبری که زیدیه بآن استدلال کرده‌اند احمد

حدثنا شيخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضي الله عنه قال سمعت سعد بن عبدالله يقول ما راينا ولا سمعنا بمتشيع رجع عن التشيع الى النصب الا احمد بن هلال و كانوا يقولون ان ماتفرد بروايته احمد بن هلال فلايجوز استعماله وقد علمنا ان النبي و الائمة صلوات الله عليهم لايشفعون الا لمن ارتضى الله دينه والشاك في الامام على غيردين الله و قد ذكر موسى بن جعفر عليه السلام انه سيستوهبه من ربه يوم القيمة

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن ابي الصهبان عن منصور بن العباس عن مروك بن عبيد عن درست بن ابي منصور الواسطي عن ابي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام قال ذكر بين يديه زرارة بن اعين فقال و الله اني لاستوهبه من ربي يوم القيمة فيهبه لي ويحك ان زرارة بن اعين ابغض عدونا في الله واحب ولينا في الله

حدثنا ابي رحمه الله ومحمد بن الحسن قالا حدثنا احمد بن ادريس ومحمد بن يحيى العطار جميعا عن محمد بن احمد عن يعقوب بن يزيد عن ابن ابي عمير عن ابي العباس عن الفضل بن عبدالملك عن ابي عبدالله عليه السلام انه قال اربعة احب الناس الى احياء و امواتا بريد العجلي وزرارة بن اعين و محمد بن مسلم و الاحول احب الناس الى احياء و امواتا فالصادق عليه السلام لايجوز ان يقول لزرارة انه من احب الناس اليه وهولايعرف امامة موسى بن جعفر عليه السلام قالت الزيدية لايجوزان يكون من قول الانبياء ان الائمة اثناعشر لان الحجة باقية على هذه الامة الى يوم القيمة و الائمة الاثنى عشر بعد

بن هلال است و او نزد مشايخ ما جرح شده .. سعد بن عبدالله گويد نديدم و نشنيدم يك شيعه از تشيع برگردد و ناصبي شود مگر احمد بن هلال و بودند كه ميگفتند هر روايتي كه از خصوص احمد بن هلال نقل شده عمل بآن جايز نيست ما ميدانيم كه پيغمبر و ائمه عليهم السلام شفاعت نميكنند مگر براى كسى كه خدا دينش را بپسندد و كسيكه درامام شك دارد دين خدا پسند ندارد وموسى بن جعفر «ع» فرموده روز قيامت از پروردگارش بخشش زراره را بخواهد .

درست بن ابي منصور واسطى از ابي الحسن موسى بن جعفر «ع» روايت كرده كه نام زرارة بن اعين نزد او برده شد فرمود بخدا محققا من در روز قيامت از پروردگارم خواستار بخشش اوشوم و اورا بمن بخشد واى بر تو زرارة بن اعين دشمن ما را براى خدا بد داشت و با دوست ما براى خدا دوست بود . فضل بن عبدالملك از امام ششم نقل كرده استكه فرمود چهار كس محبوبترين مردمند نزد من چه زنده باشند و چه مرده بريد عجلى ، زرارة بن اعين ، محمد بن مسلم و احول محبوبترين مردمند نزد من در حيات و ممات براى امام صادق «ع» روا نبود كه بفرمايد زراره محبوبترين مردم است نزداواوعارف بامامت موسى بن جعفر نباشد .

اعتراض ديگر از زيديه بر اماميه و جواب آن

زيديه گويند جائز نيست كه انبياء امام را منحصر بدوازده سازند زيرا تا روز قيامت حجت الهى بايد در اين امت باشد و اين دوازده كافى نيستزيرا يازده كس از آنها وفات كرده‌اند وخود اماميه

محمد صلى الله عليه وآله وقد مضى منهم احد عشر وقدزعمت الامامية ان الارض لاتخلو من حجة فيقال لهم ان عدد الائمة عليهم‌السلام اثنا عشر والثانى عشر هوالذى يملا الارض قسطا وعدلا ثم يكون بعده ما يذكره من كون امام بعده اوقيام القيمة ولسنا مستعبدين في ذلك الا بالاقرار باثني‌عشر اماما واعتقاد كون مايذكر الثاني عشر عليه السلام بعده

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق رضي الله عنه قال حدثنا عبدالعزيز بن يحيى قال حدثنا ابراهيم بن فهد عن محمد بن عقبه عن‌حسين بن حسن عن اسمعيل بن عمر عن عمربن‌موسى‌الوجيهى عن المنهال بن عمروعن عبدالله بن الحرث قال قلت لعلى عليه يا اميرالمؤمنين اخبرني بما يكون من الاحداث بعد قائمكم قال‌يابن الحرث ذلك شيء ذكره موكول اليه وان رسول‌الله صلى الله عليه وآله عهد الي ان لا اخبر به الا الحسن والحسين صلى‌الله عليهم اجمعين

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق رحمة‌الله عليه قال‌حدثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلودي عن الحسين بن معاذ عن قيس بن حفص عن يونس بن‌ارقم عن ابي‌سيار الشيباني عن الضحاك بن‌مزاحم عن النزال سبرة عن اميرالمؤمنين عليه السلام في حديث يذكر فيه امرالدجال ويقول فى آلاخره‌لاتسألوني عما يكون‌بعد هذا فانه عهد الى حبيبى عليه السلام ان‌لااخبربه غير عترتي قال النزال بن سبرة فقلت لصعصعة بن صوحان ماعني اميرالمؤمنين بهذا القول فقال صعصعة يابن سبرة ان الذى يصلى عيسى بن مريم خلفه هوالثانى عشر من العترة التاسع من ولد الحسين بن على و هوالشمس الطالعة من مغربها يظهر عندالركن والمقام فيطهر الارض و يضع الميزان بالقسط فلا يظلم احد احدا فاخبر اميرالمؤمنين عليه السلام ان حبيبه رسول‌الله صلى الله عليه وآله عهد اليه ان لايخبر بما يكون بعد ذلك غير عترته

هم معتقدند که زمین خالی از حجت نماند جواب اینست که عدد امامان دوازده است و دوازدهم آن کسی استکه زمین را پر از عدل و داد کند تکلیف بعد از خود را او بیان میکند که آیا حجتی بعد از او خواهد بود یا قیامت بر پا میشود ما تکلیفی نداریم جز اعتقاد بدوازده امام و اعتقاد بآنکه امام دوازدهم وضع پس از خودرا بیان میکند، عبدالله بن حرث گوید بعلي (ع) گفتم یا امیرالمؤمنین بمن خبر ده از حوادث بعد از امام قائم « ع » فرمود ای پسر حرث این چیزیست که ذکر آن موکول بخود او است ورسولخدا بمن سفارش کرده است که جز حسن وحسین را از آن مطلع نکنم.
نزال بن سبره حدیثی از امیرالمؤمنین راجع بدجال نقل کرده که در پایانش میفرماید دیگر از من نپرسید بعد از آن چه میشود زیرا حبیبم (رسولخدا) بمن سفارش کردکه جز بعترت خود از آن خبر ندهم نزال بن سبره گوید بصعصعة بن سوحان گفتم مقصود امیرالمؤمنین از این‌گفتار چه بود ؟ صعصعة گفت ای پسر سبره آنکه عیسی بن مریم بشت سرش نماز میخواند از عترت نهمین فرزندحسین بن علي است و او است آفتابی که از مغربش برآید ونزد رکن ومقام ظهور کند وزمین را پاك کند ومیزان عدل را درمیان نهد و کسی بکسی ظلم نکند و امیرالمؤمنین خبرداده‌که حبیبش رسول خدا

الائمة و يقال للزيدية افتكذب رسول الله صلى الله عليه و آله في قوله ان الائمة اثنا عشر فان قالوا ان رسول الله صلى الله عليه و آله لم يقل هذا القول قيل لهم ان جازلكم دفع هذا الخبر مع شهرته و استفاضته و تلقي طبقات الامامية اياه بالقبول فما انكرتم ممن يقول ان قول رسول الله صلى الله عليه و آله من كنت مولاه فعلي مولاه ليس من قول الرسول صلى الله عليه و آله قالت الزيدية اختلفت الامامية في الوقت الذي مضى فيه الحسن بن علي عليه السلام فمنهم من زعم ان ابنه كان ابن سبع سنين ومنهم من قال كان صبياً او رضيعاوكيف كان فانه في هذه الحال لايصلح للامامة و رياسة الامة وأن يكون خليفة الله في بلاده و قيمه في عباده و فئة المسلمين إذ اغشتهم الحروب و مدبر جيوشهم والمقاتل عنهم والذاب عن حوزتهم والدافع عن حريمهم لان الصبي الرضيع والطفل لايصلحان لمثل هذه الامور ولم تجر العادة فيما سلف قديما و حديثا ان يلقي الاعداء بالصبيان و من لايحسن الركوب ولايثبت على السرج ولايعرف كيف يصرف العنان ولاينهض بحمل الحمايل ولا بتصريف القناة ولا يمكنه الحمل على الاعداء في حومة الوغا فان أحد اوصاف الامام ان يكون اشجع الناس الجواب يقال لمن خطب بهذه الخطبة أنكم نسيتم كتاب الله عزوجل و لولا ذاك لم ترموا الامامية بانهم لايحفظون كتاب الله وقد نسيتم قصة عيسى عليه السلام وهو في المهد حين يقول انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبيا و

باو سفارش کرده که غیر از عترتش را از آنچه بعد از آن بدید شود مطلع نکنند، بزیدیه باید گفت آیا رسولخدا «ص» را تکذیب کنیم که فرموده است امامان دوازده‌اند اگر گویند رسولخدا این را نگفته بآنها باید گفت اگر رد این خبر مشهور و مستفیض با آنکه همه طبقات امامیه آنرا قبول دارند برای شما روا باشد چرا منکر می‌شوید قول کسانی را که میگویند من كنت مولاه فعلی مولاه گفته رسولخدا نیست.

اعتراض دیگر اززیدیه برامامیه وجواب آن

زیدیه گویند امامیه درسن امام زمان وقت وفات پدرش حسن بن علی علیه‌السلام اختلاف دارند بعضی اورا هفت ساله دانند وبرخی اورا جنین یاشیرخوار شمارند و درهرحال درسنی نبوده است که شایسته امامت وریاست برامت باشد وخلیفه‌خدا دربلادونگهبان‌عباد وجمعیت‌مسلمانان گردد خصوص اگر جنگی برآنها رخ دهد نشاید فرمانده لشگرها باشد وبنفع آنها بجنگد و ازوطن آنها دشمن را براند و از حریم آنها دفاع کند زیرا شیرخوارو کودك شایسته‌این‌امور نیستند و دردوران گذشته دور نزدیك شیوه نبوده استکه دشمنان را باکودکان و کسانیکه سواری ندانند و خودداری بر زین نتوانند و نفهمد چگونه باید عنان کشید و حمائل انداخت ونیزه جنبانید بر خورد نمایند چون توان یورش بر دشمنان در میدان پیکار ندارند با آن که یکی از صفات امام این است که شجاع تر از همه‌مردم باشد.

جواب کسیکه این‌سخنرانی راکرده اینستکه شما کتاب خدای‌عزوجل‌را فراموش کردید وگر نه امامیه‌را متهم نمیکردید که‌حافظ قرآن نیستند شما داستان‌عیسی علیه‌السلام‌را ازیاد برده‌اید که‌در گهواره بود ومیفرمود (سوره‌مریم آیه ۳۰) براستی من بنده خدایم کتاب بمن داده و مرا پیغمبر نموده ۳۱

جعلني مباركا اينماكنت الاية أخبرونا لوآمن به بنو اسرائيل ثم حزبهم أمر من العدو كيف كان يفعل المسيح عليه السلام و كذلك القول في يحيى عليه السلام وقد أعطاهالله الحكم صبيافان جحدوا ذلك فقد جحدوا كتاب الله و من لم يقدر على دفع خصمه إلا بعد أن يجحد كتاب الله فقدوضح بطلان قوله و نقول في جواب هذا الفصل أن الامر اوافضى باهل هذا العصر إلى ما وصفوا لنقض الله العادة فيه و جعله رجلا بالغا كاملا فارسا شجاعا بطلا قادرا على مبارزة الاعداء و الحفظ لبيضه الاسلام والدفع عن حوزتهم و هذا جواب لبعض الامامية على أبي القسم البلخي، قالت الزيدية قدشك الناس في صحة هذا المولود إذ أكثر الناس يدفعون أن يكون للحسن بن علي عليه السلام ولد فيقال لهم قد شك بنوا إسرائيل في المسيح ورموا مريم بما قالوا لقد جئت شيئا فريا فتكلم المسيح ببراءة امه فقال إني عبدالله اتاني الكتاب و جعلني نبيا فعلم أهل العقول ان الله عزوجل لايختار لاداء الرسالة مغمور النسب ولاغير كريم المنصب كذلك الامام عليه السلام إذا ظهر كان معه من الايات الباهرات والدلايل الظاهرات ما يعلم به أنه بعينه دون الناس هو خلف الحسن بن علي عليه السلام قال بعضهم ما الدليل على أن الحسن بن علي عليه السلام توفي قيل له الاخبار التي وردت في موته هي أوضح و أشهر واكثر من الاخبار التي وردت في موت أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام لان ابا الحسن عليه السلام مات في يد الاعداء و

و مرا هرجا باشم مبارك كرده الاية بما بگويند اگر بني اسرائيل همان وقت باو ايمان آورده بودند و دشمن برآنها ميتاخت مسيح عليه السلام باآنها چه ميساخت وهم چنين است گفتار در باره يحيى عليه السلام كه خدا دركودكي فرمان نبوت باو عطا كرد اگر منكر آن باشند منكر قرآنند كسيكه جواب طرف را نتواند جز بانكار قرآن، بطلان گفتارش روشن باشد، درجواب اين فصل گوئيم اگر كار مردم آن عصر باينجا كشد كه در ضمن اعتراض شرح داده‌اند خدا نقض عادت كند وخدا اورا بالغ و كامل و اسب‌سوار وشجاع وپهلوان نمايد كه توان ستيزه بادشمنان وحفظ بيضه اسلام و دفاع از حوزه مسلمانان داشته باشد، اين جواب يكي از اماميه است بابوالقاسم بلخي

زيديه گفته‌اند درصحت نسب اين مولود ترديد پديد آمده است زيرا بسياري از مردم منكرند كه حسن بن علي پسري داشته باشد .

جواب اينستكه بني‌اسرائيل هم در باره مسيح ترديد كردند و مادرش مريم‌را متهم ساختند و گفتند توچيزي آورديكه افترا آميز است مسيح بسخن آمدومادررا تبرئه كردوفرمود من بنده‌خدايم كه كتاب بمن عطاء كرده ومرا پيغمبر نموده، خردمندان دانستند كه خداي‌عزوجل براي اداي‌رسالت شخص آلوده نژادو پست‌انتخاب نفرمايدامام‌دوازدهم‌وقتي‌ظهور كندآيات‌روشن‌ودلائل آشكاري باخوددارد كه بملاحظه آنها معلوم باشددرميان مردم تنها او پسر حسن بن علي عليه السلام‌است.

بعضي از آنها گفته‌اند چه دليل داريد كه‌حسن‌بن‌علي(ع)وفات كرده باشد؟

جواب‌اينستكه اخبار وارده دروفات‌آن‌حضرت‌روشنتر ومشهورتر و بيشتراز اخباروفات ابي‌الحسن موسى بن جعفر (ع) است زيرا ابوالحسن در زندان دشمنان ازدنيا رفت و ابومحمد حسن بن علي(ع) درخانه خود بربستر خويش وفات كردودر پيش‌آمددرگذشت‌او آن‌چه‌خبر آورده‌اندباسندش‌در اين كتاب

مات ابومحمد الحسن بن علي عليه السلام في داره على فراشه و جرى في أمره ما قد اوردت الخبر به مسندا في هذا الكتاب فقال قائل منهم فهلا دلكم تنازع أم الحسن و جعفر في ميراثه انه لم يكن له ولد لانا بمثل هذا نعرف من يموت ولاعقب له أن لايظهر ولده ويقسم ميراثه بين ورثته فقيل له هذه العادة منتقضة و ذلك ان تدبير الله في انبيآئه و رسله و خلفائه ربما جرى على المعهود المعتاد و ربما جرى بخلاف ذلك فلا يحمل أمرهم في كل الاحوال على العادات كمالايحمل أمر المسيح عليه السلام على العادات، قال فان جازله ان يشك في هذا لم لايجوز أن نشك في كل من يموت ولا عقب له ظاهر؟ قيل له لانشك في أن الحسن عليه السلام كان له خلف من عقبه بشهادة من اثبت له ولدا من فضلاء ولد الحسن والحسين عليهما السلام والشيعة الاخيار لان الشهادة التي يجب قبولها هي شهادة المثبت لاشهادة النافي وان كان عدد النافين أكثر من عدد المثبتين و وجدنا لهذا الباب فيما مضى مثالا و هو قصة موسى عليه السلام لان الله سبحانه لما أراد ان ينجي بني اسرائيل من العبودية و يصير دينه على بديه غضاً طريا اوحى الى امه فاذا خفت عليه فالقيه في اليم ولا تخافي ولا تحزني انار ادوه اليك وجاعلوه من المرسلين فلو ان اباه مات في ذلك الوقت لما كان الحكم في ميراثه الا كالحكم في ميراث الحسن عليه السلام و لم يكن في ذلك دلالة على نفي الولد و خفي على مخالفينا

ذکر کردم.

یکی دیگر از آن‌ها گفته است نزاع ام‌الحسن و جعفر برادر آن حضرت درمیراث او شمارا دلیل نیستکه فرزندی نداشته؟ زیرا مااز اینجا میشناسیم کسیرا که فرزند نداشته وفرزندش ظاهر نشده و میراثش میان ورثه تقسیم شده.

جوابش اینستکه این عادت دراینجا نقض شده زیرا تدبیر و مصلحت بینی خدا درباره انبیاء و رسل و خلفائش گاهی بر اساس عادت ومعمول است وگاهی برخلاف عادتست ونباید وضع آنها را همیشه عادی دانست چنانچه وضع مسیح علیه‌السلام عادی نبوده.

گوید اگر این تردید در باره او روا باشد چرا در باره هرکسی بمیرد و در ظاهر فرزندی ندارد روا نیست.

در جواب گوئیم دراین موضوع تردیدی نیستکه حسن علیه‌السلام از نسل خود جانشینی داشت بگواهی همه امامانی که از فضلاء فرزندان حسن وحسین وشیعیان اخیار آنرا اثبات کرده اند زیرا گواهی که بایست بذیرفت آن گواهی استکه اثبات موضوعی کندنه گواه بر نفی واگرچه شماره آنان بیشتر باشد ودراین باب یك نمونه هم داریم وآن داستان موسی است که چون خدای سبحانه خواست بنی اسرائیل رااز بردگی نجات دهدو دینش را بدست او تازه وشاداب کند بمادرش وحی کرد هرگاه بر او ترسیدی بیندازش بدریا و بیم و اندوهی نداشته باش مامحققاً اورا بتو برگردانیم و از پیغمبران مرسلش نمائیم، اگر درهمان وقت پدرش عمران مرده بوده حکم میراثش مانند میراث حسن علیه‌السلام میشد واین دلیل بر نبود فرزند نمیشد و باز نکته‌ای برمخالفین ما پوشیده مانده و گفته‌اندموسی دراین هنگام حجت‌خدا نبود ولی امام حجت خدا بود با اینکه ماولادت وغیبت را بولادت وغیبت موسی تشبیه کردیم و نظری بمقام حجت بودن

فقالوا ان موسى في ذلك الوقت لم يكن بحجة والامام عندكم حجة و نحن إنما شبهنا الولادة و الغيبة بالولادة والغيبة و غيبة يوسف عليه السلام اعجب من كل عجب لم يقف على خبره ابوه و كان بينهما من المسافة ما يجب ان لاينقطع لولا تدبيرالله عزوجل في خلقه ان ينقطع خبره عن ابيه و هؤلاء اخوته دخلوا عليه فعرفهم وهم له منكرون و شبهنا أمر حيوته بقصة اصحاب الكهف فانهم لبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين و ازدادوا تسعاوهم احياء فان قال قائل ان هذه امور قدكانت ولا دليل معنا على صحة ماتقولون ؟ قيل له اخرجنا بهذه الامثلة اقوالنا من حد الاحالة إلى حد الجواز و اقمنا الادلة على صحة قولنا بان الكتاب لايزالمعه من عترة الرسول صلى الله عليه وآله من يعرف حلاله وحرامه و محكمه و متشابهه و بما اسندناه في هذا الكتاب من الأخبار عن النبي والائمة عليهم السلام فان قال فكيف يمكن التمسك به ولا يهتدى إلى مكانه ولا يقدر احد على اتيانه قيل؛ نتمسك بالاقرار بكونه و امامته و بالنجباء الاخيار و الفضلاء الابرار القائلين بامامته المثبتين لولاته و ولايته المصدقين للنبي والائمة عليهم السلام في النص عليه باسمه و نسبه من ابرار شيعته العالمين بالكتاب والسنة العارفين بوحدانية الله تعالى ذكره النافين عنه شبه المحدثين المحرمين للقياس المسلمين لما يصح وروده عن النبي والائمة عليهم السلام فان قال قائل انجاز ان يكون يتمسك(التمسك خل) بهؤلاء

نداشتم وغيبت يوسف عليه‌السلام عجيب‌تر از هر عجيبی است که پدرش هم‌ازاو خبر نداشت با اينکه مسافت ميان آن‌ها باندازه‌ای بود که نبايست از او بی خبر بماند همان تدبير خدای عزوجل نسبت بخلقش سبب بود که پدرش از او بيخبر باشد وهم آنان برادرنش بودند که نزداو وارد شدند وآن‌هارا شناخت و ايشان اورا نشناختند وتشبيه کرديم وضع زنده بودنش را باصحاب کهف که سيصدو نه سال دردرون غار زنده بودند، اگر کسی گويد اين امور واقع شده ولی دليلی نداريم که آنچه شما در باره امام زمان ميگوئيد درست باشد گوئيم ما به کمك اين نمونه ها ميخواهيم ثابت کنيم که بقاء امام زمان در اين مدت طولانی پشت پرده غيبت امر محالی نيست و ممکن است وسپس دليل صحت آنرا از چند وجه اقامه کنيم.

۱ــ باعتبار اينکه بايد هميشه اوقات همراه قرآن کسی باشدازخاندان‌رسول(ص) که حلال‌وحرام ومحکم ومتشابه‌اورا بداند.

۲ــ بوسيله اخبارمسنديکه ازقول پيغمبروائمه (ص) دراين کتاب‌ذکر کرديم.

اگر گويند چگونه ممکن است مانند قرآن‌بوی تمسك‌جست‌باآن که کسی‌جای‌اورا نميداندو ،در نيست نزداو برود؟

در جواب گفته شود تمسك بوی درحال غيبت‌اقرار بوجود اووامامت اواست‌وپيروی از نجباء،نيکان و فضلاء اهل ايمان معتقد بامامت او که زايش‌وامامت اورا اثبات کرده وپيغمبروائمه را در نص براوبنام و نسبش تصديق کرده‌اند از شيعيان ابرار و دانشمندان بقرآن واخبار وعارفان بيگانگی خدای تعالی ذکره که حضرت اورا ازتشبيه بحادثات بر کنار داشته‌وعمل بقياس را حرام دانسته وبآنچه از پيغمبر وائمه وارد شده تسليم شده‌اند، اگر کسی گويد اگرتمسك باين‌چنين کسانی که توصيف کردی جائز

الذين وصفتهم و يكون تمسكنا بهم تمسكا بالامام الغايب فلم لايجوزان يموت رسول الله ﷺ ولا يخلف احدواقتصر امته على حجج العقول و الكتاب والسنة؟ قيل له ليس الاقتراح على الله عزوجل علينا و انما علينا فعل مانؤمر به وقد دلت الدلائل على فرض طاعة هؤلاء الائمة الاحد عشر عليهم السلام اللذين مضوا و وجب القعود معهم إذا قعدوا والنهوض معهم إذا نهضوا و الاستماع منهم إذا نطقوا فعلينـا ان نفعل في كل وقت مـا دلت الدلائل على ان علينا ان نفعـله، قال بعض الزيديـة فان للواقفية و لغيرهم ان يعرضكم (يعارضوكم خ ل) في ادعائكم ان موسى بن جعفر عليه السلام مات و انكم وقفتم على ذلك بالعرف و العادة و المشاهدة و ذلك ان الله عزوجل قد اخبر في شأن المسيح عليه السلام فقال وماقتلوه و ماصلبوه ولكن شبه لهم وكان عند القوم في حكم المشاهدة و العادة الجارية انهم قدراوه مصلوبا مقتولا و ليس بمنكر مثل ذلك في سايرالائمة الذين قال بغيبتهم طائفة من الناس

الجواب يقال لهم ليس سبيل الائمة عليهم السلام في ذلك سبيل عيسى بن مريم عليه السلام و ذلك ان عيسى بن مريم ادعت اليهود قتله فكذبهم الله تعالى ذكره بقوله **وما قتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم** و ائمتنا عليه السلام لم يرد في شانهم الخبر عن الله انهم شبهوا و انما قال ذلك قوم من

باشد و تمسك بامام غائب شمرده شود چرا جائز نباشد که رسولخدا درگذرد وخليفه‌ای معين نکند و امت وی بدلالت عقل و کتاب وسنت اکتفاء کنند جوابش اينستکه مانبايد پيشنهادی بخدای عزوجل عرض داريم ما بايد پيرو امر او باشيم دليل قطعی آمده است که اطاعت يازده امام گذشته واجب است و بايد باآن‌ها کناره گيری کردو باآن‌ها نهضت کردو از آن‌ها حرف شنوی کردو برما لازم است در هر وقت آنـچه دليل ثابت کند که وظيفه ما است بآن عمل کنيم.

اعتراض ديگری اززيديه برامامیه وجواب آن

بعضی از زيديه گفته‌اند واقفيه وديگران حق دارند که بدعوای شما درموت موسی بن جعفر (ع) اعتراض کنند که اطلاع شما برموت آن‌حضرت بعرف وعاده ومشاهده است باآن که خدای عزوجل در باره مسيح خبر داده که اورا نکشتند وبدار نزدند بلکه برآن‌ها اشتباه شدوآن مردم هم بمشاهده و عادت معمول ديدند عيسی بداراست وکشته شده واين موضوع در باره امامان ديگرهم که جمعی بغيبت آن‌ها معتقد شدند بعيد نيست.

جواب بآن‌ها بايد گفت حکم ائمه عليهم السلام در اين موضوع حکم عيسی بن مريم (ع) نيست برای آن که مدعی قتل عيسی بن مريم يهود بودند وخدای تعالی ذکره آن‌ها را تکذيب کرد بقول خود در سوره نساء آيه ۱۵۷ اورا نکشتند و بدار نزدند ولی بر آن‌ها اشتباه شد ولی در باره هيچکدام از امامان ما از خدا خبر نرسيده که فوت و موت آن ها اشتباه شده باشد همانا طائفه از غلاة آنرا گفته‌اند.

۲- پيغمبر (ص) از شهادت اميرالمؤمنين (ص) خبرداده وفرموده بزودی اين ازاين رنگين ميشود

طوائف الغلاة وقداخبر النبی (ص) بقتل امیرالمؤمنین علیه السلام بقوله انه ستخضب هذه من هذه یعنی لحیته من دم رأسه و اخبر من بعده من الائمة علیهم السلام بقتله و کذلك الحسن والحسین علیهما السلام قد اخبر النبي (ص) عن جبرئیل بانهما سیقتلان و اخبرا عن انفسهما بان ذلك سیجری علیهما و اخبر من بعدهما من الائمة علیهم السلام بقتلهما و کذلك سبیل کل امام بعدهما من علي بن الحسین الی الحسن بن علي العسکری علیهم السلام قد اخبر الاول بما یجری علی من بعده و اخبر من بعده بماجری علي من قبله فالمخبرون بموت الائمة علیهم السلام هم النبي والائمة علیهم السلام واحد بعد واحد و المخبرون بقتل عیسی کانت الیهود فلذلك قلنا ان ذلك جری علیهم علی الحقیقة و الصحة لاعلی الحسبان والحیلولة ولاعلی الشك والشبهة لان الکذب علی المخبرین بموتهم غیر جائز لانهم معصومون وهوعلی الیهود جائز

قال مخالفونا ان العادات والمشاهدات تدفع قولکم بالغیبة

فقلنا ان البراهمة تعذر ان تقول مثل ذلك في آیات النبي (ص) و تقول للمسلمین انکم باجمعکم لم تشاهدو ها فلعلکم قلدتم من لم یجب تقلیده اوقبلتم خبرا لم یقطع العذر و من اجل هذه المعارضة قالت عامة المعتزلة علی مایحکی عنهم انه لم تکن للرسول (ص) معجزة غیر القرآن فاما من اعترف بصحة الایات التي هي غیر القرآن احتاج الی ان یطلق الکلام فی جوازکونها بوصف الله تعالی ذکره بالقدرة علیها ثم في صحة وجودکونها اموراً قد وقفنا علیها

یعنی ریش اوازخون سرش و امامان بعداز وی هم ازشهادت او خبرداده‌اند وهمچنان پیغبر از قول جبرئیل در باره حسن وحسین خبر داده که هردو کشته میشوند و خودشانهم از کشته شدن خود خبر داده‌اند و فرموده‌اند که این فاجعه برآنها جاری میشود و امامان بعدازآنهم خبر کشته شدن آنها راتأیید کرده‌اند وهمچنین‌است‌وضع هرامامی که بعد ازآنها آمده‌ازعلی بن الحسین تا امام‌حسن‌عسکری علیهم‌السلام هرامام سابقی خبرداده بآنچه برامام بعد ازاو گذرد وهرامام لاحقی خبر داده‌اندآنچه‌را بر امام پیش ازاو گذشته، خبرگزاران‌مرك ائمه‌پیغمبر وامامان‌بودندیکی‌پس از دیگری وخبرگزاران قتل عیسی یهود بودند از اینروگوئیم موت ائمه حقیقت داشته ودرست بوده نه‌روی گمان و اشتباه وشك واقع‌شده زیرا دروغ خبر گزاران از مرگشان روا نباشد چون معصومند ولی این دروغ بر یهود رواست .

اعتراض دیگر برغیبت‌امام وجواب‌آن

مخالفین ما گفته‌اند عادت ومشاهده وضع بشر عقیده شمارا بغیبت ردمیکند.

ما جواب گوئیم براهمه هم‌که منکر نبوت ومعجزه‌اند ممکن است درباره معجزات پیمبر(ص) همین عذررا بیاورند و بمسلمین بگویندشماهمه که معجزات پیغمبررا بچشم ندیدید وممکن است پیرو کسانی شده باشید که پیروی آنان لازم نباشد وخبری‌را قبول کرده باشید که قطع عذر نکند بخاطر همین معارضه عموم معتزله طبق حکایت ازآنها گفته‌اند پیغمبر(ص) جز قرآن معجزه‌ای نداشته ولی

وهي غير كثيرة الرواة

فقالت الاماميته فارضوا منا بمثل ذلك و هو ان نصحح هذه الاخبار التي تفردنا بنقلها عن ائمتنا عليهم السلام بان ندل علي جواز كونها بوصف الله تعالى ذكره بالقدرة عليها و صحة كونها بالادلة العقلية والكتابية والاخبار المروية المقبولة عند نقله العامة،قال الجدلی فنقول انه ليس بازائنا جماعة تروی عن نبينا صلى الله عليه وآله ضد ما نروی مما يبطله و يناقضه أو يدعون ان اولنا ليس كاخرنا .

فيقال له ما انكرت من برهمي قال لك ان العادات والمشاهدات والطبيعيات تمنع ان يتكلم ذراع مسموم مشوی و تمنع من انشقاق القمر و أنه لو أنشق فانفلق لبطل نظام العالم وأما قوله ليس بازائهم من يدفع ان اولنا ليس كاخرنا فانه يقال له انكم تدفعون عن ذلك اشد الدفع ولو شهد هذه الآيات الخلق الكثير لكان حكمه حكم القرآن فقد بان ان الجدلی مستعمل للمغالطة مستغرق فيما يستغرق قال الجدلي أو تدفعونا عن قولنا أنه كان لنبينا صلى الله عليه وآله من الاتباع في حيوته و بعد وفاته جماعة لايحصرهم العدد يروون آياته و يصححونها فيقال له ان جماعة لم يحصرهم العدد قد عاينوا آيات رسول الله صلى الله عليه وآله التي هي تظليل الغمامة و كلام الذراع المسمومة و حنين الجذع و ما في بابه ولكن هذه عامة الامة تقول ان هذه آيات رواها نفر يسير في الاصل فلم ادعيت

کسانیکه جزقرآن اعتراف بمعجزات دیگر پیغمبر دارنمیگویند این معجزات برخلاف عادت و بقدرة الهی واقعشده و ما صحت آنهارا دانستیم باآنکه ناقلین بسیاری هم ندارند امامیه گویند شما از ما هم همچنین بیان را بپسندید و بما حق بدهید که اخباری راکه خودمان ازائمه خود نقل کردیم صحیح است و دلیل است بر اینکه امر غیبت بر خلاف عادت و بقدرة خدا واقع شده و بر تحقیق آن ادله عقلیه و قرآنیه و اخبار مرویه که حتی نزد محدثین عامه بذیرفته استوجوددارد.

جدلی گوید ما میگوئیم راجع بمعجزات پیغمبر کسانی در برابر ما نیستند که از خود پیغمبر ضد مرویات مارا نقل کنند وآن را ابطال کنند ونقض نمایند ولی شما خودروایت دارید که اول وآخرائمه یکسانند آیا اینجا مدعی هستید که اول آنها غیر از آخر آنهااست؟

در جواب بایدگفت که چه خواهی گفت اگر یك برهمنی گوید عادت ومشاهده اوضاع جهان و طبیعت مانع است از اینکه ماه دوتا گردد و اگر دوباره گردد وسخن گوید نظام عالم بر هم خورد و استدلال شما باینکه در برابر آنها کسی نیست منکر باشد اول ما چون آخرما نیست درست نباشد زیرا درجواب گفته شود.

شما خودتان بشدت این موضوع را رد میکنید و اگرخلق بسیاری این معجزات را مشاهده کرده بودند حکم آنها مثل حکم قرآن آشکار و روشن بود ، از اینجا روشن شد که این شخص جدلی وارد مغالطه شده ودرشبهه فرورفته است.

جدلی گوید شما قبول ندارید که پیغمبر ما (ص) در زمان حیوتش و بعد از مرگش پیروان بیشماری

ان احداً لايدفعك عن هذه الدعوى،قال الجدلي ولما كان هذا هكذا كانت اخبارناعن آيات نبينا ﷺ كالاخبار عن آيات موسى والاخبار عن آيات المسيح التي ادعتها النصارى لها و من أجلها ادعوا ما ادعوا و كاخبار المجوس والبراهمة عن ايام آبائهم وأسلافهم قلناقدعرفنا ان البراهمة تزعم ان لابائهم و أسلافهم امثالا موجودة و نظائر مشاهدة فلذلك قبلوه على طريق الاقناع وليس هذا مما تنكره و إنما عرفناه الوجه الذى من أجله عورض بما عورض به فليكن من ورآء الفصل من حيث طولب.

قال الجدلي و بازاء هذه الفرقة من القطعية جماعات تفضلها و جماعات في مثل حالها تروي عمن يسندون إليه الخبر خبرهم في النص ضد ما يروون فيقال لهم ومن هذه الجماعات التي تفضلها اين هم في ديار الله و اين يسكنون من بلاد الله أو ما وجب عليك ان تعلم (ان تعلمنا خل) ان كتابك يقرأ و ان من ليس من اهل الصناعة يعلم استعمالك المغالطة قال الجدلي و ما كنت احتسب ان أمرأ مسلما تسمح نفسه بان يجعل الاخبار عن آيات رسول الله ﷺ عروضا للاخبار في غيبة أبن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر و يدعى تكافيء التواتر فيهما والله المستعان .

داشتکه معجزات اورا دیده‌اند و روایت کرده‌اند ودرست دانسته‌اند؛گوئیم آیا جمع بیشماری معجزات خاصه اورا ازقبیل سایه انداختن ابر برسر او و سخن گفتن ذراع زهرناك در براو وناله تنه خرمارا دیده‌اند همه امت می‌گویند این معجزات از افراد کمی روایت شده‌چرا می‌گوئی کسی نیست که‌دعوی تواتر معجزات پیغمبر را ردکنند.

جدلی گوید بنابراین اخبار ما ازمعجزات پیغمبر ما (ص) مانند اخبار ازمعجزات موسی واخبار معجزات مسیح استکه نصاری مدعی آن هستند و بخاطر آن دین خودرا حق میدانند بلکه مثل اخبار مجوس و براهمه است از روزگار پدران وگذشتگان خود واسلام برآنها مزیتی‌ندارد.

ما میگوئیم براهمه‌هم گمان‌میکنند برای‌پدران‌وگذشتگان آنها نمونه‌های‌محقق و نظائرمشهودی بوده از این‌رو قانع شده اندوآن مذهب را پذیرفته‌اند این‌را توهم منکر نیستی ما از آن راه نام آن‌هارا بردیم‌که معارضه اقتضا میکرد شماهم باید از آن‌نظرجواب‌دهید.

جدلی گوید در برابر فرقه امامیه‌که قطع بامام غائب دارید جمعیتهای بیشتر یا همانندی هست و روایاتی از آنان‌که بوی استناد دارند واسنادبدو می‌رسانند نقل میکنند درنص امام برضد آن چه امامیه نقل میکنند.

جواب باید گفت که‌کدامند این جماعتی‌که برامامیه برتری‌دارند، درکجای دیار خدا هستند و درکدام بلد خدا سکونت دارند آیا لازم نیست بدانی‌کتاب تورا هرکس هم‌اهل‌علم نباشدمیخوانند ومیدانیدمغالطه‌میکنی؟

جدلی گوید من گمان نمیکردم مسلمانی بخود اجازه‌دهد که اخبار معجزات رسولخدا ص را با اخبار غیبت پسر حسن بن علی بن محمدبن علی بن موسی بن جعفر برابر بردانند و تواتر هردورا دریکردیف شماردوالله المستعان

فيقال له إنا قد بينا الوجه الذى من اجله ادعينا التساوى في هذا الباب و عرفناك ان الذى نسميه الخبر المتواتر هو الذى يرويه ثلثة انفس فما فوقهم و ان الاخبار عن آيات رسول الله صلى الله عليه وآله في الاصل إنما يروونها العدد القليل والمحنة بيننا و بينك ان ترجع إلى أصحاب الحديث فتطلب منهم من روى انشقاق القمر و كلام الذراع المسمومة و ما يجانس ذلك من آياته فان امكنه ان يروى كل آية من هذه الايات عن عشرة انفس من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله عاينو اوشاهدوا فالقول قوله والافان الموافق ادعى التكافى فيما هما مثلا ان ونظيران مشبهان والحمد لله او أقول و بالله التوفيق انا قد استعبدنا بالاقرار بعصمة الامام كما استعبدنا بالقول به والعصمة ليست في ظاهر الخلقة فترى و تشاهد ولو اقررنا بامامة امام و انكرنا ان يكون معصوما لم نكن اقررنا به فاذا جاز ان نكون مستعبدين من كل امام بالاقرار بشيء غائب عن ابصارنا فيه جاز ان نستعبد بالاقرار بامامة امام غائب عن ابصارنا لضرب من ضروب الحكمة يعلم الله تبارك و تعالى اهتدينا إلى وجهه أولم نهتد ولافرق و أقول أيضاً ان حال امامنا عليه السلام اليوم في غيبته حال النبي صلى الله عليه وآله في ظهوره و ذلك أنه عليه السلام لما كان بمكة لم يكن بالمدينة لما كان بالمدينة لم يكن بمكة ولما سافر لم يكن في الحضر ولما حضر لم يكن فى السفر و كان عليه السلام في جميع أحواله حاضرا فى مكان غائبا عن غيره من

جواب گفته شود که ما بیان کردیم که منظور تساوى این دو دسته خبر چیست و بشما معرفی کردیم که خبرى را متواتر مینمایيم که سه کس و بیشتر آنرا روایت کنند ومعجزات رسولخدا را در طبقه اول از نظر مراجعه باخبار جمع قلیلی روایت کرده اند زحمت من و شما هم اینست که مراجعه باصحاب حدیث کنیم واز آنها بخواهیم که توضیح دهند روایت شق القمر ، روایت ذراع مسمومه و معجزات دیگر پیغمبر را چند نفر بیواسطه نقل کرده اند اگر توانستند هر معجزه ای را از ده کس از اصحاب رسول خدا روایت کنند که بچشم خود دیده و مشاهده کرده اند قول قول او است وگرنه شخص موافق مدعی همردیفی دو مانند و نظیر و شبیه است والحمد لله

توضیح دیگر برای اثبات غیبت امام عصر عجل الله فرجه

بتوفیق خدا میگویم ما متعبدیم اعتراف داشته باشم امام معصوم است چنانچه متعبد بخود او هستیم ، عصمت در ظاهر خلقت نیست که دیده ومشاهده شود و اگر امامی را قبول کنیم و عصمتش رامنکر باشیم اقرار ما درست نیست و چون ممکن است از طرف هر امامی متعبد شویم بسر اعتراف بچیزی نادیده ممکن است متعبد شویم بامامت امامیکه از دیده ها پنهان است برای یك حکمتی که خدای تبارك و تعالی میداند ما راه بمصلحت آن ببریم یا نبریم فرقی ندارد

توضیح دیگر من میگویم حال امام زمان مادر غیبت خود چون حال پیغمبر ص است در ظهور خود برای آنکه پیغمبر در همه جا و پیش همه کس نبود در مکه که بود در مدینه غائب بود و چون در مدینه بود در مکه نبود ، چون درسفر بود در وطن نبود و چون در وطن بود درسفر نبود داد در همه حال بیکجا حضور داشت و نسبت بجاهای دیگر غائب بود و حجت او نسبت باهل انجاهم که

الاماكن ولم تسقط حجته عن أهل الاماكن التي غاب عنها فهكذا الامام عليه السلام لاتسقط حجته و ان كان غائبا عنا كمالم تسقط حجه النبي صلى الله عليه وآله عمن غاب عنه و أكثر ما استعبد به الناس من شرائط الاسلام و شرائعه فهو مثل ما استعبدوا به من الاقرار بغيبة الامام و ذلك ان الله تبارك و تعالى مدح المؤمنين بايمانهم بالغيب قبل مدحه لهم على إقامة الصلوة و إيتاء الزكوة والايمان بسائر ما أنزل الله عزوجل على نبيه وعلى من قبله من الانبياء صلوات الله عليهم أجمعين و بالاخرة فقال : **هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك و ما انزل من قبلك و بالاخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون** و ان النبي صلى الله عليه وآله كان يكون بين أصحابه فغمى عليه و هو يتصاب عرقا فاذا افاق قال قال الله عزوجل كذا وكذا أمركم بكذا و نهاكم عن كذا و أكثر مخالفينا يقول أن ذلك كان يكون عند نزول جبرئيل عليه السلام عليه فسئل الصادق عليه السلام عن الغشية التي كانت تأخذ النبي صلى الله عليه وآله أكانت تكون عند هبوط جبرئيل؟ فقال لا إن جبرئيل كان إذ اتى النبي صلى الله عليه وآله لم يدخل عليه حتى يستأذنه و إذا دخل عليه قعد بين يديه قعدة العبد و إنما ذلك اياه عند مخاطبة الله عزوجل اياه بغير ترجمان وواسطة .

غائب بود ساقط نمیشد امام علیه السلام هم اینطور است اگر هم غائب باشد حجت او ساقط نمیشود چنانچه حجت پیغمبر نسبت بدانها که از آنها غائب بود ساقط نبود

بیشتر احکام و شرائع اسلام تعبد بنا دیده است مانند تعبد باقرار نسبت بامام غائب ، برای آنکه خداوند مؤمنین را مدح کرده که بنا دیده ایمان دارند پیش از آنکه آنها را برای اقامه نماز و دادن زکوة و ایمان بما انزل الله عزوجل بر پیغمبرش و بر پیغمبران پیش ص» و بلکه بآخرت مدح کند و در سوره بقره فرموده است هدایت است مر پرهیزکاران را آنکسانیکه ایمان بغیب دارند و نماز بر پا کنند و از آنچه ما بدانها روزی دادیم انفاق کنند وانکسانیکه ایمان دارند بآنچه برتو نازل کردیم و آنچه پیش از تو نازل کردیم و بآخرت هم یقین دارند آنانند که بر طریق هدایتند از طرف پروردگار خود و آنان همان رستگارانند

پیغمبر در میان اصحابش بود یکبار ازهوش میرفت وعرق میریخت چون بخود میآمد میفرمود خدای عزوجل چنین گفته

چنان فرموده ، چنان نهی کرده ، بیشتر مخالفین ما گویند این وضعیت نزد نزول جبرئیل علیه السلام بوده و از امام صادق علیه السلام پرسش شده از بیهوشی که پیغمبر ص» را فرا میگرفت آیا نزد فرود آمدن جبرئیل بود؟ فرمود نه جبرئیل هر وقت خدمت پیغمبر میرسید وارد نمیشد تا اجازه میگرفت و چون وارد میشد چون بنده‌ای پیش اومی نشست این بیهوشی آنگاه بود که خدای عزوجل بی ترجمان و واسطه با او خطاب میکرد

این حدیث را حسین بن احمد بن ادریس رض» عنه بما گفته است از قول پدرش از جعفر بن محمد بن حسین بن یزید از حسین بن علوان از عمرو بن ثابت از صادق جعفر بن محمد علیه السلام

حدثنا بذلك الحسين بن أحمدبن إدريس رضى الله عنه عن ابيه عن جعفربن محمدبن مالك عن محمدبن الحسين بن يزيدعن الحسين بن علوان عن عمروبن ثابت عن الصادق جعفربن محمد عليه السلام فالناس لم يشاهدوالله تبارك و تعالى يناجي رسول الله صلى الله عليه وآله و يخاطبه ولا شاهدوا الوحي و وجب عليهم الاقرار بالغيب الذى لم يشاهدوه و تصديق رسول الله صلى الله عليه وآله في ذلك وقد أخبرنا الله عزوجل في محكم كتابه أنه ليس منا احد يلفظ من قول إلا لديه رقيب عتيد و قال عزوجل **وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ماتفعلون** و نحن لم نرهم ولم نشاهدهم ولو لم نوقع التصديق بذلك لكنا خارجين عن الاسلام رادين على الله تعالى ذكره قوله وقد حذرنا الله تبارك و تعالى من فتنة الشيطان فقال **يا بني آدم لايفتننكم الشيطان كمااخرج ابويكم من الجنة** و نحن لانراه و يجب علينا الايمان بكونه والحذر منه و قال النبي صلى الله عليه وآله في ذكر المسائلة في القبر انه إذا سئل الميت فلم يجب بالصواب ضربه منكر و نكير ضربة من عذاب الله ما خلق الله دابة إلا تذعر لها ما خلا الثقلين و نحن لانرى شيئا من ذلك ولا نشاهده ولا نسمعه و اخبرنا صلى الله عليه وآله أنه عرج به إلى السماء ونحن لم نر شيئا من ذلك ولانشاهده ولا نسمعه و اخبرنا من زار أخاه في الله عزوجل شيعه سبعون الف ملك يقولون ألا طبت و طابت لك الجنة و نحن لانراهم ولانسمع كلامهم ولو لم نسلم الاخبار الواردة في مثل ذلك وفيما يشبهه من امور الاسلام لكنا كافرين بها خارجين من الاسلام.

مردم نميديدند خداى تبارك و تعالى با رسول خدا صم راز گويد و باو خطاب كند ووحى را مشاهده نميكردند و بر آنها واجب بود اقرار بغيبى كه نديدند و تصديق رسولخدا صم در آن خداى عزوجل در كتاب خود بما خبر داده كه هيچكدام ما تلفظ بگفته اى نكنيم مگر آنكه نزد آن رقيب وعتيد هست و خداى عزوجل (درسوره انفطار آيه ۹ ـ ۱۲) فرمايد بر شما نگهبانانى است باكرامت نويسنده ميدانند هركارى بكنيد ماآنها را نديده ومشاهده نكرديم واگر تصديق بدان نداشته باشيم خارج از اسلام هستيم وگفته خداى تعالى ذكره را ردكرديم خداى تبارك و تعالى ما را از فتنه شيطان بر حذر داشته وفرموده در سوره اعراف آيه ۲۷ اى زادگان آدم شيطان شما را از دين بدر نبرد چنانچه پدر و مادر شما را از بهشت بدر برد ماكه اورا نديده ايم و لازمست ايمان باو وحذراز او ، پيغمبر صم در ذكر سئوال وجواب درقبرفرمودكه هرگاه از مرده سئوال شود ودرست جواب ندهد منكر ونكير ضربتى بر او زنند از عذاب خدا كه هيچ جنبنده از آفريدگان حق نباشد جز آنكه بهر اسداز آن‌سواى جن و انس ما چيزى از آن نديده ومشاهد نكرديم و نشنيديم و او بما خبر داده كه بآسمان عروج كرده و ما نديده و مشاهده نكرديم و نشنيديم و بما خبر داده هركس برادر دينى خود را ديدن كند هفتاد هزار فرشته او را مشايعت كنند وگويند هلا پاك شدى و بهشت براى تو پاك شد و ما آنها را نمى بينيم و سخن آنها نشنويم واگراخباريكه دراينموضوعات وامثال آن رسيده است ازامور اسلامى قبول نكنيم وكافربدانها شويم ازاسلام بيرون رويم

ولقد كلمني بعض الملحدين في مجلس الامير السعيد ركن الدولة رضي الله عنه فقال لي وجب على امامكم ان يخرج فقد كاد أهل الروم يغلبون على المسلمين فقلت له ان اهل الكفر كانوا في ايام نبينا صلى الله عليه وآله اكثر عددا منهم اليوم وقد اسر عليه السلام أمره وكتمه اربعين سنة بامر الله جل ذكره و بعد ذلك اظهره لمن وثق به و كتمه بثلاث سنين عمن لم يثق به ثم آل الامر إلى ان تعاقدوا على هجرانه و هجران جميع بني هاشم والمحامين عليه لاجله فخرجوا إلى الشعب و بقوا فيه ثلث سنين فلو أن قائلا قال في تلك السنين لم لايخرج محمد صلى الله عليه وآله فانه واجب عليه الخروج لغلبة المشركين على المسلمين ما كان يكون جوابنا له إلا أنه عليه السلام بامر الله تعالى ذكره خرج إلى الشعب حين خرج و باذنه غاب و متى أمره بالظهور والخروج خرج و ظهر لان النبي صلى الله عليه وآله بقى في الشعب هذه المدة حتى أوحى الله عزوجل إليه أنه قد بعث أرضة على الصحيفة المكتوبة بين قريش في هجران النبي صلى الله عليه وآله و جميع بني هاشم المختومة باربعين خاتما المعدلة عند زمعة بن الأسود فاكلت ما كان فيها من قطيعة رحم و تركت ما كان فيها من اسم الله عزوجل فقام أبوطالب فدخل مكة فلما رآه قريش قدروا أنه قد جاء ليسلم إليهم النبي صلى الله عليه وآله حتى يقتلوه أو يرجعوه عن نبوته فاستقبلوه و عظموه فلما جلس قال لهم يامعشر قريش ان ابن اخي محمد لم اجرب عليه كذبا قط و أنه قد اخبرني وقد اوحى إليه أنه قد بعث على الصحيفة المكتوبة بينكم الارضة فاكلت ما كان فيها من قطيعة رحم و تركت ما كان فيها من اسماء الله عزوجل فاخرجوا الصحيفة و فكوها فوجدوها كما قال

حكايت مناظره شيخ بزرگوار صدوق عليه الرحمه با يكى از ملاحده در مجلس ركن الدوله

يكى از ملحدين در مجلس امير سعيد ركن الدوله رضى الله عنه با من سخن گفت ، از اينجا شروع كرد كه واجب است بر امام شما كه بيرون آيد نزديك است روميان بر مسلمانان غلبه كنند

باو گفتم كفار در روزگار پيغمبر ما ص؛ شماره بيشترى داشتند و آنحضرت چهل سال نبوت خود را در پرده نگهداشت بامر خداى جل ذكره و بعد از آن بكسانيكه وثوق داشت اظهار نبوت كرد ومدت سه سال از كسانيكه بانها اعتماد نداشت كتمان ميكرد سپس كار باينجا كشيد كه قريش معاهده كردند او و جميع بنى هاشم رو حمايت كنانش را بخاطر او ترك كنند اينها در شعب متحصن شدند و سه سال در آن ماندند آيا اگر كسى بگويد چرا در اين سالها محمد ص؛ بيرون نشد وجلو غلبه مشركين را بر مسلمين نگرفت چه جوابى داريم جز اينكه محمد ص؛ بدستور خداى تعالى ذكره در شعب درآمد و باذن او غائب شد و هروقت اجازه خروج وظهور دريافت كرد بيرون شد و ظاهر گرديد زيرا پيغمبر ص؛ اينمدت در شعب ماند تا خداى عزوجل باو وحى كرد كه موريانه فرستاده و عهدنامه قريش را در هجران پيغمبر ص؛ و همه بنى هاشم كه چهل مهر و امضاء داشته و نزد زمعة بن اسود سپرده بوده خورده تعهدات قطع رحم آن از ميان رفته و همان نام خداى عزوجل در آن

فامن بعض ربقى بعض على كفره فرجع النبي ﷺ و بنوهاشم إلى مكة هكذا الامام ؑ إذاأذن الله له في الخروج خرج و شيء وهو ان الله تعالى ذكره اقدر على أعدائه الكفار من الامام فلو أن قائلاقال لم يمهل الله أعدائه ولا يبيدهم وهم يكفرون به و يشركون لكان جوابنا له أن الله تعالى ذكره لايخاف الفوت فيعاجلهم بالعقوبة ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون ولا يقال له لم ولا كيف و هكذا إظهار الامام إلى الله الذى غيبه فمتي أراده اذن فيه فظهر فقال الملحد لست أومن بامام لا اراه ولا تلزمني حجته مالم اره فقلت له يجب ان تقول أنه لايلزمك حجة الله تعالى ذكره لانك لاتراه ولا تلزمك حجة الرسول ﷺ لانك لم تره .

فقال للامير السعيد ركن الدولة رضى الله عنه أيها الامير واع ما يذكره هذا الشيخ فانه يقول ان الامام إنما غاب ولا يرى لان الله عزوجل لايرى فقال له الامير رحمه الله لقد وضعت كلامه غير موضعه و تقولت عليه و هذا انقطاع منك و اقرار بالعجز و هذا سبيل جميع المجادلين لنا في أمر صاحب زماننا ؑ ما يلفظون في دفع ذلك و جحوده إلا بالهذيان و الوساوس والخرافات المموهة .

باقيست ابوطالب برخواست و وارد مكه شد چون قريش اورا ديدند تصور كردند آمده است پيغمبر ص را بآنها تسليم كند تا او را بكشند يا از نبوت برگردانند واورا احترام نمودند چون نشست فرمود اى گروه قريش من هرگز از برادر زاده ام محمد دروغ نديدم او بمن خبرداده كه پروردگارش باو وحى كرده كه موريانه را فرستاده بعهد نامه شما و آنچه راجع بقطع رحم در آن بوده خورده است و نامهاى خداى عزوجل بجا مانده چون صحيفه را آوردند و گشودند ديدند همان طور است بعضى ايمان آوردند و بعضى بر كفر خود ماندند پيغمبر و بنى هاشم بمكه برگشتند ، امام عليه السلام چنين است هرگاه خدا باو اجازه دهد ظاهر ميشود جواب ديگر آنكه خدا بر دفع كفار قادر تراست از امام اگر كسى گويد چرا دشمنان خود را مهلت داده و آنها را نابود نميكند با اينكه باو كافر و مشركند؟ جواب ما اينستكه خداى جل ذكره ازفوت عقوبت آنها ترسى ندارد تاعجله كند از او پرسشى نشود آنها مسئولند بحضرت او گفته نشود براى چه و چگونه ؟ وهمچنين است اظهار امامى كه اورا غايب كرده است هروقت خواست و باو اجازه داد ظهور ميكند

ملحد گفت من با مامى كه نبينم ايمان ندارم و حجت او بر من تمام نيست تا او را نديدم

گفتم لازم است بگوئى حجت خداى تعالى ذكره هم برتو تمام نيست چون اورا نبينى و حجت رسولخدا هم بر تو تمام نيست چون اورا نديدى

روى بامير سعيد ركن الدوله رضى الله عنه كرد و گفت ايها الامير بشنو اين شيخ چه بزبان ميآورد ميگويد امام غائب است و ديده نميشود چون خداى عزوجل هم ديده نميشود

امير رحمه الله باو گفت سخن اورا بد تفسير كردى و باو افتراء بستى اين دليل در ماندگى و عجز تو است و روشى است كه همه اهل جدال در باره صاحب الزمان مادارند ودررد و انكار آن زبان به هذيان و وسوسه وخرافات ناروا ميگشايند

و ذكر أبوسهل إسمعيل بن علي النوبختي في آخر كتاب التنبيه و كثيرا مايقول خصومنا لو كان ما تدعون من النص حقا لادعاه علي عليه السلام بعد مضي النبي صلى الله عليه وآله فيقال لهم كيف يدعيه فيقيم نفسه مقام مدع يحتاج إلى شهود على صحة دعواه وهم لم يقبلوا قول النبي صلى الله عليه وآله فكيف يقبلون دعواه لنفسه و تخلفه عن بيعة أبي بكر و دفنه فاطمة عليها السلام من غير ان يعرفهم جميعا خبرها حتى دفنها سراً ادل دليل على أنه لم يرض بما فعلوه فان قالوا فلم قبلها بعد عثمان عليه السلام قيل لهم اعطوه بعد ما وجب له فقبله و كان في ذلك مثل النبي صلى الله عليه وآله حين قبل المنافقين والمؤلفة قلوبهم وربما قال خصومنا إذا عضهم الحجاج و لزمتهم الحجة في أنه لابد من امام منصوص عليه عالم بالكتاب والسنة مأمون عليهما لاينساهما ولايغلط فيهما ولا يجوز مخالفته واجب الطاعة بنص الاول عليه فمن هو هذا الامام سموه لنا ودلونا عليه ؟ فيقال لهم هذا كلام في الاخبار و هو انتقال من الموضع الذي تكلمنا فيه لانا إنما تكلمنا فيما توجبه العقول إذا مضى النبي صلى الله عليه وآله و هل يجوز ان لا يستخلف و ينص على امام بهذه الصفة التي ذكرناها فاذا ثبت ذلك بالادلة فعلينا و عليهم التفتيش عن عين الامام في كل عصر من قبل الاخبار و نقل الشيع النص على علي عليه السلام وهم الان من الكثرة و اختلاف الاوطان والهمم على ماهم عليه يوجب العلم والعمل لاسيما و ليس بازائهم فرقة تدعي النص

ذكر كلام ابوسهل اسمعيل بن علي نوبختي در امامت

در آخر كتاب تنبيه گويد بسيار شده كه مخالفين ما گويند اگر نص در امامت كه شما ادعا ميكنيد درست بود علي عليه السلام بعد از وفات پيغمبر (ص) آن را ادعا كرده بود.

در جواب گفته شود چگونه مي توانست مدعي آن شود و خود را بعنوان مدعي معرفي كند و محتاج گواهان گردد و آن مردم قول پيغمبر را درباره او نه پذيرفتند و چگونه ادعاي او را مي پذيرفتند، همان تخلفش از بيعت با ابي بكر و بخاك سپردن فاطمه زهرا بدون اطلاع همه آنها در پنهاني روشنتر دليل است بر اينكه راضي بكارهاي آنها نبود.

اگر گويند چرا پس از عثمان قبول خلافت كرد؟ گفته شود حق واجب او را بوي دادند و پذيرفت گر چه عقيده بوي نداشتند چنانچه پيغمبر (ص) منافقين و مؤلفة قلوبهم را پذيرفت.

و بسا مخالفين ما وقتي در برابر دليل درمانده گردند اعتراف كنند كه ما قبول داريم بايد امام منصوصي باشد كه كتاب و سنت را بداند و بر آنها امين باشد و در آنها خطا نكند و مخالفت وي روا نباشد و طاعت وي بنص امام پيش از او واجب باشد ولي اين امام كيست نامش را بما بگوئيد و ما را بوجود او رهبري كنيد؟

در اينجا از شاخي بشاخ ديگر برد و موضوع سخن را بگرداند زيرا سخن ما در حكم عقل بود نسبت بعد از درگذشت پيغمبر كه آيا روا است خليفه معين نكند و نص برامام معصومي ننمايد و چون بدليل ثابت شود كه بايد خليفه معصومي معين كند بر ما و آنها لازم است بررسي كنيم از شخص امام در هر عصري بوسيله اخبار وارد، طائفه شيعه نقل نص بر امامت علي نموده اند و چون جمعيت آنها بسيار و وطنشان مختلف و مقاصدشان متفاوت است و در اين نقل اتفاق دارند موجب علم مي شود و بايد بدان عمل كرد

لرجل بعد النبي ﷺ غير علي عليه السلام فان عارضونا بما يدعيه أصحاب زرا دشت و غيرهم من المبطلين قيل لهم هذه المعارضة يلزمكم في آيات النبي ﷺ فاذا انفصلتم بشيء فهو فصلنا لان صورة الشيع في هذا الوقت كصورة المسلمين في الكثرة و أنهم لايتعارفون و أن أسلافهم يجب أن يكونوا كذلك بل اخبار الشيع أوكدلأ ليس معهم دولة ولا سيف ولا رهبة ولا رغبة و إنما تفتعل الاخبار الكاذبة لرغبة أو رهبة أو حمل عليها بالدول و ليس في اخبار الشيعة شيء من ذلك و إذا صح بنقل الشيعة النص من النبي ﷺ على علي عليه السلام بمثل ذلك صح نقلها النص من علي على الحسن و من الحسن على الحسين ثم على امام امام إلى الحسن بن علي ثم على القائم الغائب الامام بعده عليهم السلام لان رجال أبيه الحسن عليه السلام الثقات كلهم قد شهدوا له بالامامة و غاب عليه السلام لان السلطان طلبه طلبا ظاهرا و وكل بمنازله وحرمه سنين فلو قلت ان غيبة الامام عليه السلام في هذا العصر من اول الادلة على صحة الامامة قلت صدقا لصدق الاخبار المتقدمة في ذلك و شهرتها و قد ذكر بعض الشيعة ممن كان في خدمة الحسن بن علي عليه السلام واحد ثقاته ان السبب بينه و بين ابن الحسن بن علي عليه السلام متصل و كان يخرج من كتبه و أمره و نهيه على يده إلى شيعته إلى أن توفي و اوصى إلى رجل من الشيعة مستور فقام مقامه في هذا الامر وقد سألونا في هذه الغيبة و قالوا إذا جاز أن يغيب الامام ثلثين سنة و ما أشبهها فما تنكرون من رفع عينه عن العالم فيقال لهم في ارتفاع عينه

خصوص بملاحظه اینکه در برابر آن‌ها کسی نیستکه مدعی باشد پیغمبر دیگری‌را بخلافت معین کرده اگر بما اعتراض کنند بدعاوی اصحاب زردشت و دیگران از کفار گوئیم این اعتراض نسبت بمعجزات پیغمبر هم وارد است هرجواب در آن‌جا بدهید ماهم همان‌جواب‌را در اینجا میدهیم امروزه محیط عالم تشیع مانند محیط اسلام است از نظر وسعت و کثرت و عدم‌شناسائی یکدیگر و گذشتگان آن‌ها هم این‌طور بوده‌اند بلکه باید اخبار شیعه‌را صحیح‌تر دانست زیرا شیعه در طول تاریخ گذشته حکومت و شمشیر و ارهاب و وسائل تشویق نداشتند و نقل اخبار دروغ برای تشویق یا ترس یا بوسیله تحمیل دولت هااست و در اخبار شیعه این وسائل نبوده و چون نقل شیعه در نص پیغمبر بر علي (ع) درست باشد بهمین دلیل نص علی بر امامت حسن و از حسن برحسین سپس بر هر امامی تا حسن بن علي عسکری (ع) درست باشد و نص بر امام غائب قائم هم صحیح باشد بعد از او زیرا رجال طرفدار پدرش امام حسن علیه‌السلام همه مورد وثوق بودند و گواهی دادند که او امام است و غائب شده برای آنکه سلطان وقت بسختی در تعقیب او بود و سالها پاسبان بر منازل و حرم او گمارد اگر بگویم غیبت امام در این عصر بهتر دلیلی است بر صحت امامت درست گفته‌ام زیرا اخبار گذشته در این موضوع همه صحیح است و مشهور است و بعضی از شیعیانی که در خدمت حسن بن علي (ع) بوده و مورد وثوق آنحضرت بوده ذکر کرده که وسیله ملاقات میان او و فرزند حسن بن (ع) موجود است و نامه‌ها و دستورات آن‌حضرت بوسیله او بشیعه میرسیده تا وقتی از دنیا رفته وبنهانی بدیگری از شیعیان وصیت کرده و اورا در این منصب بجای خود گذاشته ؛

باز در موضوع غیبت ازما میپرسند که اگر روا باشد امام سی سال تمام غائب باشد چه انکاری

ارتفاع الحجة من الأرض و سقوط الشرائع إذا لم يكن لها من يحفظها و أما إذا استتر الامام للخوف على نفسه بامر اللّه عزوجل وكان له سبب معروف متصل به كانت الحجة قائمة إذ كانت عينه موجودة في العالم و بابه و سببه معروفان و إنما عدم افتائه و أمره و نهيه ظاهراً و ليس في ذلك بطلان للحجة و لذلك نظائر قد أقام النبي ﷺ في الشعب مدة طويلة و كان يدعو الناس في أول أمره سرا إلى ان أمن و صارت له فئة و هو مع ذلك نبي مبعوث مرسل فلم يبطل توقيه و تستره من بعض دعوة نبوته ولا ادحض ذلك حجته ثم دخل ﷺ الغار فاقام فيه لا يعرف أحد موضعه و لم يبطل ذلك نبوته ولو ارتفعت عينه لبطلت نبوته و كذلك الامام يجوز ان يحبسه السلطان المدة الطويلة و يمنع من لقائه حتى لا يفتي ولا يعلم ولا يبين والحجة قائمة ثابتة واجبة و ان لم يفت و لم يبين لانه موجود العين في العالم ثابت الذات ولو ان نبيا أو إماما لم يبين و يعلم و يقل لم تبطل نبوته ولا امامته ولا حجته ولو ارتفعت ذاته لبطلت الحجة به و كذلك يجوز ان يستتر الامام المدة الطويلة إذا خاف ولا تبطل حجة اللّه عزوجل فان قالوا فكيف يصنع من احتاج ان يسئل عن مسألة؟

داريد كه اصلا در عالم نباشد

درجواب گفته شود عدم وجود امام در زمين سبب رفع حجت خدا وسقوط دين است چون حافظى ندارد ولى اگر امام براى ترس از جان خود بامر خداى عزوجل پنهان شود و وسيله معروف و پيوستى درميان باشد حجت خدابر پاباست زيرا خودش درعالم است و وسيله هم دارد فقط فتاوى وامر و نهى او ظاهر نيست و اين موجب بطلان حجت الهيه نباشد و نظائرى هم در تاريخ اسلام دارد

١ - خود پيغمبر «ص» مدتى طولانى در شعب پناهنده بود ، در اول بعثت پنهانى مردم را دعوت ميكرد تا امنيت يافت و جمعيتى فراهم كرد در همه اين اوقات پيغمبر مبعوث و مرسل بود و پناهندگى وپنهانى او نسبت ببعضى ازمردم دعوت نبوتش را باطل نكرد و حجت اورا مخدوش نساخت

٢ - سپس پيغمبر در غار پنهان شد و ماند و كسى جاى اورا نميدانست و اين موجب بطلان نبوت او نبود و اگر وجودى نداشت نبوتى نمى‌داشت همچنين ممكن است سلطان جور امام بحقى را مدتى مديد زندانى كند و مانع ملاقات اوشود و او نتواند فتوى دهد و تعليم كند و بيان احكام نمايد ولى حجت الهى برپا است و يا بر جااست ومحقق است واگر چه فتوى ندهد و بيان احكام نكند زيرا خودش در عالم هست وموجوداست وبجااست واگر پيغمبر يا امامى بيان حكم نكند و تعليم ندهد و سخن نگويد نبوت و امامت و حجيت او باطل نشود و اگر وجودش از ميان برود حجت خدا بر مردم باطل گردد همچنين جائز است امام مدت مديدى ازترس پنهان باشد و حجيت او باطل نگردد

اگر گويند وقتى امام پنهان است چه كند كسى كه محتاج است از او مسئله اى بپرسد ؟

بايد گفت همان كند كه در موقع تخفى پيغمبر در غار ميكرد و ميخواست بيايد مسلمان شود و از او تعليم گيرد اگر دريغ فيض نبوت در حكمت الهى براى مصلحتى رو است براى غيبت امام هم رواست

قيل له كما كان يصنع والنبي في الغار من جاءاليه ليسلم و ليتعلم منه فان كان ذلك سائغا في الحكمة كان هذا مثله سائغا و من اوضح الادلة على الامامة ان الله عزوجل جعل آية النبي انه صلى الله عليه وآله اتى بقصص الانبياء الماضين عليهم السلام و بكل علم من تورية و انجيل و زبور من غير أن يكون يعلم الكتابة ظاهرا اولقى نصرانيا او يهوديا فكان ذلك أعظم آياته و قتل الحسين بن علي عليهما السلام و خلف علي بن الحسين عليه السلام متقارب السن كان سنه أقل من عشرين سنة ثم انقبض عن الناس فلم يلق أحدا ولا كان يلقاه إلاخواص أصحابه و كان في نهاية العبادة ولم يخرج عنه من العلم إلا يسيراً لصعوبة الزمان وجور بني امية ثم ظهر ابنه محمدبن علي المسمى بالباقر عليه السلام لقب به لبقره العلم او لشقه العلم فاتى من علوم الدين والكتاب والسنة والسير والمغازى بامر عظيم و اتى جعفر بن محمدبن علي عليهم السلام من بعده من ذلك بما كثر و ظهر فلم يبق فن في فنون العلم إلااتى فيه باشياء كثيرة و فسر القرآن والسير و رويت عنه المغازي و اخبار الانبياء من غير ان يرى هو و ابوه محمدبن علي و علي بن الحسين عليهما السلام عند احد من روات حديث العامة أو فقهائهم يتعلمون منهم شيئا و في ذلك أدل دليل على أنهم إنما أخذوا ذلك العلم عن النبي صلى الله عليه وآله ثم عن علي عليه السلام ثم عن واحد واحد من الائمة و كذلك جماعة الائمة عليهم السلام هذه سنتهم في العلم يسئلون عن الحلال والحرام فيجيبون جوابات متفقة من غير أن يتعلموا ذلك من أحد من الناس فاي دليل أدل من هذا على إمامتهم و أن النبي صلى الله عليه وآله نصبهم و علمهم و أودعهم علمه و علوم الانبياء عليهم السلا

تقرير ديگرى در امر امامت و اثبات غيبت

واضح‌ترين دليل بر امامت اينست كه خداى عزوجل يك معجزه پيغمبر (ص) را اين قرار داده كه داستان پيغمبران گذشته را در قرآن آورده و دانش تورات و انجيل و زبور را بيان‌كرده بى آنكه نوشتن آموخته باشد يا يك نفر نصرانى يا يهودى را ديده باشد اين بزرگترين معجزه اواست، حسين بن علي (ع) كشته شد و علي‌بن الحسين عليه‌السلام را بجاى خود گذاشت در سن كمى كه از بيست تجاوز نميكرد و آنحضرت از مردم كناره گرفت و با احدى ملاقات نميكرد و جز خواص اصحابش اورا ملاقات نميكردند همه را بعبادت ميگذرانيد و براى سختي زمان وجور بني‌اميه اندكى از علوم دين از وي نشر شد ،سپس فرزندش محمد بن‌علي بنام باقر عليه‌السلام لقب يافت براى آن‌كه علوم راشكافت‌واز علم‌دين‌و كتاب‌وسنت وتاريخ‌ومغازى‌قسمت‌بزرگى‌بيان‌كرد وجعفر بن محمد بن علي «ع» پس از وى بياناتى كرد كه منتشر و ظاهر گرديد ، هيچ فنى ازفنون علم نماند جز آنكه مطالب بسيارى در آن بيان كرد و قرآن وسنن را تفسير نمود ومغازى وخباراانبياءازاو روايت شد بى آنكه او وپدرش محمد بن علي بن الحسين عليه‌السلام استادى ببينند و نزد يكى از راويان حديث عامه يا فقيهان آنها بنشينند وچيزى‌بياموزند اين خود بهترين دليل است براينكه علم را از پيغمبر «ص» و سپس از علي «ع» و بترتيب از هر امامى دريافت كردند و همه ائمه چنين بودند اين بود روش‌آنان دردانش، ازحلال وحرام پرسش مى‌شدند وجواب‌هاى هم‌آهنگ ميدادند بى‌آنكه از كسى تعليم گيرند چه دليلى بهتر است از اين بر امامت آنها و براينكه پيغمبر آنها را معين‌كرد وتعليم نمود و علوم انبياء پيش را بآنها سپردوآيا بحسب‌عادت ما ديده‌ايم كه‌ازبشرى آن‌همه‌علم‌ودانش كه ازمحمد بن‌علي

قبله و هل رأينا في العادات من ظهر عنه مثل ما ظهر عن محمد بن علي و جعفر بن محمد من غير ان يتعلموا ذلك من أحد من الناس فان قال قائل لعلهم كانوا يتعلمون ذلك سرا قيل لهم قد قال مثل ذلك الدهرية في النبي صلى الله عليه وآله أنه كان يتعلم الكتابة و يقرا الكتاب سرا و كيف يجوز أن يظن ذلك بمحمد بن علي و جعفر بن محمد بن علي عليهم السلام و أكثر ما اتوا به لايعرف إلا منهم ولا سمع من غيرهم وقد سألونا فقالوا أن ابن الحسن لم يظهر ظهوراتاما الخاصة والعامة فمن اين علمتم وجوده في العالم و هل رايتموه او أخبرتكم جماعة قد تواترت اخبارها انها شاهدته و عاينته ؟ فيقال لهم ان امر الدين كله بالاستدلال يعلم فنحن عرفنا الله عزوجل بالادلة ولم نشاهده ولا اخبرنا عنه من شاهده و عرفنا النبي صلى الله عليه وآله و كونه في العالم بالاخبار و عرفنا نبوته وصدقه بالاستدلال و عرفنا انه استخلف علي بن ابي طالب عليه السلام بالاستدلال و عرفنا ان النبي و سائر الائمة عليهم السلام بعده عالمون بالكتاب والسنة ولا يجوز عليهم في شيء من ذلك الغلط ولا النسيان ولا تعمد الكذب بالاستدلال و كذلك عرفنا ان الحسن بن علي عليه السلام امام مفترض الطاعة و علمنا بالاخبار المتواترة عن الائمة الصادقين عليهم السلام ان الامامة لا يكون بعد الحسن والحسين إلا في ولد الامام لا يكون في اخ ولا في قرابة فوجب من ذلك ان الامام لايمضي او يخلف من بعده اماماً فلما صحت امامة الحسن عليه السلام و صحت وفاته ثبت انه خلف من ولده اما ما هذا وجه من الدلالة عليه

وجعفر بن محمد (ع) ظاهر شد ظاهر شود بی آنکه از کسی بیاموزد؟

اگر کسی گوید شاید اینها پنهانی آموختند درجواب آنها گفته شود این سخن را دهریه در باره پیغمبر هم گفته‌اند که پنهانی نوشتن وخواندن آموخته و چگونه این گمان در باره محمد بن علی و جعفر بن محمد میرود با آنکه بیشتر آنچه آوردند از احدی جز خودشان دیده وشنیده نشده

در اینجا اعتراض دیگری دارند. میگویند پسر امام حسن عسکری برای خاص وعام ظاهر نشده شما از کجا میدانید که او در عالم وجود دارد اورا دیدید؟یا بتواتر از کسانیکه اورا دیده‌اند شنیدید ، در جواب آنها گفته شود که امر دیانت بدلیل ثابت میشود.

۱ ما خدای عزوجل را بدلیل شناختیم واورا ندیدیم وخبر اورا از کسی که اورا دیده نشنیدیم

۲ـ پیغمبر «ص» و وجودش را در این عالم باخبار شناختیم ولی نبوت و درستی گفتارش را بدلیل دانستیم

۳ - بدلیل دانستیم که او علی بن ابیطالب را بجای خود خلیفه کرده است.

٤ ـ بدلیل دانستیم که پیغمبر وهمه امامان بعد از وی عالم بکتاب و سنت هستند و غلط ونسیان و دروغگوئی برآنها روا نیست در باره آنها وهمچنین دانستیم که حسن بن علی عسکری امام مفترض الطاعه است و باخبار متواتره از ائمه صادقین دانستیم که امامت بعد از حسن و حسین باید در اولاد امام باشد و در برادر و خویشاوند نیست ازاین مقدمات لازم آید که امام از دنیا نرفته باشد تابجای خود امامی رانصب کرده باشد وچون امامت امام حسن ووفات او درست باشد ثابت شود که پسری بجای او مانده و امام بعد از او است

و وجه آخر و هو ان الحسن ﷺ خلف جماعة من ثقاته ممن يؤدي عنه الحلال والحرام و يؤدي إليه كتب شيعته و اموالهم و يخرجون الجوابات و كانوا بموضع من الستر و العدالة بتعديله إياهم في حياته فلما مضى اجمعوا جميعا على انه قدخلف ولدا هو الامام و أمرالناس ان لايسالواعن اسمه وان يستروا ذلك عن عدائه وطلبه السلطان أشد طلب و وكل بالدور والحبالى من جواري الحسن ﷺ ثم كانت كتب ابنه الخلف بعده تخرج إلى الشيعة بالامر والنهي على أيدي رجال ابيه الثقات أكثر من عشرين سنة ثم انقطعت المكاتبة و مضى أكثر رجال الحسن ﷺ الذين كانوا شهدوا بامر الامام بعده و بقي منهم رجل واحد قد اجمعوا على عدالته وثقته فامر الناس بالكتمان و ان لايذيعوا شيئا من امر الامام و انقطعت المكاتبة فصح لنا اثبات عين الامام بما ذكرت من الدليل و بما وصفت عن اصحاب الحسن ﷺ و رجاله و نقلهم خبره و صحة غيبته بالاخبار المشهورة في غيبة القائم ﷺ و ان له غيبتين احديهما اشد من الاخرى و مذهبنا في غيبة الامام في هذا الوقت لا يشبه مذهب الممطورة (المراد بالممطورة الواقفية) في موسى بن جعفر لان موسى مات ظاهرا و رآه الناس ميتا و دفن دفنا مكشوفا و مضى لموته اكثر من مائة سنة و خمسين سنة لا يدعي احد انه يراه ولا يكاتبه ولا يراسله و دعويهم انه حي فيه اكذاب الحواس التي شاهدته ميتا

وجه دیگر برای اثبات امامت امام غائب عجل الله فرجه

و آن اینست که امام حسن عسکری (ع) جمعی از موثقین اصحاب خود را بجای خود گذاشت کسانیکه احکام حلال وحرام را از طرف او بمردم میرسانیدند و نامه‌های شیعه و وجوهات آنها را باو میرسانیدند و جواب میگرفتند و مقام ثابتی در عدالت و درستکاری داشتند و خود آنحضرت آنها را در زمان حیاتش تعدیل کرده بود وچون درگذشت همه اتفاق کردند براینکه پسری از او مانده‌است و امام بعد از او است و بمردم دستور داده که از نامش نپرسند و موضوع را از دشمنانش پنهان دارند وسلطان وقت با سختی اورا تعقیب کرد و بخانه‌های آنحضرت و کنیزان آبستن او کسانی گماشت وسپس نامه‌های پسر جانشینش شامل دستوراتی بوسیلهٔ اصحاب مورد اعتماد پدرش تابیش از بیست سال بشیعیانش میرسید وسپس نامه‌ها قطع شد و بیشتر اصحاب امام حسن فوت شدند که بعد از امام حسن شاهد وضع امامت بودند یك نفر از آنها بجا ماند که اتفاق بوثاقت و عدالت او داشتند و او بمردم دستور کتمان داد و غدقن کرد که هیچ چیزاز امر امام را شهرت ندهند و نامه قطع شد و برای ما درست آید که امر امام را بدلیلی که گفتیم و آنچه ازاصحاب امام حسن وصف کردیم محقق دانیم وغیبت اورا باخبار مشهوره در امر غیبت امام قائم علیه‌السلام ثابت نمائیم و بگوئیم دو غیبت دارد که یکی از دیگری سخت‌تر است ، مذهب ما در غیبت امام در این عصر مانند مذهب واقفیه نیست در عقیده بغیبت موسی بن جعفر ع زیرا آن حضرت آشکارا فوت شد ومردم مرده او را دیدند و علنی بخاك سپرده شد و مدت بیش از صدو پنجاه سال از فوت اوگذشته احدی ادعا نکرده که او را دیده یا با او نامه نگاری داشته و ادعای زنده بودنش تکذیب مشاهد، مرده او است و بعد از وی چند امام دیگر آمده که مثل او اظهار علم و امامت کرده‌اند ولی در ادعای نسبت بغیب امام عصر تکذیب

وقد قام بعده عدة ائمة فاتوا من العلوم بمثل ما اتى به موسى عليه السلام و ليس في دعوانا هذا في غيبة الامام اكذاب للحس ولا محال ولا دعوى تنكرها العقول ولا تخرج من العادات وله إلى هذا الوقت من يدعى من شيعته الثقات المستورين انه باب اليه و سبب يؤدى عنه الى شيعته امره ونهيه و لم تطل المدة في الغيبة طولا يخرج من عادات من غاب فالتصديق بالاخبار يوجب اعتقاد امامة ابن الحسن عليه السلام على ما شرحت و انه قد غاب كما جاءت الاخبار في الغيبة فانها جاءت مشهورة متواترة وكانت الشيعة تتوقعها و تترجاها لما يرجون بعد هذا من قيام القائم عليه السلام بالحق و اظهار العدل ونسأل الله عزوجل توفيقا وصبرا جميلا برحمته .

و قال ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن بن قبة الرازى في نقض كتاب الاشهاد لابي زيد العلوى قال صاحب الكتاب بعد اشياء كثيرة ذكرها لامنازعة فيها و قالت الزيدية و المؤتمة الحجة من ولد فاطمة بقول الرسول المجتمع عليه في حجة الوداع و يوم خرج إلى الصلوة في مرضه الذى توفى فيه ايها الناس انى قد خلفت فيكم كتاب الله و عترتى الا انهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض الا و انكم لن تضلوا ما استمسكتم بهما ثم اكد صاحب الكتاب هذا الخبر و قال فيه قولا لامخالفة فيه ثم قال بعد ذلك ان المؤتمة خالفت الاجماع و ادعت الامامة في بطن من العترة ولم توجبها لسائر العترة ثم لرجل من ذلك البطن في كل عصر فاقول و بالله التوفيق ان في قول النبي صلى الله عليه وآله

حس و التزام بمحالى نيست و خلاف عقل وعادت نيست وتاكنون هم بعضى ازشيعيان موثوق وگوشه گير وى خود را باب او ميدانند ووسيله ميشمارند كه دستورات او را بشيعه ميرسانند و آنقدر غيبت او طول نكشيده كه خارج از عادات كسانى باشد كه غائب ميشوند . تصديق باخبار موجب اعتقاد امامت ابن‌الحسن ميشود چنانچه شرح داديم وطبق اخبارى كه رسيده است در غيبت ومشهور ومتواتر است غائب است و شيعه در انتظار ظهور او است و باو اميدوار است كه بعد از اين قائم عليه‌السلام بحق قيام كند و عدالت را ظاهر سازد و از خداى عزوجل خواستاريم توفيق و صبر جميل را برحمت خود

جواب گوئى محمد بن عبدالرحمن قبه رازى از اعتراضات كتاب اشهاد

ابى زيد علوى صاحب كتاب اشهاد بعد از ذكر مطالب بسيارى كه نزاعى در آن نيست گفته است ، زيديه و اماميه گويند بايد حجت‌خدا از فرزندان فاطمه زهرا باشد بواسطه گفته مورد اتفاق رسولخدا «ص» كه در حجة‌الوداع و روزيكه در آخرين بيمارى خود براى نماز بمسجد آمد بيان كرد ، اى مردم در ميان شما بجا گذارم كتاب خدا و عترت خود را هلا از هم جدا نشوند تا در سر حوض برمن درآيند هلا تا شما باين دو تمسك جوئيد هرگز گمراه نشويد سپس صاحب كتاب اين خبر را تأييد كردهوتعبيرى كرده كه خلافى در آن نيست. بعد از آن گفته اماميه مخالف اجماع رفته‌اند و مدعى شدند كه امامت بايد در يك خانواده مخصوص از عترت پيغمبر باشد و ساير خانواده‌هاى عترت حقى بدان ندارند در اين‌خاندان هم بايد درهرعصرى منحصرا يك امام باشد

توفيق از خدا جويم و در جوابش گويم كه فرمايش پيغمبر « ص » بر ادعاى اماميه دلالت

على ما يقول الامامية دلالة واضحة و ذلك ان النبي ﷺ قال اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتي اهل بيتي دل على ان الحجة من بعده ليس من العجم ولا من سائر قبائل العرب بل من عترته اهل بيته ثم قرن قوله بما دل به على مراده فقال الا و إنهما لن يتفرقا حتى يردا على الحوض فاعلمنا ان الحجة من عترته لاتفارق الكتاب و إنا متى تمسكنا لمن لايفارق الكتاب لن نضل و من لايفارق الكتاب ممن فرض على الامة ان يتمسكوا به يجب في العقول ان يكون عالما بالكتاب مامونا عليه يعلم ناسخه من منسوخه و خاصه من عامه و حتمه من ندبه و محكمه من متشابهه ليضع كل شيء من ذلك موضعه الذي وضعه الله عزوجل لايقدم مؤخرا ولايؤخر مقدما و يجب ان يكون جامعا لعلم الدين كله ليمكن التمسك به والاخذ بقوله فيما اختلفت فيه الامة و تنازعته من تاويل الكتاب والسنة و لانه ان بقي منه شيء لايعلمه لم يمكن التمسك فيه ثم متى كان بهذا المحل أيضا ولم يكن مامونا على الكتاب ولم يؤمن ان يغلط فيضع الناسخ منه مكان المنسوخ والمحكم مكان المتشابه والندب مكان الحتم إلى غير ذلك مما يكثر تعداده و إذا كان هكذا صار الحجة والمحجوج سواء وإذا فسد هذا القول صح ما قالت الامامية من ان الحجة من العترة لايكون إلا جامعا لعلم الدين معصوما مؤتمنا على الكتاب فان وجدت الزيدية في ائمتها من هذه صفته فنحن اول من ينقاد له و ان تكن الاخرى فالحق اولى ما اتبع.

روشنی دارد برای آن که پیغمبر (ص) فرموده من در میان شما میگذارم چیزی را که تا بدان تمسك جوئید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم ، اهل بیتم ، در این بیان ما را دلالت کرده که حجت بعد از او از عجم و سائر قبائل عرب نیست بلکه از عترت و خاندان او است سپس قرینه آورده که مقصود خود را فهمانیده فرموده این دوازهم جدا نباشند تا سر حوض برمن درآیند بما اعلام کرده که حجت از عترت و از قرآن جدا نیست وما هم تا بکسی که از قرآن جدا نیست تمسك کنیم گمراه نشویم ، کسیکه از قرآن جدا نیست و بر امت لازمست باو تمسك جویند لازمست بحکم عقل که

۱ ــ قرآن رادرست بدانند ، بر آن امین باشد ناسخ و منسوخ وخاص و عام واجب و مستحب و محکم ومتشابه آن را بدانند تا هر کدام را بجائی که خدا معین کرده بگذارد مؤخر را مقدم نکند مقدم را مؤخر نکند .

۲ ــ باید همه علوم دین را بداند تا درموقع اختلاف امت و نزاع در تأویل کتاب وسنت تمسك بوی و گفته وی ممکن باشد.

اگر يك چیزی از قرآن را نداند تمسك بوی در آن ممکن نیست و امین برقرآن نیست وجائز است بغلط رود ناسخ را جای منسوخ گذارد ومحکم را بجای متشابه ومستحب را بجای واجب وغلط های بسیار کند واگر چنین باشد حجت و دیگران برابر باشند وچون این گفته فاسد باشد گفته امامیه درست آید که حجت از عترت همان استکه جامع علم دین و معصوم و امین بر قرآنست اگر زیدیه در میان امامان خود کسی جامع این اوصاف دارند ما اول مطیع او هستیم و اگر نه باید از حق پیروی کرد .

و قال الشیخ من الامامیة إنا لم نقل ان الحجة من ولد فاطمة علیها السلام قولا مطلقا و قلناه بتقییدو شرائط ولم نحتج لذلك بهذا الخبر فقط بل احتججنا به و بغیره فاول ذلك أنا وجدنا النبی صلی الله علیه و آله قدخص من عترته واهل بیته امیر المومنین والحسن والحسین علیهما السلام بما خص به و دل علی جلالة خطرهم و عظیم شانهم وعلو حالهم عندالله عز وجل بمافعله بهم فی الموطن بعدالموطن والموقف بعد الموقف مما شهرته تغنی عن ذکره بیننا و بین الزیدیة و دل الله تبارك و تعالی علی ما وصفناه من علو شانهم بقوله **انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا** و بسورة هل اتی و ماشا کل ذلك فلما قدم صلی الله علیه و آله هذه الامور و قرر عند امته انه لیس من عترته من یتقدمهم فی المنزلة والرفعة ولم یکن صلی الله علیه و آله ممن ینسب الی المحاباة ولا ممن یوالی و یقدم إلا علی الدین علمنا انهم علیهم السلام نالوا ذلك منه استحقاقا بما خصهم به فلما قال بعد ذلك کله قد خلفت فیکم کتاب الله و عترتی علمنا انه عنی هؤلاء دون غیرهم لانه لوکان هناك من عترته من له هذه المنزلة لخصه صلی الله علیه و آله و نبه علی مکانه و دل علی موضعه لئلایکون فعله بامیر المؤمنین والحسن والحسین علیهم السلام محاباة و هذا واضح بین والحمدلله ثم دلنا علی ان الامام بعد امیرالمؤمنین الحسن استخلاف امیرالمؤمنین اياه و اتباع اخیه له طوعا و أما قوله ان المؤتمة خالفت الاجماع و ادعت الامامة فی بطن من العترة فیقال له ما هذا الاجماع السابق الذی خالفناه

یکی از بزرگان امامیه گفته است ما نگوئیم هر کدام فرزندان فاطمه زهراء بدون قید و شرط امامند و این خبر راتنها دلیل آن نیاوردیم بلکه دلیل ما این خبر با اخبار دیگر است اولا پیغمبر ص از میان عترت خود امیرالمؤمنین وحسن وحسین راامتیازاتی داد و بجلالت مقام و بزرگواری و برتری موقع آنها نزدخدای عزوجل رهبری کرد بوسیله اظهار الطافیکه درهر مناسبت و پیش آمد با آنها نمود که شهرت آن در میان ماوزیدیه ازذکر آن مارابی نیازمیکند.

۱ـ خداعلوشأن آنان را بایه تطهیر اعلام کردوفرمود همانا خدا میخواهد پلیدی را از شما خاندان ببردوشمارا کاملا پاکیزه کند.

۲ـ بسوره هل اتی و مانند آن

چون این مقدمات را آماده کرد و بامت فهمانید که درمیان عترتش از نظر منزله ومقام ورفعت کسی برآنها مقدم نیست ودانستیم که پیغمبر اهل بخشش بی‌مورد نیست ودوستی ومحبت واحترام او فقط بحساب دیانت است میدانیم که این مقام راروی شایستگی دریافت کرده‌اند وچون پیغمبر بعد ازهمه اینها فرمود من قرآن وعترت خودرا درمیان شما خلیفه نمودم دانستیم که مقصودش اینان بودندیگران زیرا اگر فردیگری درعترت این مقام را داشت اورا امتیازمیداد و بموقعیت‌اواعلام میکرد تاآنکه امتیازاتیکه نسبت بامیرالمؤمنین وحسن وحسین عملی کرده بود بخشش مجانی نباشد واین واضح است والحمدلله سپس دلیل برامامت حسن بعد از پدرش امیرالمؤمنین اینستکه پدرش اورا خلیفه خود کرد وبرادرش حسین هم بدلخواه از اوپیروی کرد و اما اینکه گفته است امامیه بر خلاف اجماع مدعی شده‌اند که امامت درخاندان مخصوصی از عترت است در جوابش گفته میشود کدام اجماعی پیش از آن

لانعرفه اللهم إلا ان تجعل مخالفة الامامية للزيدية من مخالفة الاجماع فان كنت إلى هذا تؤمى فليس يتعذر على الامامية ان تنسبك إلى مثل ما نسبتها إليه و تدعى عليك من الخروج من الاجماع الذى ادعيته عليها و بعد فانت تقول ان الامامة لاتكون إلا لولد الحسن والحسين عليهما السلام فبين لنا لم خصصت و لدهما دون ساير العترة لنبين لك باحسن من حجتك ماقلناه و سيأتى فى موضعه إنشاءالله.

ثم قال صاحب الكتاب و قالت الزيدية الامامة جائزة للعترة و فيهم لدلالة رسول الله صلى الله عليه وآله عليهم عاما لم يخصص بها بعضا دون بعض و لقول الله عزوجل لهم دون غيرهم باجماعهم **ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا الاية** فاقول و بالله التوفيق قد غلط صاحب الكتاب فيما حكى لان الزيدية إنما تجيز الامامة لولد الحسن والحسين عليهما السلام خاصة والعترة في اللغة العم وبنوا العم الاقرب فالاقرب و ما عرب اهل اللغة قط ولا حكى عنهم احد انهم قالوا العترة لاتكون الاولد والابنة من ابن العم هذا شيء تمنته الزيدية و خدعت به أنفسها و تفردت بادعائه بلا بيان ولا برهان لان الذى تدعيه ليس فى العقل ولا في الكتاب ولا فى الخبر ولا في شيء من اللغات و هذه اللغة و هؤلاء اهلها فاسئلوهم يبين لكم ان العترة في اللغة الاقرب فالاقرب من العم وبنى العم فان قال صاحب الكتاب فلم زعمت ان الامامة لاتكون لفلان و ولده وهم من العترة عندك

بوده که مخالفت کرده باشیم ما از آن اطلاعی نداریم بارخدایا مگر مخالفت امامیه با زیدیه مخالفت اجماع باشد اگر مقصودش اینست ما هم میگوئیم زیدیه درادعای خود مخالفت اجماع امامیه کرده‌اند بعلاوه تو میگوئی امامت مخصوص اولاد حسن وحسین است برای ما بیان کن این اختصاص را درمیان عترت بچه دلیل میگوئی تا مادلیل بهتری براختصاص خود بیاوریم ودرجای خودش برهان آن ذکر می‌شود انشاءالله سپس صاحب کتاب گفته است زیدیه امامت را برای عترت جائز دانسته درهمه آنها شناخته برای آنکه فرموده رسولخدا عموم دارد وتخصیص بیکی دون دیگری ندارد و برای آنکه خدا راجع بآنها نه دیگران باجماع آنان (درسوره فاطر آیهٔ ۳۲) فرموده است سپس بارث دادیم کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خود تا آخر آیه

من بتوفیق خدا میگویم صاحب کتاب درآنچه نقل کرده بغلط رفته زیرا زیدیه امامت را مخصوص فرزندان حسن وحسین میدانند وعترت درلغة شامل عم وعموزاده میشود الاقرب فالاقرب وهرگز اهل لغت نگویند و از آنها نقل نشده که عترت منحصر بفرزند دختر از عموزاده است این مطلبی استکه زیدیه آرزو کرده‌اند و خودرا بدان گول زده‌اند بدون برهان ودلیل تنها مدعی آن هستند اینکه ادعا کرده است نه دلیل عقلی دارد نه قرآنی نه خبری دارد ونه درهیچ لغتی ثابت است این اهل لغت حاضرند از آنها بپرسید تا شما بگویند معنی عترت الاقرب فالاقرب از عم است وعموزاده اگر صاحب کتاب گوید چرا تو معتقدی که امامت بنی عباس درست نیست با آنکه جزء عترت محسوبند نزد تو میگویم اینرا بی دلیل نگفتیم و برای پیروی از عمل پیغمبر نسبت باین سه کس (علی وحسن وحسین) نه دیگران گفتیم واگر چه جز وعترت باشند واگر پیغمبر بعباس عم خود هم این امتیازات را داده بود ما جز اطاعت وحرف

قلنا له نحن لم نقل هذا قياسا و إنما قلناه اتباعاًلمافعله النبی ﷺ بهؤلاءالثلثةدون غيرهم من العترة ولو فعل بغلان ما فعله بهم لم يكن عندنا إلا السمع والطاعة و أما قوله ان الله تبارك وتعالى قال ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا الاية فقال لهقدخالفك خصومك من المعتزلة و غيرهم فی تاويل هذه الاية و خالفتك الامامية و اقل ما كان يجب عليك و قد الفت كتابك هذا لتبين الحق و تدعو إليه ان تؤيد الدعوى بحجة فان لم تكن فاقناع فان لم يكن (لم يكن خ ل) فاترك الاحتجاج بما لم يمكنك ان تبين انه حجة لك دون خصومك فان تلاوة القرآن و ادعاء تاويله بلا برهان امر لايعجز عنه احد وقد ادعى خصومنا و خصومك ان قول الله عزوجل: كنتم خير امة اخرجت للناس الاية هم جميع علماء الامة و ان سبيل علماء العترة و سبيل علماء المرجئة سبيل واحد و ان الاجماع لايتم والحجة لاتثبت بعلم العترة فهل بينك و بينها فصل وهل تقنع منها بما ادعت او تسالها البرهان فان قال بل اسألها البرهان قيل له فهات برهانك اولا على ان المعنى بهذه الاية التي تلوتها هم العترة وان العترة هم الذرية وان الذرية هم ولد الحسن والحسين عليهما السلام دون غيرهم من ولد جعفر الطيار و غيره ممن امهاتهم فاطميات ثم قال و يقال للمؤتمة ما دليلكم على ايجاب الامامة لواحد دون الجميع و حظرها على الجميع فان اعتلوا بالوراثة و الوصية قيل هذه المغيرية تدعى الامامة لولد الحسن ثم فی بطن من ولد الحسن بن الحسن فی كل عصر و زمان بالوراثة والوصية من ابيه و خالفوكم بعد فيما تدعون كما خالفتم غيركم فيما

شنوی راهی نداشتیم واما آنچه راجع بایه ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا تا آخر گفته درجوابش گفته شود که درتأویل این آیه طرفهای تو ازمعتزله ودیگران باتو مخالفند و امامیه هم مخالفند تو میدانیکه امامیه سابق برخیرات را که در این آیه است چه کسانی میدانند دست کم برتو که این کتاب را برای بیان حق نوشتی وبدان دعوت کردی لازم بود برای ادعای خود دلیلی بیاوری وگرنه یك مؤیدی که طرف را قانع کند واگر نداشتی چیزی نگوئی که دلیل برای تو در برابر طرف نباشد ذکر یك آیه قرآن وادعای تاویل آن بی دلیل چیز یستکه هیچکس از آن عاجز نیست طرفهای ما و تو هردو درقول خدای عزوجل (درسوره آل عمران آیه ۱۱۰ شما بهتر امتی هستید که برای مردم بیرون آورده شدید گفته اند مقصود همه علمای امت است ومقام علمای عترت وعلمای مرجئه یکی است و اجماع وحجت بعلمای عترت تنها تمام نیست میان تو وآنها چه فرقی است آیا بصرف ادعای آنها قانع میشوی یا دلیل از آنها میخواهی اگر بگوئی دلیل از آنها میخواهم اکنون توخودت دلیل بیاور که مقصود ازاین آیه که خواندی خصوص عترت است وعترت بمعنی ذریه است وذریه هم خصوص فرزند حسن وحسین است نه دیگران ازاولاد جعفر وعموزادگان دیگر وکسانیکه مادرشان زنان فاطمیه هستند.

گفته است بامامیه گوئیم چه دلیل دارید براینکه باید ازمیان همه عترت فقط یکی امام باشد و دیگران ممنوع باشند اگر بگویند دلیل انحصار وراثت و وصیت است گفته شود شیعه مغیریه امامت را مخصوص اولاد حسن بن علی میدانند و سپس دریك خاندان از اولاد حسن بن حسن درهرعصر وزمانی بوراثت ووصیت پدر و باشما دراین قول بانحصار مخالفند چنانچه شما با دیگران مخالف هستید.

يدعى فاقول و بالله الثقة الدليل على ان الامامة لاتكون إلا لواحدان الامام لايكون إلا الافضل و الافضل يكون على وجهين إما ان يكون افضل من الجميع او أفضل من كل واحد من الجميع فكيف كانت القصة فليس يكون افضل من جميع الامة أو من كل واحد من الامة و فى الامة من هو افضل منه فلما لم يجز هذا (هذه خ ل) صح بدليل تعترف الزيدية بصحته ان الامام لايكون إلاالافضل و صح انها لاتكون الا لواحد فى كل عصر والفصل فيما بيننا و بين المغيرية سهل واضح قريب والمنة لله و هوان النبى صلى الله عليه وآله دل على الحسن والحسين عليهما السلام دلالة بينة و بان بهما من سائر العترة بما خصهما به مما ذكرنا ووصفنا فلما مضى الحسن كان الحسين احق و اولى بدلالة الحسن لدلالة الرسول صلى الله عليه وآله عليه و اختصاصه اياه و اشارته اليه فلو كان الحسن اوصى بالامامة إلى ابنه لكان مخالفا للرسول صلى الله عليه وآله و حاشا له من ذلك و بعد فلسنا نشك ولانرتاب فى ان الحسين عليه السلام افضل من الحسن بن الحسن بن على والافضل عندنا هو الامام على الحقيقة و عند الزيدية فقد تبين لنا بما وصفنا كذب المغيرية و انتقض الاصل الذى بنوا عليه مقالتهم و نحن لم نخص على بن الحسين بن على عليهم السلام بما خصصناه به محاباة ولا قلدنا فى ذلك احدا ولكن الاخبار قرعت سمعنا فيه بما لم يقرع فى الحسن بن الحسن و دلنا على انه اعلم منه ما فصل (نقل ل) من علم الحلال والحرام

با اعتماد بخدا درجواب گويم دليل اينكه امام درهرعصرى جزيكى نباشد اينستكه امام بايد افضل مردم باشد وافضل يكى از دومعنى ميدهد يا مقصود افضل ازهمه ديگرانست يا افضل ازهرفردى ديگر وبهرمعنى جزبريك فردصدق نكند زيرا محال است اوافضل همه امت ياهرفردى از امت باشدو درامت كسى افضل ازاويافت شود چون اين جائز نيست بدليلى كه خود زيديه هم اعتراف بصحت آن دارند وميگويند امام بايد افضل باشد درست آيد كه درهرعصرى جزيك امام نباشد وامتياز ما ازطائفهٔ مغيريه آسانست وروشن ونزديك بفهم والمنةلله بيانش اينستكه پيغمبر (ص) حسن وحسين راموردد لالت روشن امامت نمود و آنهارا ازساير عترت بامتيازات روشنى جدا كرد چنانچه ذكرنموديم وتوصيف كرديم وچون حسن (ص) درگذشت حسين احق واولى بامامت بود.

چون پيروى معرفى رسولخدا و اختصاص او ع امام حسن بامامت وى رهبرى كرد و اورا معين نمود و اگر امام حسن بامامت پسرش وصيت ميكرد مخالف رسولخدا (ص) ميشد واو از اينموضوع مبراست وبعد ذلك ماهيچ شك وريبى نداريم كه حسين عليه‌السلام افضل است ازحسن بن حسن بن على و افضل بعقيده ماوزيديه همان امام بحق است وبدين بيان دروغ مغيريه ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گرديد وما مقامى راكه براى على بن الحسين معتقديم ازروى بخشش و تقليد احدى نيست ولى اخبارى كه درباره فضل ومقام او بگوش رسيده درباره حسن بن حسن نرسيده واينها دليل استكه او اعلم و افضل بوده است در علم حلال وحرام ازحسن بن حسن و از جانشين بعد از او و ازگفتار حسن بن حسن چيزى نشنيديم كه ممكن باشد آنرا باعلم على بن الحسين مقابله كرد وعالم دراحكام دين احق بامامت است از كسيكه علم ندارد شما اى گروه زيديه اگر براى حسن بن حسن علم بحلال وحرام بدست داريد بيرون آريد و اگرنه انديشه كنيد درقول خداى عزوجل آيا كسيكه

عنه و عن الخلف من بعده و عن ابی عبدالله عليه السلام ولم نسمع للحسن بن الحسن بشيء يمكننا ان نقابل بينه و بين ما سمعناه من علم علی بن الحسين عليهما السلام والعالم بالدين احق بالامامة ممن لاعلم له فان كنتم يا معشر الزيدية عرفتم للحسن بن الحسن علما بالحلال و الحرام فاظهروه و ان لم تعرفوا له ذلك فتفكروا فی قول الله عزوجل **افمن يهدی الی الحق احق ان يتبع امن لايهدی الا ان يهدی فمالكم كيف تحكمون** فلسنا ندفع الحسن بن الحسن عن فضل و تقدم و طهارة و زكوة و عدالة والامامة لايتم امرها الا بالعلم بالدين والمعرفة باحكام رب العالمين و بتاويل كتابه و ما راينا الی يومنا هذا ولا سمعنا باحد قالت الزيدية بامامته الا و هو يقول فی التأويل اعنی تاويل القرآن علی الاستخراج و فی الاحكام علی الاجتهاد والقياس و ليس يمكن معرفة تاويل القرآن بالاستنباط (بالاستخراج خ ل) لان ذلك كان ممكنا لوكان القرآن إنما انزل بلغة واحدة و كان علماء اهل تلك اللغة يعرفون (خ ل القرآن) المراد فاما والقرآن قدنزل بلغات كثيرة و فيه اشياء لايعرف المراد الا بتوقيف مثل الصلوة والزكوة والحج و ما فی هذاالباب معه و فيه اشياء لايعرف المراد منها الا بتوقيف مما نعلم و يعلمون ان المراد منه انما عرف بالتوقيف دون غيره فليس يجوز حمله علی اللغة لانك تحتاج اولا ان تعلم ان الكلام الذی تريدان تتاوله ليس فيه توقيف اصلا لا فی جمله ولا فی تفصيله فان قال منهم قائل لم تنكر ان يكون ما كان سبيله ان يعرف بالتوقيف فقد وقف الله رسوله صلی الله عليه و آله عليه و ما كان سبيله ان يستخرج فقد و كل الی العلماء وجعل بعض القرآن دليلا علی بعض فاستغنينا اما بذلك عما تدعون من التوقيف والموقف

بحق رهبری میکند شایسته تر استکه پیروی شود یا کسیکه رهبری شود چه برشما است ؟ چگونه قضاوت میکنید؟ (سوره یونس آیه ۳۵) ما منکر نشویم که حسن بن حسن فضل و تقدم وطهارت و پاکدلی و عدالت داشت ولی رکن امامت علم بدین است ومعرفت احکام رب العالمین ودانستن تاویل قرآن وتاامروز ما بهر کس اززیدیه برخوردیم که بامامت او قائل است مرجع اودرتأویل قرآن استخراج معنی است و در احکام اجتهاد وقیاس است ومعنی قرآن را با استخراج واستنباط نمیتوان فهمید بچند وجه

۱ ـ این درصورتیستکه قرآن بیک لغت مخصوص نازل شده بود وعلماء آن لغت مقصود آن را میدانستند ولی قرآن بلغات بسیاری نازل شده.

۲ـ موضوعات دینی مجمل بسیاری درقرآن استکه جز بیان از طرف خدا نتوان آنها را شناخت مثل نماز، روزه ، زکوة، حج وآنچه ازاین قبیل است.

۳ ـ در قرآن اسمائی است که مقصود ازآن جز با بیان از طرف خدا مفهوم نشود (مانند حروف مقطعه اوائل سوره) وحمل قرآن برصرف معنای لغوی درست نباشد زیرا این درصورتیست که قبلا بدانی کلامی را که میخواهی تفسیر کنی درمجمل ومفصلش مطالب توقیفی نیست ، اگر کسی ازآنها گوید آنچه درقرآن محتاج بیان از طرف خدا بوده رسولخدا برای صحابه بیان کرده و هر چه قابل استخراج بوده بعلماء واگذارشده وقرآن خودش خودش را بیان میکند وباین بیان ما از توقیف

قيل له لا يجوز ذلك على ما وصفتم لانا نجد للاية الواحدة تاويلين متضادين كل واحد منهما يجوز في اللغة و يحسن ان يتعبدالله به و ليس يجوز ان يكون للمتكلم الحكيم كلام يحتمل مرادين متضادين فان قال ما ينكر ان يكون في القرآن دلالة على احد المرادين و ان يكون العلماء بالقرآن متى تدبروه علموا المراد بعينه دون غيره فيقال للمعترض بذلك انكرنا هذا الذي وصفته لامر نخبرك به ليس تخلو تلك الدلالة التي في القرآن على احد المرادين من ان تكون محتملة للتأويل او غير محتملة فان كانت محتملة للتأويل فالقول فيها كالقول في هذه الاية و ان كانت لاتحتمل التأويل فهي اذا توقيف و نص على المراد بعينه و يجب ان لايشكل على احد علم اللغة معرفة المراد و هذا مما لاتنكره في العقول و هو من فعل الحكيم جايز حسن و لكنا اذا تدبرنا آي القرآن لم نجد هكذا و وجدنا الاختلاف في تاويلها قائما من (بين خ ل) اهل العلم بالدين او اللغة ولو كان هناك آيات تفسر آيات تفسير الايحتمل التاويل لكان فريق من المختلفين في تأويله من العلماء باللغة معاندين و لا مكن كشف امرهم باهون السعي و لكان تاويل الاية خارجا من اللغة و من لسان اهلها لان الكلام اذا لم يحتمل التأويل فحملته على ما لايحتمله خرجت عن اللغة التي وقع الخطاب بها فدلونا يا معشر الزيدية على آية واحدة اختلف اهل العلم في تاويلها في القرآن ما يدل نصا و توقيفا على تأويلها و هذا امر متعذر و في تعذره دليل على انه لابد للقرآن من مترجم يعلم مراد الله تعالى فيخبر به و هذا عندي واضح ثم قال صاحب الكتاب وهذه

محتاج بامام كه شما ميگوئيد بي‌نياز هستيم در جوابش بايد گفت اين جائز نيست زيرا ما مي‌بينيم يك آيه از نظر دلالت لغت دومعني متضاد دارد وممكن است هر كدام را حكم شرعي دانست وجائز نيست كه متكلم حكيم هردورا خواسته باشد اگر گويد ممكن است درخود قرآن دليلي بر تشخيص يكي‌از دومعنا باشد كه دانشمندان قرآن بتدبر مراداز آن‌را درك كنند ما جواب گوئيم اين كه گوئي مورد انكار است براي آنكه اين دليلي كه در خود قرآن براي تعيين يكي ازدو معنا هست يا قابل تاويل هست يانيست اگر قابل تاويل هست خودش محتاج بتفسير از امام است واگرقابل تاويل نيست خودش توضيح‌مقصوداست ومورد انكارنيست كه برحكيم رواست و پسنديده ولي ما چون در قرآن تدبر كنيم اين طور نيست ودرك ميكنيم كه اختلاف در تاويل آن ميان اهل علم بدين ولغت برجا است و اگر آياتي بود كه بطور قطع آيات ديگر را تفسير ميكرد ومعلوم بود كه مخالفين آن معاند هستند و كشف امر آنها آسان بود ومعلوم بودتاويل آنها خارج از ميزان لغت وزبان اهل‌لغت است زيرا اگر كلامي قابل تاويل نباشد و آنرا حمل بر معناي مخالف لغت كني از آن لغتي كه سخن بآن ادا شده خارج شدي، شماگروه زيديه يك آيه مورد اختلاف را بما نشان دهيد كه در قرآن دليل قاطعي بتعيين معناي آن باشد اين امر متعذر است و تعذرش دليل آنست كه قرآن محتاج بمترجم مخصوصي است كه مراد خداي تعالي را بداند از آن خبردهد ، اين موضوع برمن واضح است

الخطابية تدعى الامامة لجعفر بن محمد من ابيه عليهما السلام بالوراثة و الوصية و يقفون على رجعته و يخالفون كل من قال بالامامة و يزعمون انكم و افقتموهم في امامة جعفر عليه السلام و خالفوكم فيمن سواه .

فاقول و بالله الثقة ليس تصح الامامة بموافقة موافق ولا مخالفة مخالف و انما تصح بادلة الحق و براهينه و الخطابية قوم غلاة و ليس بين الغلو و الامامية نسبة واحسب ان صاحب الكتاب غلط فان قال فاني اردت الفرقة التى وقفت عليه قيل له فيقال لتلك الفرقة نعلم ان الامام بعد جعفر موسى بمثل ما علمتم انتم به ان الامام بعد محمد بن على جعفر و نعلم ان جعفراً مات كما نعلم ان اباه مات والفصل بيننا و بينكم هو الفصل بينكم و بين السبائية والواقفة على امير المؤمنين صلوات الله عليه فقولوا كيف شئتم ويقال لصاحب الكتاب وانت فما الفصل بينك وبين من جاز الامامة لولد العباس و جعفر و عقيل اعنى لاهل العلم و الفضل منهم و احتج باللغة فى انهم عترة الرسول و قال ان الرسول عم جميع العترة ولم يخص الاثلثة هم امير المؤمنين والحسن والحسين صلوات الله عليهم

در شبهه طائفه خطابیه ورد آن(۱)

صاحب کتاب در مقام اعتراض بر امامیه گفته این فرقه خطابیة هستند که برای جعفر بن محمد از طرف پدرش ادعای امامت دارند طبق وراثت ووصیت ومنتظر رجعت او هستند ومخالف امامان دیگرند وگمان دارند که با شما درامامت جعفر موافقند ودرغیراو مخالفند

من با اعتماد بخدا میگویم امامت بصرف موافقت ومخالفت دیگران درست نمیشود همانا بدلیل وبرهان درست است خطابیه مردمی هستند غالی مذهب ومیان غلو وامامیه هیچ ارتباطی نیست وگمان دارم صاحب کتاب خطا رفته واگر گوید مقصود من آن فرقه ایست که برامام صادق توقف کرده‌اند باین فرقه باید گفت ما میدانیم امام بعداز جعفر بن محمد امام موسی است بهمان دلیلی که شما دانستید امام بعد از محمد بن علی جعفر ع ومیدانیم که امام صادق فوت کرده چنانچه میدانیم پدرش فوت کرده و فرق میان ما و شما همان فرق میان شما است باسبائیه وواقفه بر امیرالمؤمنین ع وهرچه خواهید بگوئید وبصاحب کتاب میگوئیم فرق میان تو وکسانیکه امامت‌را در اولاد عباس و جعفر و عقیل یعنی آنها که دارای علم و فضل هستند تجویز میکنند چیست ؟ و دلیل هم میآورند که لغت وعرف شامل آنها هست ومیگویند رسول خدا همه عترت را مشمول حکم دانسته و فقط اختصاص برای امیرالمؤمنین وحسن وحسین قائل نشده برای ما بیان کن

۱- درتبصرة العوام راجع بخطابیه گوید ـ ایشان گویند که ابوالخطاب اسدی نبی بود و بعد از آن دعوی خدائی کرد وبعضی گفته اند که امام جعفرصادق ع خدا بود وابوالخطاب‌ازاو فاضلتر بود وبعد از آن تناسخی شدند ایشان را گوئیم که اگرابوالخطاب فاضلتر از صادق علیه السلام بود پس چگونه صادق ع خدا باشد واگرصادق خدا بود بنا براصل مذهب شما محال باشد که ابوالخطاب ازاو بهتر وفاضلتر باشد یامثل او باشد

عرفناه و بين لنا ثم قال صاحب الكتاب و هذه الشمطية تدعي امامة عبد الله بن جعفر بن محمد من ابيه بالوراثة والوصية و هذه الفطحية تدعي امامة اسمعيل بن جعفر عن ابيه بالوراثة و الوصية و قبل ذلك انما قالوا بامامة عبدالله بن جعفر و يسمون اليوم اسماعيلية لانه لم يبق للقائلين بامامة عبدالله بن جعفر خلف ولا بقية و فرقة من الفطحية يقال لهم القرامطة قالوا بامامة محمد بن اسمعيل بن جعفر بالوراثة و الوصية و هذه الواقفة على موسى بن جعفر تدعي الامامة لموسى و تراقب رجعته فاقول الفرق بيننا و بين هؤلاء سهل واضح قريب اما الفطحية فالحجة عليها اوضح من ان تخفى لان اسمعيل مات قبل ابي عبدالله عليه السلام و الميت لا يكون خليفة الحي و انما يكون الحي خليفة الميت ولكن القوم عملوا على تقليد الرؤساء و اعرضوا عن الحجة و ما في بابها وهذا امر لايحتاج فيه على اكثار لانه ظاهر الفساد بين الانتشار و اما القرامطة فقد نقضت الاسلام حرفا حرفا لانها ابطلت اعمال الشريعة و جاءت بكل سو فسطائية و انما الامام انما يحتاج اليه للدين و اقامة حكم الشريعة فاذا جاءت القرامطة تدعي ان جعفر بن محمدا و وصيه استخلف رجلا دعى الى نقض الاسلام والشريعة و الخروج عما عليه طبائع الامة لم نحتج في معرفة كذبهم الى اكثر من دعواهم المتناقض الفاسد الركيك .

و اما الفصل بيننا و بين ساير الفرق فهو ان لنا نقلة اخبار و حملة آثار و قد طبقوا البلدان كثرة و نقلوا عن جعفر بن محمد عليه السلام من علم الحلال و الحرام ما يعلم بالعادة الجارية و التجربة

صاحب کتاب گفته طائفه شمطيه مدعی امامت عبدالله بن جعفر بن محمد ند از طرف پدرش بوراثت و وصيت و اين فطحيه مدعی امامت اسمعيل بن جعفر ند ازطرف پدرش بوراثت ووصيت و پيش ازاين عقيده بامامت عبدالله بن جعفر داشتند و امروز معروف باسمعيليه هستند چون که قائلين بامامت عبدالله ازميان رفته اند يك فرقه ازفطحيه‌را قرامطه گويند ومعتقد امامت محمدبن اسمعيل بن جعفر ند بوراثت ووصيت واين طائفه واقفيه مدعی امامت موسی بن جعفر ندومنتظر رجعت او،من ميگويم فرق ميان ماو اين طوائف آسان وروشن و نزديك بفهم است

امافطحيه دليل برد آنها روشن است و بر کسی مخفی نيست زيرا اسمعيل پيش از پدرش امام صادق مرد ومرده خليفه زنده ميشود زنده است که خليفه مرده ميشود ولی اين مردم ازرؤسای خود تقليد کردند وازدليل و برهان رو گردانيدند واين موضوعی است که محتاج بيرگوئی ندارد برای آنکه فسادش ظاهر است

واما راجع بقرامطه اينها مردمی هستند که اسلام را حرف بحرف نقض کردند واعمال دين را کناره گذاشتند و هرحرف فرخرفی را گفتند احتياج بامام برای حفظ دين اقام حکم شرع است وقتی قرامطه گويند جعفر بن محمد و وصی اومردی را خليفه خود ساختند که برخلاف اسلام وشريعت و خروج از طبيعت امت اسلاميه دعوت کند ديگر در معرفت دروغگوئی آنها جز اطلاع بر دعوای تناقض وفاسد ورکيك آنان احتياجی بدليل ديگر نداريم و اما امتياز ما از فرق ديگر اينست که ما عده بيشماری ناقل اخبار ومحدثين درهمه شهرها داريم که ازجعفر بن محمد ص آنقدر احکام حلال و

الصحيحة ان ذلك كله لا يجوز ان يكون كذبا مولدا و حكوا مع نقل ذلك عن أسلافهم ان أبا عبدالله عليه السلام اوصى بالامامة الى موسى عليه السلام ثم نقل الينا من فضل موسى و علمه ما هو معروف عند نقلة الاخبار و لم نسمع لهؤلاء باكثر من الدعوى و ليس سبيل التواتر و اهله سبيل الشذوذ و اهله فتاملوا الاخبار الصادقة تعرفوا بها فصل ما بين موسى و محمد و عبدالله بني جعفر و تعالوا نمتحن هذا الامر بخمس مسائل من الحلال و الحرام مما قد اجاب فيه موسى فان وجدنا لهذين فيه جوابا عند احد من القائلين بامامتهما فالقول كما يقولون وقد روت الامامية ان عبدالله بن جعفر سئل كم مافي مأتي درهم قال خمسة دراهم قيل له وكم في مائة درهم فقال درهمان ونصف ولوان معترضاً اعترض على الاسلام و اهله فادعى ان ههنا من قد عارض القرآن وسألنا ان نفصل بين تلك المعارضة والقرآن لقلنا له اما القرآن فظاهر فاظهر تلك المعارضة حتى نفصل بينها وبين القرآن وهكذا نقول لهذه الفرق اما اخبارنا فهى مروية محفوظة عند اهل الامصار من علماء الامامية فاظهروا تلك الاخبار التى تدعونها حتى نفصل بينها و بين اخبارنا فاما ان تدعوا خبرا لم يسمعه سامع ولا عرفه احد وتسألونا الفصل بين اخبارنا و بين هذا الخبر فهذا مالا يعجز عن دعوى مثله احد ولو ابطل مثل هذه الدعوى اخبار اهل الحق من الامامية لابطل مثل هذه الدعوى من البراهمة اخبار

حرام روايت كرده اند كه طبق عادت وتجربه درست ممكن نيست دروغ و جعل باشد واز گذشتگان خود نقل كرده اند كه امام ششم موسى بن جعفررا وصى خود كرده واز فضل وعلم موسى بن جعفر هم آنقدر نقل شده كه معروف است پيش ناقلين اخبار ولى از اين فرق جز ادعا چيزى نشنيده‌ايم ونبايد روش تواتر واهل آن را بيكدسته اى شاذ و نادر و پيروان آن اشتباه كرد شما در اخبار درست تامل كنيد

فرق ميان موسى و محمد وعبدالله پسران جعفر ع را بشناسيد و بيائيد اين تفاوت را بپرسى پنج مسئله درحلال وحرام كه امام موسى عليه السلام درآن جواب دارد آزمايش كنيم واگر نزدقائلين بامامت آن دوپسرديگر در اين مسائل جواب رسيده قول آنها درست است ، اماميه روايت كرده‌اند كه از عبدالله بن جعفر سئوال شد در دويست درهم چه قدر زكوتست گفت پنج درهم باو گفته شد در صد درهم چقدر زكوة واجبست گفت دو درهم ونيم و اگر يك نفر باسلام و اهل اسلام اعتراض كند وادعا كند كه يكى با قرآن معارضه كرده ومانند قرآن را آورده و بخواهيم تفاوت ميان معارضه و قرآن را بسنجيم بايد بگوئيم قرآن كه ظاهر و هويداست تو آن معارضه را بياور تا ميان آنها قضاوت كنيم ما باين فرق همين سخن را ميگوئيم كه اخبار ما در دست علماى اماميه همه امصار محفوظ وموجود است شما هم اخبارى راكه ادعا ميكنيد آشكار كنيد تا ميان آنها و اخبار ماقضاوت كنيم اما اينكه مدعى خبرى هستيد كه هيچكس نديده و نشنيده و ميگوئيد فرق ميان اخبار ما و آن چيست اين ادعارا هر مدعى باطلى ميتواند كرد اگر بصرف اين ادعا اخبار اهل حق باطل شودمانند همين ادعا ازطرف براهمه اخبار مسلمين را باطل كند و اين واضح است و لله المنه ثنويه (قائلين بيزدان و اهريمن) هم مدعى هستند كه مانى پيغمبر ايشان معجزاتى داشته و خبرى دارند كه دلالت

المسلمين و هذا واضح و لله المنة وقد ادعت الثنوية ان ماني اقام المعجزات و ان لهم خبرا يدل على صدقهم فقال لهم الوحدون هذه دعوى لا يعجز عنها احد فاظهروا الخبر لندلكم على انه لايقطع عذرا ولا يوجب حجة و هذا شبيه بجوابنا لصاحب الكتاب و يقال لصاحب الكتاب قد ادعت البكرية والا باضية(بالموحدة والضاد المعجمة فرقة من الخوارج اصحاب عبدالله بن اباض و اباض اسم موضع) ان النبي صلى الله عليه وآله نص على ابي بكر و انكرت انت ذلك كما انكرنا نحن ان اباعبدالله عليه السلام اوصى إلى هذين فتبين لنا حجتك و دلنا على الفصل بينك و بين البكرية والاباضية لندلك بمثله على الفصل بيننا و بين من سميت و يقال لصاحب الكتاب انت رجل تدعى ان جعفر بن محمد كان على مذهب الزيدية و انه لم يدع الامامة من الجهة التي تذكرها الامامية و قد ادعي القائلون بامامة محمد بن جعفر بن محمد بن علي خلاف ما تدعيه انت و اصحابك و يذكرون ان اسلافهم رووا ذلك عنه فعرفنا الفصل بينكم و بينهم لناتيك باحسن منه و انصف من نفسک فانه اولى بک و فرق آخر وهو ان اصحاب محمد بن جعفر وعبدالله بن جعفر معترفون بان الحسين نص على علي وان عليا نص على محمد و ان محمداً نص على جعفر و دليلنا على ان جعفرا نص على موسى عليهم السلام هو بعينه دون غيره دليل هؤلاء على ان الحسين نص على علي و بعد فان الامام إذا كان ظاهرا و اختلف إليه شيعته ظهر علمه و تبين معرفته بالدين و وجدنا رواة الاخبار وحملة

برصدق آنها میکند ، خدا پرستان بآنها گویند شما آن خبر را اظهار کنید تا بشما ثابت کنیم که این خبر دلیل قطعی نیست و قطع عذر نمیکند و این شبیه جوابی است که ما بصاحب کتاب می‌دادیم و بصاحب کتاب گفته میشود که طائفه بکریه و اباضیه از خوارج مدعی هستند که پیغمبر ص نسبت بابی‌بکر نص صادر کرده و تومنکر گفته آنانی چنانچه مامنکریم امام صادق وصیت امامت باین دو پسرخود کرده باشد تودلیل خودرا بیان کن وفرق خودرا بابکریه واباضیه روشن کن تامافرق خودرا باآنکه نام بردی مثل تو بیان کنیم

تو خود مدعی شدی که جعفر بن محمد مذهب زیدیه داشت و بآن معنی که امامیه گویند مدعی مقام‌امامت نبود ومدعیان امامت محمد بن جعفر بن علی بن‌محمد خلاف آنچه تو واصحابت گوئید میگویند واز گذشتگان خود آنرا روایت کنند

فرق میان ادعای خود وآنان را بیان کن تاما فرق بهتری میان خود ومخالفین خود بیان کنیم وبانصاف باش که برای تو بهتراست

جواب دیگر ازاعتراض صاحب کتاب زیدیه

فرق دیگر اینست که اصحاب محمد بن جعفر وعبدالله بن جعفر اقرار دارند باینکه حسین نص برفرزند خود علی کرده واو نص برفرزندش محمد (الباقر) ومحمد نص برفرزندش جعفر(الصادق) و دلیل ما براینکه جعفر نص برموسی نموده بشخصه نه دیگران همان دلیل آنها است بر اینکه حسین نص برعلی نموده وبعد ذلک وقتی امام ظاهرباشد و شیعه نزد او رفت وآمد کنند حکمش ظاهر و معرفتش بدین روشن شود ما دریافتیم که راویان اخبارو ناقلان آثار ازامام موسی در مسائل حرام و

الآثار وقد نقلوا عن موسى من علم الحلال والحرام ما هو مدون مشهور و ظهر من فضله في نفسه ما هو بين عند الخاصة والعامة و هذه هي امارات الامامة فلما وجدناها لموسى دون غيره علمنا انه الامام بعد ابيه دون اخيه و شيء آخر و هو أن عبدالله بن جعفر مات ولم يعقب ذكرا ولانص على أحد فرجع القائلون بامامته عنها إلى القول بامامة موسى عليه السلام والفصل بعد ذلك بين اخبارنا و أخبارهم هو ان الاخبار لاتوجب العلم حتى يكون في طرفيه وواسطته قوم يقطعون العذر إذا اخبروا ولسنا نشاح هولاء في اسلافهم بل نقتصر على أن يوجدونا في دهرنا من حملة الأخبار و رواة الاثار ممن يذهب مذهبهم عددا يتواتر بهم الخبر كما نوجدهم نحن ذلك فان قدروا على هذا فليظهروه وان عجزوا فقد وضح الفرق بيننا و بينهم (بيننا و بينهم خ ل) في الطرف الذي يلينا ويليهم و ما بعد ذلك موهوب لهم و هذا واضح والحمدلله و اما الواقفة على موسى عليه السلام فسبيلهم سبيل الواقفة على أبي عبدالله عليه السلام و نحن فلم نشاهد موت أحد من السلف و إنما صح موتهم عندنا بالخبر فان وقف واقف على بعضهم سألناه الفصل بينه و بين من وقف على سايرهم و هذا مالاحيلة لهم فيه ثم قال صاحب الكتاب و منهم فرقة قطعت على موسى وائتموا بعده بابنه علي بن موسى عليهما السلام دون ساير ولد موسى عليه السلام و زعموا انه استحقها بالوراثة والوصيته ثم في ولده حتى انتهوا إلى الحسن بن علي عليه السلام فادعوا له ولدا و سموه الخلف الصالح فمات قبل ابيه ثم

حلال روايات بسيار ومشهور نقل كرده اند ودر كتابها نوشته اند وفضل آنحضرت آشكار شده وخاص وعام فهميده‌اند واين از نشانه هاى امامت است وچون اين نشانه در موسى است نه ديگرى دانستيم بعد از پدرش او امام است ونه برادرش

وجه ديگر عبدالله بن جعفر مرد وپسرى نداشت ونص بر كسى صادر نكرد وقائلين بامامتش رجوع بامام موسى كردند وفرق ميان اخبار ما واخبار آنها اينستكه اخبار آنها كم است وموجب علم نميشود تا نسبت بطرف اول وآخر ووسط قطع عذر كند ما اكنون درگذشتگان آنها صحبتى نداريم بلكه ميگوئيم نسبت بهمين امروز از حمله اخبار و ناقلين آثار عدديكه بحد تواتر رسد بدست ما بدهند چنانچه نسبت بمذهب خود بدست شما ميدهيم اگر توانستند قول آنها ظاهر است و پيروز است واگردرماندند فرق ميان ما وآنها ظاهر است در اين مقابله فعلى و ما بعد آنرا هم بآنها بخشيديم واين واضح است بحمد الله

رداعتراض صاحب كتاب ورد مذهب واقفه

و اما واقفيه بر موسى عليه السلام مثل واقفيه برامام صادق هستند ماكه در موت هيچكدام از گذشتگان حضور نداشتيم و موت آنها براى ما باخبار ثابت شده اگر كسى توقف بر يكى از آنها كرد گوئيم با ورود اخبار بموت همه چرا توقف برديگرى نكرده و دراينجا جوابى ندارند

صاحب كتاب گفته يك فرقه بامامت موسى معتقد شدند و بعد از وى پسرش على بن موسى را امام دانستند و معتقدند كه او بحسب وراثت و وصيت مستحق امامت است سپس امامت را درفرزندان او دانند تا برسد بحسن بن على عسكرى ع‌ و براى او ادعاى پسرى كنند و اورا خلف صالح نامند وامامت‌را بعد از على بن‌محمد درپسرش محمدبن على دانسته‌اند كه پيش‌از

انهم رجعوا إلى أخيه الحسن و بطل في محمد ما كانوا توهموا و قالوا بدا الله من محمد إلى الحسن كما بدا له من إسمعيل بن جعفر إلى موسى و قدمات إسمعيل في حيوة جعفر إلى انمات الحسن بن علي سنة ثلث و ستين و مأتين فرجع بعض اصحابه إلى إمامة اخيه جعفر بن علي كما رجع أصحاب محمد بن علي بعد وفاة محمد الى الحسن وزعم بعضهم ان جعفر بن علي استحق الامامة من أبيه علي بن محمد بالوراثة والوصيته دون اخيه الحسن ثم نقلوها في ولد جعفر بالوراثة والوصيته و كل هذه يتشاحون على الامامة و يكفر بعضهم بعضا و يكذب بعضهم بعضا و يبراء بعضهم من امامة بعض و تدعي كل فرقة الامامة لصاحبها بالوراثة والوصية و اشياء من علوم الغيب الخارقات أحسن منها ولا دليل لكل فرقة فيما تدعي و تخالف الباقين غير الوراثة والوصية دليلهم شهادتهم لانفسهم دون غيرهم (غيرة خ ل) قولا بلا حقيقة و دعوى بلا دليل فان كان هيهنا دليل فيما تدعي كل طائفة غير الوراثة والوصيته وجب اقامته و إن لم يكن غير الدعوى للامامة بالوراثة والوصية فقد بطلت الامامة لكثرة من يدعيها بالوراثة والوصية و لا سبيل إلى قبول دعوى طائفة دون الاخرى ان كانت الدعوى واحدة ولا سيما وهم في اكذاب بعضهم بعضا مجتمعون و فيما يدعي كل فرقة منهم منفردون فاقول والله الموفق للصوب لو كانت الامامة تبطل لكثرة من تدعيها لكان سبيل النبوة سبيلها لانا نعلم ان خلقا قدا دعاها وقد حكي صاحب الكتاب عن الامامية حكايات مضطربة و اوهم ان

پدرمرد ورجوع ببرادرش حسن کردند و آنچه درباره محمد توهم داشتند باطلشد و گفتند برای خدا بداشد از محمد بحسن چنانچه بداشد برای او از اسمعیل بن جعفر بموسی وبتحقیق که اسمعیل درزمان حیات جعفر بدرش مرد وچون درسال ۲۶۳ امام حسن فوت شدبرخی از اصحابش رجوع بامامت برادرش جعفر بن علی کردند چنانچه اصحاب محمد بن علی بعد ازوفات محمد بن الحسن رجوع کردند و بعضی گمان کردند که جعفر بن علی ازبدرش علی بن محمد بوراثت ووصیت مستحق امامت شده و برادرش حسن امام نبوده و امامت رابوراثت ووصیت دراولاد جعفر میدانند، همه این فرق درامر امامت کشمکش دارند همدیگر راتکفیر میکنند و ازهم بیزاری میجویند وهمه امامت را بوراثت و وصیت حق بیشوای خود میدانند وچیزهائی از علم غیبت معتقدند که خرافات از آنها بهتر است وهیچ فرقه جز دعوای در امت ووصیت دلیلی ندارند،دلیلشان اینستکه گواه خود هستند نه دیگران گفتاری بی حقیقت وادعائی بی دلیل اگر خبرادعای وراثت ووصیت دراینجا دلیلی بود بایست اظهار کنند و اگرجزدعوی امامت وراثت و وصیت در میان نیست اصل امامت باطل است چون مدعی آن بسیارند و در یک دعوی نمیشود یکی را بذیرفت و باقی را رد کرد با آن که در تکذیب یکدیگر اجماع دارند ودر دعوی مخصوص خود تنها هستند.

بتوفیق خدا درجواب او میگویم

اگر امامت برای کثرت مدعیانش باطل باشد نبوت همچنین است زیرا بسیاری بدروغ مدعی آن شدند .

صاحب کتاب از فرق امامیه داستانهای بریشانی حکایت کرده ووانمود کرده که همچنین گویندو

تلك مقالة الكل و انه ليس فيهم الا من يقول بالبدا و من قال ان الله يبدو له من احداث رأى وعلم مستفاد فهو كافر بالله و ما كان غير هذا فهو قول المغيرية و من ينحل الائمة علم الغيب فهذا كفر بالله و خروج عن الاسلام عندنا و أقل ما كان يجب عليه ان يذكر مقالة أهل الحق وان لايقتصر على ان القوم اختلفوا حتى يدل على ان القول بالامامة فاسد و بعد فان الامام عندنا يعرف من وجوه سنذكرها ثم نعبر ما يقول هؤلاء فان لم نجد بيننا و بينهم فصلا حكمنا بفساد المذهب ثم عدنا نسئل صاحب الكتاب عن ان اى قول هو الحق من بين الاقاويل أما قوله ان منهم فرقة قطعت على موسى و ائتموا بعده بابنه علي بن موسى فهو قول رجل لايعرف اخبار الامامية لان كل الامامية إلا شر ذمة وقفت و شذوا و قالوا بامامة اسمعيل و عبد الله بن جعفر قالوا بامامة علي بن موسى و رووا فيه ما هو مدون في الكتب و ما يذكر من حملة الاخبار و نقلة الاثار خمسة مالوا إلى هذه المذاهب في اول حدوث الحادث و إنما كثر من كثر منهم بعد فكيف استحسن صاحب الكتاب أن يقول و منهم فرقة قطعت على موسى و اعجب من هذا قوله حتى انتهوا إلى الحسن فادعوا له ابنا وقد كانوا في حيوة علي بن محمد و سموا الامامة لابنه محمداً إلا طائفة من اصحاب فارس بن حاتم وليس يحسن بالعاقل ان يشنع على خصمه بالباطل الذى لااصل له والذى يدل على فساد قول القائلين بامامة محمد هو بعينه ما وصفنا في باب اسمعيل بن جعفر لان القصة واحدة و كل واحد منهما مات قبل أبيه و من المحال ان يستخلف الحى الميت و يوصي إليه

همه بيدا معتقدند هر كس گويد خدا رأى تازه وعلم جديدى پيدا ميكند اوبخدا كافر است افتراهاى ديگرش عقيده خصوص مغيريه است كسيكه ائمه‌را صاحب علم غيب داند نزدما كافر است و ازاسلام خارج است، كمتر چيزى كه براو لازم بود اين بود كه تمام عقيده اهل حق‌را نقلكند بهمين اكتفاء نكند كه امامية اختلاف دارند و بهمين دليل استكه عقيده امامت فاسد است بعلاوه امام برحق نزد مابوجوهى شناخته ميشود كه آنرا بزودى بيان كنيم وآنچه را فرق ديگر گويند تعبير كنيم واگرفرق ماوآنها معلوم نشد وحقانيت ما ثابت نگرديد حكم كنيم بفساد مذهب خود رجوع كنيم بصاحب كتاب و بپرسيم مذهب حق دراين ميان كدامست؟

اينكه گفته يك فرقه ازامامية معتقد بموسى شدند وپس ازوى على بن موسى‌را امام دانستند از بى‌اطلاعى براخبار امامية است زيرا همه امامية مگراندكى كه واقفيه شدند يا اسمعيليه ياچند نفريكه بامامت عبدالله‌جعفر قـائل شدندقائل بامامت على بن‌موسى هستندوروايات بسيارى‌در بارهٔ او نقل كردند كه دركتب ثبت شده است و از حاملين اخبار ومحدثين بزرك‌پنج تن‌نيستكه از اول بمذاهب ديگر پيوسته باشند و بعداً جمعيتى پيدا كرده‌اند، چگونه از صاحب كتاب خوش باشدكه بگويد فرقه بموسى بن جعفر گرويدند وعجب‌تر ازاين گفته بعد اواستكه گويد امامت‌را منتهى بحسن نمودند وبراىوى پسرى مدعى شدند ودرزمان‌حيات على بن‌محمد(امام دهم) امامت‌را بنام فرزندش محمد نمودندمگريك طائفه ازاصحاب فارس بن‌حاتم مردعاقل‌را شايسته نيستكه بمطلب باطلى كه اصلى ندارد طرف خودرا تشنيع كند آنچه دلالت برفساد عقيده امامت محمدبن على كند همانى استكه‌در باره امامت اسمعيل بن

بالأمامة و هذا أبين فسادا من ان نحتاج في كثرة القول والفصل بيننا و بين القائلين بامامة جعفر ان حكاية القائلين بامامته عنه اختلفت و تضادت لان منهم و منا من حكي أنه قال أني امام بعد أخي محمد و منهم من حكي عنه انه قال أني امام بعد اخى الحسن و منهم قال انه إني إمام بعدأبي علي بن محمد و هذه اخبار كما ترى يكذب بعضها بعضا و خبرنا في أبي محمد الحسن بن علي خبر متواتر لايتنا قض و هذا فصل بين ثم ظهر لنا من جعفر ما دلنا علي انه جاهل باحكام‌الله عزوجل و هو انه جاء يطلب (يطالب خ ل) ام ابي محمد بالميراث و في حكم آبائه ان الاخ لا يرث مع الام فاذا كان جعفر لايحسن هذا المقدار من الفقه حتى تبين فيه نقصه و جهله كيف يكون إماما و إنما تعبدنا الله بالظاهر من هذه الامور ولو شئنا ان نقول لقلنا و فيما ذكرناه كفاية و دلالةعلى ان جعفرا ليس بامام واما قوله انهم ادعوا للحسن ولدا فالقوم لم يدعوا ذلك الا بعد ان‌نقل‌إليهم اسلافهم حاله وغيبته وصورة امره واختلاف‌الناس فيه عند حدوث ما يحدث وهذه كتبهم فمن‌شاء ان ينظر فيها فلينظر و أما قوله ان كل هذه الفرق يتشاحون و يكفر بعضهم بعضا فقد صدق في حكايته و حال المسلمين في تكفير بعضهم بعضا هذه الحال فليقل كيف احب و ليطعن كيف‌شاء فان البراهمة تتعلق به فطعن بمثله في الاسلام و من سأل خصمه عن مسئلة يريد بها نقض مذهبه

جعفر گفتیم چون داستان هر دو یکی است و هر دو پیش از پدر مرده اند و محال استکه زنده مرده ای را جانشین خود کند و بامامت وی وصیت نماید‌فساد آن‌ظاهرتراز آنستکه نیاز بطول کلام داشته باشد.

فرق میان کسانیکه بامامت جعفر بن علی قائلند اینستکه

۱ــ قائلین بامامت او اختلاف دارند وضد یکدیگر گویند زیرا بعضی از اوحکایت کنند که گفته است من بعد از برادرم محمد امامم بعضی حکایت کرده‌اند که گفته من بعد از برادرم حسن امامم و بعضی گویند گفته است من بعد از پدرم علی بن محمد امامم و چنانچه می بینی این اخبار همدیگر را تکذیب کنند ولی خبر ما در باره امامت ابی محمد حسن‌بن علی متواتر است و بی اختلاف و این فرق روشنی است .

۲ــ بما آشکارشده که جعفر باحکام‌خدای عزوجل نادان بوده واوخودش‌آمده از مادر امام‌حسن ارث برادر خواسته با اینکه پدرانش همه گفته‌اندبرادر باوجودمادر ارث نمی‌برد جعفر که اینقدرمسئله نداند وجهل خودرا ظاهرسازد چگونه امام باشد ما بظاهر مأموریم بیشتر دلیل بیاوریم که جعفرامام نبود وهمین قدرکافی است واما اینکه گفته این قوم برای‌حسن پسری مدعی شدند این قوم مدعی‌آن نشدند مگر بعد ازآنکه گذشتگان آن‌ها حال اورا، غیبت اورا وصورت کار او را و اختلاف مردم را در باره او در پیشامدی که میشود نقل کردند این‌کتب امامیه است هر کسی خواهد مطالعه کند

اما اینکه گفته همه‌این فرق امامیه کشمکش دارند ویکدیگررا تکفیر کنند راست گفته همه فرق مسلمین چنین‌اند وهمدیگر را تکفیر کنند چه باید‌کرد هر چه خواهد بگوید هر گونه خواهد طعنه زند براهمه بسخن او بچسبند و با اصل اسلام اعتراض کنند و طعن زنند، هرکس از طرف

إذا ردت عليه كان فيها من نقض مذهبه مثل الذى قدر ان يلزمه خصمه فانما هو رجل يسأل نفسه و ينقض قوله و هذه قصة صاحب الكتاب والنبوة اصل و الامامة فرع فاذاأقرصاحب الكتاب بالاصل لم يحسن به ان يطعن في الفرع بما رجع على الاصل والله المستعان ثم قال ولو جازت الامامة بالوراثة و الوصية لمن تدعي له بلا دليل متفق عليه لكانت المغيرية احق بها لاجماع الكل معها على امامة الحسن بن على الذى هو اصلها المستحق للامامة من ابيه فالوراثة والوصية و امتناعها بعد اجماع الكل معها على امامه الحسن من اجازها لغيره هذا مع اختلاف المؤتمة في دينهم منهم من يقول بالجسم و منهم من يقول بالتناسخ ومنهم من يجردالتوحيد و منهم من يقول بالعدل و يثبت الوعيد و منهم من يقول بالقدر و يبطل الوعيد و منهم من يقول بالرؤية و منهم من ينفيها مع القول بالبداء و اشياء يطول الكتاب بشرحها يكفر بها بعضهم بعضا و يتبرأ بعضهم من دين بعض و لكل فرقة من هذه الفرق بزعمها رجال ثقات عند انفسهم ادوا اليهم عن ائمتهم ماهم متمسكون به ثم قال صاحب الكتاب و اذا جاز كذا جاز كذا فشيء لايجوز عندنا ولم يات باكثر من الحكاية فلا معنى لتطويل الكتاب بذكر ما ليس فيه حجة ولا فائدة فاقول و بالله الثقة لوكان الحق لايثبت الا بدليل متفق عليه ماصح حق ابدا ولكانت اول مذهب يبطل مذهب الزيدية

مسئله‌ای پرسد و مقصودش نقض مذهب او باشد و طرف عین آن سؤال را بوی بر گرداند بهمان طریق مذهب خود را نقض کرده ، این مردیست که بخوداعتراض کرده و مذهب خود را نقض کرده این داستان صاحب کتابست نبوت اصل است و امامت فرع درصورتی که او اصل را بپذیرد پسند نباشد که در فرع طعنه زند بوجهی که باصل برگردد والله المستعان

اعتراض دیگر از صاحب کتاب اشهاد وجواب آن

سپس گوید اگر امامت بمحض دعوای وراثت و وصیت بدون دلیل مورد اتفاق روا باشد باید در میان فرق شیعه حق با مغیریه باشد زیرا همه با آنها در امامت حسن بن‌علی بن ابیطالب متفقند که او اصل امامت است از طرف پدرش بوراثت و وصیت و بعد از اتفاق آن ها با دیگران در امامت حسن بن علی آنها در امامت امام بعد موافقت ندارند بعلاوه امامیه در اصول دیانت خود اختلاف دارند بعضی خدا را جسم دانند، بعضی قائل بتناسخ شدند، بعضی معتقد بتوحید مجردند ، بعضی معتقد بعدل هستند و وعید عذاب را ثابت میکنند ، بعضی بقدر قائلند وعید را باطل میدانند ، بعضی برؤیت خدا قائلند وبعضی آن را نفی کنند و بدارا قائلند و چیزهائی که شرح آن باعث طول کتاب است که در بارهٔ آنها یکدیگر را تکفیر کنند و از دین هم بیزاری جویند ، برای هریک از این فرق بگمان خود رجال مورد اعتمادیست که از پیشوایان آنها آنچه را بدان متمسکند بآنها رسانیده‌اند ، سپس صاحب کتاب گفته اگر این جائز باشد آن جائز است چیزیکه نزد ما جائز نیست و جز قصد نیاورده‌اند و موجبی ندارد که بی‌فایده دنباله کتاب راطولانی کنم

من با اعتماد بخدا در جواب میگویم اگر اثبات حق محتاج دلیل اتفاقی باشد هیچ حقی ثابت نگردد و اول مذهب باطل مذهب زیدیه باشد زیرا دلیل آن مورد اتفاق نیست، آنچه را دلیل برای

لأن دليلها ليس بمتفق عليه واما ما حكاه عن المغيرية فهو شيء اخذته عن اليهود لأنها تحتج أبداً باجماعنا و اياهم على نبوة موسى و مخالفتم ايانا في نبوة محمد ﷺ و اما تعييره ايانا بالاختلاف في المذهب و بان كل فرقة منا تروي ما تدين به عن امامها فهو ماخوذ من البراهمة لانها تطعن به بعينه دون غيره على الاسلام ولولا الاشفاق من ان يتعلق بعض هؤلاء المجان (الفجار خ ل) بما حكيته عنهم لقلت كما يقولون والامامة اسعدكم الله انما تصح عندنا بالنص و ظهور الفضل والعلم بالدين مع الاعراض عن القياس والاجتهاد في الفرائض السمعية و في فروعها و من هذا الوجه عرفنا امامة الامام وسنقول في اختلاف الشيعة قولا مقنعا قال صاحب الكتاب ثم لم يخل اختلافهم من أن يكون مولداً من أنفسهم أو من عند الناقلين إليهم أو من عند أئمتهم فان كان اختلافهم من قبل ائمتهم فالامام من جمع الكلمة لامن كان سببا للاختلاف بين الامة لاسيما وهم اوليائه دون أعدائه و من لاتقية بينهم و بينه و ما الفرق بين المؤتمة والامة اذ كانوا مع ائمتهم و حجج الله عليهم في أكثر ما عابوا على الامة التي لا امام لها من المخالفة في الدين و اكفار بعضهم بعضا وان يكن اختلافهم من قبل الناقلين إليهم دينهم فما يؤمنهم من ان يكون هذا سبيلهم معهم فيما القواليه من الامامة لاسيما إذا كان المدعى له الامامة معدوم العين غير مرئي الشخص و هو حجة عليهم فيما يدعون لامامهم من علم الغيب اذا كان خبرته والتراجمة بينه و بين شيعته كذا بين يكذبون عليه

مغیریه تراشیده دلیلی است که یهود بر رد اسلام آورده‌اند زیرا همیشه آن‌ها حجت آورده‌اند که نبوت موسی مورد اجماع ما وشما است و نبوت محمد مورد اختلاف است وما اجماعی را اخذ میکنیم و اختلافی را رد میکنیم وسرزنش او باختلاف مذاهب وآنکه هرفرقه برای خود از امامش روایت دارد از براهمه گرفته شده زیرا براهمه عینا بهمین اعتراض بخصوص اسلام ایراد کنند و اگر ترس این نبود که دست آویزی بدست مخالفین اسلام افتد بیان آن ها را کاملا تقریر میکردم، خدا بشما سعادت روزی کند امامت نزد ما بنص درست است و ظهور فضل و علم باحکام دین و اعراض از قیاس و اجتهاد در واجبات سمعیه‌وفروع آن، از این راه ما امامت امام را می‌شناسیم ودرباره اختلاف‌شیعه بزودی سخن قانع کننده‌ای میگوئیم.

اعتراض دیگر از صاحب کتاب اشهاد و جواب آن

صاحب کتاب گفته اختلاف فرق امامیه یا از جانب خودشان است یا بوسیله محدثین و ناقلین اخبارشان یا از طرف امامانشان اگر ائمه آن‌ها باعث اختلافند بایدگفت امام کسی‌استکه موجب جمع کلمه باشد نه کسی که باعث اختلاف امت گردد خصوص نسبت بدوستانش و کسانیکه از آن‌ها تقیه ندارد، چه فرق است میان امامیه با وجود امام و حجت خدا و امت بی امام وسرخودکه امامیه آن‌را عیب دانند زیرا همان عیوب بی‌امامی در امامیه موجود است اختلاف کنند و همدیگر را تکفیر نمایند و اگر اختلاف آن ها بوسیله ناقلین اخبار است که دروغ نقل کرده‌اند پس چه اطمینانی است که در اصل نقل امامت هم دروغ نقل کرده باشند خصوص اگر کسیکه مدعی امامت اوهستند وجود خارجی نداشته باشد شخص او دیده نشود و این خوددلیل برعلیه آنها استکه برای امام علم غیب معتقدند با

ولاعلم له بهم وان يكن اختلاف المؤتمة في دينها من قبل انفسها دون أئمتها فما حاجة المؤتمة إلى الائمة إذا كانوا بانفسهم مستغنين و هو بين اظهرهم ولاينهاهم وهو الترجمان لهم من الله والحجة عليهم هذا أيضاً من ادل الدليل على عدمه و ما يدعى له من علم الغيب له لانه لو كان موجودا لم يسعه ترك البيان لشيعته كما قال الله عزوجل و **ما انزلنا عليك الكتاب الالتبين لهم الذى اختلفوا فيه الاية** فكما بين الرسول لامته وجب على الامام مثله لشيعته فاقول و بالله الثقة ان اختلاف الامامية انما هو من قبل كذا بين دلسوا انفسهم فيهم في الوقت بعد الوقت و الزمان بعد الزمان حتى عظم البلاء و كان اسلافهم قوم يرجعون إلى ورع و اجتهاد و سلامة ناحية و لم يكونوا أصحاب نظر و تميز فكانوا إذا راوا رجلا مستورا يروى خبراً احسنوا به الظن و قبلوه فلما كثر هذا وظهر شكوا الى ائمتهم فامرهم الائمة عليهم السلام بان ياخذوا بما يجمع عليه فلم يفعلوا و جروا على عادتهم فكانت الخيانة من قبلهم لامن قبل ائمتهم والامام أيضاً لم يقف على كل هذه التخاليط التى رويت لانه لايعلم الغيب و انما هو عبد صالح يعلم الكتاب والسنة و يعلم من اخبار شيعته ما ينهي إليه .

و أما قوله فما يؤمنهم ان يكون هذا سبيلهم فيما القوا اليهم من امر الامامة فان الفصل بين

اینکه برگزیدگان ووسائط میان او وشیعیانش دروغگو هستند و بر او دروغ بندند و او نمیداند و اگر اختلاف امامیه در دینشان ازخودشان باشد نه ازامامانشان بس چه حاجتی بامام دارند درصورتی که با وجود او خودسری میکنند او جلو آنهارا نمیگیرد با اینکه از طرف خدا او ترجمان و حجت بر آنها است، اینهم خود یك دلیل روشن است بر نبود او وعالم نبودن او بغیب که برای او ادعا میکنند زیرا اگر بود برای او جائز نبود که نسبت بشیعیانش حق را بیان نکند چنانچه خدای عزوجل در سورهٔ نحل (آیه ٤٠ ـ ٦) فرماید ما کتاب را برتو نفرستادیم مگربرای آنکه بمردم بیان کنی تا آخر آیه چنانچه رسول خدا «ص» برای امت خود بیان میکرد بر امام هم واجب است که برای شیعه خود بیان کند.

در جواب او با اعتماد بخدا میگویم:

۱)اختلاف میان امامیه ازطرف کذابینی استکه بتدلیس خود را درمیان آنها گاه بگاه جازدند وگرفتاری را بزرك کردند گذشتگان شیعه مردم پاکدلی بودند که تقوی وکوشش درعبادت داشتند و وارد تشخیص خوب و بد مردم نبودند و چون مردی را ظاهر الصلاح میدیدند و خبری نقل میکرد باو خوش گمان میشدند و از او روایت میکردند چون این دسیسه بسیار شد و علنی گردید بامامان خود شکایت کردند ائمه بآنها دستور دادند که روایات مورد اتفاق خود را بگیرید و نکردند و بر عادت خود ماندند و این خیانت از قبل آنها است نه از قبل ائمه آن ها امام هم واقف بر همه این دسائس و اخبار جعلیه نبود زیرا او غیب نمیداند همانا او بنده صالحی است که قرآن و سنت میداند و آنچه از اخبار شیعه باو برسد میداند و اما اینکه گفته ممکن است اخبار راجع باصل امامت هم جعلی باشد تفاوتش اینست که اخبار راجع بامامت متواتر است و تواتر مانع از کذب است و اخبار دیگر خبر واحد است و موجب علم نیست و خبر واحد راست و دروغ دارد و تواتر دروغ ندارد این

ذلك ان الامامة بنقل إليهم بالتواتر والتواتر لاينكشف عن كذب و هذه الاخبار فكل واحد إنما خبر هو واحد لايوجب خبره العلم و خبر الواحد قد يصدق وقديكذب،وليس هذا سبيل التواتر هذا جوابنا وكل ما اتى به سوى هذا فهو ساقط ثم نقول له اخبرنا عن اختلاف الامة هل تخلوا من الاقسام التى قسمتها فاذا قال لاقيل له افليس الرسول إنما بعث لجمع الكلمة ؟ فلابد من نعم فيقال له اوليس قد قال الله عزوجل **و ما انزلنا عليك الكتاب الالتبين لهم الذى اختلفوا فيه**؟ فلابد من نعم فيقال له فهل بين ؟ فلابد من نعم فيقال له فما سبب الاختلاف عرفناه واقنع هنا بمثله واما قوله فما حاجة المؤتمة إلى الائمة اذا كانوا بانفسهم مستغنين وهو بين اظهرهم لاينهاهم إلى آخر الفصل فيقال له أولى الاشياء باهل الدين الانصاف أى قول قولنا أومأنا به إلى أنا بانفسنا مستغنين حتى يقرعنا به صاحب الكتاب و يحتج علينا أو أى حجة توجهت له علينا توجب ما اوجبه ومن لم يبال باى شيء قابل خصومه كثرت مسائله وجواباته أما قوله وهذا من ادل دليل على عدمه لانه لو كان موجودا لم يسعه ترك البيان كما قال الله عزوجل **و ما انزلنا عليك الكتاب الالتبين لهم الذى اختلفوا فيه** فيقال لصاحب الكتاب اخبرنا عن العترة الهادية يسعهم إلا ان يبينوا للامة الحق كله فان قال نعم حج نفسه و عاد كلامه و بالا عليه لان الامة قد اختلفت و تباينت و كفر بعضها بعضا فان قال لاقيل هذا من ادل دليل على عدم العترة و فساد مايدعيه الزيدية لان العترة لو كانوا

جواب ما است هرچه جز این گوید بی اعتبار است.

۲ - باو گوئیم راجع باختلاف امت اسلامی چه گوئی آنهم بیکی از تقسیماتی راجع است که اگر گوید نه باو گفته شود آیا پیغمبر مبعوث نشده برای ایجاد اتحاد مردم ؟ لابد آری باو گفته شود بیان راه اتحاد نکرده ؟ لابد چرا باو گفته شود پس سبب اختلاف چیست ؟ بما بفهمان وخودهم از طرف ما بآن قانع باش اما اینکه گفته است امامیه چه حاجتی بامام دارند زیرا در عین حالیکه امام میان آنها است خودرا از او بی نیاز میدانند و او آن ها را نهی نمیکند تا آخر فصل باید باو گفت برای اهل دین انصاف از همه چیز لازمتر است ما در برابر امام چه گفتیم و چه کردیم که خود را از وجود او مستغنی دانستیم و صاحب کتاب ما را بدان سرکوبی میکند و دلیل بر علیه ما میتراشد چه حجتی در این باره بما دارد ؟ هرکس باك نداشته باشد هرچه خواهد در برابر طرفش بزبان آرد سؤال و جوابش بسیار است ، اینکه گفته است این خود دلیل روشنی است بر نبود او زیرا اگر بود برای شیعه خاموش نبود چنانچه خدای عزوجل فرماید ما کتاب را بر تو نفرستادیم مگر برای آنکه بیان کنی هرچه در آن اختلاف کنند.

بصاحب کتاب باید گفت بما خبر بده که بر عترت هادیه بعقیده تو لازمست همه احکام حق را برای امت بیان کنند یا نه ؟ اگر گوید آری خودرا مغلوب کرده و سخنش وبالش گردیده زیرا امت اسلامی بسختی اختلاف دارد و از هم دوری میکنند و یکدیگر را تکفیر مینماید و اگر گوید عترت بیان نکرده باید گفت این دلیلی روشن است که عترتی وجود ندارد و دعوای زیدیه باطل است زیرا اگرچنانچه زیدیه عترت را وصف کنند وجودی داشت برای امت بیان میکردند

كما تصف الزيدية ليبنوا للامة ولم يسعهم السكوت والامساك كما قال‌الله و **ما انزلنا عليك الكتاب الالتبين لهم الذی‌اختلفوا فيه** وان‌ادعى ان العترة قد بينوا الحق للامة غير ان‌الامة‌لم تقبل و مالت الى الهوى قيل له هذا بعينه قول الامامية فی الامام و شيعته و نسال الله التوفيق ثم قال صاحب الكتاب و يقال لهم استتر امامكم عن مسترشده فان قالوا بقية على نفسه قيل لهم فالمسترشد أيضاً يجوز له ان يكون فی تقية من طلبه لاسيما إذا كان المسترشد يخاف و يرجو ولا يعلم ما يكون قبل كونه فهو في تقية و إذا جازت التقية للامام فهی للمأموم اجوز و اجود وما بال الامام فی تقية من إرشادهم و ليس هو فی تقية من تناول اموالهم والله يقول **اتبعوا من لايسئلكم اجرا** الاية و قال **ان كثيرا من الاحبار والرهبان ليأكلون اموال الناس بالباطل ويصدون عن سبيل الله** فهذا مما يدل على ان‌اهل الباطل عرض الدنيا يطلبون و الذين يتمسكون بالكتاب لايسئلون اجرا وهم مهتدون ثم قال و إن قالوا كذا قيل كذا فشیء لا يقوله إلا جاهل منقوص والجواب عما سأل ان الامام لم يستتر عن مسترشديه و إنما استتر خوفا على نفسه من الظالمين فاما قوله فاذا جازت التقية للامام فهی للمأموم اجوز فيقال ان كنت تريد ان المأموم يجوز له ان‌يتقی من‌الظالم ويهرب عنه متى خاف على نفسه كما جاز للامام فهذا لعمری‌جائز وان‌كنت‌تريد ان المأموم يجوز له ان لايعتقد امامة الامام للتقية فذلك لايجوز اذا قرعت الأخبار سمعه و قطعت

و خاموش نبودند چنانچه خدا فرماید ما کتاب را برتو نفرستادیم مگر برای آنکه بیان کنی بمردم و اگر مدعی شود که عترت حق را برای امت بیان کرده‌اند ولی امت نپذیرفته و دنبال هوا و هوس رفته گوئیم همین قول امامیه است در باره امام وشیعه خود از خدا توفیق خواهیم

اعتراض دیگر ازصاحب کتاب ارشاد و جواب آن

صاحب کتاب گوید بامامیه باید گفت امام شما ازشاگردان خودهم که قصد تعلیم از او دارند پنهانست اگر گویند برای حفظ جانست گفته شود برای مسترشدهم رواست که از اوتقیه کندودست بکشد خصوص که درمیان خوف ورجا باشد و نداند که با وی چه معامله کنند پس اوهم در تقیه است و هرگاه تقیه برای امام جائز باشد برای ماموم جائزتر است و بهتر است، چگونه امام از رهبری شیعه در تقیه است و از گرفتن اموالشان تقیه ندارد، با اینکه خدا در سوره یس آیه ۲۱ میفرماید پیروی کسی کنید که مزد نمیخواهد تاآخر و درسوره توبه آیه ۳٤ فرماید براستی بسیاری‌ازدانشمندان و رهبانان بیهوده اموال مردم را میخورند وراه خدا را می بندند ـ این دلیل استکه اهل‌باطل کالای دنیا میجویند و کسانیکه متمسکند از مردم مزدی نمیخواهند و آنان رهبری شدند سپس گفته است جمله اگر چنین گویند چنان گفته شود سخن نادان کم عقل است

جواب اعتراضش اینست که امام از کسانی که راه حق جویند پنهان نشده برای حفظ جان‌خود از ستمکاران پنهان‌شده اینکه گفته اگر تقیه برای امام‌جائز است برای مأموم‌جائزتر است باید گفت اگر مقصودت اینست که‌جائز است‌ماموم‌وقتی برجانش بترسد از ظالم تقیه کند و بگریزد چنانچه برای امام جائز است بجان‌خودم جائز است و اگر مقصودت اینست که برای ماموم بملاحظه تقیه ترک عقیده امامت جائز

عذره لان الخبر الصحيح يقوم مقام العيان و ليس على القلوب تقية ولايعلم ما فيها الاالله وأماقوله و ما بال الامام فی تقية من اردشاهم و ليس فی تقية من تناول أموالهم والله يقول **اتبعوا من لا يسئلكم اجرا** فالجواب عن ذلك إلى آخر الفصل فيقال له ان الامام ليس فی تقية من ارشاد من يريد الارشاد و كيف يكون في تقية و قد بين لهم الحق و حثهم عليه و دعاهم اليه و علمهم الحلال والحرام حتى شهروا بذلك و عرفوا به و ليس يتناول اموالهم و إنما يسألهم الخمس الذی فرضه الله عزوجل ليضعه حيث أمر ان يضعه والذی جاء بالخمس هو الرسول وقدنطق القرآن بذلك قال الله **واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه الاية و قال خذ من اموالهم صدقة الاية** فان كان فی اخذ المال عيب او طعن فهوعلى من ابتدأ به والله المستعان ويقال لصاحب الكتاب اخبرنا عن الامام منكم إذا خرج و غلب هل ياخذ الخمس و هل يجبی الخراج و هل ياخذ الحق من الفیء والمغنم والمعادن وما أشبه ذلك فان قال لافقد خالف حكم الاسلام وان قال نعم قيل له فان احتج عليه رجل مثلك بقول الله عزوجل **اتبعوا من لايسئلكم عليه اجرا و بقوله ان كثيرا من الاحبار والرهبان الاية** بای شيء تجيبه حتى تجيبك الامامية بمثله وهذا وفقكم الله شيء كان الملحدون يطعنون به على المسلمين و ما أدری من دلسه لهولاء و اعلم علمك الله الخير و جعلك من أهله انا

استدرصورتيكه اخبار امامت را شنيده وقطع عذرش شده جائز نيست زيرا خبر صحيح مثل عيانست ودر امور قلبی تقيه موضوع ندارد زيرا جز خدا كسی آن را نميداند ، اينكه گفته چرا امام از ارشاد شيعه تقيه كند و از گرفتن اموال آن ها تقيه نكند و خدا گويد پيرو كسی باشيد كه ازشما مزد نخواهد در جواب اين اعتراض تا آخر فصل بايد گفت امام از ارشاد و كسی كه طالب آن باشدتقيه ندارد چه تقيه‌ای كرده با آنكه حق را بيان كرده و برآن ها لازم دانسته و آن‌ها را بدان دعوت كرده وحرام وحلال را بآن‌ها آموخته تا باحكام مخصوص مذهب خود معروف و مشهور شده‌اند، امام اموال مردم را نگرفته از آن‌ها خمسی را خواسته كه خدای عزوجل واجب كرده برای آن كه آنرا بمصرف رساند طبق دستوری كه دارد آنكه قانون خمس آورده همان رسولخدا است و قرآن هم بدان گويا است در سوره انفال آيه ۴۱ بدانيد هرچه غنيمت يافتيد همانا خمس آن تا آخر آيه ودر سوره توبه آيه ۱۰۳ فرمايد بگير از اموالشان صدقه تا آخر آيه اگر در گرفتن مال عيبی يا طعنی است بر كسی استكه آغاز كرده و الله المستعان باز بصاحب كتاب گوئيم بگو كه اگر امام شما خروج كرد و غالب شد خمس را ميگيرد و خراج را جمع ميكند و از زمين و غنيمت ومعادن وامثال آن حق دريافت ميكند اگر گويد نه خلاف حكم اسلام است واگرگويد آری پس در جواب مردی مانند خودكه باو اعتراض كند خدای عزوجل گفته پيرو كسی باشيد كه ازشمامزد نخواهد و فرموده بسياری از احبار و رهبان مال مردم را ميخورند تا آخرچه گويد ؟ اماميه هم همان جواب را گويند ، اين اعتراضی استكه ملحدين و بيدين‌ها باسلام دارند و طعنه ميزنند برمسلمانان نميدانم چه كسی آن را باينها جا زده

خدايت خير آموزد و اهل‌خيرت كناد بدانكه ما بكتاب و سنت عمل كنيم و مخالف آن نباشيم

نعمل بالكتاب والسنة ولا نخالفهما فان امكن خصومنا ان يدلونا على أنه خالف فى اخذ ماالخذ الكتاب والسنة فلعمرى ان الحجة واضحة لهم و ان لم يكن يمكنهم ذلك فليعلموا أنه ليس فى العمل بما يوافق الكتاب والسنة عيب و هذا بين ثم قال صاحب الكتاب و يقال لهم نحن لانجيز الامامة لمن لايعرف فهل توجدونا سبيلا الى معرفة صاحبكم الذى تدعون له حتى نجيز له الامامة كما يجوز للموجودين من سائر العترة والا فلا سبيل الى تجويز الامامة للمعدومين وكل من لم يكن موجودا فهو معدوم وقد بطل تجويز الامامة لمن تدعون فاقول وبالله استعين فقال الصاحب الكتاب هل تشك فى وجود على بن الحسين و ولده عليهم السلام الذين ناتم بهم فاذا قال لاقيل له فهل يجوز ان يكونوا ائمة فان قال نعم قيل له فانت لاتدرى لعلنا على صواب فى اعتقاد امامتهم وانت على خطاء و كفى بهذا حجة عليك و ان قال لاقيل له فماينفع من اقامة الدليل على وجود امامنا و انت لاتعترف بامامة مثل على بن الحسين عليه السلام مع محله من العلم و الفضل عند المخالف والموافق ثم يقال له انا انما علمنا ان فى العترة من يعلم التأويل و يعرف الاحكام بخبر النبى صلى الله عليه وآله الذى قدمناه و بحاجتنا الى من يعرفنا المراد من القرآن و من يفصل بين احكام الله و احكام الشيطان ثم علمنا ان الحق فى هذه الطائفة من ولد الحسين عليه السلام لما راينا كل من

اگر طرفهای ما دلیلی از کتاب خدا و سنت رسول دارند که در آنچه گرفته خلاف رفته بجان خودم حجت واضحی است واگر نه بدانند که در عمل برطبق کتاب و سنت عیبی نیست این روشن است

اعتراض دیگر ازصاحب کتاب وجواب آن

گوید ما امامت کسیکه شناخته نشود جائز ندانیم شما راهی دارید که امام خود را بما معرفی کنید تا امامت او را تجویز کنیم چنانچه امامت افراد موجود از عترت را جائز دانیم و گر نه امامت معدوم وجهی ندارد و هرکس موجود نباشد [معدوم است ودعوی؟ امامت کسیکه؟ شما ادعا دارید باطل است.

بیاری خدا درجوابش میگویم:

۱- تو دروجود علی بن الحسین(امام چهارم) وفرزندان پشت دربشت او که امامان ماهستند شك داری؟ اگر گوید نه باو باید گفت جائز میدانی امام بحق باشند؟ اگر گفت آری باید باو گفت چه میدانی شاید درعقیده امامت آن‌ها درست رفته باشیم وتوخطا کرده باشی و همین حجت تو را بس است اگربگوید نه باو باید گفت دراینصورت دلیل آوردن بروجود امام زمان چه سودی داردو تو بامامت علی بن الحسین باآن مقام علم و فضل نزد مخالف وموافق اعتراف نداری

۲- باید باو گفت ماميدانيم درعترت پیغمبر کسی هستکه تأویل قرآن را میداند واحکام را میفهمد بدلیل همان خبریکه از پیغمبر ص پیش داشتیم ومیدانیم ما محتاج کسی‌هستیم که مقصود قرآن را بما بفهماند ومیان احکام خدا واحکام شیطان فرق گذارد ودانستیم که حق دراین طائفه از فرزندان امام حسین است زیرا دیدیم همه مخالفین آن‌ها ازخودعترت در بیان احکام خدا و تاویل قرآن همان

خالفهم من العترة يعتمد في الحكم والتأويل على ما يعتمد عليه علماء العامة من الرأي والاجتهاد والقياس في الفرائض السمعية التي لا علة في التعبد بها الا المصلحة فعلمنا بذلك ان المخالفين لهم مبطلون ثم ظهر لنا من علم هذه الطائفة بالحلال والحرام والاحكام ما لم يظهر من غيرهم ثم ما زالت الاخبار ترد بنص واحد على آخر حتى بلغ الحسن بن علي عليهما السلام فلما مات ولم يظهر النص والخلف بعده رجعنا الى الكتب التي كان اسلافنا رووها قبل الغيبة فوجدنا فيها ما يدل على امر الخلف من بعد الحسن عليه السلام و انه يغيب عن الناس و يخفى شخصه و ان الشيعة تختلف و ان الناس يقفون على حيرة من امره فعلمنا ان اسلافنا لم يعلموا الغيب و ان الائمة اعلموهم ذلك بخبر الرسول فصح عندنا من هذه الوجه بهذه الدلالة كونه و وجوده و غيبته فان كان ههنا حجة تدفع ما قلناه فلتظهرها الزيدية فما بيننا و بين الحق معاندة والشكر لله ثم رجع صاحب الكتاب إلى ان يعارضنا بما تدعيه الواقفة على موسى بن جعفر و نحن فلم نقف على احد و نسأل الفصل بين الواقفين و قد بينا انا علمنا ان موسى قد مات بمثل ما علمنا ان جعفرا مات و ان الشك في موت احدهما يدعو الى الشك في موت الآخر و انه قد وقف على جعفر قوم انكرت الواقفة على موسى عليهم و كذلك انكرت قول الواقفة على اميرالمؤمنين فقلنا لهم يا هؤلاء حجتكم على اولئك هي حجتنا عليكم فقولوا كيف شئتم تحجوا انفسكم ثم حكى عنا انا كنا نقول للواقفه ان الامام لايكون الا ظاهراً موجوداً و هذه حكاية من لا يعرف اقاويل خصمه وما زالت الامامية تعتقد ان

روش عامه را دارند و درواجبات شرعيه كه جز مصلحت الهى باعث تعبد بآنها نيست برأى واجتهاد و قياس عمل ميكنند و بهمين راه دانستيم كه مخالفين آنها بر باطلند.

۳ـ از اين طائفه آن قدر علم بحلال وحرام واحكام برما ظاهر شد كه ازديگرى ظاهر نشده سپس اخبار پشت رسيده كه هر كدام ديگرى را بامامت معين كرده تا بامام حسن عسكرى (ع) وچون وفات كرد و نص وجانشينش را تصريح نكرد رجوع بكتب گذشتگان خود كرديم ديديم درروايات بسيارى پيش از غيبت دليل قطعى برجانشين بعد ازامام حسن وارد شده وبيان شده كه از چشم مردم غائب شود وشخص او پنهان باشد وشيعه دچار اختلاف شوند ومردم بحيرت افتند دركاراو ما دانستيم كه گذشتگان علم غيب نداشتند وائمه ازطرف پيغمبر موضوع غيبت را بآنها اعلام كردند پيش ما از اين راه باين دليل پيدايش ووجود وغيبت اومحقق شد اگردليلى بررد آنچه گفتيم هست اظهار كنند ما با حق عنادى نداريم والشكر لله

باز صاحب كتاب بعقب بر گشته وسخن واقفه برموسى بن جعفررا پيش كشيده ما كه بر كسى توقف نكرديم وخودمان پرسش ازتفاوت ميان طوائف واقفه داريم وبيان كرديم كه ما دانستيم كه موسى فوت شده چنانچه دانستيم امام صادق فوت شده وشك درموت يكى ازآنها باعث شك درموت ديگريست و جمعى هم واقفه بامام جعفرصادق شدند كه منكر واقفه بامام موسى ومنكر واقفه برامير المؤمنين هستندما بآنها گفتيم دليل شما بررد آنها دليل ما است بررد شماها هرچه خواهيد بگوئيد خود را محكوم كرده ايد سپس گفته استكه ما اماميه در برابر واقفه گوئيم امام بايد آشكارو موجود باشد واين حكايت

الامام لايكون الا ظاهرا مكشوفا او باطنا مغمورا و اخبارهم فى ذلك اشهر و اظهر من ان تخفى و وضع الاصول الفاسدة للخصوم امر لايعجز عنه احد و لكنه قبح بذى الدين والفضل والعلم ولو لم يكن فى هذا المعنى الا خبر كميل بن زياد لكفى ثم قال فان قالوا كذا قيل لهم كذا لشيء لا نقوله و حجتنا سمعتم و فيها كفاية والحمدلله ثم قال و ليس الامر كما يتوهمون في بني هاشم لان النبي صلى الله عليه و آله دل امته على عترته باجماعنا واجماعكم التي هى خاصته التي لايقرب احدمنه صلى الله عليه و آله كقربهم فهى لهم دون الطلقاء و ابناء الطلقاء و يستحقها واحد منهم في كل زمان إذ كان الامام لايكون الا واحدا بلزوم الكتاب و الدعاء الى اقامته بدلالة الرسول صلى الله عليه و آله عليهم انهم لايفارقون الكتاب حتى يردوا على الحوض و هذا اجماع و الذى اعتللتم به من بني هاشم ليس من ذرية الرسول صلى الله عليه و آله و ان كانت لهم ولادة لان كل بني ابنة ينتمون الى عصبتهم ما خلا ولد فاطمة فان رسول الله صلى الله عليه و آله عصبتهم وابوهم والذرية هم الولد بقول الله عزوجل **انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم** فنقول و بالله اعتصم ان هذا الامر لايصح باجماعنا و اياكم عليه و انما يصح بالدليل و البرهان فما دليلك على ما ادعيت على ان الاجماع بيننا انما هو في ثلثة امير - المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام و لم يذكر الرسول صلى الله عليه و آله ذريته و انما ذكر عترته فملتم انتم الى بعض العترة دون بعض بلا حجة و بيان اكثر من الدعوى و احتججنا نحن بمارواه اسلافنا

کسی استکه از گفتار طرف بی‌خبراست اعتقاد امامیه همیشه این بوده که امام یاظاهر است و عیان یا غائب‌است ومستور واخبارشان دراین‌موضوع اشهر واظهر است‌از آنکه پوشیده بماند جعل مقدمات نادرست برای طرف کاریستکه کسی از آن عاجز نیست ولی ازمردم دیندار وفضیلت شمارودانشمند بسیارزشت است واگر جز خبر کمیل‌بن زیاد در این موضوع وارد نبودکافی بود والحمدلله سپس گفته است جمله ان قالوا کذاقیل لهم‌کذا را ما نگوئیم دلیل ما آنستکه شنیدید وهمان‌کافی‌است والحمدلله‌سپس گوید اعتراضی که نسبت بهمه بنی‌هاشم توهم‌کرده‌اند درست نیست زیرا پیغمبر باتفاق ماوشماامت‌را بپیروی عترت دلالت‌کرده واین عتر - مخصوص بقرابت اوهستند وکسی دراین‌قرابت خصوصی مقام آنها نرسد وخلافت حق‌آنها است نه طلقاء وزادگان طلقاء ودرهرعصری‌یکی از آنها مستحق‌خلافت است زیرا امام نمی‌شود جز یکی باشدکه ملازمت قرآن کند و بدان دعوت نماید بدلیل آنکه‌پیغمبر فرمود اینها ازکتاب جدا نشوند تا درسرحوض بمن رسند و این اجماع است و سائر بنی‌هاشم‌که شما نقش کردید از ذریه رسول (ص) نیستند و اگر چه از خاندان‌او یند برحسب ولادت زیرا همه‌دختر زاده‌ها نسبت بخویشان پدری دارند جز فرزندان فاطمه زهراء که‌رسولخدا عصبه آنها است وپدرآنها است وذریه همان فرزنداست زیرا خدای تعالی در سوره آل عمران آیه ۳۶ درباره مریم فرماید بدرستیکه من اورا وذریه اورا بتو پناه می‌دهم من بنگهداری‌حق میگویم امرامامت باجماع ماوشما در این مطلب درست نمیشود با دلیل وبرهان درست‌می‌شود چه دلیلی داری براین ادعای خودبااینکه مورد اتفاق میان ما وشما سه کسند امیرالمؤمنین وحسن وحسین (ع) رسول در حدیث ثقلین ذکرذریه نکرده ذکر عترت کرده شما ببعضی ازعترت توجه کردید دون بعضی بدون حجت وبیان فقط بصرف

عن جماعة حتى انتهى خبرهم الى نص الحسين بن علي على ابنه و نص علي على محمد و نص محمد على جعفر ثم استدللنا على صحة امامة هؤلاء دون غيرهم ممن كان في عصرهم من العترة بما ظهر من علمهم بالدين و فضلهم في انفسهم وقد حمل العلم عنهم الاولياء والاعداء وذلك مبثوث في الامصار معروف عند نقلة الاخبار و بالعلم يتبين الحجة من المحجوج و الامام من المأموم و التابع من المتبوع و ابن دليلكم يا معشر الزيدية على ما تدعون ثم قال صاحب الكتاب و لو جازت الامامة لساير بني هاشم مع الحسن و الحسين عليهما السلام لجازت لبني عبد مناف مع بني هاشم و لو جازت لبني عبد مناف مع بني هاشم لجازت لساير ولد قصى ثم مد في هذا القول فيقال له ايها الحتج عن الزيديه، ان هذا لشيء لايستحق بالقرابة و انما يستحق بالفضل والعلم و يصح بالنص ولو جازت الامامة لاقرب رجل من العترة لقرابته لجازت لابعدهم فافصل بينك و بين من ادعى ذلك و اظهر حجتك و افصل الان بينك و بين من قال ولو جازت لولد الحسن لجازت لولد جعفر ولو جازت لهم لجازت لولد العباس و هذا فصل لاتاتى به الزيدية ابدا الا ان تفزع الى فصلنا و حجتنا و هو النص من واحد على واحد و ظهور العلم بالحلال والحرام ثم قال صاحب الكتاب و ان اعتلوا بعلي عليه السلام فقالوا ما تقولون فيه اهو من العتره ام لا؟ قيل لهم ليس هو من العترة ولكنه

دعوى ولی ما بروایت گذشتگان تمسك داریم که باجماع ازهم روایت کردند تا روایت آنها رسیده بنص حسین بن علی بر پسرش و نص علی بر محمد و نص محمد برجعفر سپس استدلال کردیم بر انحصار امامت باینها درزمان هریك درمیان عترت بدانچه ظاهرشده است از آنها ازعلوم دین وفضائل نفسانی ودوست ودشمن از آن‌ها اخذ دانش کرده‌اند ونقل کرده‌اند ودرهمه بلاد منتشرشده و نزد ناقلین اخبار معروف است بوسیله علم حجت از محجوج وامام ازمأموم وتابع ازمتبوع جدا می شود ، شما زیدیه چه دلیلی برمدعای خود دارید؟

سپس صاحب کتاب گفته اگر باوجود حسن‌وحسین امامت برای دیگران‌از بنی‌هاشم‌جائز باشد باید برای‌همه بنی عبدمناف‌هم‌جائز باشد وا گر برای‌همه بنی عبدمناف‌جائز باشدهمه‌اولادقصی در آن‌شریك‌شوند واین گفته‌رادنبال کرده.

درجواب او گفته شود ای کسیکه برای زیدیه حجت میتراشی امامت مقامی استکه بصرف‌قرابت نتوان مستحق‌آن شد باعث استحقاق آن فضل وعلم است وبانص وتوقیف درست میشود اگر امامت برای قرابت بنزدیکترین افراد عترت می‌رسید بدورترین آنهاهم می‌رسید چون لفظ عترت‌عموم‌دارد تو فرق میان آنراکه ادعا شده بیان‌کن ودلیلت را بنما وفرق خودرا با کسیکه گوید اگر اولاد حسن حق امامت دارند اولاد جعفر هم دارندواولاد عباس‌هم دارندبیان کن، زیدیه هرگزدلیل فارقی دراینجا ندارند مگر بر گردند بدلیل فارق ماکه همان نص هر امامی است بردیگری وظهورعلم بحلال و حرام

سپس صاحب کتاب گفته اگر اعتراض بامامت علی (ع) کنند و گویند اواز عترت بودیانه ؟ باید گفت او از عترت نبود ولی بواسطه نص‌روزغدیرازعترت وسائرین‌جداشد.

بان من العترة و من سائر القرابة بالنصوص عليه يوم الغدير باجماع فاقول و بالله استعين يقال لصاحب الكتاب اما النصوص يوم الغدير فصحيح و اما انكارك ان يكون امير المؤمنين من العترة فعظيم فدلنا على اي شيء تعول فيما تدعى فان اهل اللغة يشهدون ان العم و ابن العم من العترة ثم اقول ان صاحب الكتاب نقض بكلامه هذا مذهبه لانه معتقد ان امير المؤمنين ممن خلفه الرسول في امته و يقول في ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله خلف في امته الكتاب و العترة و ان امير المؤمنين صلوات الله عليه ليس من العترة و اذا لم يكن من العترة فليس ممن خلفه الرسول صلى الله عليه وآله و هذا متناقض كما ترى اللهم الا الا يقول انه صلى الله عليه وآله خلف العترة فينا بعد ان قتل امير المؤمنين صلوات الله عليه فنساله ان يفصل بينه و بين من قال و خلف الكتاب فينا منذ ذلك الوقت لان الكتاب و العترة خلفا معا و الخبر ناطق بذلك شاهد به و لله المنة ثم اقبل صاحب الكتاب بما هو حجة عليه فقال و نسأل من ادعى الامامة لبعض دون بعض اقامة الحجة و نسي نفسه و تفرده بادعها لولد الحسن و الحسين دون غيرهم ثم قال فان احالوا على الاباطيل من علم الغيب و اشباه ذلك من الخرافات و ما لا دليل لهم عليه دون الدعوى و عورضوا بمثل ذلك لبعض فجاز ان العترة من الظالمين لانفسهم ان كان الدعوى هو الدليل فيقال لصاحب الكتاب قد اكثرت في ذكر الغيب و الغيب لا يعلمه الا الله و ما ادعاه لبشر الا مشرك كافر و قد قلنا لك و لا صحابك دليلنا على ما ندعى الفهم و آن و العلم كان لكم مثله فاظهروه و ان لم يكن الا التشنيع و التقول و تقريع الجميع بقول قوم غلاة فالامر سهل و حسبنا الله و نعم

من بیاری خدا درجواب او گویم نصوص روز غدیر صحیح است ولی اخراج امیرالمؤمنین از عترت خطاء بزرگی است بما روشن کن بچه دلیلی این ادعا را میکنی؟ اهل لغت گواهند که عم و پسر عم عترت هستند سپس گویم صاحب کتاب با این سخن مذهب خودرا نقض کرده زیرا میگوید پیغمبر امیرالمؤمنین را که از عترت نیست خلیفه امت کرده و بازمیگوید پیغمبر (ص) منحصراً کتاب وعترت را خلیفه امت نموده واگر امیرالمؤمنین از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود واین چنانچه بینی تناقض است بارخدایا مگر آنکه گوید خلافت عترت بعد از قتل امیرالمؤمنین است از او میپرسیم که پس خلافت قرآن هم از آن وقت است زیرا کتاب و عترت باهم منصوب بخلافت شده اند و خبر بـآن شاهد و گویا است ولله المنة

سپس صاحب الکتاب حجتی برعلیه خود آورده و گفته ما از کسیکه ادعای امامت برای بعض دون بعض ازعترت دارند دلیل میخواهم گویا خود را فراموش کرده کهمدعی خلافت خصوص اولاد حسن و حسین است و نه دیگران ازعترت.

سپس گوید اگر ما را حواله بباطیل کنند ازقبیل علم غیب ومانندآن ازخرافاتیکه دلیل برآن ندارند جز ادعا و بخلافت بعضی از عترت باینوسیله اعتراض کنند جائز است گفت عترت شامل ظالمین بنفس هم میشود اگر صرف دعوی دلیل باشد درجواب صاحب کتاب باید گفت بسیار ذکر علم غیب میکنی علم غیب را جزخدا نداند هر کس آنرا ادعا کند مشرك و کافر است ما بتو واصحابت گفتیم دلیل ما بر مدعای خود فهم وعلم ائمه است اگر شما هم مانند آن رادارید بیاورید واگر فقط بدگوئی و افتراء و سرکوبی

الوكيل ثم قال صاحب الكتاب ثم رجعنا الى افصاح حجة الزيدية بقول الله تبارك و تعالى **ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينامن عبادناالاية** فيقال لهم (له خ ل) نحن نسلم لك ان هذه الاية نزلت في العترة فما برهانك على ان سابق بالخيرات هم ولد الحسن والحسين دون‌غيرهم من ساير العترةفانك ليس‌تريد الاالتشنيع على‌خصومك‌و تدعى لنفسك ثم قال قال الله عزوجل:ذكر الخاصة والعامة من امة نبيه **واعتصموا بحبل الله جميعا الاية** ثم قال‌انقضت مخاطبة‌العامة ثم‌استأنف المخاطبة للخاصة فقال **ولتكن منكم امة يدعون الى الخير** الى قوله للخاصة **كنتم خير امة اخرجت للناس** فقال هم‌ذرية‌ابراهيم عليه السلام دون‌ساير الناس ثم‌المسلمون‌منهم‌دون‌من اشرك‌من‌ذرية ابراهيم عليه السلام قبل اسلامه و جعلهم شهداء على الناس فقال **يا ايها الذين آمنوا اركعوا و سجدوا و اعبدوا الى قوله:لتكونوا شهداء على الناس** و هذا سبيل الخاصة من ذرية‌ابراهيم عليه السلام ثم اعتل بايات كثيرة تشبه هذه الايات من القرآن فيقال له ايها المحتج انت تعلم‌ان‌المعتزلة و ساير فرق الامة تنازعك في تاويل هذه الايات اشد منازعة و انت فليس تاتي باكثر من‌الدعوى و نحن نسلم لك ما ادعيت و نسألك الحجة فيما تفردت به‌من‌ان‌هؤلاء هم‌ولد الحسن و الحسين عليهم السلام دون غيرهم‌فالى‌متى‌تأتى‌بالدعوى وتعرض عن‌الحجة وتهول علينا بقرائة القرآن و

بگفته بعضی ازغلات نسبت بهمه امامیه حجت شماست‌کار آسانست‌وحسبنا‌الله ونعم‌الوكيل سپس‌صاحب کتاب‌گفته اکنون دلیل زیدیه‌را بیان میکنیم و آن گفته خدای تبارك وتعالی است ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من‌عبادنا- کتابرا ارث‌دادیم بندگان برگزیده‌خود تاآخر آیه.

در جوابش باید‌گفت اگر قبول کنیم‌که این آیه در باره عترت نازل‌شده چه برهانی داری که مقصود از سابق بالخيرات دنبال آن خصوص اولادحسن‌وحسین است نه‌دیگران‌از عترت توهم‌طرفهای خودت‌راسرزنش‌میکنی وخودت ادعای بی‌دلیل میکنی.

سپس گوید خدای عزوجل ذکر خاصه وعامه امت پیغمبرش‌را در این آیه که و اعتصموابالله جميعاً همه بریسمان محکم خدا بچسبید تاآخر نموده و بخطاب عمومی‌خاتمه‌داده ویك خطاب‌خصوصی آغاز کرده‌وفرموده ولتكن‌منكم‌امة يدعون الى الخير - باید درمیان شما امتی باشندکه دعوت بخیر کنند تا آنجا بالخصوص فرماید شما بهترین امت هستید که بیرون آورده شدید برای مردم این را بذریه ابراهیم خطاب کرده نه‌مردم دیگر ومقصود مسلمانانند نه مشرکان از ذریه ابراهیم علیه‌السلام پیش ازمسلمانی وهم‌ایشان راگواهان مردم ساخته ودرسوره‌حج آیه۷۷ فرموده ای آنانکه گرویدید رکوع کنید وسجده کنید وعبادت کنید تاآنجاکه فرماید تا باشیدگواه برمردم، این روش مخصوص بذریه ابراهیم است (ص) سپس بآیات بسیاری دست انداخته مانند همین آیات ازقرآن.

در جوابش باید‌گفت ای حجت تراش تو خود میدانی که معتزله وسائر فرق امت درتأویل‌این آیات بسختی باتو نزاع دارند و مخالفند وتوجز ادعا نداری ما ادعای تورا قبول‌کردیم واز تو میپرسیم دلیلت درمدعای خصوصیت‌که منظور ازآنان خصوص ولد حسن وحسین است نه دیگران چیست؟ تاکی ادعا میکنی‌و ازدلیل میگریزی‌ومارا باقرآن‌خواندن‌میترسانی‌و گمان میکنی‌قرائت‌دلیلی است مخصوص‌تووطرف‌تو نمی‌تواند قرآن بخواند والله المستعان

توهم ان لك في قرائته حجة ليس لخصومك والله المستعان ثم قال صاحب الكتاب فليس من دعى الى الخير من العترة كمن امر بالمعروف و نهى عن المنكر و جاهد فى الله حق جهاده سواء و سائر العترة ممن لم يدع الى الخير و يجاهد فى الله حق جهاده كما لم يجعل الله من هذا سبيله من اهل الكتاب سواء و ساير اهل الكتاب و ان كان تارك ذلك فاضلا عابدا لان العبادة نافلة و الجهاد فريضة لازمة كساير الفرائض صاحبها يمشي بالسيف الى السيف و يؤثر على الدعة الخوف ثم قرأ سورة الواقعة وذكر الايات التي ذكر الله عزوجل فيها الجهاد واتبع الايات بالدعاوى ولم يحتج لشيء من ذلك حجة فنطالبه بصحتها او نقابله بما نساله فيه الفصل و اقول و بالله استعين ان كان كثرة الجهاد هو الدليل على الفضل والعلم والامامة فالحسين عليه السلام احق بالامامة عن الحسن عليه السلام لان الحسن و ادع معوية والحسين عليه السلام جاهد حتى قتل و كيف يقول صاحب الكتاب و باى شيء يدفع هذا و بعد فلسنا ننكر فرض الجهاد ولا فضله و لكنا راينا الرسول صلى الله عليه وآله لم يحارب احداً حتى و جدا اعواناً وانصارا فح حارب و راينا اميرالمؤمنين عليه السلام فعل مثل ذلك بعينه و راينا الحسن قدهم بالجهاد فلما خذله اصحابه و ادع و لزم منزله فعلمنا ان الجهاد فرض فى حال وجود الاعوان والانصار والعالم باجماع العقول افضل من المجاهد الذى ليس بعالم و ليس كل من دعى الى الجهاد يعلم كيف حكم الجهاد و متى يجب القتال و متى يحسن الموادعة و بماذا يستقبل امر هذه الرعية و كيف يصنع في الدماء والاموال والفروج و بعد فانا نرضى من اخواننا

اعتراض دیگر از صاحب کتاب اشهاد و جواب آن

سپس صاحب کتاب گفته کسانی از عترت که داعی بخیر و آمر بمعروف و ناهی از منکر و مجاهد فی سبیل الله اند وادای حق جهاد کرده اند با دیگران از عترت برابر نیستند آنانکه نه دعوت بخیر کنند و نه حق جهادرا اداکنند چنانچه خدا مجاهدین اهل کتاب و تارکین جهاد اهل کتاب را برابر ندانسته و اگرچه تارك آن فاضل و عابد باشد زیرا عبادت نافله است وجهاد فریضه لازمه است مانند فرائض دیگر شخص مجاهد باشمشیر برابر شمشیر میرود وهراس را برآسودگی برمیگزیند سپس سوره ایکه در آن ذکر جهاد شده قرائت کرده و دنبالش دعا کرده و هیچ دلیلی نیاورده تا ما صحت دلیلش را بخواهیم یا باو اعتراض کنیم من باخواست کمك ازخدا میگویم اگر کثرت جهاد دلیل فضل وعلم وامامت است باید امام حسین از امام حسن احق بامامت باشد زیرا امام حسن بامعاویه صلح کرد وامام حسین جهاد کرد تا کشته شد صاحب کتاب دراینجا چه میگوید واین اشکال راچطوردفع میکند ؟ مامنکرفرض جهاد و فضل آن نیستیم ولی ملاحظه میکنیم که خود شخص پیغمبر تا انصار را بدست نیاورد جنك نکرد چون انصار کافی بدست آورد جنك کرد و میدانیم امیرالمؤمنین علیه السلام همین کاررا کرد، دیدیم امام حسن عزم جهاد کرد وچون اصحابش اورا واگذاشتند صلح کرد و درمنزل نشست وازاینجا دانستیم جهاد بشرط یار و یاور فرض است وباجماع عقول عالم افضل است ازمجاهد نادان نه هرکس دعوت بجهاد کرد حکم جهاد را میداند ووقت آنرا میفهمد وموقع صلح را تشخیص میدهد و آینده وضع رعیت را میتواند بسنجد و میداند باخون ومال وفروج مردم چه کند وبعد ازاین ما از برادران خود بیك چیز راضی هستیم و آن

بشيء واحد و هو ان يدلونا على رجل من العترة ينفي التشبيه والجبر عن الله ولا يستعمل الاجتهاد والقياس في الاحكام السمعية ويكون مستقلا كافيا حتى نخرج معه فان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فريضة علي قدر الطاقة و حسب الامكان والعقول تشهد ان تكليف مالا يطاق فاسد والتعزيز بالنفس قبيح و من التعزيز ان تخرج جماعة قليلة لم تشاهد حربا ولا تدربت بدربة اهله قوم متدربين في الحروب تمكنوا في البلاد و قتلوا العباد و تدربوا بالحروب ولهم العدد و السلاح والكراع و من نصرهم من العامة و يعتقدا و ان الخارج عليهم مباح الدم مثل جيشهم اضعافا مضاعفة فكيف يسومنا صاحب الكتاب ان نلقى بالاغمار المتدربين بالحروب و كم عسى ان يحصل في يد داع ان دعى من هذا العدد هيهات، هيهات هذا الامر لايزيله الا نصر الله العزيز العليم الحكيم ثم قال صاحب الكتاب بعد آيات من القرآن تلاها ينازع في تاويلها اشد منازعة و لم يؤيد تأويله بحجة عقل ولا سمع فافهم رحمك الله من احق ان يكون لله شهيدا من دعى الى الخير كما امر و نهى عن المنكر و امر بالمعروف و جاهد في الله حق جهاده حتى استشهد أم من لم يروجهه ولا عرف شخصه أم كيف يتخذه الله شهيدا على من لم يرهم ولا نهاهم ولا امرهم فان اطاعوه ادوا ما عليهم و ان قتلوه مضى إلى الله عزوجل شهيدا ولو ان رجلا استشهد قوما على حق يطالب

اینستکه مردی را بما نشان دهند ازعترت پیغمبر که توحیدش درست باشد ازخدانفی تشبیه کند و بجبر معتقد نباشد و اجتهاد وقیاس دراحکام شرعیه استعمال نکند ومستقل و باکفایت باشد تا ما با اوخروج کنیم امر بمعروف ونهی ازمنکر واجباست بقدر طاقت وبحسب امکان وعقول بشر گواهند که تکلیف مالایطاق فاسد است وبهلاکت انداختن خودزشت است ویك قسم القاء بهلاکت اینستکه جمع اندکی جنك ندیده وتجربه نیاموخته بجنك مردمی جنك‌دیده وفنون جنك آموخته بروند که بربلاد مسلط‌شده وعبادرا کشته‌اند وجنك آموخته شده‌اند لشگر وتجهیزات دارندوعامه‌هم‌پشتیبان آنها هستندومعتقدند که هرکه برآنها خروج کند خونش مباح‌است وچند برابرلشگرآنهایندچگونه‌صاحب کتاب ماراسوق میدهد بمیدان این جنك آموختگان وچه چیز بدست دعوت کننده اینگونه مردم‌میآیدهیهات‌هیهات این مفسده راجزیاری خدای عزیز وحکیم ازمیان نتواند برد

سپس صاحب کتاب بعد از آیاتی ازقرآن که خوانده است ودر تاویلاتی که برای آنها کرده بسختی مورد نزاع است و هیچ دلیل عقلی وتایید خبری برای تاویل خود نیاورده است گفته است خدایت رحمت کند خوب بفهم کی شایسته است گواه الهی باشد؟ کسیکه طبق دستور دعوت بخیر کند ونهی ازمنکر نماید وامربمعروف نماید وحق‌جهاد درراه خدا را اداکند تا شهید شود یاکسیکه رویش را نبینند وشخصش‌رانشاسندوچگونه خدا اورا گواه گیرد برکسانیکه آنها را نبیند و نهی و امری نکنند تا اگرفرمانش برند ادای واجب کرده باشند و اگر اورا بکشند نزد خدای عزوجل رود با افتخار شهادت اگر مردی ازقومی گواه طلبد برحقی که اورا ندیدند ومشاهده نکردند آیا گواه تواند شد وآیا حقی برآنها دارد جزآنکه بآنچه دیدند شهادت دهند واگربنادیده گواهی دهند دروغ‌گوباشند و پیش خدا باطل خواه محسوب شوند اگر گواهی ندیده برای بندگان جائز نباشد پیش خدای حاکم عادل هم که جور نکند جائز نیست واگرگواهی طلبد از مردمی که معاینه کردند

به لم يروه ولا يشهدوه هل كان شهيدا و هل يستحق بهم حقا الآن يشهدوا على مالم يروا فيكونوا كذابين و عندالله مبطلين و اذا لم يجز ذلك من العباد و هو غير جايز عند الحكم العدل الذى لايجور و لو انه استشهد قوما عاينوا و سمعوا فشهدوا له والمسئلة على حالها اليس كان يكون محقاوهم صادقون و خصمه مبطل و تمضي الشهادة و يقع الحكم و لذلك قال الله تعالى **الا من شهد بالحق وهم يعلمون** اولاترى‌ان الشهادة لاتقع بالغيب دون العيان و كذلك‌قول عيسى **وكنت عليهم شهيدا مادمت فيهم الاية** فاقول و بالله اعتصم يقال لصاحب الكتاب‌ليس هذا الكلام لك بل هو للمعتزلة و غيرهم علينا و عليك لانانقول‌ان‌العترة غير ظاهرة و ان من شاهدنا منها لايصلح ان يكون اماما و ليس يجوزان يامرنا الله عزوجل بالتمسك بما لانعرفه‌منهم ولا نشاهده ولا شاهده اسلافنا و ليس في عصرنا ممن شاهدناه منهم ممن يصلح ان يكون اماما للمسلمين والذين غابوا لاحجة لهم علينا و فى هذا ادل دليل على ان معنى قول النبي ﷺ تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتي ليس ما يسبق الى قلوب الامامية و الزيدية و للنظام و اصحابه ان يقولوا وجدنا الذى لايفارق الكتاب هو الخبر القاطع للعذر فانه ظاهر كظهور الكتاب ينتفع به و يمكن اتباعه والتمسك‌به‌فاما العترة فلسنا نشاهد منهم عالما يمكن‌ان نقتدي به و ان بلغنا عن واحد منهم مذهب بلغنا عن آخر انه يخالفه والاقتداء بالمختلفين فاسد

وشنيدند و برای او گواهی دهند درحالیکه موضوع بحال خود باشد آیا این حق نیست و آنها راستگو نیستند ؟ در اینصورت گواهی تنفیذ شود و حکم صادر گردد و از اینجا استکه خدای تعالی در سوره زخرف آیه ۸٦ فرماید مگر آنانکه گواه بحق دهند وایشان میدانند آیا نمیدانیکه گواهی بامر نادیده واقع نشود وهمچنین است قول عیسی درسوره مائده آیه ۱۱۲ ومیباشم گواه بر آنها تا در میان آنهایم تا آخر آیه

من بانگهداری خدا میگویم باید بصاحب کتاب گفت این کلام از تو نیست بلکه اعتراضی‌استکه معتزله و دیگران بما وشما هردو دارند زیرا عترت لایق خلافت ظاهر نیست وکسانی از آنها که مشهودند نزد ما صلاحیت امامت ندارند وجائز نیست خدای عزوجل بما امر کند که متمسك بکسانی از عترت باشیم که نشناسیم و نبینیم وگذشتگان ما هم آنها را ندیده باشندودراین‌عصر آنان‌را که از عترت‌مشاهده کردیم صلاحیت امامت مسلمانان ندارند وآنانکه غایبند حجت بر ما نیستند و این دلیل روشنی است که مقصود قول پیغمبر (ص) از عترت درگفته خود که من درمیان شما چیزی میگذارم‌که تا بدان تمسك‌کنید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا وعترت‌خودم آن نیست که در دل امامیه وزیدیه افتاده نظام واصحابش حق دارند بگویند آنچه ما یافتیم که‌از کتاب خدا جدا نیست وآن خبریست که قاطع عذرباشد وآن ظاهر است چون ظهور کتاب ازآن نفع برده شودوپیروی وتمسك بدان ممکن است واما عترت بمعنی ذریه ما در میان آنها عالمی که ممکن باشد پیروی از او ندیدیم و اگر از طرف یکی ازآنها مذهبی بما رسیده ازدیگری مخالف آن رسیده و اقتداء بدومخالف فاسد است با این حال چگونه‌صاحب کتاب جواب گوید

فكيف يقول صاحب الكتاب ثم اعلم ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لما امرنا بالتمسك بالعترة كان بالعقل والتعارف والسيرة ما يدل على انه اراد علماؤهم دون جهالهم والبررة الاتقياء دون غيرهم فالذي يجب علينا و يلزمنا ان ننظر إلى من يجتمع له العلم بالدين مع العقل والفضل والعلم والزهد في الدنيا و الاستقلال بالامر فنقتدي به و نتمسك بالكتاب و به و ان قال فان اجتمع ذلك في رجلين و كان احدهما ممن يذهب الى مذهب الزيدية والاخر إلى مذهب الامامية بمن نقتدي منهما ولمن نتبع قلنا له هذا لايتفق فان اتفق فرق بينهما دلالة واضحة اما نص من امام تقدمه وأما شيء يظهر في علمه كما ظهر في أمير المؤمنين يوم النهر حين قال والله ما عبروا النهر ولا يعبروا والله ما يقتل منكم عشرة ولاينجوا منهم عشرة و أما ان يظهر من احدهما مذهب يدل ان الاقتداء به لايجوز كما ظهر من علم الزيدية القول بالاجتهاد والقياس في الفرايض السمعية والاحكام فعلم بهذا أنهم غير ائمة و ليس اريد بهذا القول زيد بن علي و أشباهه لان اولئك لم يظهروا ما ينكر ولا ادعوا أنهم ائمة و إنما دعوا إلى الكتاب والرضا من آل محمد و هذه دعوة حق و أما قوله كيف يتخذه الله شهيدا على من لم يرهم ولا أمرهم ولانهاهم فيقال له ليس معنى الشهيد عند خصومك ما تذهب إليه ولكن ان عبت الامامية بان من لم يروجهه ولا عرف شخصه لايكون بالمحل الذي يدعونه له فاخبرنا عنك عن الامام الشهيد من العترة في هذا الوقت فان ذكر انه لايعرف دخل فيما عاب و لزمه ما قدر أنه يلزم خصومه فان قال هو فلان قلنا له فنحن لم نروجهه ولا عرفنا شخصه فكيف يكون إماما لنا و شهيدا علينا

بدانكه چون پيغمبر صم ما را فرمان داده كه تمسك بعترت كنيم عقل وعرف وسيره دليل باشد كه مقصودش علماى عترتست نه جهال عترت، و نيكان و پرهيزكاران نه ديگران آنچه برما واجب و لازمست اينست كه متوجه باشيم در ميان عترت بكسيكه علم بدين با عقل و فضل و زهد در دنيا و استقلال با مردراوجمع باشدو پيرو او شويم و بقرآن باو تمسك جوئيم اگر گويد فرض كن اينها دردو مرد جمع شد يكى از زيديه است و ديگرى از امامية شما بكدام اقتداء ميكنى و پيرو كدام ميشوى ميگوئيم اين اتفاق واقع نشود و اگر واقع شود بكدليل روشنى آنها را ازهم جدا كند و بر حق از آنها را معلوم سازد چون نص از امام پيش يا ظهور علم و دانش چنانچه در روز نهروان از اميرمؤمنان ظاهر گرديد وفرمود خوارج از نهر نگذشتند و نخواهند گذشت بخدا از شما ده تن كشته نشود واز آنها ده تن نجات نيابد و يا آنكه از يكى مذهب نا حقى سرزند كه اقتداء بوى جائز نباشد چنانچه از زيديه ظاهر است كه معتقد باجتهاد و قياس در واجبات شرعيه و احكام هستند و از اين دانسته شود كه امام بر حق نيستند مقصودم شخص زيد بن علي و امثال او نيست زيرا از آنها انكار امامت اظهار نشده و خود هم مدعى امامت نبودند دعوت آنها بقرآن و رضاى آل محمد بود و اين دعوت حق است

اما اينكه گفته چگونه او را گواه گيرد بر كسانيكه آنها را نديده و بآنها امر و نهى نكرده درجواب او بايد گفت معنى شهيد در نزد طرفهاى تو آن نيست كه تو ميگوئى و اگر اماميه را نكوهش كنى باينكه كسيكه رويش ديده نشده و شخصش شناخته نيست آن مقامى را كه براى او مدعى هستيد ندارد تو بما اطلاع بده از اماميكه گواه و شهيد خلق است از عترت، امروزه اگر گويد او را نميشناسد داخل در عيبى كه گفته شده ، و بر او لازم آمده آنچه را بگردن طرف خود

فان قال انكم و ان لم تعرفوه فهو موجود الشخص معروف علمه من علمه وجهله من جهله و قلنا سألناك بالله هل تظن ان المعتزلة و الخوارج و المرجئة والامامية تعرف هذا الرجل و سمعت به او خطر ذكره ببالها فأن قال هذا ما لايضره ولا يضرنا لان السبب في ذلك انما هو غلبة الظالمين على الدار و قلة الاعوان والانصار قلنا له فقد دخلت فيما عبت و حججت نفسك من حيث قدرت أنك تحاج خصومك و ما اقرب هذه الغيبة من غيبة الامامية غير أنكم لاتنصفون ثم يقال قد اكثرت في ذكر الجهاد ووصف الامر بالمعروف والنهي عن المنكر حتى اوهمت ان من لم يخرج فليس بمحق فما بال ائمتك والعلماء من اهل مذهبك لايخرجون و ما لهم قد لزموا منازلهم و اقتصروا على اعتقاد المذهب فقط فان نطق بحرف نقابله (فيقابله خ ل) الامامية بمثله ثم قيل (قل خ ل) له برفق و لين هذا الذي عبته على الامامية و هتفت بهم من اجله و شنعت به على ائمتهم بسببه و توصلت بذكره الى ما ضمنته كتابك قد دخلت فيه و ملت إلى صحته و عولت عند الاحتجاج عليه والحمدلله الذي هدانا لدينه ثم يقال له اخبرنا هل في العترة اليوم من يصلح للامامة ؟ ولابد من ان يقول نعم فيقال له افليس امامته لاتصلح الا بالنص على ما تقوله الامامية ولا معه دليل معجز يعلم به انه امام و ليس سبيله عندكم سبيل من يجتمع اهل الحل والعقد من الامة فيتشاورون في امره ثم يختارونه و يبايعونه ؟ فاذا قال نعم قيل له فكيف السبيل إلى معرفته ؟ فان قالوا

گذاشته و اگر گوید فلان شخص است ما گوئیم تا کنون نه رویش را دیدیم و نه شخش راشناختیم پس چگونه امام ما باشد و گواه ما گردد؟

اگر گوید گو که شما اورا نشناسید ولی شخصش موجود است و کسانی اورا میشناسند و کسانی نمیشناسند گوئیم تورا بخدا گمان کنی معتزله ، خوارج ، مرجئة و امامیه این شخص را میشناسند و نام او را شنیده اند و بدل آنها گذشته ، اگر گوید نشناختن آنان ضرری باو و ما ندارد زیرا سببش غلبه ظالمین است بر دارالاسلام و کمی یاران و یاوران، باو گوئیم بازعیبی که میکردی و اعتراضی که مینمودی بگردن گرفتی و از راهی که میخواستی طرف را محکوم کنی، خودرا محکوم کردی وغیبت اینکه که شما گوئید بسیار بغیبت امام زمان نزدیك است ولی شما انصاف ندارید

سپس باید باو گفت تو بسیار ذکر جهاد وامر بمعروف و نهی ازمنکر میکنی تا بگمان میاندازی که هرکس خروج نکند برحق نیست پس چرا امامان شما وعلمای مذهب شما خروج نمیکنند ؟ چرا در خانه های خودنشسته و بهمان اعتقاد بمذهب اکتفاء کرده اند اگرسخنی در جواب گفت امامیه هم همان را جوابش گویند و بآرامی باو گفته شود اینکه برای امامیه عیب میدانستی و بخاطر آن فریاد میزدی و ائمه آنها را بدان نکوهش میکردی و کتابت را با آن پرکردی خود بدان گرفتاری و آنرا درست میشماری و درضمن احتجاج بدان اعتماد کردی والحمدلله الذی هدانا لدینه

سپس باید گفت باو بما خبر بده که امروزه درمیان عترت کسی هست که لایق امامت باشد؟ لابد گوید آری باو گفته شود امامتش چنانچه امامیه گویند طبق نص نیست دلیل معجزه‌ای هم که ندارد که دانسته شود امام است بر عقیده شما وسیله اجماع اهل و عقد و شوری و انتخاب و بیعت هم که عقیده عامه است ندارد چون گوید آری باید باو گفت شناختن او چه راهی دارد ؟ اگر گویند راهش اجماع عترت است

يعرف باجماع العترة عليه قلنالهم كيف يجمع عليه فان كان اماميالم ترض به الزيدية وان كان زيديالم ترض به الامامية فان قال لا يعتبر بالامامية في هذا قيل له فالزيدية على قسمين قسم معتزلة و قسم مثبتة فان قال لايعتبر (لاتعتبر الامامية خ ل) بالمثبتة (لاتعتبر المثبتة خ ل) في هذا قيل له فالمعتزلة قسمان (قسم) مجتهد في الاحكام وقسم يعتقد ان الاجتهاد ضلال فان قال لانعتبر بمن نفى الاجتهاد قيل له فان بقي ممن يرى الاجتهاد منهم افضلهم (قال بالاجتهاد خ ل) و بقي ممن يبطل الاجتهاد منهم افضلهم و يبرأ بعضهم من بعض بمن تتمسك و كيف نعلم ان الحق منهما هو من تؤمي انت و اصحابك إليه دون غيره؟ فان قال بالنظر في الاصول قلنا فان طال الاختلاف و اشتبه الامر كيف نصنع و بما نتفصى من قول النبي صلى الله عليه وآله انى تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتي اهل بيتي والحجة من عترته لايمكن احد ان يعرفه الا بعد النظر في الاصول والوقوف على ان مذاهبه كلها صواب وعلى ان من خالفه فقد اخطأ و إذا كان هكذا سبيله و سبيل كل قائل من اهل العلم سبيل واحد فما تلك الخاصة التي هي للعترة دلنا علينا وبين لنا جميعها لنعلم ان بين العالم من العترة والعالم من غير العترة فرقا وفصلا واخرى ويقال لهم اخبرونا عن امامكم اليوم اعنده الحلال والحرام؟ فاذا قالوا نعم قلنا لهم و اخبرونا عما عنده مما ليس في الخبر المتواتر أهل هو ماعند الشافعي و ابي حنيفة و من جنسه أو هو خلاف ذلك؟ فان قال بل عنده مثل الذي

گوئیم چگونه اجماع منعقد شود اگر خودش از امامیه باشد زیدیه باو راضی نشوند و اگر از زیدیه باشد امامیه باو راضی نشوند اگر گوید در اینجا اعتباری بامامیه نیست گفته شود خود زیدیه هم دو دسته‌اند معتزله ومثبته و با هم اتفاق نکنند اگر گوید مثبته هم اعتباری ندارند در مثل این موضوع باو گفته شود معتزله زیدیه هم دو قسمند یکی در احکام اجتهاد کند ویکی اجتهاد را ضلالت داند اگر گوید آنکه اجتهاد را باطل داند بی اعتبار است باو گفته شود [ا]گر از معتقد باجتهاد افضل بماند واز نافی اجتهاد افضل و بعضی از بعضی بیزاری جویند بکه تمسك کنیم و چگونه حق را در میان آن‌ها بجوئیم و بدانیم که در میان تو و اصحاب تو است نه دیگران اگر؟ گوید مراجعه بقواعد کنیم گوئیم اگر اختلاف طولانی شد ومطلب باشتباه ماند چه باید کرد و در قول پیغمبر که فرماید بکتاب و" عترت" تمسك کنید چه قضاوت کنیم در صورتیکه کسی نتواند عترت را شناخت مگر بعد از نظر در اصول و قواعد و اطلاع براینکه همه عقائد او درست است و مخالفین او خطاء کارند و اگر تشخیص عترت لائق خلافت محتاج این مقدمات باشد با سائر اهل علم فرقی ندارد و عترت دارای خصوصیتی نیست بگو بدانم میان عالم از عترت و عالم از غیر عترت چه تفاوتی است.

اعتراضی بر عقیده زیدیه

باید بآن‌ها گفت بما خبردهید از وضع امروزه امام خود مسائل حلال و حرام را میداند ؟ وقتی گفتند آری بآن‌ها گوئیم احکامی که خبر متواتر ندارد مانند شافعي و ابوحنيفه امثال آنها استنباط میکند یا از راه دیگر اگر گوید نزد او همان روش آن‌ها است باید گفت مردم چه احتیاجی بعلم امام شما دارند که از پیغمبر نشنیده با آن که کتابهای شافعي و ابوحنيفه در دست است، اگر گویند علم

عندهما و من خمسه قيل لهم و ما حاجة الناس إلى علم امامكم الذى لم يسمع به؟ و كتب الشافعى و ابى حنيفة ظاهرة موجودة و ان قال قائل عنده خلاف ماعندهما قلنا فخلاف ما عندهما هو النص المستخرج الذى تدعيه جماعة من مشايخ المعتزلة و ان الاشياء كلها على اطلاق العقول الا ما كان فى الخبر القاطع للعذر على مذهب النظام و اتباعه او مذهب الامامية ان الاحكام منصوصة و اعلموا انا لانقول منصوصة على الوجه الذى يسبق الى القلوب ولكن المنصوص عليه بالجمل التى من فهمها فهم الاحكام من غير قياس ولا اجتهاد فان قالوا عنده ما يخالف هذا كله خرجوا من التعارف و ان تعلقوا بمذهب من المذاهب قيل لهم فاين ذلك العلم هل نقله عن امامكم احد يوثق بدينه و امانته؟ فان قالوا نعم قيل لهم قد عاشرناكم الدهر الاطول فما سمعنا بحرف واحد من هذا العلم و انتم قوم لاترون التقية ولا يراها امامكم فاين علمه و كيف لم يظهر ولم ينتشر ولكن اخبرونا ما يؤمنا ان لاتكونوا قد كذبتم على امامكم كما تدعون ان الامامية تكذب على جعفر بن محمد و هذا مالا فصل فيه.

مسئلة اخرى و يقال لهم اليس جعفر بن محمد عندكم كان لايذهب إلى ما تدعيه الامامية و كان على مذهبكم و دينكم ؟ فلابد من ان يقول نعم اللهم الا ان تبرأوا منه؟ فيقال لهم و قد كذبت الامامية فيما نقلته عنه و هذه الكتب المؤلفة التى فى ايديهم انما هى من تاليف الكذابين؟ فاذا قالوا نعم قيل لهم فاذا جاز ذلك فلم لايجوز ان يكون امامكم يذهب مذهب الامامية ويدين بدينها و ان يكون ما يحكى سلفكم و مشائخكم عنه مولداً موضوعاً لا اصل له فان قالوا ليس

او غير از علم آن ها است گوئيم غير از علم آن ها نصوصى است كه جمعى از مشايخ معتزله استخراج كرده‌اند و گفته‌اند حكم هرچيزى طبق قضاوت عقل است مگر خبر قطعى برخلاف آن باشد چنانچه مذهب نظام و پيروان اواست ولى مذهب اماميه اينست كه همه احكام طبق نص است نه باين معنى كه در همه جزئيات نص وارد باشد ولى باين معنى كه كليات احكام منصوص است و بدون احتياج بقياس و اجتهاد همه احكام فهميده مى‌شود اگر گويند او علمى برخلاف همه اينها دارد از متعارف خارج شده‌اند و گرچه بمذهبى خودرا بسته باشند بايد گفت اين علم كجا است آيا اشخاص مورد اعتمادى آن را از امام شما نقل كرده‌اند اگر گويند آرى گوئيم ما عمرى با شما معاشرت كرديم و يك حرف از آن نشنيديم با اينكه شما مردمى هستيد كه تقيه را جائز نمى‌دانيد و امام شما هم تقيه ندارد پس علمش كجا است چرا اظهار نشده منتشر نگرديده ؟ بگوئيد ما چه خاطرجمعى داريم كه شما دروغ بر امام خود نبستيد چنانچه گوئيد اماميه بجعفر صادق دروغ بسته‌اند چه فرقى درميانست؟ اعتراض ديگر ـ بايد بآن‌ها گفت شما گوئيد امام صادق عقيده اماميه نداشته وهم مذهب شما بوده اگر نه از او بيزارى ميجسئيد واماميه آنچه از او نقل كرده‌اند دروغ است و كتاب‌هائيكه در دست آنها است تاليف كذابين است بايد گفت اگر ممكن باشد اين همه دروغ گفت و نوشت چرا ممكن نباشد كه امام شما مذهب اماميه داشته باشد و بدين آن‌ها باشد وهرچه را گذشتگان واستادان شما از او نقل كرده‌اند مولد وموضوع وبى اصل باشد.

لنا فی هذا الوقت امام نعرفه بعینه فنروی عنه علم الحلال و الحرام و لکنا نعلم ان فی العترة من هو موضوع هذا الامر و اهله قلنا لهم قد دخلتم فیما عبیموه علی الامامیة بما معها من الاخبار من ائمتها بالنص علی صاحبهم و الاشارة إلیه والبشارة به و بطل جمیع ما قصصتم به من ذکر الجهاد والامر بالمعروف والنهی عن المنکر فصار امامکم بحیث لایری ولا یعرف فقولوا کیف شئتم و نعوذ بالله من الخذلان ثم قال صاحب الکتاب و کما امر الله العترة بالدعاء الی الخیر و وصف سبق السابقین منهم و جعلهم شهداء و امرهم بالقسط فقال **یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط** ثم اتبع ذلك بضرب من التأویل وقرأ آیات من القرآن ادعی انها فی العترة ولم یحتج لشیء منها بحجة اکثر من ان یکون الدعوی ثم قال وقد اوجب الله تعالی علی نبیه صلی الله علیه وآله ترك الامر و النهی ان هیأ له انصاراً فقال **واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا الی قوله لعلهم یتقون** فمن لم یکن من السابقین بالخیرات المجاهدین فی الله ولا من المقتصدین الواعظین بالامر والنهی عند اعواز الاعوان فهو من الظالمین لانفسهم و هذا سبیل من کان قبلنا من ذراری الانبیاء علیهم السلام ثم تلی آیات من القرآن فیقال له لیس علینا لمن اراد بهذا الکلام ولکن اخبرنا من الامام من العترة عندك من ای قسم هو فان قال من المجاهدین قیل له فمن هو و من جاهد و یعلم

اگر گویند امروزه ما امامی نداریم معروف ومشخص که علم حلال و حرام از او نقل کنیم ولی می‌دانیم در میان عترت شخص لایق امامت هست گوئیم شما هم ملتزم همانی شدید که آنرا عیب امامیه می‌شمرید با این همه اخباری که از ائمه بدست آنها است راجع بنص بر امام عصر خود وتعیین او و بشارت باو وآنچه از داستان جهاد و امر بمعروف و نهی ازمنکر گفتید باطل بود و امام شما هم نادیده و ناشناس است هرچه خواهید بگوئید نعوذ بالله من الخذلان

اعتراض دیگر از صاحب کتاب و جواب آن

سپس صاحب کتاب گوید وچنانچه خدا عترت را مأمور کرده دعوت بخیر کنند و سبقت جویان آنهارا ستوده وشهداء برمردم ساخته وآنهارا مأمور بعدالت کرده ودر سورهٔ مائده آیه ۸ فرمود ـ ای آن کسانیکه گرویدید بسیار بسیار برای خدا قیام کنید و گواهان عدالت باشید سپس دنبال آن تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن آورده وبدون دلیل مدعی شده که در باره عترت واردشده سپس گفته خدای تعالی بر پیغمبرش (ص) ترك امر بمعروف و نهی از منکر را لازم کرد تا یارانی پیدا کند وفرمود درسورهٔ انعام آیه ۶۸ – ۶۹ (و چون کسانی‌را دیدی که در آیات ما خوض میکنند تا آنجا که می‌فرماید شاید پرهیزکار شوند) پس کسانیکه از سابقین بالخیرات و مجاهدین فی الله نباشند واز متقدمین و واعظین بامرو نهی نیستند بواسطه آنکه یاورانی ندارند آنان ظالمین بانفسهم محسوب شوند وهمین بوده است روش ذراری انبیاء سلف باز آیاتی ازقرآن خوانده است.

درجوابش باید گفت ما مسئول کسی نیستیم که در این اعتراض با او سخن گفته وگوئیم تو بما خبر بده از امام عترت که بدو معتقدی از کدام قسمی استکه شمردی ، اگر گوید از مجاهدین است باید باو گفت کیست و کجا است وبا که جهاد کرده‌و کجا خروج کرده سوار

من خرج و این خیله و رجله ؟ فان قال هو ممن یعظ بالامر والنهی عند اعواز الاعوان قیل له فمن سمع امره و نهیهُ فان قال اولیاؤه و خاصته قلنا فان اتبع هذا و سقط فرض ما سوی ذلك عنه لاعواز الاعوان و جاز ان لایسمع امره و نهیه الا اولیاؤه فای شیء غبته علی الامامیة و لم الفت کتابك و بمن عرضت ولیت شعری و بمن قرعت بآی القرآن والزمته فرض الجهاد ثم یقال له و للزیدیة جمیعا اخبرونا لو خرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الدنیا ولم ینص علی امیرالمؤمنین علیه السلام ولا دل علیه ولا اشار إلیه اکان یکون من فعله صوابا و تدبیرا حسنا جایزا ؟ فان قالوا نعم فقلنا لهم ولو لم یدل علی العترة اکان یکون ذلك جائزا فان فقالوا نعم فقلنا و لو لم یدل فای شیء انکرتم علی المعتزلة و المرجئة و الخوارج و قد کان یجوز ان لایقع النص فیکون الامر شوری بین اهل الحل والعقد و هذا مالا حیلة فیه فان قالوا لا ولابد من النص علی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله و من الادلة علی العترة قیل لهم بم (لم خ ل) حتی اذا ذکروا الحجة الصحیحة فانقلها الی الامام فی کل زمان لان النص ان وجب فی زمن وجب فی کل زمان لان العلل الموجبة له موجودة ابدا ونعوذ بالله من الخذلان.

مسئلة اخری یقال لهم إذا کان الخبر المتواتر حجة رواه العترة و الامة و کان الخبر الواحد من العترة کخبر الواحد من الامة یجوز علی الواحد منهم من تعمد الباطل و من السهو

نظام وپیاده نظامش کجا است ؟ و اگر گوید از واعظین بامرونهی است برای نبودن اعوان باید گفت کی امر و نهی او را شنیده؟ اگر گوید دوستان و مخصوصانش گوئیم اگر بهمین قناعت شود و دستورات دیگر برای نبودن یاور ساقط گردد و روا باشد که امر و نهی امام مخصوص دوستان باشد امامیه هم در حال غیبت همینطورانده پس چه عیبی برای آنها میگوئی و چرا کتاب نوشتی و این کتاب برای کیست ؟ کاش میدانستم با آیات قرآن که را سرکوب کنی و بچه کسی جهاد را واجب دانی ؟

سپس باید باو و زیدیه گفت بما بگوئید اگر رسولخدا از دنیا رفته بود و نص در باره امیرالمؤمنین (ع) صادر نکرده بود و مردم را بوی رهبری نکرده و اورا معین نکرده بود کاردرستی کرده بود و تدبیرنیکوو جائزی بود یا نه ؟ اگر تصدیق کنند گوئیم اگر بامامت عترت هم رهبری نکرده بود کار جائزی بود ؟ اگر تصدیق کنند گوئیم اگر دلیلی برخلیفه پیغمبر نیست شما چه اعتراضی بمعتزله و مرجئه و خوارج دارید با اینکه جائز دانید نصی در میان نباشد و کار خلافت محول به شورای اهل حل و عقد باشد و این اعتراضی استکه جوابی برای آن ندارند و اگر بگویند ناچار بود که نص برای امامت خصوص امیرالمؤمنین (ع) صادر کند و عترت را هم بخلافت تعیین کند بآنها باید گفت دلیل لزوم آن چیست ؟ تا آن که دلیل درست خود را اظهار کنند و ما آن دلیل را بهر زمانی تطبیق کنیم زیرا نص برامامت اگردریك زمانی واجب باشد در هر زمانی واجب است زیرا علت وجوب درهرزمانی موجود است تا همیشه و نعوذ بالله من الخذلان

یك سئوال دیگر در جواب زیدیه

مسئله دیگر بآن ها گفته شود - خبر متواتر ازعترت و امت هر دو حجت است واگرخبر واحد عترت هم مانند خبرواحد سائر امتواست در باره یکی ازعترت تعمد در دروغ و سهو و خطا رواست

والزلل ما يجوز على الواحد من الامة و ما ليس في الخبر المتواتر ولاالخبر الواحد فسبيله عندكم الاستخراج و كان يجوز على المتاول منكم ما يجوز على المتاول من الامة فمن اى وجه صارت العترة حجة فان قال صاحب الكتاب ان اجمعوا فاجماعهم حجة قيل له فاذا اجتمعت الامة فاجماعها حجة و هذا يوجب انه لافرق بين العترة والامة و ان كان هكذا فليس فى قوله خلفت فيكم كتاب الله و عترتى فائدة الا ان يكون فيها من هو حجة فى الدين و هذا قول الامامية و اعلموا اسعدكم الله ان صاحب الكتاب اشغل نفسه بعد ذلك بقراءة القرآن و تاويله على من احب ولم يقل فى شيء من ذلك الدليل على صحة تاويلى كيت كيت و هذا شيء لايعجز عنه الصبيان و إنما اراد ان يعيب الامامية بانها لا ترى للجهاد والامر بالمعروف والنهى عن المنكر وقد غلط فانا نرى ذلك على قدر الطاقة ولا نرى ان تلقى بايديها إلى التهلكة ولاان يخرج مع من لا يعرف الكتاب والسنة ولا يحسن ان يسير فى الرعية بسيرة العدل والحق و اعجب من هذا أن اصحابنا من الزيدية فى منازلهم لا يأمرون بمعروف ولا ينهون عن المنكر ولا يجاهدون وهم يعيبوننا بذلك و هذا نهاية من نهايات التحامل و دليل من ادلة العصبية نعوذ بالله من اتباع الهوى و هو حسبنا و نعم الوكيل مسئلة اخرى و يقال لصاحب الكتاب هل تعرف في ائمة الحق افضل من امير المؤمنين صلوات الله عليه و آله فان قال لا يقال له هل تعرف من المنكر بعد الشرك والكفر شيئا اقبح و اعظم مما كان من اصحاب السقيفة ؟ فان قال لا يقال له فانت اعلم بالامر بالمعروف و

مانند یکی از سائر امت و آنچه از احکام دین که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد راه فهمش بعقیده شما اجتهاد است و تأویلی که شما در استفاده آن حکم دارید قابل خطاء است مانند تاویل دیگران از امت در اینصورت عترت چگونه حجت باشد - اگر صاحب کتاب گوید از اجماع عترت حجت بدست می‌آید گوئیم از اجماع امت هم حجت بدست می‌آید و بنا براین فرقی میان عترت وامت نماند وقول پیغمبر ص که من قرآن وعترت‌را در میان شماخلیفه نهادم فائده ندارد مگر آن که در میان عترت شخص معینی باشد که حجت در دین باشد واین عقیده امامیه است

خدا شما را سعادتمند کند بدانید که صاحب کتاب بعد از این خود را بقرائت قرآن واداشته و بدون دلیل آن را بکسی که دلش خواسته تأویل کرده و بچه‌ها هم از ادعای بی دلیل عاجز نیستند مقصودش این بوده که امامیه را عیب کند بحساب اینکه بجهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نظر ندارند وغلط رفته است زیرا ما این احکام را باندازه قدرت و توانائی منظور داریم و امامیه نظر نمی‌دهند که خودرا بدست خود در خطر جانی بیندازند و با کسیکه کتاب و سنت تدبیر عدالت در رعیت را نمیداندخروج کنند و عجب‌تر اینکه شیعیان زیدیه هم در منازل خود آرمیده نه امر بمعروف ونهی ازمنکر کنند و نه جهاد و با این حال برما عیب گیرند و این نهایت زور گوئی و عصبیت است بخدا پناه از پیروی هوای نفس وهوحسبنا ونعم‌الوکیل

سؤال دیگر از صاحب کتاب اشهاد

آیا در امامان بر حق بهتر از امیرالمؤمنین میشناسی؟ اگر گوید نه باید گفت بعد از شرك و کفر کاری زشت‌تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه هست؟ اگر گوید نه باو باید گفت تو بامر

والنهى عن المنكر و الجهاد اوامير المؤمنين فلابد ان يقول امير المؤمنين ﷺ فيقال له فماباله لم يجاهد القوم فان اعتذر بشيء قيل له فاقبل مثل هذا العذر من الامامية فان الناس جميعا يعلمون ان الباطل اليوم اقوى منه يومئذ و اعوان الشيطان اكثر ولا تهول علينا بالجهاد و ذكره فان الله تعالى انما فرضه لشرائط لوعرفتها لقل كلامك و قصر كتابك و نسال الله التوفيق.

مسئلة اخرى يقال لصاحب الكتاب اتصوبون الحسن بن علي عليهما السلام في موادعته معوية ام تخطئونه؟ فاذا قالوا نصوبه قيل لهم فتصوبونه وقد ترك الجهاد و اعرض عن الامر بالمعروف و النهى عن المنكر على الوجه الذى تؤمون إليه فان قالوا نصوبه لان الناس خذلوه ولم يامنهم على نفسه ولم يكن معه من اهل البصائر من يمكنه ان يقادم بهم معوية و اصحابه فاذا عرفوا صحة ذلك فاذا كان الحسن ﷺ مبسوط العذر و معه جيش ابيه وقد خطب له الناس على المنابر وسل سيفه و سار إلى عدو الله و عدوه للجهاد لما وصفتم و ذكرتم فلم لاتعذرون جعفر بن محمد ﷺ في تركه الجهاد و قد كان اعداؤه في عصره اضعاف من كان مع معوية و لم يكن معه من شيعته مأة نفر ممن قد تدربو الحروب و إنما كان قوم من اهل الستر لم يشاهدوا حربا ولا عاينوا وقعة فان بسطوا عذره فقد انصفوا و أن امتنع منهم ممتنع نسئل الفصل ولا فصل و بعد فان كان قياس الزيدية صحيحا فزيد بن علي أفضل من الحسن بن علي لان الحسن و ادع و زيد حارب وقتل و كفى

بمعروف و نهى ازمنكر و جهاد داناترى يا امير المؤمنين بناچار گويد امير المؤمنين «ع» بايد گفت چرا امير المؤمنين با آنها جهاد نكرد هر عذرى بياورد بايد مانند آنرا از اماميه بپذيرد، زيرا همه مردم ميدانند امروزه باطل قويتر است از روز سقيفه و ياوران شيطان بيشتر جهاد و ذكر آن را برخ ما نكش زيرا خدا آن را با شرائطى واجب كرده كه اگر تو بدانى سخنت كوتاه و كتابت مختصر خواهد شد و نسأل الله التوفيق

سؤال ديگر

بايد بصاحب كتاب گفت شما حسن بن علي(ع) را در سازش با معاويه درست كار ميدانيد يا خطاكار اگر گويند درستكار ميدانيم گوئيم چطور با آنكه آنحضرت از جهاد و امر بمعروف و نهى ازمنكر كناره گرفت بوجهى كه شما منظور داريد اگر گويند درستكارش دانيم براى آنكه مردم اورا واگذاشتند و از آنها برجان خود مطمئن نبود و پيروان درست فهم و معتقدوى باندازه‌اى نبودند كه بتواند با آنها در برابر معاويه ايستادگى كند اگر بفهمند واين جواب را بدهند بآنها بايد گفت در صورتيكه امام حسن با وجود لشگر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اينكه شمشير كشيد و بالشگرى بميدان جهاد با دشمن خدا و خود رفت براى اين پيش آمدها معذور از ادامه جهاد باشد چرا جعفر بن محمد عليه السلام را در ترك جهاد معذور ندانيد با اينكه دشمنان معاصر وى چند برابر قشون معاويه بود و از شيعيان يكمشت مردم جنك نديده و اهل از تحصيل بودند نه جنك ديده و نه پيكارى ورزيده اگر عذر او را بپذيرند انصاف داده‌اند و اگر نه سئوال ازفرق مى‌شود و فرقى درميان نيست به‌لاوه اگر قياس و سنجش زيديه نسبت بمجاهد و قاعد درست باشد بايد زيد بن علي افضل از حسن بن علي(ع) باشد براى آنكه حسن (ع) سازش

بمذهب يؤدي إلى تفضيل زيدبن علي على الحسن بن علي قبحا والله المستعان و حسبنا الله و نعم الوكيل و إنما ذكرنا هذه الفصول في أول كتابنا هذا لانهـا غاية ما يتعلق به الزيدية و مارد عليهم وهي أشد الفرق علينا وقد ذكرنا الانبيآء والحجج الذين وقعت بهم الغيبة صلوات الله عليهم وقد ذكرنا في آخر الكتاب المعمرين ليخرج بذلك ما نقوله في الغيبة وطول العمرمن حدالاحالة إلى حدالجواز ثم صححنا النصوص على القائم الثاني عشرمن الائمةعليه وعليهم السلام من الله تعالى ذكره و من رسوله والائمة الاحد عشر صلوات الله عليهم مع أخبارهم بوقوع الغيبة ثم ذكرنا مولده عليه السلام و من شاهده و ما صح من دلالاته و اعلامه و ماورد من توقيعاته لتاكيد الحجة على المنكرين لولي الله والمغيب لسر الله والله الموفق للصواب، هو خير مستعان .

الباب الثاني في غيبة ادريس النبي عليه السلام

فاول الغيبات غيبة إدريس النبي عليه السلام المشهورة حتى ال الامر لشيعته إلى ان تعذر عليهم

کرد و زید جنگید تا کشته شد و مذهبی که زید را برحسن برتری دهد در زشتی و قباحت نیاز بدلیل دیگری ندارد والله المستعان وحسبنا الله ونعم الوکیل (۱)

این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم زیرا نهایت ادله زیدیه و رد آن در وی مندرج است وآنها ازهمه فرق نسبت بما سخت گیرترند.

فهرست کلی مطالب کتاب از این قرار است

۱ - بیان حال پیغمبران وحججی که غیبت داشتند صلوات الله علیهم

۲ - در آخر کتاب معمرین تاریخ گذشته را یادکردیم تا غیبت وطول عمری که درباره آن حضرت معتقدیم امکان پذیر بنظر آید ومحال تصور نشود.

۳ - اخبار و نصوصی که راجع بامام قائم دوازدهمین ازائمه صادر شده و آن ها از جانب خدای تعالی ذکره و از جانب رسول خدا وائمه دیگر نقل کرده‌اند پیوست اخبار وقوع غیبت تصحیح نمودیم

٤ - ولادت اورا ذکر کردیم ، کسانیکه اورا دیده‌اند و دلالات و نشانه ها و توقیعات صادره از آن حضرت راجمع نمودیم برای تاکید حجت نسبت بمنکران ولی خدا ومغیب لسر الله خدا توفیق درستی دهد وبهترین کمک کار است

باب دوم در غیبت ادریس پیغمبر علیه السلام « ۲ »

آغاز غیبتها غیبت مشهور ادریس پیغمبر است تا کارشیعیانش بجائی رسید که قوت آنها برید

---

(۱) مصنف طرح جوابی بر اعتراضات زیدیه نسبت بمذهب امامیه از طرف ابن قبه رازی نمود و دنباله سخن را بعنوان اعتراضات صاحب کتاب اشهاد تا اینجا کشانید و اشاره‌ای بپایان گفتار ابن قبه نکرده، ظاهر اینست که جمیع مطالبی که بعنوان سؤال وجواب ازصاحب کتاب نقل شده گفتار ابن قبه علیه الرحمه است که مصنف آن را نقل کرده و چون بنظرش کافی رسیده است سخن را با آن ختم نموده و چیزی بدان نیفزوده .

(۲) در نسخه چاپی کتاب غیبت ادریس را باب دوم قیدکرده و روی همین شماره ابواب کتاب را بپایان برده است ولی دراول کتاب عنوان باب اول ذکرنشده واین گفتار طولانی گذشته بمقدمه

القوت و قتل الجبار من قتل منهم و أفقر و أخاف باقيهم ثم ظهر عليه السلام فوعد شيعته بالفرج وبقيام القائم من ولده و هو نوح عليه السلام ثم رفع الله عزوجل إدريس عليه السلام إليه فلم تزل الشيعة تتوقعون قيام نوح عليه السلام قرنا بعد قرن و خلفا عن سلف صابرين من الطواغيت على العذاب المهين حتى ظهرت نبوة نوح عليه السلام .

حدثنا أبي (رض) و محمدبن الحسن بن أحمدبن الوليد و محمدبن موسى بن المتوكل (رض) قالوا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري و محمدبن يحيى العطار قالوا حدثنا أحمدبن محمد بن عيسى و إبراهيم بن قاسم (هاشم خ ل) جميعا عن الحسن بن محبوب عن إبراهيم بن أبي البلاد عن أبيه عن أبي جعفر محمدبن علي الباقر عليهم السلام قال كان بدؤ نبوة إدريس عليه السلام أنه كان في زمانه ملك جبار و أنه ركب ذات يوم في بعض نزهة فمر بارض خضرة نضرة لعبد مؤمن من الرافضة فاعجبته فسأل و زرائه لمن هذه الارض قالوا لعبد مؤمن من عبيد الملك فلان الرافضي فدعا به فقال له امتعني بارضك هذه فقال له عيالي احوج اليها منك قال فسمني بها اثمن لك قال لا امتعك (احقك خ ل) بها ولا اسومك دع عنك ذكرها فغضب الملك عند ذلك و اسف و انصرف إلى أهله و هو مغموم متفكر في أمره و كانت له امرأة من الازارقة و كان بها معجبا يشاورها في

و ديكتاتور آنان جمعي را كشت وديگران را فقير وهراسناك نمود، سپس ظهور كرد وبشيعيانش مژده فرج داد و بشارت داد كه قائمي ازفرزندانش قيام كند وانتقام كشدو آن نوح عليه‌السلام بود سپس خدا ادريس را بالا برد وهميشه شيعه وى درانتظار قيام نوح بودندودرهر قرني ازپس قرن ديگر پشتدر پشت بظلم وعذاب مذلت بار ايشان بردبارى كردندتا نبوت نوح آشكار شد.. ابي‌جعفر محمدبن‌علي‌ـ الباقر عليه‌السلام فرمايد نبوت ادريس از اينجا آغازشدكه درزمان وى پادشاه ستمكار وزورگوئي بود يك‌روز سوارشدورفت‌بگردش وتفريح درراهي كه‌ميرفت بيك زمين سبزوخرمي برخورد، اين‌زمين ازيك مؤمن كناره‌گير بود وازآن خوشش‌آمد از وزيرانش پرسيد اين زمين از كي است؟ گفتنداز آن‌يكي از بندگان مؤمن‌پادشاه است، فلان شخص كناره‌گير اورا خواست وگفت اين زمين خود را بمن واگذار و پيشكش كن گفت نان خورهاى من از تو بدان نيازمند ترند و بايد از در آمد آن زندگى كنند گفت بگو چند ارزش دارد تا بهايش‌را بتو بدهم، گفت نه پيشكش ميكنم و نه ميفروشم نام آنرا برزبان‌مياور، پادشاه ازاين سخن خشمگين شدواندوهناك گرديد نزد خانواده خودبرگشت ولى از اين‌پيشامدغمگين و انديشناك‌بود، زني ازطائفه كبود چشمان داشتكه‌مورد اعتماد وپسندش‌بود و بهر مشكلي گرفتار ميشد با او مشورت ميكرد چون درجاى خود آرميد واوراخواست تاباوى در موضوع گستاخى صاحب زمين مشورت كند چون اين‌زن براودرآمد رخسارش‌را خشمناك ديدگفت

كتاب شبيه تر است خصوص بملاحظه اينكه فهرست كتاب بعد از آن ذكر شده ولى چون در آغاز فصول گذشته بياني راجع به غيبت آدم شده گويا مصنف باين اعتبار آن را باب يكم‌بحساب آورده و غيبت ادريس را باب دوم گرفته و بهر حال از نظر ترتيب و باب بندى و مقدمه چيني اضطرابي مشهود است خصوص كه خود مصنف غيبت ادريس را اول غيبت تعبير كرده

الامر إذا نزل به فلما استقر في مجلسه بعث إليها ليشاورها في أمر صاحب الارض فخرجت إليه فرات في وجهه الغضب فقالت له أيها الملك ما الذى دهاك حتى بدا الغضب في وجهك قبل فعلك فاخبرها بخبر الارض و ما كان من قوله لصاحبها و من قول صاحبها له فقالت ايها الملك إنما يغتم و يهتم به من لايقدر على التغيير والانتقام فان كنت تكره ان تقتله بغيرحجة فانا اكفيك امره و اصيرا رضه لك بحجة لك فيها العذر عند اهل مملكتك قال و ماهي؟ قالت ابعث اليه اقواما من اصحابي الا زارقه حتي يانوك به فيشهدون عليه عندك انه قدبرأ من دينك فيجوز لك قتله و اخذ ارضه قال فافعلي ذلك قال و كان لها اصحاب من الازارقة علي دينها يرون قتل الروافض من المؤمنين فبعثت إلى قوم من الازارقة فاتوها فامرتهم ان يشهدوا على فلان الرافضى عند الملك انه قد برأ من دين الملك فشهدوا عليه انه قد برأ من دين الملك فقتله و استخلص أرضه فغضب الله تعالى للمؤمن عند ذلك فاوحى الله إلى إدريس ان ائت عبدى هذا الجبار فقل له أما رضيت أن قتلت عبدى المؤمن ظلما حتى استخلصت أرضه خالصة لك فاحوجت عياله من بعده و اجعتهم الاوعزتي لانتقمن له منك في الاجل ولا سلبنك ملكك في العاجل ولا خربن مدينتك ولا ذلن عزتك ولا طعمن الكلاب لحم امرأتك فقد غرك يا مبتلى حلمى عنك فاتاه ادريس عليه السلام برسالة ربه وهو في مجلسه و حوله أصحابه فقال ايها الجبار إني رسول الله إليك و هو يقول لك اما رضيت أن قتلت

پادشاها چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت هویداست پیش از آنکه دست بکاری زنی؟ او را از داستان زمین و گفتار صاحبش آگاه کرد گفت پادشاها غم واندوه را کسی خورد که توانائی دیگر گونی و انتقام ندارد اگر خوشت نمیآید که بی بهانه اورا بکشی من برای او پرونده میسازم و با بهانه ای زمینش را بتو بر میگردانم ، این بهانه پیش مردم کشور عذر تو می شود ، گفت ها، این نقشه تو چیست ؟

گفت من جمعی از کبود چشمان را میفرستم اورا بکشند و پیش تو بیاورند و گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته در اینصورت کشتن او بر تو روا گردد و زمین او را مصادره کنی، گفت بسیار خوب برو این کار را بکن، اینزن یکدسته طرفدار از کبود چشمان داشتکه با او همکیش بودند و کشتن مؤمنان کناره گیر را روا می دانستند، فرستاد جمعی از کبود چشمان را خواست حاضر شدند بآنها سپرد که در نزد پادشاه گواهی دهند که فلان رافضی از دین پادشاه بیزاری جسته حاضر شدند براو گواهی دادند که از دین پادشاه بیزاری جسته پادشاه اورا کشت و زمینشرا خالصه خود ساخت خدای تعالی در اینجا برای مؤمن خشمناك شد و بادریس وحی کرد که برو پیش این بنده زورگوی من و بوی بگو باین قانع نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین اورا هم خالصه خود کردی و خاندان بازمانده او محتاج و گرسنه نمودی بعزت خودم سوگند در آخرت از تو سخت انتقام کشم و در دنیا سلطنت تورا براندازم وشهرت را ویران کنم و عزتت را بذلت کشانم و گوشت این زنت را خوراك سگان سازم، حلم من ای گرفتار تورا فریفته کرد.

ادریس برای ادای رسالت پروردگارش نزد او آمد، در مسند خود نشسته و یارانش دور او حلقه بسته بودند، فرمود ای جبار من از طرف خدا رسول تو ام او استکه بتو میفرماید قانع نشدی که بنده مؤمن مرا بناحق کشتی تا آنکه زمینشرا خالصه خود ساختی و خانواده و بازماندگانشرا محتاج و گرسنه کردی

عبدی المؤمن ظلما حتی استخلصت أرضه خالصة لك و أحوجت عياله من بعده و أجعتهم أما و عزتی لانتمقن له منك في الاجل ولا سلبنك ملكك في العاجل ولاخربن مدينتك ولا ذلن عزكولا لاطعمن الكلاب لحم امراتك فقال الجبار اخرج عنی يا إدريس فلن يسبقنی بنفسك ثم ارسل إلی امرأته فاخبرها بما جاء به إدريس فقال لاتهولنك رسالة اله إدريس أنا اكفيك أمر إدريس أنا أرسل إليه من يقتله فتبطل رسالة الهه و كلما جاءك به قال فافعلي قال و كان لادريس أصحاب من الرافضة مؤمنون يجتمعون إليه في مجلس له فيانسون به ويانس بهم فاخبرهم إدريس بما كان من وحی الله عزوجل إليه و رسالته إلی الجبار و ما كان من تبليغه رسالة الله عزوجل إلی الجبار فاشفقوا علی إدريس و أصحابه و خافوا عليه القتل و بعث امرأة الجبار إليه أربعين رجلا من الازارقة ليقتلوه و آتوه في مجلسه الذی كان يجتمع إليه فيه أصحابه فلم يجدوه فانصرفوا و قدر آهم أصحاب إدريس فحسبوا أنهم اتوا إدريس ليقتلوه فتفرقوا في طلبه فلقوه فقالوا لهخذحذرك يا إدريس فان الجبار قاتلك قدبعث اليوم أربعين رجلا من الازارقة ليقتلوك فاخرج من هذه القرية فتنحی ادريس عن لقرية من يومه ذلك و معه نفر من أصحابه فلما كان في السحر ناجی إدريس ربه فقال يارب بعثتنی إلی جبار فبلغت رسالتك وقد توعدنی هذا الجبار بالقتل بل هو قاتلی ان ظفر بی فاوحی الله عزوجل ان تنح عنه و اخرج من قريته وخلنی واياه فوعزتی لانفذن فيه أمری ولا صدقن قولك

هلا بعزت خودم سوگند درآخرت از توانتقام جويم ودر دنيا سلطنت تورا براندازم و شهرت را ويران سازم وعزت را بذلت بكشانم وگوشت اين زنت راخوراك سگان نمايم آن زورگو گفت ای ادريس از نزد من بيرون رو، هرگز خودرا برمن پيش نيندازی. سپس فرستاد زنشرا خواست وماجرای ادريس را باو خبرداد: گفت تواز رسالت خدای ادريس درهراس مباش من كس ميفرستم ادريس را بكشد و رسالت خدايش باطل شود وآنچه برای تو پيام آورد بيهوده گردد، گفت اقدام كن.

فرمود ادريس پيروانی از مؤمنان كناره گير داشتكه با او انجمن ميكردند و بوی آرامش دل داشتند و او هم بآنها دلبسته بود.

ادريس گزارش آنچه را خدای عزوجل بوی وحی كرده بود باصحاب خود داد و موضوع پيام خدارا بآن زورگو ورساندن پيغام خدای عزوجل را بايشان گفت همه پيروانش از اين پيش آمد نسبت باو نگران شدند ويارانشرا درخطر ديدند وترسيدند كه وی كشته شود زن آن زورگو چهل مرد از كبود چشمان فرستاد اورا بكشند آنها بانجمنی كه درآن بایاران خود می نشستند رفتند واورا نيافتند و برگشتند، ياران ادريس درك كردند كه آنها آمدند او را بكشند بدنبال او پراكنده شدند و باو برخوردند وبوی اعلام خطر كردند وگفتند خودرا بپا كه زورگو تورا ميكشد، امروز چهل كبودچشم فرستاده بودكه تورا بكشند، ازاين ده بگريز ،ادريس همان روز باچند تن ازيارانش ازآن قريه دور شد وسحرگاه با پروردگارخود براز پرداخت عرض كرد پروردگارا مرانزد اين زورگو مبعوث كردی من پيغام تورا رسانيدم و اومرا تهديد بقتل كرده واگر مرا بگيرد ميكشد خدا باو وحی كرد از او دوری كن واز قريه‌اش بيرون شو ومرا باو واگزار بعزتم سوگند فرمان خودرا براو مجری كنم و

فيهفيما ارسلتك به إليه فقال إدريس يا رب ان لي حاجة قال الله عزوجل سل‌تعطها قال اسئلك ان لاتمطر السماء علي هذه القرية و ما حولها و ما حوت عليه حتي اسئلك ذلك قال الله عزوجل يا إدريس إذا تخرب القرية و يشتد جهد اهلها و يجوعون قال إدريس و ان خربت و جهدوا و جاعوا قال الله عزوجل قد اعطيتك ما سالت ولن امطر السماء عليهم حتي تسالني ذلك و أنا احق من وفي بوعده فاخبر إدريس أصحابه بما سأل الله من حبس المطر عنهم (عليهم خ ل)وبمااوحي الله إليه و وعده ان لايمطر السمآء علي قريتهم حتي يسأله ذلك فاخرجوا ايها المؤمنون من هذه القرية الي غيرها من القري فخرجوا منها وعدتهم يومئذ عشرون رجلا فتفرقوا في القري و شاع خبر ادريس في القري بما سأل ربه و تنحي إدريس إلي كهف من الجبل (في جبل خ ل) شاهق فلجأ إليه و وكل الله عزوجل به ملكا يأتيه بطعامه عند كل مساء و كان يصوم النهار فياتيهالملك بطعامه عند كل مساء و سلب الله عزوجل عند ذلك ملك الجبار و قتله و اخرب مدينته و اطعم الكلاب لحم امرأته غضبا للمؤمن فظهر في المدينة جبار آخر عاص فمكثوا بذلك بعد خروج إدريس من القرية عشرين سنة لم تمطر السماء عليهم قطرة من مائها فجهد القوم و اشتدت‌حالهم و صاروا يمتارون الاطعمة من القري من بعد فلما جهدوا مشي بعضهم إلي بعض فقالوا ان الذي نزل بنا مما ترون لسؤال ادريس ربه ان لايمطر السمآء علينا حتي يسأله هو وقدتنحي ادريس‌عنا

آنچه‌را بوسیله تو باو پیغام دادم انجام دهم ادریس عرض کرد پروردگارا من درخواستی دارم خدای عزوجل فرمود بخواه برآورده است عرضکرد خواهش دارم براین قریه وحومه و آنچه در آنست باران نفرستی تامن از تو درخواست کنم خدای عزوجل فرمود ای ادریس‌دراینصورت قریه ویران‌میـ شود ومردمش‌دچار سختی وگرسنگی میگردند ادریس عرضکرد اگرچه ویران شود و گرفتارسختی وگرسنگی شوند خدای عزوجل فرمود آنچه‌خواستی‌بتو دادم وهرگزباران بآنها نفرستم تاتوخواهش کنی ومن بوعده خود بحق وفاکنم.

ادریس موضوع درخواست خودرا واجابت‌آنرا بیاران‌خودگفت واعلام‌کرد خدا باووحی کرده که تا درخواست نکند آسمان برآنها باران نبارد فرمود ای مؤمنین شما از این قریه بیرون شوید و بقریه دیگر بروید باپك عده بیست نفری ازآن قریه‌کوچ کردند و درقراء دیگر متفرق شدند و خبر ادریس درآن قری شیوع یافت‌که ازخدا چه خواسته وخودادریس بالای‌کوه بلندی درمیان‌غاری پناهنده شد وازمردم دورشد، خدا فرشته‌ای براو گماشت‌که هرشام خوراکی برایش میاورد هرروز روزه میگرفت وفرشته افطاری اورا میاورد خدای عزوجل دراین‌میان سلطنت‌آن زورگو را گرفت وخودش کشته شد وشهرش ویران‌گردید وگوشت زنشرا خوراك سگان‌کرد بخاطرخشمیکه برای‌آن مؤمن داشت، درآن شهریك زورگوی دیگر پدیدار شد وگناهکار بود وپس از بیرون رفتن ادریس ازآن شهر بیست سال بسر بردندکه آسمان یکقطره باران برآنها نبارید مردم دچار سختی شدندو حالشان ناگوارشد وشروع کردند خواربار ازشهرهای دیگر واردکنند و چون بیتاب شدند با هم برخورد کردندو گفتنداین‌سختی وقحطی که‌میبینید بماروی‌داده برای‌اینستکه ادریس‌ازپروردگارش‌خواسته

ولا علم لنا بموضعه والله ارحم بنا منه فاجمع امرهم على ان يتوبوا الى الله و يدعوه و يفزعوا إليه و يسألوه ان يمطر السماء عليهم و علي ما حوت قريتهم فقاموا على الرماد و لبسوا المسوح و حثوا على رؤسهم التراب وعجوا إلى الله بالتوبة والاستغفار والبكاء والتضرع اليه فاوحى الله عزوجل إلى ادريس ان أهل قريتک قد عجوا إلى بالتوبة والاستغفار والبكاء و التضرع و أنا الله الرحمن الرحيم اقبل التوبة و اعفوا عن السيئة وقد رحمتهم ولم يمنعني من اجابتهم إلى ماسالوني من المطر الا مناظرتک فيما سألتني ان لا امطر السماء عليهم حتى تسألني فاسالني يا ادريس حتى اغيثهم و امطر السماء عليهم قال إدريس اللهم أني لا اسألک ذلک قال الله عزوجل الم تسألني يا إدريس فاجبتک إلى ما سألت و أنا اسالک ان تسألني فلم لاتجيب مسألتي قال إدريس اللهم أني لا اسئلک قال فاوحى الله عزوجل الى الملک الذي امره ان يأتي ادريس بطعامه كل مساء ان احبس عن ادريس طعامه ولا تأتيه به فلما أمسي ادريس في ليلة ذلک اليوم فلم يؤت بطعامه حزن و جاع فصبر فلما كان في ليلة اليوم الثاني فلم يؤت بطعامه اشتد حزنه وجوعه فلما كانت الليلة من اليوم الثالث فلم يؤت بطعامه اشتد جهده وجوعه و حزنه و قل صبره فنادى ربه يارب حبست عني رزقي من قبل ان تقبض روحي فاوحى الله عزوجل إليه يا إدريس جزعت أن حبست عنك طعامك ثلثة أيام و لياليها ولم تجزع وتذكر جوع أهل قريتك وجهدهم منذ عشرين سنة ثم سألتك عند جهدهم ورحمتي أياهم أن تسالني فامطر السماء عليهم فلم تسألني وبخلت عليهم بمسألتك اياي فادبتك (فاذيتك خ ل) بالجوع

که آسمان برما نبارد تا اودرخواست کند، ادریس ازما دوری جسته وجایشرا نمیدانیم وخدابما ازوی مهربانتر است باهم یك قول شدند که بخدا باز گردند ودعا کنند و باو بنالند و ازاو بخواهند که آسمان برآنها وحومه شهر ببارد برخاکستر ایستادند وجبه سیاه پوشیدند وخاك برسر ریختند و بسوی خدا باتوبه نالیدند وگریه وزاری کردند، خدای عزوجل بادریس وحی کرد که همشهریانت فریاد توبه بدرگاه من بلند کردند وآمرزش خواستند وگریه وزاری کردند ومن خدای بخشاینده مهربانم، توبه میپذیرم وگناه میبخشم من بآنها رحم کردم ومانعی برای برآوردن درخواست باران ندارند مگر نظر تو که ازمن خواستیکه ازآسمان باران بآنها نبارم تا تو خواهش کنی اکنون بخواه ای ادریس تا بفریاد آنها برسم و ازآسمان باران برآنها ببارم، ادریس عرضکرد بارالها این خواهشرا از تو نمیکنم خدای عزوجل فرمود با اینکه من خواستارم ازتوچرا نمیخواهی تا اجابت کنم ادریس عرضکرد بار خدایا خواهش نمیکنم خدا بفرشته‌ای که مأمور بود درهرشامی خوراك ادریس رابرساند دستورداد که خوراك اورا دریغ دارد و باو ندهد چون ادریس آن روزرا بشب رسانید وخوراکش نرسید اندوه خورد و گرسنه ماند وصبر کرد درشب روز دوم هم که خوراکش نرسید اندوه گرسنگی او سخت شد، چون شب روزسوم شد وخوراکش نیامد سختی وگرسنگی واندوهش بیشتر شد وصبرش کمتر فریاد زد پروردگارا پیش از آنکه جانم رابگیری روزیم رابند آوردی ، خدای عزوجل باووحی کرد ای ادریس سه شبانه روزخوراکت بند آمد بیتابی کردی و بیست سال استکه همشهریانت درسختی بسر میبرند نه بیتابی کردی ونه یادی ازآنها کردی سپس از توخواستم که درخواست کنی ازآسمان برآنها ببارم درخواست نکردی

فقل عند ذلك صبرك و ظهر جزعك فاهبط من موضعك فاطلب المعاش لنفسك فقد و كلتك في طلبه إلى حيلتك فهبط إدريس عليه السلام من موضعه إلى قرية يطلب أكلة من جوع فلما دخل القرية نظر الى دخان في بعض منازلها فاقبل نحوه فهجم على عجوز كبيرة وهي ترقق قرصتين على مقلاة فقال لها ايتها المراة اطعمني فاني مجهود من الجوع فقالت له يا عبدالله ما تركت لنا دعوة إدريس فضلا نطعمه احدا و حلفت أنها ما تملك غيره شيئا فاطلب المعاش من غير أهل هذه القرية فقال لها اطعميني ما امسك به روحي و تحملني به رجلي إلى ان اطلب قالت إنماهما قرصتان واحدة لي والاخرى لابني فان اطعمتك قوتي مت و أن اطعمتك قوت ابني مات و ماهيهنا فضل أطعمك فقال لها ان ابنك صغير يجزيه نصف قرصة فيحي به ويجزيني النصف الاخر فاحيا به و في ذلك بلغة لي و له فاكلت المرأة قرصتها وكسرت الاخرى بين إدريس و بين ابنها فلما راى ابنها إدريس ياكل من قرصته اضطرب حتى مات، قالت امه يا عبدالله قتلت على ابني جزعا على قوته فقال لها إدريس فانا احييه باذن الله فلا تجزعى ثم أخذ إدريس بعضدي الصبي ثم قال ايتها الروح الخارجة عن بدن هذا الغلام بامر الله ارجعي إلى بدنه باذن الله و أنا إدريس النبي فرجعت روح الغلام إليه باذن الله فلما سمعت كلام إدريس و قوله و انا إدريس و نظرت على ابنها قد عاش بعد الموت قالت أشهد أنك إدريس النبي و خرجت تنادى باعلى صوتها في القرية ابشروا بالفرج قد دخل

و ازيك سئوال براى آنها دريغ كردى من باگرسنگى تورا ادب كردم وصبر توكم شد و بيتابى تو آشكار گرديد ازجاى خود فرودآى ومعاش خودرا بجوى من جستن آن را بچاره خودت وا گذاردم، ادريس از جاى خود فرود شد وبشهرى درآمد ودرطلب يك خوراك برآمد كه گرسنگى اورا چاره كند، چون بشهر درآمد يك دودى ديدكه ازخانه‌اى بلند است بسوى آن رفت وبريك پيرزن سالخورده درآمد كه دو قرصه نان روى تابه پهن ميكرد باو گفت اى زن بمن خوراكى بده كه ازگرسنگى بيتابم گفت اى بنده خدا نفرين ادريس براى خوراك فزونى وانگذاشته كه بكسى بدهيم و سوگند خوردكه جز اين دوقرصه نان چيزى ندارد وگفت برودر قريه ديگرى معاش جستجوكن گفت باندازه خوراك بمن بده كه جانم‌را نگهدارم و پايم‌را بكشم تا آنكه جستجوكنم، گفت اينكه ميبينى دوقرصه است يكى ازآن خود من است ويكى ازآن پسرم اگر قوت خودم‌را بدهم خود ميميرم واگرقوت پسرم‌را بدهم او ميميرد ودراينجا زيادى نيستكه تورا بخورانم، گفت پسرت كوچك است نصف قرصه او را بس است و باآن زنده ميماند ونصف ديگر مراكافى استكه زنده بمانم‌دراين يك‌قرصه كفايت من‌واوهردوهست زن قرصه خودرا خورد وقرصه ديگر راشكست وميان ادريس وپسرش قسمت كرد چون پسرش ديد ادريس از قرصه او ميخورداز پريشانى مرد مادرش گفت اى بنده خدا فرزندم‌را از بيتابى بر قوتش كشتى ادريس باو گفت من‌باذن خدا اورا زنده ميكنم بيتابى مكن ادريس دوبازوى كودك را گرفت و گفت اى جانيكه از تن اين بچه بيرون شدى بامر خدا باز آى بتنش باذن خدا من ادريس پيغمبرم روح بچه باذن خدا باو برگشت، چون پيرزن سخن ادريس را شنيد و گفته او را كه من ادريسم نيوشيد وبپسرش نگريست كه پس از مردن زنده شده گفت من گواهم كه تو ادريس پيغمبرى و

إدريس في قريتكم و مضى إدريس حتى جلس على موضع مدينة الجبار الاول فوجدها فهي تل فاجتمع إليه اناس من أهل قريته فقالوا له يا إدريس أما رحمتنافي هذه العشرين سنة التي جهدنا فيها و مسنا الجوع والجهد فيها فادع الله لنا ان يمطر السماء علينا قال لاحتى ياتيني جباركم هذا و جميع أهل قريتكم مشاة حفاة فيسالوني ذلك فبلغ الجبار قوله فبعث اليه أربعين رجلا ياتوه بادريس فاتوه فقالوا له ان الجبار بعثنا اليك لنذهب بك إليه فدعا عليهم فماتوا فبلغ ذلك الجبار فبعث اليه خمسمائة رجل ليأتوه به فاتوه فقالوا له يا إدريس ان الجبار بعثنا اليك لنذهب بك إليه فقال لهم ادريس أنظروا إلى مصارع أصحابكم فقالوا له يا إدريس قتلتنا بالجوع منذ عشرين سنة ثم تريدان تدعوا علينا بالموت أمالك رحمة فقال ما أنا بذاهب إليه و ما أنا بسائل الله ان يمطر السماء عليكم حتى ياتيني جباركم ما شيا حافيا و أهل قريتكم فانطلقوا إلى الجبار فاخبروه بقول إدريس و سألوه أن يمضي معهم و جميع اهل قريتهم إلى إدريس مشاة حفاة فاتوه حتى وقفوا بين يديه خاضعين له طالبين إليه ان يسأل الله عزوجل لهم ان يمطر السماء عليهم فقال لهم إدريس أما الان فنعم فسأل الله عزوجل إدريس عند ذلك ان يمطر السماء عليهم و على قريتهم و نواحيها فاظلتهم سحابة من السماء و ارعدت و ابرقت و هطلت عليهم من ساعتهم حتى ظنوا انه الغرق فما رجعوا إلى منازلهم حتى اهمتهم انفسهم من الماء

بیرون رفت درمیان شهر فریاد کشید مژده فرج بدهید ادریس بشهر شما آمده، ادریس رفت تا بمکان شهر جبار نخست رسید دید یك تل خاکی است بر فراز آن نشست مردمی از اهل آن قریه دورش جمع شدند و گفتند ای ادریس آیا بما ترحم نمیکنی در این مدت بیست سال بسختی و گرسنگی گذراندیم اکنون از خدا بخواه باران برای ما بفرستد گفت نه تا پادشاه کنونی شما باهمه اهل قریه سروپای برهنه بیایند واز من خواهش کنند گفته او بگوش آن زورگو رسیده چهل مرد نزد او فرستاد که ادریس را نزد او ببرند نزد او آمدند و گفتند زورگو مارا نزد تو فرستاده تا تورا نزد او بریم بر آنها نفرین کرد و همه مردند خبر بگوش زورگو رسید پانصد تن فرستاد که اورا ببرند نزد او آمدند و گفتند ای ادریس زورگو مارا فرستاده تا تورا نزد او ببریم، گفت ببرده یاران خود بنگرید گفتند ای ادریس بیست سال است که ما را از گرسنگی کشتی و میخواهی اکنون نفرین کنی تا بمیریم آیا رحم نداری گفت من نزد او نمیآیم و از خدا هم برای شما باران نمیخواهم تا زورگوی شما پای برهنه با اهل شهر نزد من آیند بروید و زورگو را از گفته ادریس خبر کنید و بخواهید که خودش و باهمه اهل شهر پای برهنه نزد ادریس آیند همه آمدند باتواضع جلو او ایستادند و از او خواهش کردند که از خدای عزوجل بخواهد که از آسمان باران بآنها ببارد و شهر و نواحی آن را سیر آب کند، ادریس از خدای عزوجل خواهش کرد تا آسمان بر آنها و شهرشان و اطراف آن ببارد یك ابری برسر آنها سایه انداخت و رعد و برق کرد و همانساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا گمان کردند که غرق خواهند شد و بخانه های خود نرسیده بودند که اندوه آب در دل آنها افتاد

الباب الثالث في ذكر ظهور نوح عليه السلام بالنبوة بعد ذلك

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق (ره) قال حدثنا محمد بن همام قال حدثنا حميد بن زياد الكوفي قال حدثنا الحسن بن محمد بن سماعة عن أحمد بن الحسن الميثمي عن عبدالله بن الفضل الهاشمي قال قال الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام لما اظهر الله تبارك و تعالى نبوة نوح عليه السلام و ايقن الشيعة بالفرج و اشتدت البلوى و عظمت القرية إلى ان ال الامر إلى شدة شديدة نالت الشيعة والوثوب على نوح بالضرب المبرح حتى مكث عليه السلام في بعض الاوقات مغشيا عليه ثلثة ايام يجري الدم من اذنه ثم افاق و ذلك بعد ثلاث مائة سنة من مبعثه و هو في خلال ذلك يدعوهم ليلا و نهارا فيهربون و يدعوهم سرا فلا يجيبون و يدعوهم علانية فيولون فهم بعد ثلاثمائة سنة بالدعاء عليهم و جلس بعد صلوة الفجر للدعاء فهبط اليه وفد من السماء السابعة وهم ثلاثة املاك فسلموا عليه ثم قالوا يا نبي الله لنا حاجة قال و ماهي؟ قالوا تؤخر الدعاء على قومك فانها اول سطوة لله عزوجل في الارض قال فداخرت الدعاء عليهم ثلاثمائة سنة اخرى و عاد إليهم فصنع ما كان يصنع و يفعلون ما كانوا يفعلون حتى اذا انقضت ثلثمائة سنة اخرى و يئس من ايمانهم جلس في وقت ضحي النهار للدعاء فهبط اليه وفد من السماء السادسة وهم ثلثة املاك فسلموا عليه و قالوا نحن وفد من السماء السادسة خرجنا بكرة و جئناك ضحوة ثم سألوه مثل ما ساله وفد السماء السابعة

باب سوم ذکر ظهور نوح بعد از آن بنبوت

٠٠ امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود چون خدای تبارك و تعالی نبوت نوح علیه السلام را آشکار کرد و شیعه یقین بفرج نمودند گرفتاری سخت شد و شهر بزرك شد تا کار بیك سختی ناگواری کشید که بر شیعه چرخید و مخالفان به نوح هجوم کردند واورا بسختی زدند تا پاره‌ای اوقات سه روز بیهوش افتاده بود وخون از گوشش میریخت تا بهوش آمد ، این حادثه بعد ازسیصد سال از بعثت او رخ داد که آنحضرت درمیان این مدت شب وروز آنهارا دعوت میکرد ومیگریختند، پنهانی دعوت میکرد اجابت نمیکردند آشکارا دعوت می کرد رو برمیگردانیدند ، پس ازسیصد سال در دل گرفت که بآنها نفرین کند وپس از نماز بامداد برای نفرین نشسته بود که یکدسته ازآسمان هفتم بوی فرود آمدند و مرکب از سه فرشته بودند، بر او سلام کردند و عرضکردند ای پیغمبرخدا ما یك حاجت داریم فرمود چیست ؟ گفتند نفرین برقوم خودرا واپس انداز زیرا این نخست سطوتی است که خدا در زمین اظهار میکند فرمود نفرین برآنان را سیصد سال دیگرپس انداختم و بسوی آنها برگشت وهمان کار دعوت را پیش گرفت وآنها هم همان کارها را کردند تا چون سیصد سال گذشت واز ایمان آنها نومید شد در هنگام ظهر برای نفرین بآنها نشسته بود که یکدسته ازآسمان ششم بر او فرود آمدند و سه فرشته بودند بر او سلام کردند و گفتند ما یکدسته از آسمان ششم هستیم بامداد بیرون شدیم و نیمه روز نزد تو آمدیم سپس از او همان درخواست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را بهمان پاسخ آنان پاسخ داد وبسوی قوم برگشت و بدعوت آنها ادامه‌داد

فاجابهم إلى مثل ما اجاب اولئك اليه و عاد عليه السلام إلى قومه يدعوهم فلايزيد دعاؤهم الأفرارا حتى انقضت ثلاث مائة سنة اخرى تتمة تسعماة سنة فصارت إليه الشيعة و شكوا ما ينالهم من العامة و الطواغيت و سألوه الدعاء بالفرج فاجابهم إلى ذلك وصلى ودعا فهبط جبرئيل عليه السلام فقال له ان الله تبارك و تعالى قد اجاب دعوتك فقل للشيعة ياكلون التمر و يغرسون النوي و يراعونه حتى يثمر فاذا اثمر فرجت عنهم فحمدالله و اثني عليه و عرفهم ذلك فاستبشروا به فاكلوا التمر و غرسوا النوي و راعوه حتى اثمر ثم صاروا إلى نوح عليه السلام بالثمر و سالوه ان ينجز لهم بالوعد فسأل الله عزوجل في ذلك فاوحى الله اليه قل لهم كلوا هذا التمر و اغرسوا النوى فاذا اثمر فرجت عنكم فلما ظنوا ان الخلف قد وقع عليهم ارتد منهم الثلث و ثبت الثلثان فاكلوا التمر و غرسوا النوي حتى اذا اثمر اتوا به نوحا عليه السلام فاخبروه و سالوه ان ينجز لهم الوعد فسأل الله عزوجل في ذلك فاوحى الله اليه قل لهم كلوا هذا التمر و اغرسوا النوى فارتد الثلث الاخر و بقي الثلث فاكلوا التمر و غرسوا النوى فلما اثمر اتوا به نوحا عليه السلام فقالوا له لم يبق منا إلا القليل و نحن نتخوف على انفسنا بتاخر الفرج ان نهلک فصلي نوح عليه السلام فقال يا رب لم يبق من أصحابي الا هذه العصابة و اني اخاف عليهم الهلاك ان تاخر عنهم الفرج فاوحى الله عزوجل اليه قد اجبت دعاك فاصنع الفلک و كان بين اجابة الدعاء و بين الطوفان خمسون سنة.

دعایش جز گریز اثری در آنها نداشت تا سیصد سال دیگر گذشت که تتمه نهصدسال بود شیعه نزد وی آمدند و از آنچه که از آزار عامه و سرکشان قوم میکشیدند بوی شکایت کردند و از او خواستند دعا کنند تا فرج آید آن‌ها را اجابت کرد و دعا کرد، جبرئیل علیه‌السلام فرود آمد باو عرض کرد خدای تبارك و تعالی دعوت تورا اجابت کرد بشیعه بگو خرما بخورند وهسته‌اش را بکارند و پرورش دهند تا میوه دهد، چون میوه داد فرج آید، خدا را حمد وثنا گفت و بآن ها این موضوع را فهمانید بدین مژده شاد شدند و خرما خوردند وهسته را کاشتند و بپرورید تا میوه آورد وخرمای آنرا نزد نوح علیه السلام بردند و درخواست وفای بوعده کردند و نوح از خدای عزوجل خواهش فرج کرد خدا باو وحی کرد بآن‌ها بگو همین خرما را هم بخورند وهسته‌اش را بکارند وچون میوه آورد بشما فرج می‌دهم چون گمان بردند وعده نوح خلف شده سه یك آن‌ها از دین برگشتند و دو سوم آن‌ها باقی ماندند وخرما را خوردند ودانه‌اش کشتند تاچون میوه آورد نزد نوح علیه‌السلام آوردند و باو خبر دادند و از او خواهش کردند که بوعده عمل شود اوهم از خدای عزوجل خواهش فرج کرد و خدا باو وحی کرد بآن‌ها بگو این میوه را هم بخورید وهسته‌اش را بکارید یك سوم دیگرهم از دین برگشتند و یك سوم بجا ماندند وخرماها را خوردند و هسته آنرا کشتند و چون میوه آورد نزد نوح آوردند و گفتند از ما کمی باقی مانده و ما هم در صورت تاخیر فرج برخود نگرانیم و می‌ترسیم که هلاك شویم نوح نماز خواند و عرض کرد پروردگارا از یارانم جز این دسته نمانده است می‌ترسم هلاك شوند اگر باز فرج بتاخیر افتد خدا باو وحی کرد من دعای تورا اجابت کردم اکنون کشتی را بسازمیان اجابت دعا وطوفان هم پنجاه‌سال فاصله شد

حدثنا محمد بن علی ما جیلویه و محمد بن موسی بن المتوکل و احمد بن محمد بن یحیی العطار (رض) قالوا حدثنا محمد بن یحیی العطار عن الحسین بن الحسن بن ابان عن محمد بن اورمة عن محمد بن سنان عن اسمعیل بن جابر و عبدالکریم بن عمرو عن عبدالحمید بن ابی الدیلم عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام قال بقی نوح بعد النزول من السفینه خمسین سنة ثم اتاه جبرئیل علیه السلام فقال له یا نوح قد انقضت نبوتک و استکملت ایامک فانظر الاسم الاکبر و میراث العلم و آثار علم النبوة التی معک فادفعها إلی ابنک سام فانی لا اترک الارض الا فیها عالم تعرف به طاعتی و یکون نجاة فیما بین قبض النبی و مبعث النبی الاخر ولم اکن اترک الناس بغیر حجة وداع و هاد الی سبیلی و عارف بامری فانی قد قضیت ان اجعل لکل قوم هادیا اهدی به السعداء ویکون حجة علی الاشقیاء قال فدفع نوح علیه السلام الاسم الاکبر و میراث العلم و آثار علم النبوة الی ابنه سام و أما حام و یافث فلم یکن عندهما علم ینتفعان به قال و بشرهم نوح بهود و امرهم باتباعه و ان یفتحوا الوصیة کل عام فینظرون فیها و یکون عیدالهم کما امرهم آدم علیه السلام فظهرت الجبریة من ولد حام و یافث فاستخفی ولد سام بما عنده من العلم و جرت علی سام بعد نوح الدولة لحام و یافث و هو قول الله عزوجل و ترکنا علیه فی الاخرین یقول ترکنا علی نوح دولة الجبارین و یعزا الله محمداً صلی الله علیه و آله بذلك قال و ولد لحام السند و الهند والحبش و ولد لسام العرب والعجم وجرت علیهم الدولة و کانوا یتوارثون الوصیة عالم بعد عالم حتی بعث الله عزوجل هودا

.. ابی‌عبدالله الصادق (ع) فرماید پس از آنکه نوح از کشتی فرود آمد پنجاه سال زندگی کرد سپس جبرئیل بر آن‌حضرت نازل شد وعرض کرد ای نوح نبوت تو گذشت و روزگارت بسر رسید اسم اکبر ومیراث نبوت و آثار علم نبوتی که با تو است در نظر بگیر و به پسرت سام تحویل بده زیرا من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی‌درآن باشد که تا بعثت پیغمبر دیگر وسیله طاعت من ونجات مردم‌گردد و مردم را بدون حجت و دعوت کننده بسوی خود و راهنمای راه من و عارف بامر من وانگذارم من حکم کرده‌ام که برای هرقومی رهبری باشد تا سعادتمندان بوسیله او رهبری شوند وحجت بر اشقیاء تمام شود حضرت‌نوح اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را بفرزندش سام داد ولی حام و یافث علمی نداشتند که از آن بهره برند فرمود نوح مژده هود را بآنان‌داد و دستور داد از او پیروی کنندوهر ساله یك‌روزوصیت‌اوراموردنظر قرار دهندوعیدآنها باشد چنانچه آدم بآنها امر کرده بود فرزندان حام و یافث زورگوئی پیشه کردند وفرزندان سام علمی که داشتند پنهان کردندو بعدنوح‌ازدولت حام و یافث برسام تسلط یافت و اینست فرموده‌خدای عزوجل در سوره (والصافات آیه ۸۷) و واگذاردیم بر او درآخرین میفرماید واگذارد برنوح دولت زورگویان‌را و باذکراین‌پیش‌آمدمحمد (ص)راتسلیت می‌دهد فرمود اولاد حام سند و هندو حبش است و اولاد سام عرب وعجم است و دولت برآن‌ها تسلط داشت و وصیت نوح را عالم بعالم‌از هم ارث میبر دند تا خدا هود علیه‌السلام را مبعوث کرد

عليه السلام و حدثنا علي بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق رضا قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن علي بن سالم عن ابيه قال قال الصادق جعفر بن محمد عليه السلام لما حضرت نوحا عليه السلام الوفاة دعى الشيعة فقال لهم اعلموا انه سيكون من بعدي غيبة تظهر الطواغيت وان الله عزوجل يفرج عنكم بالقائم من ولدي اسمه هود له سمت و سكينة ووقار يشبهني في خلقي و سيهلك الله اعدائكم عند ظهوره بالريح فلم يزالوا يرقبون هودا عليه السلام وينتظرون ظهوره حتى طال عليهم الامد وقست قلوب اكثرهم فاظهر الله تعالى ذكره نبيه هودا عليه السلام عند الياس منهم و تناهى البلاء بهم واهلك الاعداء بالريح العقيم التي وصفها الله تعالى ذكره فقال ما تذر من شيء اتت عليه الا جعلته كالرميم ثم وقعت الغيبة بعد ذلك الى ان ظهر صالح عليه السلام

حدثنا ابي و محمد بن الحسن رضا قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن سنان عن اسمعيل بن جابر و كرام بن عمر عن عبد الحميد بن ابي الديلم عن الصادق ابي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام قال لما بعث الله عزوجل هودا عليه السلام سلم له العقب من ولد سام و اما الاخرون فقالوا من اشد منا قوة فاهلكوا بالريح العقيم واوصاهم هود و بشرهم بصالح عليه السلام

الباب الرابع في ذكر غيبة صالح على نبينا و عليه السلام

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضا قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري قالوا حدثنا محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن علي بن اسباط عن سيف بن عميرة عن زيد الشحام عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان صالحا عليه السلام غاب عن قومه زمانا

.. امام صادق فرمود چون وفات نوح رسيد شيعه خود را طلبيد و بآن‌ها گفت بدانيد كه پس از من غيبتي خواهد بود كه سركشان ظاهر شوند و خداى عزوجل بيك قائمى از فرزندان من كه نامش هوداست وخوش سيما وسنگين و باوقار است و در شمائل واخلاق شبيه من است بشما فرج مي‌دهد و با ظهور او دشمنان شما را هلاك ميكند وهميشه چشم بهود داشتند و انتظار ظهور او را ميكشيدند تا مدت دراز شد و دل بيشترشان سخت شد و خداى تعالى ذكره بعد از نوميدى آن ها پيغمبرش هود را ظاهر كرد و بگرفتارى آنان پايان داد ودشمنان را با باد بي‌سودى كه وصف آن را كرده هلاك كرد چنانچه در سوره و الذاريات آيه ٤٢ فرمايد برهرچه گذشت آنرا خاكستر كرد سپس غيبت واقع شد تا ظهور صالح عليه السلام.

امام صادق جعفر بن محمد عليه‌السلام فرمود چون خداوند هود را مبعوث كرد بازماندگان اولاد سام باو ايمان آوردند وديگران گفتند كيست كه از ما نيرومندتر باشد و با باد بي‌سود هلاك شدند وهود بآنها وصيت كرد و بظهور صالح مژده داد

باب چهارم ذكر غيبت صالح عليه السلام

.. امام صادق عليه‌السلام فرمودصالح مدتي ازميان قوم خود غيبت كرد روزيكه غائب شدمردي

وكان يوم غاب عنهم كهلا مبدح واسع البطن حسن الجسم وافر اللحية خميص البطن خفيف العارضين مجتمعا ربعة من الرجال فلما رجع الى قومه لم يعرفوه بصورته فرجع اليهم وهم على ثلث طبقات طبقة جاحدة لاترجع ابدا واخرى شاكة فيه واخرى على يقين فبدأ عليه السلام حيث رجع بالطبقة « بطبقة الشكاك خ ل » الشاكة فقال لهم انا صالح فكذبوه وشتموه و زجروه وقالوا برىء الله منك ان صالحا كان في غير صورتك قال فاتي الجحاد فلم يسمعوا منه القول ونفروا منه اشد النفور ثم انطلق الى الطبقة الثالثة وهم اهل اليقين فقال لهم انا صالح فقالوا اخبرنا خبرا لانشك فيه معه انك صالح فانا لانمترى ان الله تبارك وتعالى الخالق ينقل و يحول في اي صورة شاء و قد اخبرنا وتدارسنا فيما بيننا بعلامات القائم اذا جاء، و انما يصح عندنا اذا اتى الخبر من السماء فقال لهم صالح انا صالح الذي اتيتكم بالناقة فقالوا صدقت وهي التى نتدارس فما علاماتها فقال لها شرب ولكم شرب يوم معلوم فقالوا آمنا بالله و بما جئتنا به فعند ذلك قال الله تبارك و تعالى ان صالحا مرسل من ربه فقال اهل اليقين انا بما ارسل به مؤمنون قال الذين استكبروا وهم الشكاك و الجحاد انا بالذي آمنتم به كافرون قلت هل كان فيهم ذلك اليوم عالم به قال الله اعدل من ان يترك الارض

كامل، خوش‌اندام بود ریش انبوهی داشت وشکم خفته‌ای گونه‌هایش سبك بود در میان مردان میانه‌بالا وبهم پکیده بود وچون نزد قوم خود برگشت تغییر شکل داده بود و او را نشناختند ، قومش هنگام برگشت او سه دسته شده‌بودند

۱ ـ منکران جدی که هرگز برنمیگشتند

۲ ـ اهل شك و تردید

۳ ـ اهل ایمان و یقین

صالح بدعوت آن دسته‌ای که شك داشتند آغاز کرد و بآن‌ها اظهار داشت که من صالح هستم اورا تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند خدا از تو بیزار باد صالح به شکل تو نبود ، فرمود سپس نزد منکران آمد سخن اورا نشنیدند وبسختی از او دوری کردند سپس پیش دسته سوم رفت که اهل ایمان ویقین بودند و بآن‌ها گفت من صالح هستم، گفتند یك خبری بما بگو که بفهمیم تو صالح هستی چون ما شکی نداریم که خدای تعالی آفریننده است هر کس را بهرشکل که خواهد درمی‌آورد، ما در میان خود نشانه‌های قائم را بهم خبر دادیم و بررسی کردیم که وقتی آید معلوم باشد وصحت آن بوسیله یك خبر آسمانی برما محقق شود .

صالح گفت من همان صالح هستم که شتر را برای شما آوردم ، گفتند راست گفتی ما هم همین موضوع‌را بررسی‌میکردیم آن شتر چه نشانه‌هائی داشت ؟ گفت یکروز او آب را مینوشید و یکروز شما ، گفتند ما بخدا و آنچه از او آوردی ایمان داریم ، اینجا استکه خدا می‌فرماید بدرستیکه صالح از طرف پروردگارش فرستاده شد اهل یقین گفتند ما بدانچه فرستاده شده ایمان داریم و وگفتند آنانکه خودرا بزرك شمردند یعنی اهل شك و منکران ما بآنکه شما ایمان آوردید کافر هستیم ، گفتم آیا آنروز در میان آن‌ها عالمی بصالح بود، فرمود خدا از آن‌عادل‌تر است که زمین را

بلاعالم يدل على الله عزوجل ولقد مكث القوم بعد خروج صالح سبعة ايام على فترة لايعرفون اماما غيرانهم على في ايديهم من دين الله عزوجل كلمتهم واحدة فلما ظهر صالح عليه السلام اجتمعوا عليه وانما مثل القائم عليه السلام مثل صالح

باب الخامس في غيبة ابراهيم عليه السلام

واما غيبة ابراهيم خليل الرحمن صلوات الله عليه فانها تشبه غيبة قائمنا صلوات الله عليه بل هي اعجب منها لان الله عزوجل غيب اثر ابراهيم عليه السلام و هو في بطن امه حتى حوله عزوجل بقدرته من بطنها الى ظهرها ثم اخفى امر ولادته الى وقت بلوغ الكتاب اجله

حدثنا ابي ومحمد بن الحسن رضا قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال كان ابوابراهيم عليه السلام منجما لنمرود بن كنعان وكان نمرود لايصدر الا عن رأيه فنظر في النجوم ليلة من الليالي فاصبح فقال لقد رأيت في هذه الليلة عجبا فقال له النمرود و ماهو؟ فقال رأيت مولودا يولد في ارضنا هذه فيكون هلاكنا علي يديه ولا يلبث الا قليلا حتى يحمل به فعجب من ذلك نمرود و قال هل حمل به النساء قال لاوكان فيما اوتى به من العلم انه سيحرق بالنار و لم يكن أوتى ان الله تعالى سينجيه قال فحجب النساء عن الرجال فلم يترك امرأة الا جعلت بالمدينة حتى لايخلص اليهن الرجال قال و باشر خلـ

بدون عالم گذارد که بخدای عزوجل رهبري کند ، آن مردم بعد از خروج صالح فقط هفت روز در حال بلاتکلیفی بسر بردند که امامی را نمی‌شناختند ولی بهمان دین خدای عزوجل که در دست داشتند عمل میکردند وبا هم متحد بودند وچون صالح (ع) ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم علیه‌السلام مثل صالح است .

باب پنجم در غیبت ابراهیم علیه‌السلام

غیبت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه مانند غیبت قائم (ع) ما است بلکه عجیب‌تر است از آن زیرا خدای عزوجل اثر حضرت ابراهیم را از همان وقتیکه درشکم مادر بود پنهان داشت تا خدای عزوجل بقدرت خود اورا ازشکم به پشت جابجا کرد سپس امرولادتش را پنهان داشت تا وقتی مدت غیبت بسر آمد.

. . امام صادق علیه‌السلام ، فرمود پدر حضرت ابراهیم (ع) منجم نمرود بن کنعان بود، نمرود بی‌نظر او کاری نمیکرد، شبی از شبها درستاره‌ها نظر کرد و صبح گفت امشب وضع شگفت انگیزی دیدم، نمرود گفت چه بود ، گفت نوزادی را در همین کشور خود دیدم که هلاکت ما همه بدست او است و بهمین نزدیکی مادرش باو آبستن میشود، نمرود از این خبر تعجب کرد ، گفت زن ها بدو آبستن شده‌اند ؟ گفت نه ، درعلم خود یافته بودکه آن مولود را بآتش میسوزانند ولی درك نکرده بودکه خدای تعالی اورا نجات میدهد فرمود نمرود زنان را از مردان ممنوع کرد و همه زنها را در میان شهر بازداشت نمود تا مردي نتواند با زنی آمیزش کند فرمود در همین میان پدر ابراهیم (ع)

وقع ابوابراهيم على امرأته فحملت به وظن انه صاحبه فارسل الى نساء من القوابل لا يكونن في البطن شيء الا علمن به فنظرن الى ام ابراهيم فالزم الله تعالى ذكره مافي الرحم الظهر فقلن مانرى شيئافي بطنهافلماوضعت ام ابراهيم به اراد ابوه ان يذهب به الى نمرود فقالت له امرأته لا تذهب بابنك الى نمرود فيقتله دعني اذهب به الى بعض الغيران اجعله فيه حتى يأتي عليه اجله ولا يكون انت تقتل ابنك فقال لها فاذهبي به فذهبت به الى غار ثم ارضعته ثم جعلت على باب الغار صخرة ثم انصرفت عنه فجعل الله عزوجل رزقه في ابهامه فجعل يمصها فيشرب لبنا و جعل يشب في اليوم كما يشب غيره في الجمعة و يشب في الجمعة كما يشب غيره في الشهر و يشب في الشهر كما يشب غيره في السنة « ثم خ ل » فمكث ماشاءالله ان يمكث ثم ان امه قالت لابيه لواذنت لي حتى اذهب الى ذلك الصبي فاوريه فعلت قال فافعلي فاتت الغار فاذاهي بابراهيم عليه السلام واذاعيناه تزهران كانهما سراجان فاخذته فضمته الى صدرها و ارضعته ثم انصرفت عنه فسألها ابوه عن الصبي فقالت له قد و اريته في التراب فمكثت تعتل و تخرج في الحاجة و تذهب الى ابراهيم عليه السلام فتضمه اليها و ترضعه ثم تنصرف فلما تحرك اتته امه كما كانت تاتيه وصنعت كما كانت تصنع فلما ارادت الانصراف اخذ بثوبها فقالت له مالك قال لها اذهبي بي معك فقالت له حتى استام اتاك فلم يزل ابراهيم عليه السلام في الغيبة مخفيا لشخصه كاتما لامره حتى ظهر فصدع لامر

با زنش مواقعه کرد و بدو آبستن شد و گمان برد که این همان مولود است فرستاد چند زن قابله را که هرچه درشکم بود تشخیص میدادند آورد و مادر ابراهیم را بازرسی کردند خدای‌تعالی آنچه را در رحم بود پشت چسبانید و قابله‌ها گفتند ما چیزی در شکم او نمی‌بینیم و چون مادر ابراهیم او را زائید پدرش میخواست اورا پیش نمرود برد ، زنش گفت نوزادت را نزد نمرود مبر که اورا بکشد بگذار من اورا بیکي از این غارها ببرم و آنجا بگذارم تا بمیرد و تو بدست خود بچه‌ات را نکشته باشي، گفت اورا ببر ، اورا در غاری برد و شیر داد و درآنجا گذاشت ودر غار را با قطعه‌سنگی بست و برگشت خدای عزوجل روزی او را در انگشت بزرگش نهاد و از آن شیر میمکید و درهر روز باندازه یکهفته و در یکهفته باندازه یکماه و در یکماه باندازه یکسال بزرگ می‌شد تا خدا خواست درآنجا ماند ویکروز مادرش بپدرش گفت کاش اجازه میدادی بسر وقت آن کودک میرفتم و بخاکش میسپردم ، گفت برو مادر ابراهیم بغار آمد و برخلاف انتظار دید که دو چشم او چون دو چراغ میدرخشند اورا برگرفت وبسینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت ، پدرش از حال کودك پرسش کرد ، گفت بخاکش سپردم ومدتی ببهانه حاجت بیرون میرفت وخود را بابراهیم میرسانید و او را درآغوش میکشید وشیرش میداد وبرمیگشت ، چون راه رو شد بشیوه دیرین مادرش آمد وبا او کار همیشه را نمود و چون خواست برگردد جامه اورا گرفت مادر گفت چه میخواهی ؟ گفت مرا با خود ببر ، گفت بگذار از پدرت اجازه بگیرم ، همیشه ابراهیم در پنهانی بود و خود را نهان میداشت و کار خود را زیر پرده داشت تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی ذکره را بگوش مردم آشکار کرد و خدا نیروی خودرا در باره او آشکار ساخت سپس دوباره غائب شد و

الله تعالى ذكره و اظهر الله قدرته فيه ثم غاب عليه السلام الغيبة الثانية و ذلك حين نفاه الطاغوت عن المصر فقال **و اعتزلكم و ما تدعون من دون الله و ادعوا ربي عسى ان لااكون بدعاء ربي شقيا** قال الله عزوجل **فلما اعتزلهم و ما يعبدون من دون الله و هبنا له اسحق و يعقوب و كلا جعلنا نبيا و وهبنا لهم من رحمتنا و جعلنا لهم لسان صدق عليا** يعني به علي بن ابي طالب عليه السلام لان ابراهيم كان قد دعا الله عزوجل ان يجعل له لسان صدق في الآخرين فجعل الله تبارك و تعالى له ولاسحق و يعقوب لسان صدق عليا فاخبر علي عليه السلام بان القائم هو الحادي عشر من ولده و انه المهدي الذي يملاء الارض قسطاً و عدلا كما ملئت جورا و ظلما و انه تكون له غيبة و حيرة تضل فيها اقوام و تهتدي فيها آخرون و ان هذا كاين كما انه مخلوق و اخبر عليه السلام في حديث كميل بن زياد النخعي ان الارض لاتخلو من قائم بحجة اما ظاهر مشهور او خاف مغمور لئلا تبطل حجج الله و بيناته و قد اخرجت هذين الخبرين في هذا الكتاب باسنادهما في باب ما اخبر به اميرالمؤمنين عليه السلام من وقوع الغيبة و كررت ذكرهما للاحتياج اليه على اثر ما ذكرت من قصة ابراهيم عليه السلام ولا براهيم عليه السلام غيبة اخرى سار فيها في البلاد وحده للاعتبار.

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن مالك بن عطية عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر عليه السلام قال خرج ابراهيم عليه السلام ذات يوم يسير في البلاد ليعتبر فتمر بفلات من الارض فاذا

آن موقعي بود كه پادشاه سركش اورا از شهر بيرون كرد و فرمود از شما و آنچه جز خدا ميخوانيد كناره كنم و پروردگار خودرا بخوانم و اميدوارم بخواندن پروردگارم بدبخت نباشم، خدای عزوجل در سوره مريم آيه ۴۹ فرمايد چون از آنها و آنچه جز خدا ميپرستيدند كناره كرد ما اسحق و يعقوب را باو بخشيديم وهمه را پيغمبر قرار داديم ۵۰ و از رحمت خود بدانها بخشيديم و برای آنها زبان راستگوئی كه علي بود قرار داديم، مقصود علي بن ابيطالب (ع) است زيرا ابراهيم از خدای عزوجل خواسته بود كه برايش درميان پسينيان زبان راستگوئی قرار دهد و خدای تبارك و تعالى برای او واسحق و يعقوب زبان راستگوی علي را قرار داد كه قائم همان يازدهمين فرزند اواست و او است مهدی كه زمين را پر از عدل و داد كند چنانچه پر از جور و ظلم شده است و برای او يك غيبت و سرگردانی استكه در آن مردمانی گمراه شوند و ديگرانی هدايت يابند و اين امر باشد چنانچه او آفريده شده است وعلي در حديث كميل بن زياد نخعي خبرداد كه زمين بی حجت نماند آن حجت يا ظاهر ومشهور باشد يا نهان ومستور برای آنكه حجتهای خدا و نشانههای او از ميان نروند ومن اين دو خبررا با سند آن ها درهمين كتاب در باب نقل اخباريكه راجع بوقوع غيبت از اميرالمؤمنين نقل شده بيرون نويس كردهام و در اينجا آنها را مكرر كردم برای آنكه در تتميم داستان ابراهيم بذكر آنها حاجت بود.

هو برجل قائم يصلي قد قطع السماء صوته و لباسه شعر فوقف عليه ابراهيم عليه السلام فعجب منه وجعل ينتظر فراغه فلما طال ذلك عليه حركه بيده و قال له ان لي حاجة فخفف قال فخفف الرجل وجلس ابراهيم فقال له ابراهيم عليه السلام لمن تصلى فقال لاله ابراهيم فقال و من اله ابراهيم قال الذى خلقك و خلقني فقال له ابراهيم لقد اعجبني نحوك وانا احب ان آخيك في الله عزوجل فاين منزلك اذا اردت زيارتك و لقائك به فقال له الرجل منزلى خلف هذه النطفة و اشار بيده الى البحر واما مصلاى فبهذا الموضع تصيبني فيه اذا اردتني انشاءالله ثم قال الرجل لابراهيم الك حاجة؟ فقال ابراهيم نعم فقال الرجل وماهي قال له تدعو الله و أؤمن انا على دعائك او ادعو الله انا وتؤمن انت على دعائي فقال له الرجل وفيما تدعوا الله فقال ابراهيم للمذنبين المؤمنين فقال الرجل لافقال ابراهيم ولم؟ فقال لاني دعوت الله منذ ثلث سنين بدعوة لم ار اجابتها الى الساعة وانا استحيي من الله عزوجل ان ادعوه بدعوة حتى اعلم انه قد اجابني فقال ابراهيم وفيما دعوت فقال له الرجل اني لفي مصلاي هذا ذات يوم اذ مربي غلام اروع النور يطلع من جبهة له ذوائب من خلفه و معه بقر يسوقها كانما دهنت دهنا و غنم يسوقها كانما دخشت دخشا قال فاعجبني ما رأيت منه فقلت يا غلام لمن هذه البقر و الغنم فقال لي فقلت و من انت فقال انا اسمعيل بن ابراهيم

ابراهيم عليه‌السلام غيبتي ديگر دارد كه تنها بگردش شهرها پرداخته تاعبرت گيرد

امام پنجم فرمود ابراهيم روزي بيرون رفت وبگردش شهرها پرداخت تا عبرت گيرد بيك بياباني اززمين گذشت و بناگاه ديد مردي ايستاده نماز ميخواند آوازش تاآسمانها بالا ميرود و جامه‌اي از مو بتن دارد، ابراهيم عليه‌السلام نزداو ايستاد و ازاو در شگفت شد ومنتظر بود ازنمازفارغ شود وچون طول كشيداورا بادست خود جنبانيد و گفت مختصر كن من حاجتي دارم، آن‌مرد نمازرا كوتاه كردوابراهيم نشت باو گفت براي كه نماز ميخواني ؟ گفت براي معبود ابراهيم، گفت معبود ابراهيم كيست؟ گفت نكه تو را ومرا آفريده ابراهيم فرمود وضع تومرا خوش آمد ومن دوست دارم براي خاطر خداي عزوجل باتو برادر باشم منزلت كجا استكه هرگاه خواستم ازتوديدن كنم وباتوملاقات بشمابم بدانم؟ گفت منزلم پشت اين آب نما است واشاره بدريا كرد ولي مصلاي من همينجا است و دراينجا مرا درك ميكني انشاءالله سپس آنمرد بابراهيم گفت آيا حاجت ديگري داري؟ ابراهيم گفت آري آنمرد گفت چيست؟ فرمود ياتودعاكن ومن آمين گويم يامن دعا ميكنم توآمين بگو آنمرد گفت براي چه بدرگاه خدا دعاكنيم؟

ابراهيم فرمود براي مؤمنين گنه‌كار آنمرد گفت نه‌ابراهيم فرمود براي چه؟ گفت‌چون مدت سه سال استكه دعائي بدرگاه خداكردم وتاكنون اجابتي نديدم ومن ازخداي عزوجل خجلت ميكشم كه دعاي ديگري بكنم تا بدانم‌كه او مرا اجابت كرده است، ابراهيم فرمود چه دعاكردي؟ آنمردگفت من درهمين مصلاي خود بودم يك روز يك پسربچه باهيبت كه نور ازپيشانيش ساطع بودمن گذشت گيسوانهايش درپشت سرش ريخته بوديك گله گاو را ميراند كه‌روغن ازآنها ميچكيد ويك گله گوسفند كه بسيار شسته وفربه بود من‌ازديدار اودرعجب شدم باو گفتم اي‌پسربچه اين گاو و گوسفند از كيست

خليل الرحمن عزوجل صلواته عليه فدعوت الله عزوجل عند ذلك وسألته ان يريني خليله فقال له ابراهيم فانا ابراهيم خليل الرحمن و ذلك الغلام ابني فقال له الرجل عند ذلك الحمدلله الذى اجاب دعوتي قال ثم قبل الرجل صفحتي وجه ابراهيم وعانقه ثم قال اما الان فنعم ادع حتى اؤمن على دعائك فدعا ابراهيم عليه السلام للمؤمنين والمؤمنات المذنبين من يوم ذلك الى يوم القيمة بالمغفرة و الرضا عنهم قال و امن الرجل على دعائه قال فقال ابوجعفر عليه السلام فدعوة ابراهيم بالغة للمؤمنين المذنبين من شيعتنا الى يوم القيمة

باب السادس في غيبة يوسف عليه السلام

واما غيبة يوسف عليه السلام فانها كانت عشرين سنة لم يدهن فيها و لم يكتحل و لم يتطيب ولم يمس النساء حتى جمع الله ليعقوب شمله و جمع بين يوسف و اخوته و ابيه و خالته كان فيها ثلاثة ايام في الجب وفي السجن بضع سنين وفي الملك باقي سنينه و كان هو بمصر ويعقوب بفلسطين و كان بينهما مسيرة تسعة ايام فاختلف عليه الاحوال في غيبته من اجماع اخوته على قتله ثم القائهم اياه في غيابت الجب ثم بيعهم اياه بثمن بخس دراهم معدودة ثم بلواه بفتنة امرأة العزيز به ثم بالسجن بضع سنين ثم صار اليه بعد ذلك ملك مصر وجمع الله تعالى ذكره شمله واراه تأويل رؤياه

گفت از من گفتم تو کیستی؟ گفت اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن عزوجل صلواته علیه در آنوقت بدرگاه خدای عزوجل دعا کردم وخواهش کردم که خلیل خودرا بمن بنماید.

ابراهیم باو گفت من ابراهیم خلیل الرحمن هستم و آن پسربچه پسرمنست آنگاه آنمرد گفت حمد خدارا که دعوت مرا اجابت کرده سپس هردو گونهٔ ابراهیم‌را بوسید واورا در آغوش کشید وعرضکرد اکنون برای دعا حاضرم شما دعا کنید تامن آمین گویم ابراهیم علیه السلام برای گنهکاران از مؤمنین ومؤمنات از آن روز تاروز قیامت دعا کرد وآمرزش ورضای خدا راطلبید وآنمرد بردعایش آمین گفت راوی گوید امام پنجم فرمود دعای ابراهیم بمؤمنین گنه‌کار از شیعیان ما تا روزقیامت میرسد.

باب ششم غیبت یوسف علیه السلام

غیبت یوسف مدت بیست سال بوده که درآن عطر نزده وسرمه نکشیده وبزنان نزدیك نشده تا آنکه خدا پریشانی یعقوب‌را رفعکرده ویوسف و برادران اورا وپدرومادروخاله‌اش‌رادورهم جمعکرده این مدت سه‌روز درچاه بود وچند سال درزندان بسر برد وباقی سالهارا درملك و عزت بود، یوسف درمصر بود ویعقوب درفلسطین میان آنها نه روزمسافت بود و در دوران غیبت اوضاع مختلفی داشت. برادرانش اتفاق کردند اورا بکشند، سپس اورا درچاه عمیقی افکندند وپس از آن ببهای ناروائی او را فروختند سپس گرفتاری عشق زن عزیز مصر برای اورخ داد ودنبال آن چند سال زندانی شد و بعد ازآن سلطنت مصربدست اوافتاد وخدایتعالی ذکره وضع پراکنده اورا جمع آوری کردو تأویل خوابشرا باو نمود.

حدثنا محمد بن علي ماجيلويه ره قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن الحسين بن الحسن بن ابان عن محمد بن اورمة عن احمد بن الحسن الميثمي عن الحسن الواسطي عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله عليه السلام قال قدم اعرابي على يوسف ليشترى منه طعاما فباعه فلما فرغ قال له يوسف اين منزلك قال له بموضع كذا وكذا قال فقال له فاذا مررت بوادي كذا و كذا فقف فناديا يعقوب يا يعقوب فانه سيخرج اليك رجل عظيم جميل و سيم فقل له لعيت رجلا بمصر و هو يقرئك السلام ويقول لك ان و ديعتك عندالله عزوجل لن تضيع قال فمضى الاعرابي حتى انتهى الى الموضع فقال لغلمانه احفظوا على الابل ثم نادى يا يعقوب يا يعقوب فخرج اليه رجل اعمى طويل جسيم جميل يتقي الحائط بيده حتى اقبل فقال له الرجل انت يعقوب قال نعم فابلغه ما قال له يوسف قال فسقط مغشيا عليه ثم افاق فقال يا اعرابي الك حاجة الى الله عزوجل فقال له نعم انى رجل كثير المال ولي ابنة عم ليس يولد لي منها واحب ان تدعوا الله ان يرزقني ولدا قال فتوضأ يعقوب وصلى ركعتين ثم دعى الله عزوجل فرزق اربعة ابطن او قال ستة ابطن في كل بطن اثنين فكان يعقوب عليه السلام يعلم ان يوسف حي لم يمت و ان الله تعالى ذكره سيظهره له بعد غيبته و كان يقول لبنيه انى اعلم من الله لا ما تعلمون و كان اهله و اقرباؤه يفندونه على ذكره ليوسف حتى انه لما وجد ريح يوسف قال **انى لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون قالوا تا الله انك لفي ضلالك القديم** فلما ان جاءه البشير و هو يهودا ابنه والقى قميص يوسف على وجهه **فارتد بصيرا قال لم اقل لكم انى اعلم**

---

۰۰ امام ششم عليه السلام فرمود يك اعرابي پيش يوسف آمد تا از او گندم بخرد باو فروخت وچون ازخريد وفروش پرداخت يوسف باو گفت منزلت كجا است؟ گفت درفلان مكان فرمود باو گفت چون بوادى فلانى رسيدى بايست وفرياد كن يايعقوب يايعقوب كه يك مرد بزرگوار نيكو منظروتنومند وخوش چهره نزد تو بيرون ميآيد باو بگو من درمصر مردى را ملاقات كردم واو بشما سلام رسانيد و ميگفت كه امانت تو نزد خداى عزوجل ضايع نشده فرمود اعرابى راه بريد تا بدان جا رسيد بغلامانش گفت شترهارا نگهدارند سپس فرياد كرد يا يعقوب يايعقوب يكمرد نابينا بسوى او بيرون شد بلند قامت ونيكو منظر بود ودست بديوار داشت وپيش آمد آنمرد شتردار گفت تو يعقوب هستى ؟ گفت آرى پيغام يوسف را باو رسانيد فرمود يكباره غش كرد وبروى زمين افتاد چون بهوش آمد فرمود اى اعرابى حاجتى بخداى عزوجل دارى عرضكرد آرى من مرد مالدارى هستم وزنم دخترعموى منست و تاكنون فرزندى نياورده برايم دوست دارم دعا كنى خدا يك پسر بمن روزى كند، يعقوب وضوساخت ودوركعت نماز خواند بدرگاه خداى عزوجل دعا كرد وچهارشكم يافرمود شش شكم زائيد ودرهر شكمى دوفرزند بود، از اينجا يعقوب دانستكه يوسف زنده است ونمرده است و خداى تعالى ذكره پس از دوره غيبت او را محققاً ظاهر مينمايد وبپسرانش ميگفت براستى من از طرف خدا چيزى ميدانم كه شماها نميدانيد و خاندان وخويشانش درياد يوسف وانتظار او ويرا غلطكار ميدانستند تا آنگاه هم كه بوى يوسف را شنيد و فرمود من بوى يوسف را دريافتم اگرمرا بغلط نسبت ندهيد گفتند بخدا توهنوز در بيراهه ديرين خود هستى وچون بشير آمد كه همان

من الله ما لاتعلمون

حدثنا محمد بن علي ما جيلويه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثنا الحسين بن الحسن بن ابان عن محمد بن اورمة عن محمد بن اسمعيل السراج عن بشر بن جعفر عن المفضل الجعفي اظنه عن ابي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول اتدري ما كان قميص يوسف قلت لا قال ان ابراهيم عليه السلام لما اوقدت له النار اتاه جبرئيل عليه السلام بثوب من ثياب الجنة والبسه اياه فلم يضره معه حر ولا برد فلما حضر ابراهيم الموت جعله في تميمة وعلقه على اسحق وعلقه اسحق على يعقوب فلما ولد ليعقوب يوسف عليه السلام علقه عليه فكان في عضده حتى كان من امره ما كان فلما اخرج يوسف القميص من التميمة وجد يعقوب ريحه و هو قوله اني لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون فهو ذلك القميص الذي انزل من الجنة قال قلت جعلت فداك فالى من صار ذلك القميص قال إلى أهله ثم قال كل نبي ورث علما او غيره فقد انتهى إلى محمد صلى الله عليه وآله فروي ان القائم عليه السلام إذا خرج يكون عليه قميص يوسف عليه السلام ومعه عصا موسى و خاتم سليمان عليهم السلام والدليل على ان يعقوب عليه السلام علم بحيوة يوسف و أنه إنما غيب عنه لبلوى و اختبار انه لما رجع إليه بنوه يبكون قال لهم يا بني لم تبكون وتدعون بالويل و مالي ما أرى فيكم حبيبي يوسف قالوا يا ابانا انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متاعنا فاكله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو كنا صادقين هذا قميصه قد اتيناك به قال القوه الي فالقوه إليه فالقاه على

پسرش یهودا بود و پیراهن یوسف را بر رویش انداخت و بینائی او بر گشت فرمود آیا نگفتم بشما که براستی من از جانب خدا میدانم آنچه را شما نمیدانید.

.. مفضل جعفی گویا از امام ششم نقلکرده گوید شنیدم میفرمود آیا میدانیکه پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم نه فرمود چون آتش برای ابراهیم علیه السلام افروخته شد جبرئیل (ع) برای او یک جامه بهشتی آورد باو پوشانید و بوسیله آن حرارت آتش اورا زیان نرسانید واز سرما هم ضرری ندید وچون مرگ ابراهیم رسید آنرا در بازو بندی نهاد باسحق آویخت و اسحق بیعقوب آویخت وچون یوسف برای وی بدنیا آمد آنرا بوی آویخت در بازوی او بسته بود تا کارش بدانجا رسید که رسید وچون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون آورد یعقوب بوی آنرا شنید و اینستکه فرمود براستی من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا بغلط نسبت ندهید وآن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود راوی گوید قربانت گردم این پیراهن بکه رسید؟ فرمود باهلش سپس فرمود هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری بارث برد همه بمحمد رسید وروایت شده که چون قائم ظهور کند پیراهن یوسف را در بردارد وعصای موسی و خاتم سلیمان با او است و دلیل بر آنکه حضرت یعقوب میدانست یوسف زنده است و برای ابتلاء وآزمایش ازوی غائب شده است اینستکه:

۱ ــ چون پسرانش از صحرای کنعان برگشتند وگریه میکردند بآنها فرمود فرزندانم چرا گریه میکنید ووای میگوئید وچه شده استکه من عزیزم یوسف را درمیان شما نمیبینم ؟ گفتند پدر جان براستي مارفتیم مسابقه کنیم ویوسف را بر سر بنه خود گذاشتیم گرگ اورا خورد توحرف مارا

وجهه فخر مغشيا عليه فلما افاق قال لهم يابني الستم تزعمون أن الذئب قد اكل حبيبي يوسف قالوا نعم قال ما لي لا اشم ريح لحمه و مالي أري قميصه صحيحا هبوا ان القميص انكشف من اسفله ارايتم ما كان في منكبيه و عنقه كيف خلص عليه الذئب من غير ان يخرقه ان هذا الذئب لمكذوب عليه و أن ابني لمظلوم بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون وتولي عنهم ليلته تلك لا يكلمهم و أقبل يرثي يوسف و يقول حبيبي يوسف الذى كنت او ثره على جميع اولادي فاختلس مني حبيبي يوسف الذي كنت ارجوه من بين اولادي فاختلس مني حبيبي يوسف الذي او سده يميني و ادثره بشمالي فاختلس مني حبيبي يوسف الذي كنت اونس به وحدتي فاختلس مني حبيبي يوسف ليت شعري في اى الجبال طرحوك ام في اي البحار غرقوك حبيبي يوسف ليتني كنت معك فيصيبني الذي اصابك و من الدليل على ان يعقوب ﷺ علم بحيوة يوسف ﷺ و انه في الغيبة قوله عسى الله ان ياتيني بهم جميعا و قوله لبنيه يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف واخيه ولا تياسوا من روح الله انه لاييأس من روح الله الا القوم الكافرون قال الصادق ﷺ ان يعقوب ﷺ قال لملك الموت اخبرني عن الارواح تقبضها مجتمعة او متفرقة قال بل متفرقة قال فهل قبضت روح يوسف في جملة من الارواح فقال لا فعند ذلك قال لبنيه يا بني اذهبوا

باور نداری اگر چه راستگو باشیم، این پیراهن اواستکه برایت آوردیم. گفت آنرا بمن دهید باو دادند گرفت بصورت خود انداخت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت فرزندانم مگر گمان شما این نیستکه گرگ فرزند عزیزم یوسف‌را خورده؟ گفتند چرا گفت چرا بوی گوشت اورا نمی‌شنوم و چرا پیراهن او درست است ودریده نیست گوا اینکه پیراهن از طرف پائین ازتنش بیرون آمده باشد چگونه ممکن بود گریبان و سرشانه‌هایش پاره نشود و گرگ اورا بدرد وبخورد این گرگ دروغ است و فرزندم ستمکشیده و نفس بدکیش شما کاربدی برای شما جلوه داده من صبرجمیل پیشه کنم و خدا بر آنچه شرح دهید یاری‌کننده است، آنشب از آنها روگردان شد وباآنها سخن نگفت وشروع کرد بسوگواری بر یوسف.

میگفت ای عزیزم یوسف که برهمه فرزندانم اورا برگزیدم وازمن ربوده شد

عزیزم یوسف که ازمیان همه فرزندانم باو امیدوار بودم وازمن ربوده شد

عزیزم یوسف که دست راستم را بالشش میکردم ودست چپم را رو اندازش می‌نمودم و ازمن ربوده شد.

عزیزم یوسف که درتنهائی باو انس میگرفتم وازمن ربوده شد

عزیزم یوسف کاش می دانستم در کدام از کوهها انداختند یا در کدام دریاغرقه‌ات کردند.

عزیزم یوسف کاش باتو بودم وهر مصیبتی بتورسیده بودبمن‌می‌رسید.

۲ - دلیل دیگر برآنکه یعقوب میدانست یوسف زنده است وغائب است گفته اواستکه فرمود امید است خدا همه را بمن رساند و اینکه بفرزندانش گفت ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجوی کنید و از رحمت خدا نومید نباشید از رحمت خدا نومید نباشند مگرمردم کافر

۳- امام صادق فرمود که یعقوب بملك‌الموت گفت بمن خبر ده که ارواح مردم را با هم قبض

فتحسسوا من یوسف فحال العارفین في وقتنا هذا بصاحب زماننا الغائب عليه السلام حال یعقوب عليه السلام في معرفته بیوسف و غیبته و حال الجاهلین به و بغیبته والمعاندین في امره حال اهل یعقوب واقربائه الذین بلغ من جهلهم بامر یوسف و غیبته حتی قالوا لابیهم یعقوب **تالله انك لفی ضلال القدیم** وقول یعقوب لما القی البشیر قمیص یوسف في وجهه فارتد بصیرا **قال الم اقل لکم اعلم من الله ما لا تعلمون** دلیل علی انه قد کان علم ان یوسف حی و انه إنما غیب عنه للبلوی و الامتحان.

حدثنا ابی ومحمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحمیري عن احمد بن هلال عن عبدالرحمن بن ابي نجران عن فضالة بن ایوب عن سدیر قال سمعت اباعبدالله عليه السلام یقول ان فی القائم سنة من یوسف قلت کانك تذکر خبره او غیبته فقال لی و ما تنکر هذه الامة اشباه الخنازیر ان اخوة یوسف کانوا اسباطا اولاد انبیاء تاجروا یوسف و بایعوه وهم اخوته وهو اخوهم فلم یعرفوه حتی قال لهم یوسف **انا یوسف وهذا اخي** فما تنکر هذه الامة ان یکون الله عزوجل في وقت من الاوقات یرید ان یستر حجته عنهم لقد کان یوسف یوماً ملك مصر و کان بینه و بین والده مسیرة ثمانیة عشر یوما فلو اراد الله تبارك و تعالی ان یعرفه مکانه لقدر علی ذلك والله لقد سار یعقوب و ولده عند البشارة في تسعة ایام إلی مصر فما تنکر هذه الامة ان یکون الله عزوجل

میکنی یا جدا یاجدا گفت جدا جدا فرمود روح یوسف را درضمن ارواح ستاندی؟ عرضکرد نه. اینجا بود که بپسرانش گفت بروید واز یوسف جستجو کنید و حال کسانیکه امروزه عارف بامام زمان غائب هستند چون حال یعقوبستکه معرفت بیوسف غائبش داشت وحال جاهلان بغیبت امام زمان و معاندان در باره او مانند حال خاندان یعقوب وخویشان او استکه کار جهالت آنها در باره یوسف وغیبت وی بآنجا کشید که بپدرشان یعقوب گفتند بخدا تو درگمراهی دیرین خودهستی.

٤ـ آنکه چون بشیر پیراهن یوسف برروی او انداخت و بینا گردید فرمود من بشما نگفتم براستی من میدانم آنچه شما نمیدانید واینهم دلیل استکه میدانست یوسف زنده است وبرای گرفتاری وآزمایش غائب شده.

۰۰ سدیر گوید از امام ششم شنیدم میفرمود که درقائم روشی است از یوسف، گفتم گویا یاد خبر او یا غیبت او باشید؟

بمن فرمود این امت خوك صفت منکر نیستند که برادران یوسف سبط بودند و پیغمبر زاده با یوسف تجارت کردند و خرید و فرش کردند باآنکه برادرانش بودند و اوهم برادرشان بود او را نشناختند تاخودش بآنها گفت من یوسف هستم واین برادر منست پس چرا این امت منکرمیشوند که خدای عزوجل دریك روزگاری بخواهد حجت خود را ازآنها پنهان کند، یوسف یك روزی پادشاه مصر بود میان او و پدرش هیجده روز مسافت بود اگر خدا میخواست جای اورا باو بفهماند بدان توانا بود بخدا چون مژده بآنها رسید یعقوب وفرزندانش نه روزه بمصر رسیدند چرا این امت منکرند که خدای عزوجل با حجت خود همان کند که با یوسف کرد امام غائب میان آنها گردش میکند و

يفعل بحجته ما فعل بيوسف ان يكون يسير فيما بينهم و يمشي في اسواقهم و يطأ بسطهم وهم لايعرفونه حتى يأذن الله عزوجل له ان يعرفهم في نفسه كما اذن ليوسف عليه السلام حين قال لهم هل علمتم ما فعلتم بيوسف و اخيه اذ انتم جاهلون قالوا انك لانت يوسف قال انا يوسف و هذا اخي

الباب السابع في غيبة موسى النبي عليه السلام

فانه حدثنا الحسين بن احمدبن إدريس (رض) قال حدثنا ابي قال حدثنا ابوسعيد سهل بن زياد الادمي الرازي قال حدثنا محمدبن آدم السنائي عن ابيه آدم بن ابي اياس قال حدثنا المبارك بن فضالة عن سعيدبن جبير عن سيد العابدين علي بن الحسين عن ابيه سيد الشهداء الحسين بن علي عن ابيه سيدالوصيين اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه و عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما حضرت يوسف عليه السلام الوفاة جمع الشيعته و اهل بيته فحمدالله و اثنى عليه ثم حدثهم بشدة تنالهم تقتل فيها الرجال و تشق بطون الحبالى و تذبح الاطفال حتى يظهرالله الحق في القائم من ولد لاوي بن يعقوب و هورجل اسمر طوال و نعته لهم بنعته فتمسكوا بذلك ووقعت الغيبة والشدة علي بني اسرائيل وهم ينتظرون قيام القائم اربع مائة سنة حتى إذا بشروا بولادته و رأوا علامات ظهوره و اشتدت البلوى عليهم و حمل عليهم بالحجارة و طلب الفقيه الذي كانوا يستريحون إلى احاديثه فاستتروا سلهم فقالوا كنا مع الشدة نستريح إلى حديثك فخرج بهم الى بعض الصحاري وجلس يحدثهم حديث القائم و نعته و قرب الامر و كانت ليلة قمراء فبيناهم كذلك إذ (اذخل)

و در بازارهای آنها راه میرود و با روی فرش آنهامینهد و آنها اورا نشناسندتا آنکه خدای عزوجل باو اجازه دهد که خود را بآنها معرفی کند چنانچه یوسف اجازه داد آنگاه که بآنها گفت.

میدانید با یوسف و برادرش چه کردید وقتیکه نادان بودید، گفتند ها تو خود یوسف هستی؟ گفت من یوسف هستم واین برادرمن است.

باب هفتم درغیبت موسی علیه‌السلام

۰۰ رسولخدا فرمودچون مرگ یوسف رسید شیعیان وخاندان خود راجمع کردوحمد وثنای الهی گفت وسپس آنها را از سختی‌آینده آنان خبرداد و گفت دراین سختی مردان رابکشند وشکم زنان آبستن را بدرند وکودکان را سر ببرند تا خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی بن یعقوب ظاهر کند واومردی گندم گون وبلند قامت است وصفاتِ اورا برشمرد و سفارش کرد که باین وصیت من متمسك باشید ، دوره غیبت و سختی بنی اسرائیل فرا رسید و مدت چهار صد سال در انتظار قیام قائم بسر بردند تا آنگاه که مژده تولد اورا دریافتند ونشانه های ظهورش را دیدند و گرفتاری سخت ترشد و با سنك بآنها حمله شد و دانشمندیکه باحادیث او آرامش میگرفتند تحت تعقیب قرار گرفتوپنهان شد وآنها را واگذاشت باوگفتند مادرهنگام سختی بگفته های تودلخوش بودیم آنهارا دریك بیابانی برد و نشست وحدیث قائم و اوصاف و مژده نزدیك بودن‌ظهور اورا بآنها میگفت شب

طلع عليهم موسى عليهم السلام و كان في ذلك الوقت حدث السن قدخرج من دار فرعون يظهر النزهة فعدل عن موكبه و اقبل إليهم (اليه خ ل) و تحته بغلة و عليه طيلسان خز فلما رآه الفقيه عرفه بالنعت فقام اليه و انكب على قدميه فقبلهما ثم قال الحمدلله الذي لم يمتني حتى اراتيك فلما رأى الشيعة ذلك علموا انه صاحبهم فاكبوا على الارض شكراً لله عز و جل فلم يزدهم على ان (قالخ) قالوا ارجوان يعجل الله فرجكم ثم غاب بعد ذلك و خرج الى مدينة مدين فاقام عند شعيب ما اقام فكانت الغيبة الثانية اشد عليهم من الاولى و كانت ينفا و خمسين سنة و اشتدت البلوي عليهم و استتر الفقيه فبعثوا اليه انه لا صبر لنا على استتارك عنا فخرج الى بعض الصحاري و استدعاهم و طيب نفوسهم (قلوبهم خ ل) و اعلمهم ان الله عزوجل اوحى اليه انه مفرج عنهم بعد اربعين سنة فقالوا باجمعهم الحمدلله فاوحى الله عزوجل اليه قل لهم قدجعلتها ثلثين سنة لقولهم الحمدلله فقالوا كل نعمة من الله فاوحى الله اليه قل لهم قد جعلتها عشرين سنة فقالوا لاياتي بالخير الاالله فاوحى الله قل لهم جعلتها عشرا فقالوا لايصرف السوء الاالله فاوحي الله اليه قل لهم لاتبرحوا فقد اذنت لكم في فرجكم فبيناهم كذلك اذ طلع موسى عليه السلام راكباحمارا فاراد الفقيه ان يعرف الشيعة ما يستبصرون به فيه و جاء موسى حتى وقف عليهم فسلم عليهم فقال له الفقيه ما اسمك ؟ قال موسى قال ابن من ؟ قال ابن عمران ؟ قال ابن من قال ابن فاهت بن لاوي

مهتابی بود ودر همین میان موسی علیه السلام بر آنها وارد شد ، در این وقت تازه جوانی بود و از خانه فرعون بیرون آمده وگردش میکرد از میان موکب خود کناره گرفته و سوار بر استر بود و طیلسان خزی بدوش داشت و نزد آنها آمد ، چون آن دانشمند اورا دید ازصفات او ویرا شناخت ، برخاست و خود را بپای او انداخت و بوسه زد و گفت حمد خدا را که نمردم تا تو را دیدم چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او ناجی آنها است همه بشکرانه خدای عز وجل بر زمین افتادند موسی جز این کلمه نگفت که امیدوارم خدای عزوجل فرج شما را زود برساند سپس غائب شد و رفت به شهر مدین ونزد شعیب مدتها ماند ، این غیبت دوم برای آنها سخت تر از اولی بود وپنجاه و چند سال طول کشید وگرفتاری آنها سخت شد ودانشمند هم پنهان شد ، فرستادند خدمت او که ما بر پنهانی توصبر نتوانیم رفت بیك بیابانی وآنها را خواست و با گفته های خود خوشدل ساخت و بآنها اعلام کرد که خدای عزوجل باووحی کرده استکه بعد از چهل سال فرج بدهد همه گفتند الحمدلله خدا باو وحی کرد بگو بآنها که آنرا بسی سال تخفیف دادم که الحمد لله گفتند، گفتند هر نعمتی از خداست خدا باو وحی کرد بآنها بگو آنرا تا بیست سال تخفیف دادم ، گفتند کسی خبر نیاورد جز خدا ، خدا باو وحی کرد که آنرا تا ده سال کم کردم ، گفتند جلو بدی را نگیرد جز خدا، باو خطاب رسید که بآنان بگو از جای خود حرکت نکنید اکنون اجازه فرج شما را دادم در این میانه موسی علیه السلام نمودار شد سوار بر الاغی بود ودانشمند خواست و ظائف شیعه را نسبت باوشرح دهد ، موسی آمد تا نزد آنها توقف کرد و برآنها سلام داد دانشمند باو گفت چه نام داری ؟ گفت موسی گفت نام پدرت چیست؟ گفت عمران ، پدر او کیست فاهت بن لاوی بن یعقوب ؟ برای چه آمدی ؟

بن يعقوب قال بماذا جئت ؟ قال جئت بالرسالة من عندالله عزوجل فقام اليه فقبل يده ثم جلس بينهم فطيب نفوسهم و امرهم ثم فرقهم فكان بين ذلك الوقت و بين فرجهم بغرق فرعون اربعين (اربعون خ ل) سنة

حدثنا ابي و محمدبن الحسين بن احمدبن الوليد (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري و محمدبن يحيي العطار و احمدبن إدريس جميعا قالوا حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن احمد بن محمدبن ابي نصر البزنطي عن ابان بن عثمان عن محمد الحلبي عن ابي‌عبدالله عليه السلام قال ان يوسف بن يعقوب صلوات الله عليهما حين حضرته الوفاة جمع آل يعقوب وهم ثمانون رجلا فقال ان هولاء القبط سيظهرون عليكم و يسومونكم سوء العذاب و انما ينجيكم الله من ايديهم برجل من ولد لاوي بن يعقوب اسمه موسى بن عمران عليه السلام غلام طوال جعد آدم فجعل الرجل من بني اسرائيل يسمي ابنه عمران و يسمى عمران ابنه‌موسى فذكرا بان بن عثمان‌عن‌ابي الحسين عن ابي‌بصير عن ابي‌جعفر عليه السلام انه قال ماخرج موسى خرج‌حتى قبله خمسون كذابا من بني اسرائيل كلهم يدعي انه موسى بن عمران فبلغ فرعون انهم يرجعون به و يطلبون هذا الغلام و قال له كهنته و سحرته ان هلاك دينك و قومك على يدي هذا الغلام الذي يولد العام من بني اسرائيل فوضع القوابل على النساء و قال لايولد العام غلام الاذبح و وضع على ام موسى قابلة فلما راى ذلك بنوا اسرائيل قالوا اذا ذبح الغلمان و استحي النساء هلكنا فلم تبق فتعالوالانقرب النساء فقال عمران أبو موسى عليه السلام بل ايتوهن (باشروهن خ ل) فان امر الله واقع و لو كره

برسالت از طرف خدای‌عزوجل، دانشمند برخواست و دست اورا بوسید سپس باآنهانشست و آنهارا خوشدل كرد و دستورات خودرا بآنها داد و آنهارا متفرق ساخت واز اين وقت تا غرق فرعون و فرج آنها چهل سال طول كشيد ۱۰۰ امام ششم عليه‌السلام فرمود چون وفات يوسف بن يعقوب ع رسيد خانه‌دان يعقوب را كه هشتاد مرد بودند جمع كرد و گفت كه اين قبطيان بزودی برشما مسلط شوند وبدترين عذاب را بشما بچشانندو همانا خدا شما را بدست مردی از فرزندان لاوی بن يعقوب بنام موسى بن عمران نجات بخشد و او پسريست بلند بالا وپيچيده مو و گندم گون و هر مردی از بنی اسرائيل پسرش را عمران نام ميكرد و اوهم نام پسرش را موسى‌ميگذاشت، امام پنجم فرمود موسى ظاهر نشد تا آنكه پنجاه دروغ‌گودربنی اسرائيل قيام كرد و هركدام مدعی بودند كه موسى بن عمران موعود هستند ، خبر بفرعون رسيد كه بنی اسرائيل بموسى بن عمران توجه دارند و اورا ميجويند وغيب‌گويان وجادوگران درباروی هم باوگفتند هلاكت دين و قوم تو بدست پسربچه‌ايست كه در اين سال زائيده شود از بنی اسرائيل فرعون برزنان‌آنها قابله ها گماشت ودستور داد امسال پسری زائيده نشود جزآنكه بايد سرش‌را بريد يك قابله هم برمادرموسى گماشت ، چون بنی‌اسرائيل چنين ديدند گفتند اگرپسرها را بكشند و دخترهارا نگهدارند ما هلاك ميشويم و باقی نمانيم بيائيد قرار بگذاريم كه نزديكی بزنان نكنيم عمران پدر موسى گفت با آنها بياميزيد تقدير الهی محقق

المشركون اللهم من حرمه فاني لا احرمه و من تركه فاني لا اتركه و وقع على أم موسى فحملت فوضع على أم موسى قابلة تحرسها فاذا قامت قامت و إذا قعدت قعدت فلما حملته امه وقعت عليها المحبة و كذلك بحجج الله على خلقه فقالت لها القابلة ،مالك يا بنية تصفرين و تذوبين قالت لا تلومينني فاني إذا ولدت اخذ ولدي فذبح قالت لاتحزني فاني سوف اكتم عليك فلم تصدقها فلماان ولدت التفتت إليها وهي مقبلة فقالت ماشاء الله فقالت لها الم أقل أني سوف اكتم عليك ثم حملته فادخلته المخدع و اصلحت أمره ثم خرجت إلى الحرس فقالت انصرفوا و كانوا على الباب فانما خرج دم منقطع فانصرفوا فارضعته فلما خافت عليه الصوت أوحى الله اليه أن اعملي التابوت ثم اجعليه فيه ثم اخرجيه ليلا فاطرحيه في نيل مصر فوضعته في التابوت ثم دفعته في اليم فجعل يرجع إليها وجعت تدفعه في الغمر فان الريح ضربته فانطلقت به فلما رأته قد ذهب به الماء همت ان تصيح فربط الله على قلبها قال و كانت المرأة الصالحة امرأة فرعون وهي من بني اسرائيل قالت لفرعون انها أيام الربيع فاخرجني و اضرب لي قبة على شط النيل حتى انزه هذه الايام فضربت لها قبة على شط النيل إذا قبل التابوت يريدها فقالت هل ترون ما أرى على الماء قالوا إي والله ياسيدتنا إنا لنري شيئا فلما دنى منه (منها خ ل) قامت إلى الماء فتنا ولته بيدها وكاد الماء يغمرها حتى تصايحوا عليها فجذبته و اخرجته فاخذته فوضعته في حجرها فاذا هو غلام أجمل الناس و اسرهم فوقعت

شود اگر چه مشركان بد داشته باشند بارخدايا هر كس آنرا حرام داند من حرام ندانم وهر كه آنرا ترك كند من آنرا ترك نكنم و بامادر موسى در آميخت وآبستن شد قابله‌ای بر سراو گماشتند كه با او بر ميخاست و با او مى نشست و چون مادرش بموسى آبستن شد بوى محبت شديدى احساس كرد وچنين اند حجج خدا برخلقش قابله وى گفت دخترجان چرا رنگت زرد ميشود وگوشت تنت آب ميشود ؟ گفت مرا سرزنش مكن زيرا چون بزايم سر پسرم بريده شود ، گفت غم مخور من او را كتمان ميكنم از او باور نكرد وچون زائيد باو توجه كرد و اورا بوسيد وگفت ماشاء الله و بمادرش گفت نگفتم اورا مخفى ميكنم براى تو سپس اورا برداشت ميان رختخواب پنهان كرد و كاراورا اصلاح كرد و ازخانه بيرون رفت وبپاسبانان فرعون كه بردر خانه بودند گفت برگرديد فقط يك قطعه خون بريده خارج شد آنها هم برگشتند و مادرش اورا شير داد و چون ترسيد كه بآواز گريه او اورا تعقيب كنند خدا باو وحى كرد كه يك تابوت بسازد واورا در آن بگذارد وشبانه اورا ببردميان نهر نيل مصر بيفكند، اورا در تابوتى گذاشت ودر دريا انداخت وتابوت بطرف او برميگشت واورا بدم موج ميداد تا باد اورا زد وبميان نيل برد ، چون ديد آب اورا ميبرد خواست فرياد بكشد ، خدا دلش را نگهداشت ، گويد زن صالح فرعون از بنى اسرائيل بود بفرعون گفت بهار است مرا از تنگناى قصر بيرون ببر و يك چادرى بر كنار شط برپا كن تا در اين چند روزه تفريح كنم . چادرى كنار رود نيل براى او زدند وناگاه تابوت بسوى اوآمد بكنيزان خود گفت آنچه من مى بينم شما هم مى بينيد كه روى آبست ؟ گفتند اى خانم ما بخدا آرى و چون نزديك اورسيد بدست خود آنرا از آب گرفت و نزديك بود آب اورا فربردوفرياد همه بلند شد ، آنرا كشيد و بيرون آورد و گشود و بچه

عليها منه محبة فوضعته في حجرها و قالت هذا ابني فقالوا إي والله يا سيدتنا والله مالك ولد ولا للملك فاتخذي هذا ولدا فقامت إلى فرعون و قالت اني أصبت غلاما طيبا حلوا نتخذه ولدا فيكون قرة عين لي ولك فلا تقتله قال و من اين هذا الغلام قالت والله ما أدري إلا ان الماء جاء به فلم يزل به حتى رضى فلما سمع الناس ان الملك قد تبنأ ابنا لم يبق احد من رؤس من كان مع فرعون الا بعث إليه امرأته لتكون له ظئرا أو تحضنه فابي أن يأخذ من امرأة منهن ثديا قالت امرأة فرعون اطلبوا لابني ظئرا ولا تحقروا أحدا فجعل لايقبل من امرأة منهن فقالت أم موسى لاخته قصيه أنظرى اترين له اثرا فانطلقت حتى أتت باب الملك فقالت قد بلغني انكم تطلبون ظئرا و هيهنا امرأة صالحة تاخذ ولدكم و تكفله لكم فقالت ادخلوها فلما دخلت قالت امرأة فرعون ممن أنت قالت من بني اسرائيل قالت اذهبي يا بنية فليس لنا فيك حاجة فقلن لها النساء انظرى عافاك الله يقبل اولا يقبل فقالت امرأة فرعون أرايتم لو قبل هل يرضى فرعون ان يكون الغلام من بني اسرائيل والمرأة من بني إسرائيل يعنى الظئر فلا يرضى فلن فانظرى يقبل أولا يقبل قالت امرأة فرعون فاذهبى فادعيها فجائت إلى امها و قالت ان امرأة الملك تدعوك فدخلت إليها فدفع إليها موسى فوضعته فى حجرها ثم القمته ثديها فازدحم اللبن في حلقه فلما رات امرأة فرعون

را در دامن خود گرفت دید يك پسر بسيار زيبائی وخوش چهره ایست که کسی مانند او ندیده محبت او در دلش افتاد و اورا در دامن گرفت و گفت این پسر من است ، گفتند آری بخدا ایخانم ، تو فرزند نداری و ملك مصر جانشيني ندارد او را فرزند خود قرار بده برخاست نزد فرعون رفت و گفت من يك پسر بچه پاكيزه شيريني از رود نيل گرفتم اورا بفرزندی بپذیریم وچشم روشنی من و تو باشد اورا مكش ، گفت این پسر بچه از كجاست ؟ گفت بخدا نمیدانم هم اکنون آب اورا آورده است از اودر خواست کرد تا او راضي كرد ، چون مردم شنیدند پادشاه يك پسری اتخاذ کرده هیچکدام از سران نبود مگر آنکه زنش را فرستادتا دایه او باشد واورانگهداری کند وآن بچه از پستان هیچکدام شير نخورد ، زن فرعون گفت برای پسرم دایه بجوئید و هیچکس را ناقابل بحساب نیاورید وموسی پستان هيچ زني را نمیگرفت مادر موسی بخواهرش گفت برو دنبال او جستجو كن ببين اثری از و بدست میآوری رفت تا بدر خانه پادشاه رسید و گفت شنیدم شما دایه میخواهید در اینجا يك زن پاكدامنی هست که پسر شما رامیگیرد و کفالت میکند زن فرعون گفت اورا بیاورید چون وارد شد گفت از چه خاندانی هستی ؟ گفت از بنی اسرائیل ، گفت ای دخترك بروپی کارت مابتو حاجت نداریم زنها گفتند خدایت عافيت دهد ببین پستانش را قبول میکند یا نه ؟ زن فرعون گفت بعقیده شما اگر قبول کند فرعون راضی میشود که پسر از بنی اسرائیل باشد ودایه هم از بنی اسرائیل اوراضی نمیشود ، گفتند ببین پستانش را میگیرد یا نه ، زن فرعون بخواهر موسی گفت بروآن دایه رابیاور آمد پیش مادرش و گفت زن پادشاه تورامیخواهد، نزد او وارد شد و موسی را باو داد واورا در دامن گرفت وپستان در دهانش گذاشت وشیر درحلقومش سرازیر شد ، چون زن فرعون دید که پسرش پستان اورا گرفت نزد فرعون رفت و گفت من برای پسرم يك دايه يافتم و پستان او را گرفت ،

ابنها قد قبل قامت إلى فرعون فقالت إني قد اصبت لابني ظئرا و قد قبل منها؛وفقالممن هي قالت من بني إسرائيل قال فرعون هذا مالايكون ابدا الغلام من بني إسرائيل والظئر من بني إسرائيل فلم تزل تكلمة فيه و تقول لاتخاف من هذا الغلام إنما هو ابنك ينشؤ في حجرك حتى قلبته عن رأيه و رضى فنشأ موسى عليه السلام في آل فرعون و كتمت امه خبره و اخته والقابلة حتى هلكت امه والقابلةالتى قبلته فنشا عليه السلام لايعلم بهبنوا إسرائيل قال وكانت بنو إسرائيل تطلبه وتسألعنه فعمى عليهم خبره قال فبلغ فرعون انهم يطلبونه و يسألون عنه فارسل إليهم فزاد عليهم في العذاب و فرق بينهم و نهاهم عن الاخبار بهوالسؤال عنه قال فخرجت بنو إسرائيل ذات ليلة مقمرة إلى شيخ لهم عنده علم فقالوا كنا نستريح إلى الاحاديث فحتى متى والى متى نحن في هذا البلاء؟ قال والله إنكم لاتزالون فيه حتى يجيء الله تعالى ذكرهبغلام من ولد لاوى بن يعقوب اسمه موسى بن عمران غلام طوال جعد فبينماهم كذلك إذا قبل موسى عليه السلام يسير على بغلةحتىوقف عليهمفرفع الشيخ رأسه فعرفه بالصفة فقال له ما اسمك يرحمك الله؟ قال موسى قال ابن من؟ قال ابنعمران قال فوثب إليه الشيخ فاخذه بيده فقبلها و ثاروا إلى رجله فقبلوها فعرفهموعرفوهو اتخذ شيعة فمكث بعدذلكماشاءالله ثم خرج فدخل مدينة لفرعون فيها رجل من شيعةموسىيقاتلرجلا من آل فرعون من القبط **فاستغاثه الذى من شيعته على الذى من عدوه القبطى فوكزه**

گفت از چه خاندانى است؟ گفت از بنى‌اسرائيل فرعون گفت اين كارهرگز نميشود بچه از بنى‌اسرائيل ودايه از بنى اسرائيل وباو اصرارفراوانى كرد، گفت از اين بچه چه ترسى دارى چون پسرى در دامن‌تو بزرگ ميشود بهرنحوى بود اورا ازرأيش برگردانيد وراضى كرد، موسى درميان‌خاندان فرعون بزرگ شد، مادر وخواهر وقابله هم درباره اوچيزى اظهار نكردند تامادر وقابله هردومردند وموسى بزرگ شد و بنى اسرائيل هيچ اطلاعى از اونداشتند، بنى اسرائيل او را ميجستند و از او ميپرسيدند و بى‌اطلاع بودند

گويد بفرعون خبر رسيد كه بنى اسرائيل در جستجوى موسى هستند و از او پرسش ميكنند نزدآنها فرستاد وبرآنها عذاب بيشترى مقرر كرد و زن ومرد آنهارا ازهم جداكرد وآنها را از خبرگرفتن ازموسى وپرسش از اوباز داشت، فرمود يك شب مهتاب بنى‌اسرائيل نزد يكى ازمشايخ خود كه دانشمند بود جمع شدند وگفتند ما با ذكراحاديث خوشدليم تاكى وتاچند در انتظار باشيم ودرگرفتارى بسر بريم، گفت بخدا در اين رنج خواهيد بود تا خداى تعالى پسرى از خاندان لاوى بنام موسى بن عمران بلند قامت و پيچيده موى بياورد وشمارا نجات دهد در اين گفتگو بودند كه موسى سوار براسترى آمد ونزدآنهاتوقف كرد آن شيخ سر بلند كردوبانشانهاكه‌داشت‌اورا شناخت باو گفت نامت چيست؟ گفت موسى پسر كيستى؟ گفت عمران گويد پريد جلو ودست اورا بوسيد وهمه روى پايش افتادند بآن بوسه دادند آنها را شناخت وپيروانى يافت ومدتى كه ميخواست بر او گذشت وبيرون رفت و در شهرى از شهرهاى فرعون وارد شد كه يكى از پيروانش درآنجا بود و بايك مرد فرعونى قبطى دركشت وكشتار بود آنكه از پيروانش بود برعليه دشمن قبطى از اوكمك

موسى فقضى عليه و كان موسى عليه السلام قد أعطى بسطة فى الجسم و شدة في البطش فذكره الناس وشاع امره وقالوا إن موسى قتل رجلا من آل فرعون فاصبح فى المدينة خائفا يترقب فلما اصبحوا من الغد اذا الرجل الذى استنصره بالامس يستصرخه على الاخر فقال له موسى انك لغوى مبين بالامس رجل واليوم رجل فلما اراد ان يبطش بالذى هو عدولهما قال يا موسى اتريد ان تقتلنى كما قتلت نفسا بالامس ان تريد الا ان تكون جبارا فى الارض و ما تريد ان تكون من المصلحين و جاء رجل من اقصى المدينة يسعى قال ياموسى ان الملاء ياتمرون بك ليقتلوك فاخرج انى لك من الناصحين فخرج منها خائفا يترقب فخرج من مصر بغير ظهر ولا دابة ولا خادم تخفضه أرض و ترفعه اخرى حتى انتهى الى أرض مدين فانتهى إلى اصل شجرة فنزل فاذا تحتها بئر و إذا عندها امة من الناس يسقون وإذا جاريتان ضعيفتان واذا معهما غنيمة لهما قال ما خطبكما قالتا أبونا شيخ كبير و نحن جاريتان ضعيفتان لا نقدر ان نزاحم الرجال فاذا سقى الناس سقينا فرحمهما موسى عليه السلام فاخذ دلوهما وقال لهما قد ما غنمكما فسقى لهما ثم رجعتا بكرة قبل الناس ثم تولى موسى الى الشجرة فجلس تحتها فقال رب انى لما انزلت الى من خير فقير فروى انه قال ذلك و هو محتاج الى شق تمرة فلما رجعتا الى ابيهما قال ما أعجلكما فى هذه الساعة قالتا وجدنا رجلا صالحا رحمنا فسقى لنا فقال لاحديهما اذهبى فادعيه

خواست موسى مشتى بآن قبطى زد و او در گذشت ، موسى بسيار تنومند و نيرومند بود مردم سخن اورا گفتند وكار اوشيوع يافت ومعروف شد كه موسى يك تن از بستگان فرعون را كشته وموسى آن شب را در ترس وانتظار تعقيب درآن شهر بسر برد ، چون صبح شد بناگاه مرديكه ديروز از او يارى خواسته بود باديگرى درآويخته وازاو برعليه وى كمك ميخواست موسى بوى گفت تومرد آشوبگرى هستى ديروز بايك مردى در افتادى وامروز با ديگرى چون خواست بدشمن خودراو مشت زند گفت ايموسى ميخواهى مرا بكشى چنانكه ديروز آدمى كشتى تو نميخواهى جزآنكه در زمين يك زورگو باشى و نميخواهى از مصلحان باشى ، يكمردى هم ازجاى دور شهر آمد وشتاب ميكرد گفت ايموسى براستى اشراف در باره تو شور كردند وحكم قتل تورا دادند بيرون برو براستى من ازخيرخواهان توام با ترس وانتظار تعقيب از مصر خارج شد نه پشتى داشت نه مركبى ونه خدمتكارى يك زمينى سرازير ميشد و از ديگر بالا ميرفت تا بزمين مدين رسيد و زير درختى آرميد ديد پاى آن درخت چاهى است و گرد آن گروهى از مردم آب ميكشند بناگاه چشمش بردو دختر بيچاره افتاد كه چند گوسفند همراه داشتند ، گفت چه كار داريد ، گفتند پدر پيرى داريم وما دو دختر بيچاره هستيم و نميتوانيم با مردها در افتيم و بايد بمانيم بعد ازمردم گوسفندان خود را آب بدهيم موسى عليه السلام برآنها دلسوزى كرد ودلو آنهارا گرفت و گفت گوسفندان خودرا پيش برانيد و گوسفندان آنها را آب داد آن روز صبح آن دودختر پيش ازمردم سرچاه آمدند . موسى زير درخت برگشت و نشست و گفت پروردگارا براستى من براى آنچه بمن فرستى محتاجم

روايت شده كه اين را در وقتى گفت كه نيازمند يك نيمه خرما بود و چون دختران نزد پدر برگشتند گفت چه زود آمديد

لي فجائته تمشي على استحياء **قالت ان ابي يدعوك ليجزيك اجر ماسقيت لنا** فروى ان موسى عليه السلام قال لها وجهني الى الطريق و امشي خلفي فانا بنو يعقوب لاننظر اعجاز النساء **فلما جائه وقص عليه القصص قال لا تخف نجوت من القوم الظالمين قالت احديهما ياابت استاجره ان خير من استاجرت القوي الامين قال اني اريدان انكحك احدى ابنتي هاتين على ان تاجرني ثماني حجج فان اتممت عشر افمن عندك** فروى انه قضى اتمهما لان الانبياء عليهم السلام لا ياخذون الا بالفضل والتمام فلما قضى موسى الاجل و سار باهلها نحو بيت المقدس و اخطاء عن الطريق ليلا فرأى ناراً **فقال لاهله امكثوا اني آنست ناراً لعلي آتيكم منها بقبس** او بخبر من الطريق فلما انتهى الى النار اذا شجرة تضطرم من اسفلها الى اعلاها فلما دنى منها تاخرت عنه فرجع و اوجس في نفسه خيفة ثم دنت منه الشجرة فنودي **من شاطيء الوادي الايمن في البقعة المباركة من الشجرة ان يا موسى اني اناالله رب العالمين و ان الق عصاك فلما رآها تهتز كانها جان ولى مدبراولم يعقب** فاذاحية مثل الجذع لاسنانها صرير يخرج منها مثل لهب النار **فولى موسى** مدبرا فقال له ربه عزوجل ارجع فرجع وهويرتعد و ركبتاه تصطكان فقال يا الهي هذا الكلام الذي اسمع كلامك ؟ قال نعم لاتخف فوقع عليه الامان

گفتند یکمرد خوبی یافتیم دلش بما سوخت و گوسفندان مارا سیراب کرد یکی از آنها گفت برواورا نزد من دعوت کن.

آن دختر با شرم نزد موسى آمد و گفت پدرم شمارا خواسته تا مزد آبکشی را بتو بدهد، روایت شده که موسى باو گفت راه را بمن نشان بده وازپشت سرمن بیا زیرا ما فرزندان یعقوب نگاه بدنباله زنها نمیکنیم، چون نزد او آمد وداستان خود را برای او گفت فرمود نترس ازمردم ستمکار نجات یافتی، یکی ازدختران گفت پدرجان اورا اجیر کن، بهترین اجیر برای تو مرد نیرومند درستکار است، گفت من میخواهم یکی از این دودختر مرا بتو بزنی دهم که تاهشت سال اجیر من باشی وتا آخر دهسال اختیار با تو است، روایت شده که مدت دهسال را خدمت کرد زیرا پیغمبران بهتررا عمل کنند وتمامتر را چون موسى مدت را تمام کرد و خاندان خودرا بسوی بیت المقدس میبرد شب راه را گم کرد و آتشی دید و بخانواده خود گفت اینجا من یك آتشی بنظر آوردم شاید یك تیکه از آن آتش برای شما بیاورم و یا خبری از راه بگیرم، چون بآتش رسید دید یکدرختی از بن تا شاخه فروزانست چون بآن نزدیك شد آتش ازاو واپس رفت برگشت ودرخود احساس ترسی کرد سپس آن درخت بوی نزدیك شد وازکنار وادی ایمن که درزمین بابرکتی بود از آن درخت فریادی برخواست که ای موسى من همانخدای پرورنده جهانیانم واینك عصای خودرا بزمین افکن، چون دید که آن عصا مانند مارجنی بجنبش آمد، پشت کرد وبعقب برگشت ناگاه یك ماری شد مانند تنه خرما که دندانهایش آواز قلم نویسندگی میکرد و از دهانش شراره آتش میجهید موسى پشتکرده دورمیشد پروردگار عزوجلش فرمود برگرد برگشت و بخود میلرزید و زانوهایش بهم میخورد عرضکرد ای معبود من این سخنیکه میشنوم سخن تو است فرمود آری نترس آسوده شد و پای خودرا بردم آن مار نهادوزیر گلویش را گرفت بناگاه دستش بر

فوضع رجله على ذنبها ثم تناول لحييها فاذا يده في شعبة العصا قد عادت عصا و قيل له **اخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى** فروى انه امر بخلعهما لانهما كانا من جلد حمار ميت و روى فى قوله عزوجل **فاخلع نعليك** اي خوفيك خوفك من ضياع اهلك وخوفك من فرعون ثم ارسله عزوجل الى فرعون و ملائه بآيتين بيده والعصى فروى عن الصادق ؑ انه قال لبعض اصحابه كن لما لاترجو ارجى منك لما ترجو فان موسى بن عمران ذهب ليقتبس لاهله نارا فرجع اليهم وهو رسول نبى فاصلح الله تبارك و تعالى أمر عبده و نبيه موسى ؑ فى ليلة و هكذا يفعل الله تبارك و تعالى بالقائم الثانى عشر من الائمة عليهم السلام يصلح له امره فى ليلة كما اصلح أمر نبيه موسى ؑ و يخرجه من الحيرة والغيبة الى نور الفرج والظهور.

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سود بن عبدالله قال حدثنا المعلي بن محمد البصري عن محمد بن جمهور و غيره عن عبدالله بن سنان عن أبي عبدالله ؑ قال سمعته يقول فى القائم ؑ سنة من موسى بن عمران ؑ فقلت ما سنة من موسى بن عمران قال خفاء مولده وغيبته عن قومه فقلت وكم غاب موسى عن اهله قال ثمانية و عشرين سنة

حدثنا ابوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحق المكتب (رض) قال حدثنا الحسين بن ابراهيم بن عبدالله بن منصور قال حدثنا محمد بن هرون الهاشمى قال حدثنا احمد بن عيسى قال حدثنا ابوالحسن احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا معوية بن هشام عن ابراهيم بن محمد بن الحنفية عن ابيه محمد عن أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب ؑ قال قال رسول الله ﷺ المهدي منا أهل البيت يصلح الله له امره ليلة و في رواية اخرى يصلحه الله في ليلة

قبضه عصا بود و بصورت عصا برگشت و باو گفته شد نعلين خودرا بكن زيرا تو در وادى مقدس راه مى‌روى، روايت شده كه مأمور بكندن آنها شد زيرا از پوست خر مرده بودند و روايت شده كه منظور از نعلين خوف از تباه شدن خانواده وخوف از فرعون است.

سپس خدا او را برسالت نزد فرعون و اعوانش فرستاد بادو معجزه يد بيضا و عصا و از امام صادق ع روايت شده كه بيكى از اصحابش فرمود بدانچه نوميدى از آنچه اميدوارى اميدوارتر باش زيرا موسى بن عمران رفت يك تيكه آتش براى خانواده‌اش بياورد و با مقام رسالت و نبوت نزد آنها برگشت خداى تبارك و تعالى كار بنده و پيغمبرش موسى را دريك شب اصلاح كرد وچنين كند با امام قائم دوازدهمين ائمه عليهم السلام دريكشب كارش را درست كند چنانچه كار موسى عليه السلام را درست كرد واورا از حيرت وغيبت بروشنائى فرج وظهور بكشاند .. عبدالله بن سنان گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود درقائم ع روشى است ازموسى بن عمران عليه السلام عرضكردم چه روشى ازموسى بن عمران؟ فرمود پنهانى ولادت او وغيبت او از قوم خود. عرضكردم موسى چند از اهلش غائب شد؟ فرمود بيست سال .. رسولخدا فرمود خدا كار مهدى مارا دريكشب درست ميكند ودر روايت ديگر استكه اورا در يكشب اصلاح ميكند ..

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري عن محمد بن عيسى عن سليمان بن داود عن أبي بصير قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول في صاحب هذا الامر أربع سنن من أربعة انبياء سنة من موسى و سنة من يوسف وسنة من عيسى و سنة من محمد صلوات الله عليهم اجمعين فاما من موسى فخائف يترقب و اما من يوسف فالسجن و أما من عيسى فيقال له انه مات ولم يمت و اما من محمد صلى الله عليه وآله فالسيف

الباب الثامن مضى موسى عليه السلام

و وقوع الغيبة بالاوصياء والحجج من بعده الى ايام المسيح عليه السلام

حدثنا أحمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسن بن علي السكري قال حدثنا محمد بن زكريا البصري قال حدثنا جعفر بن محمد بن عمارة عن أبيه قال قلت للصادق جعفر بن محمد عليه السلام اخبرني بوفاة موسى بن عمران عليه السلام قال انه لما اتاه اجله و استوفى مدته و انقطع اكله اتاه ملك الموت عليه السلام فقال السلام عليك يا كليم الله فقال موسى و عليك السلام ، من انت؟ فقال انا ملك الموت قال ما الذي جاء بك قال جئت لاقبض روحك فقال له موسى عليه السلام من اين تقبض روحي ؟ قال من فمك (فيك خ ل) قال موسى عليه السلام كيف وقد كلمت به ربي جل جلاله قال فمن يدك (يك خ ل) قال كيف و قد حملت بها (بهما خ ل) التورية ؟ قال فمن رجلك (رجليك خ ل) قال كيف و قد وطات بها (بهما خ ل) طور سيناء ؟ قال فمن عينيك قال كيف ولم تزل الى ربي بالرجاء ممدودة ؟

ابي بصير گويد از امام پنجم شنيدم ميفرمود درصاحب اين امرچهار سنت است از چهار پيغمبر يك روش از عيسى ويك روش از يوسف ويك روش ازمحمد (ص) ازموسى خائف است وانتظار ميبرد واما از يوسف زندان است وازعيسى اينستكه مردم ميگويند مرده استواونمرده است واماازمحمد(ص) شمشير است .

باب هشتم ذكر در گذشت موسى عليه السلام وغيبت دراوصياء و حجج بعد از او تا روزگار مسيح (ع)

.. محمد بن عماره از پدرش بازگو كرده است گويد بامام صادق جعفر بن محمد (ص) عرضكردم مرا ازوفات موسى بن عمران عليه السلام خبرده؟ فرمود چون مرگش دررسيد ومدت عمرش تمام شد و روزيش بريد ملك الموت نزد او آمدوعرضكرد السلام عليك يا كليم الله موسى گفت وعليك السلام كيستى گفت من ملك الموتم؛ فرمود براى چه آمدى؟ عرضكرد آمدم جانترا بگيرم موسى گفت از كجاجانم را ميگيرى گفت از دهانت موسى گفت چگونه ازدهانم باآنكه بااين دهان باپروردگارم جل جلاله سخن گفتم، فرمود ازدست، گفت چگونه باآنكه با اين دست تورات را برداشتم گفت ازپايت فرمود چگونه با آنكه باپايم طورسينارا گام زدم، گفت از دوچشمت، گفت چگونه باآنكه هميشه دو چشم اميدوار بپروردگارم بوده اند گفت از دوگوشت، گفت چگونه باآنكه باآنها سخن پروردگارم عزوجل را شنيدم، فرمود خداى تبارك وتعالى بملك الموت وحى كرد جانشرا نگير تا خودش درخواست كند

قال فمن اذنيك قال كيف وقد سمعت بهما كلام ربي عزوجل ؟ قال فاوحى الله تبارك و تعالى الى ملك الموت عليه السلام لاتقبض روحه حتى يكون هوالذى يريد ذلك و خرج ملك الموت فمكث موسى عليه السلام ماشاءالله ان يمكث بعد ذلك ودعا يوشع بن نون فاوصى اليه وامره بكتمان امره وبان يوصى بعده الى من يقوم بالامر وغاب موسى عليه السلام عن قومه فمر في غيبته برجل وهو يحفر قبرا فقال له الا اعينك على حفر هذا الامر؟ (القبرخل) فقال له الرجل بلى فاعانه حتى حفر القبر وسوى اللحد ثم اضطجع فيه موسى عليه السلام لينظر كيف هو فكشف الله له الغطا فراى مكانه في الجنة فقال يارب اقبضنى اليك فقبض ملك الموت روحه مكانه و دفنه في القبر وسوى عليه التراب وكان الذى يحفر القبر ملك الموت في صورة آدمى و كان ذلك في التيه فصاح صايح من السماء مات موسى كليم الله واى نفس لاتموت

حدثنى ابي عن جدى عن ابيه عنهم عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله سئل عن قبر موسى اين هو ؟ فقال هو عند الطريق الاعظم عند الكثيب الاحمر ثم ان يوشع بن نون عليه السلام قام بالامر بعد موسى عليه السلام صابرا من الطواغيت على الاذى والضراء والجهد و البلاء حتى مضى منهم ثلاث طواغيت فقوى بعدهم امره فخرج عليه رجلان من منافقى قوم موسى عليه السلام بصفراء بنت شعيب امرأة موسى عليه السلام في مأة الف رجل فقاتلوا يوشع بن نون عليه السلام فقتلهم وقتل منهم مقتلة عظيمة و هزم الباقين باذن الله تعالى ذكره و اسر صفراء بنت شعيب و قال لها قد عفوت عنك في الدنيا الى ان ألقي نبي الله موسى عليه السلام فاشكوا اليه مالقيت منك و من قومك فقالت صفراء واويلاه و الله لوابيحت لي الجنة

ملك الموت بيرون شد وموسى عليه السلام تا خدا خواست زنده بود بعد ازآن يوشع بن نون راخواست و باو وصيتكرد و دستور داد سراورا نگهدارد و بعد ازخود بكسيكه شايسته است وصيت نمايد و از ميان قوم خود غائب شد دردوران غيبتش بمردى برخورد كه گورى ميكند باو گفت ميخواهى در كندن اينگور بتو كمك دهم آنمرد گفت آرى كمكش كرد تا گوررا كند ولحدرا پرداخت سپس موسى در آن خوابيد تا بنگرد چگونه است خدا پرده از چشمش برداشت وجاى خود را در بهشت ديد وعرضكرد خدايامرا نزد خود بخوان وجانمرا بگير ملك الموت همانگاه در آنجا جانشرا گرفت ودر آن قبر بخاكش سپردو آنكه گوررا ميكند همان ملك الموت بود كه بصورت آدم درآمده بود واين درصحراى تيه بود ويك فرياد كننده‌اى از آسمان فرياد كرد كه موسى كليم الله مردوچه كس استكه نميرد؟ فرمود پدرم از جدم ازپدرش روايتكرده كه رسولخدا (ص) از قبر موسى پرسش شد فرمود آن نزد راه بزرگى است بپهلوى تل سرخ، سپس يوشع بن نون بعد از موسى عليه السلام قيام بامر نبوت وخلافتكرد وبر آزار و زيان وسختى و گرفتارى سركشان صبر كرد تا سه تن ازآنها مردند وپس ازآنها كارش بالا گرفت و نيرومند شد ولى دوتن ازمنافقان قوم خودش صفوراء دختر شعيب زن موسى را بشورش واداشتند و با صدهزاركس مخالفت اونمودند و جنگيدند و يوشع باآنها نبرد كرد وجمع بسيارى ازآنها كشت و باقى گريختند باذن خداى تعالى ذكره وصفوراء دختر شعيب اسير شد و يوشع اورا بخشيد و گفت تورا دردنيا بخشيدم تا پيغمبر خدا موسى را ملاقات كنم وآنچه ازدست تو وطرفدارانت كشيدم باو شكايت كنم و صفوراء گفت واى واى بخدا اگر بهشت را برمن ارزانى دارند شرمم آيد كه رسولخدا را در آن ملاقات

لاستحییت ان اری فیها رسول‌الله وقد هتکت حجابه و خرجت علی وصیه بعده فاستتر الائمة بعد یوشع الی زمان داود علیه السلام اربعمائة سنة و کانوا احد عشر وکان قوم کل واحد منهم یختلفون الیه في‌وقته ویاخذون عنه معالم‌دینهم حتی انتهی الامر الی آخرهم فغاب عنهم ثم ظهر لهم فبشرهم بداود علیه السلام واخبرهم ان داود علیه السلام هوالذی یطهرالارض من جالوت و جنوده و یکون فرجهم في ظهوره فکانوا ینتظرونه‌فلما کان زمان داود علیه السلام کان‌له‌اربعة اخوة ولهم اب شیخ کبیر و کان داود علیه السلام من بینهم خامل الذکر وکان‌اصغراخوته‌لایعلمون‌انه‌داود النبي المنتظرالذی یطهرالارض من جالوت و جنوده و کانت الشیعة یعلمون انه قد ولد و بلغ اشده وکانوا یرونه و یشاهدونه ولایعلمون انه هو فخرج داود و اخوته و ابوهم لما فصل طالوت بالجنود وتخلف عنهم داود و قال مایصنع بي في‌هذا الوجه فاستهان به اخوته و ابوه و اقام في غنم ابیه یرعاها فاشتدت الحرب و اصاب الناس جهد فرجع ابوه وقال لداود احمل الی اخوتك طعامایتقوون‌به علی‌العدو و کان علیه السلام رجلا قصیراً قلیل‌الشعر طاهر القلب اخلاقه نقیة فخرج والقوم متقاربون بعضهم من بعض قد رجع کل « واحد نخل » منهم‌الی مرکزه فمرّ داود علیه السلام علی حجر فقال الحجر له بنداء رفیع یا داود خذني فاقتل بي جالوت فاني انما خلقت لقتله فاخذه و وضعه في مخلاته التي کانت یکون فیها حجارته التي کان یرمی بها غنمه فلما دخل‌العسکر سمعهم یعظمون‌امرجالوت‌فقال‌لهم ماتعظمون من امره فوالله لئن عاینته لا قتلنه فتحدثوا بخبره حتی ادخل علی طالوت فقال‌له یافتی ما

کنم با آنکه هتك حرمت او کردم و بروصی او شوریدم بعداز یوشع تازمان داود ائمه پنهان بودند درمدت چهارصد سال و آنها یازده تن بودند ودرهرزمانی پیروان هریك ازآنهابا آن‌ها رفت‌وآمد داشتند ومعالم دین خودرا ازآنها اخذ میکردندتاکار امامت بآخرین نفرآن‌ها رسیدوغایب شدوسپس ظاهرگردید ومژده طلوع داودرا بآن‌ها خبرداد که‌داود علیه‌السلام همآنکسی‌استکه زمین‌را ازجالوت و لشگریانش پاك میکند وفرج‌آن‌ها درظهوراواست و درانتظار اوبودند وچون زمان داود (ع)شد برای او چهار برادر بودکه پدر پیری داشتند و داود درمیان آن‌ها نامی نداشت وازهمه کوچکتر بود و نمیدانستندکه اوهمان داودی استکه انتظار اورا میکشند وباید زمین را از جالوت وقشونش پاك‌کند باآنکه شیعه میدانستند که اوزائیده شده و بسن نیرومندی رسیده او را میدیدند و مشاهده میکردند ونمیدانستند او است، داود و برادران وپدرشان با طالوت بجبهه جنك رفته بودند ولی داود بجا مانده بودومیگفت دراین‌جبهه چه‌کاری‌ازمن میاید وپدرو برادرانش هم اورا سست میشمردند اوسرگوسفندان‌پدرمانده بودآنهارا‌رامیچرانید،هراس مردم ازجالوت‌سخت‌شد ودرگرفتاری افتادند، پدرش‌از جبهه برگشت وبداود گفت خوراك ببرادرانت‌برسان‌تادر برابردشمن‌تقویت شوند داود مردی کوتاه قدکم مو وپاکدل وخوش‌اخلاق بود بجبهه رفت ودید لشگر گرد هم جمع‌شده و هردسته‌ای بمرکز خود موضع گرفته‌اند داود بیك سنگی گذشت وسنك بوی آواز داد وفریادکردکه ای‌داود مرا بردار وجالوت‌را با من بکش براستی من برای‌کشتن‌اوآفریده‌شدم آن‌سنك را برداشت و در توبرهخود نهادکه سنك‌هائی برای‌پرتاب بگوسفندان خود درآن جمع میکرد، چون میان لشگررسید شنیدکه کارجالوت را بزرك میشمارند گفت چه عظمتی دارد بخدا اگر چشم باو بیفتد او را میکشم گفته اورا بهم رسانیدند تابگوش طالوت رسید اورا خواست وباو گفت ای جوان چه اندازه نیرو داری و چه تجربه‌ای آموختی؟

عندك من القوة و ماجربت من نفسك قال قدكان الاسد يعدوعلى الشاة من غنمي فادركهُ فاخذ برأسه و افك لحييه عنها فآخذهـا من فيه وكان الله تبارك وتعالى اوحى الى طالوت انه لايقتل جالوت الامن لبس درعك فملاها فدعا بدرعه فلبسهـا داود عليه السلام فاستوت فراع ذلك طالوت و من حضره من بني اسرائيل فقال عسى الله ان يقتل به جالوت فلما اصبحوا و التقى الناس قال داود عليه السلام أروني جالوت فلما رآه اخذ الحجر فرماه بهفصك به بين عينيه فدمغه و تنكس عن دابته فقـال الناس قتل داود جالوت وملكه (الله عزوجل لخ)الناس حتى لم يكن يسمع لطالوت ذكراواجتمعت عليه بنواسرائيل و انزل الله تبارك و تعالى عليه الزبور وعلمه صنعة الحديد فلينه له و امر الجبال والطيران تسبح معه و اعطاه صوتا لم يسمع بمثله حسنا واعطى قوة في العبادة و اقام في بني اسرائيل نبيا و هكذا يكون سبيل القائم عليه السلام له علم اذاحـان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه وانطقه الله عزوجل فناداه اخرج يا ولي الله فاقتل اعداءالله و له سيف مغمد اذاحان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده و انطقه الله عزوجل فناداه السيف اخرج يا ولي الله فلايحل لك ان تقعد عن اعداءالله فيخرج عليه السلام و يقتل اعداءالله حيث ثقفهم و يقيم حدودالله و يحكم بحكم الله عزوجل

حدثنا بذلك ابوالحسن احمد بن ثابت الدواليني بمدينة السلام عن محمد بن الفضل النحوي عن محمد بن علي بن عبدالصمد الكوفي عن علي بن عاصم عن محمد بن علي بن موسى عن ابيه

گفت بسا بوده که شیر بر گوسفندی در گله‌ام میبرید و اورا میگرفتم سرش را میچسبیدم و دو کامشرا ازهم میگشودم و گوسفندرا از دهانش بیرون میآوردم، خدای تبارك و تعالی بطالوت وحی کرده بود که قاتل جالوت کسی استکه زره تو برتنش رسا باشد زره خودراخواست و داود پوشید براورسا بود طالوت‌و حاضرین از این پیش‌آمد بهراس افتادند وگفت امید است خداوند بدست او جالوت‌را بکشد، چون صبح‌شد ودولشگر بهم برآمدند داودعلیه‌السلام گفت‌جالوت‌را بمن نشان‌بدهید چون اورا دید آن سنگ‌را باو پرتاب کرد ومیان دو چشمشرا باآن شکافت تا بمغز سرش نشست‌واز مرکب سرنگون شد مردم فریاد کردندداود جالوت‌را کشت‌و اورا بپادشاهی برداشتند و نامی‌ازطالوت نبردند و بنی اسرائیل دور اوجمع شدند وخدا زبور را بر او فرستاد وصنعت آهن را باو آموخت و آن‌را برای اونرم ساخت وکوهها وپرنده‌ها را دستور داد با او درتسبیح هم آواز شوند وآوازی خوش باو عطا کردکه مانند آن شنیده نشده بود و در عبادت نیرومندی بوی عطا کرد و درمیان‌بنی‌-اسرائیل بنبوت قیام کرد وهمچنین است روش قائم‌علیه‌السلام وقتی ظهور او برسد، اوخود داند و خدا اورا گویا کند وباو آواز دهد ای ولی‌خدا بیرون شو ودشمنان خدارا بکش یك شمشیر غلاف‌کرده دارد که چون وقت خروجش رسد از غلاف خود بدرآیدو خدا اورا گویا کند وآن شمشیر فریادزند ای ولی‌خدا بیرون شو دیگر روانیست از دشمنان خدا تقاعد کنی بیرون آید ودشمنان خدارا هرجا بیابد بکشد وحدود خدارا برپاداردو بحکم خدای عزوجل حکم کند.. رسولخدا (ص) در آخرحدیث طولانی خود که دراینکتاب درضمن اخباریکه درباب نص بر قائم دوازدهمین‌امامان‌بعداز پیغمبر (ص) روایت شده نقل کردم میفرماید :

عن آبائه عن الحسين بن علي عليهم السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله في آخر حديث طويل قد اخرجته في هذا الكتاب في باب ماروى عن النبي صلى الله عليه وآله من النص على القائم عليه السلام و انه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام ثم ان داود عليه السلام اراد ان يستخلف سليمان عليه السلام لان الله عزوجل اوحى اليه يامره بذلک فلما اخبر بني اسرائيل ضجوا من ذلک و قالوا يستخلف علينا حدثا وفينا من هو اكبر منه فدعا اسباط بني اسرائيل فقال لهم قد بلغني مقالتكم فاروني عصيكم فاى عصا اثمرت فصاحبها ولي الامر من بعدى فقالوا رضينا فقال ليكتب كل واحد منكم اسمه على عصاه فكتبوا ثم جاء سليمان عليه السلام بعصا فكتب عليها اسمه ثم ادخلت بيتا واغلق الباب وحرسته رؤس اسباط بني اسرائيل فلما اصبح صلى بهم الغداة ثم اقبل ففتح الباب فاخرج عصيتهم قد اورقت وعصى سليمان قد اثمرت فسلموا ذلک لداود عليه السلام فاختبره بحضرة بني اسرائيل فقال له يا بني اي شيء ابرد؟ قال عفو الله عن الناس و عفوا الناس بعضهم عن بعض ، قال يا بني فاى شيء احلى؟ قال المحبة و هو روح الله في عباده فافتر داود ضاحكا فساربه في بني اسرائيل فقال هذا خليفتي فيكم من بعدى ثم اخفي سليمان بعد ذلک امره و تزوج بامرأة و استتر عن شيعته ماشاءالله ان يستتر ثم ان امرأته قالت له ذات يوم بابي انت و امي ما اكمل خصالک واطيب ريحک ولا اعلم لک خصلة اكرهها؛ الاانك في مؤنة ابي فلودخلت السوق فتعرضت لرزق الله رجوت ان لايخيبک فقال لها سليمان عليه السلام اني والله ماعملت عملاقط ولا احسنه فدخل السوق فجال يومه ذلك ثم رجع فلم يصب شيئا فقال لها ما اصبت شيئا قالت لاعليك

سپس داود خواست سليمان را خليفه خود كند چونخداى عزوجل باو وحى كرده بود ودرباره او دستور داده بود،چون اينموضوع‌را بنى‌اسرائيل‌اعلام كرد از اين موضوع‌ناليدند وگفتند ميخواهد جوانى نورس را برما خليفه كند و درميان ما بزرگتر ازاوهست داود همه خاندانهاى بنى‌اسرائيل‌را دعوت كرد وگفت گفتار اعتراض آميز شما بمن‌رسيد ، برويد عصاهاى خودرا بياوريد هر عصا كه سبز شد و ميوه آورد صاحب آن بعد از من ولى امر است ، گفتندپذيرفتيم فرمود هر كس نام خود را بر عصايش بنويسد ، نوشتند ، سليمان هم عصاى خود راآورد ونام خودرا بر آن نوشت سپس همه را در اطاقى گذاردندودرش‌را بستند وسران بنى‌اسرائيل‌را بپاسبانى آن گماشتند بامدادان نماز صبح را با آنها خواند وآمد دررا بازكرد وعصاها را بيرون آورد همه برك آورده بودند وتنها عصاى سليمان از ميان ميوه آورده بود واين وصيت‌را از داود پذيرفتند. داود سليمان را در حضور بنى‌اسرائيل امتحان كرد وباو گفت اى پسر جان كدام چيز خنك كننده تراست؟ گفت گذشت خدا ازمردم و گذشت مردم ازيكديگر.

پسرجان كدام چيز شيرين تر است؟ گفت دوستيكه‌روح خداست دربندگانش، داود ازخشنودى خنديد تا دندانهايش نمودار شد وسليمان‌را ميان بنى اسرائيل گردش داد واورا بخلافت خودمعرفى كرد؛ سپس سليمان امر خودرا پنهان داشت و زنى گرفت از شيعيان خود مستورشد تاوقتيكه خدا ميخواست سپس يكروز زنش باوگفت پدر ومادرم قربانت بی‌اندازه نيكو خصال و خوشبوئى وهيچ بدى در تو نميدانم جزآنكه هزينه تو از مال پدرمنست. اگر ببازار بروى‌درصدد تحصيل روزى‌از خدا برآئى اميدوارم كه تورا نوميد نسازد. سليمان باو گفتمن هرگز كارى نكردم وصنعتى نميدانم

ان لم يكن اليوم كان غدا فلما كان من الغد خرج الى السوق فجال يومه فلم يقدر على شيء ورجع فاخبرها فقالت له يكون غدا انشاءالله فلما كان من اليوم الثالث مضى حتى انتهى الى ساحل البحر فاذا هو بصياد فقال له هل لك ان اعينك و تعطينا شيئا ؟ قال نعم فاعانه فلما فرغ اعطاه الصياد سمكتين فاخذهما و حمدالله عزوجل ثم انه شق بطن احديهما فاذا بخاتم في بطنها فاخذه فصره في ثوبه فحمد الله و اصلح السمكتين و جاء بهما الى منزله ففرحت امرأته بذلك و قالت له اني اريد ان تدعو ابوي حتى يعلما انك قد كسبت فدعاهما فاكلامعه فلما فرغوا قال لهم هل تعرفوني قالوا لاوالله انا لم نرالا خيرا منك قال فاخرج خاتمه فلبسه فخر عليه الطير والريح وغشيه الملك و حمل الجارية و ابويها الى بلاد اصطخر واجتمعت اليه الشيعة واستبشروابه ففرج الله عنهم مماكانوا فيه من حيرة غيبته فلما حضرته الوفاة اوصى الى آصف بن برخيا بامرالله تعالى ذكره فلم يزل بينهم تختلف اليه الشيعة و ياخذون عنه معالم دينهم ثم غيب الله تبارك و تعالى آصف غيبة طال امدها ثم ظهرلهم فبقي بين قومه ماشاءالله ثم انه ودعهم فقالوا له اين الملتقي قال على الصراط و غاب عنهم ماشاءالله فاشتدت البلوى على بني اسرائيل بغيبته و تسلط عليهم بخت نصر فجعل يقتل من يظهر به منهم ويطلب من يهرب ويسبي ذراريهم فاصطفى من السبي من اهل بيت يهودا اربعة نفر فيهم دانيال

آن روز را ببازار رفت گردید و برگشت و چیزی بهره نبرد آمد گفت چیزی بدستم نیامد زنش گفت چیزی بر تو نیست اگر امروز نبود فرداهست چون فردا شد ببازار رفت و همه روز را گردش کرد و بر چیزی دست نیافت در برگشت بزن خود خبر داده زن گفت فردا خواهد بود انشاءالله چون روز سوم شد رفت تا بکناره دریا رسید بناگاه بیك شکارچی دید، باو گفت حاضری باتو کمك کنم و چیزی بمن بدهی گفت آری اورا کمك کرد و چون فارغ شدند صیاد دوماهی باو بهره داد آنها را گرفت وحمد خدا گفت و شکم یکی را شکافت ناگاه انگشتری درشکم آن یافت آنرا گرفت درجامه خود بست و دوماهی را شست و بخانه آورد و زنش شاد شد بدین موضوع و گفت میخواهم پدرومادرم رادعوت کنم تابدانند که تو کسبی کردی آنها را بخوراك ماهی دعوت کرد و با او خوردند وچون فارغ شدند، گفت شما مرا میشناسید؟

گفتند نه بخدا ما همینقدر میدانیم که از توجز نیکی ندیدیم گوید انگشتر خودرا درآورد و بدست کرد پرنده وباد دربرابر او بخاك افتادند وشاهی اورا فراگرفت و آندختر را باپدر ومادرش ببلاد اصطخر منتقل کرد وشیعیانش دور اوجمع شدند و بوجود او خوشدل گردیدند و خدا بوجود او سرگردانی غیبت آنها را برطرف ساخت وچون وفاتش رسید بدستور خدای تعالی ذکره بآصف بن برخیا وصیت کرد و او درمیان آنها بود وشیعه نزد اورفت وآمد میکردند ومعالم دین خود را ازاو اخذ میکردند سپس خدای تبارك وتعالی آصف را مدت مدیدی غایب ساخت وسپس ظهور کرد ومیان قوم خود بود تاخدا خواست و با آنها با زوداع کرد، گفتند کجا ملاقات میکنیم، گفت بر صراط و تا مدتی که خدا خواست از آنها غائب بود گرفتاری بنی اسرائیل سخت شد بواسطه غیبت اوو بخت النصر برآنها تسلط یافت وهرکسرا میگرفت میکشت ، هرکس فرار میکرد دنبال مینمود وفرزندان آنهارا اسیر میگرفت و از اسیران خاندان یهودا چهارتن برگزید که دانیال درمیان آنها

و اصطفى من ولد هرون عزيراً وهم يومئذ صبية صغار فمكثوا في يده و بنوا اسرائيل في العذاب المهين و الحجة دانيال عليه السلام اسير في يد بخت نصر تسعين سنة فلما عرف فضله و سمع ان بني اسرائيل ينتظرون خروجه و يرجون الفرج في ظهوره و على يده امر ان يجعله في جب عظيم واسع ويجعل معه الاسد لياكله فلم يقربه و امر ان لا يطعم فكان الله تبارك و تعالى ياتيه بطعامه و شرابه على يد نبي من انبيائه فكان دانيال يصوم النهار ويفطر بالليل على ما يدلي اليهُ من الطعامه فاشتدت البلوى على شيعته و قومه المنتظرين له و لظهوره و شك اكثرهم في الدين لطول الامد فلما تناهى البلاء بدانيال عليه السلام و بقومه رأى بخت نصر في المنام كان ملائكة من السماء قد هبطت إلى الارض افواجا إلى الجب الذى فيه دانيال مسلمين عليه يبشرونه بالفرج فلما اصبح ندم على ما اتى إلى دانيال فامر بان يخرج من الجب فلما اخرج اعتذر إليه مما أرتكب منه من التعذيب ثم فوض إليه النظر في امور ممالكه والقضا بين الناس فظهر من كان مستتراً من بني اسرائيل و رفعوا رؤسهم و اجتمعوا إلى دانيال عليه السلام موقنين بالفرج فلم يلبث إلا القليل على تلك الحال حتى مات و افضى الامر بعده إلى عزير عليه السلام فكانوا يجتمعون إليه و يانسون به ويأخذون منه معالم دينهم فغيب الله عنهم شخصه مائة عام ثم بعثه و غابت الحجج بعده و اشتدت البلوى على بني اسرائيل حتى ولد يحيى بن زكريا عليه السلام وترعرع وظهر وله سبع سنين فقام في الناس خطيبا فحمد

بود و ازفرزندان هرون عزيررا برگزيد و اينها كودكان كوچكى بودند وزيردست او بزرگ شدند و بنى اسرائيل درشكنجه خوار كنندهٔ بسر ميبردند ودانيال كه حجت وقت بود نود سال دردست بخت نصر اسير بود وچون فضل اورا ديد و شنيدكه بنى اسرائيل انتظار خروج اورا دارند و اميد فرج را ازظهور او وبدست اوميجويند دستور داد اورا درچاهوسيعى انداختندوشيرى با او همراه كردند تا اورا بخورد ولى شيرنزديك او نرفت و دستور داد باو خوراك ندهند ولىخداى تبارك و تعالى بدست يكى از پيغمبران خود خوردنى ونوشيدنى باو ميرسانيد و دانيال روزها روزه بود و شب با خوراكى كه براىاو ريختهميشدافطار ميكرد گرفتارى براى شيعيان و قومش سخت شد.

وكسانيكهانتظار او را و ظهورش را داشتند و بيشترشان بر اثر طول غيبت او در دين شك كردند وچون گرفتارى دانيال عليه‌السلام وقومش بنهايت رسيد بخت‌نصر درخواب ديدكه افواجى ازفرشتگان آسمان بچاهى كه دانيال در آن بود فرود آمدند و باو مژده فرج ميدادند ، چون صبح شد از آنچه بدانيال كرده بود پشيمان شد و دستور داد او را از چاه برآوردند وچون بيرون آمد از شكنجه‌اى كه باو داده بود عذر خواست و اورا ناظر كارهاى كشوروقاضى مردم ساخت و هر كس ازبنى‌اسرائيل پنهان بود عيان شد وسربلند كردند و دور دانيال عليه‌السلام را گرفتند ويقين بفرج كردند و اندكى بر اين وضع گذشت كه دانيال وفات كرد وبعد از او كار بعزير واگذارشد بنى‌اسرائيل نزد اوجمع شدند وباو انس گرفتند ومعالم دين خودرا ازاو اخذ ميكردند و خدا شخص اورا صدسال غائب‌ساخت وحجتهاى بعد از او هم غائب شدند وگرفتارى بنى‌اسرائيل سخت شد تا يحيى بن زكريا متولد شد وبزرگ شد در سن هفت سالگى ظهوركرد و در ميان مردم ايستاد و خطبه خواند حمد و ثناى خدا

الله و اثني عليه و ذكرهم بايام الله و اخبرهم أن محن الصالحين إنما كانت لذنوب أسرائيل و ان العاقبة للمتقين و وعدهم الفرج بقيام المسيح عليه السلام بعد نيف و عشرين سنة من هذا القول فلما ولد المسيح عليه السلام اخفى الله عزوجل ولادته و غيب شخصه لان مريم عليهما السلام لما حملته انتبذت به مكانا قصيا ثم ان زكرياء و خالتها أقبلا يقصان اثرها حتى هجما عليها وقدوضعت ما في بطنها وهي تقول **يا ليتني مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا** فاطلق الله تعالى ذكره لسانه بعذرها و اظهار حجتها فلما ظهرت اشتدت البلوى والطلب على بني اسرائيل و اكب الجبابرة والطواغيت عليهم حتى كان من أمر المسيح ما قد اخبر الله عزوجل به واستتر شمعون بن حمون و الشيعة ثم افضى بهم الاستتار إلى جزيرة من جزاير البحر فاقاموا بها ففجر الله لهم فيها العيون العذبة وأخرج لهم من كل الثمرات و جعل لهم و أخرج لهم فيها الماشية و بعث إليهم سمكة تدعى القمد لا لحم لها ولا عظم و إنما هي جلد ودم فخرجت من البحر فاوحى الله عزوجل إلى النحل أن تركبها فركبتها فاتت النحل إلى تلك الجزيرة و نهض النحل و تعلق بالشجر فعرش و بني فكثر العسل ولم يكونوا يفقدون شيئا من اخبار المسيح عليه السلام



نمود و روزگار وی را بآن‌ها یاد آوری کرد و گفت رنج نیکان بسبب گناه بدکاران بنی‌اسرائیل است و براستی سرانجام نیک برای پرهیزکارانست و بآن‌ها وعده داد که با قیام مسیح فرج آید بعد از بیست و چند سال از وقت این گفتار و چون مسیح علیه‌السلام زائیده شد خدا ولادتش را پنهان داشت وشخصش را ناپدید کرد زیرا چون مریم علیه‌السلام باو آبستن شد بجای دوری او را کشانید، سپس زکریا و خاله‌اش دنبال او گردیدند و وقتی بر سر اورسیدند که وضع حمل کرده بود ومیگفت کاش پیش از این مرده بودم ونامم فراموش شده بود خدای تعالی‌ذکره زبان عیسی را گشود تاعذر او را خواست و حجتش را اظهار کرد و چون ظاهرشد گرفتاری و تعقیب بنی‌اسرائیل سخت شد و سرکشان و طاغوتان برآن‌ها فشار آوردند تا کار مسیح بآنجا کشید که خدا از آن خبرداده وشمعون بن حمون و پیروانش پنهان شدند و این گریز و پنهانی آن ها را بیکی از جزیره‌های دریا کشانید ودرآن اقامت کردند و خدا چشمه‌های خوشگوار برای آنها برآورد واز هرگونه میوه برای‌آنها آفرید وگاو وگوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یکنوع ماهی بنام قمد بسوی آن‌ها راند که نه گوشت داشت ونه استخوان و همان پوست‌بودو خون،ازدریا بیرون افتاد و خدا بزنبورعسل دستور داد که بر آن بنشیند و باین وسیله زنبوران عسل بآن جزیره آمدند و بدرختان نشستندو برای خود مأوی ساختند وعسل فراوانی بوجودآمد ودر این جزیرمهمواراطلاعی‌ازاخبارمسیح داشتند .

الباب التاسع في بشارة عيسى بن مريم عليه السلام

بالنبي محمد المصطفى صلى الله عليه وآله

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق الطالقاني (رض) قال حدثنا أبو احمد عبدالعزيز بن يحيى بن أحمد بن عيسى الجلودى بالبصرة قال حدثنا محمد بن عطية الشامى قال حدثنا عبدالله بن عمرو بن سعيد البصري عن هشام بن جعفر عن حماد بن عبدالله بن سليمان و كان قاريا للكتب قال قرات في الانجيل يا عيسى جد في أمري ولا تهزل و اسمع و اطع يابن الطاهرة الطهر البكر البتول أنت من غير فحل أنا خلقتك آية للعالمين فاياى فاعبدو على فتوكل خذ الكتاب بقوة فسر لاهل سوريا السريانية بلغ من بين يديك انى أنا الله الدائم الذي لا ازول صدقوا النبي الامى صاحب الجمل و المدرعة والتاج وهى العمامة والنعلين والهراوة وهي القضيب الانجل العينين الصلت الجبنين الواضح الخدين الاقنى الانف مفلج الثنايا كان عنقه ابريق فضة كان الذهب يجرى في تراقيه له شعرات من صدره إلى سرته ليس على بطنه ولا على صدره شعر اسمر اللون رقيق المشربة شثن الكف والقدم إذا التفت جميعا و إذا مشى فكانما ينقلع من الصخر و ينحدر من صبب و إذا جاء مع القوم بذهم عرقه في وجهه كاللؤلؤ الرطب و ريح المسك ينفح عنه لم ير قبله مثله ولا بعده طيب الريح نكاح للنساء ذوالنسل القليل إنما نسله من مباركة لها بيت في الجنة لا صخب فيه ولا نصب يكفلها

باب نهم در بشارت عيسى بن مريم عليه السلام

. . عبدالله بن سليمان كه مردى بود دانشمند و كتب آسمانى را خوانده بود ميگويد من در انجيل چنين خوانده‌ام اى عيسى در دستورات من جدى باش و آنها را بشوخى مگير اى پسر طاهر و طهر باكره بتول بشنو و فرمانبر باش من ترا بدون مردى از بطن مريم آفريدم تا نشانه‌اى باشى براى خداشناسى در ميان همه اهل جهان مرا بپرست و بس بر من اعتماد كن و بس كتاب انجيل را با دست توانا بگير و نزد مردم سوريه برو و آنها را بوجود پسرى شايسته مژده بده و هر كس در پيش تو است نيستش كن كه براستى منم آن خداى دائمى كه زوالى ندارم پيغمبرى را تصديق كنيد باين نشانه‌ها شترسوار است زره برتن دارد و تاجى كه عمامه است بر سر و نعلين در پا و عصا بر دست دوچشمش گشاده و گيراست پيشانيش صاف است دو گونه اش درخشنده است بينى مباركش راست و قلمى است دندانهايش پيوسته است گردن او صاف و درخشنده است بمانند يك تنگ نقره گويا از دو طرف گلوگاهش طلا موج ميزنند يك رشته موى لطيف ازسينه تا ناف مباركش كشيده شده شكم و سينه او مو ندارد و گندم گون است انگشتانش باريك و كف وقدم مباركش ستبر است چون بكسى متوجه شود همه روى مبارك را باو كند و چون راه رود سنگين و با وقار است و چنان به آرامى گام برميدارد كه گويا از پاسنگ ميكند و از بلندى بسر سراز يرميشود چون درميان جمعى آيد برهمه سربلندى دارد وعرق روى مباركش چون لؤلؤ رطب است و بوى مشكى از آن ميدمد پيش از وى كسى مانند او ديده نشده ونه بعداز او خوش بو است بسيار زن ميگيرد ولى فرزند از

فی آخر الزمان کما کفل زکریا امك لها فرخان مستشهدان کلامه القرآن و دینه الاسلام وأنا السلام فطوبی لمن أدرك زمانه و شهد ایامه و سمع کلامه قال عیسی یا رب و ما طوبی قال شجرة في الجنة أنا غرستها بیدی تظل الجنان أصلها من رضوان ماؤها من تسنیم برده برد کافور وطعمه طعم الزنجبیل من یشرب من تلك العین شربة لایظما بعدها ابدا فقال عیسی علیه السلام اللهم أسقني منها قال حرام یا عیسی علی البشر أن تشربوا منها حتی یشرب ذلك النبي و حرام علی الامم ان تشرب منها حتی تشرب منها امة ذلك النبي یا عیسی أرفعك إلی ثم أهبطك في آخر الزمان لتری من امة ذلك النبي العجائب و لتعینهم علی اللعین الدجال أهبطك في وقت الصلوة لتصلي معهم أنهم امة مرحومة و كانت للمسیح علیه السلام غیبات یسیح فی الارض فلا یعرف قومه و شیعته خبره ثم ظهر فاوصی إلی شمعون بن حمون علیه السلام فلما مضي شمعون غابت الحجج بعده و اشتدت الطلب و عظمت البلوی و درس الدین وضیعت الحقوق و امیتت الفروض والسنن و ذهب الناس یمینا وشمالا لایعرفون أیا من ای فکانت الغیبة مأتي و خمسین سنة.

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید (رض) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد بن عبدالله جمیعاً عن أیوب بن نوح عن عبدالله بن المغیرة عن سعد بن أبي خلف عن معویة بن عمار

او کم بماند ذریه او تنها از یك دختر با برکت است که در بهشت خانه‌ای دارد که در آن شکاف و رگی نیست باو برسان که در آخرالزمان آن دختر را تربیت و کفالت کند چنانچه زکریا مادر تو مریم را کفالت کرد برای آن دختر دوفرزند عزیز است که در راه حق شهید شوند کلام او قرآن است دینش اسلام است و از نام من که سلام است گرفته خوشا بحال کسی که زمان وی را دریابد و در روزگارش باشد و سخنش را بشنود عیسی عرضکرد پروردگارا طوبی چیست فرمود درختی است در بهشت که من بدست خودآن را کشته‌ام برهمه بهشت سایه اندازد ریشه‌اش از رضوان است و آبش از چشمه تسنیم آب این چشمه در خنکی چون کافور است و در مزه چون زنجبیل هر کس از این چشمه یك جرعه نوشد هرگز تشنه نگردد.

عیسی (ع) عرضکرد بارخدایا از آب این چشمه مرا سیرآب کن فرمود ای عیسی بر بشر قدغن است که از این چشمه بنوشند تا آن پیغمبر از آن بنوشد و بر همه امتها قدغن است که از آن چشمه بنوشند تا امت آن پیغمبر بنوشند من تورا بسوی بالا می‌آورم و آخرالزمان بزمین فرومیفرستم تا شگفتی‌های امت این پیغمبر را به بینی و در دفع دجال ملعون آن ها را کمك کنی وقت نماز تو را فرو میفرستم تا با آنها نماز بخوانی براستی آنها امت مرحومه هستند.

از برای حضرت مسیح (ع) چند بار غیبت اتفاق افتاد ناشناس در اطراف زمین میگردید وقوم وشیعیانش اورا نمیشناختند و از او خبری نداشتند درآخرین بار که ظهور کرد شمعون ابن حمون (ع) را وصی خویش ساخت و چون شمعون درگذشت حجت‌های الهی بعد از وی پنهان بودند تعقیب اهل دین سخت شد و گرفتاری بزرك شد و دین کهنه گردید و حقوق ضایع شد و واجبات و سنن الهی از میان رفت مردم بی رهبر براست یا چپ پیوستند و حقی را از باطل نمی‌شناختند و غیبت این دوره

قال قال إبوعبدالله عليه السلام بقى الناس بعد عيسى بن مريم عليه السلام خمسين و مأتي سنة بلاحجة ظاهرة.

حدثنا أبي رحمه الله قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي عمير عن سعد بن أبي خلف عن يعقوب بن شعيب عن أبي عبدالله عليه السلام قال كان بين عيسى و بين محمد صلى الله عليه وآله خمسمأة عام منها مأتان و خمسون عاما ليس فيها نبي ولا عالم ظاهر قلت فما كانوا قال كانوا متمسكين بدين عيسى عليه السلام قلت فما كانوا قال كانوا مؤمنين ثم قال عليه السلام ولا يكون الارض إلا و فيها عالم و كان ممن ضرب في الارض لطلب الحجة عليه السلام سلمان الفارسي (ره) فلم يزل ينتقل من عالم إلى عالم و من فقيه إلى فقيه و يبحث عن الاسرار و يستدل بالاخبار منتظراً لقيام القائم سيد الاولين و الاخرين محمد صلى الله عليه وآله أربعمأة سنة حتى بشر بولادته فلما ايقن بالفرج خرج يريد تهامة

الباب العاشر

في خبر سلمان الفارسي رحمةالله عليه في ذلك

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار و أحمد بن إدريس جميعا عن أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن علي بن مهزيار عن أبيه عمن ذكره عن موسى بن جعفر عليهما السلام قال قلت يابن رسول الله الا تخبرنا كيف كان سبب اسلم سلمان الفارسي قال نعم حدثني أبي صلوات الله عليه أن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه و سلمان و اباذر و جماعة من قريش كانوا

---

۲۵۰ سال طول کشید :

امام ششم (ع) فرمود مردم بعد از عیسی (ع) ۲۵۰ سال بدون امام ظاهری گذراندند امام ششم (ع) فرمود میان عیسی و محمد (ص) پانصد سال فاصله بود که در ۲۵۰ سالش پیغمبر و عالمی درمیان مردم ظاهر و با نفوذ نبود یعقوب ابن شعیب راوی حدیث گوید عرض کردم مردم در دین‌داری خود چه میکردند فرمود بدین عیسی (ع) عمل میکردند عرض کردم چه حالی داشتند فرمود مؤمن بودند سپس فرمود زمین همیشه دارای یك عالم و رهبر دینی است که اهل ایمان می‌توانند از او استفاده کنند و یکی از آن کسانیکه در جستجوی حجت الهی در اطراف زمین سفرها کرد سلمان فارسی بود و پی در پی از عالمی بعالم دیگر منتقل می‌شد و از فقیهی به فقیه دیگر پیوسته و از اسرار و رموز حجت آینده بحث میکرد و باخبار انبیاء گذشته استدلال می‌جست و انتظار قیام سید اولین و آخرین محمد (ص) را چهارصد سال در دل داشت تا آن که مژده ولادت وبرا دریافت وچون یقین فرج کرد بسوی سرزمین عربستان وطهامه رهسپار شد و اسیر گردید.

باب دهم خبر سلمان فارسی رحمةالله علیه در این موضوع..

راوی گوید از امام هفتم موسی ابن جعفر علیه‌السلام پرسیدم‌یابن رسول‌الله بما گزارش نمیدهی چگونه وسیله فراهم شد و سلمان فارسی باسلام پیوست فرمود پدرم برای من بازگو کرد که امیرالمؤمنین با سلمان فارسی و ابوذر و گروهی از قریش سر قبر پیغمبر اجتماعی کرده بودند علی علیه‌السلام بسلمان فرمود یا اباعبدالله آغاز کار خود را بما گزارش بده سلمان عرضکرد یا امیرالمومنین بخدا اگر جز تو میپرسید گزارش نمیدادم

مجتمعين عند قبر النبي صلى الله عليه وآله فقال أمير المؤمنين عليه السلام لسلمان يا أباعبدالله الا تخبرنا بمبداء أمرك فقال سلمان والله يا أمير المؤمنين لو أن غيرك سألني ما اخبرته أنا كنت رجلا من اهل شيرازمن ابناء الدهاقين و كنت عزيزا علي والدي فبينا انا سائر مع أبي في عيد لهم إذا انا بصومعة و إذا فيها رجل ينادي أشهد أن لا إله إلا الله و أن عيسى روح الله و أن محمد الحبيب الله فرسخ وصف محمد في لحمي و دمي فلم يهنئني طعام ولا شراب فقالت لي امي يا بني مالك اليوم لم تسجد لمطلع الشمس قال فكابرتهاحتى سكتت فلما أنصرفت إلى منزلي إذا أنا بكتاب معلق في السقف فقلت لامي ما هذا الكتاب فقالت يا روزبه ان هذا الكتاب لما رجعنا من عيدنا رايناه معلقا فلا تقرب ذلك المكان فانك ان قربته قتلك ابوك قال فجاهدتها حتى جن الليل فنام ابي و امي فقمت واخذت الكتاب و إذا فيه بسم‌الله الرحمن الرحيم هذا عهد من الله إلى آدم انه خالق من صلبه نبيا يقال له محمد يأمر بمكارم الاخلاق و ينهى عن عبادة الاوثان يا روزبه أنت وصي عيسى و آمن و اترك المجوسية فصعقت صعقة و زادني شدة قال فعلم بذلك ابي و امي فاخذوني و جعلوني في بئر عميقة و قالوا لي ان رجعت والاقتلناك فقلت لهم افعلوا بي ما شئتم حب محمد صلى الله عليه وآله لا يذهب من صدري وقال سلمان ما كنت اعرف العربية قبل قرائتي الكتاب ولقد فهمني الله عزوجل العربية من ذلك اليوم قال فبقيت في البئر فجعلوا ينزلون في البئر لي اقراصا صفارا قال فلما طال أمري رفعت يدي إلى

من مردی بودم از اهل شیراز فرزند یکی از دهقانان بزرك پیش پدر و مادر عزیز بودم در این میان که با پدرم برای شرکت در جشن یکی ازعید های زردشتی میرفتم به يك صومعه برخوردم (معبد نصاری) بناگاه در آن صومعه مردی فریاد کرد اشهد ان لا اله الی الله و ان عیسی روح‌الله وان محمداً حبیب الله وصف محمد تا مغز گوشت وخون من بجا نشست و دیگر نه خوراکی بر من گوارا بود ، نه نوشابه ای ، مادرم بمن متوجه شد گفت تو امروز چرا به آفتاب سجده نکردی من با او به گفتگو پرداختم تا خاموش شد چون بمنزل بر گشتم دیدم يك کتابی در سقف اطاق آویخته بمادرم گفتم این چه کتابی است گفت ای روز به همین امروز که ما ازجشن عیدبر گشتیم دیدم که این کتاب آویخته مبادا باینجا نزدیك شوی اگر نزدیك بروی پدرت تورا خواهد کشت گفت من خود را نگاهداشتم تا شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند من بر خاستم و آن کتاب را بدست آوردم بناگاه این نوشته را در آن دیدم بسم الله الرحمن الرحیم ○○ این عهدیست از خدا برای آدم که‌از پشت آدم ، پیغمبری آفریند که بوی محمد گویند ، با خلاق نیك دستور دهد واز پرستش بتها غدقن کند ، ای‌روز به تو وصی عیسی باشی باو بگرای وآئین گبران‌را واگزار ، من‌يك جیغ زدم وحالم سخت ترشد ؛ گفت پدر و مادرم این مطلب را دانستند و مرا گرفتند و درچاه عمیقی زندانی کردند و گفتند اگر از این راه بر گشتی بسیار خوب واگرنه تورا میکشیم ، گفتم هر کار میخواهیدبکنید دوستی محمد ص از دلم بیرون نمیرود ، سلمان و گید پیش ازخواندن این نامه عربی نمیدانستم واز آن روز خدای عزوجل عربی را بمن فهمانید گوید در میان چاه ماندم و برای من هرروزی‌دو گرده کوچکی نان نازین میکردند ، چون گرفتاریم طول کشید دست بآسمان بلند کردم‌و گفتم پروردگارا

السماء فقلت يا رب أنك حببت محمداً و وصيه إلى فبحق وسيلته عجل فرجني و ارحني مما أنا فيه فاتاني آت عليه ثياب بيض فقال قم يا روزبه فاخذ بيدي واتي بي إلى الصومعة فانشأت أقول اشهد أن لا إله إلا الله و أن عيسى روح الله و أن محمداً حبيب الله فاشرف علي الديراني فقال أنت روزبه فقلت نعم فقال اصعد (فصعدت خ ل) فاصعدني إليه و خدمته حولين كاملين فلما حضرته الوفاة قال اني ميت فقلت له فعلى من تخلفني فقال لا اعرف أحدا يقول بمقالتي هذه الا رهبانا في انطاكية فاذا القيته فاقرأه مني السلام و أدفع إليه هذا اللوح و ناولني لوحا فلما مات غسلته و كفنته و دفنته و اخذت اللوح و سرت به إلى انطاكيه و اتيت الصومعة و أنشات أقول أشهد أن لا إله إلا الله و ان عيسى روح الله و أن محمدا حبيب الله فاشرف علي الديراني فقال أنت روزبه فقلت فصعدت إليه فخدمته حولين كاملين فلما حضرته الوفاة قال لي اني ميت فقلت على من تخلفني فقال لاعرف احدا يقول بمقالتي هذه الا راهبا بالاسكندرية فاذا اتيته فاقرأه مني السلام و أدفع إليه هذا اللوح فلما توفي غسلته و كفنته و دفنته و اخذت اللوح و أتيت الصومعة و انشأت أقول اشهد ان لا إله إلا الله و ان عيسى روح الله و ان محمدا حبيب الله فاشرف علي الديراني فقال انت روزبه فقلت نعم فقال اصعد فصعدت إليه و خدمته حولين كاملين فلما حضرته الوفاة فقال لي أني ميت فقلت على من تخلفني فقال لا اعرف احدا يقول بمقالتي هذه في الدنيا و ان محمد بن عبدالله بن

تو جيبت محمد و وصي اورا محبوب من ساختي بحق آنان در آزادي من شتاب كن ومرا راحت كن پس يك سفيد پوش نزد من آمد و دست مرا گرفت و گفت اي روزبه برخيز ، مرا بصومعه آورد و من شروع كردم باين ذكر اشهد ان لااله الا الله وآن عيسى روح الله و آن محمداً حبيب الله بزرك دير رو بمن كرد و گفت تو روزبه هستي ؟ گفت آري ، گفت بيا بالا مرا نزد خود برد ودوسال تمام در خدمت او بودم ، چون مرگش رسيد ، بمن گفت من خواهم مرد گفتم مرا بكه ميسپاري ؟ گفت كسي را نيشناسم كه هم عقيده من باشد مگر يك راهبي در انطاكيه چون اورا ديدار كردي سلام مرا باو برسان و اين لوح را باو بسپار ، يك لوحي بمن داد ، چون مرد غسلش دادم واورا بخاك سپردم و لوح را گرفتم و با نطاكيه بردم و وارد صومعه شدم وميگفتم اشهدان لااله الاالله وان عيسى روح الله وآن محمداً حبيب‌الله ، ديراني بمن متوجه شد و گفت تو روز به هستي ؟ گفتم آري گفت بالابيا نزد او بالا رفتم و دو سال كامل هم او را خدمت كردم چون وفاتش رسيد بمن گفت من خواهم مرد ، گفتم مرا بكه ميسپاري ؟ گفتم كسي را هم عقيده خود نيدانم مگر يك راهبي در اسكندريه چون نزد او رفتي سلام مرا باو برسان واين لوح را باو بده ، چون مرد غسلش دادم و كفنش كردم وبخاكش سپردم ولوح را بر گرفتم و بصومعه آنراهب اسكندريه اي رفتم و ميگفتم اشهدان لااله الا الله و ان عيسى روح الله و ان محمداً حبيب الله ص، ديراني بمن متوجه شد و گفت تو روز بهي گفتم آري ، گفت بيا بالا نزد او بالا رفتم ودوسال تمام هم خدمت اورا كردم ، چون وفاتش رسيد گفت من خواهم مرد ، گفتم مرا بكه ميسپاري ؟ گفت كسي در اين دنيا هم عقيده من نيست و هنگام ولادت محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب شده اگر خدمت او رسيدي سلام مرا باو برسان واين لوح را باو بده گويد چون مرد غسلش دادم و كفن كردم وبخاك سپردم ولوح را برداشتم وبيرون شدم وبا

عبدالمطلب قد حانت ولادته فاذا آتيته فاقراه مني السلام وادفع اليه هذا اللوح قال فلما توفي غسلته وكفنته و دفنته واخذت اللوح و خرجت فصحبت قوما فقلت لهم ياقوم اكفوني الطعام والشراب اكفيكم الخدمة قالوا نعم قال فلما ارادو ان ياكلوا شدوا على شاة فقتلوها بالضرب ثم جعلوا بعضها كبابا و بعضها شويا فامتنعت من الاكل فقالوا كل فقلت اني غلام ديراني وان الديرانيين لاياكلون اللحم فضربوني وكادوا يقتلونني فقالوا بعضهم امسكوا عنه حتى ياتيكم شرابكم فانه لايشرب فلما اتوا بالشراب قالوا اشرب فقلت اني غلام ديراني وان الديرانيين لايشربون الخمر فشدوا علي وارادوا قتلي فقلت لهم ياقوم لاتضربوني ولا تقتلوني فاني اقر لكم بالعبودية فاقررت لواحد منهم فاخرجني وباعني بثلاثمائة درهم من رجل يهودي قال فسالني عن قصتي فاخبرته وقلت له ليس لي ذنب الا اني احببت محمدا ووصيه فقال اليهودي واني لابغضك وابغض محمدا ثم اخرجني الى خارج داره واذا رمل كثير على بابه فقال والله يا روزبه لئن اصبحت ولم تنقل هذا الرمل كله من هذا الموضع لاقتلنك قال فجعلت احمل طول ليلتي فلما اجهدني التعب رفعت يدي الى السماء وقلت يارب انك حببت محمدا ووصيه الي فبحق وسيلته عجل فرجي وارحني مما انا فيه فبعث الله عزوجل ريحا نقلت ذلك الرمل من مكانه الى المكان الذي قال اليهودي فلما اصبح نظر إلى الرمل قد نقل كله فقال يا روزبه انت ساحر و انا لا اعلم فلاخرجنك من هذه القرية لئلا تهلكها (تهلكنا خ ل) قال فاخرجني و باعني من امراة سلمية فاحبتني حبا شديدا و كـان

جمعي همسفر شدم و بآنها گفتم خرج خوراك و نوشيدني مرا ميدهيد كه من خدمت شما را بكنم، گفتند آري چون خواستند خوراك تهيه كنند، گوسفنديرا بستند و او را زدند تا مرد و مقداري از گوشتش را كباب كردند و مقداري برشته كردند؛ من از آن نخوردم گفتند بخور گفتم من در دير بزرك شده هستم و ديراني‌ها گوشت نميخورند، مرا زدند تا نزديك بودمرا بكشند يكي از آنها گفت ازاو دست بداريد و نوشابه خودرا بياوريد از آن هم نخواهد نوشيد، چون نوشابه آوردند، گفتند مينوشي؟ گفتم من ديراني هستم و ديراني ها شراب ننوشند بمن سخت گرفتند وميخواستند مرا بكشند، بآنها گفتم ايمردم مرا نكشيد و نزنيد من بندگي شما اعتراف ميكنم بنده يكي از آنها شدم و اومرا برد و بسيصد درهم فروخت بيك مرد يهودي، اوازداستان من برسيد و باو خبر دادم و گفتم من گناهي ندارم جز آنكه محمدووصي اورا دوست دارم يهودي گفت من تورا ومحمدرا دشمن دارم. مرا بيرون خانه‌اش بردو يك تل ريك در برابر خانه اش بمن نشان داد و گفت اگر تا صبح همه اين ريگها را از اينجا بر نداري من تو را خواهم كشت، گويد من درهمه شب از آن حمل كردم وچون بسيار خسته شدم دستها بآسمان بلند كردم و عرض كردم پروردگارا تو حبيب خود محمد ووصي او را محبوب من ساختي بحق آنها فرجي بمن عطا كن و مرا از اين رنج راحت كن خداي عزو جل بادي فرستاد وآن تل ريك را از جا كند و بآنجا برد كـه يهودي ميخواست، چون صبح شد يهودي آمد نگاه كرد ديد همه ريگها حمل شده گفت اي روزبه تـو جادو گري و من نميدانم، من تو را از اين ده بيرون كنم تا آنرا ويران نكني گويد مرا بيرون برد و بيك زني از بني سليم فروخت او بمن محبت بسياري داشت و يك نخلستاني داشت، گفت اين

لها حايط فقالت هذاالحايط لك كل منه ما شئت وهت و تصدق قال فبقيت في ذلك الحايطماشاء الله فبينا انا ذات يوم في الحايط و إذا أنا بسبعة رهط قد اقبلوا تظلهم غمامة فقلت في نفسي والله ما هؤلاء كلهم انبيآء و ان فيهم نبيا قال فاقبلوا حتى دخلوا الحائط والغمامة تسير معهم فلما دخلوا إذا فيهم رسول‌الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوذر و المقداد و عقيل بن ابي طالب و حمزة بن عبدالمطلب و زيدبن حارثه فدخلوا الحايط فجعلوا يتناولون من حشف النخل و رسول‌الله صلی الله علیه و آله يقول لهم كلوا الحشف ولا تفسدوا على القوم شيئا فدخلت علي مولاتي فقلت لها يا مولاتي هبي لي طبقا من رطب فقالت لك ستة اطباق قال فجئت فحملت طبقا من رطب فقلت في نفسي ان كان فيهم نبي فانه لا يأكل الصدقة و ياكل الهدية فوضعته بين يديه فقلت هذه صدقة فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله كلوا و امسك رسول‌الله صلی الله علیه و آله و اميرالمؤمنين وعقيل بن أبي طالب وحمزة بن عبدالمطلب و قال لزيد مديدك و كل فقلت في نفسي هذه علامة فدخلت إلى مولاتي فقلت لها هبتي لي طبقا آخر فقالت لك ستة اطباق قال فجئت فحملت طبقا من رطب فوضعته بين يديه وقلت هذه هدية فمد يديه و قال بسم‌الله كلوا و مد القوم جميعا ايديهم فاكلوا فقلت في نفسي هذه ايضاً علامة قال فبينا انا ادور خلفه إذ حانت من النبي صلی الله علیه و آله التفاته فقال يا روزبه تطلب خاتم النبوة فقلت نعم فكشف عن كتفيه فاذا أنا بخاتم النبوة معجون بين كتفيه عليه شعرات قال فسقطت على قدم رسول‌الله صلی الله علیه و آله

نخلستان از آن تو هرچه خواهي بخور و هرچه خواهي ببخش و صدقه بده گويد تا مدتی که خدا خواست در آن نخلستان گذرانیدم و يك روزديدم هفت نفرآمدند و يك ابری بر آنها سايه انداخته با خود گفتم اينها همه پيغمبر نيستند ولی پيغمبری در ميان آن‌ها هست گويد آمدند تا وارد نخلستان شدند و آن ابر هم با آن‌ها می‌آمد و چون وارد شدند رسولخدا (ص) و امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوذر و مقداد و عقيل بن ابيطالب و حمزة بن عبدالمطلب و زيد بن حارثه بودند وارد نخلستان شدند و از خرماهای بادريز ميخوردند رسولخدا ميفرمود بادريز ها را بخوريد و ضرری بصاحبان آن نزنيد، من نزد خانم خود رفتم و گفتم خانم يك طبق خرمای تازه بمن ببخش گفت شش طبق از آن تو باشد آمدم يك طبق خرمای تازه برداشتم و با خود گفتم اگر پيغمبر در ميان آنها باشد صدقه نميخورد اورا پيش او گذاشتم و گفتم اين صدقه است رسولخدا بهمراهان فرمود بخوريد همه خوردند ولی رسولخدا و اميرالمومنين و عقيل بن ابيطالب و حمزة بن عبدالمطلب دست نگذاشتند وحضرت بزيد فرمود دست دراز كن و بخور با خود گفتم اين يك نشانه باز نزد خانمم رفتم و گفتم يك طبق ديگر خرما بمن ببخش گفت شش طبق از آن تو گويد آمدم يك طبق خرمای تازه برداشتم و نزد اوگذاشتم و گفتم اين هديه است دست دراز كرد و فرمود بسم‌الله بخوريد و همه دست دراز كردند و خوردند با خود گفتم اين هم يك نشانه در اين ميانه كه پشت سر او دور ميزدم توجه دوستانه‌ای بمن فرمود و گفت روزبه خاتم نبوت را ميجوئی؟ گفتم آری دوشانه خود را گشود و ناگاه چشمم بمهر نبوت افتاد كه در ميان دوشانه‌اش نقش بود چند دانه مو بر آن نمايان بود گويد بپای رسولخدا افتادم و آنرا بوسيدم گفت ای روزبه برو پيش اين زن و بگو محمدبن عبدالله ميگويد اين

اقبلها فقال لي يا روزبه ادخل إلى هذه المراة و قل لها يقول لك محمد بن عبدالله تبيعينا هذا الغلام فدخلت فقلت لها يا مولاتي ان محمد بن عبدالله يقول لك تبيعينا هذا الغلام فقالت له لا أبيعك إلا باربعمأة نخلة مأتي نخلة منها صفراء و مأتي نخلة منها حمراء قال فجئت إلى النبي ﷺ فاخبرته فقال و ما اهون ما سألت ثم قال قم يا علي فاجمع هذا النوى كله فجمعته فاخذه فغرسه ثم قال اسقيه فسقاه اميرالمؤمنين فما بلغ آخره حتى خرج النخل و لحق بعضه بعضا فقال لي ادخل إليها و قل لها يقول لك محمد بن عبدالله خذي شيئك و ادفعي الينا شيئنا قال فدخلت عليها و قلت ذلك لها فخرجت و نظرت إلى النخل فقالت والله لا ابيعكه الا باربعمائة نخلا كلها صفرا قال فهبط جبرئيل عليه السلام فمسح جناحه على النخل فصار كله اصفر قال ثم قال لي قل لها ان محمدا يقول لك خذي شيئك وادفعي الينا شيئنا قال فقلت لها ذلك قالت والله لنخلة من هذه احب إلى من محمد و منك فقلت والله ليوم واحد مع محمد أحب إلى منك ومن كل شيء أنت فيه فاعتقني رسول‌الله ﷺ فسماني سلمانا قال مصنف هذا الكتاب رضي الله كان اسم سلمان روزبه بن خشبوذان وماسجد قط لمطلع الشمس و إنما كان يسجد لله عزوجل و كانت القبلة التي أمر بالصلوة إليها شرقية و ابواه يظنان انه إنما يسجد لمطالع الشمس كهيئتهم و كان سلمان وصي وصي حضرة عيسى عليه السلام في اداء ما حمل ما (من خ ل) انتهت إليه الوصية من المعصومين و هو أبي عليه السلام وقد ذكر قوم ان أبي هو ابي (ابو خ ل) طالب و إنما اشتبه الامر به لان اميرالمؤمنين سئل عن آخر اوصياء

غلام خود را میفروشی ؟ گفت تو را بچهارصد نخله خرما می‌فروشم که دویست از آنها زرد باشد و دویست سرخ ، گوید آمدم حضور پیغمبر (ص) و باو خبر دادم فرمود چه خواهش آسانی کرده سپس فرمود یاعلی بر خیز همه این هسته‌هارا جمع کن آن‌هارا گرفت‌وکاشت و فرمود بآنها آب بده امیرالمومنین آن‌ها را آب داد هنوز بآخری نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر بهم داد، فرمود برو باو بگو محمد بن عبدالله میگوید بهائی که خواستی حاضر است جنس را تحویل بده گوید او را خبر کردم بیرون آمد و بنخلها نگاه کرد و گفت بخدا اورا بتو نمیفروشم مگر بچهارصد نخله‌زرد گوید جبرئیل فرود شد و پر خود را بنخلها کشید وهمه زرد شدند سپس بمن فرمود باو بگو بهایت حاضر است بگیر و جنس ما را بده گوید این موضوع‌راباو گفتم گفت بخدا یکی از این درخت های خرما نزد من از محمد و از تو دوست تر است، گفتم بخدا زندگی یکروز در خدمت محمد از تو و هرچه داری برای من بهتر است رسولخدا مرا آزاد کرد ومرا سلمان نامید.

مصنف این کتاب گوید نام سلمان روزبه پسر خشبوذانست و هرگز بآفتاب سجده نکرده و برایخدا سجده میکرده قبله‌ایکه دستور داشته بسویش نماز گذارد مشرقی بوده پدر ومادرش گمان میکردند که مانند آنها برای مطلع خورشید سجده میکند ، سلمان وصی وصی حضرت عیسی علیه‌السلام بود در رسانیدن آنچه باوسپرده شده بود بکسانیکه از ائمه معصومین وصیت وخلافت بآنها منتهی میشود امام ششم میفرماید واو پدرمن علیه‌السلام بودوجمعی گفته‌اند که اوابیطالب استواین از روی اشتباه است زیرا از امیرالمؤمنین پرسش شد که آخرین وصی‌عیسی کیست؟ فرمود پدر من

عيسى عليه السلام فقال ابي فصحفه الناس و قالوا ابي و يقال له برده أيضا.

الباب الحاديعشر

و مثل قس بن ساعدة الايادی في علمه و حكمته كان يعرف امر النبي صلى الله عليه و آله و ينتظر ظهوره و يقول ان لله ديناهو خير من الدين الذی انتم عليه و ترحم عليه النبي صلى الله عليه و آله وقال يحشر يوم القيمة امة واحدة.

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله عن احمدبن محمدبن عيسى عن الحسن بن‌محبوب عن العلا بن زدين عن محمدبن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال بينا رسول الله صلى الله عليه و آله ذات يوم بفناء الكعبة يوم افتتح مكة إذا قبل إليه وفد فسلموا عليه فقال رسول‌الله صلى الله عليه و آله من القوم؟ قالوا وفد بكربن وائل قال فهل عندكم علم من خبر قس بن ساعدة الايادي؟ قالوا بلى يارسول‌الله قال فما فعل قال مات فقال يارسول‌الله صلى الله عليه و آله الحمدلله رب الموت و رب الحيوة كل نفس ذائقة الموت كاني انظر إلى قس بن ساعدة الايادي وهو بسوق عكاظ على جمل له احمر و هو يخطب الناس و يقول ايها الناس اجتمعوا فاذا اجتمعتم فانصتوا فاذا أنصتم فاسمعوا فاذا سمعتم فعوا فاذا وعيتم فاحفظوا فاذا حفظتم فاصدقوا الا انه من عاش مات و من مات فات و من فات فليس بات ان في السماء خبرا و في الارض عبراً سقف مرفوع و مهاد موضوع و نجوم تمور و ليل يد و و بحار ماء تغور يحلف قس ما هذا بلعب و الناس يلعب و ان من وراء هذا لعجباً مالي اری الناس يذهبون فلا يرجعون؟ ارضوا بالمقام فاقاموا؟

است ومردم آنرا تصحيف كردند وحمل بابيطالب نمودند بسلمان برده هم گفته‌ميشده‌است.

باب يازدهم داستان قس بن ساعده

قس بن ساعده ايادی باهمه علم وحكمتی كه داشت پيغمبر (ص) راپيش از ولادتش ميشناخت و انتظار ظهورش را ميكشيد وميگفت خدا رادينی استكه از دين شما بهتر استكه اكنون داريد پيغمبر برای او طلب رحمت كرد وفرمود روزقيامت يك امت بخصوصی محشور ميشود .. امام پنجم فرمود در اين ميان كه بعد از فتح مكه يكروزی رسولخدا درسايه خانه كعبه نشسته بود بناگاه جمعی نماينده براو وارد شدند و سلام دادند، رسولخدا (ص) فرمود ازچه قبيله‌ايد؟ عرضكردند نمايندگان بكر ابن وائل، فرمود شما خبری ازقس بن ساعده ايادی داريد؟ عرضكردند بلی يا رسول‌الله، فرمود چه كرد؟ گفتند از دنيارفت رسولخدا فرمود حمد خداراكه پروردگار مرك است و پروردگار زندگی هرنفس كشی مرك‌را ميچشد گويا من بقس بن ساعده ايادی مينگرم كه درسوق عكاظ بر شتر سرخ موی خود سوار بود و برای‌مردم‌خطبه ميخواند، ميگفت ايمردم گردآئيدوچون گردآمديدخاموش باشيد وچون خاموش‌شديدگوش دهيد وچون شنيديد فراگيريدوچون فراگرفتيد حفظ كنيد چون حفظ كرديد باور داريد هلاهر كس زنده شد ميميرد وهر كس مرد ديگر نميآيد براستی درآسمان خبريست و در زمين عبرتهائی سقف افراشته ايست و گهواره گماشته‌ای ستار گانی در چرخش و شب و روزی در گردش ودرياهائی پرجوش قس سوگند ياد ميكندكه اينها بازيچه نيست با اينكه مردم سر گرم بازی

أم تركوا فناموا ؛ يحلف قس يمينا غير كاذبة ان لله دينا هو خير من الدين الذى أنتم عليه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله رحم الله قسا يحشر يوم القيمة امة واحدة ثم قال هل فيكم أحد يحسن من شعره شيئا ؛ فقال بعضهم سمعته يقول شعرا :

في الاولين الذاهبين … من القرون لنا بصائر
لما رايت مواردا … للموت ليس لها مصادر
و رايت قومي نحوها … يمضي الاصاغر والاكابر
لايرجع الماضي إلى … ولا من الباقين غابر
ايقنت اني لا محالة … حيث صار القوم صائر

و بلغ من حكمة قس بن ساعدة و معرفته ان النبي صلى الله عليه وآله كان يسأل من يقدم عليه من اياد من حكمه و يصغي إليه سمعه.

حدثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد قال حدثنا ابوالحسن علي بن الحسين بن إسمعيل قال اخبرنا محمد بن زكريا قال حدثنا عبدالله بن الضحاك عن هشام عن ابيه ان وفدا من اياد قدموا على رسول الله صلى الله عليه وآله فسألهم من حكم قس بن ساعدة فقالوا قال قس شعرا :

يا ناعي الموت والاموات في جدث … عليهم من بقايا بزهم خرق

هستند دنبال این وضعیت شگفتی است، چرا من می بینم که مردم میروند و بر نمیگردند آیااقامت آنجا را پسندیدند و رحل‌افکندند یا واگذار شدند وخوابیدند، قس سوگندی راست یاد میکند که برایخدا دینی است بهتر از دینی که شما بر آنید.

سپس رسولخدا فرمود خداقس‌را رحمت‌کند روزقیامت یك امت محشور شود، فرمود در میان شما کسی هست که از اشعار او خوب بداند یکی از آن ها گفت من از او شنیدم که این شعر را می گفت ،

در آنانکه بودند ورفتند ـ ازقرون گذشته برای‌ما بصیرتها است.
چون میبینم آنها که مردند ـ دیگر برای آنان بازگشت نبود.
ومی بینم قوم خودرا که سوی‌مرك میروند از کوچك و بزرك
گذشته‌ها برنمیگردند بسوی من – و بازماندگان نمیمانند.
یقین کردم که براستی منهم بناچار ـ آنجاکه قوم میروند خواهم‌رفت.

حکمت قس‌بن ساعده ومعرفتش درباره پیغمبر (ص) بجائی‌رسیده بود که هرکس از قوم اباد خدمت اومیرسید ازکلمات حکیمانه او پرسش میکرد و بآنها گوش میداد ۰۰هشام ازپدرش‌بازگفت اسکه نمایندگانی ازقبیله اباد خدمت رسولخدا آمدند و آنحضرت ازحکم قس‌بن‌ساعده‌پرسش کرد گفتندقس شعری گفته است.

۱ ـ ای خبر گزار مرك و مرده هادری‌گور آرمیده ـ و بر تن آنها از بقیه اثاث زندگانی همان پاره هائی است.

دعهم فان لهم يوما يصاح بهم كما ينبه من نومانه الصعق
منهم عراة و منهم في ثيابهم منها الجديد ومنها الاورق الخلق
حتى يعودوا بحال غير حالتهم خلق جديد وخلق بعدهم خلقوا

مطر و نبات و آباء و امهات ، و ذاهب و آت و آيات في اثر آيات ، و اموات بعد اموات ضوء و ظلام ، و ليام و ايام و فقير و غني ، و سعيد و شقي و محسن و مسيء اين الارباب الفعله ليصلحن كل عامل عمله كلا بل هو الله الواحد ليس بمولود ولا والدا اعاد و ابداء إليه الماب غدا .

أما بعد يا معشر اياد اين ثمود و عاد و اين الاباء و الاجداد اين الحسن الذى لم يشكر و والقبيح الذى لم ينقم كلا و رب الكعبة ليعودن ما بدا و لئن ذهب يوما ليعودن يوما و هو قس بن ساعدة بن حذاق بن زهير بن اياد بن نزار اول من امن بالبعث من اهل الجاهلية و اول من توكأ على عصا و يقال انه عاش ستمأئة سنة و كان يعرف النبي ﷺ باسمه و نسبه ويبشر الناس بخروجه و كان يستعمل التقية و يامر بها في خلال ما يعظ به الناس

حدثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد قال اخبرنا ابوالحسن علي بن الحسين بن اسمعيل قال اخبرنا محمد بن زكريا بن دينار قال حدثنا مهدي بن سابق عن عبدالله بن عباس عن ابيه قال جمع

---

٢ ــ آنها را واگذار زیرا روزی دارند که به آن ها فریاد شود ــ چنانچه جیغ خوابها را بیدار کند .

٣ ــ بعضی برهنه اند و بعضی در میان جامه خود ــ بعضی جامه نو است و بعضی تیکه ــ تیکه و کهنه .

٤ ــ تا برگردند بحالی جز حال خود ــ آفرینش تازه ای و آفریدگانی بعد از آنها پدید آیند .

بارانست و گیاه، پدران و مادران، و آینده ، نشانه‌ای دردنبال نشانه ، مردگانی پس از مردگان روشنی و تاریکی؛ شبها وروزها ، درویش و توانگر، خوشبخت و بدبخت ، خوشرفتار و بد رفتار، کجایند فرمایان وکارگران، باید هرکارگری کار خود را اصلاح کند، بلکه او است خدای یگانه نه زائیده شده ونه زاید، او برگرداند وآغاز کند و فردا بازگشت بسوی او است اما بعد ای گروه اياد کجایند قوم ثمود وعاد، کجایند پدران و اجداد ، کجا است آن نیکی که تشکر نشد و آن بدیکه انتقام ندیدند نه چنین است بخدای کعبه برگردد آنچه آغاز شده اگر روزی برود روزدیگر برگردد او قس بن ساعده بن حذاق بن زهر بن ايادبن نزار است اول کسی از اهل جاهلیت است که بقیامت معتقد شد واول کسی استکه بعصا تکیه داد وگفته اند که ششصد سال زندگانی کرده وپیغمبر(ص) را بنام و نسب میشناخته و مردم را بخروج وی مژده میداده و عمل بتقیه میکرده و مردم را بدان دستور میداده در ضمن پندهای خود ..

عبدالله بن عباس از پدرش باز گفتند که قس بن ساعده فرزندان خود را انجمن کرد و بآنها گفت

قس بن ساعده ولده فقال ان المعا تكفيه البقلة وترويه المذقة ومن عيرك شيئا ففيه مثله ومن ظلمك وجد من يظلمه متى عدلت على نفسك عدل عليك من فوقك فاذا نهيت عن شيء فابدأ بنفسك ولا تجمع مالا تاكل ولا تاكل مالا تحتاج اليه و اذا ادخرت فلايكونن كنزك الا فعلك وكن عف العيلة مشترك الغني تسدقومك، ولا تشاورن مشغولا وان كان حازما ولاجايعا وان كان فهما ولا مذعوراً وان كان ناصحا ولا تضعن في عنقك طوقا لايمكنك نزعه الا بشق نفسك و اذا خاصمت فاعدل واذا قلت فاقتصد ولا تستودعن احدا دينك و ان قربت قرابته فانک اذا فعلت ذلک لم تزل وجلا و كان المستودع بالخيار في الوفاء والعهد وكنت له عبدا مابقيت فان جني عليک فكنت اولى بذلک و ان و في كان الممدوح دونک عليک بالصدقة فانها تكفر الخطيئة فكان قس لايستودع دينه احدا وكان يتكلم بما يخفى معناه على العوام ولايستدركه الاالخواص

الباب الثاني عشر

وكان تبع الملک ايضاً ممن عرف امر النبي صلى الله عليه وآله وانتظر خروجه لانه قد وقع اليه خبره فعرفه انه سيخرج من مكة بني يكون مهاجرته الى يثرب

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد ره قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن علي عن عمر بن ابان عن ابان رفعه ان تبع قال في شعره :

برای رودەها بقولات هم بست ویك شربت دوغ آنهارا سیراب کند، هرکس تورا سر زنش بچیزی کند درخودش هم مانند آن هست، هرکس ستمت کند ستمگری دریابد، اگر بخود عدالت ورزی بالا دست هم برتو عدالت ورزد، اگر چیزی نهی کنی بخودآغاز کن، آنچه نمیخوری جمع مکن وآنچه نیاز نداری مخور، اگرخواهی گنجی گزاری کارخودرا گنج کن خرجت را ازدیگران بازدارو ثروتت را با دیگران درمیان گزار تا آقای قوم خود گردی ، باکسیکه سر گرم کاریست مشورت مکن اگر چه عاقبت اندیش باشد با گرسنه مشورت مکن اگر چه باریك بین بود، با هراسناك مشورت مکن اگرچه اندرزده باشد طوقی بر گردن مبند که جزبا مشقت نتوانی باز کرد، چون ستیزه کنی عدالت را رعایت کن و در گفتار میانه روباش، دین وسرخودرا بکسی امانت مسپار اگرچه بتو نزدیك باشد زیرا اگر این کاررا کردی همیشه ترسانی ، امانت دارمختار است که وفاکند یا تخلف ورزد وتا زندەای اورا بندەای، اگر بر تو جنایت کند خودت سببی واگر وفاکند او ستوده است نه تو بر تو باد صدقه زیرا کفاره گناه شود، خود قس راز دینشرا بکسی نسپرد وسخن را مبهم ادا میکرد که عوام نفهمند تنها خواص وهم کیشان درك مقصود کنند.

باب دوازدهم در شرح حال تبع پادشاه یمن

تبع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیشتر پیغمبر را شناخته بود و انتظار ظهور او را داشت زیراخبر او را دریافته بود و میدانست که بزودی از مکه پیغمبری بیرون شود که یثرب مهاجرنشین او باشد

•• ابان در حدیث مرفوعی گوید تبع راجع به پیغمبر اسلام این شعررا سروده

حتی اتـاني من قريظة عالم — حبر لعمرك في اليهود مسود
قال اذجر عن قرية محجوبة — لنبي مكة من قريش مهتدی
فعفوت عنهـم عفو غيرمثرب — و تركتهم لعقاب يوم سرمد
و تركتهـا لله ارجو عفوه — يوم الحساب من الجحيم الموقد
و لقد تركت له بها من قومنا — نفرا اولی حسب و ممن يحمد
نفرا يكون النصرفى اعقابهم — ارجـو بـذاك ثواب رب محمد
ماكنت احسب ان بيتا ظاهرا — لله في بطحاء مكة يعبـد
قالوا بمكة بيت مال داثر — و كنوزه من لؤلؤ و زبرجد
فاردت امرا حال ربى دونه — و الله يدفع عن خراب المسجد
فتركت مـا املته فيه لهم — و تركـتهم مثلا لاهل المشهد

قال ابوعبدالله عليه السلام قد اخبر انه سيخرج من هذه يعني مكة نبي تكون مهاجرته الي يثرب فاخذ قوما من اليمن فانزلهم مع اليهود لينصروه اذا خرج ففي ذلك شعر

---

۱ ـ تا از طائفه یهود بنی قریظه یك دانشمند حبری نزد من آمد ـ که بجان تو درمیان یهود بزرگوار بود

۲ ـ گفت برکنارشو از شهری متحصن ـ که از آن پیغمبریست ازقریش راهنما

۳ ـ من از آنها در گذشتم وبثرب نخواستم ـ و آنها را برای روزسرمد وانهادم

٤ ـ یثرب را برای خـدا ترك کـردم و امید عفو او را دارم ـ در روز قیامت از دوزخ‌افروخته

٥ ـ در آن چندتن از قوم خود را بجا گذاشتم ـ که خانواده دار بودند و کسانی قابل ستایش

٦ ـ افرادی که نژاد یاری کننده بیاورند ـ و با این عمل امیدوارم مزد ازپروردگار محمد بگیرم

۷ ـ من گمان ندارم که خانه درخشان ـ خدا در درهٔ مکه‌محل پرستش گردد

۸ ـ گفتند در مکه یك خزانه دارائی کهنه ایست ـ وگنجهای‌آن از در و زبرجد است

۹ ـ من قصدی کردم که پروردگارم جلوش را گرفت ـ و خدا از ویران کردن مسجد دفاع میکند

۱۰ ـ من هم آرزوی خـود را بآنها واگذاشتم ـ و آنها را نمونه اهل زیارتگاه مکه قرار دادم

امام ششم‌فرمود خبرداده است که از این شهریعنی مکه پیغمبری بیرون‌آید که یثرب هجرتگاه اواست بهمین‌جهت جمعی ازاعراب یمن را درآنجا بایهودان سکنی‌داد تاموقعیکه پیغمبرمبعوث شود اورا یاری کنند ودراین باره هم شعری گفته

اشهدت علی احمدا انـه ‌ ‌ ‌ رسول من الله بـاریء النسم
فلو مـد عمری الی عمره ‌ ‌ ‌ لکنت وزیراً له و ابن عم
و کنت عذابا علی المشرکین ‌ ‌ ‌ اسقیهم کاس حتف و غم

حدثنا ابي ره قـال حدثنـا علي بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابي عمیر عن ابراهیم بن عبدالحمید عن الولید بن صبیح عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان تبعاً قال للاوس والخزرج کونوا هبهنا حتی یخرج هذا النبي اما انافلوادرکته لخدمته ولخرجت معه

حدثنا احمد بن محمد بن الحسین البزاز قال حدثنا محمد بن یعقوب الاصم قال حدثنا احمد بن عبدالجبار العطاردی قال حدثنا یونس بن بکیر الشیباني عن زکریا بن یحیی المدني قال حدثنی عکرمه سمعت ابن عباس یقول لایشتبهن علیکم امر تبع فانه کان مسلما

الباب الثالث عشر

وکان عبدالمطلب و ابوطالب من اعرف العلماء و اعلمهم بشأن النبي صلى الله عليه وآله وسلم وکان یکتمان ذلک عن الجهال واهل الکفر والضلال

حدثنا علي بن احمد بن محمد رضا قال حدثنا احمد بن یحیی بن زکریا القطان قال حدثنا محمد بن اسمعیل قال حدثنا عبدالله بن محمد قال حدثنی ابي قال حدثنی الهیثم بن عمرو المزنی عن ابراهیم بن عقیل الهذلي عن عکرمة عن ابن عباس قال کان یوضع لعبدالمطلب فراش في ظل الکعبة لایجلس علیه احد اجلالا له وکان بنوه یجلسون حوله حتی یخرج عبدالمطلب فکان رسول الله صلى الله عليه وآله یخرج و هو غلام فیمشی حتی یجلس علی الفراش فیعظمون ذلک اعمامه و یأخذونه لیؤخروه

---

۱ ـ گواهم براحمد که او ـ فرستاده ازجانب خدای آفریننده مردم است
۲ ـ اگر عمرم باقی باشد تا زمان او ـ من پشتیبان او وپسرعم او خواهم بود
۳ ـ ومن عذاب برمشرکین باشم ـ وجام مرگ و اندوه بکام آنها بریزم

۰۰ امام ششم فرمود ، تبع بدوطائفه اوس وخزرج سفارش کرد که همین جا بمانید تا این پیغمبر ظاهرشود ، من هم اگرزمان اورا درك کردم باوخدمت میکنم و باو بیرون میشوم ۰۰ ابن عباس گفت امرتبع برشما اشتباه نشود ، اومسلمان بود

باب سیزدهم

عبدالمطلب وابوطالب از همه دانشمندان بمقام پیغمبر دانا تر بودند واورا بهتر میشناختندولی این موضوع را ازجهال اهل کفر وضلال پنهان میداشتند

۰۰ ابن عباس گوید برای عبدالمطلب در سایه خانه کعبه مسندی میانداختند و باحترام او هیچکس روی آن نمی نشست ، فرزندانش گرد آن انجمن میشدند تا عبدالمطلب بیرون آید ، رسولخدا ص پسربچه ای بود که ازخانه بیرون میآمد و راه میرفت تا برآن مسند می نشست ، این

ويقول لهم عبدالمطلب اذارای ذلك منهم دعوا ابني فوالله ان له لشاناً عظيماً اني اری انه سياتي عليكم يوم و هو سيدكم اني أری عزته عزة تسود الناس ثم يحمله فيجلسه معه و يمسح ظهره و يقبله ويقول مارأيت قبلة من هواطيب منه ولا اطهر قط ولا جسدا الين منه ولا اطيب منه ثم يلتفت الى ابي طالب وذلك ان عبدالله و ابوطالب لام واحدة فيقول يا اباطالب ان لهذا الغلام لشانا عظيما فاحفظه و استمسك به فانه فرد وحيد وكن له كالام لا توصل اليه بشيء يكرهه ثم يحمله على عنقه فيطوف به أسبوعا فكان عبدالمطلب قد علم انه يكره اللات والعزى فلا يدخله عليهما فلما تمت له ست سنين ماتت امه آمنة بالابواء بين مكة والمدينة وكانت قدمت به على اخواله من بني عدي فبقي رسول الله صلی الله علیه و آله یتیما لا اب له ولا ام فازداد عبد المطلب له رقة و حفظا وكانت هذه حاله حتى ادركت عبدالمطلب الوفاة فبعث الى ابي طالب و محمد على صدره في غمرات الموت و هو يبكي ويلتفت الى ابي طالب و يقول يا اباطالب انظر ان تكون حافظا لهذا الوحيد الذي لم يشم رائحة ابيه ولاذاق شفقة امه انظر يا اباطالب ان يكون من جسدك بمنزلة كبدك فاني قدتركت بني كلهم و اوصيتك به لانك من ام ابيه يا اباطالب ان ادركت ايامه فاعلم اني كنت من ابصر الناس واعلم الناس به فان استطعت ان تتبعه فافعل و انصره بلسانك و يدك و مالك فانه و الله

موضوع برعموهایش گران میآمد او را میگرفتند که واپس کنند هرگاه عبدالمطلب میدید میفرمود دست ازپسرم بدارید ، بخدا اورا مقام بزرگی خواهد بود وروزی آید که برهمه شما آقا باشد ، من جبهه اورا جبهه آقائی برهمه مردم مینگرم ، اورا با خود میبرد و باخود برآن مسند میشانید و دست به پشت او میکشید و اورا میبوسید ومیفرمود من هرگز بوسه ای باین پاکیزه ای و خوشمزه ای ندیده‌ام ، تنی باین نرمی و پاکی ندیده‌ام سپس رو بابیطالب میکرد. چون ابیطالب و عبدالله پدر پیغمبر از یك مادر بودند و میفرمود ای ابی‌طالب این پسربچه مقام بزرگی خواهد داشت ، او را نگهدار وباو بچسب او تنها ویگانه است ، چون مادری بوی مهربان باش مبادا چیزی که بدش آید بوی رسد ، سپس اورا بشانه خود میگرفت هفت بار گرد خانه کعبه طواف میکرد ؛ عبدالمطلب میدانست که از لات و عزی بدش میآید واورا نزدآنها نمیبرد ، چون شش سالش شد مادرش در ابواء میان مکه و مدینه وفات کرد ؛ در سفریکه او را برای دیدن اخوال خود که بنی عدی بودند بمدینه برده بود، ازاین تاریخ پیغمبر پدر و مادرخود هردو رااز دست داد ولی عبدالمطلب نسبت باو مهربانتر ونگهدار ترشد ، باین وضع بود تا وفات عبدالمطلب رسید ، ابوطالب را خواست ومحمد روی سینه اش بود وبا مرك دست بگریبان گردیده وگریه میکرد بااینحال متوجه ابوطالب بود و میگفت ای ابوطالب خوب متوجه باش که نگهدار این بیکس باشی که نه بوی پدر استشمام کرده ونه مزهٔ مهرمادر چشیده ، ای ابوطالب متوجه باش که اورا نسبت بتن خودچون جگربدانی ، من همه پسرانم را واگزاردم واورا بتو میسپارم زیراتوازمادرپدراوهستی ، اگردوران نبوتش رادرك کردی بدانکه من ازهمه مردم بمقام او بینا تروداناتر بوده‌ام واگر توانستی پیرواوباش وبا زبان و دست وثروت او را

سيسودكم ويملك مالم يملك احد من بني آبائي يا اباطالب ما اعلم احدا من آبائك مات عنه ابوه علی حال ابيه ولا امه علی حال امه فاحفظه لوحدته هل قبلت وصيتي؟ فقال نعم قدقبلت و الله علی بذلك شهيد فقال عبدالمطلب فمديدك الي فضرب يده علی يده ثم قال عبدالمطلب الان خفف علی الموت ثم لم يزل يقبله ويقول اشهداني لم اقبل احدا من ولدی اطيب ريحا منك ولا احسن وجها منك ويتمني ان يكون قدبقي حتی يدرك زمانه فمات عبدالمطلب وهو ابن ثمان سنين فضمه ابوطالب الی نفسه لايفارقه ساعة من ليل ولانهار و كان ينام معه حتی بلغ لاياتمن عليه احدا

حدثنا احمدبن محمدبن الحسين بن البزاز قال حدثنا محمدبن يعقوب الاصم قال حدثنا احمد بن عبدالجبار العطاردی قال حدثنا يونس بن بكير عن محمدبن اسحق بن بشار المدني قال حدثنا العباس بن عبدالله بن سعيد عن بعض اهله (اصحابه خل) قال كان يوضع لعبد المطلب جد رسول الله صلی الله عليه وآله فراش فی ظل الكعبة فكان لايجلس عليه احد من بنيه اجلالا له و كان رسول الله صلی الله عليه وآله ياتي حتی يجلس عليه فيذهب اعمامه يؤخرونه فيقول جده عبدالمطلب دعوا بني فيمسح ظهره ويقول ان لابني هذا لشانا فتوفي عبد المطلب و النبي صلی الله عليه وآله ابن ثمان سنين بعد عام الفيل بثمان سنين

حدثنا علي بن احمد (رض) قال حدثنا احمدبن يحيی قال حدثنا محمدبن اسمعيل قال حدثنا عبدالله بن محمد قال حدثنا ابي عن خالد بن الياس عن ابي بكر بن عبدالله بن ابی جهم قال حدثني ابي عن جدی قال سمعت ابا طالب يحدث عن عبدالمطلب قال بينا انا نائم فی الحجر اذ رايت رؤيا

اورا ياريكن، بخدا سوگند او براستي برشما آقا شود وسلطنتي يابد كه هيچكدام از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابوطالب من هيچكس از پدران خودرا نميدانم كه پدرش چون پدر او مرده باشد ومادرش چون مادر اوتنهائی اورا درنظر بگير اورا حفظ كن آيا وصيت مرا پذيرفتی؟ گفت آری پذيرفتم و خدارا برآن گواه گرفتم ، عبدالمطلب گفت دستت را بمن بده و با او دست داد وقرار را محكم كرد عبدالمطلب فرمودا كنون مرگ برمن آسان شد، سپس پی درپی پيغمبررا ميبوسيد وميگفت من شاهدم كه هيچكدام ازفرزندان خودرا نبوسيدم كه ازتوخوشبوتروخوشروتر باشند، و آرزو ميكرد كه كاش ميماند تا زمان تورا درك ميكرد، پيغمبر هشت سال داشتكه عبدالمطلب در گذشت وابوطالب اورا با خود داشت ويكساعت از شب وروزازاوجدا نميشد و دركنار او ميخوابيد وهيچكسرا نسبت باو امين نميدانست.. عبدالله بن سعيد از بعضی خاندان خود نقل كرده كه برای عبدالمطلب جد رسولخدا (ص) مسندی درسايه كعبه بودكه باحترام وی هيچكدام از پسرانش برآن نمی نشستند، رسولخدا ميآمد و برآن جلوس ميكرد، عموهايش اورا پس ميكردند، جدش عبدالمطلب ميفرمود پسرم را واگذاريد، دست بسر وبارش ميكشيد وميفرمود، اين پسرمن مقام خواهدداشت، عبدالمطلب هشت سال پس از عام الفيل مرد وپيغمبر هشت سال داشت.

عبدالله بن ابي جهم گويد پدرم ازجدم بازميگفت كه شنيدم ابی طالب ازعبدالمطلب حديث ميكرد كه گفت دراين ميان كه من درحجرخواب بودم خوابی ديدم كه مرا بهراس انداخت، ردای خزی بر

هالتني فاتيت كاهنة قريش و علي مطرف خز و جمتي تضرت منكبي فلما نظرت إلي عرفت في وجهي التغير فاستوت و أنا يومئذ سيد قومي فقالت ما شأن سيد العرب متغير اللون هل رابه من حدثان الدهر ريب فقلت لها بلى أني رايت الليلة وانا نائم في الحجر شجرة قد نبتت على ظهري قد نال رأسها و ضربت اغصانها الشرق والغرب ورأيت نورا يظهر منها اعظم من نور الشمس سبعين ضعفا و رأيت العرب والعجم ساجدة لها وهي كل يوم تزداد عظما ونورا و رأيت رهطا من قريش يريدون قطعها فاذا دنوا منها أخذهم شاب من احسن الناس وجها وانظفهم ثيابا فيأخذهم و يكسر ظهورهم و يقلع اعينهم فرفعت يدي لاتناول غصنا من اغصانها فصاح بي الشاب و قال مهلا ليس لك منها نصيب فقلت لمن النصيب والشجرة مني فقال النصيب لهؤلاء الذين قد تعلقوا بها و سيعود إليها فانتبهت مذعوراً فزعا متغير اللون فرايت لون الكاهنة قد تغير ثم قالت لئن صدقت رؤياك ليخرجن من صلبك ولد يملك الشرق و الغرب نبياً في الناس فسري عني غمي فانظر يا أبا طالب لعلك تكون أنت فكان أبوطالب يحدث الناس بهذا الحديث والنبي صلى الله عليه وآله قد خرج و يقول كانت الشجرة والله ابوالقاسم الامين فقيل له فلم لم تؤمن به قال للسبة والعار قال ابوجعفر محمد بن علي مصنف هذا الكتاب (رض) ان أباطالب كان مؤمنا و لكنه يظهر الشرك و يستر الايمان ليكون اشد تمكنا من نصرة رسول الله صلى الله عليه وآله.

حدثنا محمد بن الحسن (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن ايوب بن نوح عن العباس

شانه داشتم که پیش زن کاهنه قریش رفتم، چون مرا دید، در رخساره‌ام دیگر گونی فهمید و خود را آماده کرد، من آنروز بزرگ قوم خود بودم، گفت چرا رنگ آقای عرب بریده است ؟ مگر ناگواری رخ داده، گفتم آری من امشب در حجر خواب دیده‌ام که گویا درختی در پشتم روئید و سرش بآسمان رسید و شاخه‌هایش در شرق و غرب پازید، و دیدم از آن نوری پدید شد که هفتاد برابر نور آفتاب بود، دیدم که عرب و عجم در برابر آن بخاك افتاده و هر روز بزرگی و خرمی او فزون گردد، دیدم جمعی از قریش میخواهند آن درخت را ببرند و چون یکی از آنان بدان نزدیك شود جوانی از همه مردم زیباتر و پاك جامه‌تر آنها را میگیرد و پشت آنها را میشکند و چشم آنها را بیرون میآورد، من دست فراز بردم تا یکی از شاخه‌های آنرا بگیرم آن جوان بمن فریاد زد بخود باش تو را در آن بهره‌ای نیست ، گفتم بهره کیست؟ گفت بهره آنانیکه بدان چسبیده‌اند و بدان باز گردند، من دل ازدست داده و ترسناك و رنك پریده از خواب جستم دیدم رنك آن کاهنه پرید و گفت اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندی آید و مالك شرق و غرب گردد و درمیان مردم پیغمبری کند از این تعبیر عقده اندوهم گشوده شد، ای ابوطالب و ای باشد آن فرزند تو باشی، ابوطالب بعداز بعثت پیغمبر این حدیث را برای مردم نقل میکرد و میگفت بخدا این درخت همان ابوالقاسم امین است باو گفته شد پس چرا بوی ایمان نمیآوری؟ میگفت قریش بمن دشنام میدهند و مرا ننگین میکنند.

ابوجعفر محمد بن علی مصنف این کتاب گوید ابوطالب مؤمن بود ولی بامشرکین اظهار همکاری

بن عامر عن علي بن أبي ساره عن محمد بن مروان عن ابي عبدالله عليه السلام قال إن أباطالب اظهر الكفر و اسر الايمان فلما حضرته اوحى الله عزوجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله اخرج منها فليس لك بها ناصر فهاجر إلى المدينة.

حدثنا احمدبن محمد الصانع قال حدثنا محمدبن ايوب عن صالح بن اسباط عن اسمعيل بن محمد و علي بن عبدالله عن الربيع بن محمد المسلي عن سعدبن طريف عن الاصبغ بن نباته قال سمعت أميرالمؤمنين صلوات الله عليه يقول و الله ما عبد أبي ولا جدي عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط قيل له فما كانوا يعبدون قال كانوا يصلون إلى البيت على دين إبراهيم عليه السلام متمسكين به.

حدثنا علي بن أحمد (ره) قال حدثنا احمدبن يحيى قال حدثنا محمدبن اسمعيل قال حدثنا عبدالله بن محمد قال حدثنا ابى عن سعدبن مسلم عن قمار مولى لبني مخزوم عن سعيدبن ابى صالح عن أبيه عن ابن عباس قال سمعت ابى العباس يحدث قال ولد لابي عبدالمطلب عبدالله فرأينا في وجهه نورا يزهر كنور الشمس فقال ابي أن لهذا الغلام لشانا عظيما قال فرأيت في منامي انه خرج من منخره طاير أبيض فطار فبلغ المشرق والمغرب ثم رجع راجعا حتى سقط على بيت الكعبة فسجدت له قريش كلها فبينما الناس يتاملونه إذ صار نورا بين السماء والارض و امتد حتى بلغ المشرق والمغرب فلما انتبهت سألت كاهنة بني مخزوم فقالت لي يا عباس لئن صدقت رؤياك ليخرجن من صلبه ولد يصير أهل المشرق والمغرب تبعا له قال ابي فهمني أمر عبدالله إلى ان تزوج بآمنة و كانت من اجمل نساء قريش و انمها خلقا فلما مات عبدالله و ولدت آمنة برسول الله صلى الله عليه وآله

میکرد و ایمان خودرا مستور میداشت تا بهتر بتواند رسولخدا (ص) را یاری کند .. امام ششم فرمود ابوطالب اظهار کفر میکرد و ایمان خودرا پنهان داشت، وچون مرگش دررسید خدای عزوجل برسول الله وحی کرد که ازمکه بیرون رو زیرا در آن یاوری نداری .. اصبغ بن نباته گوید، شنیدم امیرالمؤمنین (ع) میفرمود بخدا پدرم واجدادم عبدالمطلب و هاشم وعبد مناف هرگز بت نپرستیدند، عرض شد چه پرستش می‌کردند؟ فرمود پیروی کیش ابراهیم بسوی خانه کعبه نماز میخواندند و بدان متمسك بودند. عبدالله بن عباس گوید از پدرم شنیدم میگفت چون عبدالله برای پدرم زائیده شد دیدیم ازرخساره‌اش نوری میتابد مانند نور آفتاب، پدرم گفت این پسر بچه مقام بزرگی خواهد داشت، گوید درخواب دیدم که از سوراخ بینی او پرنده سفیدی بیرون آمد وپرش کرد تا بمشرق ومغرب رسید وسپس برگشت تا بر خانه کعبه افتاد وهمه قریش برای او بخاك افتادند، دراین میان که مردم بوی متوجه بودند یك نوری شد در میان آسمان وزمین وبهن شد تا بمغرب ومشرق رسید، چون از خواب بیدار شدم تعبیر آنرا از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم بمن گفت ای عباس اگر خوابت راست باشد از او پسری شود که اهل مشرق ومغرب پیروی او کنند.

پدرم گفت وضع عبدالله برای من اهمیت پیدا کرد تا آمنه زیباترین وخوش خلق‌ترین زنان قریش را بزنی گرفت و چون خودش مرد وآمنه رسولخدا را زائید آمدم دیدم همان نور درپیشانی او می‌

أتيت فرايت النور بين عينيه يزهر فحملته و تفرست في وجهه فوجدت ريح المسك و صرت كأني قطعة مسك من شدة ريحي فحدثتني آمنة و قالت لي أنه لما اخذني الطلق و أشتدبي الامر سمعت جلبة و كلاما لايشبه كلام الادميين فرأيت علماً من سندس على قضيب من ياقوت قد ضرب بين السماء والارض و رأيت نورا يسطع من رأسه حتى بلغ السماء و رأيت قصور الشامات كلها شعلة نور و رأيت حولي من القطاة أمراً عظيما قد نشرت اجنحتها حولي ورأيت تابع شعيرة الاسدية قدمرت و هي تقول آمنة ما لقيت الكهان والاصنام من ولدك و رأيت رجلا شابا من اتم الناس طولا و اشدهم بياضا و أحسنهم ثيابا ما ظننته إلا عبدالمطلب قددنا مني فاخذ المولود فتفل في فيه و معه طشت من ذهب مضروب بالزمرد و مشط من ذهب فشق بطنه شقا ثم اخرج قلبه فشقه فاخرج منه نكتة سوداء فرمي بها ثم أخرج صرة من حريرة خضراء ففتحها فاذا فيها كالذريرة البيضاء فحشاه ثم رده إلى ما كان و مسح إلى بطنه و استنطقه فنطق فلم افهم ما قال الا انه قال في امان الله و حفظه و كلائته وقد حشوت قلبك إيمانا و حلما و يقينا و علما و عقلا و حكما فانت خير البشر طوبى لمن اتبعك وويل لمن تخلف عنك ثم اخرج صرة اخرى من حريرة بيضاء ففتحها فاذا فيها خاتم فضرب به على كتفه ثم قال امرني ربي ان انفخ فيك من روح القدس فنفخ فيه والبسه قميصا و قال هذا امانك من آفات الدنيا فهذا ما رأيت يا عباس بعيني فقال العباس و انا

درخشد، اورا درآغوش گرفتم و رخساره‌اش را نگریستم در او بوی مشك یافتم وخودم از تندی بوی او مانند تیکه مشك شدم، آمنه برای من این داستان‌را گفت که چون مرا دردزائیدن گرفت و حالم سخت شد، غوغا وسخنی بگوشم خورد که مانند سخن آدمیان نبود درآن‌حال دیدم پرچم سبزی بریك دسته‌ای از یاقوت میان آسمان وزمین برافراشته‌اندو نوری ازسر آن تا بآسمان بالا میرود و کاخهای شامات‌را همه یك شعله نور نگریستم ودر اطراف خودم یکدسته پرنده از نوع قطاة دور مرا گرفته و پر گشوده‌اند ودیدم کاهنه بنی اسد از برابرم گذشت وگفت ای آمنه میدانی کاهنها وبتها ازدست پسرت چه خواهند کشید و دیدم یك جوانی که ازهمه مردم بلند بالاتر وسفیدتر وخوش لباستر بودو بگمانم عبدالمطلب بود نزدیك من آمد ونوزاد را ازمن گرفت ودردهان اوآب دهن انداخت و یك طشت طلای زمردنگاری بایك شانه طلا باخود داشت نوزادرا درآن نهاد وشکمش را شکافت ودلش را درآورد ودل‌را شکافت ویك نقطه سیاهی ازآن بیرون‌آورد و دور انداخت ویکدستمال حریر سبز بیرون آورد و باز کردودرآن گرد سفیدی بود دل‌را ازآن پر کرد و بست وبجای خود گذاشت‌ودستی روی شکمش کشید اورا بزبان آورد او سخن‌گفت ولی من نفهمیدم چه گفت جز آنکه اودر جوابش گفت درامان وحفظ ونگهداری خدا من دلت را پراز ایمان و حلم و یقین و علم و عقل و حکمت کردم ، تو خیرالبشری ، خوشا بحال کسیکه پیرو تو باشد ووای برکسیکه از تو تخلف ورزد، سپس بسته دیگری از حریرسفید گشود ودرمیان آن مهری بود و شانه هایش را باآن مهر کرد، سپس گفت‌خدا بمن دستور داده که‌ازروح‌القدس درتو بدمم‌پس‌دراودمید وپیراهنی باو پوشانید وگفت این امان تو است از آفات روزگار این است ای عباس که‌من بچشم خود دیدم عباس گوید

يومئذ اقرأ فكشف عن ثوبه فاذا خاتم النبوة بين كتفيه فلم ازل اكتم شانه و نسيت الحديث فلم اذكره إلى يوم اسلامي حتى ذكرني رسول الله صلى الله عليه و آله

الباب الرابع عشر

و كان سيف بن ذي يزن عارفا بامر رسول الله صلى الله عليه و آله وقد بشر به عبدالمطلب لما وفد عليه

حدثنا محمدبن علي ما جيلويه (ره) قال حدثني عمي محمدبن ابي القاسم عن محمدبن علي الكوفي عن علي بن حكيم عن عمروبن بكار العيسى عن محمدبن السايب عن ابي صالح عن ابن عباس و خدثنامحمدبن علی بن‌محمدبن‌خاتم البوفکی (النوفلي خل) قال حدثنا ابو منصور محمدبن احمدبن ازهر بهراة قال حدثنا محمدبن اسحق البصري قال اخبرنا علي بن حرب قال حدثني احمدبن عثمان بن حكيم قال حدثنا عمرو بن بكر عن احمدبن القاسم عن محمدبن السائب عن ابي صالح عن ابن عباس قال لما ظفر سيف بن يزن بالحبشة و ذلك بعد مولد النبي صلى الله عليه و آله بسنتين اتاه وفد العرب و اشرافها و شعراءها بالتهنية و تمدحه و تذكر ما كان من بلائه و طلبه بثار قومه فاتاه وفد من قريش و معهم عبدالمطلب بن هاشم و امية بن عبد شمس و عبدالله بن جذعان و اسدبن خويلدبن عبدالعزى و وهب بن عبد مناف في اناس من وجوه قريش فقدموا عليه صنعاء فاستأذنوا فاذا هو في رأس قصر يقال له غمدان و هوالذی یقول فیه امية بن ابي الصلت شعرا :

اشرب هنيئاً عليه التاج مرتفعا | في راس غمدان دار منك محلالا

من در آنروز اقرار کردم و جامه‌اش‌را بالا زدم میان دو کتفش مهر نبوت را دیدم و مقام او را پنهان میداشتم واصل این‌حدیث هم فراموشم شدو یادم نیامد تاآن‌روز که مسلمان‌شدم رسولخداآنرا بیاد من انداخت.

باب چهاردهم داستان سیف‌بن‌ذی‌یزن

سیف‌بن ذی‌یزن هم پیغمبر را میشناخت وچون عبدالمطلب براو وارد شده بود اورا بوجودوی مژده‌داده بود.

ابن‌عباس گوید چون سیف‌بن ذی یزن برحبشه پیروز شد دوسال‌بود که پیغمبرزائیده شده‌بود، نماینده‌گان و اشراف‌وشعرای‌عرب‌دسته‌دسته بآستان‌سیف میرفتند و باومبارکباد میگفتند ومدحش می‌کردند وفداکاری اورا در باره عرب وخونخواهی‌آنان یاد میکردند یك هیئت نمایندگی از قریش پیش او آمدکه عبدالمطلب بن‌هاشم وامیة بن عبدشمس وعبدالله‌بن‌جذعان و اسدبن‌خویلد بن‌عبدالعزی و وهب بن عبد مناف ودیگران از بزرگان قریش با آن بود این هیئت وارد صنعاء شدند و اجازه شرفیابی خواستند ومعلوم شد سیف درکاخ غمدان استراحت کرده،این‌همان کاخی استکه امیة بن‌ابی‌الصلت درباره آن گفته.

بنوش بر تو گوارا باد بر سر تو تاج بلندیست

در رأس غمدان خانه‌ای داری که فرودگاه همه مردم‌است

فدخل عليه الآذن فاخبره بمكانهم فاذن لهم فلما دخلوا عليه دنا عبدالمطلب منه فاستأذنه في الكلام فقال ان كنت ممن يتكلم بين يدي الملوك فقد اذنا لك قال فقال عبد المطلب ان الله قد احلك ايها الملك محلا رفيعا صعبا منيعا شامخا باذخا و انبتك منبتا طابت ارومته و عذبت جرثومته و ثبت اصله و بسق فرعه في اكرم موطن و اطيب موضع و احسن معدن و انت ابيت اللعن ملك العرب و ربيعها الذى يخصب به و انت ايها الملك راس العرب الذى له تنقاد وعمودها الذى عليه العماد و معقلها الذى تلجاء إليه العباد سلفك خير سلف و انت لنا منهم خير خلف فلن يخمل من انت سلفه ولن يهلك من انت خلفه نحن ايها الملك اهل حرم الله وسدنة بيته اشخصنا إليك الذى ابهجنا من كشف الكرب الذى فدحنا فنحن وفدالتهنئه لاوفد المرزئة قال و ايهم انت ايها المتكلم قال انا عبدالمطلب بن هاشم قال ابن اختنا قال نعم قال ادن فدنا منه ثم اقبل على القوم و عليه فقال مرحبا واهلاوناقة و رحلا و مستناخا سهلا و ملكا ربحلا يعطى عطاء جزلاقد سمع الملك مقالتكم و عرف قرابتكم و قبل وسيلتكم فانتم اهل الليل و اهل النهار ولكم الكرامةما اقمتم والحبا إذاظعنتم قال ثم انهضوا إلى دارالضيافة والوفود فاقاموا شهر الا يصلون إليه ولايأذن لهم بالانصراف ثم انتبه لهم انتباهة فارسل إلى عبدالمطلب فادنى مجلسه و اخلاه ثم قال له يـا

دربانش نزد اورفت وآنهارا معرفي كرد وبآنها اجازه‌ورود داد، چون نزد اورفتندعبدالمطلب نزديك وى رفت واجازه سخن خواست، گفت اگر تو از كسانى هستى كه لياقت دارند پيش پادشاهان سخن گويند ما بتو اجازه داديم، گويد عبدالمطلب گفت پادشاها براستى خدا بتو مقام بلند ومحكم و منيع وشامخ وبزرگى عطاكرده تورا ازخاندانى برآورد كه‌اصلش پاك است وريشه‌اش تابناك بيخش برجا است وشاخه‌اش برملا دروطنى گرامى ومنزلى‌پاكيزه‌ومعدنى نيكو ، ازنفرين بركنارى وپادشاه عربى وبهار خرم‌آنانى كه بدان فراوانى يابند، پادشاها توسرورعربى كه طوق انقيادت در گردن كرده‌اند وستون محكم عربى كه بتو تكيه زده‌اندازآنهائى كه بندگان همه بدان‌پناهنده‌اند پدرانت بهترين پدران بودند و تو بهترين جانشين آنان آنكه تواش پدر باشى بى‌نام نباشد وآنكه تواش پسرى هرگز سپرى نشودپادشاهاما اهل‌حرم خدائيم وپاسبانان خانه او خرسندى دفع گرفتارى سختى كه ما همه را اندوه دار كرده بود مارا بآستان‌توگسيل داشت ، ما هيئت مبارك‌باد گوئيم نه تسليت‌گو .

سيف گفت خودرا از ميان ديگران معرفى كن ،گفت من عبدالمطلب بن هاشم، هستم، گفت خواهرزاده‌ما گفت آرى گفت نزديك بيا نزديك اورفت و او روى بهمه كرد و گفت مرحبا و اهلا و ناقة ورحلاومستناخاًسهلاوملكاو نحلايعنى عطاى‌فراوان گفت پادشاه گفتار شمارا شنيد و خويشاوندى شمارا فهميد واسطه شمارا بپذيرفت شما هم اهل شركت درشب نشينى هستيد وهم محفل نشينان روز تا اينجا بمانيد گرامى هستيد،چون كوچ كنيد عطاى‌وافربريد گويد سپس آنهارا بمهمانخانه بردند ويكماه پذيرائى كردند در اينمدت نه دسترسى بخود او داشتند و نه اجازه‌مراجعت، يكروز بيادآنها افتاد وعبدالمطلب را خواست واورا پهلوى خودنشانيد ومجلسرا خلوت كرد باو گفت اى‌عبدالمطلب

عبدالمطلب انی مفوض (مفض خ ل) إليك من سر علمی امراً مالو كان غيرك لم ابح له به ولكنی رأيتك معدنه فاطلعتك عليه فليكن عندك مطوياً حتى ياذن الله فيه فان امره بالغ امره انی اجد فی الكتاب المكنون والعلم المخزون الذی اخترناه لانفسنا و حجبنا دون غيرنا خبرا عظيما و خطرا جسيما فيه شرف الحيوة و فضيلة الوفاة للناس عامة و لرهطك كافة و لك خاصة فقال عبد-المطلب مثلك ايها الملك من سر و بر فما هو فداك اهل الوبر زمراً بعدزمر فقال إذاولد بتهامة غلام بين كتفيه شامة كانت له الامامة و لكم به لزعامة إلى يوم القيمة فقال له عبدالمطلب ابيت اللعن لقد ابت بخير ما آب بمثله وافد و لولا هيبة الملك و اجلاله و اعظامه لسألته عن مسارته اياى ما ازداد به سرورا فقال ابن ذی يزن هذا حينه الذی يولد فيه اوقد ولد فيه اسمه محمد يموت ابوه و امه و يكفله جده و عمه وقد ولد سرارا والله باعثه جهارا و جاعل له منا انصارا ليعز بهم اولياؤه و يذل بهم اعداؤه يضرب بهم الناس عن عرض و تستبيح بهم كرائم الارض يكسر الاوثان و يخمد النيران و يعبد الرحمن و يزجر الشيطان قوله فصل و حكمه عدل يامر بالمعروف و يفعله و ينهى عن المنكر و يبطله فقال عبدالمطلب ايها الملك عز جدك و علا كعبك و دام ملكك وطال عمرك فهل الملك ساری بافصاح فقد اوضح لی بعض الايضاح فقال ابن ذی يزن والبيت ذی الحجب و

من رازی را بتو ميسپارم كه اگر جز تو بود برای او روا نميدانستم ولی تورا اهل آن ديدم و از آن مطلع ميسازم بايد نزد تو سربسته بماند تا خدا اذن آنرا صادر كند خدا كار خودرا انجام خواهدداد ما در كتاب مكنون و دانش نهفته كه برای خود برگزيديم و از ديگران باز داشتيم خبری عظيم و پيشآمدی بزرگ درك كرديم كه در آن برای همه مردم شرافت زندگی و فضيلت مرگ است خصوص برای طائفه تو وشخص خودت عبدالمطلب گفت پادشاها تو نمونه كامل خوشی و نيكی هستی همه چادر نشينان پشت درپشت قربانت شوند چيست آن خبر؟ گفت چون درتهامه فرزندی زائيده شود كه ميان دو كتفش مهر نبوت باشد امامت از آن اواست و پيشوائی تا روز قيامت از آن شما است، عبدالمطلب گفت از نفرين بركنار باشی، من باخبری برگردم كه هيچ هيئت نماينده‌ای باآن برنگشته و اگر هيبت پادشاه واحترام واعظام او نبود از اين رازگوئی وی پرسشی ميكردم كه شادی وی بيفزايد پس سيف بن ذی يزن گفت اكنون وقتی استكه بدنيا بيايد يا بدنيا آمده نامش محمد است و پدر ومادرش بميرند وجدوعمش اورا سرپرستی كنند، پنهانی متولد شده و خدا اورا آشكارا مبعوث كند وازطائفه ما برای او ياورانی آماده كند تادوستان خودرا بوسيله آنها عزيز گرداند و دشمنان خودرا خوار سازد بنيروی آنان مردم را سركوب كند و زنان و دختران روی زمين را مباح سازد بتهارا بشكند و آتشكده‌ها را خاموش سازد خدا را بپرستد و شيطان را براند، گفتارش قاطع است و حكمش عادل بخوشرفتاری وادارد وخود بدان عمل كند واززشتی جلوگيرد آنرا تباه سازد عبدالمطلب گفت پادشاها بختت بلند و گامت فراز وملكت هميشه وعمرت دراز باد ممكن است پادشاه راز خودرا روشنتر كنند من تااندازه‌ای توضيح دريافتم ابن ذی يزن گفت بهمانخانه كه پرده‌ها برآن افكنده‌اند و بآن نشانه‌ها كه نصب

العلامات على النصب انك يا عبدالمطلب لجده غير كذب قال فخر عبدالمطلب ساجدا فقال‌له ارفع رأسك‌ثلج‌صدرك‌وعلا امرك فهل احسست شيئا مما ذكرته فقال كان‌لي‌ابن وكنت به‌معجبا و عليه رفيقا فزوجته بكريمة من كرايم قومي اسمها آمنة بنت وهب فجاءت بغلام سميته محمدا مات‌ابوه و امه و كفلته انا و عمه فقال ابن ذي يزن ان الذي قلت لك كما قلت لك فاحتفظ بابنك واحذر عليه اليهود فانهم له اعداء ولن يجعل الله لهم عليه سبيلا و اطو ما ذكرت لك دون هؤلاء الرهط الذين معك فاني لست ان امن ان تدخلهم النفاسة من ان تكون له الرياسة فيطلبون له الغوايل‌و ينصبون له الحبايل وهم فاعلون او ابنائهم و لولا اني أعلم ان الموت مجتاحي قبل مبعثه لسرت بخيلي و رجلي حتى اصير بيثرب دار ملكه نصرة له لكني اجد في الكتاب الناطق و العلم السابق ان يثرب دار ملكه و بها استحكام أمره و أهل نصرته و موضع قبره ولولا اني اخاف فيه واحذر عليه العاهات لاعلنت على حداثة سنه أمره في هذا الوقت ولاوطأت اسنان العرب عقبه و لكني صارف إليك عن غير تقصير مني بمن معك قال ثم أمر لكل رجل من القوم بعشرة أعبد و عشراماء وحلتين (جلس خ ل) من البرود و مائة من الابل و خمسة أرطال ذهب و عشرة أرطال فضة و كرش مملوة عنبراً قال و أمر لعبد المطلب بعشرة اضعاف ذلك و قال إذا حال الحول فأتني فمات ابن ذي يزن قبل ان يحول الحول قال فكان عبدالمطلب كثيرا ما يقول يا معشر قريش لايغبطني

کرده‌اندای‌عبدالمطلب‌بی‌دروغ توخود جد او باشی، گوید عبدالمطلب برودرافتاد وسجده کرد پس باو گفت سر بردار سینه‌ات خنك باد و کارت برمراد آیا از آنچه گفتیم درمکه‌چیزی بدست آورده‌ای؟ گفت مرا پسری بود که بسیارش پسندیده و براو مهربان بودم یکدختر پاکیزه سیر ازخویشان خود بوی بزنی دادم که نامش آمنه بنت وهب‌است، پسری‌آورده که اورا محمد نامیدم، پدر ومادرش‌مردند و من وعمویش او راسرپرستی کنیم ابن‌ذی یزن گفت‌آنچه بتوگفتم‌همانست که گفتم پسرت‌رانگهداری کن‌واز نسبت‌بوی‌درحذر باش که‌یهود دشمنان اویند وخدا برای آنها راهی نسبت وی ندهد و آنچه گفتم ازهمسفران خود پنهان‌دار من ایمن نیستم که رشك‌ریاست‌آنهاراوادارد‌تابرای‌وی مکراندیشند و دام گسترند وآنان یا فرزندانشان این‌کاررا خواهندکرد واگر نه آنکه میدانم پیش از بعثت او مرك‌مرا دررباید باسواره‌وپیاده‌خود میآمدم ویثرب‌را مقرسلطنت خود مینمودم و او را یاری میکردم ولی من‌درکتاب ناطق وعلم سابق یافته‌ام‌که یثرب مقر سلطنت او است درآنجاکارش استوار شودو انصارش بدست آید وقبرش‌درآنجاباشد واگرنه‌آن بود که‌ازآفت‌وآزاراومیترسم هم‌اکنون درآغاز عمرش نبوت اورا اعلام میکردم وعرب را بدنبال او میکشاندم ولی من اینکاررا بدون تقصیری در باره همراهانت بتو حواله میکنم.

سپس دستور داد بهرکدام از این هیئت قریش ده بنده، ده‌کنیز دوحله‌ازبرد وصد شتر و پنج رطل طلا وده رطل نقره و یك پوست پرازعنبردادند و بشخص عبدالمطلب ده برابرآن داد و گفت چون سال بگردد باز نزد من بیا ولی پیش از اتمام‌همانسال ابن‌ذی یزن مرد، عبدالمطلب بیشتراوقات میگفت ای‌گروه قریش هیچکدام ازشماها بواسطه عطای فراوان شاه مورد رشك من نیستید زیرا

رجل منكم بجزيل عطاء الملك و ان كثر فانه إلى نفاد ولكن يغبطني بما يبقى لي و لعقبى من بعدي ذكره و فخره و شرفه وإذا قيل متى ذلك ؟ قال ستعلمن (ستعلمون خ ل) ما أقول ولو بعد حين و في ذلك يقول امية بن عبد شمس بذكر مسيرهم إلى ابن ذي يزن :

جلبنا النصح تحمله المطايا — على اكوار اجمال ونوق

مقلقلة مرافقتها تعالى — إلى صنعاء من فج عميق

تام بنا ابن ذي يزن و تفري — ذوات بطونها ام الطريق

وترعى من مخايلة (يخايله خ ل) بروقا — مواصلة الرميض إلى بروق

فلما وافقت صنعاء صارت — بدار الملك و الحسب العريق

إلى ملك يدر لنا العطايا — بحسن بشاشة الوجه الطليق

الباب الخامس عشر

و كان بحيراء الراهب ممن قد عرف النبي ﷺ بصفته و نعته و نسبه و اسمه قبل ظهوره بالنبوة و كان من المنتظرين لخروجه .

حدثنا احمد بن الحسن القطان و علي بن احمد بن محمد و محمد بن احمد الشامي (الشيباني خ ل) (رض) قالوا حدثنا أبوالعباس أحمد بن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا محمد بن إسمعيل

فانی میشود ولی غبطه بمن در اینستکه نامش بعد از من با فخر وشرفش برای من و بازماندگان من میماند وچون گفته میشد کی باشد؟ میگفت زود باشد که آنچه گویم برشما معلوم شود گرچه پس از زمانی باشد در باره این مسافرتست که امیة بن عبدالشمس این شعررا گفته و رفتن نزد ابن ذی یزن را بیان کرده.

۱ ـ خیر خواهی را با خود بردیم و بارکشان آن را حمل میکردند ـ بر دوش نره شتر و ماده شتران .

۲ـ شتابانه منزل میبریدند و میگفتند بیا ـ بسوی شهر صنعاء از دره عمیق مکه

۳ ـ قصد کن ما را بابن ذی یزن برسانی و رهبری کنی ـ شترانی که شکمشان بزمین سائیده شود .

٤ ـ و از گرفتاریهای خود امید روشنی دارند ـ و پیوست دهند لبخند برقها را بیکدیگر

۵ ـ چون بصنعاء رسیدند وارد شدند ـ بدار سلطنت و خاندان آبرومند سابقه‌دار

٦ـ بپادشاهی که میبارد برما بخششها را ـ باخرمی وخوشدلی وروی باز

باب پانزدهم درداستان بحیرای راهب

بحیراء راهب ازکسانی بود که پیغمبر(ص) را بصفت ونشانه ونژاد ونام پیش از ظهور نبوتش شناخته ومنتظر بعثت او بود.

... ابوطالب فرمود من سال هشتم ولادت پیغمبر میخواستم برای تجارت بشام بروم هوا بسیار گرم بود ، عزم سفر کردم مردانی از خویشان من گفتند در باره محمد چه می کنی و او

البرمكي قال حدثنا عبدالله بن محمد قال حدثنا أبي عن الهيثم عن محمد بن السائب عن أبي صالح عن ابن عباس عن ابيه العباس بن عبدالمطلب عن ابي طالب قال خرجت إلى الشام تاجرا سنة ثمان من مولد النبي صلى الله عليه وآله و كان في أشد ما يكون من الحر فلما اجمعت على المسير (السير خ ل) قال لي رجال من قومي ما تريدان تفعل بمحمد و على من تخلفه فقلت لا أريد أن اخلفه على أحد من الناس اريدان يكون معي فقيل غلام صغير في حر مثل هذا تخرجه معك فقلت والله لا يفارقني حيث ما توجهت أبدا فاني لاوطي له الرجل فذهبت فحشوت له حشية كساء و كتانا و كنا ركبانا كثيرا فكان والله البعير الذي عليه محمد صلى الله عليه وآله أمامي لايفارقني فكان يسبق الركب كلهم فكان إذا اشتد الحر جاءت سحابة بيضاء مثل قطعة ثلج فتسلم عليه فتقف على رأسه لاتفارقه و كانت ربما امطرت علينا السحابة بانواع الفواكه وهي تسير معنا و ضاق الماء بنا في طريقنا حتى كنا لانصيب قربة إلابدينارين وكنا حيث ما نزلنا تمتلىء الحياض و يكثر الماء و تخضر الارض فكنا في كل خصب و طيب من الخير و كان معنا قوم قد وقفت جمالهم فمشى إليها رسول الله صلى الله عليه وآله و مسح يده عليها فسارت فلما قربنا من بصرى الشام إذا نحن بصومعة قد اقبلت تمشي كما تمشي الدابة السريعة حتى إذا قربت منا وقفت وإذا فيها راهب و كانت السحابة لاتفارق رسول الله صلى الله عليه وآله ساعة واحدة و كان الراهب لايكلم الناس ولا يدري ما الركب ولا ما فيه من التجارة فلما نظر إلى النبي صلى الله عليه وآله عرفه فسمعته يقول ان كان أحدا فانت أنت قال فنزلنا تحت شجرة عظيمة قريبة

را بکه میسپاری؟ گفتم قصد ندارم او را بکسی بسپارم میخواهم اورا باخود ببرم، گفتند یك بچه خردسال را در این گرمای سخت بسفر میبری ؟ گفتم بخدا هرجا باشم او ازمن جدا نیست من بنه راحتی را برای او فراهم میکنم رفتم ویك زین سواری ازعبا و پنبه برای اوساختم و ماساعتهای بسیار سوار بودیم و آن شتری که محمد ص بر او سوار بود همیشه جلو من راه میرفت و از من جدا نمیشد و پیشاپیش همه قافله میرفت ، هرگاه گرماسخت میشد یك ابرسفید خنك مانند یك تیکه یخ میآمد و براو سلام میداد و برسرش میایستاد و از او جدا نمیشد وبساکه آن ابر بر ما میوه ها فرومیبارید وباما سیر میکرد وبساکه آب در میان راه تنك میشد تابهای یك مشك آب بدواشرفي میرسید ولی ما هرجا فرود میآمدیم حوضها پرآب بود و آب فراوان وزمین سبزو خرم ما در نهایت فراوانی و خوشگذرانی بودیم با ما جمعی بودند که شترانشان وامانده بود رسولخدا نزد آنها رفت ودستی بر آنها کشید وبراه افتادند ، چون نزدیك شهر بصرای شام رسیدیم دیدیم یك سومعه مانند مرکب رهواری بسرعت بطرف ما میآید و چون نزدیك ما رسید متوقف شد و بناگاه درآن راهبی بودابراز بالای سر رسولخدا یکساعت جدا نمیشد، آن راهب بامردم سخنی نمیگفت و نمیدانست که این کار از کجا است و چیست وچه متاعی دارد ، چون چشم به پیغمبر انداخت او را شناخت و گفت اگر کسی باشد همان توهستی، گوید ما زیر درخت بزرگی در نزدیکی راهب بارانداختیم کهشاخه های کمی داشت و میوه ای نداشت وکاروانان زیر آن فرود میآمدند چون رسولخدا زیر آن جا گرفت بجنبش آمد

من الراهب قليلة الاغصان ليس لها حمل و كانت الركبان ينزلون تحتها فلما نزلها رسول الله ﷺ أهتزت الشجرة والقت أغصانها على رسول الله ﷺ و حملت من ثلثة أنواع الفاكهة فاكهتان للصيف و فاكهة للشتاء فتعجب جميع من معنا من ذلك فلما راى بحيراء الراهب ذلك ذهب فاتخذ لرسول الله ﷺ طعاما بقدر ما يكفيه ثم جاء وقال من يتولي أمر هذا الغلام فقلت أنا فقال اي شيء تكون منه فقلت أنا عمه فقال يا هذا له اعمام فاي الاعمام أنت فقلت أنا أخو ابيه من ام واحدة فقال اشهد انه هو والا فلست بحيرا ثم قال لي يا هذا أتاذن لي ان اقرب هذا الطعام منه لياكله فقلت له قربه إليه ورايته كارها لذلك والتفت إلى النبي ﷺ فقلت يا نبي رجل احب ان يكرمك فكل فقال هو لي دون اصحابي فقال بحيرا نعم هو لك خاصة فقال النبي ﷺ فاني لا آكل دون هؤلاء فقال بحيرا أنه لم يكن عندي اكثر من هذا فقال افتاذن يا بحيرا أن يأكلوا معي قال نعم فقال كلوا بسم الله فاكل و اكلنا معه فوالله لقد كنا مائة و سبعين رجلا و أكل كل واحد منا حتى شبع و تجشأ قال و بحيرا قائم على رأسه يذب عن رسول الله ﷺ و يتعجب من كثرة الرجال و قلة الطعام و في كل ساعة يقبل رأسه و يافوخه و يقول هو هو و رب المسيح والناس لايفهمون فقال له رجل من الركب ان لك لشانا قد كنا نمر بك قبل اليوم فلا تفعل بنا هذا البر فقال بحيرا والله أن لي لشانا وشانا و اني لاري مالا ترون و اعلم مالا تعلمون و ان تحت هذه الشجرة لغلاماً لو كنتم تعلمون منه ما اعلم لحملتموه على اعناقكم حتى تردوه إلى وطنه والله ما اكرمتكم إلا له ولقد رأيت له وقداقبل

شاخهایش بهم برآمد و بر رسولخدا سایه کرد و سه نوع میوه داد دو نوع تابستانی و یك نوع زمستانی همه کسانی که باما بودند از آن تعجب کردند چون بحیراء چنین دید، خوراکی باندازه خود پیغمبر آماده کرد و آورد و گفت سرپرست این بچه کیست؟ گفتم من گفت چه نسبتی با اوداری؟ گفتم عم او هستم گفت او را عموها است تو کدامیك هستی؟ گفتم من برادر پدر او هستم از یك مادر، گفت گواهم که خود او هستی وگرنه من بحیراء نیستم، سپس گفت آیا اجازه میدهی که این خوراك را نزد او برم تا بخورد گفتم ببر دیدم خود آنحضرت خوش ندارد من به پیغمبر متوجه شدم و گفتم فرزندجان مردی دوست دارد که تورا احترام کند از این خوراك بخور، فرمود این مخصوص منست و بهمراهان من مربوط نیست؟ بحیراء گفت جز این چیزی نداشتم، فرمود ای بحیراء اجازه میدهی که همه با من از این غذا بخورند گفت آری پیغمبر فرمود بسم الله بخورید او خورد و ماهم با او خوردیم بخدا ما صدو هفتاد کس بودیم و همه سیر خوردیم تا آروق زدیم گوید بحیراء ایستاده بود بالای سر پیغمبر و پشه های اورا میزد واز بسیاری مردان و کمی خوراك در تعجب بود، هرساعت سرو گردن پیغمبررا میبوسید و میگفت بپروردگار مسیح او است و مردم نمیفهمیدند یکی از حاضران گفت امروز کاری داری؟ ما هرسفر بتو میگذشتیم وچنین احسانی بما نمیکردی؟ بحیراء گفت بخدا برای من امروز کاریست و داستانی است من می بینم آنچه شما نمی بینید ومیدانم آنچه نمیدانید زیر این درخت یك پسر بچه نشسته است که اگر آنچه را من میدانم شما میدانستید اورا برگردن خود سوار میکردید تا بوطنش برسانید، بخدا چه اندازه خداوندشما را گرامی داشته، چون میآمد یك پرتو نوری

نوراً اضاء لهمابين السماء والارض ولقد رأيت رجالا في ايديهم مراوح الياقوت والزبرجديروحونه و آخرين ينثرون عليه انواع الفاكهة ثم هذه السحابة لاتفارقه‌ثم صومعتي مشت إليه كما تمشي الدابة على رجلها ثم هذه الشجرة لم تزل يابسة قليلة الاغصان ولقد كثرت اغصانها و اهتزت و حملت ثلثة انواع من الفاكهة فاكهتان للصيف و فاكهة للشتاء ثم هذه الحياض التي غارت وذهبت ماؤها ايام تمرج بني اسرائيل بعد الحواريين حين وردوا عليها فوجدنا في كتاب شمعون الصفا انه دعا عليهم فغارت و ذهب ماؤها ثم قال متى ما رأيتم قدظهر في هذه الحياض الماء فاعلموا انه لاجل نبي يخرج في ارض تهامةمهاجرا إلى المدينة اسمه في قومه الامين و في السماء احمد وهو من عترة إسمعيل بن إبراهيم لصلبه فوالله انه لهو ثم قال بحيرا ياغلام اسئلك عن ثلاث خصال بحق اللات والعزى الا اخبرتنيها فغضب رسول‌الله صلى الله عليه وآله عند ذكر اللات والعزي و قال لاتسألني بهما فوالله ما ابغضت شيئا كبغضهما و إنما هما صنمان من حجارة لقومي فقال بحيرا هذه واحدة ثم قال فبالله‌الا ما اخبرتني فقال سل عما بدالك فانك قد سألتني بالهي والهك الذي‌ليس كمثله‌شيئي فقال اسئلك عن نومك و هيابك و امورك فاخبره عن نومه و هيابه و اموره و جميع شانه فوافق ذلك ما عند بحيرا من صفةالتي عنده فانكب عليه بحيرافقبل‌رجليه و قال يا بني ما اطيبك‌ريحك

بیشا پیش او دیدم که از زمین تا آسمان کشیده شده بود ، من مردانی را دیدم که بادزنهای یاقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد میزدنـد و مردان دیگری انواع میوه بر او نثار میکردند

سپس این ابراز اوجدا نمیشد و پس از آن صومعه من مانند جانداری که بپای خود میرود بسوی او آمد ، این درخت همیشه خشك و کم شاخه بود ، شاخه های فراوان برآورد و بجنبش آمد و سه نوع میوه داد دو میوه تابستانی ویك‌میوه زمستانی‌واین حوضچه ها که اززمان تمرد بني‌اسرائیل بعد از آنکه حواریین عیسی برآنها وارد شده بودند فروکشیده بودند وآبشان خشك شده بود بر آب شدند،مادر کتاب شمعون الصفایافته ایم که برآنها نفرین کرد و فروکشیدند وآب آنها تمام شد سپس گوید هر وقت دیدیدآب در این حوضچه‌ها نمایان شد بدانید که بخاطر پیغمبریست که در زمین تهامه‌ظهور کند و بمدینه مهاجرت نماید نامش در میان قومش امین است و در آسمان احمد و ازنژاد اسمعیل بن ابراهیم است و ازپشت اواست بخدا که براستی‌این‌همان‌اواست‌سپس بحیراء عرض کرد ای پسر من تورا ازسه خصلت میپرسم وبلات وعزی سوگندت میدهم که بمن خبر بدهی رسولخدا چون‌نام لات وعزی راشنیدفرمودازمن بوسیله‌آنهاپرسش مکن‌بخداهیچ‌چیز را مانند آنها دشمن ندارم همانا آن‌دو بتانی‌هستند از سنك که قوم‌من آنها رامی‌پرستند ،بحیراء گفت‌این‌یك نشانه‌سپس گفت‌تورا بخدا بمن‌خبرده فرمودهرچه‌خواهی بپرس‌زیراتو به معبودم‌ازمن‌پرسش کنی‌وبمعبودخودت که چیزی مانند او نیست گفت پرسش من ازخواب تو است و از وضع تو وازکارهای تو واز بیداری تو حضرت اورا از خواب ووضع وکارهای خود همه باو خبر داد و با آنچه بحیراء در وصف او میدانستموافق بود بحیراء خوددرا برآنحضرت انداخت و پاهای مبارکش را بوسید و عرض کرد پسر جانم چه اندازه

يا اكثر النبيين اتباعا يا من بهاء نور الدنيا من نوره يا من بذكره تعمر المساجد كانني بك قد قدت الاجناد والخيل الجياد وقد تبعك العرب والعجم طوعا و كرها و كاني باللات والعزي قد كسرتهما وقد صار البيت العتيق لايملكه غيرك تضع مفاتيحه حيث تريد كم من بطل من قريش والعرب تصرعه معك مفاتيح الجنان والنيران معك الربح الاكبر وهلاك الاصنام انت الذي لاتقوم الساعة حتى تدخل الملوك كلها في دينك صاغرة قميئة فلم يزل يقبل يديه مرة ورجليه مرة و يقول لان ادركت زمانك لاضربن بين يديك بالسيف ضرب الزند بالزند انت سيد ولد آدم وسيد المرسلين و امام المتقين و خاتم النبيين والله لقد ضحكت الارض يوم ولدت فهي ضاحكة إلى يوم القيمة فرحابك والله لقد بكت البيع والاصنام والشياطين يوم ولدت فهي باكية إلى يوم القيمة انت دعوة إبراهيم و بشرى عيسى انت المقدس المطهر من انجاس الجاهلية ثم التفت إلى ابي طالب و قال مايكون هذا الغلام منك فاني اراك لاتفارقه ؟ فقال هو ابنى فقال ما هو بابنك و ما ينبغي لهذا الغلام ان يكون والده الذي ولده حيا ولا امه فقال انه ابن اخى وقد مات ابوه و امه حاملة به و ماتت امه و هو ابن ست سنين فقال صدقت هكذا هو ولكن اري لك ان ترده إلى بلده عن هذا الوجه فانه مابقى على ظهر الارض يهودي ولا نصراني ولا صاحب كتاب إلا وقد علم بمولد هذا الغلام و لئن زاده و عرفوا منه ما قدعرفت انا منه لايبغوه شرا و اكثر ذلك هؤلاء اليهود فقال

خوشبو هستي ايكسيكه از همه پيغمبران بيشتر پيرو داري ، ايكسيكه دنيا بنورش روشن شود ، اى كسيكه مساجد بيادش آباد گردد تو لشكرها و اسبها را بكشاني و عرب و عجم خواه و نا خواه پيرو تو گردند گويا مي بينم كه لات وعزى را شكسته اى وخانه مكه را جز تو صاحب اختيارى نيست و كليدهايش بدست تو است هرجا بخواهى بگذارى چه اندازه از پهلوانان قريش و عرب را بخاك اندازى وكليد هاى بهشت و دوزخ در دست تو است تاج بزرك با تو است و هلاكت بتها از تو است توئى كه قيامت برپا نشود جز آنكه همه شاهان با فروتني در دين تو آيند وبي درهم يكبار پايش را بوسه ميداد و يكبار دستش را و ميگفت اگردوره نبوت تورا دريابم باشمشير بيياريت برخيزم تو سيدفرزندان آدمي وسيد پيغمبراني و پيشواى پرهيزكاراني و خاتم انبيائي بخدا روزيكه تو زادى زمين خنديد و تا روز قيامت در شاديست و بتو خرسند است بخدا عبادتگاههاى يهود و بتكده ها و شياطين از ولادت تو گريه كردند و تا روز قيامت گريانند تو بدعاى ابراهيم آمدى و بمژده عيسى ، تو مقدس و پاكي از پليديهاى جاهليت سپس رو بابيطالب كرد و گفت اين پسرچه نسبتي با تو دارد كه مي بينم از او جدا نميشوى ؟ گفت او پسر من است گفت پسرت نيست ونبايد آن پدرى كه اورا بعمل آورده زنده باشد و نه مادرش گفت او برادر زاده من است وقتي مادرش باو آبستن بوده پدرش مرده و در سن شش سالگى هم مادررا ازدست داده ، گفت راست گفتي او چنين است ولي نظر من اينست كه اورا از همين جا بشهرخودش برگرداني زيرا در روى زمين هيچ يهودى و ترسا و صاحب كتابي نيست جز اينكه از ولادت اين پسر مطلع است واگر اورا بينند وچنانچه من شناختم بشناسند بدي باو رسانند و بيشتر آنان همان يهودند ابوطالب گفت براى چه ؟ گفت براى آنكه اين برادر

ابوطالب ولم ذلك؟ قال لانه كائن لابن اخيك هذه النبوة والرسالة ويأتيه الناموس الاكبرالذي كان يأتي موسى و عيسى فقال ابوطالب كلا ان شاء الله لم يكن الله ليضيعه ثم خرجنا به إلى الشام فلما قربنا من الشام رأيت والله قصور الشامات كلها قداهتزت و علامنهانور اعظم من نورالشمس فلما توسطنا الشام ما قدرنا ان نجوز سوق الشام من كثرة ما ازدحم الناس و ينظرون إلى وجه رسول الله صلى الله عليه وآله و ذهب الخبر في جميع الشامات حتى ما بقى فيها حبر ولا راهب إلا اجتمع عليه فجاء حبر عظيم كان اسمه نسطورا فجلس حذاه ينظر إليه ولايكلمه بشيء حتى فعل ذلك ثلثة ايام متواليه فلما كانت الليلة الثالثة لم يصبر حتى قام إليه فدار خلفه كانه يلتمس منه شيئا فقلت له يا راهب كانك تريد منه شيئا؟ فقال اجل انى اريد منه شيئا ما اسمه قلت محمد بن عبدالله فتغير والله لونه ثم قال فترى ان تامره ان يكشف لي عن ظهره لا نظر إليه فكشف عن ظهره فلما راى الخاتم انكب عليه يقبله و يبكى ثم قال يا هذا اسرع برد هذا الغلام إلى موضعه الذى ولد فيه فانك لوتدري كم عدوله في ارضنا لم تكن بالذي تقدمه معك فلم يزل يتعاهده في كل يوم و يحمل إليه الطعام فلما خرجنا منها اتاه بقميص من عنده فقال لى اتري ان تلبس هذا القميص تذكر ني به فلم يقبله و رأيته كارها لذلك فاخذت انا القميص مخافة ان يغتم و قلت انا إليه و عجلت به حتى رددته إلى مكة فوالله ما بقي بمكة يومئذامرأة ولا كهل ولا شاب ولا صغير ولا كبير الا استقبلوه شوقا إليه ما خلا ابوجهل لعنه الله فانه كان فاتكا ماجنا قد ثمل من السكر و بهذا

زاده ات صاحب مقام نبوت و رسالت گردد و آن فرشته ای که بموسی و عیسی نازل میشد بر او نازل شود ابوطالب گفت هرگز انشاء الله بدی بوی نرسد وخدایش از نظر نیندازد سپس اورا بشام بردیم و چون نزدیك شهر شام رسیدیم بخدا همه کاخهای شام لرزید ونوری از آنها بر خواست که از نور آفتاب تابنده تر بود و چون وارد شهر شام شدیم نتوانستیم از بازار عبورکنیم از بس مردم جمع شده بودند برای تماشای روی رسولخدا ص‌ خبر او در همه شامات منتشر شد و همه احبار و رهبان بر او گرد آمدند ، يك حبر بزرك بنام نسطورآمد وبرابر اونشست باو نگریست ولی با او سخن نگفت سه روز پی در پی این عمل را تکرار کرد وشب سوم بیتاب شد و برخواست پشت سر او گردش کرد و گویا نشانه ای میخواست گفتم ایراهب گویا چیزی از او میخواهی ؟ گفت آری من يك چیزی از او میخواهم نامش چیست ؟ گفتم محمد بن عبدالله بخدا رنگش پرید سپس گفت ممکن است باو بفرمائید پشت شانه اش را برهنه کند تا من ببینم ، پشت شانه اش را برهنه کرد و چون مهر نبوت را دید خم شد و اورا بوسید و گریه کرد سپس گفت ای آقا زود این پسر را بخانه اش برگردان تو نمیدانی چقدردشمن دارد درسرزمین ما واگر میدانستی اورا باخود نمیآوردی هر روز بدیدن و بررسی او میآمد و برای او خوراك میآورد و چون از شهر شام کوچ میکردیم يك پیراهنی از خودش آورد و گفت خواهش دارم آنرا بپوشد و بیاد من باشد پیغمبر نپذیرفت و بد داشت من آن پیراهن را گرفتم تاغمنده نشود و گفتم من آنرا بتنش میکنم وشتابانه اورا بمکه بر گرداندم بخدا آنروز کسی از زن و مرد و پیر وجوان و خرد و بزرگ نماند مگر از

الأسناد عن عبدالله بن محمد قال حدثني ابي و حدثني عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله ابي بكر بن ابي عمرو بن هرثم عن ابيه عن جده ان اباطالب قال لما فارقه بحيرا بكي بكاءاً شديداً فاخذ يقول يابن آمنه كاني بك وقد رماك العرب بوترها وقد قطعك الاقارب ولو علموا لكنت عندهم بمنزلة الاولاد ثم التفت إلي و قال اما انت يا عم فارع فيه قرابتك الموصلة (الموصولة خ ل) و احفظ فيه وصية ابيك فان قريشا ستهجرك فيه فلا تبالي وأني اعلم انك لاتؤمن به ظاهرا ولكن سيؤمن به ولد تلده و سينصره نصرا عزيزا اسمه في السموات البطل الهاصر والشجاع الانزع منه الفرخان المستشهدان و هو سيد العرب و رئيسها و زينها و ذوقرنيها و هو في الكتب اعرف من أصحاب عيسى عليه السلام فقال ابوطالب والله قدرأيت كل الذي قدوصفه بحيرا و اكثر.

حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا علي بن إبراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن ابان بن عثمان يرفعه قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله اراد أبوطالب ان يخرج إلى الشام في عير قريش فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وتشبث بالزمام فقال يا عم على من تخلفني لاعلي ام ولاعلي اب وقد كانت امه توفيت فرق له ابوطالب و رحمه و اخرجه معه و كانوا إذا ساروا يصير على راس رسول الله صلى الله عليه وآله غمامة تظله من الشمس فمروا في طريقهم برجل يقال له بحيرا فلما رأى الغمامة تسير معهم نزل من صومعته و اتخذ لقريش طعاما و بعث إليهم يسألهم ان يأتوه وقد كانوا نزلوا تحت شجرة فبعث إليهم يدعوهم

اشتياق جمال او باستقبالش آمد جز شخص ابوجهل ملعون که مردی خونخوار و بدکار بود از مستی بغود نبود

•• در روایت دیگر از ابوطالب نقل شده که چون بحیراء از خدمت اوجدا شد سخت گریست و میگفت ای پسر آمنه گویا می بینمت که عرب همه دست بیك کمان بتو تیر میزنند و خویشان از تو قطع علاقه کرده اند و اگر میدانستند مقام تورا بایستی چون فرزندی تورا دوست دارند سپس رو بمن کرد و گفت ولی ایعمو تو خویشی پیوسته را مراعات کن در باره او و وصیت پدرت را در باره او نگهدار بزودی همه قریش بخاطر او تورا ترك کنند ولی تو اعتنا، مکن من میدانم که تو در ظاهر باو ایمان نیاوری ولی در باطن باو ایمان داری و فرزندی که بهمین زودی بوجود آری باو ایمان آورد و او را بعزت یاری کند نامش در آسمانها بطل هاصر و شجاع انزع باشد دو جگر گوشه شهید ازاوست اوسید عرب و رئیس آنها است ذوقرنین آنهااست واو در کتابها ازاصحاب عیسی معروف تراست ، ابوطالب فرمود بخدا هرآنچه بحیراء گفته بود و بیشتر از آنرا بچشم خود دیدم

•• ابان بن عثمان در سند مرفوعی گوید چون رسولخدا ص بالغ شد ابوطالب خواست با کاروان قریش بشام رود ، رسولخدا ص آمد ومهار ناقه اش را گرفت و گفت عموجان مرا برای که میگذاری و میروی نه پدری هست و نه مادری و مادرش وفات کرده بود ابوطالب بحال او رقت کرد و مهربانی نمود و اورا با خود برد وچون راه میرفتند بالای سر پیغمبر ص یك ابری در برابر آفتاب سایه میانداخت در راه خود بمردی بر خوردند که بحیرا نام داشت چون دید ابری با آنها سیر میکند از صومعه خود فرود آمد و خوراکی برای قریش آماده کرد و فرستاد و آنها را دعوت

إلى طعامه فقالوا له يا بحيرا والله ما كنا نعهد هذا منك قال قداحببت ان تاتونى (فانونى خ ل) فاتوه و خلفوا رسول الله ﷺ في الرحل فنظر بحيرا إلى الغمامة قائمة فقال لهم بقى منكم احد لم ياتنى فقالوا ما بقى منا الاغلام حدث خلفناه في الرحل فقال لاينبغي ان يتاخر (يتخلف خ ل) عن طعامى احد منكم فبعثوا إلى رسول الله ﷺ فلما اقبل اقبلت الغمامة فلما نظر إليه بحيرا قال من هذا الغلام قالوا ابن هذا و اشاروا إلى ابى طالب فقال له بحيرا هذا ابنك ؟ قال ابوطالب هذا ابن اخي قال مافعل ابوه قال توفي وهو حمل فقال بحيرا لابي طالب رد هذا الغلام إلى بلاده فانه ان علمت منه (به خ ل) اليهود ما اعلم منه قتلوه فان لهذا شانا من الشان هذا نبى هذه الامة هو نبى السيف .

الباب السادس عشر

ذكر ماحكاه خالدبن اسدبن ابي العاص و طليق بن ابي سفيان بن اميه عن كثير (كبير الرهبان خ ل) من الرهبان في طريق الشام من معرفتهم (فته خ ل) من امر النبي ﷺ

حدثنا احمدبن الحسن القطان و علي بن احمدبن محمد و محمد بن احمد الشيبانى (رض) قالوا حدثنا ابوالعباس احمدبن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا محمدبن إسمعيل قال حدثنا عبدالله بن محمد قال حدثنى ابى و حدثنى الهيثم بن عمر المزنى عن عمه عن يعلى النسابة قال خرج خالدبن اسيد بن ابي العاص و طليق بن ابى سفيان بن امية تجارا إلى الشام سنة خرج رسول الله ﷺ فكانا معه

بغذا كرد باو گفتند ایبحیرا ما از تو چنین سابقه ای نداشتیم گفت دوست دارم نزد من بیائید همه آمدند ورسولخدا را درسربنه خود گذاشتند، بحیرا دید ابر برجای خود ایستاده بآنها گفت کسی از شما بجا مانده که نزد من نیامده باشد ، گفتند کسی نمانده مگریك پسر تازه جوانی که سربنه خود گذاشتیم گفت شایسته نیست هیچکس از شما ها بر سر سفره من نباشد فرستادند دنبال رسولخدا ص چون او آمد ابر هم آمد چون بحیرا او را دید گفت این پسر کیست ؟ گفتند پسر این آقا و اشاره بابیطالب کردند بحیرا گفت این پسر تواست ؟ گفت برادرزاده منست گفت پدرش چه شده گفت در شکم مادر بوده که وفات کرده بحیرا بابیطالب گفت این پسر را بشهرخود بر گردان اگر یهود آنچه را من در باره او میدانم بدانند او را میکشند او مقام بزرگی خواهد داشت او پیغمبر این امت است او پیغمبر با شمشیر است

باب شانزدهم در داستان خالد بن اسد بن ابی العاص وطلیق بن ابی سفیان بن امیه

خالدبن اسد بن ابی العاص وطلیق بن ابی سفیان بن امیه در راه شام ازجمعی رهبانان که پیغمبر را میشناختند حکایتی دارند

٠٠ یعلی نسابه گوید در کاروانی که پیغمبر بسفر تجارت شام رفت خالدبن اسیدبن ابی العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه همراه بودند وحکایت کردند که بچشم خود دیده بودند که وحشیان

فكانا يحكيان انهما رأيا في مسيره و ركوبه مما يصنع الوحش والطير فلما توسطنا سوق بصري إذا نحن بقوم من الرهبان قدجاؤا متغيري الالوان كان على وجوههم الزعفران ترى منهم الرعدة فقالوا نحب ان تأتوا كبيرنا فانه هيهنا قريب في الكنيسة العظمى فقلنا مالنا ولكم فقالوا ليس يضركم من هذا شيء و لعلنا نكرمكم و ظنوا أن واحدا منا محمد فذهبنا معهم حتى دخلنا معهم الكنيسة العظيمة البنيان فاذا كبيرهم قد توسطهم و حوله تلامذته وقد نشر كتابا في يديه فاخذ ينظر الينا مرة و في الكتاب مرة فقال لاصحابه ما صنعتم شيئا لم تأتوني بالذی اريدو هوالان هيهنا ثم قال لنا من انتم فقلنا رهط من قريش فقال من ای قريش فقلنا من بني عبد شمس فقال لنا معكم غيركم فقلنا بلى معنا شاب من بنی هاشم نسميه يتيم بني عبدالمطلب فوالله لقد نخر نخرة كاد ان يغشي عليه ثم وثب فقال اوه اوه هلكت النصرانية والمسيح ثم قام و اتكى على صليب من صلبانه و هو يفكر وحوله ثمانون رجلا من البطارقة والتلامذة فقال لنا فيخف عليكم ان ترونيه؟ فقلنا له نعم فجاء معنا فاذا نحن بمحمد صلى الله عليه وآله قائم في سوق بصري و الله لكانا لم نروجهه الا يومئذ كان هلالا يتلاء لامن وجهه وقد ربح الكثير و اشتري الكثير فاردنا ان تقول للقس هو هذا فاذا هو قدسبقنا فقال هو هو قد عرفته والمسيح فدنا منه وقبل رأسه وقال له انت المقدس ثم اخذ يسأله عن اشياء من علاماته فاخذ يخبره النبي صلى الله عليه وآله فسمعناه يقول لان ادركت زمانك لاعطين السيف

بیابان وپرندگان موقع سیر وسواری پیغمبر چه میکردند ، گویند چون میان بازار بصری رسیدیم بناگاه یکدسته راهب بارنگ پریده آمدند گویا زعفران بروی خود زدند و لرزه بر آنها افتاده گفتند خواهشداریم پیش بزرك ما بیائید او در همین نزدیکی در کلیسای بزرك است ؛ گفتیم چه حسابی میان ما وشما است ؟ گفتند برای شما در این کار زیانی نیست و بلکه احترامی هم دارید و گمان میکردند که یکی از ما ها محمد باشیم با آنها رفتیم تا وارد يك کلیسای بزرك شدیم و رئیس آنها در میانه آنها بود و شاگردانش دورش بودند و يك كتابی پیش او باز بود و یکبار بما نگاه میکرد و یکبار در کتاب خود رو باصحابش کرد و گفت کاری نکردید و آنرا که من میخواستم نیاوردید و او اکنون در اینجا است سپس بما گفت شما کیستید ؟ گفتیم دسته‌ئی ازقریش گفت ازکدام خاندان قریش گفتیم از بنی عبد شمس گفت با شما دیگر از خاندان شما هست ؟گفتیم آری با ما يك جوانی است ازبنی هاشم که اورا یتیم بنی عبدالمطلب گوئیم، بخدا يك ناله‌ای کشید که نزدیك بود بیهوش‌شود سپس از جا جست و گفت آه آه نصرانیت و مسیح از میان رفت ، ازجا برخواست بیکی‌ازچوبه های صلیب تکیه داد ودراندیشه فرو رفت و هشتاد تن از بطریقان وشاگردان دور او بودند سپس بمن گفت بشما آسانست که اورا بمن بنمائید باو گفتم آری خود او با ما آمد و بناگاه محمد ص در میان بازار بصری ایستاده بود بخدا گویا تا آنروز ما رخساره ویرا ندیده بودیم گویا ماهی ازرویش میدرخشید ، سودی‌بسیاری برده بود ومتاع بسیاری‌خریده بود ، خواستیم بآن کشیش اورا معرفی کنیم ، ولی خود او بر ما سبقت جست و گفت او است بمسیح سوگند اورا شناختم نزديك او رفت و سرش را بوسه زد و گفت تومقدسی سپس‌شروع بپرسش از نشانه های او کرد و پیغمبر باو جواب داد شنیدیم میگفت اگر من زمان تو را دریابم حق شمشیر را ادا خواهم

حقه ثم قال لنا اتعلمون ما معه معه الحيوة والموت من تعلق به حي طويلا و من زاغ عنه مات موتا لا يحيى بعده ابدا هذا الذي معه الذبح الاعظم ثم قبل راسه و رجع راجعا

الباب السابع عشر

و كان ابوالمويهب الراهب من العارفين بامر النبي صلى الله عليه و آله و بصفته و بوصيه امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه و آله

حدثنا احمد بن الحسن القطان و علي بن احمد بن محمد و محمد بن احمد الشيباني (رض) قالوا حدثنا احمد بن يحيى بن زكرياء القطان قال حدثنا احمد بن محمد بن إسمعيل عن عبدالله بن محمد قال حدثني ابي وقيس بن سعد الدئلي عن عبدالله بن يحسر الفقعسي عن بكر بن عبد الله الاشجعي عن آبائه قالوا خرج سنة خرج رسول الله صلى الله عليه و آله إلى الشام عبدمنات بن كنانه و نوفل بن معوية ابن عروة بن صخر بن نعمان بن عدي تجارا إلى الشام فلقيهما ابوالمويهب الراهب فقال لهما من انتما قالا نحن تجار من اهل الحرم من قريش فقال لهما من اي قريش فاخبراه فقال لهما هل قدم معكما من قريش غير كما قالا نعم شاب من بني هاشم اسمه محمد فقال ابوالمويهب اياه والله اردت فقالا والله ما في قريش اخمل ذكرا منه إنما يسمونه يتيم قريش و هو اجير لامرأة منا يقال لها خديجة فما حاجتك إليه فاخذ يحرك رأسه و يقول هو هو فقال لهما تدلاني عليه فقالا تركناه في سوق بصري فبيناهم في الكلام إذ طلع عليهم رسول الله صلى الله عليه و آله فقال هو هو هذا فخلى به ساعة يناجيه و يكلمه

كرد سپس فرمود میدانید بااو چیست؟زندگی و مرگ با اوست هرکس باو بچسبد زندگی طولانی دارد و هر کس باو پشت کند چنان بمیرد که هرگز زنده نشود اواست که ذبح اعظم را همراه دارد سپس سر اورا بوسید و برگشت

باب هفدهم داستان ابوالمویهب راهب

ابوالمویهب راهب از کسانیستکه پیغمبر(ص) را پیش از بعثت میشناخت بصفات خوداو و بوصیش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع آگاه بود

.. بکر بن عبدالله اشجعی از پدران خود حکایت کرده است که در سفر تجارتی که رسولخدا بشام رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معویة بن عروة بن صخر بن نعمان بن عدی برای تجارت بشام رفته بودند و ابوالمویهب راهب با آنها برخورده بود و بآنها گفته بود شما کیستید؟ جواب داد تجاری از اهل حرم از خاندان قریش گفته بود از کدام خاندان قریش باو خبر داده بودند، پرسیده بود دیگری از قریشیان باشما آمده گفته بودند آری یك جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است ابوالمویهب گفته بود بخدا هم اورا میخواستم گفته بودند بخدا در میان قریش گم نامتر از او نیست همانا اورا یتیم قریش مینامند و اکنون هم مزدور زنی است از طائفه ما بنام خدیجه چه حاجتی باو داری؟ سرش را جنبانید و گفت او است او است پس گفت مرا باو رهنمائی کنید گفتند اورا در بازار بصری گذاشتیم در این میان که سخن میگفتند بناگاه رسولخدا ص بر آنها نمایان شد گفت او همین است یکساعت با او خلوت

ثم اخذ يقبل بين عينيه واخرج شيئاً من كمه لاندري ماهو ورسول الله صلى الله عليه وآله يأبى ان يقبله فلما فارقه قال لنا تسمعان مني هذا والله (نبي خل) آخر الزمان سيخرج إلى قريب فيدعو الناس إلى شهادة أن لا إله إلا الله فاذا رأيتم ذلك فاتبعوه ثم قال وهل ولد لعمه ابي طالب ولد يقال له علي ؟ فقلنا لا قال اما ان يكون قد ولد او يولد في سنة هو اول من يؤمن به يعرفه و انا لنجد صفته عندنا بالوصية كما تجد صفة محمد بالنبوة و انه سيد العرب و ربانيها وذو قرنيها يعطي السيف حقه اسمه في الملاء الاعلى علي هو اعلى الخلايق بعد الانبياء ذكرا و تسميه الملائكة البطل الازهر المفلح لايتوجه إلى وجه إلا افلح و ظفر والله لهو اعرف من بين اصحابه في السموات من الشمس الطالعة

الباب الثامن عشر

خبر سطيح الكاهن

حدثنا احمد بن محمد بن اورمة القزويني قال حدثنا الحسن بن علي بن نصر بن منصور الطوسي قال حدثنا علي بن حرب الموصلي الطائي قال حدثنا ابو ايوب يعلى بن عمران من ولد جرير بن عبدالله قال حدثني مخزوم بن هاني المخزومي عن ابيه وقد اتت له مائة و خمسون سنة قال لما كانت الليلة التي ولد فيها رسول الله صلى الله عليه وآله ارتجس ايوان كسرى و سقطت منه اربع عشرة شرافاو غاضت بحيرة ساوة و خمدت نار فارس ولم تخمد قبل ذلك الف سنة و رأى الموبذان ابلا صعابا تقود خيلا عرابا قد قطعت الدجلة فانتشرت في بلادها فلما اصبح كسرى هاله ما رأى فتصبر عليها

کرد و راز گفت وسپس میان دو چشمش‌را بوسید و چیزی از آستینش درآورد باو بدهد که ندانستیم چه بود ولی رسولخدا (ص) از قبولش امتناع کرد ، چون از اوجدا شد بما گفت میشنوید بخدا او پیغمبر آخرالزمانست بهمین نزدیکی مبعوث شود و مردم‌را بشهادت ان لا اله الا الله دعوت کند چون این را دیدید از او پیروی کنید سپس گفت برای عمش ابیطالب پسری آمده است بنام علی ؟ گفتیم نه گفت یا زائیده شده یا در این سال زائیده شود ، او اول کس باشد که بدو ایمان آورد واو را بشناسد و ما اورا بصفت‌وصی درك کردیم چنانچه محمد را بصفت‌نبی او سید عرب و پرورنده آنها است ، ذوقرنین عربست ، حق شمشیر را خوب ادا کند ، نامش در عالم بالا علی است بعد از انبیاء از همه خلائق بر تر است و نامش بالاتر فرشتکان‌اورا پهلوان درخشان کامیاب نامند بهیچ سوی‌روی‌نکند جز آنکه رستگار و پیروز گردد بخدا اوازمیان همکنانش در آسمانها از آفتاب تابنده معروف تر است

باب هجدهم خبر سطیح کاهن

۰۰ مخزوم بن هانی مخزومی از پدرش که یکصد و پنجاه سال عمر کرده است حدیث نموده گوید در شب ولادت رسولخدا (ص) ایوان کسری لرزید و چهارده کنگره از او ریخت و دریاچه ساوه فرو کشید و آتشکده فارس که هزار سال بود افروخته بود خاموش شد و مؤبدان در خواب دید یکدسته شتران سرکش سواران عربی را میکشانند و از دجله گذشته اند و در شهرهای او

تشجعا ثم رای ان لایسر ذلك عن وزرائه فلبس تاجه وقعد علی سریره و جمعهم واخبرهم بمارای فبینماهم کذلك إذ ورد علیه الکتاب بخمود نار فارس فازداد غماً إلی غمه و قال المؤبدان وأنا اصلح الله الملك قدرأیت فی هذه اللیلة ثم قص علیه رؤیاه فی الابل والخیل فقال ای شیء یکون هذا یاموبدان و کان اعلمهم فی انفسهم فقال حادث یکون فی ناحیة العرب فکتب عند ذلك من کسری ملك الملوك إلی نعمان بن المنذر اما بعد فوجه إلی برجل عالم بما اریدان اسأله عنه فوجه إلیه بعد المسیح بن عمروبن حیان بن نفیلة الغسانی فلما قدم علیه قال اعندك علم ماأرید ان اسألك عنه ؟ قال لیسألني الملك او لیخبرني فان کان عندی منه علم وإلا اخبرته بمن یعلمه فاخبر بما رأی فقال علم ذلك عند خال لی یسکن مشارف الشام یقال له سطیح قال فأته فاسأله و اخبرنی بما یرد علیك فخرج عبدالمسیح حتی ورد علی سطیح وقد اشفی (اشرف خل) علی الموت فسلم علیه و حیاه فلم یرد علیه سطیح جوابا فانشأ عبد المسیح یقول شعر :

اصم ام یسمع غطریف الیمن و کاشف الکربة فی الوجه الغضن ام فاذ فازلم به شأو العنن

یا فاصل الخطة اعیت من و من اتاك شیخ الحی من آل سنن

پراکنده شدند ، چون کسری شب را بصبح رسانید از آنچه دیده بود ترس داشت ولی خود را برد بار و خونسرد نشان میداد و بنظر آورد که این پیش آمد را از وزیرانش پنهان ندارد ، تاج بر سر نهاد و برتخت خود نشست و آنها را جمع کرد و آنچه را دیده بود بآنها گزارش داد در این میان نامه ای رسید که آتشکده فارس خاموش شده اندوه براندوهش افزود ، مؤبدان هم گفت من در آنشب خوابی دیدم و داستان خواب را نقل کرد راجع بشتر و اسب سوار ، پرسید تعبیر آن چیست ای مؤبدان،مؤبدان نزد آنها از همه داناتر بود ؛ گفت يك حادثه ای در عربستان رخ داده ،در این موقع نامه ای از طرف کسری شاهنشاه بنعمان بن منذر نوشته شد باین مضمون امابعد يك مردی دانشمند نزد من بفرست که آنچه را من میخواهم از او بپرسم بداند نعمان عبدالمسیح بن عمروبن حیان بن نفیله غسانی را نزد او فرستاد ، چون پیش او آمد گفت آنچه میخواهم از تو بپرسم میدانی ؟ عرض کرد پادشاه از من بپرسد یا بمن خبر دهد اگر من میدانم بعرض میرسانم و گرنه او را از کسیکه میداند مطلع میسازم ، آنچه را دیده بود باو خبر داد ، گفت علم این موضوع نزد دائی منست که در شرق شام سکونت دارد و نامش سطیح است گفت برو پیش او و از او بپرس و بمن گزارش بده جواب او را ، عبدالمسیح بشام رفت و وارد بر سطیح شد در حالیکه مشرف بمرك بود ، بر او سلام کرد وتحیت گفت سطیح جوابی باو نداد و عبدالمسیح شروع بخواندن این رجز کرد ـ ترجمه

آیا کرشد است بزرگوار یمن یامیشنود و برطرف میکند غصه را که درصورت وارد بر است

یا آنکه مرده است و عارضه مرك بوی شتاب کرده

ایفیصل دهنده مشکلاتی که عاجز کننده اند کیست ، کیست ، که آنهارا حل کند

بزرك قبیله آل سنن نزد تو آمده است

و امه من آل ذئب بن حجن ... ازرق ضخم الناب ضرار الاذن
ابیض فضفاض الرداء و البدن ... رسول قیل العجم کسری للوسن
لایرهب الرعد ولاریب الزمن ... تجوب فی الارض علنداة شجن
ترفعنی طوراً و تهوی فی‌وجن ... حتی اتی عار الجیاجی و القطن
تلفة فی الریح بوغاء الدمن ... کانما حثحث من حصی ثکن

فلما سمع سطیح شعره فتح عینیه و قال عبدالمسیح علی جمل یسیح إلی سطیح وقد اوفی

آنکه مادرش از طائفه ذئب بن حجن است
کبود چشم ، درشت نیش و تیز گوش است
سفید اندام است رداش وسیع وتنومند است ـ کنایه ازگشادگی‌سینه وشجاع است
فرستاده پادشاه عجم خسرو است برای دریافت تعبیر خوابیکه او دیده است
آن پادشاهی که از غرش رعد نهراسد ونه از حوادث روزگار
برماده شتری توانا و تنومند زمین را در نوردیده است
گاهی مرا دربلندیها و تپه برده است وگاهی روی زمینهای سخت وناهموار
تاآنکه فرسوده و گوشت‌اندام سینه درآن‌آب شده ، بیجیاآمده است
بادها اورا در میان گرد و خاك دامنه دشتها در هم پیچیده تا باینجا رسیده
گویا یك کوه از کوههای حجاز بنام ثکن از دامنم پرتاب شده است
چون سطیح شعر او را شنیده دیده گشود و گفت عبدالمسیح برزه شتری بربالین‌سطیح‌رسیده

از نهایه ابن اثیر :

فی حدیث سطیح اصم ام یسمع غطریف الیمن الغطریف السید و جمعه الغطاریف و فی حدیث سطیح ام فاز فازلم به شاءالعنن یقال فاز اذامات بمیرد وفاد بدال هم بمعنای آنست ازلم یعنی بشتاب میرود و گفته اند اصلش ازلام بوده و شاءالعنن یعنی مرك گلویش را گرفته است عنن بمعنی مرك است و بمعنی اعتراض هم آمده است ، در حدیث سطیح یافاصل الخطة اعیت من و من از باب اینست که میگویند این مشکل فلان و فلان را عاجز کردة است این کلمه در مقام عظمت استعمال میشود در حدیث سطیح ازرق ضخم النارضرارالاذن یعنی گوش خود را تیز وآماده کرده است ـ درحدیث سطیح ابیض فضفاض الرداء و البدن فضفاض بمعنی واسع است و منظور وسعت صدرو ذراع است و بعضی گفته اند کنایه از کثرت بخشش است ـ در حدیث تجوب فی‌الارض علنداة ماده شترهای‌قوی است و شجن ناقه پر گوشت بهم کوبیده دست بشباهت درختانیکه سر بهم داده و درهم شده اند و علنداة شزن هم نقل شده وشزن بمعنی با نشاط است درحدیث سطیح ترفعنی طورا وتهوی فی وجن وجن و وجین زمین سخت و نا هموار است ـ جوء جوء سینه است و یا استخوان آن و جأجی درحدیث سطیح جمع آنست ؛ قطن پائین پشت است و قطنی درحدیث سطیح بکسرقاف‌جمع قطنه است بمعنی دوران ـ بوغاء خاك نرم است و دمن تل آن در حدیث سطیح حثحث عن حضنی ثکن حثحث از حث است بمعنی شتاب کرد و ثکن کوهی است در حجاز

على الضريح بعثك ملك ساسان لارتجاس الايوان و خمود النيران و رؤياالمؤبدان رأى ابلاصعابا تقود خيلا عرابا قد قطعت الدجلة و انتشرت في بلادها فقال يا عبدالمسيح إذا كثرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة وفاض وادي سماوه و غاضت بحيرة ساوة فليس الشام لسطيح شاما يملک منهم ملوك و ملكات على عدد الشرفات و كلما هو آت آت ثم قضى سطيح مكانه فنهض عبدالمسيح إلى رحله ويقول شعرا :

شمر فانک ما ضی العزم شمير — لايفزعنک تفريق و تغيير
ان يمس ملك بني ساسان افرطهم — فان ذا الدهر اطوار دهارير
و ربما كان قد اضحوا بمنزلة — تهاب صولتهم الاسد المهاصير
منهم اخو الصرح بهرام واخوته — والهرمزان و سابور و سابور
و الناس اولاد علات فمن علموا — ان قد اقل فمحقور و مهجور
و هم بنو الام ما ان راو نشباً — فذاك بالغيب محفوظ و منصور
والخير والشر مقرونان في قرن — فالخير متبع و الشر محذور

استکه دم مرك است ، پادشاه ساسان تو را فرستاده بخاطر لرزش ایوان و خموشی نیران و خواب مؤبدان که درخواب دیده شتران سرسختی سواران و اسبان عربی را بدنبال میکشند وازدجله میگذرند و درکشورش پراکنده میشوند ای عبدالمسیح.

چون تلاوت کثرت گیرد وعصا بدست برانگیخته شود و وادی سماوه پر آب گردد و دریاچه ساوه خشك شود وفرو کشد دیگر شام از آن سطیح نباشد از بنی ساسان بشماره کنگرها که ازکاخ فروریخته مرد وزن پادشاهی کنند وهرچه باید بیاید میآید وسپس بیدرنگ سطیح جان داد وعبدالمسیح بر سر بنه سفر خودرفت واین شعرها رامیخواند.

دامن سفر بالا زن که تو مردی صاحب همت و چابکی
تفرقه وجدائی و دیگر گونیهائی زمانه تورا درهراس نیندازند
اگر سلطنت بنی ساسان بشام رسیده و ازدست آنها برود
براستی این روزگار اطوار گوناگونی دارد
چه بسا روزگارها که اینان بمقامی رسیدند که شیران نر از صولت آنها هراس داشت
درمیان آنها صاحب کاخ معروف آسمان خراش بهرام و برادران او است
و هرمزان وشابور و باز هم شابور
مردم فرزندان پدر های مختلفند هر کدام را که بفهمند
بی چیز و مفلس است کوچك و بر کنار و متروك میماند
با اینکه آنان فرزندان يك مادرند واگر مالی در کس بینند در پشت سروغیاب هم اورا محفوظ ومنصور میدارند .
نیکی و بدی در هر جا با هم میباشند خیر و نیکی بایدپیروی شود و از بدی کناره گیری گردد .

قال فلما قدم على كسرى اخبره بما قال سطيح فقال إلى ان تملك منا اربعة عشر ملكاقد كانت امور قال فملك منهم عشرة في اربع سنين و ملك الباقون إلى امارة عثمان و كان سطيح ولد في سيل العرم فعاش إلى ملك ذى نواس و ذلك اكثرمن ثلثين قرنا و كان مسكنه في البحرين و تزعم علية عبدالقيس انه منهم و تزعم الازدانه منهم واكثر المحدثين قالوا هو من الازد ولايدرى ممن هو غير ان بنيه يقولون نحن من الازد

الباب التاسع عشر

خبر يوسف اليهودي و معرفته بالنبي ﷺ و بصفاته و علاماته .

حدثنا أبي(ره)قال حدثنا على بن إبراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن ابان بن عثمان رفعه باسناده قال لما بلغ عبدالله بن عبدالمطلب زوجه عبد المطلب آمنة بنت وهب الزهري فلماتزوج بها حملت رسول الله ﷺ فروى عنها انها قالت لما حملت به لم اشعر بالحمل و لم يصبني ما يصيب النساء من ثقل الحمل فرأيت في نومي آتيااتاني فقال لى قد حملت بخير الانام فلما حان وقت الولادة خف على ذلك حتى وضعته و هو يتقي الارض بيديه و ركبتيه و سمعت قائلا يقول وضعت خير البشر فعوذيه بالواحد الصمد من شر كل باغ و حاسد فولد رسول الله ﷺ عام الفيل لاثنتي عشرة

چون عبدالمسیح نزد کسری آمد و گفتار سطیح‌را گزارش‌داد انوشیروان گفت تا گذشت زمانی که چهارده تن از خاندان ماسلطنت کند اموراتی خواهد بود ده تن از آنها درمدت چهار سال‌دوران سلطنت خودرا گذرانیدند و سلطنت دیگران هم‌تادوره‌حکومت‌عثمان‌بپایان‌رسیدسطیح درسال حادثه سیل عرم متولد شد و تا زمان سلطنت ذی‌نواس زنده بود واین‌مدت بیش از سی قرنست(۱) ومسکن اودر بحرین بوده است عبدالقیس اورا ازخود دانند طائفه ازداز خود شمارند واکثر محدثین‌اوراز وی پندارند ومعلوم نیست ازچه قبیله‌ایست ولی نژاد اوخودرا ازدی دانند .

باب نوزدهم خبر یوسف یهودی

گزارش یهودی‌و شناسائی او درباره پیغمبر(ص) وصفات ونشانه‌های‌او.. ابان‌بن عثمان‌درحدیث مرفوعی گوید چون عبدالله‌بن عبدالمطلب بالغ شد، عبدالمطلب آمنه دختر وهب زهری را برای او گرفت وپس از تزویج برسولخدا (ص) آبستن شد، از آمنه روایت شده که گوید چون باو آبستن شدم احساس‌نکردم و در دوران آبستنی اثر سنگینی حمل که برحسب عادت بزنان دست میدهد بمن دست نداد، در این میان خواب دیدم که گویا کسی نزد من آمد و گفت تو بخیرالانام آبستنی چون هنگام زائیدن رسید بسیار بمن آسان‌بود وچون خارج شد بادودست‌ودوزانو خود را از زمین پرهیز داد وشنیدم یکی گفت خیرالبشررا زائیدی‌اورا بواحد صمد بناهده ازشرهر ستمکار وحسود، رسولخدا در عام‌الفیل دوازدهم شهر ربیع‌الاول روز دوشنبه متولد شد، آمنه گوید چون بزمین آمدبدودست

---

(۱) ظاهراً منظور قرن عربی استکه سی وشش سال باشد که بیش ازهزار سال‌میشودو بازهم بسیار بعید است وجای تأمل است

ليلة مضت من ربيع الاول يوم الاثنين قالت آمنة لما سقط إلى الأرض اتقى بيديه و ركبتيه ورفع راسه إلى السماء و خرج مني نور اضاء ما بين السماء والارض و رميت الشياطين بالنجوم وحجبوا عن السمآء و رأت قريش الشهب والنجوم تسير في السماء ففزعوا لذلك و قالوا هذا قيام الساعة فاجتمعوا إلى الوليدبن المغيرة فاخبروه بذلك و كان شيخا كبيرا مجربا فقال انظروا إلى هذه النجوم التى تهتدوا بها في البر والبحر فان كانت قدزالت فهو قيام الساعة وان كانت هذه ثابتة فهو من حدث و ابصرت الشياطين ذلك فاجتمعوا إلى إبليس فاخبروه انهم قد منعوا من السماء ورموا بالشهب فقال اطلبوا فان امرا قدحدث فجالوا في الدنيا و رجعوا و قالوا لم نر شيئا فقال أنا لهذا فخرق ما بين المشرق والمغرب فلما انتهى إلى الحرم وجد الحرم محفوفا بالملائكة فلما اراد أن يدخل صاح به جبرئيل ﷺ فقال اخسأ يا ملعون فجاء من قبل حرام فصار مثل الصرد قال يا جبرئيل ما هذاقال هذا؟ نبي قد ولد و هو خير الانبياء قال هل لي فيه نصيب قال لاقال ففي امته؟ قال بلى قال قد رضيت قال و كان بمكة يهودي يقال له يوسف فلما راى النجوم يقذف بها وتتحرك قال هذا نبي قد ولد في هذه الليلة و هو الذي نجده في كتبنا انه إذا ولد و هو آخر الانبيآء وزحت الشيطاطين و حجبوا عن السماء فلما اصبح جاء إلى نادي قريش فنادي يا معشر قريش هل ولد فيكم الليلة مولود قالوا لا قال اخطأتم والتورية ولد إذا بفلسطين و هو آخر الانبيآء وافضلهم

و دوزانو برزمين تكيه زد وسرش‌را بآسمان بلند كرد درآن ميان پرتو درخشاني از من نمايان شد كه فضاي‌ميانه آسمان وزمين را روشن كرد وشياطين باستاره‌ها تير اندازي شدند وآسمان بروي آنها بسته شد و قريش ديدند شهابها و ستاره‌ها از آسمان فرود ميآيند درهراس افتادند و گفتند قيامت برپا شده و دور وليدبن مغيره را گرفتند و باو خبر دادند وليد شيخ بزرگوار و تجربه آموخته‌اي بود، گفت باين‌ستاره‌هائي درصحرا و دريا رهنماي‌شما هستند بنگريد اگر آنها ازجا كنده شدند قيامت برپا شده واگر آنها برجا هستند اين جريان ستاره‌ها براي يك پيشآمديست، شياطين‌هم اينوضع را ديدند ونزد ابليس جمع شدند وباو خبردادندكه ازآسمان ممنوع شدند تير شهاب بآنها پرتاب ميشود، گفت برويد جستجو كنيد يك پيشآمدي رخ داده در همه دنيا گرويدند و برگشتند و گفتند ما چيزي نديديم، گفت خودم بايد اين موضوع‌را كشف كنم، از مشرق تا مغرب را پيمودوچون بحرم مكه رسيد ديد پر از فرشتگان است وچون خواست واردحرم شود جبرئيل باو فرياد كشيدگم شو اي ملعون رفت از ناحيه كوه حراء وارد شود جلو او سدي شدبجبرئيل گفت چه خبر است‌گفت اين پيغمبريستكه متولد شده و او بهترين پيغمبرانست، گفت مرا دراو بهره‌اي هست؟ فرمود نه گفت گفت در امتش چطور ؟گفت آري ، گفت راضي هستم گويد درشهرمكه يك يهودي بود بنام يوسف چون ديد ستاره‌ها پرتاب ميشوند وبجنبش افتادند، گفت اين براي پيغمبريست كه امشب متولدشده و او همانستكه ما دركتابهاي خود دريافتيم كه‌چون‌متولد شود پيغمبر خاتم است‌و شياطين تيرباران شوند و ازآسمان ممنوع گردند، چون صبح شد آمد دومجلس عمومي قريش وفرياد زد ايگروه قريش امشب براي شمانوزادي بوده است، گفتندنه گفت بتورات سوگندخطا رفته‌ايد، پس‌درفلسطين

فتفرق القوم فلما رجعوا إلى منازلهم اخبر كل رجل اهله بما قال اليهودي فقالوا قد ولد لعبدالله بن عبدالمطلب ابن في هذه الليلة فاخبروا بذلك يوسف اليهودي قال لهم قبل ان أسالكم او بعده قالوا قبل ذلك قال فاعرضوه علي فمشوا إلى باب بيت آمنة فقالوا اخرجي ابنك ينظر إليه هذا اليهودي فاخرجته في قماط فنظر في عينيه و كشف عن كتفه فرأى شامة سوداء بين كتفيه وعليها شعرات فلما نظر إليه وقع إلى الارض مغشيا عليه فتعجب منه قريش وضحكوا عليه فقال اتضحكون يا معشر قريش هذا نبي السيف ليبيرنكم وقد ذهبت النبوة من بني إسرائيل إلى آخر الابد و تفرق الناس و يتحدثون بخبر اليهودي و نشأ رسول الله صلى الله عليه وآله في اليوم كما ينشؤ غيره في الجمعة وينشؤ في الجمعة كما ينشؤ غيره في الشهر .

الباب العشرون

خبر ابن حواش المقبل من الشام

حدثنا ابی (ره) قال حدثنا علی بن ابراهیم عن ابیه ابراهیم بن هاشم عن محمد بن ابی عمیر و احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی جمیعاً عن ابان بن عثمان الاحمر عن ابان بن تغلب عن عکرمة عن ابن عباس قال لما دعا رسول الله صلى الله عليه وآله بكعب بن اسد ليضرب عنقه و اخرج و ذلك في غزوة بني قريظة نظر إليه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له يا كعب اما نفعك وصية ابن حواش الحبر الذي اقبل من الشام فقال تركت الخمر والخمير وجئت إلى البؤس والتمور لنبي يبعث هذا او ان خروجه يكون

بدنيا آمده و او آخر پیغمبران وافضل پیغمبران است جمع قریش پراکنده شدند وچون بخانه های خود رفتند هرمردی گفته‌های یهودی را بخاندانش گفت، گفتند امشب برای عبدالله بن عبدالمطلب نوزادی متولد شده آنرا بیوسف یهودی خبر دادند گفت پیش ازآنکه ازشما بپرسم متولد شده یا بعد از آن گفتند پیش از آن، گفت آن نوزاد را بمن بنمائید رفتند درخانه آمنه و گفتند پسرت را بیاور تا این یهودی ببیند اورا در قنداق بپیچید و آورد، چشمان اورا نگریست وشانه‌اش را گشود و خال سیاهی میان دو کتفش دید که چند مو بر آن روئیده بود، چون باو نگاه کرد بیهوش شد و روی زمین افتاد قریش از او درشگفت شدند وبراو خندیدند، گفت ایگروه قریش بر من میخندید این پیغمبر شمشیر است شما را قطعه قطعه میکند، نبوت تا همیشه از خاندان بنی‌اسرائیل رفت، مردم متفرق شدند وخبر یهودیرا برای یکدیگر باز گومیکردند، پیغمبر دریکروز باندازه یکهفته بزرگ میشد ودر یکهفته باندازه یکماه دیگران.

باب بیستم خبر ابن حواش که ازشام میآمد

.. ابن عباس گوید چون پیغمبر(ص) درغزوه بنی قریظه کعب بن اسدرا حاضر کردتا گردنش را بزند، رسولخدا باونگاهی کرد وفرمود ایکعب سفارش ابن حواش دانشمندیکه از شام آمد بتو سودی نبخشید؛ اوبتو گفت شراب ناب ونان گندمرا درشام گذاشتم وآمدم بسختی وبامشتی خرما گذران میکنم بخاطر پیغمبریکه همین اوقات مبعوث میشود؛ درمکه طلوع میکند و این شهر هجرتگاه او

مخرجه بمكة و هذه دار هجرته و هو الضحوك القتال يجتزي بالكسرة والتمرات ويركب الحمار العري في عينيه حمرة و بين كتفيه خاتم النبوة يضع سيفه على عاتقه لايبالي بمن لاقي يبلغ سلطانه منقطع الخف والحافر قال كعب قد كان ذلك يا محمد ولولا ان اليهود تعيرني انی جبنت عند القتل لآمنت بك وصدقتك ولكني على دين اليهودية عليه احيى و عليه اموت فقال رسول الله صلى الله عليه وآله فقدموه و اضربوا عنقه فقدم و ضربت عنقه.

الباب الواحد والعشرون

و كان زيد بن عمرو بن نفيل يطلب الدين الحنيف و يعرف امر النبي صلى الله عليه وآله و ينتظر خروجه وخرج في طلبه فقتل في الطريق.

حدثنا ابوالحسن احمد بن محمد بن الحسين البزاز النيسابوري قال حدثنا محمد بن يعقوب بن يوسف قال حدثنا احمد بن عبدالجبار العطاردي قال حدثنا ابن يونس بن بكر عن محمد بن اسحق بن بشار المدني قال كان زيد بن عمرو بن نفيل اجمع على الخروج من مكة يضرب في الارض و يطلب الحنيفية دين ابراهيم عليه السلام فكانت امراته صفية بنت الحضرمي كلما ابصرته قد نهض إلى الخروج و اراده آذنت به الخطاب بن نفيل فخرج زيد إلى الشام و يلتمس و يطلب في اهل الكتاب الاول دين ابراهيم عليه السلام و يسأل عنه فلم يزل في ذلك فيما يزعمون حتى اتى الموصل و الجزيرة كلها ثم

---

*میشود، بسیارخوش‌اخلاق وخندانست و بسیار کشنده دشمنان، بتیکه نانی و چند دانه خرما قناعت میکند و سوار الاغ برهنه میشود، درچشمش سرخی است ومیان دوشانه‌اش مهر نبوت، شمشیرش را بر دوش میگذارد وبهر که برسرراهش درآید اعتنا نمی‌نماید تسلطش تاآنجا میرسد که نه پای شتر درآنجا رسیده ونه‌سم اسب، کعب عرضکرد ایمحمد درست میفرمائید چنین بوده است اگر نه آن‌بود که میترسم یهود مرا سرزنش کنند که از کشتن‌ترسید محققاً بتو ایمان‌میآوردم وتورا تصدیق‌میکردم ولی من بردین یهودان زیستم برهمان زنده بودم‌وبر همان میمیرم، رسولخدا فرمود اورا پیش‌دارید و گردنشرا بزنید اورا پیش‌آوردند و گردنشرا زدند.

باب بیست‌ویکم داستان زیدبن عمرو بن نفیل

زیدبن عمرو بن نفیل از کسانی بود که درزمان جاهلیت درجستجوی کیش‌توحید بودو بعثت‌پیغمبر رامیدانست ومنتظر ظهوراو بود وبجستجوی آنحضرت بیرون شد و در راه کشته شد.

محمدبن اسحق بن بشار مدنی گوید زیدبن عمرو بن نفیل قصد داشت ازمکه مسافرت کندودر زمین بگردد و دین حنیف توحید را بجوید همان دین حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام را، هر وقت زنش صفیه بنت‌الحضرمی میدید بار بسته و برآستانه سفرنشسته خطاب‌بن نفیل‌را خبر میکرد و جلوش‌را میگرفت تا آخر زید بشام سفرکرد و ازاهل کتابهای قدیم درخواست دین ابراهیم نمود و از آن برسش میکرد وبگمانشان همیشه دنبال این مقصد بود تا همه موصل والجزیره را گردش کرد تا براهبی از اهل بلقاء برخورد از او پیروی کرد،این‌راهب کسی بود که بعقیده آنان‌علم‌نصرانیت‌باورسیده

اقبل حتى اتى الشام فجال فيها حتى اتى راهبا فتبعه من اهل البلقاء كان ينتهى إليه علم النصرانية فيما يزعمون فسأله عن الحنيفية دين ابراهيم عليه السلام فقال له الراهب انك لتسأل عن دين ما انت بواجد له من يحملك عليه اليوم لقد درس علمه و ذهب من كان يعرفه ولكنه قد اظلك خروج نبي يبعث بارضك التى خرجت منها بدين ابراهيم الحنيفية فعليك ببلادك فانه مبعوث الان هذا زمانه ولقد كان شأم اليهودية والنصرانية فلم يرض شيئا منها فخرج سريعا (مسرعا خ ل) حين قال له الراهب ما قال يريد مكة حتى إذا كان بارض لخم عدوا عليه فقتلوه فقال ورقة بن نوفل وقد كان اتبع مثل اثر زيد ولم يفعل فى ذلك ما فعل فبكاه ورقة و قال فيه شعرا:

رشدت و انعمت بن عمرو و انما — تجنبت تنورا من النار حاميا

بدينك ربا ليس رب كمثله — و تركك اوثان الطواغي كماهيا

وقد يدرك الانسان رحمة ربه — ولو كان تحت الارض ستين واديا

و بهذا الاسناد عن محمد بن اسحق بن بشار المدنى قال حدثنى محمد بن جعفر بن الزبير (الاثير خ ل) و محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن الحصين التميمى ان عمر بن الخطاب و سعيد بن زيد قالا يا رسول الله انستغفر لزيد ؟ قال نعم فاستغفر (فاستغفروا خ ل) له فانه يبعث يوم القيمة امة واحدة .

حدثنا احمد بن محمد بن الحسين البزاز قال حدثنا محمد بن يعقوب بن يوسف قال حدثنا احمد

بود زيد بن حنيف ابراهيم را از او پرسش كرد، راهب باو گفت تو از يك دينى پرسش ميكنى كه امروزه هيچكس نيست تورا بدان رهنمائى كند، علم آن از ميان رفته و استادان آن مرده‌اند ولى در همين زمان تو پيغمبرى درسرزمين خودت كه از آن بيرون آمدى مبعوث ميشود كه همان كيش حنيف ابراهيم دارد بايد بروى بشهرخودكه اكنون اومبعوث شده وزمان او فرارسيده زيد كيش يهودو نصارا را هم آزمايش كرده بود ونپسنديده بود ، چون اين سخن‌را از آن راهب شنيد شتابانه بسوى مكه رهسپار شد وچون بزمين قبائل لخم واردشد براوتاختند واورا كشتند.

ورقة بن نوفل كه خود پيرو مسلك زيد بود ولى آن تلاش زيدرا نكرده بودچون خبر قتل اورا شنيد بر اوگريست وشعرى درسوگوارى اوسرود.

١ ـ رشاد و نعمت يافتى اى پسر عمرو ـ همانا به دينداری خود از تنور آتش تافته بر-كنار شدى .

٢ـ خداى بى‌مثل ومانند راپرستيدى ـ بتهاى سركش چنانى راواگذاشتى

٣ ـ بسا باشد انسان رحمت پروردگارش را در يابد ـ اگر چه زير زمين شصت وادى خطرناك باشد .

•• عمربن خطاب وسعيد بن زيد برسولخدا (ص) عرضكردندما براى زيداز خدا آمرزش جوئيم؟ فرمود آرى براى وى آمرزش خواست وفرمود روز قيامت يك امت مخصوص مبعوث شود.. نقيل بن هشام ازپدرش بازگفته كه جدش سعيد بن زيداز رسولخدا راجع بپدرش زيد بن عمرو پرسش كردعرض

بن عبدالجبار عن یونس بن بکیر عن المسعودی عن نفیل بن هشام عن ابیه ان جده سعید بن زید سأل رسول الله صلی الله علیه و آله عن ابیه زید بن عمرو فقال یا رسول الله ان ابی زید بن عمرو کان کما رأیت و کما بلغك فلو ادرکك کان آمن بك فاستغفرله قال نعم فاستغفر له و قال انه یجیء یوم القیمة امة واحدة و کان فیما ذکروا انه یطلب الدین فمات و هو فی طلبه

قال مصنف هذا الکتاب (ره) حال النبی صلی الله علیه و آله قبل النبوة (ظهوره خ ل) حال قائمنا و صاحب زماننا علیه السلام فی وقتنا هذا و ذلك انه لم یعرف خبر النبی صلی الله علیه و آله فی ذلك الوقت الا الاحبار والرهبان الذین قد انتهی إلیهم العلم به فکان الاسلم غریبا فیهم فکان الواحد منهم إذا سأل الله تبارك بتعجیل فرج نبیه و اظهار امره سخر منه اهل الجهل والضلال وقالوا له متی یخرج هذا النبی الذی تزعمون انه نبی السیف وان دعوته تبلغ المشرق والمغرب و انه تنقاد له ملوك الارض؟ کما یقول الجهال لنا فی وقتنا هذا متی یخرج هذا المهدی الذی تزعمون انه لابد من خروجه و ظهوره و ینکره قوم و یقربه آخرون وقد قال النبی صلی الله علیه و آله ان الاسلم بداء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء فقد عاد الاسلام کما قال صلی الله علیه و آله غریبا فی هذا الزمان کما بدأ و سیقوی بظهور ولی الله وحجته کما قوی بظهور نبی الله و رسوله و تقر بذلك اعین المنتظرین له والقائلین بامامته کما قرت اعین المنتظرین لرسول الله والعارفین به بعد ظهوره و ان الله عزوجل منجز لاولیائه ما وعدهم و یعلی

کرد یارسول الله پدرم زیدبن عمرو چنان بوده که شما خودتان دیدید و اخبارش بشما رسیده و اگر توفیق درك حضور شمارا یافته بود بشما ایمان میآورد من برای او آمرزش خواهم؟ فرمود آری وبرای او استغفار کرد و فرمود در روز قیامت یك امت مخصوص آید وگفته‌اند که او در جستجوی دین بود ودرحال جستجو ازدنیا رفت.

مصنف این کتاب گوید حال پیغمبر (ص) پیش از اظهار نبوت همانحال امام قائم ما و صاحب الزمان ما علیه السلام بوده دراین زمان ما برای آنکه در تاریخ خبر ظهور پیغمبر را جزعده معدودی از دانشمندان یهود و نصاری که بوسیله پیغمبران وکتب سابقه علم ببعثت او داشتند کسی دیگر نمی‌دانست و اسلام آینده درمیان آنها و در دست آنها غریب بود وقتی یکی از آنها ازخدای تبارك و تعالی تعجیل فرج وظهور پیغمبر را درخواست میکرد جاهلان وگمراهان اورا مسخره میکردند و میگفتند آخر دیگر کی این پیغمبریکه شما عقیده دارید ظاهر میشود ودست بشمشیر میبرد و دعوتش بمشرق ومغرب میرسد وپادشاهان روی زمین مطیع او میشوند چنانچه امروزه جهال بما میگویند کی این مهدیکه شما باو معتقدیدومیگوئیدباید خارج شود وظهورکند بیرون میآید؟ دسته‌ای بوجود او اعتراف دارند و دسته دیگر انکار میکنند ، پیغمبر (ص) فرموده است اسلام غریب آغازشد .

محققاً بغریبی برگردد ، خوشا بحال غریبان ـ اسلام در این روزگار بهمان حالی برگشته است که اوفرمود وبزودی بوسیله ظهورولی وحجت خدانیرومند شود چنانچه بظهور پیغمبرخداورسولش نیرومند شد وبدینوسیله دیده منتظرانش روشن‌گردد ومعتقدین بامامتش خوشدل شوند چنانچه چشم منتظران رسولخدا وعارفان وی بعداز ظهورش روشن‌شدو براستی خدای عزوجل بوعده‌ایکه بدوستانش

كلمته و يتم نوره ولو كره المشركون

حدثنا جعفر بن علي بن الحسن بن علي بن عبدالله بن المغيرة الكوفي (رض) قال حدثني جدي الحسن بن علي عن جده عبدالله بن المغيرة عن إسمعيل بن مسلم عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عن علي عليهم السلام قال قال رسول الله ﷺ ان الاسلام بدا غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء

حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمري السمرقندي (رض) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه محمد بن مسعود عن احمد قال حدثني العمركي بن علي البوفكي عن الحسن بن علي بن الفضال عن علي بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن علي بن أبي طالب عليهم السلام قال قال رسول الله ﷺ ان الاسلام بدا اغريبا وسيعود غريبا كما بدأ فطوبى للغرباء

الباب الثاني والعشرون

في العلة التي من اجلها يحتاج الى الامام عليه السلام

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد و محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن محمد بن الفضيل عن أبي حمزة الثمالي عن أبي عبدالله عليه السلام قال قلت له ابتقى الارض بغير امام ؟ قال لو بقيت الارض بغير امام ساعة لساخت

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (رض) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار قال حدثنا العباس بن معروف عن علي بن مهزيار عن محمد بن الهيثم عن محمد بن الفضيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال قلت له اتبقى الارض بغير أمام؟ فقال لا، قلت فانا نروى عن أبي عبدالله عليه السلام انها لاتبقى بغير امام إلا ان سخط الله على اهل الارض أو على العباد فقال لو تبقى إذا لساخت

حدثنا أبي و محمد الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد

داده وفا كند و كلمه آنانرا برترى دهد و نور هدايتش را كامل كند واگر چه مشركين را بد آيد..
على عليه السلام فرمود كه پيغمبر فرمود اسلام غريب آغاز شد. محققاً بغريبى بر گردد خوشا بحال غريبان..
على بن فضال از امام هشتم بسند بدرانش همين مضمون را از پيغبر روايتكرده است.

باب بيست ودوم علت نيازمندى بوجود امام عليه السلام

.. ابى حمزه ثمالى گويد بامام ششم عرضكردم زمين بى امام بجا ميماند؟ فرمود اگر يكساعت زمين بى امام باشد فرو ميرود.. محمد بن فضيل از امام هشتم برسيد آيا زمين بى امام بجا ميماند؟ فرمود نه گويد عرضكردم از امام ششم بما روايتى رسيده كه زمين بى امام بجا نميماند جز آنكه خدا بر اهل زمين يا بندگان خود خشم كند فرمود اگر بى امام بماند فرو ميرود.. امام پنجم فرمود اگر امام را از زمين بردارند يكساعت اهل خودرا فرو برد چنانچه دريا كسى‌را كه در آن افتد زير موج گيرد ..

عن أبي عبدالله زكرياه بن محمد المؤمن عن أبي هراسة عن ابی جعفر عليه السلام قال قال لو ان الامام رفع من الارض ساعة لما جت باهلها كما يموج البحر باهله حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنا احمدبن محمدبن عيسى و إبراهيم بن مهزيار عن علي بن مهزيار عن الحسين بن سعيد عن أبي على البجلي عن ابان بن عثمان عن زرارة بن اعين عن أبي عبدالله عليه السلام في حديث له في الحسين عليه السلام انه قال في آخره و لولا من على الارض من حجج الله لنفضت الارض بما فيها والقت ما عليها ان الارض لاتخلو ساعة من الحجة

حدثنا أبي رحمه الله قال حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنا محمدبن الحسين بن ابي الخطاب عن أبي داود بن سليمان بن سفين المسرق عن احمدبن عمر الحلال قال قلت لابي الحسن الرضا عليه السلام انا روينا عن أبي عبدالله عليه السلام انه قال ان الارض تبقى بغير امام أو يبقى ولا امام فيها فقال معاذالله لاتبقى ساعة إذا لساخت

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا الحسن بن احمد المالكی عن أبيه عن إبراهيم بن أبي محمود قال قال الرضا عليه السلام نحن حجج الله في خلقه و خلفاؤه في عباده وأمناؤه على سره نحن كلمة التقوي والعروة الوثقى و نحن شهداء الله و اعلامه في بريته بنا يمسك الله السموات والارض أن تزولا وبنا ينزل الغيث و تنتشر الرحمة ولا تخلو الارض من قايم منا ظاهر او خاف ولو خلت يوما بغير حجة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا إبراهيم بن مهزيار عن أخيه علي بن مهزيار عن محمدبن أبي عمير عن سعدبن أبي خلف عن الحسن بن أبي زياد قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ان الارض لاتخلو من ان يكون فيها حجة عالم ان الارض لايصلحها إلا ذلك ولا يصلح الناس إلا ذلك. بهذا الاسناد عن علي بن مهزيار و عن الحسن بن على الخزاز

امام ششم درضمن حدیثی درباره امام حسین درپایان آن فرمود اگر حجتهای خدا درزمین نباشند زمین هرچه را در آنست بتکاند و آنچه بر آنست بدور اندازد و براستی زمین یکساعت خالی از حجت نیست .. احمدبن عمر خلال گوید بامام هشتم عرضکردم ازامام ششم بما روایت رسیده که فرمودزمین بی امام بجا نمیماند آیا بی امام بجا میماند؟ فرمود پناه برخدا یکساعت هم نمیماند در اینصورت فرو میرود.. امام هشتم فرمود ما حجتهای خدائیم میان خلق او و جانشینان اوئیم در میان بندگانش وامین اسرار او و هستیم ما کلمه تقوی وعروة الوثقی هستیم ما شهیدان خدا و نشانه‌های او در آفریدگان اوئیم بوسیله ما خدا آسمان و زمین رانگاه میدارد که از جا درنروند برای ما استکه باران فرود میآید و رحمت نازل میگردد زمین خالی از سرپرستی از ماها نیست که یا آشکار است ویا پنهان اگر یك روزی حجت باشد اهل خودرا درزیر موج گیرد چنانچه دریا اهل خودرا در زیرموج گیرد.. حسن بن زیاد گوید شنیدم امام ششم میفرمود زمین بی آن نیست که یك امام دانا در او باشد زمین را جزاو اصلاح نکند ومردم راهم جزاو اصلاح نکند.. احمد بن عمر گوید از امام هفتم پرسیدم زمین بی امام بجا

عن أحمدبن عمر قال سألت أبا الحسن عليه السلام ابتقى الارض بغير امام قال؟ فقال لا، قلت فانا نروي أنها لاتبقى الا ان يسخط الله على العباد فقال لاتبقى إذاً لساخت.

حدثنا أبي و محمدبن الحسن (ره) قالا حدثنا سعدبن عبدالله وعبدالله بن جعفر قالا حدثنا محمد بن عيسى و محمدبن الحسين بن ابيطالب عن أبي عبدالله المؤمن والحسن بن علي بن فضال عن أبي هراسة عن ابي جعفر عليه السلام قال لو ان الامام رفع من الارض لماجت الارض باهلها كما يموج البحر باهله

حدثنا أبي و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر قالا حدثنا محمدبن عيسى و محمدبن الحسين بن أبي الخطاب جميعا عن محمدبن سنان عن حمزة الطيار الثاني قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول لولم يبق من اهل الارض إلااثنان لكان احدهما الحجة او كان الثاني الحجة الشك من محمدبن سنان .

فبهذا الاسناد عن محمدبن عيسى عن يونس بن عبدالرحمن عن ابي الصباح عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان الله تبارك و تعالي لم يدع الارض إلاوفيها عالم يعلم الزيادة والنقصان فاذا ازداد المؤمنون شيئا ردهم و إذا انقصوا شيئا أكمل لهم ولولا ذلك لتبست على المؤمنين امورهم. و بهذا الاسناد عن يونس بن عبدالرحمن عن ابن مسكان عن أبي بصير قال قال أبوعبدالله عليه السلام ان الله عزوجل لم يدع الارض بغير امام و لولا ذلك لما عرف الحق من الباطل

حدثنا ابي و محمدبن الحسين (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر قالا حدثنا يعقوب بن يزيد عن احمدبن هلال في حال استقامته عن محمدبن أبي عمير عن ابن اذينة عن زرارة قال قلت لابي عبدالله عليه السلام يمضي الامام وليس له عقب؟ قال لايكون ذلك إلاان يغضب الله عزوجل على خلقه فيعاجلهم.

حدثنا ابی و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر قال حدثنا محمدبن احمد عن ابی

میماند ؟ گوید فرمود نه عرضکردم که روایتی بما رسیده استکه زمین بی‌امام نمیماند مگر آنکه خدا بر بندگان خشم گیرد. فرمود باقی نمیماند دراینصورت فرو میرود .. امام پنجم فرمود اگر امام را از زمین بردارند اهل خودرا درموج گیرد چنانچه دریا اهل خودرا در موج گیرد ..حمزه طیار گوید از امام ششم شنیدم‌میفرمود اگر درزمین نماند جز دوتن یکی‌از آنها امام است یا فرموددومی آنها امام است تردید درتعبیر از محمدبن سنان یکی از راویان سند است.. امام ششم فرمود خدای تبارك وتعالی زمین را وانگذارد مگر آنکه دراو عالمی باشد که هرکم وزیادی را بداند و اگر مؤمنان چیزی افزودند آنها را برگرداند و اگر کم کردند چیزی برای آنها تکمیل کند اگر چنین نباشد کاردین برمؤمنین‌اشتباه ودرهم‌شود.

.. ابی بصیر گوید امام ششم فرمود براستی خدای عزوجل زمین را بی امام وانگذارد اگر چنین نباشد حق از باطل شناخته نشود .. زراره گوید بامام ششم (ع) عرضکردم امامی درمیگذرد و فرزندی‌ندارد ، فرمود این شدنی نیست عرضکردم پس چگونه است؟ فرمود این نمیشود مگر آنکه خدای عزوجل برخلقش غضب کند و زود آنها را نیست کند ..عمرو بن ثابت از پدرش باز گفته است

سعید العصری عن عمروبن ثابت عن أبیه عن ابیجعفر ؑ قال سمعته یقول لو بقیت الارض یوما بلا امام منا لساخت باهلها و لعذبهم الله باشد عذابه ان الله تبارك وتعالی جعلنا حجة في ارضه و أمانا في الارض لاهل الارض لن یزالوا فی امـان من ان تسیخ بهم الارض مادمنا بین أظهرهم فاذا اراد الله ان يهلكهم ثم لايمهلهم ولا ينظرهم ذهب بنا من بينهم و رفعنا إليه ثم يفعل الله ما يشاء واحب .

حدثنا ابي و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا احمد بن هلال عن سعيد بن جناح عن سليمان الجعفري قال سألت اباالحسن الرضا ؑ فقلت أتخلو الارض من حجة ؟ فقال لوخلت من حجة طرفة عين لساخت باهلها

حدثنا محمدبن الحسن (رض) قال حدثنا سعدبن عبدالله و عبداللهبن جعفر الحميري جميعا عن محمدبن عيسى عن علي بن إسمعيل الميثمي عن ثعلبة بن ميمون عن عبدالا على بن اعين عن أبي جعفر ؑ قال سمعته يقول ما يترك الله الارض بغير عالم ينقص مازادوا و يزيد ما نقصوا و لولا ذلك لا اختلطت (لا اختلفت خ‌ل) على الناس امورهم

حدثنا ابی (ره) قال حدثنا عبداللهبن جعفر الحمیری عن احمدبن محمدبن عیسی عن الحسین بن سعید عن فضالة بن ایوب عن داود عن فضیل الرسان قال كتب محمدبن إبراهيم إلى أبي عبدالله ؑ اخبرنا فضلكم اهل البيت فكتب إليه ابوعبدالله ؑ ان الكواكب جعلت في السماء أمانا لاهل السمآء فاذا ذهبت نجوم السما جاء اهل السماء ما كانوا يوعدون وقال رسول الله ﷺ جعل اهل بيتی امانا لامتی فاذا ذهب اهل بيتي جاء امتی ما كانوا يوعدون

از امام پنجم علیه‌السلام گوید شنیدم میفرمود اگر زمین یکروز بی امام ازماها بماند اهلش رافرو برد و خدا آنان را بسخت‌ترین عذاب گرفتار کند،خدای‌تبارك‌وتعالی مارا درزمین خود حجت‌نهاده و وسیله امان زمین برای اهل زمین گردانیده همیشه از برکت مادرامانند از اینکه آنها رافرو برد تا درمیان آنهائیم چون خدا خواهدآنها را نیست‌کند ومهلت ندهد و تاخیرشان نیندازد ما راازمیان آنها بیرون برد وبسوی خود بالابرد.

سپس هرچه‌را دوست دارد و خواهد انجام دهد. سلیمان جعفری گوید از امام هشتم پرسیدم و عرضکردم آیا زمین خالی‌از حجت میشود؟ فرمود اگریك‌چشم بهمزدن ازحجت خالی شود اهلشرافرو برد.. عبدالاعلی بن اعین گوید از امام پنجم شنیدم میفرمود خدا زمین‌را بی عالم نگذارد تا آنچه بیفزایند کم‌کند و آنچه کم گزارند بیفزاید و اگرچنین نباشدکارمردم درهم و برهم شود. *محمدبن ابراهیم بامام ششم علیه‌السلام نوشت ما را از فضل خودتان اهل بیت خبردهید، امام ششم علیه‌السلام درجوابش نوشت ستارگان درآسمان امان‌اهل آسمانند و گاهیکه ستارگان آسمان‌بروند اهل‌آسمان بوعده‌نهائی رسند ورسولخدا (ص) فرمود اهل بیت من‌امان امت‌من قرار داده شده‌اند چون اهل‌بیت من بروند بامت من آنچه وعده شده‌اند برسد** پیغمبر فرمودستاره‌ها امانند برای اهل‌آسمان‌واهل

حدثنا محمد بن عمر الحافظ البغدادی قال حدثنا احمد بن عبدالعزیز بن الجعد ابوبکر قال حدثنا عبدالرحمن بن صالح قال حدثنا عبدالله بن موسی بن عبیدة عن ایاس (یان خ ل) بن سلمة عن ابیه برفعه قال قال النبی ﷺ النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتي امان لامتی

حدثنا محمد بن عمر قال حدثني ابوبکر محمد بن السری بن سهل قال حدثنا عباس بن الحسین قال حدثنا عبدالملك بن هرون بن عنترة عن ابیه عن جده عن علي بن ابیطالب علیه السلام قال قال رسول الله ﷺ النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السمآء واهل بیتي امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتي ذهب اهل الارض

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عیسی عن العباس بن معروف عن عبدالله بن عبدالرحمن البصری عن ابی المغرا حمید بن المثنی العجلی عن ابی بصیر عن خیثمة الجعفی عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول نحن جنب الله و نحن صفوته و نحن خیرته (حوزته خ ل) و نحن مستودع مواریث الانبیاء و نحن امناء الله عزوجل و نحن حجج الله و نحن ارکان الایمان و نحن دعائم الاسلام و نحن من رحمة الله علی خلقه و نحن من بنا یفتح و بنا یختم و نحن الائمة الهدي و نحن مصابیح الدجي و نحن منار الهدی و نحن السابقون السابقون و نحق الاخرون و نحن العلم المرفوع للخلق من تمسك بنا لحق و من تأخر عنا غرق و نحن قادة الغر المحجلین و نحن خیرة الله و نحن الطریق الواضح والصراط المستقیم إلی الله عزوجل و نحن من نعمة الله علی خلقه و نحن المنهاج و نحن معدن النبوة و نحن موضع الرسالة و نحن الذین الینا تختلف الملائکة و نحن السراج لمن استضاء به و نحن السبیل لمن اقتدی بنا و نحن الهداة إلی الجنة و نحن عری الاسلام و نحن الجسور و

بیت من امانند برای امتم ** امام یکم فرمود که رسولخدا (ص) فرمود ستارهها امان اهل آسمانندو چون ستارهها بروند اهل آسمان میروند واهل بیت من امان اهل زمینند و هرگاه اهل بیت من بروند اهل زمین هم میروند ** خثیمه جعفی گوید شنیدم امام پنجم میفرمود ما نزدیکان خدائیم، ما برگزیدگان خدائیم، ما انتخاب شدگان خدائیم، ما ودیعه نگاهداران مواریث پیغمبرانیم ، ما امانت داران خدای عزوجل هستیم ما حجتهای خدائیم، ما پایههای ایمان هستیم ما ستونهای اسلامیم مارحمت خدائیم برخلقش ماکسانی هستیم که بما آغاز شد و بما پایان شده و ما پیشوایان هدایت هستیم و ما چراغهای تاریکی هستیم و ما روشنی بخش هدایتیم، ما سبقت جویان سبقت گیرانیم وما پایان جهانیم ما پرچمی هستیم که برای خلق بلند شده است. هرکس بما تمسك جوید نجات یابد و بمقصد رسدو هرکس از ماعقب ماند غرق شده ما پیشروان غرمحجلین هستیم، ما طریق روشن وصراط مستقیم بخدای عزوجل هستیم، ما نعمت خدائیم برخلق او، ما راه خدائیم، ما معدن نبوتیم، ما موضع رسالتیم ، مائیم که فرشتگان نزد ما رفت و آمد میکردند، ما چراغ آنانیم که از پرتو آن استفاده برند وراه حقیم برای کسانیکه از ما پیروی کنند، ما هادیان بهشتیم و ما حلقههای اسلامیم ومایلها وقنطرههائیم که هرکس

القناطر من مضي عليها لم يسبق و من تخلف عنها نحق ومحن السنام الاعظم ونحن الذين بنا ينزل الله عزوجل الرحمة وبنا يسقون الغيث ونحن الذين بنا يصرف عنكم العذاب فمن عرفنا و ابصرنا وعرف حقنا و أخذ بامرنا فهو منا والينا

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر اليماني عن أبي الطفيل عن أبي جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لامير المؤمنين عليه السلام اكتب ما املي عليك قال يا نبي الله اتخاف على النسيان؟ فقال لست اخاف عليك النسيان وقد دعوت الله لك ان يحفظك ولا ينسيك ولكن اكتب لشركائك قال قلت و من شركائي يا نبي الله؟ قال الائمة من ولدك بهم تسقى امتي الغيث و بهم يستجاب دعاؤهم وبهم يصرف الله عنهم السوء والبلاء و بهم ينزل الرحمة من السماء و هذا أولهم و اومى بيده إلى الحسن عليه السلام ثم اومى بيده الحسين عليه السلام ثم قال عليه السلام الائمة من ولده.

حدثنا محمد بن أحمد السنائي (الشيباني خ ل) (رض) قال حدثنا احمد بن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا بكر بن عبدالله بن حبيب قال حدثنا الفضل العبدي قال حدثنا أبو معوية عن سليمان بن مهران الاعمش عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن على عن أبيه على بن الحسين عليهم السلام قال نحن ائمة المسلمين و حجج الله على العالمين و سادة المؤمنين و قائد الغر المحجلين و موالي المؤمنين و نحن أمان لاهل الارض كما ان النجوم أمان لاهل السماء و نحن الذين بنا يمسك الله السماء ان تقع على الارض إلا باذنه و بنا يمسك الارض أن تميد(تمود خ ل) باهلها و بنا ينزل الغيث و تنشر الرحمة و تخرج بركات الارض و لولا ما في الارض منا

بر آن گذرد بر او پیشدستی نشود وهر کس از آن تخلف ورزد نابود شود . ماسنام اعظميم، مائيم که خدای عزوجل بخاطر ما رحمت فرو فرستد وبخاطر ما بباران سیراب شوند، و مائيم آنانكه بما از شما عذاب بگردد هر که ما را بشناسد وبما بصیرت داشته باشد وحق ما را بشناسد و دستورمارا بگیرد او از ماست و با ما است .. امام پنجم فرمود که رسولخدا باميرالمؤمنين عليه السلام فرمود آنچه من برتو املاء كنم بنویس گفت ای پیغمبر خدا آیا میترسی فراموش کنم ؟فرمودمن برتو ازفراموشی نمی‌ترسم با اینکه ازخدا خواستم تورا حافظه دهد واز نسیان نگهدارد ولی بنویس برای شریکان خود گوید عرضکردم شرکاء من کیانند یا نبی‌الله؟فرمود ائمه فرزندان تو که بخاطر آنها امتم از باران سیراب شوند وبخاطر آنها دعایشان مستجاب شود و خدا از آنها بدی و بلارا بگرداند وبديشان رحمت فرو بارد،این (اشاره بحسن کرد) اول آنها است سپس اشاره بحسین علیه السلام کردو فرمود امامان از اولاد اویند.. امام چهارم فرمود ما امامان مسلمانانیم وحجتهای بر عالمیان و آقای مؤمنان وقائد دست و رو سفیدان و مولای اهل ایمان، ما امان اهل زمین هستیم چنانچه ستارگان امان اهل آسمانند مائیم که خداوند بما آسمانرا نگهداشته تا برزمین نیفتد مگر باذن او وبما زمین‌را نگهداشته که اهلش را نلرزاند بما باران فرو فرستد و رحمت منتشرسازد و برکات زمین‌را بیرون آورد و اگر حجت ما

لساخت باهلها ثم قال ولم تخل الارض منذ خلق الله آدم من حجة الله فيها ظاهر مشهور اوغايب مستور ولا تخلو إلى أن تقوم الساعة من حجة فيها و لولا ذلك لم يعبد الله قال سليمان فقلت للصادق عليه السلام فكيف ينتفع الناس بالحجة الغايب المستور قال كما ينتفعون بالشمس إذا سترها سحاب .

حدثنا ابی (ره) حدثنا سعدبن‌عبدالله قال‌حدثنا إبراهيم بن هاشم قال‌حدثنا إسمعيل‌بن‌مرار قال حدثني يونس بن عبدالرحمن قال حدثني‌يونس بن يعقوب قال كان‌عند أبي عبدالله عليه السلام جماعة من أصحابه منهم حمران بن أعين و مؤمن الطاق و هشام بن سالم والطيار وجماعةمن‌أصحابه‌فيهم هشام بن الحكم و هو شاب فقال أبوعبدالله عليه السلام يا هشام قال لبيك يابن رسول‌الله‌قال الاتخبرني كيف صنعت بعمرو بن عبيدو كيف سألته ؟ فقال جعلت‌فداك يابن‌رسول‌الله أني اجللك وأستحييك ولا يعمل لساني بين يديك فقال أبوعبدالله عليه السلام إذا أمرتكم بشيء فافعلوه قال هشام بلغني‌ماكان فيه عمروبن عبيد و جلوسه‌في‌مسجدالبصرةوعظم‌ذلك‌علي‌فخرجت إليه و دخلت البصرة يوم‌الجمعة و أتيت مسجد البصرة فاذا أنا بحلقة كبيرة و إذا انا بعمروبن عبيد عليه شملة سوداء مؤتزربهامن صوف و شمله مرتد بها والناس يسألونه فاستفرجت الناس فافرجوالي ثم قعدت في آخر القوم على ركبتي ثم قلت ايها العالم‌أنارجل‌غريب‌اتأذن‌لي‌فاسئلك‌عن مسئلةقال فقال نعم قال قلت له‌الك عين قال يا بني أي شيء هذا من السؤال إذا ترى شيئا كيف تسال عنه ؟ فقلت هذه مسئلتي قال يا

بر زمين نباشد اهلش را فرو برد، سپس فرمود از روزيكه خدا آدم را آفريده خالی‌ازحجت نيست كه يا ظاهر است ومشهور يا غائب است و مستور و تا روز قيامت از حجت خالی نباشد و اگر نه خدا پرستيده نشود، سليمان گويد بامام ششم عرضكردم چگونه مردم از امام غائب بهره مندشوند فرمود چنانچه بآفتاب پشت ابر بهره مند ميشوند.

•• يونس بن يعقوب گويد جمعی از اصحاب حضور امام ششم جمع بودند چون حمران‌بن‌اعين و مؤمن الطاق وهشام بن سالم وطيار وجمعی ديگر از اصحاب و هشام بن‌حكم كه جوانی بود در ميان آنها بود امام ششم فرمود يا هشام عرضكرد لبيك يا ابن رسول‌الله فرمود بمن نميگوئی كه با عمروبن عبيد چه كردی وچگونه از او پرسش نمودی؟ عرضكرد قربانت گردم يابن رسول‌الله من شمارا بزرك ميدانم وخجالت ميكشم و زبانم خدمت شما بكار نميافتد، امام ششم فرمود چون شمارا بكاری دستور دادم بجا آريد، هشام عرض كرد‌بمن‌مقام عمروبن عبيد ومجلس‌ارشاديكه درمسجد‌بصرة تشكيل داده است واصل شد و برمن گران آمد، رفتم اورا ببينيم، روز جمعه وارد بصره شدم ورفتم بمسجد بصره ديدم يك دوره بزرگی تشكيل شده وعمروبن عبيدكه با يك‌قطيفه سياه موئی ازاری بسته وقطيفه ديگری بدوش انداخته درآن ميان نشسته ومردم از اوپرسش ميكنند، مردم‌را شكافتم ودرصف نزديك او بردوزانو نشستم سپس گفتم ای‌عالم من مردی غريبم آيا اجازه ميدهی ازتو مسئله‌ای بپرسم فرمودآری گويدباو گفتم شما چشم داريد؟ گفت پسرجان اين‌چه سئوالی است چيزيراكه می‌بينی چگونه ازاوميپرسی گفتم اين سئوال من است ، گفت پسرجان‌بپرس

بنی سل و ان کانت مسئلتك حمقا قلت اجبنی فیها قال فقال لي سل قال قلت الك عين ؟ قال نعم قال قلت فما تری بها ؟ قال إلا او ان والاشخاص قال قلت الك انف؟ قال نعم قلت فما تصنع به ؟ قال اشم به الرائحة قال قلت الك لسان ؟ قال نعم قلت فما تصنع به؟ قال اتكلم به قال قلت الك اذن؟ قال نعم قال قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الاصوات قلت افلك يدان ؟ قال نعم قلت فما تصنع بهما؟ قال ابطش بهما و اعرف بهما اللين و الخشن قلت افلك رجلان ؟ قال نعم قلت فما تصنع بهما؟ قال انتقل بهما من مكان إلى مكان قلت الك فم ؟ قال نعم قلت فما تصنع به ؟ قال اعرف به المطاعم على اختلافها قال قلت افلك قلب ؟ قال نعم قال قلت فما تصنع به ؟ قال اميز به كلما ورد على هذه الجوارح قال قلت افليس في هذه الجوارح غنى عن القلب ؟ قال لا قال قلت و كيف ذلك و هي صحيحه سليمة، قال يا بني ان الجوارح اذا شكت في شيء شمته أو راته او ذاقته او سمعته اولا مسته ردته إلى القلب فايقن به اليقين و ابطل الشك قال قلت فانما اقام الله عزوجل القلب لشك الجوارح ؟ قال نعم قال قلت ولابد من القلب والا لم يستيقن الجوارح ؟ قال نعم قلت يا ابا مروان ان الله لم يترك جوارحك حتى جعل لها اماما يصحح لها الصحيح و ينفي ما شكت فيه و يترك هذا الخلق كلهم في حيرتهم و شكهم و اختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون إليه شكهم و حيرتهم و يقيم لك اماما لجوارحك يرد إليك شكك و حيرتك ؟ قال فسكت ولم يقل لي شيئا قال ثم التفت إلى

اگر چه پرسش تو حماقت باشد گفتم بشرط آنکه جواب مرا بدهی گوید بمن گفت بپرس گوید گفتم آیا چشم داری؟ گفت آری، گوید گفتم چه را با آن میبینی؟ گفت رنگها را و اشخاص را گوید گفتم بینی داری؟ گفت آری گفتم با آن چه میکنی ؟ گفت با آن بوبها را استشمام میکنم گوید گفتم آیا تو زبان داری؟ گفت آری، گفتم چه کنی با آن؟ گفت با آن سخن گویم ، گوید گفتم آیا گوش داری؟ گفت آری، گفتم با آن چه کنی؟ گفت آوازها را میشنوم، گفتم آیا تو دو دست داری؟ گفت آری گفتم با آنها چه میکنی؟ گفت از خود دفاع میکنم و زبر و نرم را با آنها تشخیص میدهم گفتم آیا دو پا داری ؟ گفت آری گفتم با آنها چه کنی؟ گفت از جائی بجای دیگر میروم گفتم دهن داری؟ گفت آری ؟ گفتم با آن چکار میکنی ؟ گفت مزه طعامهای مختلف را میچشم؟ گوید گفتم دل داری؟ گفت آری گفتم با آن چه میکنی؟ گفت با آن دریافت این اعضاء را تمیز میدهم؟ گفتم درخود این اعضاء کفایت از دل نیست؟ گفت نه گفتم چرا با اینکه همه این اعضاء درست و سالمند، گفت پسرجان اعضاءمن چون درچیزی شك کنند اورا بویند یا بینند یا چشند و بدل گزارش دهند و آن دل استکه یقین آورد و شك را بردارد گوید گفتم خدای عزوجل دل را برای رفع شك دریافت اعضاء خلق کرد، گفت آری گوید گفتم بایستی دل باشد و گرنه اعضاء یقین حاصل نکنند؟ گفت آری، گوید گفتم ای ابو مروان خدا اعضای تن تو را بی امام وپیشوائیکه درست را تمیزدهد وشك بردارد وانگذاشته وهمه این خلق جهان را درحیرت شك و اختلاف گذاشته و امامی برآنها نگماشته که حق را بآنها برساند تا شك وحیرت آنها را بزداید و برای شخص تو واعضای تن توامامی آفریده که شك وحیرتت را علاج کند ؟ گوید خاموش شد وچیزی

فقال أنت هشام ؟ فقلت لا قال فقال لى اجالسته؟ فقلت لا قال فمن اين انت ؟ قلت من اهل الكوفة قال فانت إذا هو ، قال ثم ضمنى إليه فاقعدنى فى مجلسه و ما نطق حتى قمت فضحك أبو عبدالله عليه السلام ثم قال يا هشام من علمک هذا ؟ قال قلت يابن رسول‌الله جرى على لسانى قال يا هشام هذا والله مكتوب فى صحف إبراهيم و موسى و عيسى عليهم السلام.

قال مصنف هذا الكتاب و تصديق قولنا ان الامام يحتاج إليه لبقاء العالم على صلاحه انه ما عذب الله عزوجل امة إلا و امر نبيها عليه السلام بالخروج من بين اظهرهم كما قال الله عزوجل فى قصة نوح عليه السلام **فلما جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فيها من كل زوجين اثنين و اهلك الا من سبق عليه القول منهم** و امره الله جل و عز ان يعتزل عنهم مع اهل الايمان به ولايبقى مختلطا بهم و قال عزوجل **ولاتخاطبنى فى الذين ظلموا انهم مغرقون** و كذلك قال عزوجل فى قصة لوط عليه السلام **فاسر باهلك بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انه مصيبها ما اصابهم** فامره الله عزوجل بالخروج من بين اظهرهم قبل ان انزل العذاب فيهم لانه لم يكن جل و عز لينزل العذاب عليهم و نبيه لوط عليه السلام بين اظهرهم و هكذا امر الله عزوجل كل نبى اراد هلاك امته ان يعتزلها كما قال إبراهيم عليه السلام مخوفا بذلك قومه **و اعتزلكم و ما تدعون من دون الله**

بامن نگفت سپس رو بمن كرد و گفت تو هشامى؟ گفتم نه گفت بااو همنشينى گفتم نه گفت پس از كجا آمدى؟ گفتم اهل كوفه ام گفت پس همان خود او هستى گويد سپس مرا از خود برد و درجاى خود نشاند و ديگر سخنى نگفت تا من برخواستم، امام ششم خنديد و فرمود اى هشام كى اين درس را بتو آموخته بود گويد گفتم يابن رسول‌الله خود بخود برزبانم آمد فرمود اى هشام بخدا اين درصحف ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السلام نوشته شده است.

مصنف اين كتاب گويد مصدق گفته ما كه ميگوئيم بجا ماندن عالم بر مصلحت خود نيازمند بامام است اينستكه خداى عزوجل هيچ قومى را عذاب نكرد مگر آنكه پيغمبر خودرا ازميان آنها بيرون برد چنانچه درداستان حضرت نوح عليه السلام (درسوره هود آيه ۴۰) فرمايد تاچون دستور ما آمد و تنور جوشش كرد گفتيم ازهرجفتى دوتا در كشتى حمل كن و خانواده‌ات را مگر آنكه گفته اى پيش از اين درباره او شده، خدا باو دستور داد كه بهمراهى مؤمنان ازآنها كناره كند و با آنها درهم نباشد و خداى عزوجل (درآيه ۳۷ هود) فرمود در باره آنانكه ستم كردند با من سخن مگو براستى آنها غرق شده گانند وهمچنين فرموده است خداى عزوجل درداستان لوط عليه السلام در(سوره هود آيه ۱۱)خاندانت را در پاسى ازشب بيرون بروهيچكدام توجه بدان شهر نكنيد و رو بر نگردانيد جز زنت كه باو رسد آنچه بآنهارسيده باشد خداى عزوجل بوى هم دستورخروج از ميان آنها داد پيش ازآنكه عذاب برآنها نازل شود زيرا ممكن نبود تا لوط در ميان آنها است خداى عزوجل عذاب برآنها نازل كند وهمچنان خداى عزوجل هرامتى راخواست هلاك كند به پيغمبر آنها دستور داداز ميان آنها بيرون رود وازآنها كناره كند چنانچه حضرت ابراهيم درمقام تهديد قوم خود بآنها گفت از شما وآنچه جز خدا ميخوانيد كناره ميگيرم و پروردگار خودرا ميخوانم اميد

و ادعوا ربی عسی ان لا أکون بدعاء ربی شقیا فلما اعتزلهم وما یعبدون من دون الله اهلک الله الذین کانوا آذوه و عنتوه وألقوه فی الجحیم و جعلهم الاسفلین وانجاه الله ولوطا إلی الارض التی بارکنا فیها للعالمین ووهب الله جل عظمته لابراهیم اسحق و یعقوب نافلة وجعل کلا من الصالحین و قال الله عزوجل لنبیه محمد صلی الله علیه و آله و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و یروی فی الاخبار الصحیحة عن ائمتنا علیهم السلام ان من رأی رسول الله صلی الله علیه و آله او واحدا من الائمة صلوات الله علیهم قد دخل مدینة او قریة فی منامه فانه امن لاهل المدینة او القریة مما یخافون و یحذرون و بلوغ لما یاملون و یرجون و فی حدیث هشام مع عمرو بن (لعمرو خ ل) عبید حجة فی الانتفاع بالحجة الغایب علیه السلام و ذلک ان القلب غایب عن سایر الجوارح لایری بالعین ولا یشم بالانف ولا یذاق بالفم ولا یلمس بالید و هو مدبر لهذه الجوارح مع غیبته عنها و بقاؤها علی صلاحها به ولو لم یکن القلب لفسد تدبیر الجوارح و لم تستقم امورها فاحتیج إلی القلب لبقاء الجوارح علی صلاحها کمااحتیج إلی الامام لبقاء العالم علی صلاحه ولاقوة إلا بالله و کما یعلم مکان القلب من الجسد بالخبر کذلک یعلم مکان الحجة الغایب علیه السلام بالخبر و هو ما روی عن ائمتنا علیهم السلام من الاخبار کونه بمکة و خروجه منها وقت ظهوره و لسنا نعنی بالقلب المضغة التی من اللحم لان بها لایقع الانتفاع للجوارح وانما نعنی بالقلب اللطیفة التی جعلها الله عزوجل فی هذه المضغة لاتدرک بالبصر و ان کشف عن تلک

است بخواندن پروردگار خود بدبخت نباشم چون ازآنها وآنچه جز خدا پرستش میکردند کناره کرد خدا آنان که اورا آزار کردند ورنج دادند ودرآتش انداختند هلاک کرد در اسفلین قرار دادو اورا با لوط بسرزمینی که برای جهانیان مبارک کرده بود نجات داد و خدای جلت عظمته اسحق ویعقوب را برای ابراهیم غنیمت قرار داد وهریک را ازشایستگان ونیکان نمود و خدای عزوجل بپیغمبر خود محمد (ص) درسوره انفال آیه ۳۳) فرماید نمیشود که خدا آنهارا عذاب کند باآنکه تو درمیان آنها باشی و در اخبار صحیح ما از ائمه علیهم السلام روایت شده که هرکس خواب بیند رسولخدا یایکی از ائمه (ص) داخل شهری یا دهی شدند، تعبیرش اینستکه امانست برای اهل آن شهر یا ده از آنچه میترسند و بدانچه خوش دارند و امیدوارند میرسند و در حدیث هشام با عمرو بن عبید در بهرمندی از امام غائب علیه السلام گوید دل ازهمه اعضاء تن غائب است نه بچشم دیده شود، نه با بینی بوئیده شود، نه بدهان چشیده شود، نه با دست لمس شود وبا اینکه ازهمه این اعضاء غائب است مدبر آنها است و درهمان وضع غیبت صلاح همه این اعضاء برای او است واگر دل نباشد کار اعضاء فاسد گردد و استوار نماند پس احتیاج بدل برای اینستکه صلاحیت اعضاء محفوظ بماند واحتیاج بامام برای اینست که صلاحیت عالم محفوظ بماند ولاقوة الا بالله وچنانچه موقعیت دل نسبت بجسد تنها باخبر دانسته میشود موقعیت ومکان حجت غائب هم بخبر دانسته میشود وآن اخباریست که ازائمه مارسیده است که آنحضرت درمکه است و ازآنجا هم ظهورمیکند مقصود ما از دل آن پاره گوشت درون جگر نیست زیراازآن

المضغة لا تلمس ولا تذاق ولا توجد الا بالعلم بها لحصول التميز و استقامة التدبير من الجوارح والحجة بتلك المضغة على الجوارح قائمة ما وجدت والتكليف لها لازم ما بقيت و إذا عدمت تلك اللطيفة فسد تدبير الجوارح و سقط التكليف عنها و كما يجوز ان يحتج الله عزوجل بهذه اللطيفة الغائبة عن الحواس على الجوارح فكذلك جائز ان يحتج عزوجل على جميع الخلق بحجة غائب عنهم به يدفع عنهم و به يرزقهم و ينزل عليهم الغيث ولا قوة الا بالله

الباب الثالث والعشرون

في اتصال الوصية من لدن آدم عليه السلام فان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه إلى يوم القيمة.

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري (ره) جميعا قالوا حدثنا احمد بن عيسى و محمد بن الحسين بن ابي الخطاب و الهيثم بن ابي مسروق النهدي و إبراهيم بن هاشم عن الحسن بن محبوب السراد عن مقاتل بن سليمان بن دوال « دوال خ ل » رووا عن ابي عبدالله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا سيد النبيين ووصيي سيد الوصيين و اوصياؤه سادة الاوصياء ان آدم عليه السلام سأل الله عزوجل ان يجعل له وصيا صالحا فاوحى الله عزوجل إليه اكرمت الأنبياء بالنبوة ثم اخترت خلقي فجعلت خيارهم الاوصياء فقال آدم عليه السلام يا رب فاجعل وصيي خير الاوصياء فاوحى الله عزوجل إليه يا آدم

نفعی بدیگر اعضاء نرسد. همانا مقصود ما ازدل آن جوهر لطیفی استکه خدای عزوجل در این پاره گوشت نهاده که نه بچشم دیده شود ونه لمس شود و نه چشیده شود و درك نشود جز بدانستن آن زیرا قوهٔ تشخیص و استواری کار و تدبیر اعضاء بهمین جوهر لطیف دل است که حجت بر همه اعضاء است.

و تاهست وباقی است تکلیف بآنها متوجه است و چون این گوهر لطیف نابود شود تدبیر جوارح فاسد گردد وهمه ازکار بمانند وتکلیف ازآنهاساقط شود وچنانچه برای خدای عزوجل رواست که این لطیفه نهان از حس را حجت بر جوارح و اعضاء نماید رواست که امام غائب از حس ودیده مردم را حجت آنان سازد و وسیله دفاع از آن‌ها قرار دهدو باوبآنها روزی دهد و باران برآنها ببارد ولاقوة الا بالله

باب بیست ودوم

در اثبات اینکه وصایت برخلافت از زمان حضرت آدم پیوسته بوده است زیرا زمین تا روز قیامت از حجت خدا برخلقش خالی نباشد. امام ششم فرماید رسولخدا(ص)فرمود من سیدپیغمبرانم و وصیم سید اوصیاء است واوصیاء او سادات اوصیائند همانا آدم علیه السلام از خدای عزوجل خواهش کرد برایش یك وصی شایسته قراردهد، خدای عزوجل باو وحی کرد که من پیغمبران‌را بنبوت گرامی داشتم و سپس خلق‌خدارا بررسی کردم و نیکانشان‌رااوصیاء نمودم آدم علیه‌السلام‌عرضکرد پروردگارا

اوص إلى شيث و هو هبة الله بن آدم فاوصى آدم إلى شيث و اوصى شيث الى ابنه شبان و هو ابن نزلة الحوراء التي انزلها الله عزوجل على آدم من الجنة فزوجها شيثا و اوصى شبان الى ابنه مجلث واوصى مجلث الى محوق واوصى محوق الى غثميشا واوصى غثميشا الى اخنوخ وهو ادريس النبي ﷺ واوصى ادريس الى ناخور ودفعها ناخور الى نوح ﷺ واوصى نوح الى سام واوصى سام الى عثام واوصى عثام الى برعيثانا واوصى برعيثانا الى يافث واوصى يافث الى بره واوصى بره الى جفسيه واوصى جفسيه الى عمران و دفعها عمران الى ابراهيم الخليل ﷺ واوصى ابراهيم الى ابنه اسمعيل واوصى اسمعيل الى اسحق واوصى اسحق الى يعقوب واوصى يعقوب الى يوسف واوصى يوسف الى بثريا و اوصى بثريا الى شعيب واوصى شعيب الى موسى بن عمران واوصى موسى الى يوشع بن نون واوصى يوشع بن نون الى داود واوصى داود الى سليمان واوصى سليمان الى آصف بن برخيا واوصى آصف بن برخيا الى زكريا و دفعها زكريا الى عيسى بن مريم ﷺ و اوصى عيسى الى شمعون بن حمون الصفا و اوصى شمعون الى يحيى بن زكريا و اوصى يحيى بن زكريا الى منذر و اوصى منذر الى سليمه و اوصى سليمه الى بردة ثم قال رسول الله ﷺ و دفعها بردة الى و انا ادفعها اليك يا علي و انت تدفعها الى وصيك و يدفعها وصيك الى اوصيائك من ولدك واحد بعد واحد حتى تدفع الى خير اهل الارض بعدك وليكفرن بك الامة ولتخلفن عليك اختلافا شديدا فالمقبل عليك كالمقيم معي والشاذ عنك في النار والنار مثوى للكافرين

اينك وصى مرا بهترين اوصياء قرارده خداى عزوجل باو وحى كرد اى آدم بشيث كه هبة الله پسر آدم است وصيت كن و شيث بپسرش شبان وصيتكردو اوزاده همان حوريه‌اى بود كه خداى عزوجل از بهشت آورد و بشيث تزويج كرد و شبان بمجلث وصيت كرد ومجلث بمحوق ومحوق بغثميشا وغثميشا باخنوخ واوادريس پيغمبر است.

ادريس بنا خور وصيت كرد وناخور بنوح عليه السلام، نوح بسام وصيت كرد و سام بعثام و عثام ببرعيثاناو برعيثانا بيافث وصيت كرد و يافث ببره و بره بجفسيه و جفسيه بعمران وعمران بابراهيم خليل عليه السلام ابراهيم بفرزندش اسمعيل وصيت كرد و اسمعيل باسحق واسحق بيعقوب و يعقوب بيوسف و يوسف بيثريا و بثريا بشعيب و شعيب بموسى بن عمران وصيتكرد و موسى بيوشع و يوشع بداود وصيت كرد و داود بسليمان و سليمان بآصف بن برخيا و آصف بن برخيا بزكريا و زكريا آنرا بعيسى (ع) ردكرد و عيسى بشمعون بن حمون الصفا وصيت كرد وشمعون بيحيى بن زكريا وصيتكرد ويحيى بن زكريا بمنذر ومنذر بسليمه وصيتكرد و سليمه ببرده .

سپس رسولخدا فرمود برده آن وصيت را بمن ادا كرد وياعلي من آنرا بتوادا ميكنم وتو آنرا بوصى خود رد ميكنى ووصى تو آنرا باوصياء از اولاد تو يكى پس از ديگرى رد ميكندتا برسد بدست بهترين خلق زمين بعد از تو و هر آينه امت بتو كافر شوند و اختلاف سختى پديد آورند آنكه بتو رو آورد چون كسى است كه با من اقامت كرده و آن كه از تو كناره كند در آتش است و آتش جايگاه كفار است .

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق رضا قال حدثنا احمد بن محمد الهمداني قال حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال عن ابيه عن محمد بن الفضل عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام قال الله تبارك وتعالى عهد الى آدم عليه السلام لا يقرب الشجرة فلما بلغ الوقت الذي كان في علم الله تبارك و تعالى ان يأكل منها نسي فاكل منها وهو قول الله تبارك وتعالى **و لقد عهدنا الى آدم فنسي فلم نجد له عزما** فلما اكل من الشجرا هبط الى الارض فولد له هابيل واخته توام وولد له قابيل و اخته توام ثم ان آدم امر قابيل و هابيل ان يقربا قربانا وكان هابيل صاحب غنم وكان قابيل صاحب زرع فقرب هابيل كبشا من غنمه وقرب قابيل من مزرعه مالم ينق وكان كبش هابيل من افضل غنمه وكان زرع قابيل غير منقي فتقبل قربان هابيل ولم يتقبل قربان قابيل وهو قول الله عزوجل **و اتل عليهم نبا ابني آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم يتقبل من الاخر** الاية وكان القربان اذا قبل تاكله النار فعمد قابيل فبني لها بيتا و هو اول من بني للنار البيوت وقال لاعبدن هذه النار حتي يتقبل قرباني ثم ان عدو الله ابليس قال لقابيل انه قد تقبل قربان هابيل و لم يتقبل قربانك فان تركته يكون له عقب يفخرون علي عقبك فقتله قابيل فلما رجع الى آدم عليه السلام قال له يا قابيل اين هابيل؟ فقال ما ادري؟ وما بعثني له راعيا له فانطلق آدم فوجد هابيل مقتولا فقال لعنت من ارض كما قبلت دم هابيل فبكي آدم علي هابيل اربعين ليلة ثم ان آدم عليه السلام سئل ربه عزوجل ان يهب له ولدا فولد

** امام پنجم فرمود براستی خدای تبارك و تعالی از آدم عهد گرفت كه بدان درخت نزديك نشود چون وقتی آمد كه درعلم خدا گذشته بود كه از آن درخت خواهد خورد عهد خدارا فراموش كرد و از آن خورد و اين گفتار خدايتعالی است (درسوره طه آيه ١١٥) هر آينه بآدم عهد كرديم پيش از آن، فراموش كرد واستقامتی نداشت، چون آدم از آن درخت خورد بزمين فرود آمد وهابيل و خواهرش دوقلو برای او زائيده شدند و قابيل وخواهراو هم دوقلو زائيده شدند سپس آدم هابيل وقابيل را فرمان كرد كه يك قربانی بگذرانند هابيل گوسفندار بود وقابيل زراعت كار هابيل يك چپش بقربانگاه آورد و قابيل يكدسته زراعت چپش هابيل از بهترين گوسفندانش انتخاب شده بودودسته زراعت قابيل پاك و خوب نبود، قربانی هابيل قبول شد و از قابيل قبول نشد واينست موضوع فرموده خدای عزوجل (درسوره مائده آيه ٢٧) بخوان برای آنها داستان دو فرزند آدم را براستی آنگاه كه قربانی پيش داشتند و از يكی قبول شد واز ديگری قبول نشد تا آخر آيه ونشانه قبولی قربانی اين بود كه آتش اورا ميخورد قابيل همت گماشت و برای آتش خانه‌ای ساخت و اواول كسی بود كه آتشكده ساخت وگفت من آتشرا بپرستم تا قربانيم را بپذيرد.

سپس دشمن خدا ابليس بقابيل گفت قربان هابيل قبول شد وقربان توقبول نشد اگراورازنده گزاری فرزندانی آورد كه بفرزندان تو افتخار كنند قابيل اوراكشت وچون نزد آدم بر گشت باو گفت ای قابيل هابيل كجا است گفت من نميدانم تو مرا نفرستاده بوديكه اورا نگهداری كنم آدم بجستجوی اورفت وكشته اورا يافت فرمودلعنت باد بر توزمين كه خون هابيل را پذيرفتی آدم چهل شب بر هابيل گريست وسپس از پروردگار عزوجل خودخواست كه يك پسر باو عطا كندو پسری برای اوزائيده شدو اورا هبة الله

له غلام فسماه هبةالله لان الله عزوجل وهبه له فاحبه آدم حباً شديدا فلما انقضت نبوة آدم ﷺ واستكملت ايامه اوحى الله تعالى اليه ان يا آدم انه قد انقضت نبوتك واستكملت ايامك فاجعل العلم الذی عندك والايمان والاسم الاكبر وميراث العلم و آثار النبوة في العقب من ذريتك عند ابنك هبةالله فانی لن اقطع العلم والايمان والاسم الاكبر وميراث العلم و آثار النبوة في العقب من ذريتك الى يوم القيمة ولن ادع الارض الا وفيها عالم يعرف به ديني و يعرف به طاعتي و يكون نجاة لمن يولد فيما بينك وبين نوح و ذكر آدم ﷺ نوحا ﷺ و قال ان الله تعالى باعث نبيا اسمه نوح و انه يدعو الى الله جل و عز فيكذبوه فيقتلهم الله بالطوفان فكان بين آدم وبين نوح عليهما السلام عشرة آباء كلهم انبياءالله و اوصى آدم الى هبةالله ان من ادركه منكم فليؤمن به وليتبعه و ليصدق به فانه ينجو من الغرق ثم ان آدم ﷺ لما مرض المرضة التي قبض فيها ارسل الى هبةالله فقال له ان لقيت جبرئيل اومن لقيت من الملائكة فاقرأه مني السلام وقل له يا جبرئيل ان ابی يستهديك من ثمار الجنة ففعل فقال له جبرئيل يا هبةالله ان اباك قدقبض و ما نزلت الا للصلوة عليه فارجع فرجع فوجد اباه وقد قبض فاراه جبرئيل ﷺ كيف يغسله فغسله حتى اذا بلغ الصلوة عليه قال هبةالله يا جبرئيل تقدم فصل على آدم فقال له جبرئيل ﷺ يا هبةالله ان الله امرنا ان نسجد لابيك فى الجنة فليس لنا ان نؤم احداً من ولده فتقدم هبةالله فصلي على آدم وجبرئيل خلفه و حزب من الملائكة وكبر

نامید زیرا خدای عزوجل ویرا باو بخشیده بود آدم اورا بسیار دوست میداشت و چون دوره نبوت آدم بسر رسید وروزگارش تمام شد خدایتعالی باو وحی کرد که ای آدم نبوت تو گذشت وروزگارت تمام شد اکنون علمی که نزد تو است با ایمان واسم اکبر ومیراث نبوت باید در فرزندان آینده تو بماند آنها را به بسرت هبة الله بده زیرا من هرگز علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را از ذریه آینده تو تا روز قیامت قطع نمیکنم وزمین را وانگذارم مگر آنکه درآن عالمی باشد که دین من باو شناخته شود و راه طاعت من باو فهمیده شود و وسیله نجات کسانی باشند که میان تو ونوح علیه السلام بدنیا آیند آدم علیه السلام نوح را یاد آور شد وگفت خدایتعالی یك پیغمبری فرستد که نامش نوح است او بخدای عزوجل دعوت کند و اورا تکذیب کنند و خدا همه آنان را با طوفان هلاك کند ، میان آدم و نوح ده پشت بود که همه پیغمبران خدا بودند وآدم بهبة الله وصیت کرد که هرکدام شما او را درك کردید باید باو بگروید و از او پیروی کنید و اورا تصدیق کنید که بدین وسیله از غرق نجات یابید سپس چون آدم علیه السلام ببستر بیماری مرك افتاد هبةالله را خواست باو گفت اگر جبرئیل را یا هرکدام فرشتگان را ملاقات کردی سلام مرا باو برسان و بگو ای جبرئیل پدرم یك هدیه از میوههای بهشت از تو خواسته این پیغام را بجبرئیل رسانید و جبرئیل باو گفت پدرت مرده و من آمدم بر او نماز بخوانم برگرد برگشت دید پدرش مرده جبرئیل باو یاد داد که چگونه اورا غسل دهد اورا غسل داد چون وقت نمازش رسید هبةالله بجبرئیل گفت ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان جبرئیل باو عرض کرد ای هبة الله براستی خدا بما دستور داد که در بهشت بر پدرت آدم سجده کنیم و حق نداریم بر هیچکدام از مقدم فرزندانش باشیم هبة الله پیش ایستاد و بر آدم نماز خواند و جبرئیل پشت سرش بود با گروهی از فرشتگان براوسی تکبیر گفت وجبرئیل

عليه ثلثين تكبيرة فامر جبرئيل فرفع من ذلك خمسة و عشرين تكبيرة والسنة فينا اليوم خمس تكبيرات و قدكان يكبر على اهل بدر سبعا وتسعا ثم ان هبةالله لما دفن آدم اتاه قابيل فقال يا هبةالله اني قد رأيت ابي آدم قدخصك من العلم بما لم اخص به و هو العلم الذى دعابه اخوك هابيل فتقبل قربانه و انما قتلته لكيلا يكون له عقب فيفتخرون على عقبى فيقولون نحن ابناء الذى تقبل قربانه و انتم ابناء الذى لم يتقبل قربانه فانك ان اظهرت من العلم الذى اختصك به ابوك قتلتك كما قتلت اخاك هابيل فلبث هبةالله و العقب منه مستخفين بما عندهم من الايمان والعلم و الاسم الاكبر وميراث العلم و آثار علم النبوة حتى بعث نوح و ظهرت وصية هبةالله حين نظروا فى وصية آدم فوجدوا نوحا عليه السلام قد بشر به ابوهم آدم وآمنوا به و اتبعوه و صدقوه و قد كان آدم عليه السلام اوصي هبةالله ان يتعاهد هذه الوصية عندرأس كل سنة فيكون يوم عيدلهم فيتعاهدون بعث نوح عليه السلام وزمانه الذى يخرج فيه و كذلك جرى في وصية كل نبي حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه وآله وانما عرفوا نوحا بالعلم الذى عندهم وهو قول الله عزو جل **ولقد ارسلنا نوحا الى قومه الاية** وكان مابين آدم و نوح من الانبياء مستخفين ومستعلنين ولذلك خفى ذكرهم فى القرآن فلم يسموا كماسمي من استعلن من الانبياء وهو قول الله عزوجل و **رسلا قد قصصنا هم عليك من قبل و رسلا لم نقصصهم عليك** يعني من لم يسمهم من المستخفين كما سمى المستعلنين من الانبياء

باو دستور داد که بیست و پنج تکبیر را بردارد و بهمان پنج تکبیر اکتفاء شود که امروز روش معمول میان ما است و بسا بود که بیدر بیان هفت تا نه تکبیر گفته میشد سپس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت من دیدم آدم علمش را مخصوص تو ساخت و بمن نداد و این همان علمی بود که هابیل برادرت با آن دعا کرد و قربانیش قبول شد من اورا کشتم تا برای او فرزندی نشود که برفرزندان من افتخار کند و بگویند ما فرزندان آن کسی هستیم که قربانیش قبول شد و شما فرزندان آن کسی هستید که قربانیش قبول نشد ، اگر تو از آن علمی که پدر بهره خاص تو کرده چیزی اظهار کنی من تورا میکشم چنانچه برادرت هابیل را کشتم و هبة الله فرزندان او تا در این جهان پائیدند آنچه در دستشان بود از ایمان و علم و اسم اکبر و میراث علم نبوت همه را پنهان کردند تا حضرت نوح مبعوث شد وصیت هبة الله را اظهار کرد چون در وصیت نامه آدم نگاه کردند و دریافتند که پدرشان آدم بنوح مژده داده است باو ایمان آوردند و از او پیروی کردند واورا تصدیق نمودند و آدم علیه السلام بهبة الله سفارش کرده بود که در سر هر سال این وصیت را بررسی کند و آن روز را عید بگیرد او بیادبیاورند بعثت نوح علیه السلام و زمانیکه در آن ظهور میکند و همین طور جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا آنکه خدا محمد ص را مبعوث کرد همانا نوح را بهمان علمی شناختند که نزد ایشان بود وآن گفته خدای عزوجل است در سوره نوح: بتحقیق فرستادیم نوح را بقومش تا آخر و پیغمبرانی که میان آدم و نوح بودند پنهان بودند وآشکاروازاینرو نام آنان درقرآن پنهان باشد وچنانچه در باره پیغمبران آشکار تصریح شده در باره آنها تصریح نشده و این است منظور از گفتار خدای عزوجل پیغمبرانی ازپیش که داستان آنها را گفتیم و

فمكث نوح في قومه عليه السلام الف سنة الاخمسين عاما لم يشاركه في نبوته احد ولكنه قدم على قوم مكذبين للانبياء الذين كانوا بينه و بين آدم وذلك قوله تبارك وتعالى **كذبت قوم نوح المرسلين** يعني من كان بينه و بين آدم الى ان ينتهي الى قوله و **ان ربك لهو العزيز الرحيم** ثم ان نوحا لما انقضت نبوته واستكملت ايامه اوحى الله اليه يا نوح انه قد انقضت نبوتك فاجعل العلم الذي عندك و الايمان و الاسم الاكبر و ميراث العلم و آثار النبوة في العقب من ذريتك عند سام فاني لم اقطعها من بيوتات الانبياء الذين بينك و بين آدم ولن ادع الارض الا وفيها عالم يعرف به ديني وتعرف به طاعتي و يكون نجاة لمن يولد فيما بين قبض النبي الى خروج النبي الآخر وليس بعد سام الاهود فكان مابين نوح و هود من الانبياء مستخفين و مستعلنين و قال نوح ان الله تبارك و تعالى باعث نبيا يقال له هود و انه يدعو قومه الى الله عزوجل فيكذبوه وان الله عزوجل يهلكهم بالريح فمن ادركه منكم فليؤمن به وليتبعه فان الله تبارك و تعالى ينجيه من عذاب الريح و امر نوح ابنه سام ان يتعاهد هذه الوصيته عند رأس كل سنة و يكون يوم عيدلهم فيتعاهدون فيه بعث هود وزمانه الذي يخرج فيه فلما بعث الله تبارك وتعالى هودا نظروا فيما عندهم من العلم والايمان و ميراث العلم والاسم الاكبر و آثار علم النبوة فوجدوا هودا نبياً قد بشرهم به ابوهم نوح فآمنوا به و صدقوا و اتبعوه فنجوا من عذاب الريح و هو قول الله عزوجل **والى عاد اخاهم هودا** و قوله **كذبت عاد المرسلين اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون** و قال عزوجل **و وصى بها**

پيغمبرانيكه داستان آنها را نگفتيم براى تو يعنى نام آنها را نبرديم از آنها كه پنهان بودند چنانچه نام پيغمبرانى كه آشكار بودند ذكر كرديم • نوح در ميان قوم خود هزار جز پنجاه سال ماند هيچكس با او در نبوتش شركت نداشت ولى او نزد مردمى رفته بود كه انبياء را دروغ ميدانستند يعنى آنها كه ميان آدم و نوح بودند و اينست مقصود از قول خداى تبارك و تعالى در سوره شعراء آيه ١٠٥ تا ميرسد بآيه ١٢٢ براستى پروردگار توهم او است عزيز و مهربان سپس چون دوره نبوت نوح بسر رسيد و روزگارش گذشت خدا باو وحى كرد اى نوح براستى‌كه نبوتت سر آمد و روزگارت گذشت آن علمى كه پيش تو است با ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوت بايد در نسل تو بماند آنها را بسام بسپار من آنهارا از خاندان پيغمبرانى كه ميان تو وآدم بوده قطع نكردم و زمين رابى عالميكه بوسيله او دينم دانسته شود و راه‌طاعتم شناخته گردد وا نگذارم تا وسيله نجات كسانى باشد كه در ميانه مردن پيغمبرى تا بعثت پيغمبرى ديگر بدنيا ميآيند و بعد از سام پيغمبرى نيست جز هود و آنچه ميان نوح و هود از انبياء بودند پنهان بودند و آشكار و نوح عليه‌السلام گفته بود كه خداى تبارك و تعالى پيغمبرى مبعوث كند كه نامش هود است و او قوم خود را بخداى عزوجل دعوت كند و او را تكذيب كنند و براستى خداى آنها را با باد هلاك كند هركدام شما اورا درك كرديد باو ايمان بياوريد و پيرو اوباشيد تا خداى تبارك و تعالى اورا از عذاب باد نجات بخشد و نوح بفرزندش سام دستور داد در سر هر

ابراهيم نبيه ويعقوب- و قوله-و وهبنا له اسحق ويعقوب كلاهدينا لنجعلها في اهل بيته و نوحا هدينا من قبل لنجعلها في اهل بيته فامن العقب من ذرية الانبيآء من كان من قبل إبراهيم لابراهيم عليه السلام و كان بين هود و إبراهيم من الانبيآء عشرة و هو قوله عزوجل و ما قوم لوط منكم ببعيد- وقوله فامن له لوط وقال اني مهاجر الى ربي و قوله جل و عز: وإبراهيم اذ قال لقومه اعبدوالله و اتقوه ذلكم خير لكم فجرى بين كل نبي و نبي عشرة آباء و تسعة آباء و ثمانية آباء كلهم انبيآء و جرى لكل نبي ما جرى لنوح و كما جرى لادم عليه السلام و هود وصالح و شعيب و إبراهيم حتى انتهى إلى يوسف بن يعقوب بن اسحق بن إبراهيم عليه السلام ثم صارت بعد يوسف في الاسباط اخوته حتى انتهت إلى موسى بن عمران و كان بين يوسف و بين موسى بن عمران عليهما السلام عشرة من الانبيآء فارسل الله عزوجل موسى وهرون إلى فرعون و هامان و قارون ثم ارسل الله عزوجل الرسل و كانت تترى كل ما جاء امة رسولها كذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احاديث و كانت بنو إسرائيل تقتل في اليوم من النبيين ثلثة و أربعة حتى انه كان يقتل في اليوم الواحد سبعين نبيا و يقوم في سوق قتلهم من آخر النهار فلما انزلت التورية

سال اين وصيت نامه را بررسی كند وآن روز را عيد بگيرند و بعثت هودرا يادآور شوند وزمانی كه ظهور ميكند در نظر آورند ، چون خداوند تبارك و تعالی هودرا مبعوث كرد در آن علمی كه پيش آنها بود نظر كردند و در ايمان و ميراث علم و اسم اكبر و آثار علم نبوت و دانستند كه هود پيغمبر است و پدرشان نوح عليه السلام بوجود او بشارت داده باو ايمان آوردند او را پيروی كردند و تصديق نمودند وازعذاب بادنجات يافتند و اين گفته خدای عزوجل است در سوره اعراف آيه ٦٥ بسوی عاد برادرشان هودرا و گفته اودر سوره‌شعراء آيه ۱۲۳ تكذيب كردندقوم‌عاد پيغمبران مرسل را چون برادرشان هود بآنها گفت آيا پرهيز كار نميشويد و خدای عزوجل در سوره بقره آيه ۱۳۲ فرمود وصيت كردبدان ابراهيم‌پسرانش‌را و يعقوب و گفته‌او كه باو اسحق و يعقوب داديم و همه را رهبری كرديم تا امامت را در خاندانش بگزاريم و نوح را هم پيش از آن رهبری كرديم تا آنرا در خاندانش بگذاريم نسل خاندان پيغمبرانی كه پيش از حضرت ابراهيم بودند باو ايمان آوردند و ميان هود و ابراهيم ده پيغمبر بود و اينست گفته خدای عزوجل در سوره هودآيه ۸۹ نيستند قوم لوط دور از شما و گفته خدای عزوجل در سوره عنكبوت آيه ۲٦ لوط باابراهيم ايمان آورد و گفت من بسوی پروردگارم هجرت كنم و گفته خدای عزوجل (در سوره عنكبوت آيه ۱٦) آنگاه كه بقومش گفت خدا را بپرستيد و از او بپرهيزيد اين برای شما بهتر است ، ميان هر پيغمبری تا پيغمبر ديگر ده پدر بود يانه يا هشت كه همه پيغمبر بودند ، برای هر پيغمبری همان جريان پيش آمد كه برای نوح و برای آدم عليه السلام و هود و صالح و شعيب و ابراهيم تا رسيد بيوسف بن يعقوب بن اسحق بن ابراهيم عليه السلام سپس نبوت از يوسف باسباط برادرانش منتقل شد تا رسيد بموسی بن عمران و ميان يوسف و موسی ده پيغمبر بود و خدای عزوجل موسی و هرون را بفرعون وهامان و قارون فرستاد سپس خدای عزوجل رسولانی پی در پی فرستاد هرامتی كه پيغمبرش ميآمد اورا تكذيب ميكردند ، بعضی‌را پيرو بعضی هلاك كرديم وآنها را داستان نموديم بنواسرائيل

علی موسی بن عمران علیه السلام تبشر بمحمد صلی الله علیه و آله و کان بین موسی و یوسف علیهما السلام انبیآء و کان وصي موسی بن عمران یوشع بن نون و هو فتاه الذی قال الله تبارك و تعالی في کتابه فلم تزل الانبیآء علیهم السلام تبشر بمحمد صلی الله علیه و آله و ذلك قوله یجدونه یعنی الیهود والنصاری یعنی صفة محمد و اسمه مکتوبا عندهم في التوریة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر و هو قوله عزوجل یحکي عن عیسی بن مریم ومبشرا برسول یاتي من بعدی اسمه احمد فبشر موسی و عیسی علیهم السلام بمحمد صلی الله علیه و آله کما بشرت الانبیآء بعضهم بعضا حتی بلغت محمدا صلی الله علیه و آله نبوته فلما قضي محمد صلی الله علیه و آله نبوته و استکملت ایامه أوحی الله عزوجل إلیه ان یا محمد قدقضیت نبوتك و استکملت ایامك فاجعل العلم الذی عندك والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار علم النبوة عند علي بن أبي طالب علیه السلام فاني لن اقطع العلم والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار

در هر روزی سه و چهار از پیغمبران را میکشتند تا آنکه یك روز هفتاد پیغمبر کشتند و هنوز بازارشان باز بود و چون تورات بموسی بن عمران نازل شد به محمد صلی الله علیه و آله بشارت داد و میان موسی و یوسف پیغمبرانی بود و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و همانست فتای او که خدای تبارك و تعالی در کتاب خود خبرداده و همیشه پیغمبران گذشته بآمدن محمد بشارت میدادند و اینست گفته خدا در سوره اعراف آیه ۱۵۷ مییابند اورا (مقصود یهود و نصاری است) یعنی صفت محمد و نام او را نوشته نزد خود در تورات و انجیل که امر بمعروف میکند و نهی از منکر واینست گفته خدای عزوجل که ازعیسی بن مریم نقل میکند در سوره صف مژده بخش است برسولی بعد از خود که نامش احمد است (۱) پس موسی و عیسی بآمدن محمد صلی الله علیه و آله بشارت دادند چنانچه انبیاء بآمدن یکدیگر بشارت میدادند تا دوره نبوت محمد رسید چون محمد دوران نبوت را گذراند و روزگارش بسر رسید خدای عزوجل باو وحی کرد ای محمد نبوت خودرا گذراندی و روزگارت بسر آمد آن علمی که نزد تو است با ایمان واسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را بعلی بن ابیطالب علیه السلام بسپار زیرا من علم و

(۱) در سوره صف آیه ٦ آنگاه که عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل براستی رسول خدایم بسوی شما و مصدق توراتی هستم که پیش روی منست ومژده دهنده برسولی هستم که بعد از من آید و نامش احمد است این آیه صریح است در این که عیسی ع قوم خودرا بمحمد و نبوتش مژده داده و از رسالت وی پیشگوئی کرده این بشارت خود معجزه روشنی است از حضرت عیسی که پیش ازچند قرن از ظهور خاتم انبیاء بوی بشارت داده و راست آمده و دلیل قاطعی است بر صدق نبوت خاتم که عیسی توصیه کرده امت خودرا بقبول دعوت او و یوحنا در فصل ١٤ آیه ٣٦ انجیل خود گوید فارقلیط همان کسی است که پدرمن در آخر الزمان اورا میفرستد و او همه چیز را بشما تعلیم میدهد ودر فصل ١٦ آیه ١٣ گوید که مسیح گفت فارقلیط همان کسی است که پدر من بعد از من میفرستد چیزی از پیش خود نمیگوید ولی شما را از راز گوئی با حق خبر میدهد و از پیشامد ها وغیب خبر میدهد در انجیل ایطالی پاراکلتس آمده ودریونانی بار قلیط وتفسیر هردولفظ در زبان عربی همان احمد است که قرآن بدان ناطق است

علم النبوة من العقب من ذريتك كما لم اقطعها من بيوتات الانبياء الذين كانوا بينك و بين ابيك آدم و ذلك قوله عزوجل و ان الله اصطفى آدم ونوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم فان الله تبارك و تعالى لم يجعل العلم جهلا و لم يكل أمره إلى ملك مقرب ولا نبي مرسل و لكنه ارسل رسلا من ملائكته إلى نبيه فقال له كذا و كذا و امره بما يحبه و نهاه عما ينكر نقص عليه ما قبله و ما خلفه بعلم فعلم ذلك العلم انبيآئه و اوليائه و اصفيائه من الابآء و الاخوان بالذرية التي بعضها من بعض فذلك قوله عزوجل ولقد اتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما فاما الكتاب فالنبوة و أما الحكمة فهم الحكماء من الانبيآء و الاصفيآء من الصفوة و كل هؤلاء من الذرية التي بعضها من بعض جعل الله عزوجل فيهم النبوة و فيهم العاقبة و حفظ الميثاق حتى تنقضي الدنيا فهم العلمآء وولاة الامر و اهل استنباط العلم والهداة فهذا بيان الفضل في الرسل والانبياء والحكماء و ائمة الهداة والخلفآء الذين هم ولاة الامر و اهل استنباط علم الله و اهل آثار علم الله من الذرية التي بعضها من بعض من الصفوة التي بعد الانبيآء من الآل والاخوان والذرية من بيوتات الانبيآء فمن عمل بعلمهم و إنتهى إلى أمرهم نجا (فجرى خ ل) بنصرهم و من وضع ولاية الله و اهل استنباط علم الله في غير أهل الصفوة من بيوتات الانبياء فقد خالف امر الله عزوجل و جعل الجهال ولاة امر

ایمان و اسم اکبر ومیراث علم و آثار نبوت را از نسل فرزندانت قطع نکنم چنانچه از خاندانهای پیغمبرانی که میان تو وپدرت آدم بود قطع نکردم واین همان گفته خدای عزوجل است درسوره آل عمران آیه ۳۳ براستی خدا برگزیده آدم و نوح وآل ابراهیم وآل عمرانرا برجهانیان ۳۴ نژادی که از همدیگر باشند وخدا شنوا و دانا است، خدای تبارك وتعالی علمرا جهل قرار نداده وکارخود را بهیچ فرشته مقرب و نبی‌مرسلی وانگذاشته ولی فرستادگانی از فرشتها بپیغمبرش گسیل داشته و باو چنین وچنان گفته و دستور بدانچه دوست داشته صادر کرده و از آنچه بد داشته غدقن فرموده و ازما قبل وما بعد او داستان گفته وعلم آنرا بپیغمبران و دوستان ونیکان از پدران و برادران آموخته همان نژادی که از همدیگر باشند و این همانگفته خداست درسوره نساء آیه ٥٤ هر آینه بآل ابراهیم کتاب وحکمت دادیم وبآنها ملك عظیم دادیم مقصود از کتاب نبوت است و حکمت هم برای اینستکه آنها حکمای انبیاء بودند وبرگزیده صفوت و همه آنها از نژادی بودند که بهم پیوسته بودند که خداوند نبوت وا رشاد و رهبریرا درمیان آنها نهاده و حفظ میثاق با آنها است تا دنیا بسر اید هم آنانند علماء ووالیان امور وسرچشمه‌های علم و هدایت این بیان فضل رسولان وپیغمبران وحکماء وائمه هدی وخلفاء ایستکه والیان امورند وسرچشمه علم خدا و اهل آثار علم خدااز نژادیکه از همدیگرند از برگزیدگانی که بعد از انبیاء هستند از آل واخوان وذریه خاندان انبیاء هر کس با آنان همکاری کند ودستوراتشان را بکار بندد بیاری ایشان پاداش شود و هر کس ولایت آنانرا وانهد و اهل استنباط وعلم خدارا درغیر برگزیده از خاندانهای پیغمبراندانند دستور خدارامخالفت

الله والمتكلفين بغير هدى و زعموا انهم أهل استنباط علم الله فكذّبوا على الله و زاغوا عن وصية الله و طاعته فلم يضعوا فضل الله حيث وضعه الله تبارك و تعالى فضلوا و اضلوا اتباعهم فلايكون لهم يوم القيمة حجة إنما الحجة في آل إبراهيم لقول الله عزوجل **ولقد آتينا آل ابراهيم الكتاب و الحكمة و آتيناهم ملكا عظيما** و الحجة الانبياء و اهل بيوتات الانبيآء حتى تقوم الساعة لان كتاب الله ينطق بذلك و وصية الله جرت بذلك في العقب من البيوت التي رفعها الله تبارك و تعالى على الناس فقال **في بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه** و هى بيوتات الانبياء والرسل و الحكماء و ائمة الهدى و هذا بيان عروة الايمان التي بها نجا من نجا قبلكم وبها ينجو من اتبع الائمة وقد ذكر الله تبارك و تعالى في كتابه **و نوحا هدينا من قبل و من ذريته داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هرون و كذلك نجزى المحسنين وزكريا و يحيى وعيسى و الياس كل من الصالحين و اسمعيل واليسع و يونس و لوطا وكلا فضلنا على العالمين و من آبائهم و ذرياتهم واخوانهم و اجتبيناهم و هديناهم الى صراط مستقيم اولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة فان يكفر بها هولاء فقد و كلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين** فانه من وكل بالفضل من اهل بيته من الاباء والاخوان و الذرية و هو قول الله عزوجل

کرده وجهال را واليان امرخدا نموده آنها رهبری را بخود بستند بدون آن که راه هدايت را بدانند و گمان کردند اهل استنباط علم خدايند، برخدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت بيکسو شدند و فضيلت خدارا درآنجاکه نهاده نگذاشتند و خودگمراه شدند و پيروان خودرا هم گمراه کردند آنان در روز قيامت حجت ندارند همانا حجت درخاندان ابراهيم است براى گفتار خداى عزوجل بتحقيق بآل ابراهيم کتاب وحکمت داديم و بآنها ملك عظيم داديم وحجت انبياء اند و اهل خاندان انبياء تا روز قيامت زيرا کتاب خدا بدان گويا است و وصيت خدا برآن مجرى است که امامت درنسل خاندانی استکه خدايش برترى داده برمردم وفرموده درسوره نور آيه ٣٦) در خانههائی که خدا اجازه داده برتر باشند و نامش در آنها برده شود و آنها خانههای پيغمبران ورسولان وحکماء وائمه هدی است اين بيان دستآويز ايمانستکه هرکه نجات يافته بدان نجات يافته پيش از شما و بدان نجات يابد هر کس پيروی ائمه هدی کند و خدا در کتاب خود ذکر کرده است درسوره انعام آيه ٨٤ ونوح را پيش از اين هدايت کرديم و از نژادش داود وسليمان وايوب ويوسف وموسى وهرون وچنين پاداش دهيم نيکو کاران را ٨٥ وزکريا ويحيى وعيسى و الياس هرکدام از شايستگانند واسمعيل و اليسع ويونس و لوط وهريك را بر جهانيان فضيلت داديم ٨٦ واز پدرانشان ونژادشان و برادرانشان و آنها را برگزيديم و براه راست هدايت کرديم ٨٧ آنانند آن چنان کسانی که کتاب و حکم و نبوت بآنها داديم اگر اينان بدان کافر شوند ما برآنها مردمی را گماشتيم که کافر نيستند، مقصود کسانی است از اهل بيت از پدران و برادران ونژاد که گماشتگان برفضلند و اينگفته خداى عزوجل است که در قرآن ميفرمايد •

في كتابه فان يكفر بها امتك فقد و كلنا اهل بيتك بالايمان الذي ارسلتك به فلا يكفرون بها ابدا ولا اضيع الايمان الذي ارسلتك به و جعلت اهل بيتك بعدك علماء امتك وولاة الامر من بعدك واستنباط علمي الذي ليس فيه كذب ولا اثم ولا وزر ولا بطر ولا رياء فهذا تبيان ما بينه الله عزوجل في امر هذه الامة بعد نبيها ﷺ ان الله طهر اهل بيت نبيه و جعل لهم اجر المودة و اجرى لهم الولاية و جعلهم اوصيائه و احباؤه (و احبائه وحجته خ ل) و حججه ثابته بعده في امته فاعتبروا ايها الناس فيما قلت و تفكروا حيث وضع الله عزوجل ولايته و طاعته و مودته و استنباط علمه و حجته فاياه فتعلموا و به فاستمسكوا تنجوا و يكون لكم به حجة يوم القيمة و للفوز فانهم صلة ما بينكم و ما بين ربكم ولا تصل الولاية إلى الله عزوجل إلا بهم فمن فعل ذلك كان حقا على الله عزوجل ان يكرمه ولا يعذبه و من يأتي بغير امره كان حقا على الله ان يذله و يعذبه وان الانبياء بعثوا خاصة و عامة فاما نوح فانه ارسل إلى من في الارض بنبوة عامة و رسالة عامة و أما هود فانه أرسل إلى عاد بنبوة خاصة و أما صالح فانه ارسل إلي ثمود وهي قرية واحدة لا تكمل أربعين بيتا على ساحل البحر صغيرة و أما شعيب فانه ارسل إلى مدين وهي لا يكمل اربعين بيتا و أما ابراهيم نبوته بكوثا و هي قرية من قري السواد فيها بدأ اول امره ثم هاجر منها و ليست بهجرة قتال و ذلك قوله عزوجل انى مهاجر الى ربي سيهدين و كانت هجرة ابراهيم بغير قتال

اگر امتت بدان کافر باشند ما اهل بيت تورا برايمان بدانچه تورا بدان فرستاديم گماشته‌ايم وهرگز بدان کافر نگردند وايمانی‌راکه مورد رسالت تو است ضايع نگردانيم و تورا و اهل‌بيت تورا بعد از تو واليان امت و اهل دريافت علمي ساختيم که درآن دروغ و گناه و جهل‌وکبروريا و خود فروشي نيست اين توضيح آنستکه خدای عزوجل درامراين امت فرموده بعد از پيغمبر (ص) براستی خدا اهل بيت پيغمبرش‌را پاکيزه کرده و اجر مودت را بدانها اختصاص داده و ولايت را بر آنهامجري‌ساخته و آن‌هارا اوصياء واحباءخود نموده‌و بعداز پيغمبرحجيت‌ايشانرادرامت‌تثبيت‌نموده،ای مردم در آنچه من گفتم انديشه کنيد و از آن عبرت گيريد ومتوجه‌باشيدکه خدای عزوجل ولايت و طاعت ومودت و استنباط وحجت خودرا کجا گذاشته است از او ياد گيريدو بدانچنگ زنيد تانجات يابيد و برای شما درروز قيامت حجت باشد ووسيله رستگاری زيراکه آنان رابطه ميان شما و راه پروردگار شمابند ولايت بخدای عزوجل پيوست نشود جز بايشان تا هرکس بدان معتقد شود برخدای عزوجل لازمست او را گرامي دارد و عذاب نکندو هرکس برخلاف دستور او رود برخدا شايد که او را خوار کند وعذاب نمايد ، انبياء بعثت عمومي دارند وبعثت خصوصي نوح بعثت عمومي داشت و بر همه خلق زمين مبعوث بود ورسالت عامه داشت‌ولي هودبهمان خصوص‌قوم عاد مبعوث شده بود و صالح رسالت برای همان قوم ثمود داشت که آنها يکده کوچکی داشتند کنار دريا که چهل خانه نداشت، شعيب بهمان اهل مدين مبعوث بودکه آنهم چهل خانه نبود، نبوت حضرت ابراهيم درکوثا آغاز شدکه يکی از دهات سواد عراق بود سپس ازآنجا هجرت کرد نه برای جهاد و اينست مقصوداز گفته خدای عزوجل درسوره والصافات آيه ۹۹) من بسوی پروردگارم

و أما اسحق فكانت نبوته بعد ابراهيم و أما يعقوب فكانت نبوته بارض كنعان ثم هبط الى ارض مصر فتوفي فيها ثم حمل بعد ذلك جسده حتى دفن بارض كنعان والرؤيا التي راى يوسف **احد عشر كوكبا والشمس والقمر له ساجدين** و كانت نبوته في ارض مصر بدؤها ثم ان الله تبارك و تعالى ارسل الاسباط اثني عشر بعد يوسف ثم موسى و هرون الى فرعون و ملائه الى مصر وحدها ثم ان الله تبارك و تعالى ارسل يوشع بن نون الى بني اسرائيل من بعد موسى فنبوته بدؤها في البرية التي تاه فيها بنو اسرائيل ثم كانت انبياء كثيرة منهم من قصه الله عزوجل على محمد صلى الله عليه و آله و منهم من لم يقصصهم على محمد ثم ان الله عزوجل ارسل عيسى عليه السلام الى بني اسرائيل خاصة وكانت نبوته ببيت المقدس و كانت من بعده الحواريين (الحواريون خ ل) اثنى عشر فلم يزل الايمان يستتر في بقية اهله منذ رفع الله عزوجل عيسى عليه السلام و ارسل الله عزوجل محمدا صلى الله عليه و آله الى الجن والانس عامة و كان خاتم الانبياء و كان من بعده الاثني عشر الاوصياء منهم من ادركنا ومنهم من سبقنا ومنهم من بقي فهذا أمر النبوة و الرسالة فكل نبي ارسل إلى بني اسرائيل خاص أو عام له وصي جرت به السنة و كان الاوصياء الذين بعد النبي صلى الله عليه و آله على سنة أوصياء عيسى عليه السلام وكان امير المؤمنين صلوات الله عليه وآله على سنة المسيح عليه السلام فهذا تبيان السنة و امثال الاوصياء بعد الانبياء.

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيي عن أبي الحسن الاول يعني موسى بن جعفر عليه السلام قال ما ترك الله عزوجل الارض بغير امام

ميروم ومحققاً مرا رهبری میکند. هجرت ابراهیم بدون جنك بود و اما اسحق بنوتش بعد از ابراهیم بود، یعقوب در سرزمین کنعان نبوت را آغاز کرد و بکشور مصر فرود آمد ودر آنجا مرد وجسدش را آوردند در کنعان بخاك سپردند، آن خوابی که یوسف دید یازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده کردند، ولی نبوت یوسف درمصر آغاز شد، سپس خدای تبارك وتعالی دوازده سبط را بعداز یوسف فرستاد وسپس موسی وهرون را درمصر بفرعون و پیروانش مبعوث کرد بخصوص همان مصر، سپس خدای تبارك وتعالی بعداز موسی یوشع بن نون را ببنی اسرائیل مبعوث کرد و آغاز نبوتش در بیابان تیه بنی اسرائیل بود سپس پیغمبران بسیاری بودند که داستان بعضی را خدا برای محمد (ع) یاد کرده و داستان بعضی را یاد نکرده، سپس خدای عزوجل عیسی علیه السلام را بخصوص بنی اسرائیل فرستاد و نبوتش در شهر بیت المقدس بود وپس از وی دوازده تن حواریون بودند واز آنگاه که خدای عزوجل عیسی را بالا برد ایمان درمیان بقیه خاندانش پنهان بود و خدای عزوجل محمد را بهمه جن وانس مبعوث کرد و خاتم پیغمبران بود و بعد ازاو دوازده وصی بود که بعضی را ما ادراك کردیم و بعضی پیش ازما بوده اند و بعضی هم باقی مانده اند اینست امر نبوت ورسالت هر پیغمبریکه ببنی اسرائیل فرستاده شد چه خاص وچه عام برای او یك وصی و جانشین بود سنت براین جاری بود و روش اوصیای بعد از پیغمبر خاتم روش اوصیاء عیسی بود و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برروش خود مسیح علیه السلام بود این شرح سنت و صایت است و نمونه های اوصیاء بعد از انبیاء. ۰۰ امام هفتم فرمود خدای عزوجل هرگز زمین را بی امام نگذارد از آنگاه که آدم وفات کرده و او رهبری بخدای عزوجل کند و حجت بر

قط منذ قبض آدم عليه السلام يهتدى به الى الله عزوجل و هو الحجة على العباد من تركه ضل و من لزمه نجا حقا على الله عزوجل

حدثنا أحمدبن محمدبن يحيي العطار (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنا أحمدبن الحسن بن علي بن فضال عن عمروبن سعيد المدايني عن مصدق بن صدقة عن عماربن موسى الساباطي عن أبي عبدالله عليه السلام قال سمعته و هو يقول لم تخل الارض منذ كانت من حجة عالم يحيي فيها ما يميتون من الحق ثم تلي هذه الاية لريدون **ليطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون**

حدثنا أبي و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله عن الهيثم بن أبي مسروق الهندى عن محمدبن خالد عن نجم بن خالد البرقي عن خلف بن حماد عن أبان بن تغلب قال قال ابوعبدالله عليه السلام الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن محمدبن الحسين عن علي بن اسباط عن سليم مولي طربال عن اسحق بن عمار قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ان الارض لم تخل الا و فيها عالم كيما ان زاد المسلمون شيا ردهم الى الحق و أن نقضوا شيئا تممه لهم.

حدثنا محمدبن الحسن (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا هرون بن مسلم عن أبي الحسن الليثي قال حدثني جعفربن محمد عن آبائه عليهم السلام أن النبي صلى الله عليه وآله قال ان في كل خلف من امتي عدلا من اهل بيتي ينفي عن هذا الدين تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل الجاهلين و ان ائمتكم و فودكم الى الله عزوجل فانظروا من تقتدون في دينكم وصلوتكم

بندگانش باشد هر کس اورا ترك کند گمراه باشد وهر کس باو بچسبد نجات یابد این حقی است بر خدای عزوجل . عماربن موسی ساباطی گوید از امام ششم شنیدم میفرمود از آن‌روز که زمین بوده خالی از یك حجت عالم نبوده که آنچه ازحق را مردم ازمیان ببرند زنده کند .

سپس این آیه را خواند (درسوره صف آیه ۸)میخواهند نورخدارا با دهانهای خودخاموش کنند و خدانورخودرا تتمیم کننده‌است اگرچه‌مشرکان بددارند.۱۰بان‌ابن تغلب گوید امام ششم گفت حجت پیش از خلق است وباخلق وپس از خلق اسحق بن عمار گوید شنیدم امام ششم میفرمودزمین خالی از هرچه باشد باز درآن عالمی است برای آن که اگر مسلمانان چیزی افزودند آنها رابحق برگرداند و اگر چیزی کم کردندبرایشان تتمیم کننده۰۰امام ششم ازپدرانش حدیث فرماید که‌پیغمبر (ص) فرمود در هر نسلی از امت من یك عادلی است از اهل بیت من که برطرف کند از این دین تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل‌جاهلین را براستی امامان شما نمایندگان شمایند نزدخدای عزوجل متوجه‌باشید که در دین خو ازچه کسی پیروی میکنید۰۰ امام‌پنجم درتفسیر گفته خدای‌عزوجل

حدثنا أبي (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن عبدالله بن محمد الحجال عن حماد بن عثمان عن أبي بصير عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عز وجل **يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوا الامر منكم** قال الائمة من ولد علي عليه السلام وفاطمة (ع) الى ان تقوم الساعة

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا احمد بن اسحق قال دخلت على مولانا ابي الحسن بن علي العسكري عليهما السلام فقال يا أحمد ما كان حالكم فيما كان به (فيه خ ل) الناس من الشك والارتياب فقلت له يا سيدي لما ورد الكتاب لم يبق منا رجل ولا امرأة ولا غلام بلغ الفهم الا قال بالحق فقال احمد الله على ذلك يا أحمد اما علمتم ان الارض لاتخلو من حجة و انا ذلك الحجة او قال و انا الحجة

حدثنا محمد بن الحسن رضي الله قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا أحمد بن اسحق قال خرج عن ابي محمد عليه السلام الى بعض رجاله في عرض كلام له ما منى احد من آبائي عليهم السلام بما منيت به من شك هذه العصابة في فان كان هذا الامر امراً اعتقدتموه و دنتم به إلى وقت ثم ينقطع فللشك موضع و ان كان متصلا ما اتصلت أمور الله عز وجل فما معنى هذا الشك

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري جميعا عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن علي بن اسباط عن عبدالله بن بكير عن عمرو بن الاشعث قال سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول اترون الامر الينا نضعه حيث نشاء؟ كلا والله انه لعهد من رسول الله صلى الله عليه وآله إلى رجل فرجل حتى ينتهي إلى صاحبه

(در سوره نساء آیه ۵۹) ای آن چنان کسانیکه گرویدید خدا را فرمان برید و رسولخدا را فرمان برید و اولوالامر از خود را، فرمود اولوالامر امامان از فرزندان علی و فاطمه اند تا روز قیامت.

** احمد بن اسحق گوید شرفیاب حضور امام یازدهم شدم، فرمود ای احمد در میان این شك و ارتیاب که گریبان مردم را گرفته شما شیعه چه حالی دارید، عرض کردم ای آقای من چون نامه رسید، هیچ مرد وزن و بچه ایکه ممیز شده نبود جز آنکه بحق عقیده مند شد، فرمود من خدارا بر این موضوع حمد میکنم ای احمد آیا نمیدانید که زمین بی حجت نباشد منم آن حجت یا فرمود منم حجت ** احمد بن اسحق گوید از ابی محمد امام دهم نامه ای بیکی از رجالش صادر شد در ضمن سخن گفته بود هیچکدام از پدران من مانند من گرفتار شك و تردید جمعیت شیعه نبودند، اگر این امر امامت امری بود که شما بطوری بدان معتقد بودید که دنباله آن میبرید شك زمینه ای داشت و اگر تا امور خدای عزوجل هست پیوست است این شك چه معنی دارد؟ ** عمرو بن اشعث گوید از امام ششم شنیدم می فرمود شما گمان میکنید کار بدست ما است که امامت را بهر که خواهیم تفویض کنیم نه هرگز بخدا یك سفارش و عهدیست از رسولخدا (ص) نسبت بهر فرد وفردی تا برسد بصاحبش.

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد الوليد رضا قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى جميعا عن ابراهيم بن مهزيار عن علي بن حديد عن علي بن النعمان و الوشا جميعا عن الحسن بن ابي‌حمزة الثمالي عن ابيه قال سمعت ابا جعفر عليه السلام و هو يقول لن تخلوا الارض الا وفيها رجل منا يعرف‌الحق فاذا زادالناس فيه قال قدزادوا و واذانقصوا منه‌قال قد نقصوا و اذا جاؤا به صدقهم و لو لم يكن ذلك كذلك لم‌يعرف‌الحق‌من‌الباطل قال عبدالحميد بن عواض الطائى بالله الذى لااله الا هو لقدسمعت هذا الحديث‌من ابي‌جعفر عليه السلام تالله الذى لا اله هو لسمعته منه

حدثنا ابي ره قال حدثنا سعدبن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى عن ابراهيم بن مهزيار عن اخيه عن النضربن سويد عن عاصم بن حميد و فضالة عن ابان بن عثمان عن محمد بن مسلم عن ابي‌جعفر عليه السلام قال ان عليا عليه السلام عالم هذه‌الامة والعلم يتوارث فليس يهلك منا احدالاترك من اهل بيته من يعلم مثل علمه اوماشاءالله. فبهذا الاسناد عن‌علي بن مهزيار عن حماد بن عيسى عن ربعى عن فضيل بن يسار قال سمعت ابا عبدالله وابا جعفر عليهماالسلام يقولان ان العلم الذى هبط مع آدم لم يرفع والعلم يتوارث و كل‌شيء من‌العلم و آثارالرسل و الانبياء لم يكن من‌اهل هذا البيت فهو باطل و ان عليا عليه السلام عالم هذه الامة و انه لم يمت منا عالم الاخلف من بعده من يعلم مثل علمه اوماشاءالله. و بهذه الاسناد عن علي بن مهزيار عن فضالة بن ايوب عن ابان بن عثمان عن الحرث بن المغيرة قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول ان الارض لاتترك الا بعالم يعلم الحلال والحرام

•• حسن بن ابيحمزه ثمالي از پدرش باز گفته که شنیدم امام پنجم می‌فرمود زمین خالی‌ازاین نباشد که یك مردی از مادر آن باشد که حق‌را بداند تا اگرمردم بر آن افزودند بگوید افزودند و اگر کم کردند بگوید ازآن کم کردند و اگرحق‌راآوردند مصدق‌آن‌ها باشد و اگر چنین‌نباشد حق از باطل‌شناخته نشود. عبدالحمیدبن عواض طائی گوید بخدائی که معبودی جز او نیست هر آینه این حدیث را از امام پنجم شنیدم بخدائی که‌معبودی جز او نیست‌ازاو شنیدم•• امام پنجم فرمودعلی‌ع عالم این امت بود وعلم بارث می‌رود امامی ازما نمیرد جزآن که‌یکی از خاندانش جای او بماند که علم او باآنچه را خدا خواهد بداند •• فضیل بن یسار گوید شنیدم امام ششم وپنجم می‌فرمودند، علمی که با آدم علیه السلام فرود آمد برداشته نشد، علم دین ارث می‌رود و هر چه از علم و آثار مرسلین و انبیاء که ازاین خاندان نباشد باطل است و براستی علی‌علیه‌السلام عالم این امت بود و براستی عالمی ازما خانواده نمیرد تا جای او بماند عالم دیگریکه مثل علم اورا یاهر چه را خدا خواهد بداند••

حرث‌بن مغیره گوید از امام ششم شنیدم میفرمود زمین بجا نماند مگر باعالمی که علم حلال وحرام رابداندوبداندآنچه مردم بدان‌حاجتمندندوخودحاجتمندبمردم‌نباشد، گفتم‌قربانت‌علم چه؟فرمود

ومايحتاج الناس اليه ولايحتاج الى الناس قلت جعلت فداك علم ماذا ؟ قال وراثة عن رسول الله صلى الله عليه وآله

وعلي عليه السلام. فبهذا الاسناد عن على بن مهزيار عن فضالة عن ابان بن عثمان عن الحسن بن زياد قال قلت لابى عبدالله عليه السلام هل تكون الارض الاوفيها امام ؟ قال لاتكون الا وفيها امام عالم بحلالهم وبحرامهم وما يحتاجون اليه وبهذا الاسناد عن على بن مهزيار عن فضالة عن ابان بن عثمان عن ابن ابى عمير عن الحسين بن ابي العلا عن ابي عبدالله عليه السلام قال قلت له تكون الارض بغير امام ؟ قال لا قلت افيكون امامين في وقت واحد ؟ قال لا الا واحدهما صامت، قلت فالامام يعرف الامام الذى من بعده ؟ قال نعم قال قلت القائم امام ؟ قال نعم ، امام بن امام قد اوتم به قبل ذلك

حدثنا ابي ومحمد بن الحسن رضا قالا حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى جميعا قالا حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد عن يونس بن عبدالرحمن عن الحرث بن المغيرة عن ابي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول لم يترك الله جل و عز الارض بغير عالم يحتاج الناس اليه و لا يحتاج اليهم بعلم الحلال والحرام قلت جعلت فداك بما ذا يعلم؟ قال بوراثة من رسول الله ومن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهما. وبهذا الاسناد عن الحرث بن المغيرة عن ابي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول ان العلم الذى انزل مع آدم عليه السلام لم يرفع و مامات منا عالم الاورث علمه من بعده، ان الارض لاتبقى بغير عالم

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن العباس بن معروف عن علي بن مهزيار عن الحسن بن سعيد عن محمد بن إسمعيل القرشي عمن حدثه عن إسمعيل بن أبي رافع عن أبيه أبي رافع قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان جبرئيل عليه السلام نزل علي بكتاب فيه

آنچه از رسولخدا وعلى (ع) بارث رسيده .

•• حسن بن زياد گويد باامام ششم گفتم آيا زمين ميشود بى امام گويد فرمود نميشود مگردر آن امامى باشد كه عالم بحلال وحرام مردم باشد و بآنچه حاجتمند آن هستند

••حسين بن ابى العلاء گويد باامام ششم عرضكردم زمين بى امام ميباشد؟فرمودند نه، عرضكردم دريك عصر دوامام ميباشند؟ فرمودنه مگريكى از آنهاخاموش باشد، گفتم امام اماميكه بعدازاوست ميشناسد؟ گفت آرى عرض كردم قائم هم امام است؟ فرمود آرى امام پسر امام است وپيش از قيام باو اقتداء شده است

•• حرث بن مغيره گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود خداى عزوجل زمين را بدون عالمى كه مردم باومحتاج باشند و اوبمردم محتاج نباشد درعلم حلال وحرام وانگذاشته، گفتم قربانت از كجا ميداند؟ فرمود از رسولخداوازعلى بن ابيطالب ارث برده است

•• باز حرث بن مغيره گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود علمى كه با آدم (ع) فرود آمد بالا نرفت ونميرد از ما عالمى مگر اين كه كسيكه بعد از او است علم او را بارث برد ، زمين بى عالم نميماند

ابى رافع گويد رسولخدا (ص) فرمود جبرئيل براى من كتابى آورد كه در آن داستان پادشاهان

خبر الملوك ملوك الارض قبلي و خبر من بعث قبلي من الانبياء والرسل و هوحديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة إليه قال لما ملك اشج بن اشجان وكان يسمي الكيس وكان قدملك مأتين وستا و ستين سنة ففي سنة أحدى و خمسين من ملكه بعث الله عزوجل عيسى بن مريم عليه السلام و استودعه النور والعلم والحكم وجميع علوم الانبياء قبله و زاده الانجيل وبعثه إلى بيت المقدس إلى بني إسرائيل يدعوهم إلى كتابه و حكمته و إلى الايمان بالله و رسوله فابى أكثرهم إلا طغيانا و كفرا فلما لم يؤمنوا به دعا ربه و عزم عليه فمسخ منهم الشياطين ليريهم آية فيعتبروا فلم يزدهم ذلك إلا طغيانا و كفرا فاتى بيت المقدس فمكث يدعوهم و يرغبهم فيما عندالله ثلثة و ثلثين سنة حتى طلبه اليهود و ادعت أنها عذبته و دفنته في الارض حيا و ادعى بعضهم أنهم قتلوه و صلبوه و ما كان الله ليجعل لهم سلطانا عليه و إنما شبه لهم و ما قدروا على عذابه و دفنه و على قتله و صلبه لقوله عزوجل **انى متوفيك و رافعك الي و مطهرك من الذين كفروا** ولم يقدروا على قتله و صلبه لانهم لو قدروا على ذلك كان تكذيبا لقوله تعالى **ولكن رفع الله اليه** بعد ان توفاه عليه السلام فلما أراد ان يرفعه اوحى إليه ان استودع نور الله و حكمته و علم كتابه شمعون بن حمون الصفا خليفته على المؤمنين ففعل ذلك فلم يزل شمعون في قومه يقوم بامرالله عزوجل و تحتذي بجميع مقال عيسى

بود خبر پادشاهان پیش ازخودم وداستان هر که از انبياء و رسل پیش ازمن مبعوث شده است، اینحدیث طولانیست ما آنجارا که حاجت داریم از آن نقل کردیم.

گوید چون اشج بن اشجان پادشاه شد و نامش کیس بود دویست و شصت وشش سال پادشاهی داشت درسال پنجاه و یکم از سلطنت او خداوند عیسی بن مریم را مبعوث کرد و نور وعلم وحکم و جميع علوم انبياء پیش را بوی داد وانجیل را بدان افزود واورا به بیت المقدس به بنی اسرائیل مبعوث کرد تا آنها را بکتاب و حکمت خود دعوت کند و بایمان بخدا و رسولش و بیشتر آنان سرکشی و کفر را پیشه کرده از قبول دعوت امتناع کردند و چون باو ایمان نیاوردند پروردگار خودرا دعا کرد واورا سوگند داد تا بعضی از ایشان را مانند شیطان مسخ کرد برای اینکه معجزه خودرا بآنها بنماید و از آن اعتبار بگیرند و این معجزه هم جز کفر و طغیان برای آنان نیفزود پس آمد بیت المقدس ودر آنجا توقف کرد آنها را مدت سی و سه سال دعوت کرد و بآنچه نزد خدا است ترغیب نمود تا یهود اورا تعقیب کردند وادعا کردند که اورا شکنجه دادند و زنده زیر خاك کردند و بعضی ادعا کردند او را بدار کرده و کشتند وخدا تسلطی بآنها بروی نداد و همانا اشتباه برآنها دست داد و نتوانستند اورا عذاب کنند و زیر خاك کنند و بکشند و بدار کشند برای آنکه خدای عزوجل درسوره آل عمران آیه ۵۵ فرموده است من تورا دریافت کنم و بسوی خود بالا برم و ازآلودگی آنانکه کفرورزند پاك کنم وقادر بر کشتن و بدار زدنش نشدند زیرا اگر برآن قدرت یافته باشند تکذیب قول خدا لازم آید که فرماید خدا او را دریافت کرد و بالا برد، چون خدا خواست اورا بالا برد باووحی کرد که نور خدا و حکمت و علم کتاب خودرا بشمعون بن حمون الصفا بسپارد و او را خلیفه بر مؤمنین کند این کار را کرد و همیشه شمعون در میان قوم خود بامر خدای عزوجل قیام میکرد ودر میان بنی اسرائیل همه گفته‌های

ﷺ في قومه من بني اسرائيل و جاهد الكفار فمن اطاعه و آمن به فيما جآء به كان مؤمنا و من جحده و عصاه كان كافرا حتى استخلص ربنا تبارك وتعالى و بعث في عباده نبيا من الصالحين و هو يحيى بن زكريا فمضي (و قبض خ ل) شمعون وملك عند ذلك اردشير بن بابكان (اسكان خ ل) أربع عشرة سنة و عشرة اشهر و في ثمان سنين من ملكه قتلت اليهود يحيى بن زكريا ﷺ و لما أراد الله عزوجل ان يقبضه أوحى اليه ان يجعل الوصية في ولد شمعون و يامر بالحواريون و أصحاب عيسى بالقيام معه ففعل ذلك و عندها ملك سابور بن اردشير ثلثين سنة حتى قتله الله و علم الله و نوره و تفضيل حكمته في ذرية يعقوب بن شمعون و معه الحواريون من اصحاب عيسى ﷺ و عند ذلك ملك بخت نصر مائة سنة و سبعا و ثمانين و قتل من اليهود سبعين الف مقاتل على دم يحيى بن زكريا و خرب بيت المقدس و تفرقت اليهود في البلدان و في سبعة و اربعين سنة من ملكه بعث الله عزوجل العزير نبيا الى اهل القرى التي امات الله عزوجل أهلها ثم بعثهم له و كانوا من قرى شتي فهربوا فرقا من الموت فنزلوا في جوار عزير و كانوا مؤمنين و كان عزير يختلف إليهم و يسمع كلامهم و إيمانهم و احبهم على ذلك و آخاهم عليه فغاب عنهم يوما واحدا ثم اتاهم فوجدهم صرعي موتي فحزن عليهم و قال اني يحيي هذه الله بعد موتها تعجبا منه حيث اصابهم قد ماتوا اجمعين في يوم واحد فاماته الله عزوجل عند ذلك مائة عام فلبث فيهم

حضرت عيسى را بكار می‌بست و مردم را بدان رهبری ميكرد و با كفار مبارزه ميكرد و هر كس درآنچه آورده بود باو ميگرويد و از او اطاعت ميكرد مؤمن بود و هر كس انكار ميكرد وخلاف ميكرد كافر ميشد تا آنكه خدای تبارك و تعالى اورا نزد خود خواست و درميان بندگانش پيغمبری از صلحاء مبعوث كرد كه يحيى بن زكريا است شمعون كه در گذشت اردشير بن بابكان چهارده سال و ده ماه سلطنت كرد و در سال هشتم از سلطنت او يهودان يحيى بن زكريا عليه السلام را كشتند و چون خدای عزوجل خواست اورا قبض روح كند باو وحی كرد كه بفرزند شمعون وصيت كند وبحواريين و اصحاب عيسى دستور داد كه با او قيام كنند او هم اين كار را كرد ، در اين هنگام شابور بن اردشيرسی سال سلطنت كرد تا خدا اورا كشت و علم و نور خدا و تفضيل حكمت او در ذريه يعقوب بن شمعون بود و حواريين از اصحاب عيسى عليه السلام بااو بودند ، دراين موقع بخت نصر يكصد و هشتاد و هفت سال پادشاهی كرد و هفتاد هزار سربازان يهود را بخون يحيى بن زكريا كشت و بيت المقدس را خراب كرد و يهود در شهرها پراكنده شدند و در سال چهل‌وهفتم سلطنت او خدای عزوجل عزير پيغمبر را بقرائی كه اهل آن را ميرانيد و سپس آنها را مبعوث كرد برانگيخت ، آنان از دهات متفرقه ای بودند و از مرگ ترسيدند و فرار كردند و در جوار عزير فرود آمدند و مؤمن بودند و عزير نزد آنها رفت و آمد ميكرد و سخن آنها را می شنيد و ايمان آنها را ميديد و برای آن دوستشان ميداشت وبرادری با آنهاداشت يك روز از آنها غايب شد و فردا كه آمدبدهمه افتاده اند و مرده اند برآنها اندوهناك شد وگفت از كجا خدا اينها را پس از مردن زنده كند در شگفت شده بود كه همه اينها يكبار در يك روز مردند ، در اينموقع

مأته سنة ثم بعثه‌الله و اياهم و كانوا مائة الف مقاتل ثم قتلهم الله اجمعين لم يفلت منهم احد على يدي بخت نصر و ملك بعده مهرقيه بن بخت نصر ست عشر سنة و عشرين يوما و اخذ عند ذلك دانيال و حفر له جبا في الارض و طرح فيه دانيال عليه السلام و اصحابه و شيعته من المؤمنين فالقي عليهم النيران فلما رأى ان النار ليست تقربهم ولا تحرقهم استودعهم الجب و فيه الاسد والسباع و عذبهم بكل لون من العذاب حتى خلصهم الله جل و عز منه وهم الذين ذكرهم الله في كتابه العزيز فقال جل وعز **قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود** فلما اراد الله ان يقبض دانيال امره ان استودع نورالله و حكمته مكيخا بن دانيال ففعل و عند ذلك ملك هرمز ثلثة و ستين سنة و ثلثة اشهر و اربعة ايام وملك بعد بهرام ستة وعشرين سنة و ولي امرالله مكيخابن دانيال واصحابه المؤمنون و شيعته الصديقون غير انهم لا يستطيعون ان يظهروا الايمان في ذلك الزمان ولا أن ينطقوا به و عند ذلك ملك بهرام بن بهرام سبع سنين و في زمانه انقطعت الرسل فكانت الفترة و ولي الامر مكيخا بن دانيال و أصحابه المؤمنون فلما اراد الله عزوجل ان يقبضه أوحي إليه في منامه ان استودع نورالله و حكمته ابنه انشو بن مكيخا و كانت الفترة بين عيسى و بين محمد صلى الله عليه وآله وسلم اربعمائة و ثمانين سنة و أولياء الله في الارض ذرية انشوبن مكيخا يرث ذلك منهم واحدا بعد واحد ممن يختاره الجبار عزوجل فعند ذلك ملك سابوربن هرمز سنين و سبعين سنة وهو

خدای عزوجل خود او را میرانید و یکصد سال مرده بود و در میان آنها زیست کرد سپس خدا اورا با آنان زنده کرد و یکصد هزار جنگنده بودند و سپس همه را بدست بخت نصر بکشتن داد یکتن از آنان جان بدر نبرد و بعد از او مهرقیه پسر بخت نصر شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت ویك زیر زمینی برای او کند چون یك چاه و دانیال و اصحاب و شیعیانش‌رادرآن انداخت و آتش بر سر آنها ریخت و چون دید آتش بآنها نزدیك نمیشود و آنها را نمیسوزاند آنهارا درچاه شیران و درندگان انداخت و بهمه شکل آنها را شکنجه کرد تا آنکه خداوند آنها را خلاص کرد و هم آنها هستند که خدا آنان را در کتاب عزیز خود (در سوره بروج) یاد کرده و فرموده است کشته شدند اصحاب اخدود آتش بر افروخته و چون خدا خواست دانیال را قبض روح کند باو دستور داد نور خدا وحکمتش را به مکیخابن دانیال بسپارد و او هم عمل کرد در این موقع هرمز شصت و سه سال و سه ماه وچهار روزسلطنت کرد و بعد از او بهرام بن بهرام هفت سال سلطنت کرد و ولی امر خدا مکیخا بن دانیال و اصحاب مؤمن او بودند و شیعیان صدیقش چون خدا خواست اورا قبض روح کند در خواب باو وحی کرد که نور خدا و حکمتشرا به پسرش انشوبن مکیخا بسپارد و دوره فترت میان عیسی و محمد ص چهار صد سال و هشتاد سال بود و اولیاء خدا در این مدت ذریه انشوبن مکیخا بودند که هر کدام از دیگری ارث میبردند پی در هم از کسانیکه خدا آنها را انتخاب میکرد در اینموقع شابوربن هرمز هفتاد و دوسال پادشاهی کرد و اول کسی است که تاج بست و پوشید و ولی امر خدای عزوجل در آن روزها انشوبن مکیخا بود و بعد ازان اردشیر دیگری پادشاه شد تا چند سال و درزمان او اصحاب

اول من عقد التاج و لبسه و ولي امرالله عزوجل يومئذ انشوبن مكيخاو ملك بعد ذلك اردشير اخو سابور ستين و في زمانه بعث‌الله الفتية أصحاب الكهف والرقيم و ولي امرالله يومئذفي‌الارض دشيخا بن انشوبن مكيخا و عند ذلك ملك سابوربن اردشير خمسين سنة و ولي امر الله يومئذ دشيخابن انشوبن‌مكيخا وملك بعده يزدجرد بن سابور أحدى وعشرين سنة وخمسة اشهر تسعة عشريوما و ولي امرالله يومئذ في الارض دشيخا عليه السلام و لما اراد الله عزوجل ان يقبض دشيخااوحي إليه‌في منامه ان استودع علم الله و نوره و تفصيل حكمته نسطورس بن دشيخا ففعل فعند ذلك ملك بهرام جورستا و عشرين سنة و ثلثة اشهر و ثمانية عشر يوما و ولي أمرالله يومئذ نسطورس بن دشيخا و عندذلك ملك يزدجرد بن بهرام ثماني وعشرين سنة و ثلثة اشهر و ثمانية عشر يوماً وولي امرالله يومئذ نسطورس بن دشيخا و عند ذلك ملك فيروزبن يزدجردبن بهرام سبعاً وعشرين سنة وولي أمرالله يومئذ في الارض نسطورس بن دشيخا و اصحابه المؤمنون فلما اراد الله عزوجل ان يقبضه أوحي إليه في منامه استودع نورالله و حكمته و كتبه مرعيدا و عند ذلك ملك فلاس بن فيروز أربع سنين و ولي امرالله عزوجل و حكمته مرعيدا وملك بعده قبادبن فيروز ثلثا و اربعين سنة و ملك بعده جاماسف أخو قبادستا و أربعين سنة و ولي أمرالله يومئذ في الارض مرعيداً و عند ذلك ملك كسرى بن قبادستا وأربعين سنة و ثمانية أشهر و ولي امرالله يومئذ مرعيدا عليه السلام واصحابه و شيعته المؤمنون فلما اراد الله عزوجل ان يقبض مرعيدا اوحي إليه في منامه ان استودع نورالله وحكمته

كهف و رقيم را بر انگيخت و ولي امر خدا در اين موقع و شيخابن انشوبن مكيخا بود و شاهپوربن اردشير هم پنجاه سال سلطنت كرد و باز ولي امر الهي دشيخا بن انشوبن مكيخا بود و بعد از او يزدجرد بن شاپور بيست و يكسال و پنجماه و نه روز سلطنت كرد و بازهم ولي امرخدا در روي زمين و شيخا بود و چون خدا خواست دشيخا را قبض روح كند در خواب باو وحي كرد كه حكم خدا و نورش را و تفصيل حكمتشرا به نسطورس بن و شيخا بسپارد و اوعمل كرد و در اينوقت بهرام گور بيست و شش سال و سه ماه و هشت‌روز سلطنت كرد وولي امر خدا در اينروزها نسطورس بن دشيخا بود و در اين موقع يزدجرد بن بهرام بيست و هشت سال و سه ماه و هشت روز پادشاهي كرد ولي امرخدا آنروز نسطورس بن وشيخا بود ، در اين موقع فيروزبن يزدجردبن بهرام بيست و هفت سال سلطنت كرد و ولي امر خدا در اين روزها نطوربن بن‌دشيخابودبااصحاب مؤمنش وچون خدا خواست اورا قبض روح كند در خوابش باو وحي كرد نور خدا و حكمتش و كتبش را بمرعيدا بسپارد ، دراين موقع بود كه فلاس بن‌فيروزچهار سال‌سلطنت كردوولي امرخداي‌عزوجل‌وحكمت اومرعيدا بودوبعد ازاوقبادبن‌فيروزچهل و سه‌سال سلطنت كرد وبعدازاو جاماسب براد ر قبادچهل و ششسال سلطنت كرد وولي امرخدا آنروزهادرزمين مرعيدا بوددراين‌هنگام كسري بن‌قباد چهل‌وشش‌سال وهشت ماه سلطنت‌كرد وولي امرخدا آنروزها مرعيدا واصحاب وشيعيانش بودند كه مؤمن‌بودند وچون‌خداخواست كه مرعيدارا قبض روح كند درخواب‌باو وحي كردكه‌نور خدا وحكمتشرا به بحيراي راهب بسپارد و عمل كرد در اينموقع هرمزبن كسرى هشتاد و سه سال سلطنت كردو ولي امرخدا

بحيرا الراهب ففعل فعند ذلك ملك هرمز بن كسرى ثلث و ثمانين سنة وولي أمر الله يومئذ بحيرا و أصحابه المؤمنون و شيعته الصديقون و عند ذلك ملك كسرى بن هرمز بن برويز وولي امر الله يومئذ بحيرا حتى إذا طالت المدة و انقطعت الوحي واستخف بالنعم و استوجب الغير و درس الدين و تركت الصلوة و اقتربت الساعة و كثرت الفرق و صار الناس في حيرة و ظلمة و اديان مختلفه و امور متشتة وسبيل ملتبسه و مضت تلك القرون كلها فمضي صدر منها على منهاج نبيها ﷺ و بدل آخرون نعمة الله كفرا و طاعته عدوانا فعند ذلك استخلص الله عزوجل لنبوته و رسالته من الشجرة المشرقة والجر ثومة المثمرة التي اصطفاها الله جل و عز في سابق علمه و نافذ قوله قبل ابتداء خلقه و جعلها منتهى خيرته و علية صفوته و معدن خاصته محمدا ﷺ اختصه بالنبوة واصطفاه بالرسالة و اظهر بدينه الحق ليفصل بين عباد الله القضا و يعطي في الحق جزيل العطاء و يحارب اعداء رب الارض والسماء و جمع عند ذلك ربنا تبارك و تعالى لمحمد ﷺ علم الماضين وزاده من عنده القرآن الحكيم بلسان عربي مبين **لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن خلفه تنزيل من حكيم حميد** فيه خبر الماضين و علم الباقين

حدثنا أبي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري عن محمد بن عيسى بن عبيد عن الحسن بن علي الخزاز عن عمر بن ابان عن الحسين بن أبي حمزة عن ابيه عن أبي جعفر عليه السلام قال قال يا أبا حمزة ان الارض لن تخلو إلا و فيها عالم ان زاد

در آنروز ها بحيرا و اصحاب مؤمن و شيعيان صديقش بودند و در اين زمان كسرى پسر هرمز بن برويز بسلطنت رسيد وولي امر خدا بحيرا بود تا اينكه مدت طولاني شد ووحي منقطع گرديد و نعمت خدا مورد استخفاف شد و سبب تغييرات گرديد ، دين از ميان رفت ؛ نماز متروك شد و موعد ساعت نزديك شد و دستجات فراوان گرديد و مردم در سرگرداني وتاريكي گرفتار شدند ودينهاى مختلف پيدا شد و امور پراكنده گرديد و روبه ها بهم آميخته شد و اين قرنهاى پيابى گذشت كه در آغاز مردم براه پيغمبران خود بودند ولي آيندگان نعمت دين خدارا بدل بكفر كردند و طاعت او را بدل بدشمني در اينموقع بود كه خداوند عزوجل براى نبوت و رسالت خود برگزيد از درخت نوراني و جرثومه بهره‌شخصيتيكه درسابقه علم خود او را انتخاب كرده بود و پيش از آغاز آفرينش فرمان نافذ در باره او صادر كرده بود و اورا نهايت برگزيده گان خود و برتر منتخبان خويش و معدن خاصان خود قرار داده بود و محمد ص را مخصوص نبوت وبرگزيده رسالت ساخت و بدين او حق را روشن كرد تا ميان بندگانش بحق حكم كند وعطاء جزيل ببخشد وبا دشمنان خداى آسمان و زمين بجنگد وخداى تبارك و تعالى دراين هنگام براى محمد علم گذشتگان راجمع آورى كرد و قرآن حكيم را بزبان عربي روشن برآن افزود كه باطل ازپيش و پس بر آن وارد نشود و فرود شده ازحكيم حميد است و در آن خبر گذشتگانست وعلم آيندگان

۰۰ حسين بن ابيحمزه از پدرش از امام پنجم روايت كرده استكه فرمود اى ابا حمزه براستي زمين خالي نيماند بايد در آن عالمي باشد كه اگر مردم در دين افزودند بگويد

الناس قال قد زادوا و ان نقصوا قال قد نقصوا و لن يخرج الله ذلك العالم حتى يرى في ولده من يعلم مثل علمه او ماشاء الله

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميری عن يعقوب بن يزيد عن عبدالله الغفاری عن جعفر بن إبراهيم والحسين بن زيد جميعا عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه لايزال في ولدی مأمون مأمول

حدثنا محمد بن الحسن (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری عن يعقوب بن يزيد عن صفوان بن يحيي قال سمعت الرضا عليه السلام يقول ان الارض لاتخلو من ان يكون فيها امام منا. حدثنا ابي (رض) قال حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميری عن ايوب بن نوح عن الربيع بن محمد المسلمي عن عبدالله بن سليمان العامری عن ابی عبدالله عليه السلام قال ما زالت الارض إلا و لله تعالى ذكره فيها حجة يعرف الحلال والحرام و يدعو إلى سبيل الله جل و عز ول ينقطع الحجة من الارض الاربعين يوما قبل يوم القيمة فاذا رفعت الحجة غلقت ابواب التوبة ولاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل ان ترفع الحجة اولئك شرار خلق الله وهم الذين يقوم عليهم القيمة

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثني محمد بن يحيى العطار عن احمد بن محمد بن عيسى عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن عقبة بن جعفر قال قلت لابي الحسن الرضا عليه السلام قد بلغت ما بلغت و ليس لك ولد فقال ياعقبة بن جعفر ان صاحب هذا الامر لايموت حتى يرى من بعده

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری عن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن علي بن أبي حمزة الثمالي عن أبي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال أن الله

افزودند و اگر کم کردند بگويد کم کردند وهرگز خدا اين عالم را ازجهان نبرد تا در فرزندان خود کسی را بيند که مانند او بداند

●● امام يکم فرمود هميشه در وجود من و فرزندان من شخصی است که امين است مردم باو اميد وارند

●● صفوان بن يحيى گويد از امام هشتم شنيدم ميفرمود زمين خالي از آن نيست که امامی از ما در آن باشد

●● امام ششم فرمود زمين از جا در نرود مگر آنکه برای خدای تعالى ذکره حجتی باشد که حلال را ازحرام بشناسد و براه خدا دعوت کند وحجت از زمين بريده نشود مگر چهل روز پيش از قيام قيامت ، چون حجت خدا برداشته شود درهـای تو به بسته گردد و ايمان کسی که قبل از رفع حجت ايمان نداشته ديگر فائده ندارد ، آنان شرار خلق خدايند و همآنانند که قيامت بر آنها ميجرخد

●● عقبة بن جعفر گويد بامام هشتم عرض کردم باين سن رسيديد و پسری نداريد ؟ فرمود ای عقبة بن جعفر صاحب امرخلافت نميرد تا فرزند جای خودرا ببيند

اجل و اعظم من ان يترك الارض بغير امام عادل (عدل خل)

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري جميعا عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن علي بن النعمان عن الفضيل بن عثمان عن عثمان عن أبي عبيدة قال قلت لابي عبدالله عليه السلام جعلت فداك ان سالم بن ابي حفصة يلقاني و يقول لي الستم تروون من مات و ليس له امام فموتته موتة جاهلية فاقول له بلى فيقول قدمضى أبو جعفر فمن امامكم اليوم؟ فاكره جعلت فداك ان أقول له جعفر فاقول له ما يزال ائمتي آل محمد فيقول لي ما اراك صنعت شيئا؟ فقال عليه السلام ويح سالم بن أبي حفصة لعنه الله و هل يدري سالم مامنزلة الامام أن منزلة الامام اعظم مما ذهب إليه سالم والناس اجمعون فانه لن يهلك منا امام قط إلا ترك من بعده من يعلم مثل علمه و يسير مثل سيرته و يدعو إلى مثل الذي دعا إليه و انه لم يمنع الله عزوجل ما أعطى داود ان اعطى سليمان افضل منه

حدثنا أبي (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر قال حدثنا إبراهيم بن هاشم عن أبي جعفر عن عثمان بن اسلم عن ذريح عن أبي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول والله ما ترك الله عزوجل الارض قط منذ قبض آدم إلا و فيها امام يهتدى به إلى الله عزوجل وهو حجة الله على العباد من تركه هلك و من لزمه نجا حقا على الله عزوجل.

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر عن محمد بن عيسى عن جعفر بن بشير وصفوان بن يحيى جميعا عن ذريح عن ابي عبدالله عليه السلام مثله سواء

•• امام ششم فرمود خدا برتر است از آنکه زمین را بی امام عادل وا گذارد

•• ابی عبیده گوید با مام ششم عرض کردم قربانت سالم بن ابی حفصه بمن برخورده است ومیگوید شما روایت نمیکنید که هر کس بمیرد وامام زمانی نشناسد بمرگ جاهلیت مرده؟ باو میگویم آری، میگوید ابوجعفر (امام پنجم) از دنیا رفت امروزه امام شما کیست؟ قربانت من نخواستم باو بگویم امام امروز ما جعفر است باو گفتم همیشه امامان ما آل محمدند بمن گوید جواب درستی ندادی، فرمود وای بر سالم بن ابی جعفر لعنه الله سالم مقام امام را میداند مقام امام از آنچه سالم و مردم گمان کرده اند بزرگتر است هرگز امامی از ما نمیرد جز آنکه بجا گذارد کسی که چون او بداند و بروش او برود و بهمانکه او دعوت میکرد دعوت کند و برای خدا مانعی نداشت که آنچه را بداود داده است بسلیمان بهتر از آن را بدهد

•• ذریح گوید از امام ششم شنیدم میفرمود بخدا که خدای عز وجل از وقتی آدم علیه السلام بدرود گفته است هرگز زمین را بی امامی که رهبری بخدای عزوجل کند نگذاشته و اوحجت بر بندگانست، هر کس ترکش کند هلاك شود و هر کس باو بچسبد نجات یابد و نجات او حق است بر خدای عزوجل

•• در حدیث دیگری همین مضمون از ذریح نقل شده

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری عن عبدالله محمد بن عيسى عن احمد بن محمد بن عيسى عن ابن محبوب عن العلا عن ابن أبي يعفور قال قال أبوعبدالله عليه السلام لاتبقى الارض يوماواحدا بغير امام منا يفزع إليه الامة

حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميری جميعا عن محمد بن الحسين عن ابن ابي عمير عن حمزة بن حمران قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول لولم يبق في الارض إلااثنان لكان احدهما الحجة اوكان الثاني الحجة

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحمير قال حدثنا محمد بن عبدالحميد عن منصور بن يونس عن عبدالرحمن بن سليمان عن ابيه عن ابي جعفر عليه السلام عن الحارث بن نوفل قال قال علي عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله يا رسول الله امنا الهداة ام من غيرنا ؟ قال لابل منا الهداة إلى الله إلى يوم القيمة بنا استنقذهم الله عزوجل من ضلالة الشرك و بنا يستنقذهم من ضلالة الفتنة و بنا يصبحون اخوانا بعد ضلالة الفتنة كما بنا اصبحوا اخوانا بعد ضلالة الشرك و بنا يختم الله كما بنا فتح الله

حدثنا ابی و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميری عن احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عيسى بن عبيد عن الحسين بن سعيد عن جعفر بن بشير وصفوان بن يحيى جميعا عن المعلى بن عثمان عن المعلى بن خنيس قال سألت أبا عبدالله عليه السلام هل كان الناس إلا وفيهم من قد امروا بطاعته منذ كان نوح عليه السلام قال لم يزل كذلك و لكن اكثرهم لايؤمنون .

حدثنا احمد بن محمد بن يحيى العطار قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن عيسى بن

---

۰۰ امام ششم فرمود زمين يك روز بی امامی ازما نباشد که مردم بدوپناه برند

۰۰ حمزة بن حمران گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود اگردرزمين جزدو کس نمانند يکی از آنها امامست يا دومی آنها امامست

۰۰ علي عليه السلام برسولخدا ص عرضکرد يا رسول الله رهبران از ما هستند يا از ديگران فرمود رهبران تا روز قيامت از خاندان ما هستند خدای عزوجل آنها را از گمراهي شرك بوسيله ما نجات داد مردم بوسيله ماازگمراهي فتنه وشورش نجات يافتند؛ بوسيله ما پس از فتنه و اختلاف برادر گرديدند چنانچه بوسيله ما بعد از گمراهي شرك برادران يگانه پرست شدند خدا پايان كار را هم بما انجام دهد چنانچه بما آغاز كرده است

۰۰ معلی بن خنيس گويد ازامام پنجم پرسيدم آيا ازز مان نوح تا كنون مردم نبودند بوضعی مگرآنكه درميان آنها حجتي بوده است ودستورداشته اند ازاوفرمانبرند؛ فرمودهميشه چنين بوده است ولی بيشترمردم ايمان نياورند

عبيد عن محمد إسمعيل بن بزيع عن منصور بن يونس عن جليس له عن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت في قول الله عزوجل كل شيء هالك الا وجهه قال يا فلان فهلك كل شيء و يبقي وجه الله عزوجل والله اعظم من ان يوصف ولكن معناها كل شيء هالك إلا دينه ولكن نحن الوجه الذي يؤتى منه لن يزال في عباد الله ما كانت له فيهم رؤية، قلت و ما الرؤية؟ قال الحاجة فاذا لم يكن له فيهم حاجة و رفعنا الله إليه فصنع ما احب

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (رض) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن جعفر بن بشير عن عمر بن ابان عن ضريس الكناسى عن ابي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل كل شيء هالك الا وجهه قال نحن الوجه الذي يؤتى الله عزوجل منه

حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري جميعا قال حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد قال حدثنا ابو القاسم الهاشمي قال حدثني عبيد بن نفيس الانصاري قال اخبرنا الحسن بن سماعة عن جعفر سماعة عن ابي عبدالله عليه السلام قال نزل جبرئيل عليه السلام إلى النبي صلى الله عليه وآله بصحيفة من السماء لم ينزل الله تبارك و تعالى من السمآء كتابا مثلها قبلها ولا بعدها مختوما بخواتيم من ذهب فقال له يا محمد هذه وصيتك إلى النجيب من اهلك قال يا جبرئيل ومن النجيب من اهلي قال علي بن ابي طالب عليه السلام مره

اذا توفيت ان يفك خاتما منها و يعمل بما فيه فلما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله فك علي عليه السلام خاتما ثم عمل بما فيه، ما تعداه، ثم دفع الصحيفة الى الحسن بن علي عليهما السلام ففك خاتما و عمل بما فيه

●● ابی حمزة گوید بامام پنجم عرض کردم از تفسیر قول خدای عزوجل (در سوره قصص آیه ۸۸) هرچیزی نیست شود جز وجه او - فرمود ای فلانی همه چیز هلاك شود و همان وجه خدای عزوجل بماند خدا بزرگتر از آنست که وصف بوجه شود ولی معنایش اینست که هرچیزی نیست شود جز دین خدا ولی مائیم آن وجهی که از آن بسوی خدا آینده که ازمیان بندگان هرگز زائل نشود تا بینشی دارد گفتم بینش چیست؟ فرمود حاجت، آنگاه که در آنها حاجتی ندارد ما را نزد خود بالا برد و آنچه خواهد بکند

●● ضریس کناسی از امام ششم در قول خدای عزوجل کل شیء هالك الاوجهه نقل کرده است که فرمود مائیم آن وجهی که از آن بسوی خدا آیند

امام ششم فرمود جبرئیل یك صحیفه برای پیغمبر از آسمان فرود آورد که خدای تبارك و تعالی هرگز از آسمان مانند آن کتابی نیاورده و نخواهد آورد که بر آن مهرهای طلائی زده شده بود، فرمود ایمحمد این وصیت نامه تو است برای نجیب خاندانت، فرمود ای جبرئیل نجیب خاندانم کیست؟ فرمود علی بن ابیطالب، باو فرمان بده چون ازدنیا رفتی که یك مهررا بشکند بدانچه در آن نوشته عمل کند، چون رسولخدا در گذشت علی علیه السلام یك مهررا شکست و بدانچه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت سپس صحیفه را بحسن بن علی علیه السلام داد اوهم یك مهر را شکست بدانچه در آن بود عمل

ما تعداه ثم دفعها الى الحسين بن علي عليهما السلام ففك خاتما فوجد فيه ان اخرج بقوم الى الشهادة لاشهادة لهم الامعك واشتر نفسك‌لله عزوجل فعمل بمافيه ما تعداه ثم دفعها الى رجل بعده ففك خاتما فوجد فيه اطرق و اصمت و الزم منزلك و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين ثم دفعها الى رجل من بعده ففك خاتما فوجد فيه ان حدث الناس فافتهم و انشر علم آبائك ولاتخافن احدا الا الله فانك في حرز الله و ضمانه فدفعها الى من بعده و يدفعها من بعده الى من بعده الى يوم القيمة

حدثنا ابي ره قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا الحسن بن على الزيتونى عن ابي هلال عن خلف بن حماد عن ابن‌مسكان عن محمد بن مسلم عن ابي‌عبدالله عليه السلام قال الحجة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق

حدثنا ابي ره قال حدثنا عبدالله بن جعفر قال حدثنا محمد بن الحسين عن يزيد بن اسحق عن هرون بن حمزة الغنوى قال قلت لابي‌عبدالله عليه السلام هل كان الناس الا وفيهم امين قد امروا بطاعته منذكان نوح عليه السلام قال لم يزالوا كذلك ولكن اكثرهم لايؤمنون

حدثنا محمد بن الحسن ره قال حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر جميعا عن محمد بن الحسين عن محمد بن سنان عن حمزة بن حمران عن ابي‌عبدالله عليه السلام قال لو لم يكن فى الارض الا اثنان لكان احدهما الحجة ولوذهب احدهما بقي الحجة

حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رضا قال حدثنا عبدالله بن جعفرالحميري قال حدثنا

كرد وفراتر نرفت سپس آن‌را بحسين بن‌على داد يك مهر را شكست در آن يافت كه جمعى را براى شهادت ببر كه بايد با تو شهيد شوند و اين سعادت را با ديگرى درك نكنند توخودرا بخداى‌عزوجل بفروش بدانچه در آن بود عمل كرد واز آن فراتر نرفت سپس اورا بمردى بعد از خود داد درآن يافت كه‌سر بزير انداز وخاموش باش ودرمنزلت بنشين وعبادت پروردگارت بكن تا مرگت برسد، سپس آنرا بمردى بعد از خود داد مهريرا برداشت و در آن ديد كه بايد براى مردم حديث بگوئى و فتوا بدهى وعلم پدران خودرا نشر كنى و از كسى جز خدا نترسى زيرا تودر حفظ و ضمانت خدا هستى و اورا بانكه بعد از وى بوده داده واو بيعد از خود ميدهد تا روز قيامت

٠٠امام ششم فرمود حجت پيش از خلق است وباخلق است و بعد از خلق

هرون بن حمزه غنوى گويد بامام ششم عرضكردم آيا مردم باشند جز آنكه در آنها امينى باشدكه مأمور اطاعت او هستند اززمان نوح عليه‌السلام تا كنون ؟ فرمود هميشه چنين باشند ولى بيشترشان ايمان نياورند

٠٠ امام ششم فرمود اگر نباشند درزمين جزدو كس يكى از آنهاحجت باشدواگر يكى برود همان حجت بماند٠٠

احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن هشام بن سالم عن يزيد الكناسى قال قال ابوجعفر عليه السلام ليس تبقى الارض يا ابا خالد يوما واحدا بغير حجة الله على الناس ولم يبق منذ خلق الله جل وعز آدم عليه السلام فاسكنه الارض

حدثنا محمد بن الحسن ره قال حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميرى جميعا عن ايوب بن نوح عن صفوان بن يحيى عن عبدالله بن خداش البصرى عن ابي عبدالله عليه السلام قال سأله رجل فقال تخلو الارض ساعة لايكون فيها امام ؟ قال لاتخلو الارض من الحق

حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا احمد بن ادريس قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن احمد بن محمد بن ابي نصر عن حماد بن عثمان عن عبدالله بن ابي يعفور انه سأل اباعبدالله عليه السلام هل تترك الارض بغير امام ؟ قال لاقال قلت فيكون امامان ؟ قال لا الا واحدهما صامت

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد قال حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى عن العباس بن معروف عن ابراهيم بن مهزيار عن اخيه علي بن مهزيار عن الحسن بن بشار الواسطى قال قال الحسين بن خالد للرضا عليه السلام وانا حاضر تخلو الارض من امام ؟ فقال لا

حدثنا ابي ره قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميرى قال حدثنا محمد بن عيسى عن ابن محبوب عن على بن حمزة عن ابي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال ان الله اجل و اعظم من ان يترك الارض بغير امام عادل

حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا العباس بن الفضل المقرى قال حدثنا محمد بن على بن منصور قال حدثنا عمرو بن عون قال حدثنا خالد عن الحسن بن عبدالله عن ابي الضحى عن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

يزيد كناسى گويد امام پنجم فرمود اى ابوخالد زمين يك روز بى‌حجت خدا بر مردم نميماند و از روزيكه خداى عزوجل آدم را خلق كرده و در زمين سكونت داده بى‌حجت نبوده

•• عبدالله بن خراش بصرى گويد مردى از امام ششم پرسيد كه زمين يكساعت بى امام ميباشد؟ گفت زمين خالى از حق نيست

•• عبدالله بن ابى يعفور از امام ششم پرسيد آيا زمين بى‌امام واگذاز شود؟ فرمود نه گويد گفتم دو امام باهم ميباشد؟ فرمود مگر آنكه يكى خاموش باشد

•• حسن بن بشار واسطى گويد حسين بن خالد بامام هشتم درحضور من عرضكرد زمين خالى از امام ميماند؟ فرمود نه

•• امام ششم فرمود براستى خدا برتر و بزرگ‌ترست از اينكه زمين را بى امام عادل وانهد

زيد بن ارقم گويد رسولخدا (ص) فرمود براستى من درميان شما ثقلين را بجا ميگذارم كه كتاب خدا وعترت خودم باشند براستى آنها ازهم جدا نشوند تا درسرحوض برمن درآيند

حدثنا محمد بن ابراهيم بن احمد بن يونس قال حدثنا العباس بن الفضل عن ابي ذرعه عن كثير ابن يحيى ابي مالك عن ابي عوانة عن الاعمش قال حدثنا حبيب بن ابي ثابت عن عامر بن واثله عن زيد بن ارقم قال لما رجع رسول الله ﷺ من حجة الوداع فنزل بغدير خم ثم امر بدوحات فقمم ما تحتهن ثم قال كاني قد دعيت فاجبت اني تارك فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله وعترتي اهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ثم قال ان الله مولای وانا مولى كل مؤمن ومؤمنة ثم اخذ بيد علي بن ابي طالب عليه السلام ثم قال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قال فقلت لزيد بن ارقم انت سمعت من رسول الله ﷺ فقال ماكان في الدوحات احد الاراه بعينيه وسمعه باذنيه

حدثنا محمد بن جعفر بن الحسين البغدادی قال حدثنا عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز املاء قال حدثنا بشر بن الوليد قال حدثنا محمد بن طلحة عن الاعمش عن عطية بن سعيد عن ابي سعيد الخدری ان النبي ﷺ قال اني اوشك اني ادعى فاجيب و اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله عزوجل وعترتي كتاب الله حبل ممدود بين السماء والارض و عترتي اهل بيتي وان العليم الخبير اخبرني انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا بماذا تخلفوني فيهما

حدثنا محمد بن عمرو البغدادی قال حدثنا محمد بن الحسن بن حفص الخثعمی قال حدثنا محمد بن عبيد قال حدثنا صالح بن موسى قال حدثنا عبدالعزيز بن رفيع عن ابي صالح عن عن ابي هريرة قال قال رسول الله ﷺ انی قد خلفت فيكم شيئين لن تضلوا بعدی ابدا ما اخذتم بهما وعملتم

• • عامر بن واثله از زيد بن ارقم باز گويد چون رسولخدا (ص) از حجت الوداع بر گشت، در غدير خم فرود آمد سپس دستور داد زير چند درخت را جاروب کردند سپس فرمود گويا مرا نزد خدا دعوت کردند ومن اجابت کردم من ثقلين را درميان شما ميگذارم يکی ازديگری بزرگ تراست کتاب خدا وعترت من که اهل بيت منند بيائيد چگونه بجای من بر آنها رفتار می کنيد زيرا که اين دوازهم جدا نشوند تا سر حوض برمن درآيند سپس فرمود خدا مولای منست ومن مولای هر مؤمن و مؤمنه سپس دست علی بن ابيطالب را گرفت و پس از آن فرمود هر کس را من ولی اوهستم اين ولی اواست بارخدايا دوستشرا دوست دار ودشمنشرا دشمن دار گويد من بزيد بن ارقم گفتم توخود اين را از رسول خدا شنيدی؟ گفت کسی زير آن درختها نبود مگر آن که بچشم خود ديد و بگوش خود شنيد. از ابو سعيد خدری روايت شده که راستی پيغمبر (ص) فرمود نزديك است که دعوت شوم و اجابت کنم و براستی من دو ثقل در شما بجا ميگذارم کتاب خدای عزوجل وعترت خودم، کتاب خدا ريسمانيست ميان آسمان وزمين کشيده است و عترت من اهل بيت منند و بدرستی که دانای خبير بمن اطلاع داده که اين دوازهم جدانشوند تا سرحوض بر من وارد شوند بيائيد بچه وضعی بجای من باآنها رفتار می کنيد؟•

ابوهريره گويد رسولخدا فرمود من درميان شما دوچيز بجا ميگذارم که هرگز پس از من گمراه نشويد تاآن دورا بگيريد و بدانچه درآنها است عمل کنيد کتاب خدا وسنت خودم براستی آنها

بما فيهما كتاب الله وسنتي وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

حدثنا محمد بن عمرو الحافظ قال حدثنا لقسم بن عباد قال حدثنا سويد قال حدثنا عمرو بن مصالح عن زكريا عن عطية عن ابى سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انى تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله جل وعز حبل ممدود و عترتى اهل بيتى و لن يفترقا حتى يردا على الحوض

حدثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد قال اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان القشيري قال حدثنا الحسين بن حميد قال حدثنى اخى الحسن بن حميد قال حدثنى على بن ثابت الدهان قال حدثنى سوادو(سعاد هوابن سليمان خ ل) هو ابن سليمان عن ابى اسحق عن الحرث عن على عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انى امرء مقبوض و اوشك ان ادعى فاجيب وقد تركت فيكم الثقلين احدهما افضل من الاخر كتاب الله و عترتى اهل بيتى و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

حدثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد قال حدثنا القشيري قال حدثنا المغيرة بن محمد بن المهلب قال حدثنى ابى قال حدثنى عبدالله بن داود عن فضيل بن مرزوق عن عطية العوفى عن ابى سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انى تارك فيكم امرين احدهما اطول من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض طرف بيدالله وعترتى الا و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فقلت لابي سعيد من عترته؟ قال اهل بيته عليهم السلام

حدثنا على بن الفضل البغدادى قال سمعت اباعمر و صاحب ابى العباس تغلب يقول سمعت ابا العباس تغلب سئل عن معنى قوله صلى الله عليه وآله انى تارك فيكم الثقلين لم سميا الثقلين قال لان

ازهم جدا نشوند تا سرحوض برمن وارد شوند

•• ابى سعيد گويد كه رسولخدا (ص) فرمود براستى من درميان شما ميگذارم آنچه راكه اگر بدان تمسك كنيد هرگز گمراه نشويد كتاب خداى جل وعز كه رشته‌اى است كشيده وعترت من اهل بيتم وهرگز ازهم جدا نشوند تا برسر حوض برمن وارد شوند

حرث گويد على عليه السلام فرمود كه رسولخدا (ص) فرمود من مردى گرفتارم و نزديك است دعوت شوم اجابت كنم و بتحقيق كه ثقلين را درميان شما گذاردم يكى بهتر و بزرگتر از ديگرى است كتاب خدا و عترت خودم اهل بيتم و براستى آنها از هم جدا نشوند تاسر حوض بر من وارد شوند •

ابى سعيد خدرى گويد رسولخدا فرمودمن درميان شما دوامر ميگذارم يكى درازتر ازديگرى است كتاب خدا رشته‌ايكه ازآسمان تا زمين كشيده است وسرش بدست خداست وعترت خودم هلااين دو از هم جدا نشوند تا درسرحوض برمن وارد شوند عطيه عوفى راوى حديث گويد بابى سعيد گفتم عترت او كيست گفت اهل بيت او ، على بن فضل بغدادى براى ما باز گفت كه از ابوعمرو صاحب ابوالعباس تغلب شنيدم ميگفت از ابوالعباس تغلب پرسش شد از معنى گفتار رسولخدا (ص) انى تارك فيكم الثقلين

التمسك بهما ثقيل.

حدثنا الحسن بن علي بن سعيد (شعيب خ ل) الجوهري ابو محمد قال حدثنا عيسى بن محمد العلوي قال حدثنا ابوعمرو احمدبن ابی حازم الغفاری قال حدثنا عبدالله بن موسی عن شریک عن الرکین بن الربیع عن القاسم بن حسان بن زیدعن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الا و عترتي اهل بيتی إلاوانهما الخليفتان من بعدی و لن يفترقا حتى يردا على الحوض.

حدثنا الحسن بن علي بن شعيب ابو محمد الجوهری قال حدثنا عيسى بن محمد العلوی قال حدثنا الحسين بن الحسن الحميری بالكوفة قال حدثنا الحسن بن الحسين العرنی عن عمرو جميع عن ابی المقدام عن جعفربن محمد عن ابيه علیهما السلام قال اتيت جابربن عبدالله فقلت اخبرنی عن حجة الوداع فذكر حديثاً طويلا ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم ما ان ما تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی ثم قال اللهم اشهد ثلثاً

حدثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد قال اخبرنا محمدبن احمدبن حمدان القشيري قال حدثنا ابوالحاتم المغيرة بن محمدبن المهلب قال حدثنا عبدالغفار بن محمدبن كثير الكلابی الكوفی عن جریربن عبدالحمید عن الحسن بن عبيدالله عن ابي الضحی عن زیدبن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتی اهل بيتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

حدثنا الحسن بن عبدالله قال اخبرنا محمدبن احمد القشيری قال حدثنا الحسين بن حميد قال حدثني احمد اخی الحسن بن حميد قال حدثنا علي بن ثابت الدهان قال حدثنا سعاد(سواد

که چرا ثقلین نامیده شدند؟ گفت چون تمسك بدانها سنگین است

۰۰ زیدبن ثابت گوید رسولخدا فرمود براستی من درمیان شما دو ثقل میگذارم کتاب خداو عترت خودم اهل بیتم هلااین دو بعد از من خلیفه اند و از هم جدا نشوند تا در سر حوض بر من وارد شوند

امام پنجم علیه‌السلام گوید نزد جابر بن عبدالله رفتم و گفتم مرا از حجة الوداع خبرده یك حدیث طولانی یادآورشد سپس گفت رسولخدا (ص) فرمود براستی من‌درمیان شما چیزی بجامیگذارم که تابدان تمسك جوئید هرگز بعد از من گمراه نشوید کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم سپس سه‌بار فرمودخدایا گواه باش

زیدبن ارقم گوید رسولخدا فرمود بدرستی که من بجا میگذارم درمیان شما آنچه را که اگر بدان تمسك جوئید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم زیرا که آن دو ازهم جدا نشوند تاسرحوض برمن در آیند

حرث ازعلی علیه‌السلام روایت کرده که‌رسولخداصلی الله علیه‌وآله‌و سلم‌فرمود بدرستی که‌من‌مردی‌هستم

خ ل) و هو ابن سليمان عن ابی اسحق عن الحرث عن علی عليه السلام قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله انی امرمقبوض و اوشک ان ادعی فاجیب وقد ترکت فیکم الثقلین احدهما افضل من الاخر کتاب الله عزوجل و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

حدثنا الحسن بن عبدالله قال حدثنا القشیری قال حدثنا المغیرة بن محمد قال حدثنی ابی قال حدثني عبدالله بن داود عن الفضل بن مرزوق عن عطية العوفی عن‌ابی سعید الخدري قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله انی تارك فیکم امرین احدهما اطول من الاخر کتاب‌الله‌حبل ممدودمن السماء إلى الارض طرف‌بیدالله وعترتي إلاوانهمالن یفترقا حتی یردا علی‌الحوض‌فقلت لابي سعید من عترته فقال اهل بیته

حدثنا محمدبن عمر الحافظ البغدادی قال حدثنی عبدالله بن سلیمان بن الاشعث قال حدثنا احمدبن معلی الآدمي قال حدثنا یحیي بن حماد قال حدثنا ابوعوانة عن الاعمش عن حبیب بن ابي ثابت عن عمروبن واثلة عن زیدبن أرقم قال لما رجع رسول‌الله صلى الله عليه وآله من حجة الوداع نزل غدیر خم فامر بدوحات فقممن ثم قام فقال کانی قد دعیت فاجبت اني قدترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله و عترتي أهل بیتي فانظروا کیف تخلفوني فیهما فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض قال ثم قام و قال ان الله جل و عز مولای و أنا مولی کل مؤمن و مؤمنة ثم أخذ علي بن أبیطالب عليه السلام فقال من کنت ولیه فعلی ولیه فقلت لزیدبن ارقم انت سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله قال ما کان في الدوحات أحد إلا و قد رآه بعینیه و سمعه باذنیه

که گرفته شوم نزدیك است دعوت شوم واجابت کنم وبتحقیق که ثقلین را درمیان شما بجاگزاردم یکی از دیگری بهتر است کتاب خدای عزوجل وعترت خودم اهل بیتم زیرا که این دوازهم جدا نشوند تا سرحوض برمن وارد شوند

ابی سعید خدری گوید رسولخدا (ص) فرمود براستی من دو امردرمیان شما میگذارم که‌یکی از دیگری درازتر است کتاب خدا رشته‌ایکه ازآسمان بزمین کشیده شده و سرش بدست خداست و خاندان خودم هلااین دوازهم جدا نشوند تا سرحوض بمن وارد شوند، عطیه عوفی گوید بابی سعید گفتم عترت او کیست؟ گفت اهل بیتش

زیدبن ارقم گوید چون رسولخدا از حجة‌الوداع برگشت، در غدیر خم فرود آمد دستور داد زیر درختهای دوحات‌راجاروب کردند سپس برخاست و گفت گویا که من دعوت بخداشدم واجابت کردم من ثقلین را بجا میگذارم که یکی ازدیگری بزرك‌تر است‌کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم بیائید چگونه بجای من باآن‌ها رفتار می کنید زیرا که این دوازهم جدا نشوند تا سرحوض بر من وارد شوند گوید سپس فرمود براستی خدای جل وعز مولای منست ومن مولای‌هر مؤمن ومؤمنه سپس دست علی بن‌ابی‌طالب راگرفت وفرمود هرکس رامن ولی اویم علي ولی اواست‌عمروبن واثله گوید من بزیدبن ارقم گفتم تو این‌را ازرسولخدا شنیدی؟ گفت کسی‌زیرآن‌درختها نبودجز آن که بچشم‌خود دید و بگوش خود نشنید

حدثنا محمد بن عمر و قال حدثني عبدالله بن يزيد أبو محمد البجلي قال حدثنا محمد بن طريف قال حدثنا ابن الفضيل عن الاعمش عن عطية عن أبي سعيد عن حبيب بن ابي ثابت عن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كاني قد دعيت فاجبت اني تارك فيكم الثقلين أحدهما اعظم من الاخر كتاب الله عزوجل حبل ممدود من السماء إلى الارض و عترتي أهل بيتي فانهما لن يزالا جميعا حتى يردا علي الحوض فانظروا كيف تخلفوني فيهما.

حدثنا محمد بن عمر قال حدثنا أبوجعفر محمد بن حسين بن حفص عن عباد بن يعقوب عن أبي مالك عمرو بن هاشم الحري (الحبى خ ل) عن عبدالملك عن عطيه أنه سمع اباسعيد يرفع ذلك إلى النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال ايها الناس أني تارك فيكم ما أن اخذتم به لن تضلوا بعدى الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله عزوجل حبل ممدود من السماء إلى الارض و عترتي اهل بيتي إلا و أنهما لن يفترقا حتي يردا علي الحوض.

حدثنا محمد بن عمر قال حدثني الحسن بن عبدالله بن محمد بن علي التميمي قال حدثني ابى قال حدثني سيدى علي بن موسى بن جعفر بن محمد قال حدثني أبي عن ابيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد عن ابيه على عن ابيه الحسين بن على عن ابيه على صلوات الله عليهم قال قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي و لن يفترقا حتى يردا على الحوض.

حدثنا ابو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان النيسابوري قال حدثني عمي ابو عبدالله محمد بن شاذان عن الفضل بن شاذان قال حدثنا عبدالله بن موسى قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحق عن عيسى بن معتمر قال رأيت اباذر الغفاري ره آخذاً بحلقه باب الكعبة وهو يقول الا من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا

زید بن ارقم گوید رسولخدا (ص) فرمود گویا من دعوت شدم و اجابت کردم براستی من ثقلین را درمیان شما بجامیگذارم که یکی از دیگری بزرگتر است کتاب خدای عزوجل رشته‌ای کشیده از آسمان تازمین وعترت خودم اهل بیتم براستی آنها همیشه باهم هستند تا درسرحوض برمن وارد شوند بپائید چگونه بجای من باآنها رفتار می کنید؟

•• ابی سعید دریك حدیث مرفوعی از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود ای مردم براستی من درمیان شما میگذارم چیزیرا که اگر بدان اخذ کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید وآن ثقلین است که یکی از دیگری بزرگتر است کتاب خدای عزوجل رشته کشیده از آسمان تا زمین وعترتم اهل بیتم هلااین دو ازهم جدا نشوند تا سرحوض برمن وارد شوند

•• امام هشتم بسند پدرانش روایتکرده که پیغمبر (ص) فرمود براستی من بجاگذارم در میان شما ثقلین را کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم و هرگز ازهم جدا نشوند تا در سر حوض بر من وارد شوند

•• عیسی بن معتمر گوید دیدم ابوذر غفاری رحمه الله بحلقه درخانه کعبه چسبیده است و میگوید هلاهرکس مرا می شناسد میشناسد هرکس مرا نمی شناسد بداند من ابوذر جندب بن سکن می باشم شنیدم رسول

ابوذر جندب بن السکن سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله یقول اني خلفت فيكم الثقلين كتاب‌الله و عترتي اهل‌بيتي و انهما لن يفترقا حتى يردا على‌الحوض الاوان مثلهما فيكم كسفينة نوح من ركب فيها نجا ومن تخلف عنها غرق

حدثنا شريف‌الدين ابو محمد الصدوق ابوعلي محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن زرارة بن عبدالله بن الحسن بن الحسين بن علی‌بن‌الحسين بن علی بن أبي‌طالب صلوات‌الله عليهم قال حدثنا علی‌بن محمد بن قتيبه قال حدثنا الفضل بن شاذان‌النيسابوری قال حدثنا عبدالله بن موسى عن شريك عن ركين بن الربيع عن القسم بن حسان عن زيد بن ثابت قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله اني تارك فيكم الثقلين كتاب‌الله وعترتي اهل‌بيتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على‌الحوض

حدثنا عبدالواحد بن محمد بن‌عبدوس العطار النيسابوری رضا قال حدثنا علي بن محمد بن قتيبة عن الفضل بن شاذان قال حدثنا اسحق بن ابراهيم قال حدثنا عيسى بن يونس قال حدثنا زكريا بن ابی‌زايدة عن عطية‌العوفي عن‌ابي سعيد الخدری قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله اني تارك فيكم الثقلين احدهما اكبرمن‌الاخر كتاب‌الله حبل‌ممدود من‌السمآء الى‌الارض و عترتي اهل‌بيتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على‌الحوض

حدثنا ابي رضا قال حدثنا علی بن محمد بن قتيبة قال حدثنا الفضل بن شاذان قال حدثنا اسحق بن ابراهيم عن جرير عن الحسن بن عبدالله عن ابی‌الضحی عن زيد بن ارقم عن‌النبی صلی الله علیه و آله قال انی‌تارك فيكم كتاب‌الله وعترتی اهل‌بيتی فانهما لن يفترقا حتى يردا على‌الحوض

حدثنا محمد بن الحسن بن‌احمدبن‌الوليدرضا قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن‌احمدبن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن حماد بن عيسى عن ابراهيم بن عمر اليمانی عن سليم بن

خدا صلی‌الله علیه‌وآله می‌فرمود براستی من بجای خود نشانیدم درمیان‌شما ثقلین را کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم و براستی آنها ازهم جدا نشوند تا درسرحوض برمن وارد شوند هلا مثل آنها در میان شما چون کشتی نوح است هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف کرد غرق شد .

.. زیدبن ثابت‌گوید رسولخدا (ص) فرمود من درمیان شماثقلین را بجا میگذارم کتاب‌خدا وعترت خودم اهل بیتم براستی این دو از هم جدا نشوند تا سرحوض برمن‌واردشوند

.. ابی سعید خدری گوید رسولخدا صلی‌اله علیه وآله وسلم فرمود براستی من ثقلین‌را در میان شما میگذارم که یکی بزرگ‌تر ازدیگریست کتاب خدا رشته کشیده از آسمان تازمین و عترتم اهل بیتم براستی این دو ازهم جدا نشوند تادرسر حوض برمن واردشوند.

زیدبن ارقم گوید پیغمبر (ص) فرمود براستی من درمیان شما بجا میگذارم‌کتاب خدا وعترت خودرا اهل بیتم را براستی آنها ازهم جدا نشوند تادرسرحوض بمن وارد شوند.

..سلیم بن قیس هلالی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود بدرستی که خدای تبارک وتعالی

قیس الهلالی عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال ان الله تبارك وتعالی طهرنا وعصمنا وجعلنا شهدآء علی خلقه وحججا فی ارضه و جعلنا مع القرآن وجعل القرآن معنا لانفارقه ولایفارقنا

حدثنا محمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضا قال حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابیه عن محمد بن ابی عمیر عن غیاث بن ابراهیم عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین بن علی عن ابیه الحسین بن علی علیهما السلام قال سئل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عن معنی قول رسول الله صلی الله علیه وآله انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی من العترة فقال انا و الحسن و الحسین والائمة التسعة من ولد الحسین تاسعهم مهدیهم و قائمهم لایفارقون کتاب الله ولایفارقهم حتی یردوا علی رسول الله صلی الله علیه وآله حوضه

حدثنا علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله البرقی عن ابیه عن جده احمد بن ابی عبدالله البرقی عن ابیه عن جده احمد بن ابی عبدالله عن ابیه محمد بن خالد عن غیاث بن ابراهیم عن ثابت بن دینار عن سعد بن طریف عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی بن ابی طالب علیه السلام یا علی انا مدینة الحکمة وانت بابها ولن تؤتی المدینة الا من قبل الباب فکذب من زعم انه یحبنی ویبغضك لانك منی وانا منك لحمك من لحمی ودمك من دمی وروحك من روحی وسریرتك سریرتی وعلانیتك علانیتی و انت امام امتی وخلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعك و شقی من عصاك و ربح من تولاك و خسر من عاداك و فاز من لزمك و هلك من فارقك مثلك و مثل الائمة من ولدك بعدی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و مثلکم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیمة

ما را پاکیزه کرد معصوم کرد ومارا گواه برخلق خودوحجتها در زمین خود نمود ما را با قرآن قرار دادو قرآن را با ما نه ما از آن جدا شویم و نه ازماجداشود.

** امام چهارم فرمود که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسش شد از معنی قول رسولخدا (ص) براستی من بجا گذارم درمیان شما ثقلین کتاب خدا وعترت خودرا که چه کسانند عترت ؟ فرمود منم و حسن، حسین و نه امام ازفرزندان حسین که نهمی آنهامهدی وقائم آنها است از کتاب خدا جدا نشوند و آنهم ازآنها جدا نشود تا بررسولخدادرسر حوضش درآیند.

** ابن عباس گوید رسولخدا (ص) بعلی بن ابی‌طالب علیه السلام فرمود ایعلی من شهر دانشم و تو درآنی وهرگز درشهر وارد نشوند جز از درآن دروغ گفته کسی که گمان برد مرا دوست دارد و تورا دشمن داشته باشد، زیرا من ازتوام وتوازمن گوشتت از گوشت منست وخونت ازخون منست و روحت از روح من، بنهانت پنهان منست وآشکارت آشکارمن تو امام امت من وخلیفه من هستی بر آنها بعداز من، سعادتمند است کسی که تورا اطاعت کند وبدبخت است کسی که تو راگناه ورزد سود برد کسیکه ولایت تورا دارد وزیانمند است کسیکه تورا دشمن دارد فائز است کسی که ملازم تو باشد و هلاك است کسیکه‌از تو جدا شود مثل‌تو ومثل امامان از فرزندانت مثل کشتی نوح است هرکس برآن سوارشود نجات یابد وهرکس تخلف کند غرق شود ومثل شما مثل ستاره‌گانست هر

قال‌مصنف‌هذا الكتاب ره ان سال سائل عن قول النبيﷺ انی تارك فيكم ما ان‌تمسكتم به لن تضلوا بعدی كتاب‌الله و عترتی الا و انهما لن يفترقا حتي يردا علی الحوض فقال ماتنكرون ان يكون ابوبكر من العترة وكل بني‌امية من العترة اولاتكون العترة الا لولد الحسين فلا يكون علي بن أبي‌طالب من‌العترة ؟ فقيل له انكرت ذلك لما جاءت به اللغة و دل عليه قوله ﷺ فاما دلالة قوله عليه‌السلام فانه قال عترتي اهل‌بيتي والاهل مأخوذ من اهالة البيت و هم الذين يعمرونه فقيل لكل من عمرالبيت اهل كما قيل لمن عمر البيت اهله و لذلك قيل لقريش آل‌الله لانهم عمار بيته والال الاهل قال‌الله عزوجل فی‌قصة لوط **فاسر باهلك بقطع من‌الليل وقال‌الا آل لوط نجيناهم بسحر** فسمی الال اهلا و الال في اللغة الاهل و انما اصله ان العرب اذا ارادت ان يصغر الاهل فقالت اهيل ثم استثقلت اهلا فقالت آل‌و اسقطت الهاء فصار معنی الال كل من رجع الی الرجل اهله بنسبه ثم استعير ذلك فی الامة فقيل لمن رجع الی النبي ﷺ بدينه آل قال الله عزوجل **ادخلوا آل فرعون اشدالعذاب** و انما صح ان الال فی قصة فرعون متبعوه لان الله عزوجل انما عذبه علی الكفر و لم يعذبه علی النسب فلم يجز ان يكون قوله ادخلوا آل فرعون اهل‌بيت

آنگاه که ستاره‌ای نهان شود ستاره دیگر برآید تاروزقیامت

مصنف این کتاب گوید ـ اگر کسی اعتراض کند که عترت در گفته پیغمبر که (من دوچیز در میان شما بجا میگذارم که تا بآنها تمسك جوئید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترت خودم هلا اینها ازهم جدا نشوند تادرسر حوض بمن وارد شوند.

اگر بمعنی خویش باشد ابوبکر وبنی‌امیه هم از عترت باشند و اگر بمعنی خصوص ذریه و نژاد باشد مقصود از آن اولاد فاطمه است فقط شامـل اولاد حسین می شود و شامل علی بن ـ ابی‌طالب نیست .

جواب اینست که :

۱ـ از مراجعه بلغت معلوم می‌شود عترت شامل دیگران نیست‌زیرا‌خود روایت‌عترت‌را باهل بیت تفسیر کرده و اهل بیت همان کسانی هستند که درمحیط خانه هستند، اهل ماخوذ است از اهالة البیت و آنان کسانیند که خانه را آباد می‌کنند بهرکس خانه‌ای‌را آباد می‌کند اهل آن‌گویند ازاین جهت قریش‌را آل‌الله نامیدند برای آنکه عمار خانه خدا بودند و آل بمعنی اهل است. خدای عزوجل در قصه لوط (در سوره حجر آیه ٦٥) درشب‌هنگام اهل خودرا بیرون ببر ودرسوره قمر آیه ٣٤ درهمان داستان لوط فرماید جز آل لوط که درسحر آنها را نجات دادیم و از اهل بآل تعبیر‌کرده و اصل آل درلغت همان اهل است زیرا عرب درتصغیر آن اهیل گوید سپس تلفظ بکلمه اهل را سنگین دانسته و آل تلفظ کرده و هاءرا برداشته ومعنی‌آل کسانی‌استکه از خاندان انسان باانسان برمیگردند و پیوسته‌اندو درامت‌هم‌بطوراستعاره‌استعمال شده‌است و برای‌هر که در دین‌خود به پیغمبر مراجعه کند آل گفته‌اند، خدای عزوجل درسوره مؤمن آیه ٤٦ فرماید آل فرعون‌رادرعذاب سختتر در آورید ومصحح اینکه مقصود از آل در این آیه همه پیروان فرعونست اینست که خدای عزوجل اورا بر کفر عذاب کرده نه بر نسبت خاندانی ونمی‌شود که مقصود از ادخلوا آل فرعون

فرعون فمتی قال‌قائل آل الرجل‌فانما یرجع بهذا القول الی اهله الا ان یدل علیه بدلالة الاستعارة کما جعل الله جل و عز بقوله ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و روی ان الصادق علیه السلام انه قال والله ما عنی فی‌هذه الا ابنیه و اما الاهل فهم الذریة من ولد الرجل و ولد ابیه وجده و دینه علی ماتعورف ولا یقال لولد الجدالابعداهل الا تری ان العرب لا تقول للعجم اهلنا و ان کان ابراهیم علیه السلام جدهما و لا یقول من العرب مضر لایاد اهلنا ولا لربیعة ولا تقول قریش لسایر ولدمضر اهلنا و لوجاز ان یکون سایر قریش اهل الرسول صلی الله علیه و آله بالنسب لکان ولد مضر و سایر العرب أهل فالاهل اهل بیت الرجل و دینه فاهل رسول‌الله صلی الله علیه و آله بنو هاشم دون سایر البطون فاذا ثبت ان قوله صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی فسأل سائل ما العترة فقد فسرها هو صلی الله علیه و آله بقوله أهل بیتی و هکذا فی اللغة ان العترة شجرة تنبت علی باب حجر الضب قال العنکی (الهزلی خل) شعر:

فما کنت اخشی ان اقیم خلافهم   بستة ابیات کما ینبت العتر

قال ابوعبیدة فی کتاب الامثال حکاه عن ابی عبید العترة والقطر اصل للانسان ومنه‌قولهم عادت لعترها المیسر أی عادت إلی خلق کانت فارقته فالعترة فی اصل اللغة أهل الرجل و کذا قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله عترتی اهل بیتی فبین ان العترة الاهل والاهل الولد و غیرهم ولو لم یکن

خصوص خاندان فرعون باشد وهرآنگاه که گوینده‌ای گوید آل رجل مقصودهمان اهل خانه اواست مگر قرینه‌ای بیاورد که معنی دیگریست چنانچه خدای عزوجل‌درادخلوا آل فرعون آورده است و از حضرت صادق روایت شده که مقصود پیغمبر از عترت دراینحدیث همان دوفرزند او حسن وحسین است ولی اهل درلغت بمعنی نژاد و فامیل است از فرزندان‌پدرش وجدنزدیکش چنانچه متعارف است و اهل بفرزندان جد دور استعمال نمی‌شود نبینی که عرب بعجم نگوید اهل ما با اینکه ابراهیم جد مشترك هردو است و درمیان عرب هم مضری‌ایادی وربیعه را اهل خود نداندوتریش هم باولاددیگر مضر اهل ما نگوید و اگر روا بود که همه قریش خاندان نژادی پیغمبر باشند باید همه اولاد مضرو دیگران ازعرب اهل یکدیگر شمرده‌شوند اهل‌بیت هرمردمی همان خویشان نزدیك او هستند اهل رسولخدابنوهاشمندنه دیگران ازخاندان‌های‌قریش

۲ـ خود پیغمبر درضمن حدیث انی‌مخلف فیکم ماان‌تمسکتم به‌لن‌تضلوا کتاب‌الله وعترتی اهل بیتی ـ عترترا باهـل بیت‌خود تفسیر کرده و در اصل لغت عترت درختی است که بر در سوراخ سوسمار میروید.عنکی گوید

من نترسیدم که قیام کنم بر خلاف ایشان ـ برای شش گیاه که روئیده مانند گیاهان‌عتر

در کتاب امثال از ابوعبیده حکایت‌کرده است که عترت‌اصل انسان است و ازاین جا است‌قول عرب که درقمار میگویند میسر بعترت برگشت یعنی وا‌پس رفت وبآنجا رسیدکه از آنجا آمده بود و عترت در اصل‌لغت اهل و خاندان مرد هستند رسولخدا (ص) هم همین طور تفسیر کرده و فرمود عترت من اهل بیت من هستند وبیان‌کرده استکه عترت اهل است واهل فرزند است و دیگران از

العترة الاهل و كانوا الولد دون ساير اهله لكان قوله ﷺ انى مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله و عترتي اهل بيتي و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض لم يدخل علي بن أبي طالب عليه السلام في هذه الشريطة لانه لم يدخل في العترة فلايكون علي عليه السلام ممن لايفارقه الكتاب ولا ممن ان تمسكنا به لن تضل ولايكون فيمن دخل في هذه القول فيكون كلام النبي صلى الله عليه وآله خاصا غير عام فان صلح ان يكون خاصا في الولد صلح ان يكون في بعض الولد لانه ليس في الكلام ما يدل على خصوصه في جنس دون جنس و مما يدل ان عليا عليه السلام داخل في العترة قوله ﷺ انهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض وقد اجتمعت الامة إلا من شذ ممن لا يعد في ذلك بخلاف ان عليا عليه السلام لم يفارق حكم كتاب الله و ان رسول الله ﷺ لم يخلف في وقت مضيه احدا أعلم بكتاب الله منه وقد كان الحسن والحسين عليهما السلام ممن خلفهما فهل في الامة من يقول انهما اعلم بكتاب الله منه وهل كانا إلا آخذين عنه و مقتدين به ولا يخلو قوله صلى الله عليه وآله اني مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا لكل عصر اراد او لعصر دون عصر فان كان لكل عصر فالعصر الذى كان علي ﷺ قائما فيه من كان مخلفا فينا هل كان الحسن والحسين هما المرادين بهذا القول أو علي عليه السلام فان قال قائل انه الحسن والحسين عليهما السلام اوجب انهما كانا في وقت مضى النبي ﷺ اعلم من ابيهما عليهما السلام و خرج من لسان الامة و ان قال ان النبي ﷺ اراد بهذا

خویشان و اگر عترت شامل همه اهل نمی‌شد وهمان‌خصوص‌فرزند بود قول پیغمبر (ص) انی‌مخلف فیکم ما ان تمسکتم به‌لن تضلوا کتاب‌الله و عترتی‌اهل‌بیتی وانهمالن یتفرقاحتی یردا علی‌الحوض‌شامل حال علی‌بن ابی‌طالب نمی‌شد زیرا که اوداخل درعترت‌نبود وعلی‌آن کس‌نمی‌شد که قرآن از اوجدا نشود ونه آنکه اگر باو تمسك جوئیم هرگز گمراه نشویم ودرکسانی نبودکه داخل این وصیت باشد وکلام پیغمبر خاص بود وعمومی‌نداشت و اگر بتوان آنرا بفرزند مخصوص دانست ممکن است اورا یکی ازفرزندان دانست زیرا قرینة بر تعیین آن مخصوص در میان نیست .

۳ـ دلیل دیگر براینکه امیرالمؤمنین داخل عترتست قول پیغمبر (ص) است بدرستیکه آنان از یکدیگر جدا نشوند تاسرحوض برمن‌درآیندوهمه‌امت اسلامی جزمعدودی که اعتناء بخلاف آنان نیست‌قائلند که‌علی‌علیه‌السلام‌ازحکم‌کتاب‌خداجدانیست و بر اینکه رسولخدا دروقت وفاتش کسی‌را بجای خود نگذاشته که بکتاب خدا اعلم ازاو باشد ومحققاً حسن وحسین از کسانیند که خلیفه‌اویند و در این حدیث داخلند آیادرمیان امت کسی هستکه بگوید آنها ازعلی اعلم بکتاب خدا بودند و معلوم‌استکه آنهاشاگرداو بودند وپیرواو

٤ـ گوئیم مقصود پیغمبر ازنصب خلیفه‌ایکه وسیله هدایت باشد و تعیین آن در کتاب و عترت نسبت بهمه اعصار است یاعصر مخصوص اگر مقصود همه اعصاراست درآن عصریکه علی علیه‌السلام قیام بامامت داشت کدام یك ازعترت درمیان ما امت خلیفه او بودند آیا مقصود از این قول حسن و حسین بودند یاعلی (ع) اگر کسی گوید حسنین بودند لازم آیدکه‌آنها هنگام‌وفات پیغمبر ازپدرخود اعلم باشند و این قائل بزبان امت اسلامی آشنا نیست واگر کسی گوید مقصود پیغمبر این بوده که

وقتنا دون وقت اجاز علی نفسه ان یکون اراد بعض العترة دون البعض لانه لیس الوقت الـذی یدیه خصمنا احق بما یدعیه فیه من قول غیره ولابد من ان یکون النبی صلی الله علیه و آله عم بقوله التخلیف لکل الاعصار والدهور او خص فان کان عم فالعصر الذی قام فیه علی بن أبیطالب علیه السلام قداوجب ان یکون من عترته اللهم الا أن یقال أنه ظلم إذ کان بحضرته من ولده من هو اعلم منه و هـذا لایقوله مسلم ولا یجیزه علی رسول الله صلی الله علیه و آله مؤمن و کان مرادنا بایراد قول النبی صلی الله علیه و آله انهما ان یفترقا حتی یردا علی الحوض فی هذا الباب اثبات لاتصال أمر حجج الله علیهم السلام إلی یوم القیمة و ان القرآن لایخلو من حجة مقترن إلیه من الائمة الذین هم العترة علیهم السلام یعلم حکمه إلی یوم القیمة لقوله صلی الله علیه و آله لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و هکذا قوله صلی الله علیه و آله ان مثلهم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم إلی یوم القیمة تصدیق لقولنا ان الارض لایخلو من حجة الله علی خلقه ظاهر مشهورا و خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله عزوجل و بیناته وقد اخبر النبی صلی الله علیه و آله من العترة المقرونة إلی کتاب الله جل و عز فی الخبر الذی حدثنا به أحمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسن بن علی السکری عن محمد بن زکریا الجوهری عن محمد بن عمارة عن ابیه عن الصادق جعفر بن محمد عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن علی بن أبیطالب صلوات الله علیهم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانهما لـن یفترقا حتی یردا علی الحوض کهاتین و ضم بین سبابتیه فقام الیه جابر بن عبدالله الانصاری وقال

کتاب وعترت دریک وقت خاصی خلیفه اویند نه در همه وقت این تخصیص بدون دلیل است و باید ملزم شود که مقصود از عترت هم فرد خاصی بوده زیرا ادعای وقت بخصوصی بدون دلیل بهتر نیست از این قول بناچار باید مقصود پیغمبر از خلافت قرآن وعترت همه اعصار و ازمان باشد یاعصر خاصی اگر عموم مقصود است پس باید در آن عصریکه علی بن ابیطالب قیام بامامت کرد از عترت محسوب باشد مگر کسی گوید ازعترت نبود ولی ظلم کرد ومقام فرزندش‌را که از او اعلم بود غصب کرد این را هیچ مسلمانی نگوید و بررسولخدا روا نداند هیچ مؤمنی

مقصود ما از نقل فرموده پیغمبر دراینجاکه آن دوهرگز ازهم جدا نشوند تا درسرحوض برمن درآیند دراین باب این بود که ثابت کنیم امامت وشغل حجتهای خدا تا روز قیامت ادامه دارد وقرآن هرگز ازیك حجتی از امامان عترت که با او باشد خالی نباشد برای آنکه حکم آن‌را در هرعصری تا روزقیامت بداند، برای اینکه فرمود هرگز از هم جدا نشوند تا سرحوض بر من وارد شوند و همچنین گفته پیغمبر (ص) که‌مثل آنان مثل ستاره‌ها است هرآنگاه ستاره‌ای غایب شود ستاره‌دیگر طلوع کند تا روزقیامت تصدیق قول ما استکه زمین بی‌حجت خدا برخلقش نباشد که یا ظاهر است و مشهور ویا غائب است ومستور تاآنکه حجج وبینات خدا باطل نشود

٥ ــ پیغمبر خودش عترتی راکه همراه قرآن خلیفه کرده دراینحدیث بیان کرده

• •علی بن ابی‌طالب (ص) گوید رسولخدا (ص) فرمود براستی من‌درمیان شما ثقلین را برجا میگذارم کتاب خدا وعترت خودم اهل بیتم زیراکه ایندو هرگز ازهم جدا نشوند تا درسرحوض بر

يا رسول‌الله من عترتك ؟ قال علي والحسن والحسين والائمة من ولد الحسين إلى يوم‌القيمة. و حكى محمدبن يحيي الشيباني عن محمدبن عبدالجبار صاحب ابي العباس تغلب في كتابه الذي سماه كتاب الياقوته قال حدثني ابوالعباس تغلب قال حدثني ابن الاعرابى قال العترة قطع المسك الكبار في النافجة وتصغيرهاعتيرةوالعترةالريقة العذبة وتصغيرها عتيرةوالعترة شجرةتنت على باب و جار الضب و احسبه اراد و جار الضبع لان الذى يكون هو للضب مسكن للضبع و جار ثم قال‌وإذاخرجت الضب من* جارها تمرغت على تلك الشجرة فهي لذلك لاتنمو ولا تكبروا لعرب تضرب مثلا للذليل والذلة فتقول اذل من عترة الضب قال و تصغيرهاعتيرة و العترة ولد الرجل و ذريته من صلبه و لذلك سميت ذرية محمد ﷺ من على و فاطمة عليهما السلام عترة محمد ﷺ قال تغلب فقلت لابن الاعرابي فما معنى قول ابي بكر في السقيفة نحن عترة رسول‌الله ﷺ قال‌اراد بلدته و بيضته و عترة محمد ﷺ لامحالة ولد فاطمة عليها السلام والدليل على ذلك رد ابي بكروانفاذ علي عليه السلام بسورة برائة و قوله ﷺ امرت إذلا يبلغها عنى إلا أنا اورجل منى فاخذها منه ودفعها إلى من كان منه دونه فلو كان ابوبكر من العترة نسبا دون تفسير ابن الاعرابى أنه اراد البلدة

من در آیند مانند ایندو دوانگشت سبابه‌اش را بهم چسبانید، جابر بن عبدالله انصاری از جا بر خاست و خدمت آنحضرت رفت وعرضکرد یارسول‌الله عترت تو کیانند؟ فرمود علي وحسن وحسین و امامان از فرزندان حسین تا روزقیامت

شرح وتفصیل‌معانی عترت درلغت عرب وتطبیق آنها برائمه‌معصومین

محمدبن‌یحیی شیبانی ازمحمدبن عبدالجبار صاحب ابی العباس تغلب در کتاب خود بنام یاقوته چنین حکایت‌کرده استکه ابوالعباس تغلب ازقول ابن اعرابی لفظ عترت‌را چنین‌شرح‌داده

۱- عترت قطعه‌های بزرك مشك است كه درنافه است وتصغیرش عتیره است

۲- عترت آب دهانیست که خوشمزه وخوشگوار باشد مصغرش عتیره‌است

۳- عترت درختی استکه بردرلانه ضب روید (گمان دارم مقصودش لانه کفتار باشد) چون لفظ‌وجار آورده ولانه ضب را عرب مسکن تعبیر میکند و وجار لانه کفتار است سپس گفته است هنگامیکه ضب از لانه‌اش بیرون آید خودرا بآن درخت میمالد و بااینجهت بزرك نمی شود و نمو ندارد وعرب آنرا ضرب‌المثل‌خواری وخوارنموده است و گفته‌اند اذل من عترتا لضب یعنی‌ازدرخت دم لانه سوسمار خوارتر است و تصغیرش عتیره است.

٤- فرزند مرد ونژاد او است ازپشت او و از اینجهت ذرية محمد (ع) را از نسل علی وفاطمه (ع) عترت محمد‌گویند تغلب گوید من بابن اعرابی گفتم پس اینکه ابی‌بکر درسقیفه گفت ماعترت رسول خدا (ص) هستیم‌چه‌معنی‌دارد؟ گفت‌مقصودش‌این بود که‌همشهری و بیضه‌اوئیم وعترت محمد بناچار اولاد فاطمه بودندلیلش اینستکه‌سوره برائت‌را ازابی بکر گرفت و باعلی(ع)فرستادو‌محمدفرمودد‌ستور رسیده که آن‌راخودم‌یامردی‌از کسانم‌تبلیغ کندسوره‌را‌ازاو گرفتو‌بمردیکه‌ازخودش بود دادا گرابوبکراز عترت‌بودبحسب‌نژادنه بتفسیرابن‌اعرابی که‌مقصوداز آن‌درقول‌ابوبکر بلده‌است‌محال بود که‌سوره برائت

لكان محالا أخذ سورة برآءة منه و دفعها إلى علي عليه السلام وقد قيل ان العترة الصخرة العظيمة يتخذ الضب عندها حجرا ياوي إليه و هذا لقلة هدايته وقد قيل ان العترة اصل الشجرة المقطوعة التي تنبت من اصولها و عروقها والعترة في غير هذا المعنى قول النبي صلى الله عليه وآله لافرعة ولا عتيرة و قال الاصمعي كان الرجل في الجاهلية بنذر نذرا على شاته إذا بلغت مائة أن يذبح وجيه و عتاير فكان الرجل ربما بخل بشاته فيصيد الضباء و يذبحها عن غنمه عند آلهتهم ليوفي بها نذره و أنشد الحارث بن حلزة اليشكري بيتاً.

غنتاً باطلا وظلماً كما يعتر عن حجرة الربيض الظباء يعني ياخذونها بذنب غيرها كما يذبح أولئك الظباء عن غنمهم و قال الاصمعي العترة الريح والعترة أيضاً شجرة كثير اللبن صغيرة تكون نحو تهامة و يقال العتر الذكر عنتر يعتر عترا إذا نعظ و قال الرياشي سألت الاصمعي عن العترة فقال هو نبت مثل المرزنجوش ينبت متفرقا قال محمد بن علي بن الحسين مصنف هذا الكتاب والعترة علي بن أبي طالب و ذريته من فاطمة و سلالة النبي الذين نص الله تبارك و تعالى عليهم بالامامة على لسان نبيه صلى الله عليه وآله وهم اثنى عشر أولهم علي بن أبي طالب و آخرهم المهدي صلوات

را از او بگیرد و بعلی علیه السلام بدهد.

۵- گفته شده است که عترت سنگ بزرگی استکه سوسمار پای آن لانه میسازد و در آن مأوی میکند برای آنکه کم هوش است.

۶- گفته شده است که عترت بیخ درختی است که بریده شده واز اصول وعروقش روئیده

۷- عترت در غیر این معنی گفته پیغمبر است ص لا فرعة ولا عتیره - اصمعی در شرح آن گفته است که یك مردی در زمان جاهلیت برای گوسفندانش نذر میکرد که وقتی بصد رسد برای آنها گاو یا گوسفند قربانی بکشد وبسا بود که مردیکه نذر برعهده او بود از گوسفند خود دریغ میکرد وآهوشکار میکرد ونزد بتهای خودبجای گوسفند سرمیبرید تابنذر خود وفا کرده باشد، حارث بن حلزه یشکری در این معنا گفته است

زور وباطل وستم چنانچه - قربانی شود از گوسفند درآغل خوابیده آهو

یعنی اورا بگناه دیگری گرفته اند چنانچه آنها آهورا بجای گوسفند سرمیبرند

۸- اصمعی گفته است عترت بمعنی باد است

۹- عترت درختی است پرشیر و کوچك درنواحی تهامه

۱۰- عترت بمعنی ذکر است عتر یعتر عترا یعنی نعوذ کرد

۱۱- ریاشی گفته است از اصمعی معنی عترت را پرسیدم گفت گیاهی است مانند مرزنجوش که متفرقه روئیده شود

محمد بن علی بن الحسین مصنف این کتاب گوید عترت همان علی بن ابیطالب و ذریه او از بطن فاطمه وسلاله پیغمبرند آنانکه خدای تبارك وتعالی بامامت آنها نص صادر کرده بزبان پیغمبر خود ص و آنها دوازده اند اولشان علی بن ابیطالب و آخر آنها مهدی صلوات الله علیهم اجمعین است و همه معنائیکه عرب برای عترت معتقد است بر آنها تطبیق میشود - برای آنکه :

الله عليهم أجمعين على ما ذهب إليه العرب فى معنى العترة و ذلك أن الائمة عليهم السلام من جميع بنى هاشم ومن بين ولد أبى طالب عليه السلام كقطاع المسك الكبار فى النافجة و علومهم العذبة عند أهل الحكمة والعقل وهم الشجرة التى رسول الله صلى الله عليه وآله أصلها و أمير المؤمنين عليه السلام فرعها و الائمة من ولده أغصانها و شيعتهم و رقها و علومهم ثمرها وهم عليهم الاسلام أصول الاسلام على معنى البلدة والبيضة وهم عليهم السلام لهداة على معنى الصخرة العظيمة التى يتخذ الضب عندها حجرا فياوى إليه لقلة هدايته وهم أصل الشجرة المقطوعة لانهم و تروا و ظلموا رجفوا و قطعوا فلم يوصلوا فنبتوا من اصولهم و عروقهم لايضرهم قطع من قطعهم ولا إدبار من أدبرعنهم إذكانوا من قبل الله منصوصا عليهم على لسان نبى الله صلى الله عليه وآله و من معنى العترة هم المظلومون الماخوذون بما لم يجرموه (يحرموه خ ل) ولم يذنبوه و منافعهم كثيرة وهم ينابيع العلم على معنى الشجرة الكثيرة اللبن وهم عليهم السلام ذكر غير اناث على معنى قول من قال ان العترة هو الذكروهم جندالله جل و عز و حزبه على معنى قول الاصمعى على أن العترة الريح قال النبى صلى الله عليه وآله الريح جندالله الاكبر فى حديث مشهور عنه والريح عذاب على قوم و رحمة لاخرين وهم عليهم السلام

---

۱ ــ ائمه در میان همه بنی هاشم و فرزندان ابوطالب مانند تیکه های بزرك مشکند در میان يك نافه

۲ ــ ائمه سرچشمه علوم خوشگواری هستند درمذاق اهل‌حکمت وخرد

۳ ــ ائمه شاخه های‌يك درختند که‌پیغمبر اصل آنست وامیرالمؤمنین فرع‌آن وائمه اعضای‌آن و شیعیان برگهای آن و علومشان میوه‌آنست

٤ ــ باعتبار معنی بلده و بیضه ائمه معصومین اصول بنیان اسلامند و بلده‌آن

٥ ــ نظر بسنك بزرگی که ضب وسیله هدایت خود میکند ائمه همان صخره ایمان و وسیله هدایت جمیع مسلمانان هستند

٦ ــ ائمه معصومین اصل درختی هستند که ستمکاران آنرا بریدندزیرا آنان بناحق کشته شدند و ستم کشیدند وجفا دیدند و قطع شدند و بصله آنها عمل نشد ولی از ریشه بریده دو باره روئیدند و قطع قطاعان زیانی بآنان نرسانید و ادبار آنانکه ادبار کردند بضرر آنهانشد زیرا از طرف رسولخدا(ص) بزبان پیغمبر نص برامامت آنها صادر شده بود

۷ ــ ائمه همان ستمدیدگانی‌بودند که ماخوذ شدند بگناهی که نکرده بودند و بجرمیکه مرتکب نبودند

۸ ــ ائمه معدن منافع بسیار بودند و سر چشمه های علم و دانش بحساب اینکه عترت درخت پرشیر باشد

۹ ــ آنان ذکور بودند و بهیچوجه اناث وانوثت در آنها نبود بنا بر قولی که بگوید عترت ذکر است

۱۰ ــ ائمه لشکر خدای عزوجل و حزب او هستند بنابرمعنی قول اصمعی که گفته است عترت بمعنی ریح است ، پیغمبر (ص) فرموده در حدیث مشهوری، که ریح جندالله الاکبر است و ریح برقومی

کذلک کالقرآن المقرون إلیهم بقول النبی ﷺ أنی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی أهل بیتی قال الله عزوجل و **ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الاخسارا** و قال عزوجل **و اذا ماانزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایماناً فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً وهم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم وما تواوهم کافرون** وهم اصحاب المشاهد علیهم السلام المتفرقة والترب البازخة علی معنی الذی ذهب إلیه من قال ان العترة و هو نبت مثل المرزنجوش ینبت متفرقا و برکاتهم علیهم السلام منبثة فی المشرق والمغرب و أما الذریة فقد قال أبو عبیدة تاویل الذریة عندنا إذا کانت بالالف الاعقاب النسل واما الذی فی القرآن والذین **یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین** قراها علی ؑ وحده بهذا المعنی والایة فی یس **وآیة لهم انا حملنا ذریتهم** وقوله عزوجل **کما انشاکم من ذریة قوم آخرین** فیه لغتان ذریة و ذریة مثل علیه و علیه و کانت قرائته بالضم و قرأها أبوعمرو وهی قرائة أهل المدینة إلا ما روی عن ثابت أنه قراء ذریة من حملنا مع نوح بالکسر و قال مجاهد فی قوله عزوجل **الا ذریة من قومه** انهم أولاد الذین ارسل إلیهم موسی و مات آبائهم و قال الفرا إنما سموا ذریة لان آبائهم من القبط و أمهاتهم من بنی إسرائیل قال و

عذاب است و بدیگری رحمت وائمه علیهم السلام همچنین هستند مانند قرآنی که قرین ایشانست در گفته پیغمبر (ص) من در شما ثقلین را بجا میگذارم کتاب خدا و عترت خودم اهل بیتم، خدای عزوجل (در سوره اسراء آیه ۸۲) فرماید از قرآن فرو فرستیم آنچه برای مؤمنان شفاء ورحمت است و نیفزاید ظالمانرا جز زیان و خدای عزوجل (در سوره توبه آیه ۱۲۴) فرماید و هرگاه که سوره ای نازل شود پاره ای از ایشان باشند که گویند کدام شما را این سوره ایمان افزود اما آنانکه گرویدند ایمانشانرا افزود وایشان مژده مییابند وشاد میشوند و اما آنانکه دردلشان بیماریست پلیدی بر پلیدیشان افزاید و بمیرند و آنها کافر باشند.

۱۱ - ائمه صاحبان مشاهد متفرقه اند و قبرهای سودمند و درخشنده دارند بنابر گفته کسیکه گوید عترت گیاهی است مانند مرزنجوش ومتفرقه روید و برکات آنها درمشرق ومغرب پراکنده است.

۱۲ - عترت بمعنی ذریه، ابوعبیده گوید ذریه وقتی ازذرأ بالف مشتق باشد نزدما بمعنی اعقاب ونسل است وکلمه ذریة درسوره فرقان آیه ۷۴ وآنانکه گویند پروردگارما ببخش بما از ازواج ما وذریه‌های ما نورچشمی علی علیه السلام تنها آنرا بهمین معنی قرائت کرده است ولی لفظ ذریه در آیه ۴۱ سوره یس وآیة لهم انا حملنا ذریتهم ودرقول خدای عزوجل درسوره انعام آیه ۱۳۳ کما انشاکم من ذریه قوم آخرین دولغت دارد ذریة بضم ذال وذریه بکسر ذال مانند علیه وعلیه ولی لفظ قرآن بضمه قرائت شده و ابوعمر و هم آن را بضمه قرائتکرده و همان قرائت اهل مدینه است در جمیع موارد مگر درآیه ۳ سوره اسراء ذریة من حملنا مع نوح که زیدبن ثابت بکسرذال قرائتکرده.

مجاهد از قراء ومفسرین در لفظ ذریه‌ای که درسوره یونس آیه ۸۱ **الاذریة من قومه** وارد شده است گفته استکه مقصود از ذریه‌ایکه بموسی ایمان آوردند اولاد کسانی هستند که موسی بآنها مبعوث شده بود وپدرانشان مرده بودند، فراء دراینجا یك توضیحی داده‌است و گفته است آنان را ذریه

ذلك كما قيل لاولاد أهل فارس إذا ا‌سقطوا إلى اليمن اللازب لان امهاتهم من غير جنس آبائهم قال أبوعبيدة يريد الفرا انهم يسمون ذرية وهم رجال ذكورعلى هذا المعنى و ذرية الرجل كانهم ليسوا الذين خرجوا منه و هو من ذروت أو ذريت و ليس بمهموز و قال أبوعبيده و اصله مهموز ولكن العرب تركت الهمزة فيه و هو في مذهبه من ذرأ الله الخلق كما قال الله جل ثناؤه و **لقد ذرانا لجهنم كثيرآ من الجن و الانس** فذرأهم اي انشاهم و خلقهم و قوله عزوجل **يذراكم** اي يخلقكم فكان ذرية الرجل هم خلق الله عزوجل منه من نسله و من إنشاءالله عزوجل من صلبه و معنى السلالة الصفوة من كل شيء يقال سلالة و سليل و في الحديث قال النبي ﷺ اللهم أسق عبدالرحمن من سليل الجنة و يقال السليل هو صافي شرابها و إنما قيل له سليل لانه سل حتى خلص و هو فعيل بمعنى المفعول و قالوا في تفسير قول الله عزوجل **ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين** يعني انه من صفوة طين الارض والسلالة النتاج سل من امه أي نتج فقالت هند بنت اسماء و كانت تحت الحجاج بن يوسف الثقفي شعر :

نامیدند برای آنکه پدرانشان ازقبط بود ومادرانشان از بنی‌اسرائیل گوید این بدان‌ماندکه فرزندان پدران فارسی نژاد را ازمادران عرب دریمن‌لازب‌خوانند برای آنکه‌مادرانشان از غیر جنس‌پدرانشان بود، ابوعبیده سخن فرا‌را چنین شرح کرده که مقصودش اینستکه آن مؤمنین بموسی باآنکه مردان ذکوری بودند از آنها تعبیر بذریه شده است وذریه‌رجل بااین‌معنی کنایه‌ازاینستکه گویا ازاو بیرون نیامده‌اند چون پدرشان از طائفه دیگری بوده وبااین‌حساب لفظ ذریه از ذروت یاذریت مشتق است که معنی پراکندگی میدهد واز ذرأ بهمزه نیست.

ابو عبیده گفته است‌اصل‌ماده‌اش بهمزه‌بوده‌ولی‌عرب‌ازباب‌تخفیف‌همزه که مذهب او است‌آنرا بدل بواو یا یاء کردة و همزه را ترک نموده‌اند و اصل‌ذریه‌ازذرأالله‌الخلق مشتق است چنانچه‌خداجل ثنائه (در سوره اعراف آیه ۱۷۹فرموده است :

ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من‌الجن‌ولانس- برای دوزخ آفریدیم بسیاری‌ازجن وانس‌را. ذرأهم یعنی انشاءهم و خلقهم وقول خدای عزوجل(درسوره‌شوری آیه ۱۱ یذرأکم یعنی یخلقکم- آفریند شمارا و ذریه‌ٔمرد همان خلق خدای عزوجل استکه از نسل او پدید آورده و همان کسانیند که از پشت او ایجادکرده

معنی سلاله برگزیده وخالص هر چیزیست‌که سلاله وسلیل گویند و در حدیث آمده استکه پیغمبر (ص) فرمود خدایا بعبدالرحمن از سلیل بهشت بنوشان و گفته شده استکه سلیل بهشت همان شراب صاف آنست‌وبدان سلیل گویند برای آنکه کشیده‌شده تاخالص شده و آن فعیل بمعنی مفعول است چون جریح بمعنی مجروح، درتفسیر گفته خدای عزوجل درسوره‌مؤمنون آیه ۱۲) وهر آینه‌انسان را از سلاله‌ای از خاك آفریدیم یعنی از خالص خاك‌زمین.سلاله بنتاج هم‌گفته شود برای آنکه از درون مادرش کشیده شده است برون، هند دختر اسماء یکی از زنان حجاج بن یوسف ثقفی در شعر خود گفته است.

وهل هند إلا مهرة عربيّة سليلة أفراس تجللها بغل

فان انتجت مهراً كريماً فبا الحرى و أن يك اقرافاً فمافعل (جناحل) الفحل

و روى فما جنى الفحل والسليل المنتوج والسليلة المنتوجة كانه يريد المنتاج الخالص الصافي و قيل الحسن والحسين والائمة بعدهما صلوات الله عليهم أجمعين سلالة رسول الله صلى الله عليه وآله لانهم الصفوة من ولده عليهم السلام هذامعنى العترة والذرية والسلالةفي لغةالعرب ونسال الله التوفيق للصواب في جميع الامور برحمته

الباب الثالث والعشرون

في نص الله تبارك و تعالى على القائم عليه السلام و أنه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام.

حدثنا الحسين بن احمدبن إدريس (رض) قال حدثنا أبي قال حدثنا أبوسعيد سهل بن زياد الآدمي الرازي قال حدثنا محمدبن آدم الشيباني عن أبيه آدم بن أبي أياس قال حدثناالمبارك بن فضالة عن وهب بن منبه رفعه إلى ابن عباس قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لما عرج بى إلى ربي جل جلاله أتاني النداءيا محمد قلت لبيك رب العظمة لبيك فاوحى الله إلي يا محمد فيما اختصم الملاء الاعلى؟ فقلت لاعلم لي إلهى فقال يا محمد هل اتخذت من الادمين وزيرا و أخا و وصيا من بعدك ؟ فقلت إلهى و من اتخذه تخير أنت لي يا إلهى فاوحى الله إلي يا محمد قد اخترت لك من الادميين علي

---

۱ ـ هند نیست مگریك اسب تازی نژاد ـ كه از پشت نره اسبانی كشیده شده است كه استر آنهارا تجلیل كند.

۲ـ اگر یك كره اسب گرامی بزاید همان‌سزاواراست ـ واگر فرزندش دو رگه درآید از اثر بدكاری نراست و درروایت دیگر از اثر جنایتكاری نراست.

سلیل بمعنی منتوج است وسلیله بمعنی منتوجه وگوبا منظوراز آن نتاج خالص وصافی باشد و بحسن و حسین و ائمه بعد ازاو سلاله رسولخدا گویند برای آنكه بر گزیده و پاك فرزندان او هستند، این است معنی عترت وذریه وسلاله درزبان عرب واز خدا توفیق درست فهمی در همه امور خواستاریم برحمت او

باب بیست و سوم نص صادر ازخدای تبارك وتعالی برقائم و بیان آن كه دوازدهمین امامانست (ع)

۰۰ وهب بن منبه در حدیثی كه برسولخدا (ص) رسانیده گوید رسولخدافرمود، چون درمعراج نزدپروردگارم جل جلاله بردند ندا آمد ای محمد، گفتم لبیك رب العظمة لبیك خدابمن وحی كرد ای محمدبرای چه خاص بملاءاعلی گردیدی؟

عرضكرد معبودا نمیدانم، فرمود ای محمد از میان آدمیان وزیری و برادری ووصیی پس ازخود گرفتی؟ عرضكردم معبودا چه كسی رابگیرم شما برای من انتخاب كنید، خدا بمن وحی فرستاد ای محمد من ازمیان آدمیان علی بن ابیطالب را برای تو انتخاب كردم .

بن أبي طالب ، فقلت إلهي ابن عمي فاوحى الله إلي يا محمد أن عليا وارثك و وارث العلم من بعدك و صاحب لوائك لواء الحمد يوم القيمة و صاحب حوضك يسقي من ورد عليه من مؤمني أمتك، ثم أوحى الله عزوجل إلي يا محمد أني قد أقسمت على نفسي قسما حقا ، لايشرب من ذلك الحوض مبغض لك و لاهل بيتك و ذريتك الطيبين الطاهرين حقا حقا ، أقول يا محمد لادخلن جميع امتك الجنة إلا من أبى من خلقي فقلت إلهي هل واحد يابى من دخول الجنة ؟ فاوحى الله إلي بلى ، فقلت و كيف يابى ؟ فاوحى الله إلي يا محمد اخترتك من خلقي و اخترت لك وصيا من بعدك و جعلته منك بمنزلة هرون من موسى الا انه لانبي بعدك والقيت محبته في قلبك و جعلته ابا لولدك فحقه بعدك على امتك كحقك عليهم في حيوتك فمن جحد حقه فقد جحد حقك و من أبى ان يواليه فقد أبى ان يواليك ومن ابى ان يواليك فقد ابى ان يدخل الجنة فخررت لله عزوجل ساجدا أشكر أنعم على فاذا مناد ينادي ارفع يا محمد رأسك و اسألني اعطك، فقلت إلهي اجمع امتي من بعدي على ولاية علي بن أبيطالب ليردوا جميعا على حوضي يوم القيمة فاوحى الله إلي يا محمد قد قضيت في عبادي قبل ان اخلقهم و قضائي ماض فيهم لاهلك به من اشاء و اهدي به من اشاء وقد اتيته علمك من بعدك وجعلته وزيرك وخليفتك من بعدك على اهلك وامتك عزيمة مني لايدخل الجنة من ابغضه

عرضكردم معبودا پسر عمم را میفرمائید خدا بمن وحی کرد ای محمد براستی علی وارث تو و وارث علم بعد از تو و پرچمدار تو است لواء حمد درروز قیامت بدست اواست وسرکارحوض تواست هر کس ازمؤمنان امت وارد شود بدست او سیراب میشود.

سپس خدای عزوجل وحی کرد که ای محمد بدرستیکه من قسم یاد کردم برخود قسمی درست که دشمن تووخاندانت و نژاد طیب وطاهرت ازاین حوض نچشد درست درست میگویم ای محمد هرآینه همه امت را ببهشت برم جزآنکه نخواهد، عرضکردم معبودا کسی هست که نخواهد ببهشت رود، خدا بمن وحی کرد آری، عرضکردم چگونه نمیخواهد، خدا بمن وحی کرد من تورا از خلق خود انتخاب کردم و برای تو یك وصی بعد از تو انتخاب کردم و اورا نسبت بتو چون هرون قرار دادم نسبت بموسی جزآنکه بعد از تو پیغمبری نیست، محبتشرا در دل تو انداختم و اورا پدر فرزندانت ساختم پس بعد ازتو حق او برامت تو چون حق تواست برآنها درزمان حیاتت هرکس حق اورا منکر شود حق تو را منکرشده، هر کس ابا از ولایت او کند ابا ازولایت توکرده و ابا ازرفتن در بهشت کرده است؛ من برای خدای عزوجل بسجده افتادم بشکرانه نعمتی که بمن داده بناگاه یك منادی فریاد کرد ای محمد سر بردار و بخواه از من تا بتو بدهم ، عرضکردم معبودا همه امت مرا بعد ازمن بولایت علی‌ـ بن‌ابیطالب جمع کن تا همه روز قیامت وارد سرحوض من گردند، خدا بمن وحی کرد ای محمد من پیش از آنکه بندگان خودرا بیافرینم نسبت بآنها پیش بینی‌ها داشتم وقضای من نسبت بآنها گذر است تا آنکه هرکه را خواهم بدان هلاك کنم وهر که‌را خواهم بدان هدایت کنم من علم تورا بعد از تو بوی دادم برای عزم براینکه در بهشت درآورم هر کس اورا دوست دارد وببهشت نبرم هر کس اورا دشمن دارد و بااوعداوت ورزد و بعداز تومنکرولایت‌او باشد،هر که اورادشمن گیرد تورادشمنی کرده‌هر کس تورا دشمنی کند بامن‌دشمنی کرده،هر کس بااوعداوت ورزد باتوعداوت‌ورزیده‌هر کس با توعداوت ورزد

و عاداه و انكر ولايته بعدك فمن ابغضه ابغضك و من ابغضك ابغضني و من عاداه فقد عاداك و من عاداك فقد عاداني و من احبه فقد احبك و من احبك فقد اجبنى قد جعلت له هذه الفضيلة و اعطيتك أن اخرج من صلبه احد عشر مهديا كلهم من ذريتك من البكر البتول و آخر رجل منهم يصلى خلفه عيسى بن مريم يملاء الارض عدلا كما ملئت ظلما و جورا انجى به من الهلكة و اهدى به من الضلالة و ابرىء به من العمى و اشفى به المريض فقلت إلهى سيدى و متى يكون ذلك؟ فاوحى إلى جل و عز يكون ذلك إذا رفع العلم و ظهر الجهل و كثر القراء و قل العمل و كثر القتل و قل الفقهاء الهادون و كثر فقهاء الضلالة و الخونة و كثر الشعراء و اتخذ امتك قبورهم مساجد و حليت المصاحف و زخرفت المساجد و كثر الجور والفساد و ظهر المنكر و أمر امتك به و نهوا عن المعروف و اكتفى الرجال بالرجال والنساء بالنساء و صارت الامراء كفرة و اولياؤهم فجرة و أعوانهم ظلمة و ذوو الرأى منهم فسقة وعند ذلك ثلثة خسوف خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزيرة العرب و خراب البصرة على يد رجل من ذريتك يتبعه الزنوج و خروج رجل من ولد الحسين بن على و خروج الدجال بالمشرق من سجستان و ظهور السفياني فقلت إلهى و متى يكون بعدى من الفتن؟ فاوحى الله إلى و اخبرنى ببلاء بنى امية و فتنة ولد عمى العباس و ما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيمة فاوصيت بذلك ابن عمى حين هبطت إلى

بامن عداوت ورزيده،هر كس اورادوستدارد تورا دوست داشته باشد وهر كس تورادوست دارد مرا دوست داشته اين فضيلت را باو دادم وبتو عطا كردم كه از پشت اويازده مهدى بيرون آورم كه همه از نژاد تو باشند از بطن بكر بتول وآخرمرد آنها كسى باشدكه عيسى بن مريم پشت سرش نماز گذارد و زمين را پر ازعدل كند چنانچه پر از ظلم وجور شده باشد، من ازهلاكت بوسيله او نجات دهم وبوسيله او گمراهان‌را هدايت كنم و بوسيله‌او كوران‌را بينا كنم و بيماران‌راشفا بخشم،عرضكردم معبودا سيدا كى اين ميباشد؟

خداى عزوجل وعز بمن وحى كرد آنگاه كه دانش برداشته شود و نادانى آشكار گردد،قاريان فراوان باشند وعمل بقرآن كم گردد كشتارزياد شود وفقهاء هادين كم شوند وفقهاء ضلالت وخائنين بسيار شوند وشعراء بسيارشوند ونزد گورهايشان مساجد برپا شود قرآنها زيورشوند ومساجد نقاشى گردند وجوروفساد فراوان شود منكر آشكار شود و امتت بدان امر كنند ونهى از كارنيك نمايند و مردان بامردان در آميزند وزنان بازنان وفرماندهان ازكافران باشند و دوستانشان ازنابكاران و يارانشان از ستمكاران وصاحبان رأى ازآنان فاسقان باشند دراين هنگام سه خسف واقع شود يك خسفى درمشرق ويكى در مغرب ويكى درجزيرة العرب و بصره بدست يكى از ذريه تو ويران شود كه زنجيان ازاو پيروى كنند ويكى ازفرزندان حسين‌بن‌على خروج كند ودجال خروج كند از طرف مشرق از سيستان درآيد وسفيانى خروج كند، عرضكردم معبودا كى بعد از من فتنه ها برپا شود؟ خدا بمن وحى كرد ومرا از فتنه بنى اميه وفتنه عموزادهايم عباس وآنچه باشد وخواهد بود تا روز قيامت خبر داد منهم چون بزمين فرود آمدم همه را بپسر عمويم وصيتكردم هنگاميكه اداى رسالت

الارض و اديت الرسالة و لله الحمد على ذلك كما حمده النبيون كما حمده كل (نبي خ‌ل) شيء قبلي و ما هو خالقه الى يوم القيمة

حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق(رض) قال حدثنا محمد بن همام قال حدثنا احمد بن مابندار قال حدثنا احمد بن هلال عن محمد بن ابي عمير عن المفضل بن عمرو عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه عليهم السلام عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله لما اسرى بي الى السماء اوحى الى ربي جل جلاله فقال يا محمد اني اطلعت الى الارض اطلاعة فاخترتك منها فجعلتك نبياً و شققت لك من اسمي اسما فانا المحمود و أنت محمد ثم اطلعت الثانية فاخترت منها عليا و جعلته وصيك وخليفتك و زوج ابنتك وابا ذريتك و شققت له اسما من اسمائي فانا العلي الاعلى و هو علي و خلقت فاطمة والحسن والحسين من نوركما ثم عرضت ولايتهم على الملائكة فمن قبلها كان عندي من المقربين ، يا محمد لو ان عبدا عبدني حتى ينقطع و يصير كالشن البالي ثم اتاني جاحد الولايتهم فما اسكنته جنتي ولا اظللته تحت عرشي، يا محمد تحب ان تراهم ؟ قلت نعم يا رب ، فقال عزوجل ارفع رأسك فرفعت رأسي و إذ انا بانوار علي وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى و محمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن القائم في وسطهم كانه كوكب دري قلت يا رب ومن هؤلاء ؟ قال هؤلاء الائمة و هذا القائم الذي يحلل حلالي و يحرم حرامي و به انتقم من اعدائي و هو راحة لاوليائي وهو الذي يشفي قلوب شيعتك من الظالمين والجاحدين والكافرين فيخرج اللات والعزى طريين فيحرقهما فلفتنة الناس يومئذ

نمودم ولله الحمد على ذلك كما حمده النبيون و كما حمده كل نبي قبلي وماهو خالقه الى يوم القيمة

۰۰ امير المؤمنين عليه السلام فرمايد كه رسولخدا (ص) فرمود چون مرا بآسمان گردش دادند، پروردگارم جل جلاله بمن وحي كرد وفرمود اي محمد براستي من يك نظري بزمين كردم و تورا از آن برگزيدم وتورا پيغمبر نمودم و ازنام خودم براي تو نامي باز گرفتم من محمودم و تو محمدي سپس دوباره نظري افكندم وعلي‌را درآن انتخاب كردم واورا وصي تو وخليفه تو و شوهر دختر تو وپدرنژاد تو نمودم وبراي او هم نامي از نامهاي خود برگرفتم من‌علي‌اعلايم واوعلي است و فاطمه وحسن وحسين‌را از نورشما آفريدم سپس ولايت آنهارا بفرشتگان عرضه داشتم، هركس پذيرفت نزد من از مقربين شد، اي محمد اگر بنده مرا عبادت كند تا بريده شود ومانند مشك پوسيده گردد ومنكر ولايت آنان نزد من آيد من اورا دربهشتم جانميدهم وزير عرشم سايه نبخشم، اي‌محمد دوست داري آنهارا بيني؟ عرضكردم آري پروردگاراخداي عزوجل فرمودسر بلند كن سر بلند كردم وناگاه انوارعلي وفاطمه وحسن‌وحسين وعلي بن الحسين ومحمدبن علي وجعفربن محمدوموسي بن جعفروعلي بن موسي ومحمدبن علي وعلي بن محمدوالحسن بن علي ومحمد بن الحسن قائم‌را ديدم وقائم دروسط آنهامانندستاره درخشنده بود، عرضكردم پروردگارا اينها كيانند؟ فرمود امامانو اينست قائم آنكه حلال‌مراحلال كند وحرام‌مراحرام كندو بوسيله‌اوازدشمنانم انتقام بكشم واوراحت‌دوستان منست واو استكه‌دل شيعيانت را شفا ميدهد از ظالمين و جاحدين و كافرين ولات وعزي‌را تروتازه بيرون ميآورد و آنهارا مي-

بهما اشد من فتنة العجل والسامری

حدثنا غیرواحد من اصحابنا قالواحدثنا محمدبن همام عن جعفربن محمدالفزاری قال حدثنی الحسین بن محمدبن الحرث عن سماعة عن احمدبن الحرث قال حدثنی المفضل بن عمر عن یونس بن ظبیان عن جابر بن یزید الجعفی قال سمعت جابر بن عبدالله الانصاری یقول لما انزل الله عزوجل علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم قلت یارسول الله عرفنا الله و رسوله فمن اولوا الامر الذین قرن الله طاعتهم بطاعتك ؟ فقال صلی الله علیه وآله هم خلفائی یا جابر و ائمة المسلمین من بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن والحسین ثم علی بن الحسین ثم محمدبن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقراه منی السلام ثم الصادق جعفربن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمدبن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیی وکنیتی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن بن علی ذاك الذی یفتح الله تعالی ذکره علی یدیه مشارق الارض و مغاربها ذاك الذی یغیب عن شیعته و اولیآئه غیبته لایثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان، قال جابر فقلت له یارسول الله فهل یقع لشیعته الانتفاع به فی غیبته ؟ فقال صلی الله علیه وآله ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان تجللها سحاب یا جابر ، هذا من مکنون سر الله و مخزون علم الله فاکتمه الا عن اهله ، قال جابر بن یزید فدخل جابر بن عبدالله الانصاری علی علی

سوزاند و مردم در آن روز بآنها فریفته شوند و در آزمایش قرارگیرند سخت تر از فتنه گوساله و سامری .

جابر بن یزید گوید از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم میفرمود چون خدای عزوجل بر پیغمبرش این آیه را نازل کرد یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و الرسول و اولی الامر منکم.

** ای کسانیکه ایمان آوردید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اولوالامر را از خودتان عرضکردم یا رسول الله من خدا و رسول اورا شناختم اولوالامر کیانند که خدا اطاعت آنهارا مقرون طاعت تو ساخته فرمود ای جابر آنها خلیفه‌های منند و بعد از من ائمه مسلمین‌اند اول آنها علی بن ابیطالب است وسپس حسن وحسین وسپس محمدبن علی که در تورات معروف است بباقر و محقق اورا درك کنی ای جابر هرگاه باو برخوردی سلام مرا باو برسان سپس صادق جعفربن محمد سپس موسی بن‌جعفر سپس علی بن موسی سپس محمد بن علی سپس علی بن محمد و بعد حسن بن علی بعد هم نام و هم کنیه من حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده پسر حسن بن‌علی این آنچنان کسی است که خدای تعالی ذکره مشارق ومغارب زمین‌را بدست اوفتح کند این آنستکه از شیعیان و دوستانش غایب‌شود وباقی نماند برعقیده امامت اومگر کسیکه خدا دلش را بایمان امتحان کرده جابر گوید باو عرضکردم یارسول الله آیا برای شیعیانش درحال غیبت خود نفعی دارد؟ فرمود بدانکه‌مرا بنبوت فرستاده است آری آنان بنوروی روشنی کسب کنند و بولایت او درحال غیبت‌منتفع شوندمانند انتفاع مردم بآفتابیکه ابر آنرا پوشانیده، ای جابر این سرمکنون‌خداوعلم‌مخزون او است آنرا از اهلش بپوشان

بن الحسين عليه السلام فبينما هو يحدثه اذ خرج محمد بن علي الباقر عليه السلام عند نسائه و على راسه زوابة و هو غلام فلما بصربه جابر ارتعدت فرائصه و قامت كل شعرة على بدنه و نظراليه مليا ثم قال له يا غلام اقبل فاقبل ثم قال له أدبر فادبر فقال جابر شمائل رسول الله صلى الله عليه و آله و رب الكعبة ثم قام فدنا منه و قال له ما اسمك يا غلام؟ فقال محمد قال ابن من؟ قال ابن علي بن الحسين، قال يا بني فدتك نفسي فانت اذا الباقر قال نعم ثم قال فابلغني ما حملك رسول الله صلى الله عليه و آله فقال جابر يا مولاى ان رسول الله صلى الله عليه و آله بشرني بالبقاء الى ان القاك وقال لى اذا لقيته فاقرأه مني السلام فرسول الله يامولاى يقرأ عليك السلام، فقال ابوجعفر عليه السلام يا جابر على رسول الله السلام ما قامت السموات و الارض و عليك يا جابر كما بلغت السلام فكان جابر بعد ذلك يختلف اليه و يتعلم منه فسأله محمد بن علي عليه السلام عن شيء فقال له جابر والله ما دخلت في نهي رسول الله صلى الله عليه و آله فقد اخبرني انكم ائمة الهداة من اهل بيته من بعده أحكم الناس صغاراً و اعلم كباراً و قال لا تعلموهم فهم اعلم منكم فقال أبو جعفر عليه السلام صدق جدي رسول الله صلى الله عليه و آله والله اني لاعلم منك بما سألتك عنه ولقد أوتيت الحكم صبيا كل ذلك بفضل الله علينا و رحمته لنا اهل البيت

حدثنا الحسن بن محمد بن سعيد الهاشمي قال حدثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي قال حدثنا محمد بن علي بن احمد الهمداني قال حدثني ابو الفضل العباس بن عبدالله البخاري قال حدثنا محمد بن القاسم بن إبراهيم بن عبدالله بن القسم بن محمد بن ابى بكر قال حدثنا عبدالسلام بن صالح الهروي

جابر بن يزيد گويد جابر بن عبدالله انصارى خدمت على بن الحسين عليه السلام رسيد در اين ميان كه با آنحضرت حديث ميكرد ناگاه محمد بن على باقر ازميان زنان آنحضرت بيرون آمده گيسوانى برسرش بود و بچه پسرى بود چون جابر اورا ديد بلرزه آمد و مو بربدنش راست شد و بدقت براو نگريست سپس باو گفت اى غلام پيش آى پيش آمد و سپس باو گفت پس برو پس رفت جابر گفت پروردگار كعبه شمائل رسولخدا را دارد و برخاست و نزديك اورفت باو گفت نامت چيست؟ گفت محمد عرضكرد پسر كيستى؟ گفت على بن الحسين عرضكرد فرزندم جانم بقربانت توهمان باقرى؟ فرمود آرى سپس فرمود آنچه را رسولخدا بتو سپرده بمن برسان جابر عرضكرد اى مولاى من براستى رسولخدا (ص) بتو سلام ميرساند ابوجعفر عليه السلام فرمود اى جابر سلام بر رسولخدا تا آسمان وزمين برپا است وسلام بر تو اى جابر چنانچه سلام را رسانيدى، جابر بعد از آن نزد اورفت و آمد ميكرد و از اوميآموخت يك روز محمد بن على چيزى از او پرسيد جابر عرضكرد بخدا من خودرا در نهى رسولخدا وارد نميكنم بتحقيق بمن خبر داده استكه شما امامان هدايت هستيد ازخاندانش بعد ازاو از كوچكى حكيمترين مردميد ودربزرگى اعلم ناس هستيد فرمود بآنها نياموزيد كه آنها از شما داناترند، ابوجعفر عليه السلام فرمود بخدا من بدانچه ازتو ميپرسم اعلم هستم و در كودكى حكم من آمده همه اينها از از فضل خداست برماخانواده

عن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفربن محمد عن ابيه محمدبن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي‌طالب عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما خلق الله خلقا افضل مني ولا اكرم عليه مني قال علي عليه السلام فقلت يا رسول‌الله فانت افضل ام جبرئيل عليه السلام ؟ فقال صلى الله عليه وآله ان‌الله‌تبارك‌وتعالى‌فضل انبيآئه المرسلين على‌ملائكته‌المقربين و فضلني على جميع النبيين والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي و للائمة من بعدك وان‌الملائكة لخدامنا و خدام‌محبينا يا علي: الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم و يستغفرون للذين آمنوا بولايتنا يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولاحوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض و كيف لانكون افضل من الملائكة وقد سبقناهم إلى التوحيد و معرفة ربنا عزوجل و تسبيحه و تقديسه و تهليله لان اول ما خلق الله عزوجل ارواحنا فانطقنا بتوحيده و تمجيده ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا و ارواحنا نوراً واحدا استعظموا امورنا فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزه عن صفاتنا فسبحت الملائكة لتسبيحنا و نزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة ان لا إله إلاالله فلما شاهد و اكبر محلنا كبرنا الله لتعلم الملائكة ان الله اكبر من ان‌ينال و انه عظيم المحل‌فلما شاهدوا ما جعله الله لنامن‌القدرة والقوة قلنا لاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم لتعلم الملائكة ان لاحول ولا قوه إلا بالله فقالت

----

۰۰ ازعلی‌بن ابی‌طالب گوید رسولخدا (ص) فرمود خدا نیافریده خلقی‌که بهتر از من باشد و نزد او گرامی‌تر از من باشد علی علیه‌السلام‌فرمود عرضکردم‌یارسول‌الله تو بهتری یا جبرئیل؟فرمود خدای تبارك وتعالی پیغمبران مرسل خودرا بر فرشتگان مقرب برتری داده ومرا برهمه پیغمبران و مرسلین برتری داده وپس از من ایعلی برتری ازتو وامامان بعدازتو است زیراکه فرشتگان‌خادمین ما وخدام دوستان ما هستند یاعلی آنانکه عرش و کسانیکه حول آنند حمل میکنند تسبیح بحمد پروردگار شان گویند وآمرزش برای آنانکه گرویدند بولایت ما جویند، ایعلی اگر ما نبودیم؟ خدا آدم وحوا وبهشت ودوزخ وآسمان وزمین را نمیافرید وچگونه ما از فرشتگان برتر نباشیم با آنکه درخداشناسی وتوحید برآنها پیشی گرفتیم و درشناسائی پروردگار عزوجل وتسبیح اووتقدیس او وتهلیل اوزیرا اول چیزیکه خدای‌عزوجل آفریدارواح ما بود ما را بتوحید وتمجید خودگویاکرد سپس فرشتگان را آفرید وچون ارواح مارا یك نور مشاهده کردند امورمارا بزرك شمردند پس ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند‌که ماهم‌خلقی هستیم آفریده شده وخداازصفات ما منزه است‌وملائکه از تسبیح ما خدارا تسبیح گفتند واز صفات ما منزه دانستند وچون بزرگی مقام مارا مشاهده کردند ما تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانندکه نیست معبودی جزخدای یگانه وچون‌بزرگی مقام ما را مشاهده کردند ما تکبیر گفتیم‌تاملائکه بدانند خدا بزرگتر است‌از اینکه دردسترس باشد وموقعیت او بزرك است وچون آن قدرت ونیروئیکه خدا بما داده است مشاهده کردندما گفتیم لاحول ولاقوة الابالله العلي‌العظيم تا ملائکه بدانندکه لاحول ولاقوة الابالله چون مشاهده کردند آن نعمتیکه‌خدابرماداده وطاعت مارا واجب شمرده گفتیم الحمدلله‌تا بملائکه بیاموزیم آنچه را خدای تعالی ذکرء بساحق‌دارد

الملائكة لاحول ولا قوة إلا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا و اوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمدلله لتعلم الملائكة ما يحق الله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمدلله فبنا اهتدوا إلى معرفة الله تعالى و تسبيحه و تهليله و تحميده ثم ان الله تعالى خلق آدم ﷺ و اودعنا صلبه و امر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا و اكراما و كان سجودهم لله عزوجل عبودية و لادم اكراما و طاعة لكوننا فى صلبه فكيف لانكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لادم كلهم اجمعون و انه لما عرج بى إلى السماء اذن جبرئيل مثنى مثنى ثم قال تقدم يا محمد فقلت يا جبرئيل اتقدم عليك ؟ فقال نعم لان الله تبارك و تعالى اسمه فضل انبيائه على الملائكة اجمعين و فضلك خاصة فتقدمت و صليت بهم ولا فخر فلما انتهينا إلى حجب النور قال لى جبرئيل تقدم يا محمد و تخلف عنى فقلت يا جبرئيل فى مثل هذا الموضع تفارقنى فقال يا محمد ان هذا انتهاء حدى الذى وضعه الله لى فى هذا المكان فان تجاوزته احترقت اجنحتى لتعدى حدود ربى جل جلاله فزخ بى ربى زخة فى النور حتى انتهيت إلى حيث ماشاء الله عزوجل من ملكوته فنوديت يا محمد فقلت لبيك ربى و سعديك تباركت وتعاليت فنوديت يا محمد انت عبدي وانا ربك فاياى فاعبد وعلى فتوكل فانك نوري فى عبادي و رسولى إلى خلقى و حجتى فى بريتى لمن تبعك خلقت جنتى ولمن عصاك وخالفك خلقت نارى ولا وصيائك اوجبت كرامتى و لشيعتك اوجبت ثوابى فقلت يا رب و من اوصيائى فنوديت يا محمد اوصيائك المكتوبون على ساق العرش فنظرت و انا بين يدى ربى إلى ساق العرش

از حمد بر نعمتهایش ملائکه هم گفتند الحمدلله ملائکه بوسیله ما رهنمائی شدند بشناختن خدای تعالی ذکره و تسبیح وتهلیل وحمد او سپس خدای تعالی آدم را آفرید وما را در پشت او سپرد وملائکه را دستور داد برای او سجده کنند برای تعظیم واحترام ما وسجده آنها برای خدای عزوجل بندگی بود و برای آدم احترام وطاعت بود برای آنکه ما در پشت او بودیم، چگونه ما از ملائکه بهتر نباشیم با آنکه همه وهمه آنها برای آدم سجده کردند و برای آنکه چون مرا بآسمانها بالا بردند جبرئیل دو دو اذان گفت سپس گفت ایمحمد پیش بایست گفتم ای جبرئیل برتو پیش باشم؟ گفت آری زیرا خدای تبارك وتعالی اسمه برتری داده است پیغمبرانش را بر همه فرشتگان وتورا بخصوص برتری داده من جلو ایستادم و برای آنها نماز خواندم وافتخاری ندارد ، وچون بحجابهای نور رسیدیم جبرئیل بمن گفت ایمحمد پیش برو ودنبال سرمن ماند ،گفتم ای جبرئیل درچنین جائی ازمن مفارقت میکنی؟ گفت تا اینجا استکه خدا بمن دستور داده اگر از آن بگذرم پرهایم میسوزد زیرا ازحدود پروردگارم فراتر رفتم خدا مرا درنور بطور ناگفتنی فرو برد تا بآنجای ملکوت رسیدم که خدای عزوجل خواست پس ندا رسید یا محمد عرضکردم لبیك ربی وسعدیك تبارکت وتعالیت باز ندا شدم یامحمد تو بنده منی ومن پروردگار توام مرا بس عبادت کن وبرمن توکل کن زیرا تو نور منی در بندگان من و رسول منی درخلق من وحجت منی در آفریدگان من، برای کسیکه تورا پیروی کند بهشتم را آفریدم برای کسیکه نافرمانی ومخالفت تورا کند دوزخم را آفریدم وکرامتم را برای اوصیاء تولازم کردم وثوابم را برای شیعیان تو عرضکردم پروردگارا اوصیاء من کیانند؟ ندا رسید ای محمد اوصیاء تو برساق عرش

فرأيت اثنى عشر نوراً في كل نور سطراً اخضر مكتوب عليه اسم كل وصى من اوصيائى اولهم علي بن ابيطالب و آخرهم مهدي امتي فقلت يا رب هؤلاء اوصيائى من بعدى ؟ فنوديت يا محمد هؤلاء اوليائى و احبائى و اصفيائى و حججى بعدك على بريتى وهم اوصياؤك و خلفائك و خير خلقي بعدك و عزتي و جلالي لاظهرن بهم ديني ولا علين بهم كلمتي ولاطهرن الارض بآخرهم من اعدائى ولا ملكنه مشارق الارض ومغاربها ولا سخرن له الرياح ولاذللن له الرقاب الصعاب ولارقينه فى الاسباب ولانصرنه بجندى ولا مدنه بملائكتي حتى يعلن دعوتى ويجمع الخلق على توحيدي ثم لاديمن ملكه ولاداولن الايام بين اوليائى إلى يوم القيمة والحمدلله رب العالمين والصلوة على نبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين و سلم تسليما

الباب الرابع والعشرون

ما روى عن النبي صلى الله عليه وآله في النص على القائم عليه السلام و انه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام

حدثنا محمد بن على ما جيلويه (رض) قال حدثنى عمى محمد بن ابي القسم عن محمد بن على الصيرفي الكوفي عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر عن جابر بن يزيد الجعفى عن سعيد بن المسيب عن عبدالرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعن المجادلون في دين الله على لسان سبعين نبيا و من جادل في آيات الله فقد كفر قال الله عزوجل **ما يجادل في آيات الله الا الذين كفروا فلا يغررك تقلبهم في البلاد** ومن فسر القرآن برايه فقد افترى على الله الكذب و من

نوشته شدند درپیشگاه پروردگار خود بساق عرش نگریستم دوازده نور دیدم درهر نوری با یك سطر سبز نام یکی ازاوصیاء من نوشته است اول آنان علی بن ابیطالب و آخرشان مهدی امت من بوده گفتم پروردگارا آنان اوصیای منند پس از من ندا شدم ایمحمد آنان اولیاء واحباء واصفیاء و حجج منند بعد از تو بر خلق من و آنان اوصیاء وخلفاء تو اند و بهترین خلقند بعداز تو بعزت وجلالم سوگند هر آینه دینم را بآنها ظاهر میکنم وکلمه خودرا بآنها بلند مینمایم وزمین را با آخرین آنها ازدشمنانم پاك میکنم ومشارق ومغارب زمین رامِلك او مینمایم و بادهارا برای اومسخر میکنم و گردنهای سخت را برای او رام میسازم واورا بوسائل مسلط مینمایم وبلشگر یاری میکنم و بفرشتگانم مدد میرسانم تا دعوت مرا بلند کند وهمه خلق را بر توحید من جمع آوری نماید سپس ملك اورا ادامه دهم وحکومت را بدست اولیاء خودم دست بدست بچرخانم تا روز قیامت و الحمدلله رب العالمین والصلوة علی نبینا محمد وآله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما

باب بیست وچهارم در نصوص پیغمبر برامام قائم وائمه اثنی عشر علیهم السلام

۰۰ عبدالرحمن بن سمرة گوید رسولخدا(ص) فرمود آنانکه در دین خدا ستیزه وجدال کنند بزبان هفتاد پیغمبر لعن شده‌اند هر کس درآیات خدا جدال کند کافر است خدای عزوجل (در سوره مؤمن آیه ٤) فرموده در آیات خدا جدال نکنند مگر آنچنان کسانیکه کافرند گردش آنان در شهرها تورا نفریبد، هر کس قرآن را برای تفسیر کند دروغ برخدابسته وهر کس ندانسته بمردم فتوی

افتى الناس بغير علم فلعنته ملائكة السمآء والارض و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة سبيلها إلى النار قال عبدالرحمن بن سمرة فقلت يا رسول الله ارشدني إلى النجاة فقال يابن سمره إذااختلف الاهواء و تفرقت الاراء فعليك بعلي بن أبي‌طالب فانه امام امتي و خليفتي عليهم من بعدي و هو الفاروق‌الذي‌يميز بين‌الحق‌والباطل‌من‌سأله‌اجابه ومن استرشده ارشده و من طلب الحق عنده وجده و من‌التمس الهدى لديه صادفه و من لجأ إليه امنه و من استمسك به انجاه و من اقتدى به هداه يابن سمرة سلم منكم من سلم له و والاه و هلك من رد عليه و عاداه يابن سمرة ان عليا مني روحه من روحي و طينته من طينتي‌و هو اخي و أنا اخوه و هو زوج ابنتي فاطمة سيدة نساء العالمين من الاولين والاخرين و ان منه‌امامتي امني وسيدي‌بشباب أهل الجنة الحسن و الحسين و تسعة من ولد الحسين تاسعهم قائم امتي يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا .

حدثنا محمدبن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن الحسن بن علي بن سالم عن ابيه عن أبي حمزة عن سعيد بن جبير عن عبدالله بن عباس قال قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تبارك و تعالى اطلع إلى الارض اطلاعة فاختارني منها فجعلني نبيا ثم اطلع الثانية‌فاختار عليا فجعله اماما ثم أمرني ان اتخذه اخا و وليا و وصيا و خليفة و وزيرا فعلي مني و انا من علي و هو زوج ابنتي و

دهد ملائکه آسمان وزمین اورالعن کنند،هر بدعتی گمراهی‌است وهر گمراهی‌در آتش است، عبدالرحمن بن سمره گوید برسولخدا (ص) عرضکردم یارسول‌الله مرا بنجات رهبری کن، فرمود ای پسر سمره هرگاه هوای‌مردم مختلف شد و آراء متفرق گردید برتوباد بملازمت علی‌بن ابی‌طالب زیرا او امام امت وخلیفه بعد از من است برآنها او است فاروقی که میان‌حق‌و باطل‌را جدامیکند هرکس‌ازاو‌پرسد جواب دهد وهرکس‌ازاورهبری خواهداورا‌رهبری کندوهرکس حق‌رانزداوجویدیابد وهرکس‌پیش‌او هدایت خواهد بدست آرد، هرکس بدو پناه برد اورا درامنیت‌قراردهد، هرکس باو بچسبد نجاتش دهدوهرکس باواقتداء کنداورا‌هدایت‌نماید ای‌پسر سمره ازشماهرکس‌باو‌تسلیم‌شد و اورادوست گرفت سالم شد وهرکه براو برگشت و دشمنی کرد هلاك شد، ای پسر سمره علي ازمنست روحش از روح من است وخاکش ازخاك من است او برادر من است ومن برادراو واو شوهر دختر من فاطمه‌است که سیده زنان عالم است از اولین و آخرین و از او است دو امام‌من و دو سید جوانان اهل‌بهشت حسن وحسین ونه تن ازفرزندان‌حسین‌علیهم‌السلام نهمین آنان قائم‌امت من‌است برکند زمین‌را ازعدل و داد چنانچه پرشده است از ظلم‌وجور

٥٠ ابن عباس گوید رسولخدا(ص) فرمود براستی خدای‌تبارك وتعالی یك‌نظری بزمین‌انداخت و مرا انتخاب‌کرد وپیغمبر نمود سپس نظری دیگر انداخت وعلی‌را انتخاب کرد و امام نمود سپس بمن دستور دادکه او را برادر ودوست ووصی وخلیفه ووزیر خود سازم علی ازمن‌است و من ازعلی او شوهر دختر وپدردونوه‌ام حسن وحسین است بدرستیکه خدای تبارك و تعالی مرا باآنهاحجت بر

ابوسبطي الحسن و الحسين الا و ان الله تبارك و تعالى جعلني و اياهم حججا على عباده و جعل من صلب الحسين ائمة يقومون بامري و يحفظون وصيتي التاسع منهم قائم اهل بيتي و مهدي امتي اشبه الناس بي في شمائله و اقواله و افعاله يظهر عن غيبة طويلة و حيرة مضلة ليعلن امر الله ويظهر دين الله جل و عز يؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله فيملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما

حدثنا محمد بن موسى المتوكل (ره) قال حدثني محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن حسن بن علي بن ابي حمزة عن ابيه عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله حدثني جبرئيل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم انه لا إله انا وحدي و ان محمدا عبدي و رسولي و ان علي بن أبي طالب خليفتي و ان الائمة من ولده حججي ادخله الجنة برحمتي و انجيه (نجيته خ ل) من النار بعفوي و ابحت له جواري و اوجبت له كرامتي و اتممت عليه نعمتي و جعلته من خاصتي و خالصتي ان ناداني لبيته و ان دعاني اجبته و ان سألني اعطيته و ان سكت ابتدأته و ان اساء رحمته و ان فرمني دعوته و ان رجع الى قبلته و ان قرع بابي فتحته له و من لم يشهد ان لا إله إلا انا وحدي او شهد بذلك ولم يشهد ان محمدا عبدي و رسولي او شهد بذلك و لم يشهد ان علي بن أبيطالب خليفتي او شهد بذلك ولم يشهد ان الائمة من ولده حججي فقد جحد نعمتي و

بندگان خود ساخته و از صلب حسین امامانی نصب کرده که قیام بامر من کنند ووصیت مرا نگهدارند نهمین آنان قائم اهل بیت من است ومهدی امت من بمن از همه مردم درشمائل وگفتارو کردارش شبیه‌تر است، بعد از غیبتی طولانی وحیرتی گمراه کننده آشکار شود تا امر خدارا اعلان کند و دین خدای جل وعز را ظاهر نماید بیاری خدا تأیید شود وبملائکه خدا یاری گردد وزمین را پر از عدل و داد کند .

۰۰ رسولخدا (ص) فرمود جبرئیل از رب‌العزت جل‌جلاله برای من حدیث کرد که او فرمود هرکس بداند که معبودی جز من تنها نیست و اینکه محمد بنده ورسول من است و علی‌بن ابیطالب خلیفه منست وائمه از فرزندانش حجج منند اورا برحمت خود ببهشت میبرم و بعفوخود از دوزخ برکنار میدارم و جوار خودرا برای او مباح میکنم وکرامت خودرا برای اوواجب مینمایم و نعمت خودرا براو تمام میسازم واورا از خاصان و برگزیدگان خود میکنم، اگرمرا بخواند پاسخش میدهم و اگر خواهشی کند اجابت کنم و اگر پرسشی نماید باو عطا کنم و اگر خاموش بماند بدو آغاز کنم و اگر بدکند رحمش کنم و اگر بگریزد اورا بخوانم و اگر برگردد اورا بپذیرم واگر در خانه‌ام را بکوبد برویش بازکنم وهرکس گواهی بدهد که معبودی نیست جز من تنها و گواهی ندهد که محمد بنده وفرستاده من است یا بآن شهادت دهدولی گواهی ندهدکه علی‌بن ابیطالب خلیفه من است یا بدان گواهی دهد ولی گواهی ندهدکه امامان بعد از او حجج منند بتحقیق که نعمت مرا انکار کرده وعظمت مرا کوچك شمرده و بآیات وکتب من کافر شده اگرقصد من کند اورا محجوب سازم و اگر

صغر عظمتي وكفر باياتي و كتبي ان قصد ني حجبته و ان سألني حرمته و ان ناداني لم اسمع نداءه و ان دعاني لم استجب دعائه و ان رجاني خيبتهُ و ذلك جزاؤه مني و ما انا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبدالله الانصاري فقال يا رسول الله و من الائمة من ولد علي بن أبي طالب ؟ قال الحسن والحسين سيد اشباب اهل الجنة ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي و ستدركه يا جابر فاذا ادركته فاقراه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم التقي محمد بن علي ثم النقي علي بن محمد ثم الزكي الحسن بن علي ثم ابنه القائم بالحق مهدي امتي الذي يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما هؤلاء يا جابر خلفائي و اوصيائي و اولادي و عترتي من اطاعهم فقد اطاعني و من عصاهم فقد عصاني و من أنكرهم او انكر واحدا منهم فقد انكرني بهم يمسك الله عز وجل ان تقع على الارض إلا باذنه و بهم يحفظ الارض ان تميد باهلها

حدثنا علي بن احمد (ره) قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي عن موسى بن عمران عن عمه الحسين بن يزيد عن الحسن بن ابي حمزة عن ابيه عن يحيى بن ابي القسم عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله ﷺ الائمة بعدي اثني عشر اولهم علي بن أبيطالب و آخرهم القائم هم خلفائي و اوصيائي و اوليائي و حجج الله على امتي بعدي المقر بهم مؤمن والمنكر لهم كافر

خواهش کند محرومش کنم و اگر مرا بخواند آوازش را نشنوم و اگر دعا کند اجابت نکنم و اگر امیدوارم شود نومیدش سازم ، این است جزایش از طرف من و من هرگز ستمکار بر بندگانم نیستم .

جابر بن عبدالله انصاری از جا برخواست و گفت یارسول الله کیانند ائمه از اولاد علی بن ابیطالب؟ فرمود حسن وحسین دو سید جوانان اهل بهشت سپس سیدالعابدین زمان خود علی بن الحسین سپس باقر محمد بن علی ای جابر محققاً اورا درک کنی چون اورا درک کردی ازقول من باو سلام برسان سپس امام صادق جعفر بن محمد سپس کاظم موسی بن جعفر سپس رضا علی بن موسی سپس تقی محمد بن علی سپس نقی علی بن محمد سپس زکی حسن بن علی سپس پسرش قائم بالحق مهدی امت من آنکه زمین را پراز عدل وداد کند چنانچه پراز ظلم وجور شده است، آنان ای جابر خلیفه‌های منند و اوصیاء و اولاد و عترت من هر کس آنهارا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس آنهارا معصیت کند مرا معصیت کرده و هر کس منکر آنان یا یکی از ایشان گردد مرا منکر شده، بدانها خدای عزوجل زمین را نگهداشته تا برزمین نیفتد مگر باذنش وبآنها زمین را نگهداشته که اهل خودرا نلرزاند

۰۰ رسولخدا فرمود امامان بعد از من دوازده کسند اولشان علی بن ابیطالب است و آخرشان قائم آنسان خلفاء و اوصیاء منند و حجج خدا بر امتم بعد از من مقر بآنها مؤمن است و منکر آنها کافر

حدثنا علي بن احمد بن عبدالله بن احمدبن ابي عبدالله البرقي عن ابيه عن جده احمدبن ابي عبدالله عن ابيه محمد بن خالد عن محمد بن داود عن محمد بن الجارود العبدی عن الاصبغ بن نباته قال خرج علينا امير المؤمنين علي بن أبيطالب عليه السلام ذات يوم و يده في يد ابنه الحسن عليه السلام وهو يقول خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم و يدی في يده هكذا و هو يقول خير الخلق بعدي و سيدهم اخی هذا وهو امام كل مسلم و مولى (امير خ ل) كل مؤمن بعد وفاتي الا و اني أقول ان خير الخلق بعدی و سيدهم ابنی هذا و هو امام كل مؤمن و مولى كل مؤمن بعد وفاتي الا و انه سيظلم بعدی كما ظلمت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و خير الخلق و سيدهم بعد الحسن ابني اخوه الحسين المظلوم بعد اخيه المقتول في ارض كربلا أما انه و اصحابه من سادة الشهداء يوم القيمة و من بعد الحسين تسعة من صلبه خلفاء الله في ارضه و حججه على عباده و امناؤه على وحيه و ائمة المسلمين و قادة المؤمنين و سادة المتقين و تاسعهم القائم الذی يملاء الله به الارض نورا بعد ظلمتها و عدلا بعد جورها و علما بعد جهلها و الذی بعث محمدا اخی بالنبوة و اختصني بالامامة لقدنزل بذلك الوحی من السماء على لسان روح الامين جبرئيل و لقد سئل رسول الله صلى الله عليه وآله و انا عنده عن الائمة بعده فقال للسائل و السمآء ذات البروج ان عددهم بعدد البروج و رب الليالی و الايام و الشهور ان عدتهم كعدة الشهور فقال السائل فمن هم يا رسول الله ؟ فوضع رسول الله صلى الله عليه وآله يده علی رأسی فقال اولهم هذا و آخرهم المهدی من و الاهم فقد و الاني و من عاداهم فقد عاداني و من احبهم

---

٠٠ اصبغ بن نباته گويد يك روز امير المؤمنين دست حسن را گرفته بود ومارا بيرون برد و فرمود يك روز رسولخدا (ص) دست مرا دردست گرفت همچنين وفرمود بهترين خلق بعد از من و سيد آنان برادرم همين است، او امام هرمسلمان ومولای هرمؤمن است بعد ازوفاتم، هلامن هم ميگويم بعد از من بهترين خلق وسيد آنها اين پسر منست اوامام هرمؤمن ومولای هرمؤمنست بعد ازوفاتم واوبعد از من مظلوم باشد چنانچه بمن بعد از رسولخدا ستم شد و بهترين خلق وسيد آنها بعد ازحسن پسرم برادر اوحسين استكه بعد از برادرش مظلوم است ودرزمين كربلاء مقتول است آگاه باشيد كه اوو كسانيكه با او شهيد شوند روزقيامت سادات شهداء باشند و بعد از حسين نه كس ازپشت او خلفای خدايند در زمينش وحجج اويند بربندگانش و امنای اويند بروحيش و امامان مسلمانانندو پيشوای مؤمنان و سادات متقيان ونهمشان همان قائمی استكه خدا زمين را بوسيله او نورانی كند پس ازآنكه تاريك بوده و پر ازعدل كند پس از آنكه جور كشيده و پرازدانش كند بعد از جهل ونادانی بحق آنكه برادرم محمدرا بنبوت فرستاد ومرا مخصوص بامامت ساخت هرآينه بهمين مضمون از آسمان وحی نازل شده بزبان روح الامين جبرئيل بتحقيق سئوال شد از رسولخدا از امامان بعداز او ومن هم خدمت او بودم بسئوال كننده فرمود قسم بآسمان ذات البروج كه عددشان بعد دبروج است سوگند بپروردگار شبها و روزها وماهها كه عددشان عدد ماهها است سائل عرضكرد يا رسول الله كيانند؟ رسولخدا (ص) دستش را برسرمن گذاشت وفرمود اولشان اينست و آخرشان مهدی است هركس دوستشان دارد مرا دوست داشته وهركس دشمنشان دارد مرا دشمن داشته، هركس آنهارا بخواهد مرا خواسته وهركس

فقد احبنی و من ابغضهم فقد ابغضني و من انكرهم فقد انكرنی ومن عرفهم فقد عرفني بهم يحفظ الله دينه و بهم يعمر بلاده و بهم يرزق عباده و بهم ينزل القطر من السماء و بهم تخرج بركات الارض هؤلاء اصفيائي و خلفائي و ائمة المسلمين و مولی المؤمنين

حدثنا محمد بن علی ماجیلویه (ره) قال حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد عن علي بن موسی الرضا عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله ﷺ من احب ان يتمسك بديني و يركب سفينة النجاة بعدی فليقتد بعلي بن ابيطالب و ليعاد عدوه وليوال وليه فانه وصيي و خليفتي علی امتي في حيوتي و بعد وفاتي و هو امام كل مسلم و امير كل مؤمن بعدی قوله قولي و امره امری و نهيه نهيی و تابعه تابعی و ناصره ناصری و خاذله خاذلي ثم قال ﷺ من فارق عليا بعدی لم يرني و لم اره يوم القيمة و من خالف علياً حرم الله عليه الجنة و جعل مأواه النار و بئس المصير و من خذل عليا خذله الله يوم يعرض عليه و من نصر عليا نصره الله يوم يلقاه و لقنه حجته عند المسائلة ثم قال ﷺ الحسن والحسين اما ما امتي بعد ابيهما و سيدا شباب اهل الجنة و امهما سيدة نساء العالمين و ابوهما سيد الوصيين و من ولد الحسين تسعة ائمة تاسعهم القائم من ولدی طاعتهم طاعتی و معصيتهم معصيتی إلی الله اشكوا المنكرين لفضلهم

بدانها كينه ورزد بامن كينه ورزيده، هر كه آنهارا منكرشود مرا منكرشده وهر كه آنهارا بشناسد مرا شناخته خداد ينشرا بآنها حفظ كند و بوسيله آنها بلادش را آباد كند و برای آنها بندگانش روزی دهد و برای آنها باران درآسمان بارد و برای آنها بركات از زمين خارج شود آنان بر گزيدگان من وخلفای من وائمه مسلمانان ومولای مؤمنانند

٥٥ امام هشتم از پدرانش بازگو كرده كه رسولخدا فرمود هر كس دوست دارد كه بدين من تمسك جويد و كشتي نجات‌را بعد از من سوار شود بايد بعلي بن ابيطالب اقتداء كند و بايد دشمن اورا دشمن دارد و دوستشرا دوست دارد زيرا اووصی من و خليفه بر امت من ميباشد در زندگی من و پس از مردن من و او امير هر مسلمانی است و امير هرمؤمنی بعد از من گفتارش گفتار من است و دستورش دستور من است نهيش نهي منست وپيروش پيرو منست و ناصرش ناصر منست و واگذارش واگذار منست .

سپس فرمود هر كس از علی جدا شود بعد ازمن روزقيامت مرا نبيند و اورا نبينم و هر كس باعلی مخالفت كند خدا بهشت را بر او حرام كند و دوزخ را جای او نمايد و بد منزلگاهي باشد هر كس علی‌را واگذارد خدا در روزعرض حساب اورا واگذارد، هر كس علی‌را ياريكند خداروزقيامت اورا ياريكند وصحبت خودرا درموقع سئوال وجواب باو تلقين نمايد

سپس فرمود حسن‌وحسين دوامام امت باشند بعد ازپدرخود ودوسيد جوانان اهل بهشتندمادرشان خواتون زنان بهشت است وپدرشان آقای اوصياء و از فرزندان‌حسين نه امام‌باشدكه نهمين آنها قائم اولاد منست طاعت آنان طاعت منست ومعصيت آنان معصيت من بخدا شكايت ميكنم از منكرين فضل آنها و ضايع كنندگان حرمت آنها بعد از من وخدا بس استكه ولي وناصرعترتم وائمه امتم باشدو

و المضيعين لحرمتهم بعدی و كفی باللّٰه ولياً و ناصراً لعترتی و ائمة امتي و منتقماً من الجاحدين لحقهم و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون.

حدثنا احمدبن زيادبن جعفر قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد عن ابي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا سيد من خلق الله عزوجل و انا خير من جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و حملة العرش و جميع ملائكة الله المقربين و انبياء المرسلين و انا صاحب الشفاعة والحوض الشريف و انا و علی ابواهذه الامة من عرفنا فقد عرف الله عزوجل ومن انكرنا فقد انكرالله عزوجل و من علی سبطا امتی و سيداشباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين تسعة ائمة طاعتهم طاعتی و معصيتهم معصيتی تاسعهم قائمهم و مهديهم

حدثنا محمدبن ابراهيم بن اسحق رضا قال اخبرنا محمدبن احمدبن الهمداني قال حدثنی محمد بن هشام قال حدثنا علی بن الحسن (الحسين خ ل) السايح قال سمعت الحسن بن علیالعسكري عليه السلام قال حدثني ابي عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلی بن ابيطالب عليه السلام يا علي لا يحبك الا مؤمن طابت ولادته ولا يبغضك الا من خبث ولادته ولا يواليك الا مؤمن ولا يعاديك الا كافر فقام اليه عبدالله بن مسعود فقال يا رسول الله قد عرفنا علامة خبيث الولادة والكافر في حيوتك ببغض علی و عداوته فما علامة خبيث الولادة والكافر بعدك اذا اظهر الاسلام بلسانه و اخفى مكنون سريرته ؟ فقال عليه السلام يابن مسعود علی بن ابيطالب امامكم بعدی وخليفتي

ازمنكرين حق آنها انتقام كشد وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون

••امام هشتم از پدرانش ازقول پيغمبر روايتكرده استكه فرمود من سيد هرآنكسم كه خدای عزوجل آفريده است ومن بهتر از جبرئيل وميكائيل و اسرافيل وحمله عرش وهمه ملائكه مقربين و انبياء مرسلينم، من صاحب شفاعة وحوض شريفم ومن وعلی دوپدر اين امت هستيم، هر كس ما را بشناسد خدای عزوجل را شناخته وهركس مارا منكر باشدخدای عزوجل‌را منكر است، ازعلی عليه‌السلام است دوسبط اين امت و دوسيد جوانان اهل بهشت حسن وحسين و از اولاد حسين نه كسند كه طاعتشان طاعت من است وخلاف باآنها خلاف با منست نهم آنان قائم ايشان‌است ومهدی ايشان.

••امام حسن عسكری (ع) فرمود در حديثی كه از پدرانش‌روايت كرده كه رسولخدا (ص) بعلی‌بن ابيطالب فرمود ای‌علی تورا دوست ندارد مگر مؤمنی كه حلال زادة باشد و دشمن ندارد مگر ناپاك زاده، ولايت تورا نپذيرد و مگر مؤمن و با تو دشمنی نكند مگركافر، عبدالله‌بن مسعود خدمت حضرت رفت وعرضكرد ما نشانه‌[خبث ولادت و كفر را در زمان حيات تو بغض علی شناختيم و باعداوت او بفرمائيد نشانه ناپاك زاده و كافری كه بعد از شما بزبان اظهار سلام ميكند و باطن خودرا پنهان ميدارد چيست؟ فرمود ای ابن‌مسعود علی‌بن‌ابيطالب بعد از من امام شما است وخليفه من است برشما وچون بگذرد فرزندم حسن بعد از او امام شما است وخليفه من است بر

عليكم فاذا مضي فابني الحسن امامكم و خليفتي عليكم فاذا مضى الحسن فابنى الحسين امامكم بعده و خليفته عليكم ثم تسعة من ولد الحسين واحداً بعد واحد ائمتكم وخلفائي عليكم تاسعهم قائمهم قائم امتي يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما لا يحبهم الا من طابت ولادته ولا يبغضهم الا من خبثت ولادته ولا يواليهم الا مؤمن ولا يعاديهم الا كافر و من انكر و احدا منهم فقد انكرني من انكرني فقد انكر الله عزوجل و من جحد واحدا منهم فقد جحدني و من جحدني فقد جحد الله عزوجل لان طاعتهم طاعتي و طاعتي طاعة الله و معصيتهم معصيتي ومعصيتي معصية الله عزوجل يابن مسعود اياك ان تجد في نفسك حرجا مما اقضى فتكفر بعزة ربي و ما انا متكلف ولا ناطق عن الهوي في علي والائمة من ولده ثم قال عليه‌السلام و هو رافع يديه الى السماء اللهم وال من والى خلفائي و ائمة امتي بعدي و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم ولا تخل الارض من قائم منهم بحجتك ظاهرا و خافي مغمور لئلا يبطل دينك و حجتك و برهانك و بيناتك ثم قال صلى‌الله‌عليه‌وآله يابن مسعود قد جمعت لكم في مقامي هذا ما ان فارقتموه هلكتم و ان تمسكتم به نجوتم والسلام على من اتبع الهدي

حدثنا ابي رضا قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا يعقوب بن يزيد عن حماد بن عيسى عن عبدالله بن مسكان عن ابان بن تغلب عن سليم بن قيس الهلالي عن سلمان الفارسي (ره) قال دخلت على النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله فاذا الحسين بن علي على فخذه و هو يقبل عينيه و يلثم فاه و يقول انت

شما وچون بگذرد پسرم حسين بعد ازاو امام شما است وخليفه منست برشما

سپس نه تن از اولاد حسين يكي پس ازديگري امامان شمايند وخليفه‌هاي منند برشما نهمي آنها قائم آنها است وقائم امت من است زمين‌را پر ازعدل وداد كند چنانچه پراز جور وستم شده است دوست ندارد آنهارا مگر حلال زاده ودشمن ندارد آنهارا مگر ناپاك زاده بولايت آنها نباشد مگر مؤمن و باآنها خصومت نكند مگر كافر هر كس يكي از آنها را انكار كند بتحقيق مرا انكار كرده و هر كه مرا انكار كند خداي عزوجل را انكار كرده هر كس يكي از آنهارا رد كند مرا رد كرده وهر كس مرارد كند خدارا رد كرده زيرا طاعت آنها طاعت منست و طاعت من طاعت خداست و معصيت آنها معصيت منست و معصيت من معصيت خداي عزوجل است اي پسر مسعود بپرهيز از اينكه در دل خود [حرجي يابي از آنچه من حكم كنم كه بعزت پروردگارم كافرشوي من نه بخود بسته‌ام و نه بهواي نفس سخن گفته‌ام درباره علي و امامان از فرزندانش سپس در حاليكه دست بآسمان بالا داشت فرمود خدايا دوست دارهر كس خلفاي مرا و ائمه امت مرا دوست دارد كه بعد از منند و دشمن دار دشمنشان را ياريكن ياريكننده آنها راوا گذار كسيكه آنهارا واگذارد وزمين را خالي ازحجت قائمي از آنها مفرما كه ظاهر باشد يا پنهان ومستور باشد تا دين تو وحجت تو وبرهان تو و بينات تو باطل نگردد سپس فرمود اي ابن مسعود بتحقيق من دراين مقام خودجمع كردم آنچه‌را كه اگر از آن مفارقت كنيد هلاك شويد واگر بآن تمسك جوئيد نجات يابيد والسلام على من اتبع الهدى

٤٠ سلمان فارسي گويد حضور پيغمبر شرفياب شدم بناگاه حسين بن علي در دامنش بود و دو

سيد ابن سيد انت امام ابن امام اخو امام ابو الائمة انت حجة ابن حجة و ابو حجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم .

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضا قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن حماد بن عيسى عن عمر بن اذينة عن ابان بن ابي عياش عن ابراهيم بن عمر اليماني عن سليم بن قيس الهلالي قال سمعت سلمان الفارسي رضا يقول كنت جالسا بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي قبض فيها فدخلت فاطمة عليها السلام فلما رات ما بابيها من الضعف بكت حتى جرت دموعها على خديها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله ما يبكيك يا فاطمة قالت يا رسول الله أخشى على نفسي و ولدى الضيعة بعدك فاغرورقت عينا رسول الله صلى الله عليه وآله بالبكاء ثم قال يا فاطمة اما علمت انا اهل بيت اختار الله لنا الاخرة على الدنيا و انه حتم الفناء على جميع خلقه و ان الله تبارك وتعالى اطلع الى الارض اطلاعة فاختارني من خلقه و جعلني نبياً ثم اطلع اطلاعة ثانية فاختار منها زوجك و اوحي الى ان ازوجك اياه و اتخذه وليا و وزيراً و ان اجعله خليفتي في إمتي فابوك خير انبياء الله و رسله و بعلك خير الاوصياء و انت اول من يلحق بي من اهلي ثم اطلع الى الارض اطلاعة ثالثة فاختارك و ولديك فانت سيدة نساء الجنة و ابناك حسن و حسين سيدا شباب اهل الجنة و انا (و ابناء بعلك خ ل) و بعلك و اوصيائي الى يوم القيمة كلهم هادون مهديون اول الاوصياء بعدي اخى علي ثم حسن ثم حسين ثم تسعة من ولد الحسين في درجتى و ليس في الجنة درجة اقرب الى الله من درجتي و درجة اخي اما تعلمين ما بينة ان من كرامة الله اياك ان زوجك خير

چشمش را میبوسید ودهانش را میمکید ومیفرمود توسیدی و امام پسر امامی و برادر امامی و پدر نه حجت که از پشت تو باشند و نهمی آنها قائم آنها باشد

•• سلمان فارس گوید من در هنگام مرض موت رسولخدا(ص) که در آن وفات کرد خدمت آن حضرت نشسته بودم که فاطمه زهرا (ع) وارد شد، چون ضعف اورا دید گریست تا اشکش بر گونه‌اش روان شد، رسولخدا باو فرمود فاطمه برای چه گریه میکنی ؟ عرضکرد یارسول الله برخود وفرزندانم بعد از شما نگرانم دوچشم رسولخدا غرق اشك شد وفرمود ای فاطمه مگر نمیدانیکه ما اهل بیتی هستیم که خدا برای‌ما آخرت‌را بر دنیا برگزیده است و دنیا بر همه کس بطور حتم فانی میشود و براستی‌خدای‌تبارك وتعالی نظری بزمین انداخت و ازهمه خلقش مرا انتخاب کرد، دوباره نظری انداخت شوهر تورا انتخاب کرد بمن‌وحی کرد که تورا باو تزویج کنم و اورا ولی ووزیر خود سازم‌و در امتم خلیفه گردانم، پدرت بهترین پیغمبران ورسولان او است وشوهرت بهترین اوصیاء است وتو اول کسی باشیکه از خاندانم بمن ملحق شوی، سپس‌بارسوم نظری‌بزمین انداخت و تورا‌وفرزندانت را انتخاب کرد،تو سیده زنان بهشتی ودوپسرت حسن وحسین دوسید جوانان بهشتند ومن‌وشوهرت‌و اوصیاء من تا روز قیامت همه رهبر ورهیاب‌هستیم اول اوصیاء پس ازمن برادرم علی است سپس‌حسن وسپس حسین سپس نه تن از اولاد حسین هم‌درجه من در بهشت‌درجه‌ای نزدیکتر بخدا از درجه برادرم

امتي و خير اهل بيتي و اقدمهم سلما و اعظمهم حلما و اكثرهم علما فاستبشرت فاطمة عليها السلام و فرحت بما قال لها رسول‌الله صلى الله عليه وآله ثم قال يا بنية ان لبعلك مناقب ايمانه بالله و رسوله قبل كل احد فلم يسبقه الى ذلك احد من امتي و علمه بكتاب الله عزوجل و سنتي فليس احد من امتي يعلم جميع علمي غير علي عليه السلام و ان الله جل و عز علمني علما لايعلمه غيري و علم ملائكته و رسله علما فكلما علمه ملائكته ورسله فانا اعلمه (اعلم به خ ل) و امرني الله ان اعلمه اياه ففعلت فليس احد من امتي يعلم جميع علمي و فهمي و حكمتي غيره و انك يا بنية زوجته و ابناه سبطاي حسن و حسين وهما سبطا امتي وامره بالمعروف ونهيه عن المنكر فان الله جل وعز اتاه الحكمة و فصل الخطاب يابنية انا أهل بيت اعطانا الله عزوجل ست خصال لم يعطها احداً من الاولين كان قبلكم ولم يعطها احدا من الاخرين غيرنا نبينا سيد الانبياء والمرسلين و هو أبوك و وصينا سيد الاوصياء و هو بعلك و شهيدنا سيد الشهداء و هو حمزة بن عبدالمطلب و هو عم أبيك قالت يا رسول الله هو سيد الشهداء الذين قتلوا معه ؟ قال لا بل سيد الشهداء الاولين والاخرين ما خلا الانبياء و الاوصياء و جعفر بن أبي طالب ذوالجناحين الطيار في الجنة مع الملائكة و ابناك حسن و حسين سبطا امتي وسيدا شباب اهل الجنة منا والذي نفسي بيده مهدي هذه الامة الذي يملأ الارض قسطا و

نيست، دخترجانم نميدانيكه كرامت خدا براي تو آنستكه تورا ببهترين امتم ببهترين خاندانم بقديمترين مسلمان و حليمترين ودانشمندترين آنان بشوهر داده فاطمه (ع) شاد شد و بدانچه رسولخدا (ص) باو فرمود خرسند گرديد

سپس فرمود دختر جانم شوهرت منقبتها دارد

۱ ــ ايمانش بخدا و رسولش پيش از هر كس است احدي از امتم در اين باره بر اوپيشي نگرفته است

۲ــ علم او بكتاب خداي وعزوجل وسنت من كسي درامتم نيستكه همه دانش مرا بداند جز علي عليه‌السلام و خداي عزوجل باودانش آموخته كه‌جز من نداند و بملائكه‌ورسولانش علمي آموخته كه من آنرا ميدانم هرچه را بملائكه و رسولانش آموخته من آنرا ميدانم و بمن دستور داده باو بياموزم وعملكردم ، در امت كسي نيستكه همه‌علم‌وفهم‌وحكمت‌مرا بداندجزاو وتواي‌دخترجان زن‌اوئي ومادر دوسبطم حسن وحسين وآنان دوسبط امتم باشند

۳ــ او امر بمعروف ونهي از منكر كند زيرا خداي جل وعز باو حكمت داده و فصل خطاب داده، دختر جانم ما خانداني هستيم كه خداي عزوجل بماشش خصلت عطا كرده كه بكسي از آنانكه پيش از شما بود نداده بآيندگان هم ندهد جز بما پيغمبرما سيد انبياء و مرسلين است و او پدر تواست وصي ماسيد اوصياء است وآن شوهر تو است، شهيدماسيد شهداء است وآن حمزة بن عبدالمطلب عم پدر تو است، عرضكرد يا رسول‌الله او سيد شهدائي استكه بااو كشته شدند ؟ فرمود نه سيد شهداء اولين وآخرين است جزانبياء واوصيا وجعفر بن ابيطالب ذوالجناحين طيار در بهشت باملائكه و دو فرزندت حسن‌وحسين دوسيد جوانان اهل بهشت از ماست بحق آنكه جانم بدست اواست مهدي اين امت آنكه زمين را پر از عدل وداد كند چنانچه پراز جوروظلم شده است عرضكرد كداميك اينها

عدلا كما ملئت جورا و ظلما قالت و أي هؤلاء الذين سميتهم افضل قال علي بعدي أفضل امتي و حمزة و جعفر افضل اهل بيتي بعد علي و بعدك و بعد ابني و سبطي حسن وحسين وبعد الاوصياء من ولد ابني هذا و اشار إلى الحسين منهم المهدي انا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا ثم نظر رسول الله ﷺ إليها و إلى بعلها و إلى بنيها فقال يا سلمان اشهد الله أني سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم أما انهم في الجنة معي ثم أقبل على علي عليه السلام فقال يا اخي انت ستبقى بعدي وستلقي من قريش شدة و من تظاهرهم عليك و ظلمهم لك فان وجدت عليهم اعوانا فجاهدهم وقاتل من خالفك بمن وافقك و ان لم تجد أعوانا فاصبر و كف يدك ولا تلق بها إلى التهلكة فانك مني بمنزلة هرون من موسى و لك بهرون اسوة حسنة إذا أستضعفه قومه و كادوا يقتلونه فاصبر لظلم قريش و تظاهرهم عليك فانك بمنزلة هرون و من تبعه وهم بمنزلة العجل و من تبعه يا علي ان الله تبارك و تعالى قد قضى الفرقة والاختلاف على هذه الامة فلو شاء الله لجمعهم على الهدى حتى لايختلف أثنان من هذه الامة ولا يتنازع في شيء من امره ولا يجحد المفضول لذي الفضل فضله ولو شاء لعجل النقمة و كان منه التغيير حتى يكذب الظالم و يعلم الحق ابن مصيره و لكنه جعل الدنيا دار الاعمال و جعل الاخرة دار القرار ليجزي الذين اساؤا بما عملوا و يجزي الذين احسنوا بالحسنى فقال علي عليه السلام الحمد لله شكرا علي نعمائه و صبرا على بلائه

که نام بردی افضلند ؟ فرمود علي بعد ازمن افضل امت است وحمزه وجعفر افضل اهل بيت منند بعد از علي وبعد از دوپسرم و دوسبطم حسن وحسين وبعد ازاوصياء از فرزندان اين پسرم وبحسين اشاره كرد كه مهدي از آنها است، ما خانواده‌اي هستيم كه خدا آخرت را براي ما بردنيا اختيار كرده است سپس رسولخدا نظري باو وشوهرش و دوپسرش كرد وفرمود اي سلمان خدا گواهست كه من سازگارم با هر كس سازگارشان باشد و درجنگم باهر كه درجنك آنها باشد اما آنها در بهشت با منند سپس رو بعلي (ع) كرد وفرمود برادر تو بعد ازمن ميماني واز قريش سختي ميبيني بر عليه تو بهم دست دهند و بر تو ستم كنند، اگر ياراني يافتي با آنها جهاد كن و با كمك موافقين خود با مخالفين بجنك و اگر ياور نداشتي صبر كن ودست نگهدار و خود را درهلاكت مينداز چون تو نسبت بمن چون هروني نسبت بموسي و تو بنيكي از هرون پيروي كني كه قومش اورا ضعيف شمردند وميخواستند اورا بكشند براي ستم قريش وهمدستي آنها برعليه تو صبر كن تو بمنزله هروني وكسانيكه اورا پيروي كردند وآنها بمنزله گوساله اند و تا بعينش، ايعلي خداي تبارك و تعالي براين امت بتفرقه و اختلاف قضاوت كرده واگر ميخواست آنها را برهدايت متحد ميكرد تا دوتن از اين امت اختلاف نداشته باشند ودركار او نزاع نكنند ومفضول منكر فضل فاضل نشود و اگرخدا ميخواست زود عذاب ميفرستاد ووضع را تغيير ميداد تا ستمكار تكذيب شود وحق درمصير خود افتد ولي دنيارا دارالاعمال ساخته و آخرت را دارالقرار تا آنانكه بدكردند كيفر كارخود بينند وآنانكه نيكي كردند پاداش خوب يابند علي عليه السلام فرمود شكراً علي نعمائه وصبراً علي بلائه

حدثنا ابوالحسن أحمدبن ثابت الدولاني بمدينة السلام قال حدثنا محمدبن الفضل النحوي قال حدثنا محمدبن علي بن عبد الصمد الكوفي قال حدثنا علي بن عاصم عن الامام محمدبن علي بن موسى عن ابيه علي بن موسى عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفربن محمد عن ابيه محمدبن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عليهم السلام قال دخلت علي رسول الله صلى الله عليه وآله وعنده ابي بن كعب فقال رسول الله صلى الله عليه وآله مرحبا بك يا أبا عبدالله يا زين السموات والارض فقال له ابي و كيف يكون يا رسول الله زين السموات والارض أحد غيرك؟ فقال له يا أبي والذى بعثني بالحق نبياً ان الحسين بن علي في السماء اكبر منه في الارض فانه مكتوب عن يمين العرش مصباح هادو سفينة نجاة و أمام غير وهن و عز و فخر و بحر علم (ذفر خ ل) فلم لايكون كذلك و ان الله عزوجل ركب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية خلقت من قبل ان يكون مخلوق في الارحام أو يجري ماء في الاصلاب أو يكون ليل و نهار ولقد لقن دعوات ما يدعوبهن مخلوق إلا حشره الله عزوجل معه و كان شفيعه في آخرته و فرج الله عنه كربه و قضي بها دينه و يسر امره و أوضح سبيله و قواه على عدوه ولم يهتك سره فقال ابي و ما هذه الدعوات يارسول الله قال تقول إذافرغت من صلواتك و انت قاعدة **اللهم انى اسئلك بملكك «بكلماتك خ ل» و معاقد عزك (عرشك خ ل) وسكان سمواتك و ارضك و انبيائك و رسلك ان تستجيب لى فقد رهقنى من امرى عسراً فاسئلك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لى من امرى يسراً** فان الله عزوجل يسهل امرك و يشرح لك صدرك و يلقنك شهادة ان لا إله إلا الله عند خروج نفسك قال له ابي يارسول

حسين بن علیه السلام گوید خدمت رسولخدا (ص) رسیدم و ابی ابن کعب شرفیاب حضورش بود ، رسولخدا (ص) بمن فرمود مرحبابك ای ابوعبدالله ای زین السموات والارض، ابی عرض کرد چگونه یارسول الله جز تو دیگری زین السموات والارض است ، فرمود ای ابی سوگند بآنکه مرا بنبوت بعث کرده براستی حسین بن علی درآسمان بزرگتر است از او درزمین زیرا دریمین عرش نوشته شده است چراغ هدایت وکشتی نجات امام بی شکست وسستی، عزت وفخر وبحر علم چرا چنین نباشد و براستی خدای عزوجل در پشت او یك نطفه پاکیزه مبارکه زکیه گذاشته استکه پیش ازآنکه خلقی درارحام یا نطفه‌ای در اصلاب باشد یاشب وروزی بدیدگردد آنرا آفریده است و باو دعائی تلقین شده‌است که هیچ مخلوقی بدان دعا نکند مگرآنکه خدای عزوجل اورا باوی محشورکند و شفیع آخرت او باشد و گرفتاری اورا برطرف سازد وقرضش‌را بدان اداکند وکارش را آسان کند وراهش‌را روشن نماید و اورا بردشمنش نیرومندکند و آبرویش‌را نبرد؛ ابی گفت یا رسول‌الله این دعا کدامست؟ فرمود درتعقیب نمازها میخوانی:

اللهم انی اسألك بملکك و معاقد عرشك وسكان سمواتك وانبيائك ورسلك ان تستجيب لی فقد رهقنی من امری عسراً فاسألك ان تصلی علی محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری يسراً

براستیکه خدای عزوجل کارت را آسان کند و سینه‌اترا بگشاید وشهادت ان لااله الاالله برادر هنگام جان دادن بتو تلقین کند، ابی بآنحضرت عرضکرد یارسول‌الله این نطفه که درصلب حبیبم حسین

الله فما هذه النطفة التى في صلب حبيبي الحسين قال مثل هذه النطفة كمثل القمر وهي نطفة تبين و بيان يكون من اتبعه رشيدا و من ضل عنه هويا قال فما اسمه و ما دعاؤه .

قال اسمه علي ودعاؤه: يا دايم يا ديموم يا حي يا قيوم ياكاشف الغم ويافارج الهم ويا باعث الرسل وياصادق الوعد من دعا بهذا الدعاء حشره الله عزوجل مع علي بن الحسين و كان قائده إلى الجنة قال له ابى يا رسول الله فهل له من خلف اووصى؟ قال نعم له مواريث السموات و الارض قال فما معني مواريث السموات والارض يارسول الله قال القضاء بالحق والحكم بالديانه و تاويل الاحكام (الاحلام خ ل) و بيان مايكون قال فما اسمه قال اسمه محمد فان الملائكة لستانس به في السموات و يقول في دعائه **اللهم ان كان لى عندك رضوان وود فاغفر لي و لمن تبعني من اخواني او شيعتي وطيب ما في صلبي يا ارحم الراحمين** فركب الله في صلبه نطفة مباركة زكية فاخبرني جبرئيل عليه السلام ان الله عزوجل طيب هذه النطفة و سماها عنده جعفر او جعله هاديا مهديا و راضيا مرضيا يدعوا ربه فيقول في دعائه **ياديان غير متوان ياارحم الراحمين اجعل لشيعتي من النار وقاء ولهم عندك رضاء فاغفر ذنوبهم ويسر امورهم واقض ديونهم واستر عوراتهم و اغفر لهم الكبائر التى بينك و بينهم يامن لايخاف الضيم ولاتاخذه سنة ولا نوم اجعل لهم من كل هم وغم فرجاً** من دعا بهذا الدعاء حشره الله عنده ابيض الوجه مع حضرة جعفر بن محمد عليهما السلام إلى الجنة يا ابي و ان الله تبارك و تعالى ركب على هذه

است چیست؟ فرمود مثل آن نطفه مثل ما هست و آن برای بیان احکام است، هر کس اورا پیروی کند هدایت یافته وهر که از اوگمراه باشد سقوط کرده، عرضکرد نامش چیست و دعائش کدامست؟ فرمود نامش علی است و دعایش اینست: یادائم یادیموم یاحی ویاقیوم و یاکاشف الغم ویافارج الهم و یا باعث الرسل یاصادق الوعدهر کس این دعارا بخواند خدای عزوجل بهمراهی علی بن الحسین (ع) او را ببهشت رهبری کند، ابی عرضکرد اوهم جانشین ووصی دارد؟ فرمود آری جانشینش مواریث آسمان و زمین را دارد، عرضکرد یارسول‌الله مواریث آسمانها وزمین چیست؟ فرمود قضاوت بحق و حکم بدیانت و تأویل احکام و بیان آنچه میباشد. فرمود نامش چیست؟ فرمود نامش محمد استکه ملائکه آسمان بدان الفت دارند و در دعایش میگوید اللهم ان کان لي عندك رضوان و ود فاغفرلی ولمن تبعنی من اخوانی و شیعتی وطیب مافی صلبی یا ارحم‌الراحمین، خدا درصلبش یك نطفه مبارك زکی ترکیب نماید، جبرئیل بمن خبرداده که خدای عزوجل این نطفه را پاك کرده و اوراجعفر نامیده واوراهادی ومهدی وراضی و مرضی‌قرارداده پروردگارش را میخواند و دردعایش میگوید یادیان غیر متوان یا ارحم‌الراحمین واجعل لشیعتی‌من‌النار و قاء ولهم عندك رضاء فاغفر ذنوبهم و یسر امورهم واقض دیونهم و استر عوراتهم واغفرلهم الکبائر التی بینك و بینهم یامن‌لایخاف الضیم ولاتاخذه‌سنة‌ولانوم اجعل لی‌من کل‌هم وغم فرجاً

هر کس این‌دعارا بخواند خداوورا باحضرت جعفر بن‌محمد روسفید وارد بهشت گرداند ای ابی براستی خدا با این نطفه نطفه مبارکه زکیه طیبه دیگر ترکیب کرده رحمت براو فرستاده ونامشرا

النطفة نطفة زكية مباركة طيبة انزل عليها الرحمة و سماها موسى و جعل اماما قال له ابي يا رسول‌الله كلهم يتواصفون و يتناسلون و يتوارثون و يصف بعضهم بعضا قال وصفهم‌لي جبرئيل عليه السلام عن رب‌العالمين جل‌جلاله فقال‌فهل لموسى من دعوة يدعو بها سوى دعاء آبائه قال‌نعم‌يقول‌في‌دعائه **يا خالق الخلق ويا باسط الرزق ويا فالق الحب والنوى ويا بارىء النسم ومحيي الموتى و مميت الاحياء ويا دائم الثبات ومخرج النبات افعل بي ما انت اهله.** من‌دعاء بهذاالدعا قضى‌الله‌عزوجل‌حوائجه و حشره يوم القيمة مع موسى بن جعفر و ان الله ركب في صلبه‌نطفة طيبة زكية مرضية و سماها عنده‌عليا و كان الله عزوجل في خلقه‌رضيا في علمه و حكمه و جعله حجته لشيعته يحتجون به يوم القيمة و له دعاء يدعو به **اللهم اعطني الهدى وثبتني عليه و احشرني عليه آمناً امن من لاخوف‌عليه ولاحزن ولاجزع انك‌اهل‌التقوى‌واهل‌المغفرة** و ان الله عزوجل ركب في صلبه‌نطفة مباركة طيبة‌زكية مرضية و سماها عنده‌محمدبن علي فهوشفيع شيعته و وارث علم جده له علامة بينة و حجةظاهرة إذا ولد يقول لا إله إلا الله محمدرسول‌الله صلى الله عليه وآله **و يقول في دعائه: يامن‌لاشبيه‌له‌ولامثال‌انت‌الله لااله الاانت ولا خالق‌الاانت تفني‌المخلوقين وتبقى انت‌حلمت عمن عصاك و في المغفرة رضاك** من دعا بهذا الدعاءفان محمدبن علي شفيعه يوم القيمة و ان الله تبارك و تعالى ركب في صلبه نطفة زكية باهرة طيبة طاهرة سماها عنده‌علي

موسى نهادواو را امام نموده، ابي عرضكرد‌يارسول‌الله همه آنان هم وصف باشند و هم‌نسل‌و بهم‌ارث دهند و يكديگررا معرفي كنند؟ فرمود جبرئيل عليه‌السلام آنهارا براى من توصيف كرده از طرف پروردگار جهانيان جل‌جلاله ،گفت آيا موسى هم دعائى دارد جز دعاى پدرانش ؟ فرمود آرى در دعايش‌ميگويد :

يا خالق‌الخلق و ياباسط‌الرزق و يا فالق‌الحب و النوى ويا بارىء النسم و محيي‌الموتى و مميت الاحياء ياداثم‌الثبات ويخرج‌النبات افعل بي‌ما انت اهله

هر كس اين‌دعارا بخواند خداى عزوجل حوائج اورا برآورد وروزقيامت اورا باموسى‌بن‌جعفر محشور سازد وخدا درصلب او نطفه طيبه زكيه مرضيه‌اى تركيب‌كرده ونزد خود اورا علي ناميده و براى خدا پسنديده است در خلق و درعلم وحكمت و اورا حجت شيعيان ساخته كه روز قيامت باو احتجاج كنند و دعائى دارد كه بآن دعا كند

اللهم اعطني الهدى‌وثبتني‌عليه و احشرني عليه آمناًامن‌من‌لاخوف عليه ولاحزن ولاجزع‌انك اهل التقوى‌واهل‌المغفرة.

خدا درصلبش نطفه مبارك وطيبى تركيب‌كرده كه‌زكي است ومرضي و نامشرا محمدبن علي گذاشته اوشفيع شيعه خود و وارث علم جدخود است يك‌نشانه‌پديدار وحجت آشكاردارد چون‌زائيده شود گويد لااله الاالله محمد رسول الله (ص) ودر دعاى خودگويد

يامن‌لاشبيه له‌ولامثال انت‌الله لااله الاانت‌ولاخالق الاانت تفني‌المخلوقين و تبقى انت‌حلمت عمن عصاك وفى المغفره رضاك

هر كس اين دعارا بخواند براستي روز قيامت محمدبن‌علي شفيع او باشد و براستي خداى ـ

بن محمد فالبسها السكينه والوقار و او دعها العلوم و كل‌شيء مكتوم من لقيه و في صدره شيء انبائه و حذر من عدوه و يقول في دعائه يا نور النور يا برهان يامنير يامبين يارب اكفني شر الشرور و آفات الدهور واسئلك النجاة يوم ينفخ في الصور من دعا بهذا الدعاء كان علي بن محمد شفيعه و قايده إلى الجنة و ان الله تبارك و تعالى ركب في صلبه نطفة و سماها عنده الحسن بن علي فجعله نورا في بلاده و خليفة في ارضه و عز الامته و هاديا لشيعته و شفيعا لهم عند ربهم و نقمة على من خالفه و حجة لمن والاه و برهانا لمن اتخذه اماما يقول في دعائه يا عزيز العز في عزه يا عزيز اعزني بعزك و ايدني بنصرك و ابعد عني همزات الشياطين و ادفع عني بدفعك وامنع عني بمنعك واجعلني من خيار خلقك ياو احد يا احد يافرد ياصمد من دعا بهذا الدعاء حشره الله عزوجل معه و له نجاة من النار ولو وجبت عليه و ان الله عزوجل ركب في صلب الحسن نطفة مباركة زكية طيبة طاهرة مطهرة يرضي بها كل مؤمن ممن اخذ الله ميثاقه في الولاية و يكفر بها كل جاحد فهو امام تقي نقي سار مرضي هاد مهدي اول العدل و آخره يصدق الله عزوجل و يصدقه الله في قوله يخرج من تهامة حتي تظهر الدلايل و العلامات و له بالطالقان كنوز لاذهب ولافضة إلا الخيول مطهمة و رجال مسومة يجمع الله عزوجل من اقاصي البلاد على عدد اهل بدر ثلثمائة و ثلثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه

تبارك وتعالى درصلب او نطفه زكيه باهره مباركه طيبه طاهره اى تركيب كرده و او را على بن محمد ناميده اورا بسكينه و وقار ملبس كرده وعلوم وهرچيز مكتومي را با وسپرده هركس او را ملاقات كند و دردلش چيزى باشد اورا آگاه كند و ازدشمنش درحذر باشد و در دعايش گويد

يانورالنور يابرهان يا منير يا مبين يارب اكفني شرالشرور وآفات الدهور و اسألك النجات يوم ينفخ في الصور

هركس اين دعا را بخواند على بن محمد شفيع وقائد او ببهشت گردد وخداى تعالى در صلبش نطفه‌اى تركيب كرد و نامشرا حسن بن‌على نهاد و اورا نور بلاد وخليفه زمين خود و عزت امت و هادى شيعه وشفيع آنها درقيامت نزد پروردگارشان ونقمت برمخالفان وحجت دوستان و برهان كسانى كه‌اورا بامامت شناسند ساخت دردعايش ميگويد

يا عزيز العز في‌عز يا عزيز اعزني بعزتك وايدني بنصرك وابعدعني همزات الشياطين وادفع عني بدفعك وامنع عني بمنعك واجعلني من خيار خلقك ياواحديا احد يافردوياصمد

هركس اين‌دعارا بخواند خداى عزوجلش با او محشور سازد و آن وسيله نجات او از آتش باشد و اگر چه مستحق آن باشد و براستي خداوند عزوجل‌درصلب حسن نطفه‌اى تركيب كرده‌است مبارك زكى طيبه طاهره ومطهره وهرمؤمنى كه‌خدا پيمان ولايت از او گرفته اورا بپسندد و هرمنكرى باو كافر باشد امامى است تقى ونقى خرم ومرضى وهادى ومهدى اول و آخر عدالت او خداى عزوجل را تصديق دارد و خدا هم گفته اورا تصديق دارد، از تهامه ظهور كند تا دلائل و علامات خودرا عيان كند و براى او درطالقان گنجهائى ذخيره استكه نه‌طلااست و نه نقره بلكه اسبانى تنومند و مردانى داغدار خدا از شهرهاى دوردست بشماره اصحاب‌بدر سيصد وسيزده تن بدوراجمع كند

باسمائهم و انسابهم و بلدانهم و صنايعهم و حلاهم و كناهم كرارون مجدون في طاعته فقال له ابي و ما دلائله و علاماته يا رسول‌الله ؟ قال له علم اذاحان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه و انطقه الله تبارك وتعالى فناداه (فناداه خل) العلم اخرج يا ولي الله فاقتل اعداء الله و له رايتان و علامتان و له سيف مغمد فاذاحان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده و انطقه الله عزوجل فناداه السيف أخرج يا ولي الله فلا يحل لك ان تقعد عن اعداءالله فيخرج و يقتل اعداء الله حيث ثقفهم و يقيم حدود الله و يحكم بحكم الله يخرج جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و شعيب و صالح على مقدمته فسوف تذكرون ما اقول لكم و افوض امرى إلى الله عزوجل ولو بعد حين يا ابي طوبى لمن لقيه و طوبى لمن احبه و طوبى لمن قال به ينجيهم الله من الهلكة والاقرار به و برسول‌الله صلى الله عليه وآله و بجميع الائمة يفتح لهم الجنة مثلهم في الارض كمثل المسك يسطع ريحه فلا يتغير ابدا و مثلهم في السماء كمثل القمر المنير الذى لايطفى نوره ابدا قال ابي يارسول الله كيف بيان حال هؤلاء الائمة عن الله عزوجل قال الله تبارك و تعالى انزل على اثني عشر خاتما و اثنتي عشر صحيفة اسم كل امام على خاتمه و صفته في صحيفته صلى الله عليه وآله

حدثنا محمد بن على ماجيلويه قال حدثني عمي محمد بن ابى القسم عن احمد بن ابى عبدالله البرقى عن محمد بن علي القرشي عن ابن سنان عن المفضل بن عمر عن ابي حمزة الثمالي عن محمد بن علي الباقر عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عليهم السلام قال دخلت انا و اخي علي

باوى نامه‌اى مهرزده باشد که در آن شماره اصحابش بنام ونسب ومحل سکونت وشغل وزبان و کنیه ثبت است، پیشروان درجنك و مجد دراطاعت‌باشند، ابی عرضکرد دلائل وعلامتش چیست یارسول‌الله؟ فرمود علمی دارد که چون وقت ظهورش شود خودش بازگردد و خدای تبارك وتعالى او را بزبان آرد باو عرض کند یاولی‌الله بیرون شو ودشمنان خدارا بکش‌واو دوبرجم دارد ودو نشان وشمشیری در غلاف دارد که موقع ظهورش‌از جلد بیرون آید وخدای عزوجل اورا گویا کند و باو ندا کند ای ولی خدا بیرون آی دیگر روانیست از دشمنان خدا دست بداری خروج کند و دشمنان خدارا بکشد هرجا بیابد و حدود خدارا برپا سازد وبحکم خدا حکم کند جبرئیل از طرف راستش خروج کند ومیکائیل ازسمت چپش وشعیب وصالح جلودار او باشند وزود باشد که آنچه گویم بیاد آرید وافوض‌امری الی‌الله عزوجل ولوبعدحین ای ابی خوشا برکسیکه اورا ملاقات کند و خوشا بر کسیکه دوستش دارد وخوشا برکسیکه باو عقیده دارد خدا از هلاکت نجاتش دهد، اقرار باو و به رسولخدا و بجميع ائمه بهشت‌را برآنان بگشاید مثل‌آنها درزمین‌مثل مشك استکه بویش براکنده شود وهرگز تغییر نیابد ومثل آنان درآسمان مثل ماه منیر است که هرگز خاموش و تیره‌نگردد. ابی گفت یارسول‌الله(ص) خدای عزوجل‌چگونه‌حال‌این ائمه‌را بیان کرده؟ فرمود براستی خدای تبارك وتعالى بر من دوازده مهرو دوازده صحیفه نازل کرده ونام هر امامی برمهرو بر صحیفه اش میباشد صلی‌الله‌علیه‌وآله

۰۰ امام سوم گوید من وبرادرم خدمت جدم رسولخدا (ص) رفتیم مرا بریك زانو نشانید و

جدی رسول‌الله صلی الله علیه و آله فاجلسني على فخذه و اجلس اخي الحسين علي فخذه الاخرى ثم قبلنا و قال بابي انتما من امامين الصالحين (سبطين خ ل) اختار كما الله مني و من ابيكما و امكما و اختار من صلبك يا حسين تسعة ائمة تاسعهم قائمهم و كلكم في الفضل عندالله سوآء.

حدثنا محمدبن موسى بن المتوكل قال حدثني محمدبن يحيي العطار وعبدالله بن جعفر الحميري عن محمدبن الحسين بن ابي الخطاب عن ابن محبوب عن ابی الجارود عن ابي جعفر عليه السلام عن جابر بن عبدالله الانصاری قال دخلت علي فاطمة عليها السلام و بين يديها لوح فيه اسماء الاوصيآء من ولدها فعددت اثني عشر آخرهم القائم ثلاثة منهم محمد و اربعة منهم علی علیهم السلام

حدثنا حمزة بن محمدبن احمدبن جعفربن محمد بن زيدبن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام في رجب سنة تسع و ثلثين وثلثمائة قال اخبرنا احمدبن محمدبن سعيد قال اخبرني القسم بن محمدبن حماد قال حدثنا غياث بن ابراهيم قال حدثنا الحسين بن زيدبن علي عن جعفربن محمد عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ابشروا ثم ابشروا ثلث مرات انما مثل امتي كمثل غيث لايدرى اوله خير ام آخره انما مثل امتی كمثل حديقة اطعم منها فوج عاما ثم اطعم منهافوج عاما لعل آخرها فوجا ان يكون اعرضها بحرا و اعمقها طولا و فرعا و احسنها جنا و كيف تهلك امة انا اولها و اثني عشر من بعدی من السعداء و اولي الالباب والمسيح عيسى بن مريم آخرها ولكن يهلك بين ذلك (نتاج خ ل) الهرج ليسوا مني ولست منهم

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله عن احمدبن محمدبن عيسى عن محمدبن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن ابان بن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي قال سمعت عبدالله بن جعفر الطيار يقول كنا عند معوية انا والحسن والحسين عليهما السلام و عبدالله بن عباس و عمربن ابي سلمة و اسامة

برادرم را بر زانوی دیگر ومارا بوسید و فرمود پدرم قربان شمادوامام شایسته و دوسبط خدا شما را از من انتخاب کرده و از پدر ومادرتان، ای حسین از پشت تو نه امام انتخابکرده که نهمی آنان قائم آنها است وهمه شما درفضیلت نزد خدا برابرید

•• جابربن عبدالله انصاری گوید خدمت فاطمه زهرا (ع)رسیدم درپیش او لوحی بود که نام امامان از فرزندانش برآن نقش بود من تا دوازده‌شمردم که‌آخری آنها قائم بود سه محمد نام‌داشتند و چهارعلی علیهم‌السلام

•• رسولخدا سه بار فرمود مژده گیرید همانا امت من چون باران ندانند که آغازشان بهتر است یاانجامشان، همانا امتم چون باغی باشند که فوجی امسال ازآن اطعام شوند وفوجی سال دیگر شاید فوج دومی عریض تر وعمیقتر و پربارو برترو پرمحبت‌تر باشند وچگونه هلاك شوند امتی که من اولشان باشم و دوازده امام بعد ازمن از سعداء واوالالباب با عیسی‌بن مریم آخرشان باشد، در این میانه فتنه‌ای سخت باشد و ترشحی مفسده خیز آنها از من نیستندومن‌از آنها نباشم

•• عبدالله‌بن جعفر طیار گوید من بهمراه حسن وحسین وعبدالله‌بن عباس وعمربن ابی سلمه و اسامة‌بن زید نزد معاویه بودیم‌و گفتگوئی میان خودش ومعاویه ذکر کرده استکه‌او بمعاویة‌بن‌ابی‌سفیان

بن زيد فذكر حديثا جرى بينه و بينه و انه قال لمعوية بن ابي سفيان قال سمعت رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقول اني اولي بالمؤمنين من انفسهم ثم اخي علي اولي بالمؤمنين من انفسهم فاذااستشهد فابني الحسن اولي بالمؤمنين من انفسهم ثم ابني الحسين اولي بالمؤمنين من انفسهم فاذااستشهد فابنه علي اولي بالمؤمنين من انفسهم و ستدركه يا علي ثم ابنه محمد بن علي اولي بالمؤمنين من انفسهم و ستدركه يا حسين ثم يكمله اثني عشر اماما تسعة من ولد الحسين قال عبدالله ثم استشهدت الحسن والحسين صلوات الله عليهما و عبدالله بن عباس و عمربن ابي سلمة و اسامة بن زيد فشهدوالي عند معوية قال سليمان بن قيس وقد كنت سمعت ذلك من سلمان و ابي ذر و المقداد و اسامة بن زيدفحدثوني انهم سمعوا ذلك من رسول‌الله صلى الله عليه وآله الاخبار

حدثنا ابوعلي احمد (محمد خ ل) بن الحسن بن علي بن عبد ربه قال حدثنا ابوزيد بن محمد بن يحيى بن خلف بن يزيد المروزى بالرى في شهر ربيع الاول سنة ستين و ثلثمائه قال حدثنا اسحق بن ابراهيم الحنظلي في سنة ثمان و ثلثين و ماتين المعروف باسحق بن راهويه قال حدثني يحيى بن يحيى قال حدثنا هشام بن خالد عن الشعبي عن المسروق قال بينا نحن عند عبدالله بن مسعود نعرض مصاحفنا عليه اذ قال لهفتى شاب هل عهد اليكم نبيكم صلى الله عليه وآله كم يكون من بعده خليفة ؟ قال انك لحدث السن و ان هذا الشيء ما سألني احد قبلك نعم عهد الينا نبينا صلى الله عليه وآله وانه يكون بعده اثني‌عشر خليفة بعدد نقباء بني اسرائيل.

گفته است من از رسولخدا (ص) شنیدم که میفرمود من ازمؤمنان برخودشان اولی هستم سپس برادرم علی اولی است بمؤمنان ازخودشان وچون شهید شود پسرم حسن اولی است بمؤمنان از خودشان سپس پسرم حسین اولی است بمؤمنان ازخودشان وچون شهید شود پسرش علی اولی است بمؤمنان از خودشان و ای‌علی تو محققاً اورا درك خواهی کرد سپس پسرش محمدبن علی اولی است بمؤمنان از خودشان و ای حسین تو اورا محققاً درك میکنی سپس دوازده امام کامل شود که نه تن آنها از نژاد حسین باشند: عبدالله گوید سپس از حسن وحسین (ع) وعبدالله‌بن عباس و عمربن ابی‌سلمه و اسامة بن زیدگواهی خواستم ونزد معاویه برای من گواهی دادند، سلیمان بن قیس راوی اینحدیث گویدمن این حدیث‌رااز‌سلمان وابوذر ومقداد واسامة بن زید شنیدم‌وحدیث کردند که آنرااز رسول‌خدا (ص) شنیده‌اند

۰۰ مسروق گوید دراین میانکه ما نزد عبدالله‌بن مسعود بودیم وقرآنهای خودرا با او مقابله میکردیم بناگاه یك جوانی باو گفت آیا پیغمبر شما بشما سپرده استکه بعد از او چند خلیفه خواهد بود؛ گفت تو جوان نورسی هستی و این چیزیستکه تاکنون‌کسی ازمن نپرسیده آری پیغمبر ما بما سپرده استکه بعد ازاو دوازده خلیفه خواهد بود بشماره نقیبان بنی اسرائیل قیس‌بن‌عبید گوید ما در یك حلقه‌ای نشسته بودیم‌که عبدالله‌بن مسعود درآن بود یك اعرابی آمد وگفت کدام شماعبدالله هستید، عبدالله‌بن مسعود گفت منم عبدالله گفت آیا پیغمبر شما بشما حدیث کرده استکه بعد از او چند خلیفه باشد؟ گفت آری دوازده‌تا بشماره نقباء بنی اسرائیل.

حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا ابوعبدالله احمدبن محمدبن ابراهيم بن ابي الرجال البغدادي قال حدثنا محمد بن عبدوس الحراني قال حدثنا عبدالغفار بن الحكم قال حدثنا منصور بن ابي الاسود عن المطرف عن الشعبي عن عمه قيس بن عبيد قال كنا جلوسا في حلقة فيها عبدالله بن مسعود فجاء اعرابي فقال ايكم عبدالله ؟ قال عبدالله بن مسعود انا عبدالله قال هل حدثكم نبيكم ﷺ كم يكون بعده من الخلفاء ؟ قال نعم اثني عشر عدة نقباء بني اسرائيل

حدثنا ابوالقسم غياث بن محمد الحافظ قال حدثنا يحيى بن محمدبن صاعد قال حدثنا احمدبن عبدالرحمن بن المفضل و محمدبن عبدالله بن سوار بن و راق النفيلي قال حدثنا عبدالغفار بن الحكم قال حدثنا منصور بن ابي الاسود عن مطرف عن الشعبي قال غياث و حدثنا اسحق بن محمد الانماطي قال حدثنا يوسف بن موسى قال حدثنا حريز عن اشعث بن سوار عن الشعبي قال غياث وحدثنا الحسن بن محمد الحراني قال حدثنا ايوب بن محمد الوراق قال حدثنا سعيد بن مسلمة قال حدثنا اشعث بن سوار عن الشعبي كلهم قالوا عن عمه قيس بن عبيد قال ابوالقسم و هذا حديث مطرف قالوا كنا جلوسا في المسجد و معنا عبدالله بن مسعود فجاء اعرابي فقال فيكم عبدالله بن مسعود قال نعم انا عبدالله فما حاجتك ؟ قال يا عبدالله اخبركم نبيكم ﷺ كم يكون فيكم خليفة ؟ قال قد سألني عن شيء ما سألني عنه احد منه وقت قدمت العراق نعم اثني عشر خليفة عدد نقباء بني اسرائيل قال ابوعروبة في حديثه نعم عدة نقباء بني اسرائيل قال حريز عن اشعث عن ابن مسعود عن النبي ﷺ قال الخلفاء بعدي اثني عشر كعدة نقباء بني اسرائيل

حدثنا احمدبن الحسن القطان قال حدثنا ابوبكر احمدبن محمدبن عبد ربه النيسابوري قال حدثنا ابوالقسم هرون بن اسحق يعني الهمداني قال حدثنا عمي ابراهيم بن محمد عن زياد بن علاقة و عبدالملك بن عمير عن جابر بن سمرة قال كنت مع ابي عند النبي ﷺ فسمعته يقول يكون بعدي اثني عشر اميراً ثم اخفى صوته فقلت لابي ما الذي اخفى رسول الله ﷺ ؟ قال قال كلهم

•• درحديث مطرف ازقيس بن عبيد روايت شده كه گويد ما درمسجد نشسته بوديم وعبدالله بن مسعود ميان ما بود يك اعرابي آمد وگفت عبدالله بن مسعود ميان شما است؟ گفت آري من عبدالله هستم چه حاجتي داري ؟ گفت اي عبدالله پيغمبر شما بشما خبر داده استكه درشما چند خليفه ميباشد، گفت چيزي ازمن برسيدي كه از آنگاه كه بعراق آمدم تا كنون كسي ازمن نپرسيده است آري دوازده خليفه بشماره نقباء بني اسرائيل ، درحديث ابو عروبه گفته است آري بشماره نقباء بني اسرائيل اشعث از ابن مسعود روايت كرده كه گفت پيغمبر فرمود خلفاء بعدازمن دوازده باشند بشماره نقباء بني اسرائيل

•• جابر بن سمره گويد من با پدرم خدمت پيغمبر بوديم شنيدم ميفرمود بعد ازمن دوازده امير است سپس آوازش پنهان شد من بپدرم گفتم چه بود كه پنهان پيغمبر فرمود گفت فرمود همه از قريشند

من قريش

حدثنا محمد بن الحسن القطان قال حدثنا ابوعلی محمد بن علي بن اسمعيل السكری المروزی قال حدثنا سهل بن عمار النيسابوری قال حدثنا عمرو بن عبدالله بن زرين قال حدثناسفيان عن سعيد بن عمرو عن الشعبي عن جابر بن سمرة قال جئت مع ابی الی المسجد و رسول الله صلى الله عليه وآله يخطب فسمعته يقول يكون من بعدی اثنی عشر يعنی اميراثم خفض من صوته فلم ادر مايقول فقلت لابی ما قال؟ قال قال كلهم من قريش

حدثنا احمد بن محمد بن اسحق الدينوری قال حدثنا ابوبكر بن ابی داود قال حدثنا اسحق بن ابراهيم بن شاذان قال حدثنا الوليد بن هشام قال حدثنا محمد بن ذكوان قال حدثنی ابی عن ابيه عن ابن سيرين عن جابر بن سمرة قال كنا عند النبي صلى الله عليه وآله فقال يلی هذا الامر اثنی عشر قال فصرخ الناس فلم اسمع ما قال فقلت لابی وكان اقرب الی رسول الله صلى الله عليه وآله منی ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله؟ فقال قال كلهم من قريش و كلهم لايری مثله وقد اخرجت الطرق في هذا الحديث من طريق عبدالله بن مسعود و من طريق جابر بن سمرة في كتاب النص على الائمة الاثنی عشر عليهم السلام بالامامة.

حدثنا عبدالله بن محمد الصايغ قال حدثنی ابوعبدالله محمد بن سعيد قال حدثنا الحسين بن علی بن زياد قال حدثنا اسمعيل الطيان قال حدثنا ابواسامة قال حدثنی سفيان عن برد عن مكحول انه قيل له ان النبي صلى الله عليه وآله قال يكون بعدی اثنی عشر خليفة؟ قال مكحول نعم و ذكر لفظة اخری

حدثنا عبدالله بن محمد الصايغ قال حدثنی ابوالحسن احمد بن محمد بن يحيی القصرانی قال حدثنی ابوعلی بشر بن موسی بن صالح قال حدثنا ابوالوليد خلف بن الوليد البصری عن اسرائيل

----

٠٠ جابر بن سمره گويد با پدرم بمسجد آمدم پيغمبر خطبه ميخواند شنيدم فرمود بعد از من دوازده ميباشند يعنی امير سپس آوازش را كوتاه كرد ومن نفهميدم چه فرمود بپدرم گفتم چه فرمود؟ گفت فرمود همه از قريشند

٠٠ جابر بن سمره گويد ما خدمت پيغمبر بوديم فرمود والی اين امر شوند دوازده در اينجا مردم فرياد كشيدند و نشنيدم چه فرمود از پدرم كه برسولخدا (ص) نزديكتر بود پرسيدم رسولخدا (ص) چه گفت، گفت همه از قريشند وهمه بی مانند كسی چون آنها نديده من اينحديث را از طريق عبدالله بن مسعود و ازطريق جابر بن سمرة درباب نص بر ائمه اثنی عشر نقل كردم

٠٠ از مكحول نقل شده كه از او سئوال شد براستی پيغمبر (ص) فرموده استكه بعد از من دوازده خليفه خواهد بود مكحول گفت آری ولفظ ديگری هم فرمود

٠٠ شمال گويد ازجابر بن سمره شنيدم كه ميگفت از پيغمبر شنيدم ميفرمود بعد از من دوازده

عن شمال قال سمعت جابر بن سمرة يقول سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول یقوم من بعدی اثنی عشر امیرا ثم تكلم بكلمة لم أفهمها فسألت القوم، قالوا قال كلهم من قريش

حدثنا حسن بن عبدالله بن محمد قال حدثنا ابوالحسين احمد بن محمد بن يحيى القصراني قال حدثنا ابوالحسن بن الليث بن بهلول الموصلي قال حدثنا غسان بن الربيع قال حدثنا سليمان بن عبدالله مولى عامر الشعبي عن عامر انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله لايزال امر امتي ظاهرا حتى تمضي اثنى عشر خليفة كلهم من قريش

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (رض) حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا يعقوب بن يزيد عن حماد بن حسين عن عمر بن اذينة عن ابان بن ابى عياش عن سليم بن قيس الهلالى قال رايت عليا علیه السلام في مسجد رسول‌الله صلی الله علیه و آله في خلافة عثمان و جماعة يتحدثون ويتذاكرون العلم والفقه فذكروا قريشا و شرفها فضلها و سوابقها و هجرتها و ما قال فيها رسول‌الله صلی الله علیه و آله من الفضل مثل قوله الائمة من قريش، و قوله، الناس تبع لقريش ائمة العرب و قوله لاتسبوا قريشا و قوله ان للقرشي مرة رجلين من غيرهم و قوله، من ابغض قريشا ابغضه‌الله، و قوله من اراد هوان قريش، اهانه‌الله وذكروا الانصار و فضلها و سوابقها و تصرفها (و نصرتها خ ل) و ما اثنى الله تبارك و تعالى عليهم في كتابه و ما قال فيهم رسول‌الله صلی الله علیه و آله من الفضل و ذكروا ما قال في سعد بن عبادة عين الملاء فلم يدعوا شيئا من فضلهم حتى قال كل حي منا فلان و منا فلان و قالت قريش منا رسول الله صلی الله علیه و آله و

امیر قیام میکنند، سپس کلمه‌ای گفت که نفهمیدم وازمردم پرسیدم گفتند فرمود همه آن هاازقریشند.

.. عامر گوید رسولخدا(ص) فرمود همیشه کارامتم روشن و پیش است تا دوازده خلیفه بگذرند که همه از قریش باشند

•• سلیم بن قیس هلالی گوید، در زمان خلافت عثمان دیدم علی علیه‌السلام باجمعی در مسجد رسولخدا نشسته اند حدیث میگویند و مذاکره علم و فقه مینمایند مـا قریش را یاد آور شدیم از نظر شرافت و فضیلت و سابقه و هجرت و آنچه رسولخدا در باره قریش فضیلت بیان کرده بود مانند:

۱ ـ ائمه از قریشند ۲ـ مردم تابع قریشند ۳ ـ قریش ائمة عربند ـ ٤ بقریش دشنام ندهید ٥ـ یك قرشی توان دومرد از دیگران را دارد ٦ـ هر کس قریشرا دشمن دارد خدا اورا دشمن‌دارد ۷ـ هرکس خواری قریش را خواهد خدا او راخوارکند و ذکر انصاررا بمیان کشیدند، فضل آنها سوابق آنها، نصرت آنها وآنچه را خدای تبارك وتعالی درقرآن برآنها ستایش کرده است و آنچه فضیلت رسولخدا درباره آنها بیان کرده وذکر کرده‌اند آنچه را در باره سعد بن عباده فرموده که او عین‌الملاء میباشد وچیزی از فضائل که هر طائفه‌ای داشتندوانگذاشتند تاکار بمفاخره بمردان کشید گفتند فلان از ما است وفلان ازما است

قریش گفتند از ما است رسولخدا (ص) از ما است جعفر، از ما است حمزه، ازما است عبیدة بن

منا جعفر و منا حمزة و منا عبيدة بن الحرث و زيدبن حارثه و ابوبكر و عمر و عثمان و سعيد و ابوعبيدة و سالم بن عوف فلم يدعوا من الحيين احدا من اهل السابقة الا سموه و في الحلقة اكثر من ماتي رجل فمنهم علي بن ابيطالب عليه السلام و سعدبن ابي وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحة والزبير وعمار والمقداد و ابوذر و هاشم بن عتبة و ابن عمر والحسن والحسين عليهما السلام و ابن عباس و محمدبن ابي بكر و عبدالله بن جعفر و من الانصار ابي بن كعب وزيدبن ثابت وابو ايوب الانصاري و ابوالهيثم بن التيهان و محمدبن سلمة و قيس بن عبادة و جابربن عبدالله و انس بن مالك و زيدبن ارقم و عبدالله بن ابي اوفي و ابوليلي و معه ابنه عبدالرحمن قاعداً بجنبه غلام صبيح الوجه امرد فجاء ابوالحسن البصري ومعه ابنه الحسن غلام امرد صبيح الوجه معتدل القامة قال فجعلت انظر اليه و الي عبدالرحمن بن ابي ليلي فلا ادري ايهما اجمل هيئة غير ان الحسن اعظمهما و اطولهما فاكثر القوم في ذلك من بكرة الي حين وقت الزوال و عثمان في داره لايعلم بشيء مماهم فيه و علي بن ابيطالب عليه السلام ساكت لايتكلم بشيء لاينطق لاهو ولا احد من اهل بيته فاقبل القوم عليه فقالوا يا اباالحسن ما يمنعك ان تتكلم فقال من الحيين احدا الا وقد ذكر فضلا و قال حقا و انا اسالكم يا معشر قريش والانصار بمن اعطاكم الله عزوجل هذا الفضل ابانفسكم و عشيرتكم و اهل بيوتاتكم او بغيركم قالوا بل اعطاناه الله و من به علينا بمحمد صلى الله عليه وآله و عشيرته

حرث و زیدبن حارثه و ابوبکر وعمر وعثمان و سعید و ابو عبیده و سالم‌بن عوف، هیچکس ازرجال سابقه‌دار را از ذکر نینداختند درحلقه این مذاکره بیش از دویست تن رجال اسلامی نشسته‌بودند که در میان آنها:

علی‌بن ابیطالب (ع) وسعدبن ابی وقاص و عبدالرحمن بن‌عوف وطلحه وزبیروعمار ومقداد و ابوذروهاشم بن عتبه وابن‌عمر وحسن وحسین و ابن عباس ومحمدبن ابی بکروعبدالله بن‌جعفر وجود داشتند و از انصار هم:

ابی‌بن کعب وزیدبن عبدالله الثابت و ابوایوب انصاری وابوالهیثم بن التیهان ومحمدبن‌مسلمه وقیس بن سعدبن عباده و جابربن عبدالله انصاری وانس‌بن مالك وزیدبن ارقم وعبدالله‌بن ابی اوفی و ابولیلی بودند و با ابولیلی پسرش عبدالرحمن همراه بود، عبدالرحمن پسر بچه‌ای امرد وزیبا بود که پهلوی پدرش نشسته بود، ابوالحسن بصری هم آمد وپسرش حسن‌را هم همراه آورد حسن هم بچه پسر امرد زیبا رو وخوش قامت بود، راوی‌گوید گاهی باو نگاه میکردم گاهی بعبدالرحمن بن ابی لیلی نتوانستم بفهمم‌کدام یك زیباترند ولی حسن تنومندتر و بلند بالاتر بود مردم از صبح تا زوال ظهر دراین مذاکرات بودند و عثمان هم درخانه خود نشسته بود اطلاعی از این جریان‌نداشت، علی‌بن ابیطالب هم در میان این جمع ساکت بود و نه او ونه‌احدی از خانه‌اش سخنی نمیگفتند، مردم باو رو کردند و گفتند ای ابوالحسن چه مانعی دارید که سخن‌نمیگوئید، فرمودهردو طائفه فضل خودرا اظهار کردند و حق خودرا ثابت نمودند، ایگروه قریش و انصار اکنون من از شما میپرسم بوسیله کی خداوند این فضیلت‌را بشماها داده آیا بخاطر خودتان یاعشیره‌تان یا اهالی خانه‌اتان یادیگران؟

لا بانفسنا و عشايرنا ولا باهل بيوتاتنا قال صدقتم يا معشر قريش والانصار الستم تعلمون ان الذى نلتم به من خير الدنيا والاخرة باهل (منا اهل خ ل) البيت خاصة دون غيرهم ؟ وان ابن عمى رسول الله ﷺ قال انى واهل بيتى كنا نورا يسعى بين يدى الله تبارك و تعالى قبل ان يخلق الله عزوجل آدم ﷺ باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله آدم ﷺ وضع ذلك النور في صلبه و اهبطه الى الارض ثم حمله في السفينة في صلب نوح ﷺ ثم قذف به في النار في صلب ابراهيم ﷺ ثم لم يزل الله عزوجل ينقلنا في الاصلاب الكريمة الى الارحام الطاهرة ومن الارحام الطاهرة في الاصلاب الكريمة من الاباء والامهات لم يلتق واحد منهم على سفاح قط فقال السابقة والقدمة و اهل بدر و اهل احد نعم قد سمعنا ذلك من رسول الله ﷺ ثم قال انشدكم الله اتعلمون ان الله عزوجل فضل في كتابه السابق على المسبوق في غير آية ؟ و انه لم يسبقنى الى الله عزوجل و الى رسوله ﷺ احد من هذه الامة ؟ قالوا اللهم نعم قال فانشدكم الله أتعلمون حيث نزلت **و السابقون و الاولون من المهاجرين و الانصار و السابقون السابقون اولئك المقربون** سئل عنها رسول الله ﷺ فقال انزلها الله تعالى في الانبياء و اوصيائهم فانا افضل انبياء الله و رسله و علي بن ابيطالب وصيى افضل الاوصياء ؟ قالوا اللهم نعم قال فانشدكم الله عزوجل أتعلمون حيث نزلت **يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولوا الامر منكم.** وحيث نزلت: **انما وليكم الله و رسوله**

عرضكردند خدا بوسيله محمد و خاندانش اين فضيلت را بما داده است نه بخاطر خودمان وعشاير و اهل بيوتات ماها فرمود ايگروه قريش و انصار راست گفتيد آيا ندانستيد كه هرخيرى در دنيا و آخرت درك كرديد بوسيله اهل بيت خاص پيغمبر بوده نه ديگران و براستى پسر عم پيغمبر (ص) فرمود براستى من واهل بيتم پيش ازچهار هزار سال از آنكه خداى عزوجل آدم را بيافريند نورى بوديم كه در پيشگاه خداى تبارك وتعالى ميكوشيد، چون آدم را آفريد آن نوررا درصلب وى نهاد و اورا بزمين فرود آورد سپس در صلب نوح بر كشتى حمل شد و در پشت ابراهيم بآتش برتاب شد سپس هميشه خداى عزوجل ما را در اصلاب كريمه و ارحام طاهره وازارحام در اصلاب كريمه پدران و مادران جابجا كرد هيچكدام از ما بر زنا بر نخورده است هرگز، اهل سابقه و پيشينان اهل بدر و اهل احد گفتند آرى ، اين را از رسولخدا (ص) شنيديم سپس فرمود شما را بخدا ميدانيد كه خدا در كتاب خود سابق را بر مسبوق تفضيل داده درچند آيه و كسى در اين امت بخدا ورسولش (ص) از من سبقت نجسته گفتند آرى بخدا، فرمودشمارا بخدا ميدانيد آيه ۱۰۰ سوره توبه پيشينان نخست ازمهاجر و انصار وآيه ۱۰-۱۱ سوره واقعه السابقون السابقون اولئك المقربون در كجا نازل شده‌اند، فرمود پيغمبر درباره آنها پرسش شد فرمود خداى تعالى آنها را درباره پيغمبران واوصياء نازل كرده من افضل انبياء ورسلم و على بن ابيطالب وصى من افضل اوصياء است گفتند بار خدايا آرى، فرمود شما را بخداى عزوجل ميدانيد در كجا نازل شده است آيه يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوا الامر منكم و كجا نازل شده است آيه ۵۵ سوره مائده همانا ولى شما خدا است ورسولش و آنكسانيكه نمازرا برپا دارند وزكوة را بدهند و آنها ركوع كنندگانند و در كجا نازل شده است آيه ۱۶ سوره توبه و نگرفتند

الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راكعون. و حيث نزلت: **و لم يتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنين وليجة** قال الناس يا رسول الله اهذه خاصة في بعض المؤمنين ام عامة لجميعهم فامر الله عزوجل نبيه صلى الله عليه وآله ان يعلمهم ولاة امرهم و ان يفسر لهم من الولاية ما فسر لهم من صلوتهم و زكوتهم و صومهم و حجهم فنصبني للناس بغدير خم ثم اخطب فقال ايها الناس ان الله عزوجل ارسلني برسالة ضاق بها صدري و ظننت ان الناس مكذبي بها فاوعدني لا بلغنها او ليعذبني ثم امر فنودى الصلوة جامعة ثم خطب الناس فقال ايها الناس أتعلمون ان الله عزوجل مولاى و انا مولى المؤمنين و انا اولى بهم من انفسهم ؟ قالوا بلى يا رسول الله قال قم يا علي فقمت فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام سلمان فقال يا رسول الله ولاء كماذا ؟ فقال صلى الله عليه وآله ولاء كولائي من كنت اولى به من نفسه فعلي اولى به من نفسه فانزل الله تبارك و تعالى **اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا** فكبر رسول الله صلى الله عليه وآله و قال الله اكبر بتمام لنعمة تمام نبوتي و كمال ديني دين الله عزوجل و ولاية علي بعدي فقام ابوبكر و عمر فقالا يا رسول الله هذه الايات خاصة لعلي ؟ قال بلى فيه و في اوصيآئي الى يوم القيمة قالا يا رسول الله بينهم لنا قال علي اخي ووزيري و وارثي و وصيي و خليفتي في امتي و ولي كل مؤمن بعدي ثم ابني الحسن ثم ابني الحسين ثم تسعة من ولد الحسين واحد بعد واحد القرآن معهم وهم مع القرآن لايفارقونه ولا يفارقهم

جز خدا و رسولش ومؤمنان پشتيباني مردم گفتند يا رسول‌الله اين مخصوص ببعضي مؤمنانست يا براى همه است خداى عزوجل بپيغمبرش دستورداد كه واليان امور را بآنها تعليم كند و ولايت را براى آنها تفسير كند بدانچه نماز و زكوة و روزه وحج آنهارا تفسير كرد پس مرا در روز غدير خم براى مردم نصب كرد و نطق كرد فرمود اى مردم براستي خداوند عزوجل مرا برسالتي فرستاد كه برسينه‌ام گران بود وگمان ميكردم مردم مرا تكذيب ميكنند مرا تهديد كرد كه آنرا بايد تبليغ كني اگر نه عذاب ميشوى، سپس جارزدند براى نماز جماعت و براى مردم خطبه خواند وفرمود اى مردم ميدانيد كه خداى عزوجل مولاى من ومن مولاى مؤمنين هستم و از خودشان برآنها اولي هستم گفتند آرى يا رسول‌الله فرمود برخيز اى علي برخواستم فرمود هركس رامن مولا وآقا هستم علي مولا و آقا است خدايا دوستشرا دوست دار و دشمنش را دشمن دار سلمان برخاست و عرض كرد يا رسول‌الله چگونه ولائي ؟ فرمود ولائي چون ولاء خودم بهركس من از خودش اولي هستم علي هم نسبت باو از خودش اولي است خداهم اين آيه ۳ سوره مائده‌را نازل كرد امروز دين شمارا كامل كردم ونعمت خودرا بر شما تمام كردم و دين اسلام را براى شما پسنديدم، رسولخدا (ص) تكبير گفت و فرمود تماميت نبوتم وتماميت دينم كه دين خداى عزوجل است بولايت علي است پس ازمن ابوبكر وعمر برپا خواستند وعرضكردند يا رسول‌الله اين آيات مخصوص بعلي است؟ فرمود بلي درباره او و اوصياء من است تا روز قيامت عرضكردند يا رسول‌الله آنهارا براى ما بيان كن فرمود علي برادر و وزير و وارث ووصي وخليفه من است در امتم وولي هر مؤمني است بعداز من سپس فرزندم حسن وپس فرزندم حسين

حتي يردوا علي حوضي ؟ قالوا اللهم نعم قد سمعنا ذلك كله وشهدنا كما قلت سواء وقال بعضهم وقد حفظنا اجل ما قلت ولم نحفظه كله و هولاء الذين حفظوا اخيارنا و افاضلنا فقال علي عليه السلام صدقتم ليس كل الناس يتساوون في الحفظ ، انشدكم الله من حفظ ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله لما قام فاخبر به فقام زيدبن ارقم و البراء بن عارب و سلمان و ابوذر والمقداد و عمار فقالوا نشهد لقد حفظنا قول رسول الله صلى الله عليه وآله و هو قائم على المنبر و انت الى جنبه و هو يقول ايها الناس ان الله امرني ان انصب لكم امامكم والقائم فيكم بعدى و وصيي و خليفتي والذي فرض الله عزوجل على المؤمنين في كتابه طاعته فقرنه بطاعته و طاعتي فامركم بولايتي و ولايته فاني راجعت ربي عزوجل خشية طعن اهل النفاق و تكذيبهم فاوعدني لابلغنها او ليعذبني ايها الناس ان الله امرني في كتابه بالصلوة فقد بينتها لكم و بالزكوة و الصوم والحج فبينتها لكم وفسرتها لكم و امركم بالولاية و اني اشهدكم انها بهذا خاصة و وضع يده على كتف علي بن ابيطالب ثم لابنيه من بعده ثم الاوصياء من بعدهم من ولدهم لايفارقون القرآن ولايفارقهم القرآن حتى يردوا على حوضي ايها الناس قد بينت لكم مفزعكم بعدى وامامكم ودليلكم وهاديكم وهو اخي علي بن ابيطالب وهو فيكم بمنزلتي فيكم فقلدوه دينكم واطيعوه في جميع اموركم فان عنده جميع ما علمني الله تبارك وتعالى من علمه وحكمته فسلوه

و بعد نه تن از اولاد حسین یکی بعد از دیگری، قرآن با آنها است و آنها با قرآن از او جدا نشوند و از آنها جدا نشود تادر سرحوض برمن درآیند، گفتند چرا بخدا ما آنرا شنیدیم و بر آن گواهیم چنانچه میگوئی تماماً بعضی گفتند اکثر آنچه را گفتی یاد داریم وهمه را یاد نداریم و اینانند آنکسانیکه حافظ اخیار ما هستند و افاضل ما هستند، حضرت فرموده راست گفتید همه مردم در حافظه برابر نیستند شمارا بخدا سوگندهر که اینها را از رسول خداحفظ کرده باشدقیام کند و گزارش دهد زیدبن ارقم، براءبن عازب، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار برخاستند و گفتند ماگواهیم و حافظ فرمایش رسولخدائیم که بر منبر ایستاده بود و تو درکنارش بودی ومیفرمودایمردم براستی خدابمن دستور داده برای شما امام نصب کنم و آنکه بعد از من خدای عزوجل طاعت اورا برمؤمنان در قرآن خود واجب کرده وقرین طاعت خود ومن قرار داده معرفی کنمو بشمادستور دهم ولایت مرا واورا زیرامن از ترس طعنه منافقین و تکذیب آنها دراین باره بخدا مراجعه کردم ولی اومرا تهدید و توعید کرد که بایدآنرا تبلیغ کنی واگرنه معذب میشوی ایمردم خدا درقرآنش شمارا دستور نماز داده ومن آن را بیان کردم ودستور زکوة و روزه وحج داده من آنها را بیان کردم برای شما و شما را دستور بولایت داده و براستی من گواهم که منظور خصوص همین است ودست خود را روی شانه علی بن ابیطالب گذاشت سپس برای دوپسر او است بعد از او سپس برای اوصیاء بعد از او از فرزندان آنان از قرآن جدا نشوند وقرآن از آنها جدا نشود تاآنکه برسر حوضم برمن در آیند ای مردم پناهگاه شمارا پس از خود و امام ودلیل وهادی شمارا بیان کردم که برادرم علی بن ابیطالب است او درمیان شما چون خود من است دردین خود از او تقلید کنید و درهمه امور خود ازاو اطاعت کنید زیرا هرچه خدا بمن آموخته ازحکمت خود نزد اواست از او بپرسید و از اوصیاءش بعد ازاو، بآنها

و تعلموا منه و من اوصيائه بعده ولا تعلموهم ولاتقدموهم ولا تتكفوا عنهم فانهم مع الحق والحق معهم ولا يزايلونه ولا يزايلهم ثم جلسوا فقال سليم ثم قال علي ؑ ايها الناس اتعلمون ان الله عزوجل انزل في كتابه **انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا** فجمعني وفاطمة و ابني حسنا وحسيناو القي علينا كسائه و قال اللهم ان هؤلاء اهل بيتي ولحمتي يؤلمني ما يؤلمهم و يجرحني ما يجرحهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا فقالت ام سلمه و انا يا رسول‌الله فقال انت على خير انما انزلت في و في اخي علي بن ابيطالب و في ابني الحسن والحسين و في تسعة من ولد ابني الحسين خاصة ليس معنا فيها احد غيرنا فقالوا كلهم نشهدان ام سلمة حد ثتنا بذلك فسألنا رسول الله ﷺ فحدثنا كما حدثتنا ام سلمه (رض) ثم قال علي ؑ انشدكم بالله اتعلمون ان الله عزوجل لما انزل **يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين** فقال سلمان يا رسول الله عامة هذه ام خاصة فقال ؐ اما المامورون فعامة المؤمنين امروا بذلك و اما الصادقون فخاصة لاخي علي و اوصيائي من بعده الى يوم القيمة ؟ قالوا اللهم نعم قال أنشدكم اتعلمون اني قلت لرسول الله ﷺ في غزوة تبوك لم خلفتني مع الصبيان والنساء فقال ان المدينة لاتصلح الابي او بك و انت مني بمنزلة هرون من موسى إلا انه لانبي بعدى قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله اتعلمون ان الله عزوجل انزل في سورة الحج **يا ايها الذين آمنوا اركعوا**

نیاموزید و برآنها پیش نیفتید و از آنها رو نگردانید زیرا آنان باحقند وحق با آنها است ازآنها کنار نرود و آنها از او کنارنروند سپس این گواهان نشستند، سلیم گوید سپس علی فرمود ای‌مردم میدانید که خدای عزوجل درکتاب خودنازل کرده است(سوره احزاب آیه۳۳) همانا خدا خواسته پلیدی را از شما خاندان ببرد وشمارا پاکیزه کند پاکیزه گی نمایانی

پیغمبر مرا وفاطمه را ودوپسرم حسن وحسین راجمع کردوعبای خودرا برسر ما انداخت‌وفرمود بار خدایا اینهایند خاندان من وگوشت من بدردم آرد آنچه بدردشان آرد و جراحتم رساند آنچه را جراحت رساند ببر ازآنها پلیدیرا وخوب پاکشان کن ام‌سلمه عرضکرد مراهم یارسول‌الله؟فرمود تو نیکی ولی این‌آیه درباره من و برادرم علی‌بن‌ابیطالب و دوفرزندم ودر باره نه‌تن‌از اولادفرزندم حسین بخصوص نازل شده احدی دراینجا از دیگران باما نیست همه گفتندما گواهیم‌که ام سلمه این حدیث را بماگفته است و از رسولخدا پرسش کردیم‌اوهم مانند ام سلمه حدیث را فرمود سپس‌علی‌ع فرمود شمارا بخدا میدانید که چون خدای عزوجل در کتاب خود (سوره توبه آیه ۱۱۹) نازل کردای آن‌چنان کسانیکه گرویدند از خدا بپرهیزید و باراستگویان باشید، سلمان عرضکرد یا رسول‌الله این عمومی است یا مقصود خاصی دارد، فرمود مأمور همه مؤمنانند که بدان دستوریافته‌اندوامامقصود ازصادقین خصوص برادرم علی و اوصیاء بعد از او است تا روز قیامت گفتند بخدا آری فرمود شما را بخدا میدانید که درغزوه تبوك برسولخدا عرضکردم چرا مرا با کودکان و زنان بجا گذاشتی؟ فرمود اصلاح مدینه بمن است یا بتو وتو نسبت بمن چون هرونی نسبت بموسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست گفتند آری بخدا فرمو میدانید که‌خدا درسوره حج‌فرموده‌آیه ۷۷ای‌آن‌چنان کسانیکه

و اسجدوا و اعبدوا ربكم وافعلوا الخير إلى آخر السورة فقام سلمان فقال يا رسول الله من هؤلاء الذين انت عليهم شهيد وهم شهداء على الناس الذين اجتباهم الله ولم يجعل عليهم في الدين من حرج ملة ابيكم إبراهيم قال عليه السلام عني بذلك ثلثة عشر رجلا خاصة دون هذه الامة قال سلمان بينهم لنا يا رسول الله قال انا و اخي علي واحد عشر من ولدى ؟ قالوا اللهم نعم قال انشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وآله قام خطيبا لم يخطب بعد ذلك فقال ايها الناس اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتى اهل بيتي فتمسكوا بهما لن تضلوا فان اللطيف الخبير اخبرني وعهد الي انهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض فقام عمر بن الخطاب و هو شبه المغضب فقال يا رسول الله اكل اهل بيتك فقال لا ولكن اوصيائي منهم اولهم اخي و وزيري و وارثي و خليفتي في امتي و ولي كل مؤمن و مومنة بعدي هو اولهم ثم ابني الحسن ثم ابني الحسين ثم تسعة من ولدي الحسين واحد واحد حتى يردوا علي الحوض شهداء الله في ارضه و حججه على خلقه و خزان علمه و معادن حكمته من اطاعهم اطاع الله و من عصاهم عصي الله عزوجل فقالوا كلهم نشهد ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ذلك ثم تمادى بعلي عليه السلام السؤال فما ترك شيئا إلا ناشدهم الله فيه و سألهم عنه حتى

گرويديد ركوع كنيد وسجود كنيد و خدارا بپرستيد و كار نيك كنيد تا آخر سوره (١) را نازل كرد سلمان ازجا برخاست وعرضكرد يا رسول‌الله آنها كه تو بر آنها گواهي و آنان برمردم آنكسانيكه خدا آنهارا بر گزيده و بر آنها حرج وسختي در دين ننهاده وملت پدرشما ابراهيم ميباشند كيانند ؟ فرمود مقصود از آن سيزده كسند در اين امت بالخصوص نه ديگران سلمان عرضكرد آنها را براى ما بيان كن يا رسول‌الله، فرمود من و برادرم علي و يازده تن فرزندان من عرضكردند بخدا آرى، فرمود شمارا بخدا ميدانيد كه رسولخدا درآخرين خطبه خود كه ديگر بعد از آن خطبه نخواند فرمود اى مردم براستي من درميان‌شما دو ثقل بجا ميگذارم كتاب خدا وعترت خودم اهل بيتم بآنها تمسك كنيد تا هرگز گمراه نشويد زيرا لطيف‌خبير بمن‌خبرداده وعهدنموده‌هرگز ازهم جدا نشوند تادر سرحوض برمن درآيند عمر بن خطاب خشم آلود پا خاست وعرضكرد يارسول‌الله همه اهل‌بيت تو؟ فرمودنه اوصياء من كه اولشان برادرم و وزيرم ووارثم وخليفه‌ام درامتم وولي هرمؤمن و مؤمنه بعد از خودم ميباشد اواول آنهاست‌سپس‌فرزندم‌حسن‌سپس فرزندم حسين‌سپس‌نه تن‌ازفرزندان حسين يكي بعد ازديگرى تا برحوض من برمن وارد شوند اينها شهداء خدا باشند درزمينش‌وحجت بر خلقش و خزان‌علمش‌ومعادن حكمتش، هركس‌اطاعت آنها كنداطاعت خدا كرده وهركه مخالفت كند مخالفت خداى‌عزوجل كرده‌است، همه گفتند گواهيم رسولخدااينرا گفته‌است،سپس دنباله سئوالات كشيده شد

---

(١) تا رستگار شويد درراه خدا حق جهاد را ادا كنيد، او شمارا برگزيد و دردين بر شما سختي مقرر نكرد، ملت پدرشما ابراهيم است،اوشمارا مسلمان ناميده پيش از اين ودر اين‌باره‌براى آنكه رسولخدا برشما گواه باشد و شما برهمه مردم‌گواه باشيد پس نمازرا اقامه كنيد و زكوةرا بدهيد و بخدا معتصم گرديد اواست مولاى‌شما چه خوب مولائيست وچه‌خوب ياورى

اتي على آخره (آخر مناقبه خ ل) و ما قال له رسول الله صلى الله عليه و آله كل ذلك يصدقونه و يشهدون انه حق .

حدثنا محمد بن عمر الحافظ قال حدثني ابوبكر محمد بن علي المقرى كان يلقب بقطاة قال حدثني احمد بن محمد بن يحيى السوسي قال حدثنا عبد العزيز بن ابان قال حدثنا سفيان الثوري عن الشعبي عن جابر عن مسروق قال سألت عبدالله هل اخبرك النبي صلى الله عليه و آله كم بعده خليفة ، قال نعم اثنى عشر خليفة كلهم من قريش .

حدثنا جعفر بن محمد بن مسروق قال حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن المعلى بن محمد البصري عن جعفر بن سليمان عن عبدالله بن الحكم عن ابيه عن سعيد بن جبير عن عبدالله بن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله ان خلفائي و اوصيائي و حجج الله على الخلق بعدي الاثنى عشر اولهم اخي و آخرهم ولدي قيل يا رسول الله و من اخوك قال علي بن ابيطالب قيل فمن ولدك قال المهدي الذي يملاها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما والذي بعثني بالحق بشيرا لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه ولدي المهدي فينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلي خلفه و تشرق الارض بنوره (ربه خ ل) و يبلغ سلطانه المشرق والمغرب

حدثنا علي بن محمد بن عبدالله الوراق الرازي قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا الهيثم بن ابي مسروق النهدي عن الحسين بن علوان عن عمر بن خالد عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته عن عبدالله بن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول انا و علي والحسن والحسين و تسعة من ولد الحسين مطهرون معصومون .

خدمت علی (ع) آنحضرت چیزی را وانگذاشت که با قید سوگند از آنها پرسید تا آخر آنچه رسولخدا فرموده وهمه را تصدیق کردند وشهادت دادند که درست است

** مسروق گوید از عبدالله پرسیدم آیا پیغمبر بتو خبر داده که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت آری دوازده خلیفه که همه از قریشند

** عبدالله بن عباس گوید رسولخدا (ص) فرمود براستی خلفاء من و اوصیاء من و حجج خدا برخلق بعد از من دوازده کسند اولشان برادرمن است وآخرشان پسرم عرض شد یا رسول‌الله برادرت کیست؟ فرمود علی بن ابیطالب عرض شد پسرت کیست؟ فرمود مهدی آنکه زمین‌را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور وظلم شده بآنکه مرا بحق بشیر مبعوث کرده اگر نماند ازدنیا مگر یك روز هرآینه خدا این یك روز را طولانی کند تا آنکه فرزندم مهدی ظهور کند و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سرش نماز بخواند و زمین بنورش روشن گردد و حکومتش به مشرق و مغرب برسد.

** عبدالله بن عباس گوید شنیدم رسولخدا (ص) میفرمود من وعلی وحسن وحسین ونه تن از فرزندان حسین مطهر ومعصومیم

حدثنا احمدبن الحسن القطان قال حدثنا احمدبن‌یحیی بن زکریا العطار قال حدثنابکر بن عبدالله بن حبیب قال حدثنا الفضل بن الصقر العبدی قال حدثنا ابوالمغریه (المعویه خل) عن الاعمش عن عبایة بن ربعی عن عبدالله بن عباس قال قال رسول‌الله ﷺ انا سیدالنبیین و علی بن ابیطالب سید الوصیین و ان اوصیائی بعدی اثنی عشر اولهم علی بن أبی طالب و آخرهم القائم علیهم السلام.

حدثنا محمدبن الحسن (رض) قال حدثنا محمدبن یحیی العطار عن سهل بن زیاد و احمدبن محمدبن عیسی قالا حدثنا الحسن بن‌العباس‌بن‌حریش‌الرازي‌عن أبی جعفر الثانی عن ابیه عن آبائه علیهم السلام أن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قال سمعت رسول‌الله ﷺ یقول لاصحابه آمنوا بلیلةالقدر انها تکون لعلی بن أبیطالب وولده الاحدعشر من بعده

حدثنا أبی (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله‌عن احمدبن محمدبن عیسی و محمدبن الحسین‌بن ابی الخطاب و محمد بن عیسی بن عبید و عبدالله‌بن عامر بن سعید عن عبدالرحمن بن ابی نجران عن الحجاج الخشاب عن معروف بن خربوز قال سمعت أباجعفر ؑ یقول قال رسول الله ﷺ انما مثل اهل بیتی هذه فی الامة مثل نجوم السمآء کلما غاب‌نجم‌طلع‌نجم

حدثنا غیر واحد من اصحابنا قالوا حدثنا ابوعلي محمدبن همام قال حدثنا عبدالله بن جعفر عن احمدبن هلال عن محمدبن ابي عمیر عن سعد بن غزوان عن ابی بصیر عن ابي‌عبدالله ؑ قال قال رسول الله ﷺ ان الله عزوجل اختار من الایام الجمعة و من الشهور شهر رمضان و من اللیالی لیلة القدر و اختارنی علی جمیع الانبیآء و اختار منی علیا و فضله علی جمیع الاوصیآء و اختار من علی الحسن و الحسین و اختار من الحسین الاوصیاء من ولده ینفون عن التنزیل

•• عبدالله‌بن عباس گوید رسولخدا (ص) فرمود من سید پیغمبرانم وعلی بن ابی‌طالب سید اوصیاء است و براستی اوصیاء بعد از من دوازده کسند اولشان علی بن ابیطالب و آخرشان قائم علیه‌السلام است

•• امام نهم از پدرش از پدرانش علیهم السلام حدیث کرده که امیرالمؤمنین(ع) به ـ اصحابش می‌فرمود بشب قدر ایمان بیاورید آن شب برای علی بن ابی طالب و یازده فرزند او است بعد از او

•• معروف بن خربوزگوید شنیدم امام پنجم علیه‌السلام میفرمود رسولخدا (ص) فرمود اهل بیتم در این امت مانند ستاره‌های آسمانند هرآنگاه ستاره‌ای فرو رود ستاره‌ای درآید.

•• امام ششم فرمودکه رسولخدا (ص) فرمود بدرستیکه خدای عزوجل از روزها جمعه را اختیارکرده و از ماهها رمضان را و از شبها شب قدررا وازهمه پیغمبران مرا و ازطرف من‌اختیار کرده علی‌را و اورا برهمه اوصیاء تفضیل داده و از طرف علی اختیار کرده است حسن و حسین را و از حسین اختیار کرد اوصیاءاز فرزندانش را که ازقرآن تحریف غالین و زیاد کردن مبطلین

تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل الضالين تاسعهم قائمهم و هو ظاهرهم و هو باطنهم

حدثنا احمدبن محمدبن زياد الهمدانی (ره) قال حدثنا محمدبن معقل القرميسي قال حدثنا محمد بن عبدالله البصری قال حدثنی ابراهيم بن جهرم عن ابيه عن ابي عبدالله عن ابيه عن آبائه عن علي عليهم السلام قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله الائمة اثني عشر من اهل بيتي اعطاهم الله تعالی فهمی وعلمی و حكمتي و خلقهم من طينتي فويل للمتكبرين عليهم بعدی القاطعين فيهم صلتي مالهم لا انالهم الله شفاعتي.

حدثنا محمدبن ابراهيم بن اسحق (ره) قال حدثنا محمدبن همام ابوعلی عن عبدالله بن جعفر عن الحسن بن موسی الخشاب عن ابي المثني النخعی عن زيدبن علی بن الحسين بن علی عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عليهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله كيف تهلك امة انا و علی واحد عشر من ولدی اولوا الايات اولها والمسيح بن مريم آخرها ولكن يهلك بين ذلك من لست منه وليس مني.

حدثنا احمدبن محمدبن يحيی العطار (ره) قال حدثنا ابي عن محمدبن عبدالجبار عن احمدبن محمدبن زياد الادمي (الازدی خ ل) عن ابان بن عثمان عن ثابت بن دينار عن سيد العابدين علی بن الحسين عن سيد الشهداء الحسين بن علي عن سيد الاوصياء اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليهم السلام قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله الائمة بعدی اثني عشر اولهم انت يا علی و آخرهم القائم الذی يفتح الله عزوجل علی يديه مشارق الارض ومغاربها

حدثنا محمدبن علی ما جيلويه (ره) قال حدثني عمی محمدبن ابوالقاسم عن احمدبن ابي‌عبدالله البرقي قال حدثني محمدبن علي القرشي قال حدثنی ابو الربيع الزهرانی قال حدثنا حريز عن ليث

را و تأويلات گمراهان را دفع كنند نهم آنها قائم آن ها است او ظاهر آن ها است و او باطن آن‌ها است .

۰۰ رسولخدا فرمود دوازده تن از اهل بيت منند كه خدای تعالی بآنها فهم وعلم وحكمت مرا داده و ازگل من آنان را سرشته وای بر آنان كه بعد ازمن بر آنها بزرگی فروشند و حق مرا در باره آن‌ها رعايت نكنند، چه دارند ؟ خدا شفاعتمرا نصيب آنهانكند

۰۰ از زيدبن علی‌بن‌الحسين (ع) بسند پدرانش روايت شده كه رسولخدا (ص) فرمود چگونه هلاك شوند امتی كه من وعلی ويازده تن از فرزندان من كه صاحب آيات هستند اول آنها است و مسيح پسر مريم آخر آنها بلی در اين ميان هلاك شوند كسانيكه من از آن ها نيستم و آن‌ها از من نيستند.

۰۰ امام يكم ميفرمود كه رسولخدا (ص) فرمود ائمه بعد از من دوازده‌اند اولشان توئی ای علیّ و آخرشان قائمی استكه خدای عزوجل بدست او مشارق ومغارب زمين رابگشايد

۰۰ ابن عباس گويد از رسولخدا شنيدم ميفرمود برای خدای تبارك و تعالی فرشته‌ايست كه

بن ابي سليم عن مجاهد قال قال ابن عباس سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان الله تبارك و تعالى ملكا يقال له دردائيل كان له ستة عشر الف جناح ما بين الجناح إلى الجناح هوى و الهوى كما بين السمآء إلى الارض فجعل يوما يقول في نفسه افوق ربنا جل جلاله شيء؟ فعلم الله تبارك و تعالى ما قال فزاده اجنحة مثلها فصار له اثنان و ثلثون ألف جناح ثم اوحى الله عزوجل إليه أن طر فطار مقدار خمسين عاما فلم ينل رأس قائمة من قوائم العرش فلما علم الله عزوجل اتعابه أوحى إليه أيها الملك عد الى مكانك فانا عظيم فوق كل عظيم وليس فوقي شيء ولا أوصف بمكان فسلبه الله اجنحته و مقامه من صفوف الملائكة فلما ولد الحسين بن علي عليهما السلام وكان مولده عشية الخميس ليلة الجمعة اوحى الله عزوجل إلى مالك خازن النيران أخمد النيران على أهلها لكرامة مولود ولد لمحمد صلى الله عليه وآله و اوحي إلى رضوان خازن الجنان ان زخرف و زينها و طيبها لكرامة مولود ولد لمحمد صلى الله عليه وآله في دار الدنيا و أوحي الله تبارك و تعالى إلى حور العين أن تزين و تزاورن لكرامة مولود ولد لمحمد صلى الله عليه وآله في دار الدنيا أوحي الله عزوجل إلى الملائكة أن قوموا صفوفا بالتسبيح والتحميد والتمجيد والتكبير لكرامة مولود ولد لمحمد صلى الله عليه وآله في دار الدنيا و أوحى الله تبارك و تعالى إلى جبرئيل عليه السلام ان اهبط إلى نبيي محمد في ألف قبيل والقبيل الف الف من الملائكة على خيول بلق مسرجة ملجمة عليها قباب الدر والياقوت و معهم ملائكة يقال لهم الروحانيون بايديهم اطباق من نور ان هنؤا محمدا صلى الله عليه وآله بمولود و اخبره يا جبرئيل اني قد سميته الحسين و هنئه و عزه و قل له يا محمد يقتله شرار امتك على شر الدواب فويل للقاتل وويل

دردائيل نام دارد شانزده هزار پردارد که میان هر پری تا پر دیگری هوی است وهوی باندازه از آسمانست تا زمین یك روز پیش خود گفت آیا برتر از پروردگار ماجل جلاله چیزی هست؟ خدا گفته اورا دانست و باندازه‌ایکه پرداشت باو پر و بال افزود ودارای سی‌ودوهزار بال گردید سپس خدای عزوجل باو وحی کرد که بپر مقدار پنجاه سال پرید و بسر یکی از ستونهای عرش نرسید، چون خدا دانست که خسته شده باو وحی کرد ای‌ملك بجای خود برگرد من بزرگم بالاتر هربزرگم و برتراز من چیزی نیست ومکانی ندارم، خدا پرهای اورا گرفت مقام اورا از صفوف ملائکه گرفت، چون‌حسین علیه‌السلام پسین پنجشنبه وشب جمعه بدنیا آمد خدای عزوجل بمالك خازن دوزخ وحی کرد دوزخ را خاموش کند بر اهل آن ببرکت مولودی که برای محمد(ص) متولد شده و برضوان خازن جنان وحی کرد بهشت را نگار بندد وزینت کند ومعطر سازد ببرکت مولودیکه بمحمد در داردنیا عطا کرده وخدای تبارك وتعالى بحوریان دستورداد زینت کنند و بدیدن یکدیگر روند ببرکت مولودی که دردار دنیا بمحمد(ص) عطاشده وخدای عزوجل بملائکه وحی کرد باذکر تسبیح وتحمید وتمجید و تکبیر صف بندند ببرکت‌مولودی که دردنیا بمحمد عطاشده وخدای تبارك و تعالى بجبرئیل وحی کرد که با هزار فوج فرشته که هرفوجی هزار هزار باشند سوار براسبهای ابلق بازین ولجام که بر آنها قباب درو یاقوت باشد بهمراه ملائکه روحانیون که طبقهای نوردر دست دارند بزمین فرود شوند بمحمد مبارك گویند بدین مولود و باو فرمود ای جبرئیل من نامشرا حسین گذاشتم باوهم تهنیت بگو وهم تعزیت بگو

للسايق و ويل للقائد قاتل الحسين أنا منه بريء و هو مني بريء لانه لاياتي يوم القيمة احد إلا و قاتل الحسين عليه السلام اعظم جرما منه قاتل الحسين يدخل النار يوم القيمة مع الذين يزعمون ان مع الله لها آخر والنار اشوق إلى قاتل الحسين ممن اطاع الله إلى الجنة قال فبينا جبرئيل عليه السلام يهبط من السمآء إلى الدنيا إذ مر بدردائيل فقال له دردائيل يا جبرئيل ماهذه الليلة في السمآء هل قامت القيمة على اهل الدنيا قال لا ولكن ولد لمحمد مولود في دار الدنيا وقد بعثني الله إليه لاهنيه مولوده (بمولود ج ل) فقال الملك يا جبرئيل بالذى خلقني و خلقتك إذا هبطت إلى محمد فاقراه مني السلام و قل له بحق هذا المولود عليك إلا ما سألت ربك عزوجل ان يرضى عني فيرد على اجنحتي و مقامي من صفوف الملائكة فهبط جبرئيل عليه السلام على النبي صلى الله عليه وآله فهناه كما امره الله و عزاه فقال له النبي صلى الله عليه وآله تقتله امتي ؟ فقال له نعم يا محمد فقال النبي صلى الله عليه وآله ما هؤلاء بامتي انا بريء منهم والله عزوجل بريء منهم قال جبرئيل و انا بريء منهم يا محمد فدخل النبي صلى الله عليه وآله على فاطمة عليها السلام فهناها و عزاها فبكت فاطمة عليها السلام ثم قالت يا ليتني لم الده قاتل الحسين فى النار فقال النبي صلى الله عليه وآله و انا اشهد بذلك يا فاطمة و لكنه لايقتل حتى يكون منه امام يكون منه الائمة الهادية بعده ثم قال عليه السلام الائمة بعدي الهادى على والمهتدي الحسن والناصر الحسين والمنصور على بن الحسين و والشفاع محمد بن على والنفاع جعفر بن محمد والامين موسى بن جعفر والمؤتمن على بن موسى و

باو بگو ای محمد بدترين امت تو سوار بربدترين مركو بها اورا بكشند واى بر كشنده، واى برجلودار، واى براننده كشنده حسين من از او بيزارم و او ازمن بيزار است ، زيرا روز قيامت هيچ كس در عرصه محشر نيامد مگر آنكه گناه كشنده حسين از او بيشتر باشد كشنده حسين در گروه مشركين بدوزخ رود وجهنم بكشنده حسين مشتاق تر است از اشتياق بندگان مطيع خدا ببهشت فرمود دراين ميان كه جبرئيل بآسمان دنيا فرود ميآيد بدردائيل گذر كرد. دردائيل باو گفت اى جبرئيل اين چه شبى است در آسمان آيا قيامت براهل دنيا بر پا شده فرمود نه ولى مولودى در دنيا بمحمد عطا شده و خدا مرا فرستاده كه باو مبارکباد گويم آن فرشته بجبرئيل گفت بحق خدائيكه مرا و تورا آفريده چون بزمين رفتى سلام مرا بمحمد برسان وبگو تورا بحق اين مولود قسم ميدهم كه از پروردگارت عزوجل بخواهى ازمن راضى شود و پرها ومقام مرا درميان صفوف ملائكه بمن بازدهد، جبرئيل بپيغمبر ص نازل شد چنانچه خدا دستور داده بود باو تهنيت گفت و تعزيت ، پيغمبر ص فرمود ، امتم اورا ميكشند عرضكرد آرى اى محمد ، پيغمبر فرمود آنها امت من نيستند ، من از آنها بيزارم و خداى عزوجل از آنها بيزار است جبرئيل گفت منهم از آنها بيزارم اى محمد ، پيغمبر نزد فاطمه ع آمد واورا تسليت داد و تعزيت گفت فاطمه گريست وگفت كاش اورا نزائيده بودم كشنده حسين در دوزخ است پيغمبر فرمود اى فاطمه من بدان گواهم ولى اى فاطمه كشته نشود تا امامى از او بجا ماند كه امامان هدايت كننده بعد از او باشند و سپس فرمود امامان بعداز من : الهادى على ، والمهتدى الحسن ، و الناصر الحسين ، والمنصور على بن الحسين ، و الشفاع محمد بن على ، و النفاع جعفر بن محمد ، و الامين موسى بن جعفر والمؤتمن على بن موسى ، والامام محمد بن على ؛ والفعال على بن محمد ، والعلام

الامام محمد بن علي والفعال علي بن محمد والعلام الحسن بن علي و من تصلي خلفه عيسى بن مريم عليهما السلام القائم عليه السلام فسكتت فاطمة عليها السلام من البكاء ثم اخبر جبرئيل عليه السلام النبي صلى الله عليه وآله بقصة الملك و ما اصيب به قال ابن عباس فاخذ النبي صلى الله عليه وآله الحسين عليه السلام و هو ملفوف في خرق من صوف فاشار به الى السماء ثم قال اللهم بحق هذا المولود عليك لابل بحقك عليه و على جده محمد و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب ان كان للحسين بن علي عليه السلام فاطمة عندك قدر فارض عن دردائيل ورد عليه اجنحته و مقامه من صفوف الملائكة فاستجاب دعاءه و غفر ورد عليه اجنحته ورده إلى صفوف الملائكة فالملك لايعرف في الجنة الابان يقال هذا مولي الحسين بن علي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله

حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه قال حدثنا محمد بن نصر عن الحسن بن موسى الخشاب قال حدثنا الحكم بن بهلول الانصاری عن اسمعيل بن همام عن عمران بن قرة عن ابي محمد المدني عن ابن اذينه عن ابان بن ابي عياش قال حدثنا سليم بن قيس الهلالي قال سمعت عليا عليه السلام يقول ما نزلت على رسول الله صلى الله عليه وآله آية من القرآن إلا اقرأنيها و املائها على و كتبتها بخطي و علمني تاويلها و تفسير ها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و دعا الله عزوجل لي ان يعلمني فهمها و حفظها فما نسيت آية من كتاب الله ولا علما املاه فكتبته و ما ترك شيئا علمه الله عزوجل من حلال ولاحرام ولا نهي و ما كان او يكون من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته ولم أنس منه حرفا واحدا ثم وضع يده على صدري و دعا الله عزوجل ان يملأ قلبي علماً و فهما و حكمة و نورا الم انس من

الحسن بن علی ، وکسیکه عیسی بن مریم پشت سرش نماز بخواند قائم علیه السلام ، فاطمه از گریه خاموش شد ، سپس جبرئیل داستان آن فرشته وگرفتاری اورا به پیغمبر گزارش داد ، ابن عباس گوید پیغمبر ص حسین را در میان پارچه پشمی بدست گرفت وبطرف آسمان اشاره کرد وعرضکرد بار خدایا بحق این مولود بر تو نه بلکه بحق تو براو وبرجدش محمد وابراهیم واسمعیل و اسحق ویعقوب اگر برای حسین بن علی ع زاده فاطمه پیش تومقامی است از دردائیل راضی شو وپرها و مقام اورا درصفوف ملائکه باوبرگردان دعایش مستجاب شد و اورا آمرزید و پرهایش را داد و او را بصفوف ملائکه برگردانید آن فرشته در بهشت بآزاد کرده حسین بن علی و زاده فاطمه دختر رسولخدا معروف است

●● سلیم بن قیس هلالی گوید ازعلی ع شنیدم میفرمود هیچ آیه ای ازقرآن بر رسولخدا ص نازل نشدجز آنکه برای من خواند و املاء کرد ومن آنرا بخط خود نوشتم وتاویل وتفسیر وناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه آنرا بمن آموخت ودعا کرد که خدای عزوجل بمن فهم وحفظ آنراتعلیم دهد من هیچ آیه ای از کتاب خدا را فراموش نکردم ونه علمی راکه بمن املاء کرد ونوشتم وآنچه خدای عزوجل ازحلال وحرام وامر ونهی آنچه بوده و میباشد از طاعت ومعصیت باوآموخت و بحفظ من سپرد ویك حرف ازآن فراموش رانکردم سپس دستشرا برسینه ام نهاد وازخدای عزوجل خواست

ذلك شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه فقلت يا رسول الله اتخوف علي النسيان فيما بعد فقال ﷺ ليس (لست خ ل) اتخوف عليك نسيانا ولا جهلا وقد اخبرني ربي جل جلاله انه قد استجاب لي فيك و في شركائك الذين يكونون من بعدك فقلت يا رسول الله و من شركائي من بعدي قال الذين قرنهم الله عزوجل بنفسه و بي فقال اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولوا الامر منكم الاية فقلت يا رسول الله و منهم؟ قال الاوصياء مني إلى ان يردوا علي الحوض كلهم هاد مهتد لايضرهم من خذلهم هم مع القرآن والقرآن معهم لايفارقهم ولايفارقونه و بهم تنصر امتي و بهم يمطرون وبهم يدفع عنهم البلاء وبهم يستجاب دعائهم قلت يا رسول الله سمهم لي فقال ابني هذا و وضع يده على رأس الحسن ثم ابني هذا و وضع يده علي رأس الحسين عليهما السلام ثم ابن له يقال له علي و سيولد في حيوتك فاقرأه مني السلم ثم تكامه اثني عشر اماماً فقلت بابي انت و امي يا رسول الله سمهم لي رجلا فرجلا فسماهم رجلا رجلا فقال فيهم والله يا اخا بني هلال مهدی امتي محمد الذي يملاء الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا والله اني لاعرف من يبايعه بين الركن والمقام و اعرف اسماء آبائهم و قبائلهم

که دلم را پر ازعلم وفهم وحکمت و نور کند نه چیزی را فراموش کردم و نه ازقلم انداختم ، عرضکردم یا رسول الله میترسی که من بعد فراموش کنم ، فرمود نه از فراموشی تو ترس دارم و نه از نادانی تو پس از آنکه پروردگارم جل جلاله بمن خبر داده که دعای مرا درباره تو وشرکاء تو که بعداز تواند مستجاب کرده عرضکردم یا رسول الله شرکاء بعد ازمن کیانند ؟ فرمود آنانکه خدای عزوجل آنهارا قرین خود ومن ساخته و گفته اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم تا آخر آیه گفتم یا رسول الله کیانند ؟ فرمود اوصیاء منند تادرسرحوض بمن وارد شوند همه آنان هادی ومهدی باشند زبانشان ندارد هرکه ازآنها کناره گیرد آنها با قرآنند و قرآن با آنها است از آنها جدا نشود واز اوجدا نشوند بدانها امتم یاری شوند وبدانها باران درك کنند و بدانها بلا ازآنها دفع شود و دعایشان مستجاب گردد ، گفتم یارسول الله نامشانرا برای من بگو ، فرمود این پسرم دست بر سر حسن گذاشت سپس این پسرم دستشرا برسر حسین گذاشت سپس پسر او که علی نام دارد و درزندگی تو زائیده شود سلام مرا باو برسان سپس تا دوازده تن آنهارا کامل گردانید عرضکردم پدرومادرم قربانت یك یك آنهارا برایم نام ببر وآنها را یکان یکان نام برد و فرمود ای اخی بنی هلال در میان آنها است بخدا مهدی این امت آنکه زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پرازظلم و جور شده بخدا من میشناسم کسانی که‌را میان رکن ومقام با او بیعت کنند ونام آنها را و قبائل آنها را میدانم .

الباب السادس والعشرون

ما اخبر به النبي صلى الله عليه وآله من وقوع الغيبة بالقائم عليه السلام

حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور (رض) قال حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن عمة عبدالله بن عامر عن محمد بن ابي عمير عن ابي جميلة المفضل بن صالح عن جابر بن يزيد الجعفي عن جابر بن عبدالله الانصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله المهدي من ولدى اسمه اسمي وكنيته كنيتي اشبه الناس بي خلقا و خلقا تكون به غيبة وحيرة تضل فيها الامم ثم يقبل كالشهاب الثاقب فيملاء ها عدلا وقسطا كما ملئت جورا و ظلما

حدثنا محمد بن الحسن (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن الحسين بن سعيد عن محمد بن جمهور عن فضالة بن ايوب عن معوية بن وهب عن ابي جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله طوبي لمن ادرك قائم اهل بيتي و هو يأتم به في غيبته قبل قيامه و يتولى اوليائه و يعادى اعدائه ذلك من رفقائي و ذوي مودتي واكرم امتي على يوم القيمة

حدثنا عبدالواحد بن محمد (رض) قال حدثنا ابوعمرو البلخي عن محمد بن مسعود قال حدثني خلف بن حامد عن سهل بن زياد عن اسمعيل بن مهزيار (مهران خ ل) عن محمد بن سلم الجبلي عن الخطاب بن مصعب عن سدير عن ابيعبدالله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله طوبى لمن ادرك قائم أهل بيتي و هو مقتدبه قبل قيامه يأتم به و بأئمة الهدى من قبله و يتبرأ إلى الله عزوجل من عدوهم اولئك رفقائي و اكرم امتي علي

حدثنا ابى و محمد بن الحسن و محمد بن موسى المتوكل (رض) قالوا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري و محمد بن يحيى العطار جميعا قالوا حدثنا احمد بن محمد بن عيسى وابراهيم

باب بيست ششم دراخباريكه پيغمبر ص از غيبت قائم خبر داده

۰۰۱ جابر بن عبدالله انصاری گوید رسولخدا فرمود فرزندم مهدی نامش نام من است و كنيه اش كنيه من اشبه ناس است بمن در خلقت واخلاق يك غيبتى دارد يك سرگردانی در باره اش پيش آيد كه امتها در آن گمراه شوند سپس چون شهاب ثاقب پيش آيد وزمين را پر از عدل و داد كند چنانچه پر از جور وظلم شده

۰۰۲ امام پنجم فرمود رسولخدا ص فرمود خوشا بكسيكه قائم اهل بيتم را درك كند ودر غيبت او پيش از ظهور بامامت او معتقد باشد بادوستانش دوست باشد و بادشمنانش دشمن او ودر روز قيامت از رفقای من طرف دوستی من و اكرم امت من است

۰۰۳ امام ششم فرمود رسولخدا فرمود خوشا بكسيكه قائم اهل بيتم را درك كند و پيش از ظهورش پيرو او بوده و بامامت او وائمه هدايت پيش از او معتقد بوده واز دشمنانشان بيزار بوده آنان رفيقان من و گرامی ترين امت منند

بن هاشم و احمدبن أبيعبدالله البرقي و محمدبن‌الحسين بن ابي الخطاب جميعا قالوا حدثنا ابوعلى الحسن بن محبوب السراد عن داود بن الحصين عن أبى بصير عن الصادق جعفربن محمد عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله المهدى من ولدى اسمه اسمى و كنيته كنيتي أشبه الناس بي خلقاوخلقا تكون له غيبة و حيرة حتى تضل الخلق عن أديانهم فعندذلك يقبل كالشهاب الثاقب فيملاءها قسطا و عدلاكما ملئت ظلما و جورا

حدثنا عبدالواحدبن محمدبن عبدوس العطار النيسابورى قال حدثنا على بن محمد بن قتيبة النيسابورى قال حدثنا حمدان بن سليمان بن النيسابورى عن محمد بن إسمعيل بزيع عن صالح بن عتبه (عقبه خ ل) عن ابيه عن أبي جعفر محمدبن‌على الباقر عن ابيه‌سيدالعابدين على بن الحسين عن ابيه سيدالشهداء الحسين بن على عن ابيه سيد الاوصياء امير المؤمنين علي‌بن أبيطالب عليه السلام قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله المهدى من ولدى تكون له غيبة و حيرة تضل فيها الامم يأتى بذخيرة الانبياء عليهم السلام فيملاءهاعدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما

و بهذا الاسناد عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله افضل العبادة انتظار الفرج.

حدثنا محمدبن موسى بن المتوكل (رض) قال حدثنا محمدبن ابيعبدالله الكوفي قال‌حدثنا‌محمدبن اسمعيل البرمكى عن علي بن عثمان عن محمد بن الفرات عن ثابت بن دينار عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله ان علي بن ابيطالب عليه السلام امام امتى وخليفتى عليهامن بعدى ومن ولده القائم المنتظر الذى يملاء الله به الارض عدلا وقسطا كماملئت جوراوظلماوالذى بعثنى بالحق بشيراو نذيراًان الثابتين على القول به

---

۰۰۴ امام‌ششم از پدرانش روايت كرده كه رسولخدا ص فرمود ، فرزندم مهدى نامش نام منست وكنيه اش كنيه من در خلقت واخلاق اشبه مردم است بمن يك غيبت و حيرتى دارد كه [خلق از دين خودگمراه‌شوندواينوقت است كه چون شهاب ثاقب باز آيد و زمين را پر ازعدل و داد كند چنانچه پر از ظلم وجور شده

۰۰۵ امام يكم فرمود كه رسولخدا فرمود فرزندم مهدى يك غيبت و حيرتى دارد كه گمراه شوند در آن امتها ، باذخيره پيغمبران آيد و زمين را پر از عدل وداد كند چنانچه پرازجور و ظلم شده است

۰۰۶ رسولخدا فرمود بهترين عبادت انتظارفرج است

۰۰۷ سعيدبن جبير ازابن عباس روايت كرده است كه رسولخدا فرمود براستى على بن‌ابيطالب عليه السلام امام امت وخليفه من است برآنها بعد از من واز فرزندان او است همان‌قائم ومنتظرى كه خدا باو زمين را پر ازعدل و داد كند چنانچه پراز جور وظلم شده است سوگند بدان كسيكه مرا براستى بشيرونذيرمبعوث كرده است كسانيكه دردوران غيبتش برعقيده امامتش بپايند ازكبريت احمر كمياب تبرند ، جابربن‌عبدالله انصارى برخاست وعرضكردبا رسول‌الله براى فرزندقائمت غيبت

في زمان غيبته لاعزمن الكبريت الاحمر فقام إليه جابربن عبدالله الانصارى فقال يا رسول الله و للقائم من ولدك غيبة ؟ قال أى و ربي، و ليمحص الله الذين آمنوا و يمحق الكافرين يا جابر ان هذا الامر من امرالله و سر من سرالله مطوى عن عبادالله فاياك و الشك فيه فـان الشك في امر الله عزوجل كفر.

حدثنا ابوالحسن محمدبن على بن الشاة الفقيه المرورودي بمرو الرود قال حدثنا أبوحامد احمدبن محمدبن الحسين قال حدثنا أبويزيد أحمدبن خالد الخالدى قال حدثنا محمد بن احمدبن صالح التميمى قال حدثنا محمدبن حاتم القطان عن حمادبن عمرو عن الامام جعفربن محمد عن ابيه عن جده عن على بن ابيطالب عليه السلام فى حديث طويل في وصية النبي صلى الله عليه وآله يذكر فيها انرسول الله صلى الله عليه وآله قالله يا على واعلم أناعجب الناس إيمانا و أعظمهم يقينا قوم يكونون في آخر الزمانلم يلحقوا النبى و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد على بياض

الباب السابع والعشرون

ما اخبر به أميرالمؤمنين علي بن أبيطالب عليه السلام من وقوع الغيبة بالقائم الثاني عشر من الائمة عليهم السلام

حدثنا ابى و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري و محمدبن يحيى العطار و أحمدبن إدريس جميعا عن محمدبن الحسين بن أبى الخطاب و احمدبن محمد بن عيسى و احمدبن خالد البرقىو إبراهيم بن هاشم جميعا عن الحسن بن على بن فضال عنثعلبة بن ميمون عن مالك الجهنى و حدثنا محمدبن حسن بن احمدبن الوليد (رض) قال حدثنا محمدبن الحسن الصفار و سعدبن عبدالله عنعبدالله بن محمدالطيالسى عنزيدبن محمدبن قايد(قابوس خ ل)عن

است ؟ فرمود آرى بپروردگام تا آنانكه گرويدند امتحان شوند وكافرين محوگردند اى جابر اين يكى ازكارهاى مهم خداست ويكى از اسرار اواست كه از بندگان خود پنهان داشته مبادا درآنشك كنى كه شك دركار خداى عزوجل كفراست

۰۰۸ امام يكم على بن ابيطالب عليه السلام در حديث طولانى وصيت پيغمبر ياد كرده است كه رسولخدا ص باوفرمود اى على بدان كه شگفت‌آورترين مردم درايمان وبزرگترين آناندريقين مردمى باشنددرآخرالزمان كه پيغمبر خودرا نديدند وازامام خود محجوبند وهمان‌بنوشته كه‌خطسياهى است برصفحه سفيد ايمان آورده اند

باب بيست و هفتم - اخبار اميرالمؤمنين على بن ابيطالب راجع بغيبت امام دوازدهم عليه‌السلام

۰۰۱ اصبغ بن نباته گويد خدمت اميرالمؤمنين على بن ابيطالب رسيدم وديدم در انديشه فرو

النصربن ابی السری عن ابی داود بن سلیمان بن سفیان المشرق و عن ثعلبة بن میمون عن مالك الجهنی عن الحارث بن المغیرة البصری عن الاصبغ بن نباته قال اتیت امیرالمؤمنین علی بن ابي طالب صلوات الله علیه فوجدته متفکراینکت في الارض فقلت یا أمیرالمؤمنین مالی اراك متفکرا تنکت في الارض ارغبت فیها فقال لا والله ما رغبت فیها ولا في الدنیا یوما قط ولکن فکرت في مولود یکون فی ظهری الحادي عشر من ولدی هوالمهدی یملأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما تکون له حیرة و غیبة تضل فیها اقوام و تهتدی فیها آخرون فقلت یا أمیرالمؤمنین وان هذالکاین ؟ فقال نعم کما أنه مخلوق و انی لکم بالعلم بهذا الامر یا اصبغ أولئك خیار هذه الامة مع ابرار هذه العترة قلت و ما یکون بعد ذلك قال ثم یفعل الله ما یشاء فان له ارادات وغایات و نهایات

حدثنا أبی و محمد بن الحسن و محمد بن علی ما جیلویه (رض) جمیعا قالوا حدثنا محمد بن أبي القاسم ما جیلویه عن محمد بن علی الکوفی القرشی المقری عن نصربن مزاحم المقري عن عمیربن سعید عن فضل بن خدیج عن کمیل بن زیاد النخعی و حدثنا محمد بن الحسن (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار و سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحمیري عن احمدبن محمدبن عیسی و إبراهیم بن هاشم جمیعا عن عبدالرحمن بن أبی نجران عن عاصم بن حمید عن أبی حمزة الثمالی عن عبدالرحمن بن جندب الفزاری عن کمیل بن زیاد النخعی و حدثنا عبدالله بن عبدالوهاب بن نضربن عبدالوهاب القرشی قال اخبرنی أبوبکر محمد بن داود بن سلیمان النیسابوری قال حدثنا موسی بن اسحق الانصاری القاضی بالری قال حدثنا أبو نعیم ضرار بن صرد التیمی قال حدثنا عاصم بن حمیدالخیاط عن ابی حمزة عن عبدالرحمن بن جندب الفزاري عن کمیل بن زیاد النخعی

وحدثنا احمدبن زیادبن جعفر الهمداني قال حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابیه عن عبدالرحمن بن أبي نجران عن عاصم بن جمیل عن ابی حمزة الثمالي عن عبدالرحمن بن جندب الفزاری عن کمیل بن زیاد النخعی وحدثنا الشیخ ابوسعید محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن احمدبن الصلت القمی (ره) قال حدثنا

است وانگشت بزمین میکوبد ، عرضکردم یا امیرالمؤمنین چه شده است که شما را اندیشناك میبینم و با انگشت زمین را میکوبی آیا در خلافت رغبتی کردی ؟ فرمود نه بخدا نه بدان و نه بدنیا هرگز روزی رغبتی نداشته ام ولی در فکر مولودی هستم که ازپشت یازدهمین فرزندم میباشد و او همان مهدی است که زمین را پراز عدل کند چنانچه پرازجور وستم گردیده است برای او یك حیرت و غیبتی است که مردمی در آن گمراه شوند ووعدهٔ دیگری هدایت یابند عرضکردم یا امیرالمؤمنین چنین چیزی خواهد بود آقا فرمود آری او آفریده شده است ای اصبغ کجا شما آنرا میدانید ؟ آنان بهتران این امت باشند که بانیکان عترت هستند عرضکردم بعداز آن چه خواهد شد ؟ فرمود هر چه خدا خواهد کند زیرا برای او ارادات وغایات ونهایاتی است

محمد بن العباس الهروی قال حدثنا أبوعبدالله محمد بن اسحق بن سعيدالسعدی قال حدثنا أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلی الرازی قال حدثنا إسمعيل بن موسى الفزاری عن عاصم بن حميد عن أبی حمزة الثمالی عن عبدالرحمن بن جندب عن كميل بن زياد النخعی واللفظ لفضل بن خديج عن كميل بن زياد قال أخذ أميرالمؤمنين علی بن أبی طالب عليه السلام بيدی فاخرجنی إلى ظهر الكوفة فلما اصحر تنفس ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها أحفظ عنی ما أقول لك، الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم على سبيل نجاة و همج رعاع ، اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤا إلى ركن و ثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك و أنت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق يا كميل محبة العلم دين يدان به يكسب الانسان به الطاعة فی حيوته و جميل الاحدوثه بعد وفاته و منفعة المال تزول بزواله يا كميل مات خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون ما بقی الدهر أعيانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة هاه أن ههنا و أشار بيده إلى صدره لعلما جما لواصبت (اصيب خ ل) له حملة بل اصيب لقنا غير مامون عليه يستعمل آلة الدين فی الدنيا و يستظهر بحجج الله عزوجل على خلقه و بنعمته على عباده لتتخذه الضعفاء و ليجة دون ولی الحق أو منقادا لحملة العلم لابصيرة له فی احيائه ينقدح الشك فی قلبه باول عارض من شبهة إلا لاذا ولاذاك فمنهوم (اومنهوم خ ل) باللذات سلس القياد للشهوات أو مغرماً بالجمع والادخار ليسامن رعات الدين فی شیء اقرب شبها بهما للانعام

۲۰۲ به پنج طريق از كميل بن زياد نخعی روايت شده است كه گويد اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب عليه السلام دست مرا گرفت ومرا به پشت كوفه بيرون برد و چون بيابانی شد آهی كشيد و سپس فرمود ای كميل اين دلها ظرفهای پس اندازند بهترشان آنست كه بيشتر در خود جا دهد ونگهدارد آنچه با تو گويم حفظ كن ، مردم سه دسته اند عالم ربانی ، دانش آموز در راه نجات ، همج رعاع وهردم بيل پيروان بنك خران كه با هر بادی بچمند پرتو دانش تابنده نشده اند وبستون محكم تكيه ندادة اند ، ای كميل علم بهتر است ازمال ، علم تو را پاسبانست وتو بايد پاسبان مال باشی ، مال از بخشش كم آيد ودانش از بخشش بيفزايد ، ای كميل دانش دوستی دينی است كه بايد بدان پا بند بود انسان بدانش وزندگی كسب طاعت كند وبعد ازمردن نام نيك گذارد ، مال كه از ميان برود بهره ندهد ، ای كميل پس انداز كنندگان مال در زندگی مرده اند و دانشمندان تا روزگار هست پاينده اند اعيانشان از ديده ها ناپديد گردد ونمونه های آنان در دلها موجود باشد آه آه در اينجا (اشاره بسينه خود نمود) دانش انبوهی نهفته است كاش شاگردان آماده ای بدست ميآوردم ، آری شاگردی آيد كه زود فراگيرد ولی امين نيست ابزار دين را دردنيا بكاربندد وبحجتهای خدای عزوجل بر خلق اوچيره گی كند وبنعمت او بر بندگانش پيشدستی نمايد تا مردم سست عقيده در برابر ولی حق اورا پشتيبان خود دانند ، يا شاگردی كه برای استاد بر حق خود منقاد است ولی بصيرة وهوش سرشاری ندارد ، بمجرد يك پيش آمدی شك و شبهه در دلش افتد ، يا نه اين و نه آن شاگردی سومی كه غرق لذات دنيا است و مهار خود را بشهوات سپرده است يا چهارمی كه حرص جمع مال دنيا دارد وآنرا پس انداز ميكند اينها هم بهيچوجه سريرت دين نباشند وهمانند چهار پايان بيابان

السائمة كذلك يموت العلم بموت حاملية اللهم بلى لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة ظاهراوخاف مغمور لئلا تبطل حجج الله ولا بيناته وكم ذاين (ذاواين خ ل) اولئك ؟ أولئك والله الاقلون عددا والاعظمون خطرابهم يحفظ الله حججه حتى يودعوها نظرائهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقايق الامور فباشروا روح اليقين و استلانواما استوعر المترفون و آنسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الا على يا كميل اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة إلى دينه آه آه شوقا إلى رؤيتهم واستغفر الله لى ولكم وفى رواية عبدالرحمن بن جندب أنصرف إذا شئت و حدثنا بهذا الحديث أبواحمد القاسم بن محمد بن أحمد بن السراج الهمدانى بهمدان قال حدثنا أبواحمد القاسم بن ابى صالح قال حدثنا موسى بن اسحق القاضى الانصارى قال حدثنا ابونعيم إبراهيم بن صرار بن صرد قال حدثنا عاصم بن حميد الخياط عن أبى حمزة الثمالى عن عبدالرحمن بن جندب الفزارى عن كميل بن زياد النخعى قال أخذ امير المؤمنين عليه السلام بيدى، فاخرجنى ناحية الجبان فلما اصحر جلس ثم قال ياكميل بن زياد احفظ عنى ما اقول لك القلوب اوعية فخيرها اوعاها و ذكر الحديث مثله إلا أنه قد قال فيه اللهم بلى لن تخلوا الارض من قائم بحجة لئلا تبطل حجج الله و بيناته ولم يذكر فيه ظاهرا وخاف مغمور و قال فى آخره إذا شئت فقم و اخبرنا بهذا الحديث الحاكم أبو محمد بكر بن على بن محمد بن الفضل الحنفى الشاشى بايلاق قال اخبرنا ابوبكر بن محمد بن عبدالله بن إبراهيم البزاز الشافعى بمدينة السلام قال حدثنا

چراند چنین است که با مرك استادان دانش بمیرد . بار خدایا آری بازهم زمین از عالمی خالی نماند که قائم بحجت باشد ، یا ظاهر و آشکار باشد یا ترسناك و پنهان تا حجتهای خدا و بینات او از میان نروند اینها چند باشند و آنها کی باشند بخدا بسیار کم شماره و بزرك مقامند بدانها خدا حجتهای خودرا حفظ کند تا آنها بهمگنان خود سپارند و در دل همانندان خویش بکار نددانش آنان را بحقایق امور هل داده است تا جان یقین را در دل گرفته‌اند و از آنچه را خوشگذرانهای این جهان سخت و ناهموار شمارند نرم و هموار دانند و از آنچه نادانان در هراسند دل آرام باشند ، با تنی دنیا را همراهند که روحش بمحل اعلا آویخته‌است ، ای کمیل آنانند خلفای خدا در زمینش و داعیان بدینش هاهای چه‌اندازه مشتاق دیدارشانم ازخدا برای خود وشما آمرزش خواهم در روایت عبدالله بن جندب است که درپایان فرمود ای کمیل هروقت خواستی برگرد

۰۰۳ در روایت عبدالرحمن بن جندب فرازی گوید کمیل بن زیاد نخعی گفت امیرالمومنین ع دست مرا گرفت ومرا بناحیه جبان بیرون برد وچون بیابانی شد نشست و سپس فرمود ای کمیل بن زیاد آنچه گویمت ازگفته من حفظ کن دلها ظرفها است وبهترشان ظرفیت دارترشان است وحدیث را مانند آن یاد کرده جز آنکه در ضمن آن گوید بار خدایا آری خالی نشود زمین ازقائم بحجت تا ازمیان نرود حجج وبیانات خدا ودرآن ظاهرا وخاف مغمور ذکر نشده است ودرآخرش گفته است هرگاه خواستی برخیز

۰۰۴ واین حدیث را حاکم ابومحمدبکربن علی بن محمد بن فضل حنفی شاشی در ایلاق بسند

موسی بن اسحق قال حدثنا ضرار بن صرد عن عاصم بن حمید الحناط عن ابی حمزة الثمالی عن عبدالرحمن بن جندب الفزاری عن کمیل بن زیاد النخعی قال حدثنا قال اخذ علی بن ابی طالب عليه السلام بیدی فاخرجنی إلی ناحیة الجبان فلما اصحر جلس ثم تنفس ثم قال یا کمیل بن زیاد احفظها اقول لك القلوب اوعیة فخیرها اوعاها الناس ثلثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق و ذکر الحدیث بطوله الی آخره و حدثنا بهذا الحدیث ابوالحسن علی بن عبدالله بن احمد الاسواری بایلاق قال حدثنا مکی بن احمد بن سعودیة البرذعی قال اخبرنا عبدالله بن محمد بن الحسن المشرقی قال حدثنا محمد بن إدریس أبوحاتم قال حدثنا إسمعیل بن موسی الفزاری عن عن عاصم بن حمید عن ابی حمزة الثمالی عن ثابت بن أبي صفیة عن عبدالرحمن بن جندب عن کمیل بن زیاد قال اخذ علی بن أبی طالب عليه السلام بیدی فاخرجنی إلی ناحیة الجبان فلما اصحر جلس ثم تنفس ثم قال یا کمیل بن زیاد القلوب اوعیة فخیرها اوعاها و ذکر الحدیث بطوله إلی آخره مثله و حدثنا بهذا الحدیث ابوالحسن احمد بن محمد بن الصقر الصائغ المعدن قال حدثنا موسی بن اسحق القاضی عن ضرار بن صرد عن عاصم بن حمید الخیاط عن أبي حمزة الثمال عن عبدالرحمن بن جندب الفزاری عن کمیل بن زیاد النخعی و ذکر الحدیث بطوله إلی آخره

وحدثنا بهذا الحدیث الحاکم ابو محمد بکر بن علي بن محمد بن الفضل الخثعمی (الحنفی خ ل) الشاشی بایلاق قال اخبرنا أبوبکر محمد بن عبدالله بن إبراهیم البزاز الشافعي بمدینة السلم قال حدثنا بشر بن موسی أبوعلی الاسدی قال حدثنا عبدالله (عبید خ ل) بن الهیثم قال حدثنا أبویعقوب اسحق بن محمد بن احمد النخعی قال حدثنا عبدالله بن الفضیل بن عبدالله بن أبي الصیاح بن محمد بن أبي سفیان بن الحرث بن عبدالمطلب قال حدثنا هشام بن محمد السائب أبومنذر الکلبی عن أبي مخنف لوط بن یحیی عن فضل بن خدیج عن کمیل بن زیاد النخعی قال اخذ بیدی أمیرالمؤمنین علي بن أبی طالب عليه السلام بالکوفة فخرجنا حتی أنتهینا إلی الجبانة و ذکر فیه اللهم بلی اللهم لاتخلوا الارض من

خود از کمیل بن زیاد نخعی روایت کرده که گفت علی بن ابیطالب دست مرا گرفت و بناحیه جبان بیرون شهر برد و چون بیابانی شد نشست و آهی کشید و سپس فرمود ای کمیل بن زیاد آنچه را برای تو گویم حفظ کن دلها ظرفهایند و بهترشان ظرفیت دارترشانست مردم سه دسته اند عالم ربانی، دانش آموز در راه نجات و همج رعاع پیروان بنك خزان و حدیث را تا بآخر با همه طول آن نقل کرده است

۰۰۵ مکی بن احمد این حدیث را بسند خود از کمیل بن زیاد روایتکرده که گفت علی بن ابیطالب علیه السلام دست مرا گرفت و مرا بناحیه جبان بیرون برد و چون ببیابان رسید نشست و سپس آهی کشید و فرمود ایکمیل بن زیاد، دلها ظرفهایند و بهترشان ظرفیت دارترشان است و حدیث طولانی را تا آخر بمانند آن ذکر کرد

قائم لله بحجة ظاهر مشهوراً و باطن مغمور لئلا تبطل حجج الله و بيناته و قال في آخره انعرف إذا شئت.

وحدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد عن عبدالله فضل بن عيسى عن عبدالله النوفلي عن عبدالله بن عبدالرحمن عن هشام عن الكلبي عن أبي مخنف لوط بن يحيى الازدي عن فضل بن خديج بن عبدالرحمن بن جندب، عن كميل بن زياد أن أميرالمؤمنين عليه السلام قال لي في كلام طويل اللهم إنك لاتخلو الارض من قائم بحجة ظاهر أوخاف مغمور لئلا تبطل حجج الله و بيناته.

حدثنا محمد بن علي ما جيلويه رضي الله عنه قال حدثني عن محمد بن أبي القسم عن محمد بن علي الكوفي عن نصر بن مزاحم عن أبي مخنف لوط بن يحيى الازدي عن عبدالرحمن بن جندب عن كميل بن زياد النخعي قال قال لي اميرالمؤمنين عليه السلام في كلام طويل اللهم بلى لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة ظاهر اوخاف مغمور لئلا تبطل حجج الله و بيناته.

حدثنا جعفر بن محمد بن سرور (رض) قال حدثنا الحسين بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر عن محمد بن أبي عمير عن ابان بن عثمان الاحمر عن عبدالرحمن بن جندب عن كميل بن زياد النخعي قال سمعت عليا عليه السلام يقول في آخر كلام له اللهم أنك لاتخلوالارض من قائم لله بحجة ظاهر اوخاف

---

۰۰۶ ابوالحسن احمد بن صقر صائغ معدل بسند خود از کميل بن زياد همه اين حديث طولاني را روايتکرده است

۰۰۷ حاکم ابومحمد بکر بن علي ۰۰

شاشي در ايلاق بسند ديگر خود اين حديث را از فضيل بن خديج از کميل بن زياد نخعي روايت کرده است که گفته اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام درکوفه دست مرا گرفت وباهم بيرون رفتيم تا رسيديم به جبانه و درآن ذکر کرده است بارخدايا آري بار خدايا خالي نماند زمين از قائم بحجت که ظاهر و آشکار يا پنهان ترسناك باشد تا از ميان نرود حجج خدا و بيناتش و در آخرش گفته است بر گردهر گاه خواستي

۰۰۸ پدرم بسند خود از کميل بن زياد روايتکرده استکه اميرالمؤمنين درضمن کلامي طولاني باو فرمود بار خدا يا براستي توزمين را خالي نگذاري ازقائم بحجت ظاهرباشد يا پنهان ومستور باشد تاآنکه حجج وبينات خدا از ميان نرود

۰۰۹ محمد بن علي ما جيلويه بسند خود از کميل بن زياد روايتکرده استکه اميرالمؤمنين در کلامي طولاني فرمود بار خدايا آري زمين تهي نماند ازقائم بحجت خدا ظاهر باشديامخفي و پنهان تا حجج خدا و بيناتش ازميان نرود

۰۰۱۰ جعفر بن محمد بن مسرور رض بسند خود از کميل بن زياد روايتکرده که شنيدم علي عليه السلام در آخر کلامش فرمود بار خدايا براستي تو زمين را خالي از قائم بحجت

مغمور لئلا تبطل حججك وبيناتك ولهذا الحديث طرق كثيرة

وحدثنا موسى بن المتوكل (رض) قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا محمدبن إسمعيل البرمكي قال حدثنا عبدالله بن احمد قال حدثنا أبوزهير عبدالرحمن بن موسى البرقي قال حدثنا محمدبن الزيات عن أبي صالح عن كميل بن زياد قال قال أمير المؤمنين عليه السلام في كلام طويل اللهم إنك لاتخلو الارض من قائم بحجة أماظاهر اوخاف مغمور كيلا تبطل حججك و بيناتك اخبرنا أبوسعيد محمدبن الفضل بن محمدبن اسحق المذكر بنيسابور قال حدثنا ابو يحيى زكريا بن يحيى بن الحرث قال حدثنا عبدالله بن مسلم الدمشقي قال حدثنا إبراهيم بن يحيى الاسلمي المديني الدمشقي عن عمار بن حريز (جوير خ ل) عن أبي الطفيل عامر بن واثله قال شهدنا الصلوة على ابي بكر ثم اجتمعنا إلى عمر بن الخطاب فبايعناه و اقمنا اياما نختلف إلى المسجد إليه فبينا نحن جلوس عنده يوما إذجاءه يهودي من يهود المدينة وهم يزعمون انه من ولد هرون اخي موسى عليهما السلام حتى وقف على عمر فقال له يا أمير المؤمنين ايكم اعلم بعلم نبيكم و بكتاب ربكم حتى اسأله عما اريد؟ قال فاشار عمر إلى علي عليه السلام فقال له اليهودي كذلك أنت يا علي؟ فقال نعم سل عما تريد قال أني اسئلك عن ثلاثة و عن ثلاثة و عن واحدة فقال علي عليه السلام لم لاتقول اني سائلك عن سبع قال له اسئلك عن ثلث فان اصبت فيهن سألتك عن الثلث الاخر فان اصبت فيهن سألتك عن الواحدة و ان اخطات في الثلاث الاولى لم اسئلك عن شيء فقال له علي عليه السلام و ما

نگذاری ظاهر باشد یا پنهان و مستور تا حجج و بینات از میان نرود ـ این حدیث طرق بسیاری دارد

۱۱۰۰ موسى بن متوكل رض) بسند خود از كميل بن زياد روايتكرده است كه امير المؤمنين در ضمن كلامی طولانی فرمود بار خدایا تو زمین راخالی نگذاری ازقائم بحجت یاظاهر باشدیاپنهان و مستور باشد]تا آنکه حجج و بینات ازمیان نروند

۱۲ـ ابوالطفیل عامر بن واثله گوید ما در نماز برجنازه ابوبکر حاضر بودیم سپس دورعمر بن خطاب جمع شدیم و با او بیعت کردیم وچند روز در مدینه ماندیم وهرروز بمسجد نزد اورفت وآمد داشتیم دراین میانه که نزد او نشسته بودیم بناگاه یکی ازیهودان مدینه که بعقیده آنها ازفرزندان هرون برادر موسی بود بمسجد آمد و برابر عمر ایستاد و باوگفت ای امیرالمؤمنین کدام شمابعلم پیغمبر خود و کتاب پروردگار خود داناترید تا من آنچه راخواهم از او بپرسم گوید عمر بسوی علی علیه‌السلام اشاره کرد، یهودی باو عرضکرد یاعلی توچنین هستی؟ فرمود آری از هرچه خواهی بپرس، گفت ازتو سه‌چیز وسه چیزویك چیز میپرسم، امیرالمؤمنین فرمود چرا نگفتی‌من تورا از هفت چیز پرسش کنم؟ عرضکرد من ازسه تا میپرسم اگر درست جواب دادی از سه دیگر میپرسم اگر از آنها درست جواب دادی از آن یکی میپرسم و اگر درسه اولی خطا رفتی دیگر سئوالی از تو ندارم، علی علیه‌السلام باو فرمود چه میدانی که من درجواب پرسشهای توخطا میروم یا درست

يديك إذا سألتني فاجبتك اخطأت أو أصبت فقال فضرب يده إلى كمه فاخرج كتابا عتيقا فقال هذا ورثته عن آبائي و اجدادى املاء موسى بن عمران و خط هرون و فيه هذه الخصال التي اريد أن اسئلك عنها فقال له علي عليه السلام علي أن لي عليك أن اجبتك فيهن بالصواب أن تسلم فقال اليهودى والله لئن اجبتني فيهن لاسلمن الساعة على يديك فقال له علي عليه السلام سل قال اخبرني عن اول حجر وضع على وجه الارض و اخبرني عن أول شجرة نبتت على وجه الارض و أخبرني عن اول عين نبعت على وجه الارض قال له علي عليه السلام يا يهودى اما اول حجر وضع على وجه الارض فان اليهود يزعمون أنها صخرة بيت المقدس و كذبوا و لكنه الحجر الاسود نزل به آدم عليه السلام معهمن الجنة فوضعه في ركن البيت والناس يتمسحون به و يقبلونه و يجددون العهد والميثاق فيمابينهم و بين الله عزوجل قال اليهودى اشهد بالله لقد صدقت قال له علي عليه السلام و أما اول شجرة نبتت على وجه الارض فان اليهود يزعمون أنها الزيتونة و كذبوا و لكنها نخلة من العجوة نزل بها آدم عليه السلام معه من الجنة و بالفحل فاصل النخلة كله من العجوة قال له اليهودى اشهد بالله لقد صدقت قال له علي عليه السلام و أما اول عين نبعت على وجه الارض اليهود يزعمون انها العين التي نبعت تحت صخرة بيت المقدس و كذبوا و لكنها عين الحيوان التي نسي عندها صاحب موسى المسكة المالحة فلما اصابها ماء العين عاشت و شربت فاتبعها موسى عليهم السلام و صاحبه فلقيا الخضر قال اليهودى

ميگويم راوی گويد آن يهودی دست درآستين خود كرد و كتاب كهنه وقديمی درآورد و عرضكرد اين كتاب را از پدران و نياكان خود بارث بردم گفته موسی بن عمران وخط هرون است واين مسائلی كه ميخواهم از شما بپرسم در آن نوشته است، علي عليه السلام باو فرمود اگر من جواب درست پرسشهای تو دادم برتو حق دارم كه اسلام را بپذيری يهودی عرضكرد بخدا اگر درست جواب گفتی همانساعت بدست مسلمان ميشوم، علي عليه السلام باو فرمود بپرس گفت مراخبرده از اول سنگی كه روی زمين گذاشته شده و مرا خبر ده از اول درختی كه برروی زمين روئيده شده ومراخبر ده از اول چشمه‌ای كه برروی زمين جوشيده؟ علي عليه السلام فرمود ای يهودی اما اول سنگی كه روی زمين نهاده شده است يهود عقيده دارند كه آن صخره بيت المقدس است ودروغ گفته‌اند ولی آن حجرالاسود است كه آدم آنرا باخود از بهشت آورده ودرركن خانه كعبه نهاد ومردم بدان مسح ميكنند و آنراميبوسند و بوسيله آن ميان خود وخدا تجديد عهد و پيمان مينمايند يهودی عرضكرد بخدا گواهم كه درست فرمودی، باو فرمود اما اول درختيكه برزمين روئيده است يهود عقيده دارند كه درخت زيتونست و دروغ گفته‌اند آن درخت خرمای عجوه استكه آدم عليه السلام آنرا باخود از بهشت آورد بازوج آن واصل همه نخله‌های خرما همان عجوه استكه از بهشت آمده، يهودی عرضكرد بخدا گواهم كه درست فرمودی ، علي عليه السلام باو فرمود اما اول چشمه‌ايكه برروی زمين روئيده يهود معتقدند كه چشمه‌ايست زير صخره بيت المقدس ودروغ گفته اند آن چشمه آب زندگانی استكه رفيق سفرموسی ماهی شور را نزد آن فراموش كرد وچون ازآب چشمه باورسيد زنده شد وبراه افتاد وموسی بارفيقش دنبال او رفتند و بخضر برخوردند يهودی گفت بخدا گواهم كه راست گفتی علي عليه السلام فرمود ازسه ديگر

أشهد بالله لقد صدقت قال له علي عليه السلام سل عن الثالث الاخر قال أخبرني هذه الامة كم لها بعد نبيها من أمام عدل ؟ و أخبرني عن منزل محمد اين هو من الجنة ؟ و من يسكن معه في منزله؟ قال له علي عليه السلام يا يهودي يكون لهذه الامة بعد نبيها اثنىعشر اماماًعدلالايضرهمخلافمن خالفهمقال اه اليهودي اشهد باللهلقد صدقت قال له علي عليه السلام و منزل محمد صلى الله عليه وآله من الجنة في جنة عدنوهى وسط الجنان و أقربها من عرش الرحمن جل جلاله قال اليهودي أشهد بالله صدقت قال له علي عليه السلام والذين يسكنون معه في الجنةهؤلاء الائمة الاثنى عشر قال له اليهودي اشهد بالله لقدصدقت قالان لهعلي عليه السلام سل عن الواحدة قال اخبرني عن وصى محمدفى اهله كم يعيش بعده و هل يموت موتا أو يقتل قتلا ؟ قالله علي عليه السلام يايهودي يعيش بعده ثلاثينسنة وتخضبوهذه منهذاو اشارإلى لحيته و راسه قال فوثب إليه اليهودي فقال اشهد ان لاإله إلاالله و اشهد ان محمدا رسولالله و إنك وصي رسولالله

حدثنا محمدبن علي ماجيلويه (رض) قال حدثني عمي محمدبن ابي القسم عن احمد بن محمدبن خالدبن البرقيعنالقسمبن يحيىعن جده الحسن بن راشد عن ابي بصير عن محمدبن مسلم عن ابي جعفر محمدبن علي الباقر عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه أميرالمؤمنين عليه السلام انه قال الله تبارك و تعالي اخفى أربعة في أربعة أخفى رضاه في طاعته فلا يستصغرن (تستصغروااخل) شيئامنطاعته فربماوافق رضاهو انتلاتعلم،و اخفى سخطه فيمعصيته فلا تستصغرن شيئا منمعصيته فربما وافق سخطه و انت لاتعلم و اخفي وليه في عبادهفلا تستصغرونعبداً من عباده فربما يكون وليه و انت لاتعلم و اخفي اجابته في دعائه فلا تستصغرن شيئا من دعائه فربما و افق

بپرس عرضكرد بمن خبر ده كه در اين امت چند امام عادل هست بعدازپيغمبر آنها و بمن خبرده كه منزل محمد دركجاى بهشت است وچه كس با او درمنزلش سكونت كند؟ عليعليهالسلام باوفرمود اى يهودي براى اين امت بعد پيغمبرشان دوازدهامام عادل باشد كهمخالفتمخالفين بآنهازيان نرساند يهودي عرضكرد بخدا گواهم كه تو درست گفتي علي فرمود منزل محمد دربهشت عدنست كه وسط بهشتها است وبعرش خداى جلجلاله از همه نزديكتر است يهودي عرضكرد اشهدالله كه راست فرمودى علي عليهالسلام فرمود آنانكه باوى دراين منزل سكونت كنند هم آنان امامان دوازده گانهاند يهودي عرضكرد بخدا گواهم كه راست فرمودي، علي عليهالسلام فرمود از آن يكى بپرس عرضكرد بمن خبر ده كه وصي محمد درخاندانش بعد از اوچند زنده ماند وآيا بميرد يا كشته شود فرمود اى يهودي سيسال بعد از او بماند و اين ازآن رنگين نشود و اشاره بريشمبارك وسرخود نمود راوى گويدآن يهودياز جا جست و گفتاشهد انلااله الاالله اشهدانمحمداً رسول اله وانكوصيرسولالله

۰۰۱۳ امام بكمعليهالسلامفرمود براستى خداىتبارك وتعالىچهارچيزرا درچهار چيزپنهان كرده استرضاىخودرادرطاعتپنهان كردهاستهيچچيزازطاعتاورا كوچكمشماريد بساباشدموافق رضاى او باشد وتوندانى وسخطشرا درهمه معاصي پنهان كرده توهيچ معصيتيرا كوچكمگير بساباشد سخطش درهمان باشد وتوندانى وپنهان كرده استولي خودرا درميانهمه بندگانش هيچبنده خدائي را كوچك مشمار بسا همان ولي اوباشدوتوندانى واجابت خود را درهمه دعائى پنهانداشتههيچ دعائيرا بدرگاه

اجابته و أنت لاتعلم.

حدثنا أبي و محمّدبن الحسن قالا حدثنا سعدبن‌عبدالله و محمّدبن‌يحيى العطارواحمدبن‌إدريس جميعاً عن أحمدبن أبي‌عبدالله البرقي و يعقوب بن يزيد و إبراهيم بن هاشم جميعا عن ابن فضال عن ايمن بن محرز الحضرمي عن محمّدبن سماعة الكندي عن إبراهيم بن يحيى المدني عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال لما بايع الناس عمر بعد موت ابي بكر اتاه رجل من شباب يهود و هو في المسجدفسلم عليه والناس حوله فقال يا اميرالمؤمنين دلني على اعلمكم بالله و برسوله و بكتابه و بسنته فارمي بيده إلى علي عليه السلام فقال هذا فتحول الرجل الى عند علي فسأله انت كذلك ؟ فقال نعم فقال‌انی اسئلك‌عن ثلثة و ثلاثةوواحدة فقال له امير المؤمنين‌افلا قلت عن سبع ؟ فقال اليهودي لا إنمااسئلك عن ثلثة فان اصبت فيهن سئلتك عن ثلثة بعدها و ان لم تصب لم اسئلك فقال اميرالمؤمنين صلوات الله عليه و آله اخبرني ان اجبتك بالصواب والحق تعرف‌ذلك و كان الفتى من علماء اليهودواحبار ها يرون انه من ولدهرون بن عمران اخي موسى عليه السلام فقال نعم فقال له اميرالمؤمنين عليه السلام بالله الذي لا إله إلا هو لان اجبتك بالحق والصواب لتسلمن و لتدعن اليهودية فحلف اليهودي‌و قال‌ما جئتك الامرتاداً اريد الاسلام فقال يا هروني سل عما بدالك‌تخبر قال‌اخبرني‌عن‌اول‌شجرة‌نبتت على‌وجه‌الارض‌وعن اول‌عين‌نبعت‌على‌وجه الارض‌و عن اول حجر وضع على وجه‌الارض فقال‌له اميرالمؤمنين عليه السلام اماسؤالك‌عن‌اول‌شجرة‌نبتت‌على‌وجه‌الارض‌فان‌اليهوديزعمون‌انهاالزيتونةو كذبوا إنما هي النخلة وهي العجوة هبط بها آدم عليه السلام معه من الجنة فغرسها و اصل النخل كلة منها و

او کوچك مشمار بسا باشد همان را اجابت کند و تو ندانی

۱۴ ـ امام ششم گوید چون مردم بعد از مردن ابی‌ابکر باعمر بیعت کردند مردجوانی ازیهود درمسجد نزد او آمد و براو سلام کرد ومردم اطراف او بودند باو گفت ای امیرالمؤمنین مرا به‌ـ دانشمندترین خودتان بخداورسولش وبکتاب وسننش رهبری کنید بادست خود اشاره بعلی‌علیه‌السلام نمود وگفت اینست آن مرد نزد علی رفت واز او پرسید توچنینی؟ فرمود آری گفت من از توازسه مسأله وسه مسأله ویك مسأله میپرسم امیرالمؤمنین فرمود چرا نگفتی ازهفت مسأله یهودی گفت نه همانا از سه مسأله پرسش کنم واگرجواب آنها رادرست گفتی توراازسه‌مسأله‌دیگرپرسش کنم، واگر درست نگفتی پرسشی ندارم امیرالمؤمنین باو گفت بمن بگو اگر من بدرستی وراستی جوابت رابدهم میفهمی که درست است؛ (آن جوان‌از دانشمندان یهود بود وازاحبار آنان وعقیده داشتند که‌ازفرزندان هرون برادر موسی علیه‌السلام است) عرضکرد آری امیرالمؤمنین باو گفت بحق خدائیکه معبودی جزاو نیست اگر راست و درست جوابت‌را گفتم مسلمان میشوی ودست از کیش یهود بر میداری؟ یهودی سوگند یادکرد که من نیامدم مگر جویای دین حق ومقصودم اسلام است، فرمود ای هرونی از هرچه خواهی بپرس تا خبر داده شوی گفت مرا خبرده از اول درختی که برزمین روئیده و ازاول چشمه‌ایکه برآن جوشیده و از اول سنگی که برروی زمین نهاده شده امیرالمؤمنین باو گفت اما پرسش تو از اول درختی که برروی زمین روئیده براستی یهود گمان‌کنند زیتون‌است دروغ گفته اند

اما قولك اول عين نبعت علي وجه الارض فان اليهود يزعمون انها العين التى ببيت المقدس تحت الحجر و كذبوا و هي عين الحيوان التي انتهى موسى و فتاه إليها فغسل فيها السمكة المالحة فحييت و ليس من ميت يصيب ذلك الماء إلا وحيى و كان الخضر على مقدمة ذي القرنين يطلب عين الحيوة فوجدها الخضر عليه السلام و شرب منها ولم يجدها ذوالقرنين و اما قولك اول حجر وضع على وجه الارض فان اليهود يزعمون انه الحجر الذى في بيت المقدس و كذبوا إنما هوالحجر الاسود هبط به آدم معه من الجنة فوضعه على الركن والناس يستلمونه و كان اشد بياضا من الثلج فاسود من خطا يا بنى آدم قال فاخبرنى كم لهذه الامة من امام هدى هادين مهديين لايضرهم من خذلان من خذلهم واخبرنى اين منزل محمد صلى الله عليه وآله في الجنة ومن معه من امته في الجنة؟ قال اما قولك كم لهذه الامة من امام هادين مهديين لايضرهم خذلان من خذلهم فان لهذه الامة اثنى عشر اماماً هادين مهدين لايضرهم خذلان من خذلهم و اما قولك اين منزل محمد صلى الله عليه وآله في الجنة ففي افضلها و اشرفها جنة عدن و اما قولك من معه في الجنة من امته فهؤلاء الاثنى عشر ائمة الهدى قال الفتى صدقت فوالله الذى لا إله إلا هو انه لمكتوب عندي باملاء موسى و خط هرون بيده قال فاخبرنى كم يعيش وصى محمد صلى الله عليه وآله من بعده و هل يموت موتا اويقتل قتلا؟ قال له عليه السلام و يحك يا هرونى انا وصى محمد صلى الله عليه وآله اعيش بعده ثلثين سنة لا ازيد يوما ولا انقص

همانا آن نخله ايست از خرماى عجوه كه آدم آنرا باخود از بهشت فرود آورد و آنرا كشت و اصل نخلها است وهمه از آنند و اما اينكه گفتى اول چشمه‌اى كه برروى زمين جوشيده است يهود معتقدند كه چشمه‌ايست در بيت‌المقدس زيرسنك، دروغ گويند آن چشمه زندگانيست كه موسى‌وجوانش بدان رسيدند وماهى شوررا درآن شست وزنده شد وهيچ مرده نباشدكه بآن آب‌رسد جزآنكه زنده‌شود و خضر درپيشروذى‌القرنين آب زندگانى ميجست و خضر آنرا جست و ازآن نوشيد ولى ذوالقرنين آنرا نيافت و اماگفته تو اول سنگى كه بروى زمين نهاده شده يهود معتقدند آن سنگى استكه در بيت‌المقدس است ولى دروغ‌گويند همانا آن حجر الاسود استكه آدم آنرا باخود از بهشت فرود آورده ودرركن نهاده ومردم آنرا استلام كنند و از برف سفيدتر بود و از گناهان بنى‌آدم سياه‌شد گفت مرا خبرده اين امت را چندامام‌هدى استكه‌هادى ومهديند وخذلان ديگران بامامت آنان‌زيان نرساند و بمن خبرده كه منزل محمد دركجاى بهشت است‌و از امتش چه كسانى با او دربهشت‌هستند فرمود اما اينكه گفتى اين امت چند امام هادى ومهدى دارندكه خذلان خاذلان بآنها ضرر ندارد براستى براى اين امت دوازده امام هادى ومهدى است‌كه خذلان خاذلان بآنها ضرر ندارد اما اينكه گفتى منزل محمد در كجاى بهشت است دربهترين وشريفترين بهشت جنة‌عدن و اما اينكه گفتى‌در بهشت از امتش چه كسانى بااويند همان دوازده امام برحق آن جوان گفت‌راست گفتى سوگندبهمان خدائيكه معبودى جز او نيست براستى‌آنچه گفتى نزد من نوشته است از املاء موسى و خط هرون بدست‌خودش آن‌جوان‌عرضكرد بمن‌خبرده كه وصى محمد بعد از اوچندزنده بماند وآيا بميرديا كشته‌شود؟ باو گفت واى برتو اى هرونى من‌وصى محمدم(ص) بعداز اوسى سال زنده باشم نه‌يك‌روز كم‌نه‌يك

يوما ثم ينبعث اشقيها اشقى من عاقر ناقة ثمود فيضربني ضربة ههنا في مفرقي فيخضب منه لحيتي ثم بكي ﷺ بكاء شديدا قال فصرخ الفتى و قطع كستيجه و قال اشهد ان لا إله إلا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انك وصي رسول الله قال ابوجعفر العبدي برفعه قال هذا الرجل اليهودي اقر له من بالمدينة انه أعلمهم و ان اباه كان كذلك فيهم.

حدثنا محمد بن علي ماجيلويه (رض) قال حدثنا محمد بن ابي القاسم عن احمد بن محمد بن خالد البرقي عن ابيه عن عبدالله بن القسم عن حيان السراج عن داود بن سليمان الكناني عن ابي الطفيل قال شهدت جنازة أبي بكر يوم مات و شهدت عمر حين بويع و علي ﷺ جالس ناحية إذا قبل غلام يهودى عليه ثياب حسان و هو من ولد هرون حتى وقف على رأس عمر فقال يا اميرالمؤمنين انت اعلم هذه الامة بدينهم و امر نبيهم؟ قال فطأطأ عمر راسه فقال اياك اعني و اعاد عليه القول فقال له عمر ما شأنك و ماذاك؟ فقال اني جئتك مرتادا لنفسي شاكا في ديني فقال دونك هذا الشاب قال و من هذا الشاب؟ قال هذا علي بن ابي طالب ابن عم رسول الله ﷺ و هو ابوالحسن و الحسين ابني رسول الله و هذا زوج فاطمة بنت رسول الله ﷺ فاقبل اليهودى على علي ﷺ فقال كذلك انت؟ فقال نعم فقال اليهودي اني اريد ان اسئلك عن ثلث وثلث و واحدة فتبسم علي ﷺ ثم قال يا هروني ما يمنعك ان تقول سبعا قال اسئلك عن ثلث فان علمتهن سالتك عما بعدهن و

روز پيش سپس بدبخت‌ترين امت برانگيخته شود كه بدتر است ازپى كننده ناقه ثمود و يك ضربتی برفرق اين سرم زند و ريشم را از آن رنگين كند سپس آنحضرت گريه سختي سرداد و آن جوان فريادی كشيد وجامه يهوديت خودرا دريد و گفت اشهدان لااله‌الاالله واشهدان محمدا رسول‌الله وانك وصى رسول‌الله .

ابوجعفر عبدی در حديث مرفوع خودگويدهمه يهودان اعتراف داشتند كه اينمرد يهودی اعلم آنان است و پدرش هم‌اعلم آنها بوده

۱۵ــ ابي‌الطفيل گويد من روزی كه ابوبكر مرد درجنازه او حاضر بودم و هنگاميكه عمر بيعت شد شاهد بودم وعلی عليه‌السلام درگوشه‌ای نشسته بود كه يك جوان يهودی با جامه های زيبا از نژاد هرون آمد و بالای سر عمر ايستاد و باو گفت يا اميرالمؤمنين‌تو اعلم اين‌امتی بدين‌ودستور پيغمبرشان؟ عمر سرنزير انداخت يهودی گفت مقصودم توئی و گفته خود را تكرار كرد عمر باو گفت چه كارداری و برای چه ميخواهی؟ گفت من نزدتو آمدم برای‌دين خود جستجو كنم و دردين خودشك دارم گفت برتوباد باين‌جوان گفت‌اين جوان كيست؟ گفت‌علي بن ابيطالب است و پسرعم رسولخدا(ص) و اوپدر حسن وحسين دوفرزند رسولخدا است و‌اين شوهر فاطمه دختر رسولخدا است يهودی رو بعلی عليه‌السلام كردوگفت شما چنين باشيد؟ فرمود آری آن يهودی گفت من ميخواهم از شماسه مساله و سه مساله ويك مساله بپرسم علی (ع) تبسم كردوفرمود ای هرونی چه را نگفتی هفت‌مساله. گفت من تو را از سه مسئله ميپرسم اگر آنهارا دانستی از مسائل بعد ميپرسم و اگر ندانستی من ميدانم كه علمی نداری علی‌عليه‌السلام باو گفت من بآن كه اورا ميپرستی از توميپرسم اگر هرچه

ان لم تعلمهن علمت انه ليس لك علم قال علي عليه السلام فانی اسئلك بالاله الذی تعبده ان انا اجبتك في كل ما تريد لتدعن دينك و لتدخلن في ديني قال ماجئت إلا لذلك قال فسل قال فاخبرني عن اول قطرة دم قطرت على وجه الارض ای قطرة هی ؟ و اول عين فاضت على وجه الارض ای عين هی؟ واول شيء اهتز على وجه الارض ای شيء هو ؟ فاجابه اميرالمؤمنين عليه السلام قال اخبرني عن الثلاثة الاخر عن محمد صلى الله عليه وآله كم بعده من امام عدل ؟ و في ای جنة يكون ؟ و من الساكن (الساكنين خ ل) معه في جنته ؟ قال يا هروني ان لمحمد صلى الله عليه وآله من الخلفاء اثنى عشر اماما عدلا لايضرهم خذلان من خذلهم ولا يستوحشون بخلاف من خالفهم و انهم ارسب (اثبت خ ل) في الدين من الجبال الرواسی في الارض و مسكن محمد صلى الله عليه وآله في جنة عدن مع (معه خ ل)اولئك الاثني عشر الائمة(الامام خ ل) العدل فقال صدقت والله الذی لا إله إلا هو اني لاجدها في كتب (كتاب خ ل) ابي هرون كتبه بيده و املاء عمی موسى عليه السلام قال فاخبرني(فاسألنی خ ل) عن الواحدة فاخبرني عن وصی محمد كم يعيش من بعده و هل يموت او يقتل ؟ قال يا هروني يعيش بعده ثلثين سنة لايزيد يوما ولا ينقص يوما يضرب ضربة هيهنا يعني فرقه فيخضب هذه من هذا قال فصاح الهروني و قطع كستيجه وهو يقول اشهدان لا إله الاالله وحده لاشريك له و ان محمدا عبده و رسوله و انك وصيه ينبغي ان تفوق ولا تفاق و ان تعظم ولا تستضعف قال، ثم مضى به عليه السلام إلى منزلة فعلمه معالم الدين

خواستی بتو جواب گفتم دين خودرا واميگذاری ودردين من درميآئی ؟ گفت نيامدم مگر برای همين فرمود بپرس گفت مرا خبرده ازاول قطره‌ای كه بروی‌زمين چكيده كدامست‌وازاول چشمه‌ايكه‌بروی زمين جاری شده كدام چشمه است‌و‌كدام چيزاستكه اول باررووی زمين جنبش كرده ؟ اميرالمؤمنين باو جواب گفت، گفت اكنون مرا ازسه ديگر جواب بگو ازمحمدكه چند امام عادل بعد از او است و درچه بهشتي است وكی بااو دربهشتش ساكن است؟ گفت ای‌هروني براستی برای محمد از خلفاء دوازده امام عادل استكه خذلان هركس آنهارا واگذارد بآنها ضرری ندارد و از مخالفت مخالفان وحشتی ندارند وآنان دردين از كوههای لنگر دار زمين محكمترندومسكن‌محمد(ص) دربهشت عدن است وهمين دوازده تن امامان عادل با اويند يهودی گفت راست فرمودی سوگند بآن خدائيكه جز او معبود برحقی نيست من اين مسائل‌را دركتاب پدرم هرون‌دريافتم كه بدست خود ازگفته موسی‌عمم نوشته است، فرمود ازآن يكی بپرس گفت مرا خبرده ازوصی محمد چند بعد ازاو زنده بماند و آيا بميرد ياكشته‌شود؟ فرمود ای هرونی سی سال بعداز او بی كم‌وبيش بماند، سپس ضربتی براينجازده شود يعنی برفرق او واين از اين رنگين گردد وراوی گويد هرونی فرياد كشيدو نشانه يهوديت خودرا دريد و ميگفت اشهدان لااله‌الاالله وحده لاشريك‌له واشهدان محمداً عبده ورسوله و انك وصيه شايسته است برترباشی وبرتو برتری‌نباشد وبزرگ شناخته شوی وسست‌شمرده‌نشوی‌راوی گويد سپس اورا بمنزل خودبرد ومعالم‌دين‌را باوآموخت

حدثنا ابي (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن محمد بن عيسى عن عبدالرحمن بن ابي هاشم (الهيثم خ ل) عن ابي يحيى المداينى عن ابي عبدالله عليه السلام قال جاء يهودي إلى عمر يسأله عن مسائل فارشده إلى علي بن ابي طالب عليه السلام ليسأله فقال علي عليه السلام سل فقال اخبرني كم بعد نبيكم من امام عدل؟ و في اى جنة هو؟ و من يسكن معه في جنته؟ قال له علي عليه السلام يا هروني لمحمد صلى الله عليه وآله بعده اثني عشر اماما عدلا لايضرهم خذلان من خذلهم ولا يستوحشون بخلاف من خالفهم اثبت في دين الله من الجبال الرواسي و منزل محمد صلى الله عليه وآله في جنة عدن والذين يسكنون معه هؤلاء الاثنى عشر اماما فاسلم الرجل وقال انت اولى بهذا المجلس من هذا انت الذى تفوق ولا تفاق و تعلو ولا تعلى.

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحكم بن مسكين الثقفي عن صالح بن عقبة عن الامام جعفر بن محمد عليه السلام قال لما هلك ابوبكر و استخلف عمر رجع إلى المسجد فقعد فدخل عليه رجل فقال يا أمير المؤمنين انى رجل من اليهود و انا علامتهم وقد اردت ان اسئلك عن مسائل ان اجبتني عنها اسلمت قال و ماهي ؟ قال ثلثة و ثلثة و واحدة فان شئت سألتك و ان كان في قومك احد اعلم منك فارشدني إليه قال عليك بذلك الشاب يعنى علي بن ابيطالب عليه السلام فقال له ام قلت ثلثاً و ثلثاً و واحدة وإلا قلت سبعاً قال انا إذا جاهل ان لم تجبنى في الثلث التفيت قال ان اجبتك تسلم؟ قال نعم قال اسئل فقال اسئلك عن اول حجر وضع على وجه الارض و اول عين نبعت على وجه الارض و اول شجرة نبتت على وجه

٠٠١٦ امام ششم فرمود يك يهودى آمد پيش عمر مسائلى ازاو بپرسد او را بعلى بن ابيطالب رهبرى كرد تا از او بپرسد على عليه السلام فرمود بپرس عرضكرد بمن خبر ده بعد از پيغمبر شما چند امام عادل است و اودرچه بهشتى است وچه كسى بااو در بهشتش ساكن است فرمود اى هرونى براى محمد (ص) بعداز او دوازده امام عادل است كه خذلان خاذلان بدانها زيان نرساند و از خلاف مخالفان نهراسند و دردين خدا از كوههاى بلند پابرجاتر باشند ومنزل محمد (ص) دربهشت عدن است و كسانى كه با او ساكن ميشوند هم آن دوازده امامند آن مرد مسلمان شدو گفت تو اولى باين مسندى از اين مرد توئى كه تفوق دارى وتفوقى برتو نيست و برترى و برترى برتو نباشد

٠٠١٧ امام ششم فرمود چون ابوبكر هلاك شد عمر بجاى او خليفه شد و درمسجد نشست مردى بر اودرآمد وگفت من مردى هستم از يهود من علامه آنهايم وميخواهم مسائلى از تو بپرسم و اگر جواب مرا دادى مسلمان شوم گفت كدام است؟ گفت سه وسه ويكى اگر خواهى از تو بپرسم واگر درقوم توكسى از تو اعلم است مرا باو رهبرى كن گفت برتو باد باين جوان يعنى على بن ابى طالب عليه السلام على باو فرمود چرا گفتى سه وسه ويك ونگفتى هفت؟ گفت اگردرسه مرا جواب نگفتى بهمان اكتفا كنم، فرمود اگر جوابت گفتم اسلام ميآورى گفت آرى فرمود بپرس گفت ازتوميپرسم از اول سنگى كه بروى زمين نهاده شده و از اول چشمه ايكه بروى زمين جوشيده و از اول درختى كه بروى زمين روئيده ؟ فرمود اى يهودى اما اول سنگى كه بروى زمين نهاده شده شماميگوئيد آن

الارض فقال عليه السلام يا يهودى اما اول حجر وضع على وجه الارض فانتم تقولون انه الحجر الذى في بيت المقدس و كذبتم فانما هو الحجر الذى نزل به آدم عليه السلام من الجنة قال صدقت والله أنه لبخط هرون و املاء موسى عليه السلام قال و انتم تقولون ان اول عين نبعت على وجه الارض العين التى نبعت ببيت المقدس و كذبتم هى عين الحيوة التى غسل فيها يوشع بن نون السمكة وهى التى شرب منها الخضر و ليس يشرب منها احد الاحيى قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء موسى عليهم السلام قال و انتم تقولون ان اول شجرة نبتت على وجه الارض الزيتونة و كذبتم وهى العجوة نزل بها آدم عليه السلام من الجنة قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء موسى عليهما السلام قال فالثلاثة الاخرى قال كم لهذه الامة من امام هدى لايضرهم من خلافهم قال اثنى عشر اماما قال صدقت والله انها لبخط هرون و املاء موسى عليهم السلام قال و اين يسكن نبيكم من الجنة؟ قال في اعلاها درجة و اشرفها مكانا في جنات عدن قال صدقت والله وانه لبخط هرون و املاء موسى عليهم السلام قال فمن ينزل معه فى منزله؟ قال اثنى عشر اماما قال صدقت والله انه لبخط هرون و املاء موسى عليه السلام قال السابعة قال اسألك كم تعيش وصيه بعده؟ قال ثلاثين سنة ثم قال يموت او يقتل؟ قال يقتل فيضرب على فرقه فتخضب لحيته قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء موسى عليه السلام فاسلم اليهودى

حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا أحمد بن إدريس قال حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الفزارى الكوفى قال حدثنا اسحق بن محمد الصيرفى عن أبى هاشم عن فرات بن احنف عن سعد بن طريف بن

سنگی استکه در بیت‌المقدس است ودروغ میگوئید همانا آن سنگی استکه آدم آنرا از بهشت فرود آورده گفت راست فرمودی بخدا آن بخط هرون واملاء موسی علیه‌السلام است، فرمود شما میگوئید اول چشمه‌ایکه بروی زمین جوشید چشمه‌ایست که دربیت‌المقدس جوشیده و دروغ گفتید آن چشمه زندگانی است که یوشع بن نون ماهی را در آن شست و آن چشمه‌ایست که خضر از آن نوشید وهر کس از آن بنوشد زنده بماند عرضکرد راست گفتی بخدا آن بخط هرون واملاء موسی است فرمود شما میگوئید اول درختی که روی زمین روئیده است زیتونست ودروغ میگوئید آن درخت خرمای عجوه استکه آدم آنرا با خود از بهشت آورده عرضکرد راست فرمودی بخدا همان بخط هرون و املاء موسی علیه‌السلام است فرمود سه دیگر عرضکرد برای این امت چند امام هدایت استکه خلاف مخالفان بدانها ضرر ندارد؟ فرمود دوازده امام عرضکرد راست گفتی بخدا این بخط هرونست واملاء موسی عرضکرد پیغمبر شما در کجای بهشت سکونت کند؟ فرمود در بالاترین درجه و شریفترین مکان آن درجنات عدن عرضکرد راست فرمودی بخدا آن بخط هرون و املاء موسی است عرضکرد کی با او درمنزلش نزول کند؟ فرمود دوازده امام عرضکرد راست گفتی بخدا آن بخط هرون و املاء موسی است فرمود هفتم را بپرس عرضکرد از تو میپرسم که وصیش بعد از او چند زنده باشد فرمود سی سال عرضکرد بمیرد یا کشته شود؟ فرمود کشته شود ضربتی بسرش رسد که ریشش از آن رنگین شود عرضکرد راست فرمودی بخدا این بخط هرون و املاء موسی است آن یهودی مسلمان شد

ناصح عن الاصبغ بن نباته عن امیرالمؤمنین عليه السلام انه ذکر القائم عليه السلام فقال اما ليغيبن حتى يقول الجاهل ما لله في آل محمد حاجة

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن الحسين بن ابي الخطاب والهيثم بن أبي مسروق الهندي عن الحسن بن محبوب عن هشام بن سالم عن ابي اسحق الهمداني قال حدثني ثقة من أصحابنا انه سمع اميرالمؤمنين عليه السلام يقول اللهم انك لاتخلو الارض من حجة لك على خلقك ظاهر اوخاف مغمور لئلا تبطل حجتك و بيناتك

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا هرون بن مسلم عن سعدان عن مسعدة بن صدقة عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عن علي عليه السلام قال في خطبة له على منبر الكوفة اللهم انه لابد لارضك من حجة لك على خلقك يهديهم إلى دينک يعلمهم علمک لئلا تبطل حجتک ولا يضل اتباع اولئک بعد إذ هديتهم به اما ظاهر ليس بالمطاع اومکتتم مترقب ان غاب عن الناس شخصه في حال هديهم عنهم لم يغب مثبت علمه و آدابه في قلوب المؤمنين مثبتة فهم لها عاملون

حدثنا الحسين بن احمد بن إدريس (ره) قال حدثنا ابي عن جعفر بن محمد بن مالک الفزاري عن عباد بن يعقوب عن الحسن بن حماد عن ابي الجارود عن يزيد بن الضخم قال سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول كاني بكم تجولون جولان النعم تطلبون المرعى فلاتجدونه

حدثنا على بن احمد بن محمد بن موسى بن عمران (ره) قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي قال حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عبدالحميد وعبدالصمد بن محمد جميعا عن حنان بن سدير عن على بن الحزور عن الاصبغ بن نباته قال سمعت اميرالمؤمنين عليه السلام يقول صاحب هذا

۰۰۱۸ اصبغ بن نباته گويد على عليه السلام نام قائم را برد وفرمود هرآينه غائب شود تا آنكه جاهل گويد براى خدادر آل محمد حاجتى نيست

۰۰۱۹ ابى اسحق همدانى گويد يك هم‌مذهب موثق براى‌من بازگو كرد كه شنيده بود امام يكم عليه السلام ميگفت بارخدايا براستى توزمين‌را خالى نميگذارى از حجتى براى خود برخلقت كه ظاهر باشد يا پنهان ومستور باشد تاحجت وبينات ازميان نرود

۰۰۲۰ امام ششم از پدرانش حديث كرده استكه على عليه السلام بالاى منبر كوفه در ضمن خطبه‌اى فرمود بارخدايا ناچار است براى زمينت كه حجتى برخلقت براى تو درآن باشدكه آنها را بدين تو رهبرى كندوعلم تورا بآنان بياموزد تاحجت تو از ميان نرود وپيروان آنان بعد از آنكه هدايتشان كردى گمراه نشوند آن حجت ياظاهر است ومطاع نيست يا مكتوم است ومنتظرظهوراگر شخص وى از چشم مردم هدايت شده غائب استعلم‌او ازآنها پنهان‌نيست‌وآدابش‌دردل مؤمنان برجا است وآنان بدان آداب عمل كننده‌اند

۰۰۲۱ يزيدبن ضخم گويد شنيدم اميرالمؤمنين عليه‌السلام ميفرمودگويا ميبينم شما مانندچهارپايان ميگرديد وچراگاه ميجوئيد وآنرا نيابيد

۰۰۲۲ اصبغ‌بن نباته گويد از امام يكم شنيدم ميفرمودصاحب اين‌امر شريداست وطريداستو

الامر الشريد الطريد الفريد الوحيد

حدثنا محمد بن احمد الشيباني (ره) قال حدثنا محمد بن جعفر الكوفي قال حدثنا سهل بن زياد الادمي قال حدثني عبد العظيم بن عبدالله الحسني عن الامام محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام عن آبائه عن امير المؤمنين عليه السلام قال للقايم منا غيبته امدها طويل كاني بالشيعة يجولون جولان النعم في غيبته يطلبون المرعى فلايجدونه إلا فمن ثبت منهم على دينه ولم يقس قلبه لطول غيبة امامه فهو معي في درجتي يوم القيمة ثم قال عليه السلام ان القائم منا إذا قام لم يكن لاحد في عنقه بيعة فلذلك تخفى ولادته و يغيب شخصه

حدثنا علي بن محمد الوراق رحمه الله قال حدثنا محمد بن جعفر الكوفي عن عبدالله بن موسى الرؤياني عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني عن الامام محمد بن علي الرضا عن ابيه عن آبائه عن امير المؤمنين عليه السلام بهذا الحديث مثله سواء

حدثنا علي بن عبدالله الوراق قال حدثنا سعد بن عبدالله عن ابراهيم بن هاشم عن اسحق بن محمد الصيرفي عن هشام عن فرات بن احنف عن الاصبغ بن نباته قال ذكر امير المؤمنين عليه السلام القائم عليه السلام قال اما ليغيبن حتى يقول الجاهل مالله في آل محمد حاجة

حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني (ره) قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد عن الامام علي بن موسى الرضا عن موسى بن جعفر عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه امير المؤمنين بن ابيطالب عليه السلام انه قال التاسع من ولدك يا حسين هو القائم بالحق والمظهر للدين والباسط للعدل قال الحسين فقلت له يا امير

فريد است و وحيد

۰۰۲۳ عبدالعظيم بن عبدالله حسنى از امام نهم روايت كرده است كه از گفته پدرانش حديث كرده كه امير المؤمنين (ع) فرمود براى قائم ما غيبتى استكه مدتش طولانى است گويا من شيعه را مى‌بينم كه درغيبتش چون چهارپايان جولان ميزنند وچراگاه ميجويند و بدست نمياورند هلاهر كدامشان بر دين خود ثابت بماند و براى طول غيبت امام دلش دچار قساوت نشود او درروز قيامت در درجه من با من است سپس فرمود براستى قائم ما چون قيام كند براى كسى در گردن او بيعتى نباشد و از اين جهت استكه ولادتش پنهان وشخص اوغائب است

۰۰۲۴ على بن محمد وراق بسند خود اين روايت را از عبدالعظيم بن عبدالله حسنى از امام نهم نقل كرده است

۰۰۲۵ اصبغ بن نباته گويد حضور امير المؤمنين عليه السلام نام امام قائم برده شد فرمود غائب بماند تا جاهل گويد براى خدا در آل محمد حاجتى نيست

۰۰۲۶ امام سوم حسين بن على (ع) از پدرش امير المؤمنين على بن ابيطالب (ع) روايتكرده است كه باو فرمود نهمين فرزندت اى حسين همان قائم بحق ومظهر دين است وباسط عدل حسين گويد

المؤمنين و ان ذلك لكائن فقال ﷺ اى والذى بعث محمدا ﷺ بالنبوة و اصطفاه على جميع البرية ولكن بعد غيبة و حيرة فلا يثبت فيها على دينه إلا المخلصون المباشرون لروح اليقين الذين اخذ الله عزوجل ميثاقهم بولايتنا و كتب في قلوبهم و ايدهم بروح منه

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه عن محمد بن سنان عن زياد المكفوف عن عبدالله بن ابي عقبة الشاعر قال سمعت أميرالمؤمنين ﷺ يقول كانى بكم تجولون جولان الابل تبتغون المرعى فلاتجدونه يا معشر الشيعة

حدثنا ابي و محمد بن الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن محمد بن سنان عن ابى الجارود زياد بن المنذر عن عبدالله بن ابي عقبة الشاعر قال سمعت اميرالمؤمنين ﷺ يقول كانى بكم تجولون جولان الابل تبتغون المرعى فلا تجدونه يا معشر الشيعة

حدثنا محمد بن الحسن (ره) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن سهل بن زياد الادمي واحمد بن محمد بن عيسى قالا حدثنا الحسن بن العباس بن الحريش الرازى عن ابي جعفر محمد بن على الثاني ﷺ عن آبائه عليهم السلام ان أميرالمؤمنين صلوات الله عليه قال لابن عباس ان ليلة القدر في كل سنة و انه ينزل في تلك الليلة امر السنة و لذلك الامر ولاة بعد رسول الله ﷺ فقال ابن عباس من هم قال انا واحد عشر من صلبي ائمة محدثون

باو عرضکردم یا امیرالمؤمنین این امر خواهد بود ؟ فرمود آری بحق آنکه محمد را (ع) بنبوت مبعوث کرده و برجمیع خلق برگزیده ولی بعد ازغیبت وحیرتی و ثابت نماند درآن غیبت بردینش مگر مخلصانیکه روح یقین‌را دریافته‌اند آنکسانیکه خدای عزوجل پیمان ولایت مارا از آنها گرفته و ایمان دردلشان نوشته شده وآنهارا بروحی ازجانب خود کمك کرده‌است

۲۷۰۰ عبدالله بن ابی عقبه شاعر گوید شنیدم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام میفرمود ایگروه شیعه گویا میبینم شما مانند شتران در جولانید وچراگاه میجوئید وآنرا نیابید

۲۸۰۰ بسند دیگر هم این‌روایت از عبدالله بن ابی عقبه روایت‌شده‌است

۲۹.. امام نهم علیه‌السلام ازپدرانش حدیث کرده است که امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه با ابن‌عباس فرمود براستی شب قدر درهرسالی است ودراین شب کار تمام سال نازل می‌شود و برای آن بعد از پیغمبر (ص) والیانی است، ابن عباس گفت کیانند ؟ فرمود من و یازده تن از صلب من که ائمه محدثون هستند

الباب السابع و العشرون

ما روى عن سيدة نسآء العالمين فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلى الله عليه وآله من حديث الصحيفة و ما فيها من اسماء الائمة و اسمآء امهاتهم و ان الثانى عشر منهم القائم صلوات الله عليهم

حدثنا محمدبن ابراهيم بن اسحق الطالقانى (ره) قال حدثنا الحسن بن اسمعيل قال حدثنا ابوعمرو سعيدبن نصر القطان قال حدثنا عبيدالله بن محمد السلمى قال حدثنا محمد بن عبدالرحمن قال حدثنا محمدبن سعيد قال حدثنا العباس بن عمرو عن صدقة بن ابى موسى عن ابى نصرة قال لما احتضر ابوجعفر محمدبن على الباقر عليه السلام عند الوفاة دعا بابنه الصادق عليه السلام فعهد إليه عهدا فقال له اخوه زيدبن على لو امتثلت في بمثال الحسن والحسين عليهما السلام لرجوت ان لاتكون اتيت منكرا فقال يا اباالحسن ان الامانات ليست بالمثال ولا العهود بالرسوم و انما هى امور سابقة عن حجج الله تبارك و تعالى ثم دعا بجابربن عبدالله فقال له يا جابر حدثنا بما عاينت فى الصحيفة فقال له جابر نعم يا اباجعفر دخلت على مولاتى فاطمة عليها السلام لاهنيها بمولود (بمولد خ ل) الحسين عليه السلام فاذا هى بصحيفة بيدها من درة بيضآء فقلت يا سيدة النسوان ما

باب بيست و هشتم

در آنچه از سيده نساء عالميان فاطمه زهراء دختر رسولخدا (ص) روايت شده است راجع بحديث صحيفه و آنچه از نام ائمه و نام مادران ائمه در آن بوده است و بيان اينكه امام دوازدهم آنان قائم است.

۱. ابى نصره ۱) گويد چون امام پنجم ابوجعفرمحمدبن على الباقر(ع) محتضر شد هنگام وفات فرزندش امام صادق را خواست وعهدى باو سپرد برادرش زيدبن على باو عرضكرد اگر در بارهٔ من نمونه كارحسن را نسبت بحسين انجام ميدادى (يعنى مرا بعد از خود بامامت نصب ميكردى) من اميد داشتم كه كارزشت وخلافى مرتكب نميشدى فرمود اى ابوالحسن بدرستى كه امانات بنمونه ومثال ادا نشود وعهود وسپردهها رسم وتعارف بر نميدارد و همانا آنها اموريست كه سابقه دارد نسبت بحجج خداى تبارك وتعالى سپس جابربن عبدالله را خواست باو گفت اى جابر آنچه را در صحيفه بچشم خود ديدى براى ما بازگو جابر باو عرضكرد آرى اى ابوجعفر من خدمت بانوى خود فاطمه عليها السلام رسيدم كه اورا بولادت حسين مباركباد گويم ناگاه ديدم يك صحيفه در دست او است از درسفيد باو عرضكردم اى بانوى زنان اين صحيفه چيست كه باشما مينگرم؟ فرمود نام امامان از فرزندانم در آن

در بسيارى از نسخ عيون وبعضى از نسخ كمال الدين وتمام النعمة نصر بنون و صاد مهمله است بدون هاء و آن ابونصر محمدبن قيس اسدى است ثقة ثقة وجهى است ازوجوه عرب و از امام پنجم ابوجعفر باقر و از امام ششم امام صادق روايت دارد دركتاب نجاشى اورا دو بار ثقه داشته و هم دركتاب حسن بن داود وامادراكثر نسخ كمال الدين وتمام النعمة وبعضى از نسخ عيون ابى بصره بفتح باء موحدة وزيادى هاء بعداز راء آمده است و اوابوبصرغفاريست كه نامش حميل بضم حاء مهمله مصغر حمل است (محمدقاسم قندهارى

هذه الصحيفة التي اراها معك قالت فيها اسماء الائمة من ولدي فقلت لها ناوليني لانظر فيها قالت يا جابر لولا النهي لكنت افعل لكنه نهي ان يمسها إلا نبي او وصي او اهل بيت نبي ولكنه ماذون لك ان تنظر إلى باطنها من ظاهرها قال جابر فقرات فاذا فيها ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفى امه آمنة بنت وهب، ابوالحسن علي بن ابي طالب المرتضى امه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابومحمد الحسن بن علي البر. ابوعبدالله الحسين بن علي التقي امهما فاطمة بنت محمد ﷺ، ابومحمد علي بن الحسين العدل امه شهربانويه بنت يزدجر بن شاهنشاه ابو جعفر محمد بن علي الباقر امه ام عبدالله بنت الحسن بن علي بن ابي طالب، ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق امه ام فروة بنت القسم بن محمد بن ابي بكر، ابو ابراهيم موسى بن جعفر الثقة امه جارية اسمها حميدة، ابوالحسن علي بن موسى الرضا امه جارية اسمها نجمة ابو جعفر محمد بن علي الزكي امه جارية اسمها خيزران، ابوالحسن علي بن محمد الامين امه جارية اسمها سوسن، ابومحمد الحسن بن علي الرفيق امه جارية اسمها سمانه و تكنى بام الحسن، ابوالقاسم محمد بن الحسن هو حجة الله تعالى على خلقه القائم امه جارية اسمها نرجس صلوات الله عليهم اجمعين. قال مصنف هذا الكتاب (ره) جاء هذا الحديث هكذا بتسمية القائم ؏ والذي اذهب اليه ما روى في النهي عن تسميته

است، عرض کردم آنرا بمن بدهید تا در آن نظر کنم فرمود ای جابر اگر غدقن نبود بجا میآوردم ولی نهی شده است که جز پیغمبر یا وصی یا اهل بیت نبی بدان دست نزند ولی تو اجازه داری که از از طرف پشت آنرا بخوانی جابر گوید آنرا خواندم در آن نوشته بود

ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفى مادرش آمنه بنت وهب

ابوالحسن علی بن ابیطالب المرتضى مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف

ابومحمد الحسن بن علی البر

ابوعبدالله الحسين بن علی التقی مادر هردو فاطمه بنت محمد (ع) است

ابومحمد علی بن حسین عدل مادرش شهر بانویه بنت یزدجرد بن شاهنشاه

ابوجعفر محمد بن علی الباقر مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابیطالب

ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر

ابو ابراهیم موسی بن جعفر ثقه مادرش کنیزیست بنام حمیده

ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) مادرش کنیز است بنام نجمه

ابوجعفر محمد بن علی الزکی مادرش کنیزی است بنام خیزران

ابوالحسن علی بن محمد الامین مادرش کنیزیست بنام سوسن

ابومحمد الحسن بن علی الرفیق مادرش کنیزیست بنام سمانه و کنیه‌اش ام الحسن است

ابوالقاسم محمد بن الحسن واوحجت خداست برخلقش وقائم است مادرش کنیزیست بنام نرجس صلوات الله علیهم اجمعین مصنف این کتاب گوید دراین حدیث بنام قائم تصریح شده است ولی آنچه عقیده منست مضمون روایتی استکه از ذکر نام آنحضرت نهی شده و بزودی بیاید ذکر آنچه در این

و سيأتى ذكر ما روينا في ذلك من الاخبار فى باب أضعه في هذا الكتاب لذلك إنشآء الله تعالى ذكره.

الباب الثامن والعشرون

ذكر النصوص على القائم عليه السلام فى اللوح الذى اهداه الله تعالى إلى رسوله صلى الله عليه وآله و دفعه إلى فاطمة عليها السلام فعرضته على جابر بن عبدالله الانصارى حتى قرأه و انتسخه و اخبر به بعد ذلك ابا جعفر محمدبن على الباقر عليهما السلام

حدثنا ابى و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميرى جميعا عن ابي الحسن صالح بن ابي حماد والحسن بن طريف جميعا عن بكر بن صالح و حدثنا ابي و محمدبن موسى بن المتوكل و محمدبن على ما جيلويه واحمدبن على بن ماجيلويه واحمد بن على بن ابراهيم والحسن (الحسين خ ل) بن ابراهيم بن تاتانة و احمدبن زياد الهمداني (رض) قالوا حدثنا على بن ابراهيم عن ابيه ابراهيم بن هاشم عن بكربن صالح عن عبدالرحمن بن سالم عن ابي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال قال ابى عليه السلام لجابر بن عبدالله الانصارى ان لي إليك حاجة فمتى يخف عليك ان اخلو بك و اسئلك عنها فقال له جابر في اى الاوقات شئت فخلى به ابوجعفر عليه السلام فقال له يا جابر اخبرني عن اللوح الذى رأيته في يد امى فاطمة بنت رسول الله صلوات الله عليهما و ما اخبرتك به أن في ذلك اللوح مكتوبا ؟ قال جابر اشهد بالله اني لما دخلت على امك فاطمة عليها السلام في حيوة رسول الله صلى الله عليه وآله اهنيها بولادة الحسين عليه السلام فرأيت في يدها لوحا اخضر ظننت أنه من زمرد و رأيت فيه كتابا ابيض شبيهة بنور الشمس فقلت لها بابى انت و امى يابنت

موضوع روايت شده است از اخبار درباب مخصوصى كه درهمين كتاب آن را وضع مينمايم انشاءالله تعالى ذكره .

باب بيست و نهم

ذكر نصوص بر قائم عليه‌السلام درلوحى كه خداى تعالى برسولش هديه كرد و آنحضرت بفاطمه عليها‌السلام داد و او بجابربن عبدالله انصارى نشان داد تا آنرا خواند و از روى آن نسخه برداشت و از آنان بامام پنجم محمد بن على الباقر بعدها خبر داد .

۱- امام ششم فرمود كه پدرم بجابربن عبدالله انصارى گفت من يك حاجتى بتو دارم چه وقت بر تو آسانست كه باتو خلوت كنم و آنرا از تو بخواهم جابر عرضكرد هروقت كه شما بخواهيد ابوجعفر با او خلوت كرد و باو گفت اى جابر بمن خبر ده از آن لوحى كه دردست مادرم فاطمه زهرا دختر رسولخدا (ص) ديده‌اى و بمن بگو آنچه مادرم فاطمه بتو خبر داده است كه درآن لوح نوشته بوده است جابر گفت خدارا گواه ميگيرم كه چون وارد شدم بر مادرت فاطمه عليها السلام در زمان حيات رسولخدا (ص) تا اورا بولادت حسين عليه‌السلام تهنيت گويم در دست او يك لوح سبزى ديدم

رسول الله ما هذا اللوح، فقالت هذا اللوح اهداه الله جل جلاله إلى رسوله ﷺ فيه اسم أبي و اسم بعلي و اسم أبني و اسمآء الاوصيآء من ولدي فاعطانيه أبي ليسرني بذلك قال جابر فاعطتنيه امك فاطمة عليها السلام فقرأته و انتسخته فقال له أبي يا جابر هل لك ان تعرضه علي؟ قال نعم فمشى معه أبي عليه السلام حتى انتهى إلى منزل جابر فاخرج إلى أبي صحيفة من رق فقال له أبي يا جابر انظر أنت في كتابك لاقراه أنا عليك فنظر جابر في نسخته فقرأه عليه أبي عليه السلام فوالله ما خالف حرف حرفا قال جابر فاني اشهد بالله أني هكذا رأيته في اللوح مكتوبا

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نوره و سفيره و حجابه و دليله نزل به الروح الامين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمآئي واشكر نعمائي ولاتجحد آلائي أني انا الله لا إله إلا أنا قاصم الجبارين و مذل الظالمين و مبير المتكبرين و ديان يوم الدين أني انا الله لا إله إلا انا فمن رجا غير فضلي اوخاف غير عدلي عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمين فاياي فاعبد و علي فتوكل اني لم ابعث نبيا فاكملت ايامه و انقضت مدته إلا جعلت له وصيا واني فضلتك على الانبيآء وفضلت وصيك على الاوصياء واكرمتك بشبليك بعده و بسبطك حسن و حسين و جعلت حسنا معدن علمي بعد انقضاء مدة ابيه و جعلت حسينا خازن وحيي واكرمته بالشهادة و ختمت له بالسعادة فهو أفضل من استشهد و أرفع الشهدآء درجة جعلت كلمتي التامة

که گمانم زمرد بود و در آن نوشته‌ای دیدم سفید مانند نور آفتاب باو عرضکردم یا بنت رسول الله پدر ومادرم قربانت این لوح چیست؟ فرمود لوحی استکه خدای جل جلاله برسولش هدیه کرده و در آن نام پدرم وشوهرم ودوپسرم و اوصیاء فرزندم نقش است و پدرم آنرا بمن عطا کرده است تا مرا بدان شاد کند جابر گفت مادرت فاطمه آنرا بمن عطا کرد وخواندم و از آن نسخه گرفتم پدرم باوفرمود ای جابر میتوانی آن را بمن نشان بدهی؟ عرضکرد آری، پدرم با او رفت تا بمنزل جابر و یك صحیفه‌ای ازپوست آهو نزد پدرم آورد فرمود ای جابر در نوشته‌خود نگاه کن تامن آنرا برتو بخوانم جابر درنسخه خود نگاه میکرد وپدرم براوقرائت میکرد بخدا یك حرف اختلاف نداشت جابر گفت من بخدا گواهم که درلوح دیدم همینطور نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است از خدای عزیز حکیم برای محمد نوراووسفیر او وحجاب او ودلیل او روح الامین آنرا از نزد رب العالمین آورده‌ایمحمد اسماء مرا بزرك شمار ونعمتهای مرا شکر گزار وآلاء مرا انکار مدار براستی من منم خدای یکتاکه معبود برحقی نیست جزمن شکننده جباران وخوار کننده ستمکاران ونابودکننده متکبران وخبر دهنده روز قیامت براستی منم خدائیکه معبود برحقی جز من نیست هرکس بجز فضل مرا امیدوار باشد یا از جزعدل من بهراسدهرآینه‌او را عذابی کنم که‌هیچکس از عالمیان را نکرده باشم پس مرا بپرست وبس برمن توکل کن من مبعوث نکردم پیغمبریکه عمرش کامل شده باشد و روزگارش بسرآمده باشد جز آنکه برایش وصی قرار داده‌ام من تورا برهمه اوصیاء فضیلت داده‌ام وتورا بدوشیر بچه‌ات، بعد از تو وبدوسبطت حسن وحسین گرامی داشتم وحسن را بعد از گذشتن دوران پدرش معدن علم خود مقرر کردم وحسین راخازن‌وحی خویش ساختم وبشهادت گرامیش داشتم بسعادت زندگانی اورا بانجام رسانیدم او افضل‌شهیداستو

همه والحجة البالغة عنده بعترته اثيب و أعاقب أولهم علي سيد العابدين وزين اولياء الماضين وابنه سمي جده المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحكمتي سيهلك المرتابون في جعفر الراد عليه كالراد علي حق القول مني لاكرمن مثوى جعفر ولا سرنه في اشياعه و انصاره و اوليائه وانتجبت بعده موسى (في العيون بعد قوله موسى و انتجبت بعده فتنة عمياء حندس لان حفظ فرضي لاينقطع خ ل) و انتجبت بعده فتاه لان حفظ فرض لاينقطع وحجتي لاتخفى و ان اوليائي لاتنقطع ابداً الا ومن جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتي ومن غير آية من كتابي فقد افترى علي وويل للمفترين الجاحدين عندانقضاء مدة عبدي موسى وحبيبي و خيرتي ان المكذب بالثامن مكذب بكل اوليائي و علي وليي و ناصري من اضع عليه اعباء النبوة و امنحه (امتحنه خ ل) بالاضطلاع يقتله عفريت مستكبر يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح ذوالقرنين إلى جنب شر خلقي حق القول مني لاقرن عينه بمحمد ابنه و خليفته من بعده فهو وارث علمي و معدن حكمتي و موضع سري و حجتي على خلقي جعلت الجنة مثواه و شفعته في سبعين من اهل بيته كلهم قد استوجبوا النار و اختم بالسعادة لابنه علي وليي و ناصري والشاهد في خلقي و اميني علي وحيي اخرج منه الداعي إلى سبيلي والخازن لعلمي الحسن ثم اكمل ذلك بابنه رحمة للعالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى و صبر ايوب ستذل اوليائي في زمانه ويتهادون (يتهادى خ ل) رؤسهم كما تتهادى رؤس الترك و

درجه‌اش ازهمه شهدا برتر است کلمه تامه خودرا با او قراردادم وحجت بالغه ام را باوسپردم بعترت اوثواب دهم وهم عقاب کنم اول آنها

علي سيدالعابدين وزين اولياء الماضين وپسرش هم نام جد پسندیده‌اش محمدباقر علم من ومعدن حکمتم محققاً آنانکه در باره جعفر شك کنند بهلاکت رسند آنکه براوردکند برمن رد کرده است قول درستکه تعهدکرده‌ام از طرف خود اینستکه مقام جعفررا گرامی‌دارم واورا درشیعیان و یاران ودوستانش شاد سازم بعد از او موسی‌را برگزیدم وبعد از او جوانش‌را انتخاب کردم زیرا حفظاو فرضی استکه منقطع نشود وحجتی استکه مخفی‌نگردد زیرا اولیاء من هرگزمنقطع نشوند الاهرکه یکی از آنهارا منکر شود نعمت مرامنکر شده هرکس یك آیه ازکتاب مرا تغییر دهد بمن افترا بسته، وای بر افترازنان منکر درموقع گذشت بنده ام موسی دوست و برگزیده‌ام براستی آنانکه هشتمی را تکذیب کنند همه اولیاء مرا تکذیب کرده‌اند علي ولي‌وناصرمن است کسی استکه اثقال نبوت‌را بدوش اوگذارم و اورا براز دانش‌نمایم یك عفریت متکبراورامیکشد ودرشهریکه عبدصالح ذوالقرنین ساخته است مدفون میشود پهلوی بدترین خلق من براستی برعهده من استکه چشمشرابه پسرش محمد روشن کنم که بعد از وی خلیفه اووارث علم من ومعدن حکمت وموضع سرمن و حجتم برخلق خودم میباشدبهشت‌را جای او مقرر کردم وشفاعتشرا درهفتاد تن ازخاندانش که همه مستحق دوزخ بودند پذیرفتم و سرانجام سعادت را بنام فرزندش علي نمودم که ولي و ناصر وشاهدمنستدر خلقم ، امین وحی‌من استکه از صلب او داعی‌دین‌وخازن علم‌خود حسن‌را بیرون آوردم وسپس‌امامت را بفرزندش که رحمت‌العالمین است کامل کنم براواست کمال موسی وبهاء عیسی و صبرایوب محققاً دوستانم در زمانش خوارشوند وسرآنان‌بهدیه برده شود چنانچه سرهای ترك ودیلم هدیه شود کشته

الديلم فيقتلون و يحرقون و يكونون خائفين مرعوبين و جلين تصبغ الارض من دمائهم و ينشأ الويل والرنين في نسائهم اولئك اوليائي حقاً بهم ادفع كل فتنة عمياء حندس و بهم اكشف الزلازل و ادفع الاصار (القيود خ ل) و الاغلال اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون قال عبدالرحمن بن سالم قال ابوبصير لو لم تسمع في دهرك إلا هذا الحديث لكفاك فصنه إلا عن اهله

حدثنا ابومحمد الحسن بن حمزة العلوي (رض) قال حدثنا ابوجعفر محمدبن الحسين بن درست السروري (السروی خ ل) عن جعفربن محمدبن مالک قال حدثنا محمدبن عمران الكوفي عن عبد- الرحمن بن ابی نجران عن صفوان بن يحيى عن اسحق بن عمار عن ابی عبدالله الصادق عليه السلام انه قال يا اسحق إلا ابشرك قلت بلى جعلت فداك يابن رسول‌الله صلى الله عليه وآله فقال وجدنا صحيفة باملاء رسول‌الله صلى الله عليه وآله و بخط اميرالمؤمنين عليه السلام فيها

بسم‌الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم و ذكر الحديث مثله سواء إلا انه قال في آخره ثم قال الصادق عليه السلام يا اسحق هذا دين الملائكة والرسل فصنه عن غير اهله يصنك الله و يصلح بالك ثم قال عليه السلام من دان بهذا امن عقاب‌الله عزوجل

حدثنا ابوالعباس محمدبن ابراهيم بن اسحق الطالقاني (رض) قال حدثنا الحسن بن اسمعيل قال حدثنا سعيدبن محمدبن القطان قال حدثنا عبدالله بن موسى الروياني ابوتراب (في العيون ابوتراب) عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني عن علي بن الحسن بن زيدبن الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام قال حدثني عبدالله بن محمدبن جعفر عن ابيه عن جده ان محمدبن علي باقر العلم عليه السلام جمع ولده وفيهم

شوند وسوخته شوند و ترسان وهراسناك باشند وزمين ازخونشان رنگين شود و زنانشان ناله‌وفرياد كنند آنهايند كه بحق دوستان من باشند بدانها هرفتنه آشوبنده وتيره‌ای را دفع كنم و زلزله‌ها را برطرف سازم و بارهای گران وزنجيرها را بردارم آنانند كه برآنهاست لطف از پروردگارشان ورحمت و آنانند كه رهبری شده‌اند - عبدالرحمن بن سالم گويد ابوبصير گفت اگر درهمه عمرت جز همين حديث را بشنوی برای تو كافی است آنرا از غيراهلش مخفی‌دار

۰۰۲ اسحق بن عمار گويد از قول امام ششم كه فرمود ای اسحق بتو مژده ندهم گفتم چرا قربانت يابن رسول‌الله فرمود يك صحيفه يافتيم كه املاء رسولخدا است وخط اميرالمؤمنين عليه‌السلام در آن است .

بسم‌الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكم وذكر كرده‌است حديث را مانند آنچه گذشت برابر جز آنكه در آخرش گويد امام ششم فرمود ای اسحق اين دين ملائكه ورسل است آنرا از نااهلان نگهدار خدايت نگهدارد وخاطرت جمع دارد سپس فرمود هركس بدين عقيده باشد از عقاب خدای عزوجل درامانست.

۰۰۳ عبدالله بن محمدبن جعفر از پدرش ازجدش روايت كند كه محمدبن علي باقرالعلم عليه‌السلام

عمهم زیدبن علي ثم اخرج كتابا إليهم بخط علي عليه السلام و املاء رسول‌الله صلى الله عليه وآله مكتوب فيه هذا كتاب من الله العزيز الحكيم العليم حديث اللوح إلي موضع الذی يقول فيه اولئك هم المهتدون ثم قال في آخره قال عبدالعظيم العجب كل العجب لمحمدبن جعفر و خروجه إذ سمع اباه عليه السلام يقول هكذا و يحكيه ثم قال هذا سرالله و دينه و دين ملائكته فصنه إلا عن اهله و اوليائه

حدثنا علي بن الحسين بن شاذويه المؤدب و احمدبن هرون القاضي (رض) قالا حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحميری عن ابيه عن جعفربن محمدبن‌مالك الفزاری الكوفي عن مالك‌السلولی عن درست عن عبدالحميد عن عبدالله بن القسم عن عبدالله‌بن‌جبله عن ابي السفاتج عن جابرالجعفی عن ابي جعفر محمدبن علی الباقر عليه السلام عن جابربن عبدالله الانصاری قال دخلت علی مولاتی فاطمة عليها السلام و قدامها لوح يكاد ضوئه يغشی الابصار فيه اثني عشر اسماء ثلاثة في ظاهره و ثلاثة في باطنه و ثلاثة اسمآء في آخره و ثلاثة اسمآء في طرفه فعددتها فاذا هي اثنی عشر فقلت اسماء من هؤلاء؟ قالت هذا اسمآء الاوصيآء اولهم ابن عمی واحد عشر من ولدی آخرهم القائم قال جابر فرايت فيها محمدا محمدا محمدا في ثلثة مواضع و عليا و عليا و عليا و عليا في اربعة مواضع

حدثنا احمدبن محمدبن يحيی العطار (ره) قال حدثني ابي عن محمدبن‌الحسين بن ابي‌الخطاب عن الحسن بن محبوب عن ابي الجارود عن ابي جعفر عليه السلام عن جابربن عبدالله الانصاری قال دخلت علی فاطمة عليها السلام و بين يديها لوح مكتوب فيه اسماءالاوصياء فعدوت اثني‌عشر آخرهم‌القائم ثلاثة منهم محمد واربعة منهم علی صلوات‌الله عليهم

فرزندانشرا درحضور عموی آنها زیدبن علی جمعکرد و نامه‌ای بخط علی (ع) ورسول‌الله بیرون آورد ودر آن نوشته بود هذا کتاب من‌الله العزیزالحکیم العلیم وحدیث‌لوح در آن‌نوشته بود تا آنجاکه‌درآخرش میگوید اولئك هم‌المهتدون سپس درآخر حدیث گفته استکه عبدالعظیم راوی حدیث میگفت بسیار بسیار تعجب است‌کار محمدبن جعفر که خروج کرد و ادعای امامت نمود با آنکه ازپدرانش اینحدیث را شنیده و روایت‌کرده است سپس گفته است این سرخدا ودین خداست ودین‌ملائکه او را نگهدار مگر از اهل و اولیائش

۰۰۴ جابر جعفی از امام پنجم از جابربن عبدالله انصاری‌روایت‌کرده استکه گوید ببانوی‌خود فاطمه زهراعلیهاالسلام وارد شدم دربرابرش لوحی‌بودکه پرتوش چشم را خیره میکرد در آن نام دوازده امام بود سه نام در روی آن بود وسه درپشت آن و سه درآخر آن وسه در حاشیه آن من آنهارا شمردم دوازده بودند ، گفتم اینها نامهای کیانند؟ فرمود این‌نام اوصیاءاست‌اولشان عموزاده‌ام میباشد و یازده تن فرزندانم که آخرشان قائم است ، جابر گوید درآن محمد محمد محمد دیدم درسه جا وعلی‌وعلی وعلی وعلی درچهارجا

۰۰۵ ابی‌الجارود از امام پنجم روایت‌کرده استکه جابربن عبدالله انصاری گفت بفاطمه‌علیهاـ السلام وارد شدم ودربیش اولوحی بودکه نام اوصـ[illegible]ـران نقش بود دوازده تا شمردم‌که آخرشان قائم بود سه‌تا محمد نام داشت وچهار علی نام

حدثنا الحسين بن احمدبن إدريس (ره) قال حدثنا ابي عن احمدبن محمدبن عيسي وابراهيم بن هاشم جميعا عن الحسن بن محبوب عن ابي الجارود عن ابي جعفر عليه السلام عن جابربن عبدالله الانصاري قال دخلت على فاطمة عليها السلام وبين يديها لوح فيه اسمآء الاوصياء فعددت اثني عشر اسماء آخرهم القائم ثلاثة منهم محمد و اربعة منهم على صلوات الله عليهم

الباب التاسع والعشرون

ما اخبربه الحسن بن علي بن ابيطالب عليهما السلام من وقوع الغيبة بالقائم عليه السلام و انه الثاني عشر من الائمة عليهما السلام

حدثنا ابي و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري و محمدبن يحيى العطار و احمدبن إدريس جميعا قالوا حدثنا احمدبن ابي عبدالله البرقي قال حدثنا ابوهاشم داودبن القاسم الجعفري عن محمدبن على ابي جعفر الثاني عليه السلام قال اقبل اميرالمؤمنين عليه السلام ذات يوم ومعه الحسن بن على و سلمان الفارسي و اميرالمؤمنين عليه السلام متكيء على يد سلمان (ره) فدخل المسجد الحرام فجلس إذا قبل رجل حسن الهيأة واللباس فسلم على اميرالمؤمنين عليه السلام فرد عليه السلام فجلس ثم قال يا اميرالمؤمنين اسئلك عن ثلث مسائل ان اخبرتني بهن علمت ان القوم ركبوا من امرك ما اقضى عليهم انهم ليسوا بمامونين في دنياهم و لا في آخرتهم و ان تكن الاخرى علمت انك وهم شرع سواء فقال له اميرالمؤمنين عليه السلام سل عما بدالك فقال اخبرني عن الرجل إذانام اين يذهب روحه و عن الرجل كيف يذكر و ينسى و عن الرجل كيف يشبه ولده الاعمام والاخوال؟ فالتفت اميرالمؤمنين عليه السلام إلى ابي محمد الحسن بن على عليهما السلام فقال يا ابا محمد

---

۰۰۶ حسين بن احمدبن ادريس هم همين روايت را بسند خود از ابى‌الجارود از امام پنجم نقل كرده است.

باب بيست و نهم اخبار حسن‌بن‌على‌بن‌ابيطالب بوقوع غيبت قائم عليه‌السلام كه كه دوازدهمين ائمه‌است

۰۰۱ امام نهم عليه‌السلام فرمايد يك‌روز اميرالمؤمنين عليه‌السلام بهمراهى حسن‌بن على وسلمان فارسى درحاليكه اميرالمؤمنين بدست سلمان تكيه كرده بود آمدند و وارد مسجدالحرام شدندو تا نشست بناگاه مردى نيكو منظرو خوش لباس پيش‌آمد وباميرالمؤمنين سلام كرد وجوابشرا دادو نزد آن حضرت نشست وبعد از آن عرضكرد من از شما سه مسئله ميپرسم اگر درست جواب دادى از آنها ميدانم كه مردم راجع بامامت شما مرتكب‌خلافى شدند كه من بر آنهاحكم ميكنم كه دردنيا وآخرت خود ايمن نيستند ودرخطرند و اگر وضع ديگرى باشدميدانم كه‌تو باآنها برابرى وفضيلتى برآنها ندارى اميرالمؤمنين باو گفت ازهرچه خواهى سئوال كن عرضكرد بمن خبرده كه چون‌شخصى ميخوابد روحش كجا ميرود، مردچگونه موضوعى را بياد ميآوردوفراموش ميكند، وخبر ده ازشخص كه چگونه شبيه بعموها يا دائيهاى‌خود ميشوداميرالمؤمنين رو به بابى‌محمد حسن بن‌على نمود وفرمود

اجبه فقال اما ما سألت عنه من الامر الانسان اذا نام اين يذهب روحه فان روحه معلقة بالريح والريح معلقة بالهوى إلى وقت ما يتحرك صاحبها لليقظة فان اذن الله عزوجل تلك الروح على صاحبها جذبت تلك الروح الريح و جذبت تلك الريح الهوى فرجعت الروح فاسكنت في بدن صاحبها و ان لم يأذن الله عزوجل برد تلك الروح على صاحبها جذب الهوى الريح وجذبت الريح الروح فلم ترد إلى صاحبها إلا إلى وقت ما يبعث و اما ما ذكرت من امر الذكر والنسيان فان قلب الرجل في حق و على الحق طبق فان صلى الرجل عند ذلك على محمد و آل محمد انكشف ذلك الطبق عن ذلك الحق فضاء القلب و ذكر الرجل ما كان نسي و ان هو لم يصل على محمد و آل محمد او نقص من الصلوة عليهم انطبق ذلك الطبق على ذلك الحق و اظلم القلب و نسي الرجل ما كان ذكروا ماما ماذكرت من امر المولود الذي يشبه اعمامه و اخواله فان الرجل إذا اتى اهله فجامعها بقلب ساكن و عروق هادية و بدن غير مضطرب و انسكبت تلك النطفة فوقعت في جوف الرحم خرج الولد يشبه اباه و امه و ان هو اتاها بقلب غير ساكن و عروق غير هادئة و بدن مضطرب اضطربت النطفة فوقعت في حال اضطرابها على بعض العروق فان وقعت على عرق من عروق الاعمام اشبه الولد اعمامه و ان وقعت على عرق من عروق الاخوال اشبه الرجل اخواله فقال الرجل اشهد ان لا إله إلا الله ولم ازل اشهد بها و اشهد ان محمدا رسول الله ولم ازل اشهد بها و اشهد انك وصيه و القائم بحجته بعده و إشار إلى امير المؤمنين عليه السلام ولم ازل اشهد بها و اشهد ان ابنك هو القائم

ای ابی‌محمد جوابشرا بده فرمود اما آنچه پرسیدیکه شخص چون بخوابدروحش کجا میرود؟ بدانکه روح انسانی آویخته بریح است و ریح آویخته بهوااست تاوقتی که صاحبش برای بیداری بجنبش آید اگر خدای عزوجل اجازه دهد که آن روح بصاحبش برگردد آن روح ریح‌را بکشد و آن ریح هوی‌را بکشد وروح برگردد ودرتن صاحبش جا کند و اگر خدای عزوجل اجازه ببرگشت آن روح ندهد هوی ریح را بکشد وریح روح‌را بکشد و تا روز قیامت بصاحبش برنگردد واما راجع بموضوع یاد- آوری وفراموشی دل انسان در میان یك حقه قراردارد و بر آن حقه سر پوشی است اگر انسان در موقع توجه بموضوعی صلوات برمحمد وآل محمد فرستد آن سرپوش از روی حقه‌ای که پهلوی دل است برداشته شود ومردرا بیادآید آنچه فراموش شده بود و اگرصلوات برمحمد وآل‌محمد نفرستد یا نقصی در صلواتش باشد آن سرپوش روی آن حقه بیفتد ودل تاریك‌شود وآنچه دریاد بوده‌فراموش شود واما راجع بامرمولودی که شبیه‌اعمام یااخوال‌خود میشود موضوع اینستکه‌چون‌مرد نزدزنش آید وبااو جماع کند اگر دل آرام ورگها برجا وتن‌آسوده وبی‌اضطراب باشدنطفه بریزد ودرجوف رحم جایگیردوفرزندشبیه‌پدر و مادر آیدواگردرموقع جماع‌دل بی‌آرام ورگهادرحرکت وبدن مضطرب باشد آن‌نطفه مضطرب گردد ودرحال اضطراب‌ببعض عروق واقع باشد و اگر بر عروق اعمام واقع شود فرزند شبیه اعمام‌گردد و اگر برعرقی‌ازعروق اخوال واقعشودفرزند شبیه اخوال گرددآنمرد گفت اشهدان‌لااله‌الاالله وهمیشه بآن شهادت دهم و گواهی دهم که‌محمد رسولخداست که‌همیشه بدانگواهی دهم و گواهم که تو وصی اووقائم بحجتی‌بعد از او واشاره بامیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد وهمیشه بدان

بحجتك بعدك و اشار الى الحسن و اشهد ان الحسين بن علي و هو ابنك القائم بامر الحسن بعده بحجتك بعدك و اشهد ان علي بن الحسين القائم بامر الحسين بعده واشهد على محمد بن علي انه القائم بامر علي بن الحسين و اشهد على جعفر بن محمد انه القائم بامر محمد بن علي و اشهد على موسى بن جعفر انه القائم بامر جعفر بن محمد و اشهد على علي بن موسى انه القائم بامر موسى بن جعفر و اشهد على محمد بن علي انه القائم بامر علي بن موسى و اشهد على علي بن محمد انه القائم بامر محمد بن علي و اشهد على الحسن بن علي انه القائم بامر علي بن محمد و اشهد على رجل من ولد الحسن بن علي لا يسمي ولا يكني حتى يظهر بامره فيملاء الارض عدلا كما ملئت جورا و السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمة الله و بركاته ثم قام فمضى فقال امير المؤمنين يا ابا محمد اتبعه و انظر اين يقصد فخرج الحسن عليه السلام في اثره قال فما كان الاوضع رجله خارج المسجد فما رأيت اين اخذ من ارض الله فرجعت إلى امير المؤمنين عليه السلام فاعلمته فقال يا ابا محمد تعرفه فقلت الله و رسوله اعلم و امير المؤمنين يعلم فقال هو الخضر عليه السلام

حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي (رض) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه قال حدثنا جبرئيل بن احمد عن موسى بن جعفر البغدادي قال حدثني الحسن بن محمد الصيرفي عن حنان بن سدير عن ابيه سدير بن حكيم عن ابيه ابي سعيد عقيصا قال لما صالح الحسن بن علي عليهما السلام معوية بن ابي سفيان دخل عليه الناس فلامه بعضهم على بيعته فقال

گواهم و گواهم که پسرت همان قائم بحجت تو است بعد از تو واشاره بحسن کرد و گواهم که حسین بن علی که پسر تو است قائم بامر حسن است بعداز او بحجت تو بعد از تو و گواهم که علی بن الحسین قائم بامر حسین است بعداز او و گواهم برمحمد بن علی که او است قائم بامر علی بن الحسین و گواهم بر جعفر بن محمد که او است قائم بامر محمد بن علی و گواهم بر موسی بن جعفر که او است قائم بامر جعفر بن محمد و گواهم برعلی بن موسی که او است قائم بامر موسی بن جعفر و گواهم برمحمد بن علی که او است قائم بامر علی بن موسی و گواهم برعلی بن محمد که او است قائم بامر محمد بن علی و گواهم برحسن بن علی که او است قائم بامر علی بن محمد و گواهم برمردی از فرزندان حسن بن علی که نامش برده نشود و کنیه اش ذکر نگردد تا بامر اوظهور کند وزمین را پراز عدل کند چنانچه پراز جورشده باشد والسلام علیك یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته سپس برخواست و رفت امیر المؤمنین گفت ای ابومحمد دنبالش برو ببین قصد کجادارد حسن دنبالش بیرون رفت و برگشت گفت جزهمان نبود که گامی بیرون مسجد گذاشت ودیگر ندیدم بکدام سرزمین خدا رفت ومن برگشتم حضور امیر المؤمنین و باو خبردادم فرمود ای ابومحمد آیا اورا شناختی؟ گفتم خدا ورسول او اعلمند وامیر المؤمنین میداند فرمود او خضر علیه السلام بود

۲۰۰ ابوسعید عقیصا گوید چون حسن بن علی علیه السلام با معاویة بن ابی سفیان صلح کرد مردم نزد او رفتند وبعضی از آنها اورا سرزنش کردند که با معاویه بیعت کرده است فرمود وای بر شما نمیدانید من چه کردم بخدا اینکاری که کردم برای شیعیان من از آنچه آفتاب برآن بتابد وغروب کند

عليه السلام و يحكم ما تدرون ما عملت والله الذى عملت خير لشيعتي مما طلعت عليه الشمس اوغربت إلا تعلمون انني امامكم مفترض الطاعة عليكم و احد سيدى شباب اهل الجنة بنص من رسول الله صلى الله عليه وآله على ؟ قالوا بلى قال اما علمتم ان الخضر عليه السلام لما خرق السفينة و اقام الجدار وقتل الغلام كان ذلك سخطا لموسى بن عمران اذ خفي (يخفى خ ل) عليه وجه الحكمة في ذلك و كان ذلك عندالله تعالى ذكره حكمة و صوابا اما علمتم انه ما منا احدالاويقع في عنقه بيعة لطاغية زمانه الا القائم الذى يصلى روح الله عيسي بن مريم عليه السلام خلفه فان الله عزوجل يخفي ولادته ويغيب شخصه لئلا يكون لاحد في عنقه بيعة اذا خرج ذلك التاسع من ولد اخي الحسين بن سيدة النساء يطيل الله عمره في غيبته ثم يظهره بقدرته في صورة شباب دون اربعين سنة و ذلك يعلم ان الله على كل شيء قدير

الباب الثلثون

ما اخبر به الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام من وقوع الغيبة بالقائم عليه السلام و انه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام

حدثنا عبدالواحدبن محمدبن عبدوس العطار قال حدثنا ابو عمرو الكشي قال حدثنا محمدبن مسعود قال حدثنا علي بن محمدبن شجاع عن محمدبن عيسى عن محمدبن ابي بصير (عمير خ ل) عن عبدالرحمن بن الحجاج عن الصادق جعفربن محمد عن ابيه محمدبن علي عن ابيه علي بن الحسين عليهما السلام قال قال الحسين بن علي عليهما السلام في التاسع من ولدي سنة من يوسف و سنة من موسي عليهم السلام و هو قائمنا اهل البيت يصلح الله تعالي امره في

بهتر است شما نميدانيد كه من امام مفترض الطاعه شما هستم ويكى از دوتن از جوانان اهل بهشتم بنص رسولخدا (ص) برمن ؟ عرضكردند چرا فرمود آيا نميدانيد كه چون خضر عليه السلام كشتى را سوراخ كرد و ديوار را برپا داشت وبچه را كشت وسيله سخط موسى بن عمران گرديد چون حكمت آنها را نميدانست وآن كارها نزد خداى تعالى ذكره حكمت وصواب بود آيا نميدانيد كه هيچكدام ما ائمه نيست مگر آنكه بيعت سركش زمانش بگردن او ميماند مگرآن قائميكه روح الله عيسى بن مريم پشت سرش نماز ميخواند زيراكه خداى عزوجل ولادتشرامخفى سازد و شخص اورا پنهان كند تا آنكه بيعت احدى بگردن او نباشد وقتى ظهور كندواو نهمين فرزند برادرم حسين زاده سيده زنانست خدا درزمان غيبت اوعمرش را طولانى كند و اورا بقدرة خود ظاهر كند درصورت جوانى كه كمتر ازچهل سال دارد وازاينجا دانسته شودكه خدا برهرچيزى قادر است

باب سى ام دراخبار حسين بن على (ع) بوقوع غيبت بامام قائم كه دوازدهمين ائمه است (ع)

امام ششم از پدرانش حديث كرده است كه حسين بن على(ع) فرمود در نهمين فرزند من روشى

حدثنا احمدبن محمدبن اسحق المعاذی (رض) قال حدثنا احمدبن محمد الهمدان الکوفي قال حدثنا احمدبن موسی بن الفرات قال حدثنا عبدالواحد بن محمد قال حدثنا سفیان قال حدثـنا عبدالله بن الزبیر عن عبدالله بن الشریك عن رجل من همدان قال سمعت الحسین بن علي بن ابي طالب عليه السلام یقول قائم هذه الامة هو التاسع من ولدی و هو صاحب الغیبة هو الذي یقسم میراثه و هو حی .

حدثنا احمدبن زیادبن جعفر قال حدثناعلي بن ابراهیم بن هاشم عن ابیه عن عبدالسلام بن صالح الهروی قال حدثنا وکیع بن جراح عن الربیع بن سعید عن عبدالرحمن بن سلیط قال قال الحسین بن علي بن ابي طـالب علیهما السلام منا اثني عشر مهدیا اولهم امیرالمؤمنین علي بن ابي طالب و آخرهم التاسع من ولدی و هو الامام القائم بالحق یحی الله به الارض بعد موتها و یظهر به الدین و یحق الحق علی الدین کله ولو کره المشرکون له غیبة یرتد فیها قوم (اقوام خ ل) ویثبت علی الدین فیها آخرون فیؤذون یقال لهم متی هذا الوعدان کنتم صادقین ؛ أما ان الصابر في غیبته علی الاذی و التکذیب بمنزلة المجاهد بالسیف بین یدی رسول الله صلى الله عليه وآله .

حدثنا علي بن محمدبن الحسن القزوینی قال اخبرنا محمدبن عبدالله الحضرمی قال اخبرنا محمد بن احمدبن یحیی الاحول قال حدثنا خلاد المقری عن قیس بن ابي حصین عن یحیی بن وثاب عن عبدالله بن عمر قال سمعت الحسین بن علي عليه السلام یقول لولم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج رجل من ولدی فیملاءها عدلا و قسطا کما ملئت جورو او ظلما کذلك

است ازیوسف وروشی است از موسی علیه السلام واو قائم ما اهل بیت است وخدا در ظرف یکشب کارش را اصلاح کند .

۲ ـ مردی از همدان گوید از حسین بن علی شنیدم میفرمود قائم این امت نهمین فرزندمن است واو صاحب غیبت است واواست که زنده است ومیراثش تقسیم میشود

۳ ـ سلیط گوید حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام فرمود ما دوازده مهدی داریم اول آنها امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است وآخر آنها نهمین فرزندمن است واواست امام قائم بحق که خدا بدو زمین را پس ازمردگی زنده کند و دین را آشکار کندو برهمه اینها پیروز نماید واگرچه مشرکان را بدآید برای او غیبتی است طولانی که جمعی درآن از دین بیرون روند و دیگران بردین پابرجا بمانند و آزار کشند وبآنها گفته شود اینوعده چه وقت عملی شود اگر شما راست گوئید آگاه باشید کـه صبر کنندگان در غیبت او بر آزار و تکذیب بمانند جهـاد کنندگان با شمشیرند در رکاب رسول خدا (ع) .

٤ ـ عبدالله بن عمر گوید ازحسین بن علی علیه السلام شنیدم میفرمود اگر نماند از دنیا جزیك روز خدا آن روزرا بلند کند تامردی از فرزندان من خروج کند وزمین را پراز عدل و داد کند

سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول

حدثنا ابي (ره) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثنا جعفر بن محمد بن مالك قال حدثني حمدان بن منصور عن سعيد بن محمد عن عيسى الخشاب قال قلت للحسين بن علي صلوات الله عليه انت صاحب هذا الامر ؟ قال لا ولكن صاحب الامر الطريد الشريد الموتور بابيه المكنى بعمه يضع سيفه على عاتقة ثمانية اشهر

الباب الحادي و الثلثون

ما اخبر به سيد العابدين علي بن الحسين من وقوع الغيبة بالقائم عليه السلام و انه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام

حدثنا احمد بن محمد بن يحيى العطار قال حدثني ابي عن محمد بن احمد بن يحيى عن عمران الاشعري عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن محمد بن الحسن عن ابي سعيد العصفري عن عمرو بن ثابت عن ابي حمزة قال سمعت علي بن الحسين عليه السلام يقول ان الله تبارك و تعالى خلق محمدا و عليا و الائمة الاحد عشر من نور عظمته ارواحاً في ضياء نوره و يعبدونه قبل خلق الخلق يسبحون الله عزوجل و يقدسونه وهم الائمة الهادية من آل محمد عليهم السلام قال مصنف هذا الكتاب (رض) قد روى هذا الخبر بغير هذا اللفظ إلا ان مسموعي ماقدذكرته

حدثنا علي بن عبدالله الوراق قال حدثنا محمد بن هرون الصوفي عن عبدالله بن موسى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني قال حدثني صفوان بن يحيى عن إبراهيم بن ابي زياد عن ابي حمزة الثمالي عن ابي خالد الكابلي قال دخلت على سيدي علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام فقلت له

چنانچه از جور وظلم پرشده است از رسولخدا هم شنیدم چنین میگفت

۰۵. عیسی الخشاب گوید بحسین بن علی علیه السلام عرضکردم توصاحب این امرهستی؟ فرمود نه صاحب الامر طرید است وشرید و پدرکشته که بعم خود کنیه اوادا شود وهشت ماه شمشیر خودرا روی دوش خود گذارد.

باب سی ودوم دراخبار سیدالعابدین علی بن الحسین دروقوع غیبت بقائم که دوازدهمین ائمه علیهم السلام است

۰۰۱ ابیحمزه گوید شنیدم علی بن الحسین علیه السلام میفرمود براستی خدای تبارک وتعالی محمد وعلی و یازده تن ائمه را ازنور عظمت خود آفرید، ارواحی بودند که در پرتو نورش پیش از آنکه خلق را آفریند اورا میپرستیدند، تسبیح خدای عزوجل میکردند وتقدیس او مینمودند وآنان امامان هدایت کننده از خاندان محمدند علیهم السلام مصنف این کتاب گوید این خبر بلفظ دیگرهم روایت شده است جزآنکه آنچه شنیدم همین است که ذکر کردم

۰۰۲ ابی خالد کابلی گوید شرفیاب حضور آقایم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام شدم و

يابن رسول الله اخبرني بالذين فرض الله عزوجل طاعتهم و مودتهم و أوجب على عباده الاقتدآء بهم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا كابلي ان اولى الامر الذين جعلهم الله ائمة للناس و اوجب عليهم طاعتهم أميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلام ثم الحسن ثم الحسين ابنا علي بن أبي‌طالب ثم انتهى الامر الينا ثم سكت فقلت يا سيدي روى لنا ان أميرالمؤمنين عليه السلام قال ان الارض لاتخلو من حجة‌الله على عباده فمن الحجة والامام بعدك؟ فقال ابني محمد و اسمه في التورية باقر يبقر العلم بقرا هو الحجة والامام بعدي و من بعد محمد ابنه جعفر و اسمه عند اهل السمآء الصادق فقلت له يا سيدي فكيف صار اسمه الصادق و كلكم صادقون ؟ فقال حدثني ابي عن ابيه عليهما السلام ان رسول‌الله صلى الله عليه وآله قال إذا ولد ابني جعفربن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام فسموه الصادق فان للخامس من ولده ولداً اسمه جعفر يدعى الامامة اجتراء على الله عزوجل و كذباً عليه فهو عندالله جعفر الكذاب المفتري على الله والمدعى ما ليس له باهل المخالف علي ابيه و الحاسد لاخيه ذلك الذي يروم كشف سرالله عند غيبة ولي الله عزوجل ثم بكى علي بن الحسين عليه السلام بكاء شديدا ثم قال كاني بجعفر الكذاب وقد حمل طاغية زمانه على تفتيش امرولي الله والمغيب في حفظ الله والتوكيل بحرم ابيه جهلا منه بولادته وحرصا منه على قتله ان ظفر به طمعا في ميراث اخيه حتى ياخذه بغيرحق قال أبوخالد فقلت له يابن رسول‌الله و أن ذلك لكاين

عرضكردم بمن خبرده از كسانيكه خداي عزوجل طاعت ودوستي آنهارا واجب كرده و بر بندگانش لازم دانسته بعد از رسولخدا (ع) از آنها پيروى كنند فرمود اى كابلى براستى آن اولواالامريكه خدا آنهارا ائمه مردم نموده وطاعتشان‌را برآنان واجب كرده است اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام است سپس حسن سپس حسين دو پسرعلي بن ابيطالب سپس امر امامت بمارسيده و بعدخاموش شد، عرضكردم اى آقايم براى ما روايت شده‌استكه براستى اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود براستى كه زمين از حجت خدا بربندگانش خالي نميماند حجت و امام بعد از شما كيست؟ فرمود پسرم محمد و نامش‌درتورات باقر است كه علم‌را ميشكافد شكافتني اواست حجت وامام بعد ازمن و بعداز محمد پسرش پيش اهل آسمان صادق است عرضكردم ياسيدي چطور نام اوبخصوص صادق است با آن كه همه شما صادق وراستگو هستيد، فرمود پدرم از پدرش عليه‌السلام حديث كرد براى من كه رسولخدا فرمود چون فرزندم جعفربن محمدبن على‌بن‌الحسين بن‌على‌بن‌ابيطالب (ع) متولد شود او را صادق ناميد زيرا پنجمين فرزندش بنام جعفر از روى تجرى برخداى عزوجل و دروغ بستن بر او ادعاى امامت كند و او نزد خدا جعفر كذاب ومفترى برخدا است‌ومدعى مقامى استكه اهل آن نيست‌ومخالف پدرخويش وحسود بربرادر خود است آنستكه ميخواهد سرخدارا كشف كند دروقت غيبت ولى‌خداى عزوجل؛ سپس‌على‌بن‌الحسين بسختى گريست وفرمود گويا جعفر كذاب رامي‌بينم كه سر كش زمان خودرا وادار كند برتفتيش امر ولى خدا وغايب درحفظ الهي وموكل برحرم پدرخود از راه جهالت بولادت اووحرص برقتل او درصورت ظفر براو براى طمع دراوث برادرش كه بناحق آنرا اخذ كند ابوخالد گويد عرضكردم يابن‌رسول‌الله‌اين امور خواهد بود؟ فرمود آرى پروردگارم بدرستيكه

فقال أي و ربي أنه لمكتوب عندنا في الصحيفة التى فيها ذكر المحن التى تجرى علينا بعدرسول الله ﷺ قال أبوخالد فقلت يابن رسول‌الله ثم ماذا يكون ؟ قال ثم تمتد الغيبة بولى‌الله عزوجل الثاني عشر من اوصياء رسول‌الله ﷺ والائمة بعده عليهم السلام ياأباخالد ان اهل زمان غيبته القائلين بامامته والمنتظرين لظهوره افضل من أهل كل زمان لان الله تبارك و تعالى اعطاهم‌من العقول والافهام والمعرفة ما صارت به الغيبة عندهم بمنزلة المشاهدة و جعلهم في ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بين يدي رسول الله ﷺ بالسيف‌اولئك المخلصون حقا و شيعتنا صدقا و الدعاة إلى دين الله عزوجل سرا و جهرا و قال ﷺ انتظار الفرج من افضل العمل.

حدثنا بهذا الحديث علي بن احمدبن محمدبن موسى و محمدبن احمد العنانى و على بن عبدالله الوراق عن محمدبن ابي عبدالله الكوفي عن سهل بن زياد الادمي عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى عن صفوان عن إبراهيم ابي زياد عن ابي حمزة عن ابي خالدالكابلى عن علي بن‌الحسين عليهما السلام قال مصنف هذا الكتاب (رض) ذكر زين العابدين ﷺ لجعفر الكذاب دلالة في اخباره بما يقع منه و قد نقل مثل ذلك عن ابي الحسن علي بن محمد العسكري ﷺ لم يسربه لما ولد و انه أخبرنا انه سيضل خلقا كثيرا و ذلك دلالة له ﷺ أيضاً لانه لا دلالة علي الامامة اعظم من الاخبار بما يكون قبل ان يكون كما كان مثل ذلك دلالة لعيسى بن مريم على نبوته إذانباء الناس بما يأكلون و ما يدخرون في بيوتهم و كما كان النبى ﷺ حين قال ابوسفيان في نفسه

آن نوشته است نزد ما درصحیفه‌ای که درآن محنتهائی استکه بعد از رسولخدا (ص) بر سرما میآید ابوخالدگوید یابن رسول‌الله سپس چه خواهد شد ؟ فرمودبعد از آن غیبت ولی خدا عزوجل‌طولانی شود و او دوازدهم از اوصیاء رسولخدا (ص) وائمه‌بعد از اوست ای أبوخالد مردم زمان غیبت‌او که معتقد بامامت اوهستند ومنتظر ظهورش میباشند از مردم هر زمانی برترند زیرا خدای تبارك وتعالی عقل وفهم ومعرفتی‌بآنها عطا کرده است‌که غیبت نزد آنها چون مشاهده است‌وآنها را دراین زمان بمانند مجاهد در رکاب رسولخدا (ص) با شمشیر قرار داده است آنان بحق مخلصان و بدرستی شیعیان ما و داعیان بدین خدای عزوجل در پنهان و آشکار میباشند و فرمود انتظار فرج از بهترین اعمال است .

۳.. این حدیث را علی بن‌احمدبن محمدبن موسی ومحمدبن احمد عنانی وعلی‌بن عبدالله وراق بسند خود از امام چهارم روایت کردند مصنف این کتاب‌گوید اخبار امام زین‌العابدین از وضع جعفر کذاب وپیدایش او دلیل امامت او است زیرا همان طور که خبر داده است واقع شد و مثل همین خبر درباره جعفر از امام دهم‌ابی‌الحسن علی‌بن‌محمد عسکری هم رسیده است‌که چون جعفر برای او متولد شد شادی نکرد وخبر دادکه بزودی خلق‌بسیاری راگمراه میکندو این هم نیز دلیل برامامت او است زیرا دلیلی بزرك‌تر برای امامت از این نیست‌که امام ازآنچه درآینده میشود خبر دهد و طبق خبرش آن مطلب واقع‌شود، چنانچه دلیل بر حضرت عیسی بن‌مریم این بود که بمردم خبرمیداد چه میخورند و چه درخانه‌های خود ذخیره میکنند و چنانچه پیغمبرصلی‌الله‌علیه و آله وسلم بابوسفیان

من فعل مثل ما فعلت جئت فدفعت يدي في يده إلا كنت اجمع عليه المجموع من الاحابيش وكنانة فكنت القابهم فلعلي كنت ادفعه فناداه النبي ﷺ من (خيمته) فقال إذاً كان الله يخزيك ياأباسفيان و ذلك دلالة له ﷺ كدلالة عيسى عليه السلام و كان من اخبار الائمة عليهم السلام بمثل ذلك فهي دلالة تدل الناس على انه امام مفترض الطاعة من الله تبارك و تعالى

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (رض) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحسن بن الفرات قال اخبرني صالح بن (محمد بن عبدالله خ ل)عبدالله بن زياد بن محمد عن امه فاطمه بنت محمد بن الهيثم المعروف بابن النسابه قال كنت في دار ابي الحسن علي بن محمد العسكري ﷺ في الوقت الذي ولد فيه جعفر فرايت اهل الدار وقد سروا به فصرت إلى أبي الحسن عليه السلام فلم اره مسرورا بذلك فقلت ياسيدي مالي اراك غير مسرور بهذا الولد فقال عليه السلام يهون عليك امره فانه سيضل خلقا كثيرا. حدثنا الشريف ابوالحسن علي بن موسى و احمد بن ابراهيم بن محمد بن عبيدالله بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال حدثنا علي بن همام(رض) قال حدثنا احمد بن محمد النوفلي قال حدثني احمد بن هلال عن عثمان بن عيسى الكلابي عن خالد بن نجيح عن حمزة بن حمران عن ابيه عن سعيد بن جبير قال سمعت سيد العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام يقول في القائم منا سنة من سبعة انبياء سنة من آدم ابينا وسنة من نوح ﷺ وسنة من إبراهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب و سنة من محمد صلوات الله عليهم فاما من آدم و نوح فطول العمر و اما من إبراهيم فخفاء

از مافي الضمير او خبر داد، درموقعيكه تسليم پيغمبر شد دردل خود گفت كي مثل كارمرا كرده است آنكه بپاى خود آمدم و دست در دست او گذاشتم وتسليم شدم مگر من نبودم كه لشگرها ازاحابيش وكنانه براى جنك با او جمع ميكردم و با او روبرو ميشدم وپيكار ميكردم تا شايد او را از ميان ببرم تا اين فكر در خاطر ابوسفيان گذشت پيغمبر از خيمه خود فرياد كرد در اين موقع خدا تورا خوارميكرداى اين هم دليل نبوت او است مانند دليل نبوت عيسى عليه السلام و از ائمه همچنين اخبارو پيشگوئى ها رسيده و آنها دليل قطعى باشند كه بمردم ثابت كنند كه اوازجانب خداى تبارك وتعالى امام مفترض الطاعه است .

٤.. فاطمه دختر محمد بن هيثم معروف بابن نسابه گويد درموقع تولد جعفر درخانه امام دهم بودم ديدم همه اهل خانه شادشدند حضورامام رفتم ديدم بولادت او شاد نشده عرض كردم اى آقايم چرا شما را بولادت اين پسر شاد نمى بينم ؟ فرمود كار او را سهل بگير زيرا كه او خلق بسيارى را گمراه كند

٥.. سعيد بن جبير گويد از امام چهارم شنيدم ميفرمود درقائم از روش هفت پيغمبر باشد روشى از پدر ما آدم وروشى ازنوح وروشى از ابراهيم وروشى ازموسى وروشى از عيسى وروشى ازايوب

الولادة و اعتزال الناس و أما من موسى فالخوف والغيبة و أما من عيسى فاختلاف الناس فيه وأما من ايوب فالفرج بعدالبلوي و اما من محمد صلی الله علیه و آله فالخروج بالسيف.

حدثنا محمدبن علی بن شيبان القزويني قال حدثنا ابوالفرج المظفربن احمد قال حدثنا محمد بن جعفر الكوفي الاسدي قال حدثنا موسى بن‌عمران النخعی عن عمه الحسين بن يزيد عن‌حمزة بن‌حمران عن ابيه‌عن‌سعيدبن‌جبيرقال سمعت زين العابدين علي بن الحسين عليهماالسلام‌يقول‌فی القائم سنه من نوح و هو طول العمر

حدثنا علي بن احمد الدقاق‌ومحمدبن‌احمدالشيبانی(رض)قالاحدثنامحمدبن‌ابیعبدالله‌الكوفی عن موسي بن عمران النخعی عن عمه الحسين بن يزيد عن حمزة بن حمران عن ابيه حمران بن اعين عن سعيدبن جبير قال سمعت زين العابدين‌علی بن الحسين عليهما السلام يقول فی‌القائم‌سنة من نوح و هو طول العمر

و بهذا الاسناد قل قال علی بن الحسين سيدالعابدين علیه السلام القائم منا يخفی علی النـاس ولادته حتى يقولوا لم يولد بعد ليخرج حين يخرج وليس لاحد في عنقه بيعة

حدثنا احمدبن زيادبن جعفر الهمداني (رض) قال حدثنا علي بن ابراهيم‌بن هاشم عن‌ابيه عن بسطام بن مرةعن عمروبن ثابت قال قال علي بن الحسين سيد العابدين علیه السلام من ثبت على موالاتنا (ولايتنا خ ل) في غيبة قائمنا اعطاه الله عزوجل اجر الف شهيد من شهداء بدر و احد

حدثنا محمدبن محمدبن عصام الكليني (رض) قال حدثنا محمدبن يعقوب الكليني قال حدثنا القاسم بن العلا قال حدثنی اسمعيل بن علی القزويني قال حدثنا علي بن اسمعيل عن عاصم بن حميد الخياط عن محمدبن قيس عن ثابت الثمالی عن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام

وروشی ازمحمد (ص) ، روش آدم و نوح طول عمراست و از ابراهيم پنهانی ولادت است و كناره‌گيری ازمردم و از موسی ترس وغيبت‌است وازعيسی اختلاف مردم درباره او است وازايوب‌فرج‌بعد ازگرفتاريست و ازمحمد (ص) خروج با شمشير است

٦.. علی‌بن‌الحسين عليه‌السلام فرمود در قائم روشی است از نوح و آن طول عمراست

٧ .. علی بن احمد دقاق و محمدبن احمد شيبانی هم بسند خود اين روايت را از امام چهارم نقل كرده اند .

٨.. بهمان سند روايت شده كه امام چهارم فرمود ولادت قائم ما برمردم پنهان است تا آنكه مردم گويند هنوز متولد نشده برای آن‌كه وقتی ظهور می كند بيعت كسی برعهده او نباشد

٩.. عمروبن‌ثابت گويد امام چهارم فرمود هركس در غيبت قائم ما بر دوستی و عقيده امامت ما ثابت باشد خدای عزوجل اجر هزار شهيد از شهدای بدر واحد باوعطا كند

١٠ ثابت ثمالی از امام چهارم روايت كرده‌است كه فرمود آيه – سوره انفال اولواالارحام

انه قال فينا انزلت هذه الاية و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله وفينا انزلت هذه الاية: جعلها كلمة باقية فى عقبه والامامة في عقب الحسين عليه السلام الى يوم القيمة و ان للقائم منا غيبتين احدهما اطول من الاخرى اما الاولى فستة ايام او ستة اشهر اوستة سنين و اما الاخرى فيطول امدها حتى يرجع عن هذا الامر اكثر من يقول به فلايثبت عليه الامن قوى يقينه وصحت معرفته ولم يجد في نفسه حرجا مما قضيناه و سلم لنا اهل البيت

و بهذا الاسناد قال قال على بن الحسين عليه السلام ان دين الله عزوجل لايصاب بالعقول الناقصة و الاراء الباطلة والمقائيس الفاسدة ولا يصاب الا بالتسليم فمن سلم لنا سلم و من اقتدى بنا هدى و من كان يعمل بالقياس والرأى هلك ومن وجد فى نفسه شيئا مما نقوله او نقضى به حرجا كفر بالذى انزل السبع المثانى والقرآن العظيم و هو لايعلم

الباب الثانى و الثلثون

ما اخبربه ابوجعفر محمد بن على الباقر عليه السلام من وقوع الغيبة بالقائم عليه السلام و انه الثانى عشر من الائمة عليهم السلام

بیکدیگر در کتاب خدا اولی هستند در باره ما نازل شده ودرباره ما نازل شده است این آیه ـ سوره زخرف که آنرا کلمه باقیه درنسل خود قرار داد(۱) امامت در نسل حسین است تا روز قیامت و براستی برای قائم از ما دو غیبت است که یکی ازدیگری درازتراست اولی شش روز یا شش ماه یاشش سال است ودیگری طول کشد تا بیشتر قائلین بآن ازآن برگردند و برآن ثابت نماند مگر کسیکه یقین او قوی ومعرفتش درست باشد ودر دلش گرفت وگیری نباشد از آنچه ما حکم میکنیم وتسلیم ما اهل بیت باشد ۰

۰۰۱۱ وبهمین سند روایت شده که امام چهارم فرمود براستی دین خدای عزوجل با عقلهای ناقص درك نمیشود و با آراء باطله و قیاسهای فاسد بدست نمیآید،وسیله درك آن تسلیم است هر کس بما تسلیم شود سالم ماند وهر کس بما اقتداء کند هدایت یابد وهرکس بقیاس ورأی عمل کند نابود گردد وهر کس دردلش نسبت بدانچه ما گوئیم و حکم کنیم گرفت وگیری یابد بدانخدائیکه سبع ـ المثانی وقرآن عظیم را فروفرستاده کافر شده است و نمیداند

باب سی وسوم در اخبار امام پنجم ابوجعفر محمد بن علی باقر(ع) ازوقوع غیبت قائم که دوازدهمین امامهاست

---

(۱) این آیه درضمن آیات وارده دراحوالات حضرت ابراهیم است ویکی ازمناظرات آنحضرت را بیان میکند و از اینجا شروع شده که ابراهیم بقومش گفت من از معبودان شما بیزارم وجزآنکه مرا آفریده نپرستم ومحقق او مرا هدایت کند واین توحید راکلمه باقیه درنسل خود قرار داد

حدثنا ابي و محمدبن الحسن (رض) قال حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميری قالا حدثنا سعدبن احمدبن الحسن بن عمربن يزيد عن الحسين بن الربيع المداينی قال حدثنا محمدبن اسحق عن اسيدبن ثعلبة عن ام هانی قالت لقيت اباجعفر محمدبن علی عليهما السلام فسألته عن هذه الاية **فلااقسم بالخنس الجوارالكنس** فقال امام يخنس فی زمانه عند انقطاع من علمه سنة ستين و مأتين ثم يبدو كالشهاب الثاقب في ظلمة الليل فان ادركت ذلك قرت عيناك

حدثنا احمدبن هرون القامی و علی بن الحسين بن شاذويه المؤدب و جعفربن محمد بن مسرور و جعفربن الحسين (رض) قالوا حدثنا محمدبن عبدالله بن جعفر الحميری عن ابيه عن ايوب بن نوح عن عباس بن عامر القصبانی قال حدثنا جعفربن علی بن حسن بن علی بن عبدالله بن المغيرة الكوفی قال حدثناجدی الحسن بن علی بن عبدالله عن العباس بن عامر القصباني عن موسی بن هلال الضبی عن عبدالله بن عطا قال قلت لابی جعفر ﷺ ان شيعتك بالعراق كثيرة فوالله ما فی اهل بيتك مثلك فكيف لاتخرج فقال يا عبدالله بن عطا قدامكنت الحشوة من اذنيك والله ما انا بصاحبكم قلت فمن صاحبنا قال انظروا من تخفی علی الناس ولادته فهو صاحبكم

حدثنا ابی و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنی موسی بن عمربن يزيد الصيقل عن علی بن بن اسباط عن علی بن ابی حمزة عن ابی بصير عن ابی جعفر ﷺ في قول الله عزوجل: **قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن ياتيكم بماء معين** فقال هذه نزلت فی الامام القائم يقول ان اصبح امامكم غايبا عنكم لاتدرون اين هو فمن ياتيكم بامام ظاهر يأتيكم باخبار السموات والارض و حلال الله و حرامه ثم قال ﷺ والله ما جاء تأويل هذه الاية ولابد ان يجیء تاويلها .

---

۰۰۱ امهانی گويد امام پنجم ابوجعفر محمدبن علی را ملاقات كردم و اين آيه را ازاو پرسيدم (در سوره تكوير آيه ـ) فلااقسم بالخنس الجوارالكنس فرمود مقصود امامی استكه در زمان خود مخفی ميشود وتا مدت شش سال منقطع است وسپس چون شهاب ثاقب درتاريكی شب پديدار شود اگر آنرا درك كردی دوچشمت روشن شود

۰۰۲ عبدالله بن عطا گويد بامام پنجم گفتم براستی شيعيان تو در عراق بسيارند بخدا قسم در ميان اهل بيت تو مانند تو نيست چرا خروج نميكنی ؟ فرمودای ابوعبدالله بن عطابتحقيق دوگوشت از ياوه برشده است بخدا من صاحب الامر شما نيستم عرضكردم صاحب ما كيست؟ فرمود بنگريد آن كسيكه ولادتش ازمردم پنهانی است اوصاحب الامر شما است.

۰۰۳ ابی بصير از امام پنجم درتفسيرقول خدای عزوجل (درسوره ملك آيه) بگو اگرآب شما برمين فرو كشد كيست كه آب گوارا برای شما آورد فرمود اين آيه در باره امام غائب نازل شده است ميفرمايد اگر امام شما غائب شود از شما ونداتيد كه اودر كجا است كيست كه امام ظاهری برای شما بياورد تا اخبار آسمان وزمين وحلال وخدا وحرام اورا برای شما بيان كند سپس فرمود بخدا تأويل اين آيه نيامده است وبناچار بايد بيايد

حدثنا ابی و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا سعدبن عبدالله عن محمدبن عیسی بن عبیدعن محمد بن الفضیل عن ابی حمزة عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله تبارك و تعالی ارسل محمدا صلی الله علیه و آله الی الجن والانس و جعل من بعده اثنی عشر وصیا منهم من مضی ومنهم من بقی و کل وصی جرت فیه سنة من الاوصیاء الذین بعد محمد صلی الله علیه و آله علی سنة اوصیاء عیسی علیه السلام و کانوا اثنی عشر وصیا و کان أمیرالمؤمنین علیه السلام علی سنة المسیح

حدثنا محمدبن موسی بن المتوکل (رض) قال حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم عن عبدالله بن حماد الانصاری و محمدبن سنان جمیعا عن ابی الجارود و زیادبن المنذر عن ابی جعفر محمدبن علی الباقر علیهما السلام قال قال لی یا ابا الجارود إذا دارت الفلك و قالت الناس مات القائم او هلك بای واد سلك و قال الطالب انی تکون ذلك وقد بلیت عظامه فعند ذلك فارجوه و اذا سمعتم به فأتوه ولو حبواً علی الثلج

حدثنا ابی و محمدبن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحمیری عن محمدبن عیسی عن سلیمان بن داود عن ابی بصیر قال ان اباجعفر علیه السلام یقول فی صاحب هذا الامر أربع سنن من أربعة انبیاء علیهم السلام سنة من موسی و سنة من عیسی و سنة من یوسف و سنة من محمد صلی الله علیه و آله فاما من موسی فخائف یترقب و أما من یوسف فالسجن و اما من عیسی فیقال انه مات ولم یمت و امامن محمد صلی الله علیه و آله فالسیف

حدثنا احمدبن زیاد الهمدانی (ره) قال حدثنا علی بن إبراهیم بن هاشم عن محمدبن عیسی عن سلیمان بن داودعن ابی‌بصیر عن ابی‌جعفر علیه السلام بمثل ذلك

۴ـ ابی‌حمزه از امام پنجم علیه‌السلام روایت‌کرده که فرمود براستی خدای تبارك و تعالی محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم را بهمه جن وانس فرستاد و بعد از او دوازده تن وصی معین کرد که بعضی از آنان گذشته اند و برخی از ایشان بجا مانده و بر هر یك از اوصیاء بعد از محمد روشی از یکی از اوصیاءبعد از عیسی که دوازده بودند جاری شده است و امیرالمؤمنین روش مسیح‌را داشت.

۵ـ زیادبن منذر از امام پنجم روایت‌کرده استکه بمن فرمود ای اباالجارود چون فلك و روزگار بچرخد ومردم گویند قائم مرده است یا نابود شده ودرکدام وادی رفته است وجوینده حق گوید کجا قائمی وجود دارد استخوانهایش هم پوسیده این‌وقت باو امیدوار باشید وچون دعوت‌اورا شنیدید نزد او بروید اگر چه روی برف بزانو طی مسافت کنید

۶ـ ابوبصیر گوید امام پنجم فرمود درصاحب این امر چهار سنت است از چهار پیغمبر (ع) یك روش از موسی یك روش از عیسی یك روش از یوسف و یك روش از محمد (ص) اما ازموسی ترسناك است و انتظار میکشد و اما از یوسف زندانست‌واما ازعیسی(ع) گویند که‌اومرده‌استو نمرده است و اما از محمد (ص) شمشیر است

۷ـ احمدبن زیاد همدانی بسند خود همین روایت‌را نقل کرده‌است

حدثنا محمد بن محمد بن عصام (رض) قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني قال حدثنا القسم بن العلا قال حدثني اسمعيل بن علي القزويني قال حدثني علي بن اسمعيل عن عاصم بن الحميد الخياط عن محمد بن مسلم الثقفي الطحان قال دخلت على ابي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام و انا اريد ان اسأله عن القائم من آل محمد فقال مبتدئا يا محمد بن مسلم ان في القائم من اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله شبه من خمسة من الرسل يونس بن متى و يوسف بن يعقوب و موسى و عيسى و محمد صلوات الله عليهم فاما شبهه من يونس بن متى فرجوعه من غيبته و هو شاب بعد كبر السن و اما (شبهه خ ل) من يوسف بن يعقوب عليه السلام فالغيبة من خاصته و عامته و اختفاؤه من اخوته و اشكال امره على ابيه يعقوب النبي صلى الله عليه مع قرب المسافة بينه و بين ابيه و اهله و شيعته و اما شبهه من موسى عليه السلام فدوام خوفه و طول غيبته و خفاء ولادته و تعب شيعته من بعده مما لقوا من الاذى والهوان إلى ان اذن الله عزوجل في ظهوره و نصره و ايده على عدوه و اما سنة (شبهه خ ل) من عيسى عليه السلام فاختلاف من اختلف فيه حتى قالت طائفة ما ولد و طائفة منهم قالت مات و طائفة قالت قتل و صلب و اما سنة (شبهه خ ل) من جده المصطفى محمد صلى الله عليه وآله فتجريده السيف و قتله اعدآء الله تعالى و اعدآء رسوله صلى الله عليه وآله والجبارين والطواغيت و انه ينصر بالسيف والرعب و انه لايرد له رأية و ان من علامات خروجه عليه السلام خروج السفياني من الشام و خروج اليماني و صيحة من السمآء في شهر رمضان و مناد ينادي من السمآء باسمه و اسم ابيه

۸.. محمد بن مسلم ثقفی طحان گوید حضور ابی جعفر امام پنجم رسیدم وقصد داشتم در باره قائم آل محمد از او پرسش کنم بدون سؤال بمن فرمود ای محمد بن مسلم براستی در قائم ازخاندان محمد (ع) روش از پنج پیغمبر است یونس بن متی، یوسف بن یعقوب وموسی وعیسی و محمد صلوات الله علیهم روش از یونس بن متی اینستکه بعد از غیبت خود برمیگردد درحالیکه جوانست وسن بسیاری دارد و اما روش از یوسف بن یعقوب اینستکه از خاص و عام غائب است و از برادرانش پنهانست و امر او بر پدرش یعقوب پوشیده است با آنکه مسافت میان او وپدرش وخاندانش و شیعیانش کم است و اما روش موسی علیه السلام خوف مداوم، طول غیبت وخفاء ولادت ورنج وتعب شیعیان بعداز وی برااثر آزار و خواری که از دشمنان بینند تاآنگاه که خدای عزوجل اجازه ظهور اورا دهد و اورا یاری کند و بر دشمنش تأیید نماید و اما روش عیسی اختلافی است که در باره او رخ دهد تا آنکه طائفه‌ای گویند اصلا متولد نشده و دسته‌ای گویند مرده است و دیگران گویند کشته شده یا بدار رفته و اما روش جدش مصطفی (ع) اینستکه شمشیر بکشد ودشمنان خدای تعالی واعداء رسولش را وجباران وسرکشان رابکشد و باشمشیر وترس در دل دشمنان یاری شود وهیچ پرچمی از اوعقب ننشیند و از نشانه‌های خروج او خروج سفیانی است ازشام وخروج یمانی است ازیمن ویك صیحه آسمانی در ماه رمضان و جارچی که ازآسمان بنام او ونام پدرش جار کشد

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار (رض) قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى و محمد بن الحسين بن ابی الخطاب والهيثم بن ابی مسروق النهدی عن الحسن بن محبوب السراد عن علی بن رئاب عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر عليه السلام قال سمعته يقول ان اقرب الناس إلی الله عزوجل واعلمهم به واعرفهم بالناس محمد والائمة صلوات الله عليهم فادخلوا اين دخلوا و فارقوا من فارقوا عنی بذلك حسيناً و ولده فان الحق معهم وفيهم الاوصياء و منهم الائمة فاينما رايتموهم فاتبعوهم و ان اصبحتم يوماً لاترون منهم احداً فاستعينوا بالله عزوجل وانظروا السنة التی كنتم عليها واتبعوها فاحبوا من كنتم تحبون وابغضوا من كنتم تبغضون فما اسرع ما ياتيكم الفرج

حدثنا ابی و محمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن الحسين بن ابی الخطاب و محمد بن عيسی عن محمد بن ابی عمير عن جميل بن دراج عن محمد بن مسلم قال قال ابو جعفر عليه السلام ما اجاب رسول الله صلی الله عليه وآله احد قبل علی بن ابی طالب وخديجة ولقد مكث رسول الله صلی الله عليه وآله ثلث سنين مخفيا (مختفيا خ ل) خائفا يترقب يخاف قومه والناس والحديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة. حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق (رض) قال حدثنا ابوعلی بن همام عن جعفر بن محمد بن مالك قال حدثنا الحسن بن محمد بن سماعة قال حدثنا احمد بن الحرث عن المفضل بن

---

۰۰۹ ابی حمزه ثمالی گوید شنیدم امام پنجم میفرمود براستی نزدیکترین مردم بخدای عزوجل وداناترشان باو و شناساترین آنان نسبت بمردم محمد است وائمه صلوات‌الله عليهم هر جا وارد شدند شما وارد شويد و ازهر که جدا شدند شماهم جدا شويد مقصود بدان حسين است و فرزندانش زیرا که حق درآنها است وچه خوب اوصيائی هستند واز آنها است ائمه (ع) هرکجا آنها را ديديد پيروی کنيد از آنها و اگر روزی شد که کسی از آنها را نديديد از خدای عزوجل ياری طلبيد و نظر کنيد بهمان روشی که داشتيد و از آن پيروی کنيد دوست بداريد کسانی را که بوديد آنها را دوست ميداشتيد و دشمن داريد کسانی را که آنها را دشمن می داشتيد چه زود باشد که فرج برای شما بيايد آيد .

۰۱۰.. محمد بن مسلم گويد امام پنجم فرمود هيچکس رسولخدا (ص) را پيش از علی بن ابيطالب و خديجه بدعوت نبوت اجابت نکرد وهرآينه سه‌سال تمام شد که رسولخدا (ص) پنهان و ترسان زيست کرد انتظار ميکشيد و از قوم خود ومردم ديگر ميترسيد اين حديث طولانی است و اندازه حاجت از آن را نقل کرديم

۰۱۱. امام ششم از پدرش نقل کرد که فرمود چون قائم ظهور کند فرمايد فرار کردم چون از شما ترسيدم خدا بمن حکمی بخشيد و مرا از مرسلان قرار داد (۱)

---

(۱) اين آيه ــ سوره شعراء است که حضرت موسی در برابر فرعون گفت درموقعيکه باو عتاب کرد که ما ازکودکی تو را درخانه خود پرورش داديم ومدتی ازعمر خودرا ميان ما گذراندی و آنکار راکردی و کفران نعمت نمودی ومقصود حضرت همان تمثل برای غيبت است از نظر ترس نه دعوای رسالت که مضمون آيه است نسبت بحضرت موسی بن عمران عليه السلام

عمر عن ابيعبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن ابيه محمد عليه السلام قال اذا قام القائم عليه السلام قال فررت منكم لما خفتكم فوهب لي ربي حكما و جعلني من المرسلين

حدثنا على بن احمدبن محمدبن عمران (رض) قال حدثنا محمدبن أبيعبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن الحسين بن علي بن أبي حمزة عن ابي بصير قال سمعت اباجعفر عليه السلام يقول في صاحب هذا الامر سنة من موسى و سنة من عيسى و سنة من يوسف و سنة من محمد صلى الله عليه وآله فاما سنة من موسى خائف يترقب و أما من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسي و اما من يوسف فالسجن والغيبة و امامن محمد صلى الله عليه وآله فالقيام بالسيف و سيرته و تبيين آثاره ثم يضع سيفه على عاتقه (ثمانية اشهر خ ل) فلايزال يقتل اعداء الله حتى يرضى الله عزوجل قلت و كيف يعلم ان الله تعالى قدرضى ؟ قال يلقى في قلبه رحمة

حدثنا عبدالواحدبن محمدبن عبدوس (رض) قال حدثنا ابوعمر والكمخي (الكخي خ ل) قال حدثنا محمدبن مسعود قال حدثنا علي بن محمدالقمي عن محمدبن احمدبن يحيى عن ابراهيم بن هاشم عن ابي احمد الازدي عن ضريس الكناني قال سمعت اباجعفر عليه السلام يقول ان صاحب هذا الامر فيه شبه من يوسف يصلح الله عزوجل أمره في ليلة واحدة

وبهذا الاسناد عن محمدبن مسعود قال حدثنا جبرئيل بن احمد قال حدثنا موسى بن جعفر عن وهب البغدادي و يعقوب بن يزيد عن سليمان بن الحسن عن سعدبن ابي خلف الرام عن معروف بن خربوذ قال قلت لابي جعفر الباقر عليه السلام اخبرني عنكم قال نحن بمنزلة النجوم إذا خفي نجم بدا نجم منا يمن و ايمان وسلم واسلام و فاتح و مفتاح حتى اذا استوى بنو اعبدالمطلب فلم يدر أى

۱۲.. ابي بصير گويد از امام پنجم شنيدم كه ميفرمود درصاحب اين امر سنتى است از موسى و سنتى است از عيسى و سنتى است از يوسف و سنتى است از محمد (ص) اما سنت موسى اينست كه ترسناك است و انتظار ميبرد واما از عيسى در باره او گفته شود آنچه در باره عيسى گفته شده واما از يوسف زندان است واما از محمد (ص) قيام بشمشير است و اجراء سيره و روش او و بيان كردن آثار او سپس شمشير خود را بر شانه گذارد و بدست راست گيرد و پى درهم از دشمنان خدا بكشد تا خداى عزوجل را راضى كند عرضكردم چگونه ميداند كه خداى عزوجل راضى شده فرمود رحمت دردل او القاء ميكند

۱۳.. ضريس كنانى گويد از امام پنجم شنيدم ميفرمود صاحب اين امر شباهت بيوسف دارد و خداى عزوجل در يكشب كار او را اصلاح كند

۱۴.. معروف بن خربوذ گويد بامام پنجم ابوجعفر باقر عليه السلام عرضكردم مرا از حال خودتان مطلع فرمائيد ، فرمود ما مانند ستارگانيم هرگاه ستاره‌اى پنهان شود ستاره‌اى درآيد از ماست ميمنت وايمان وسلامتى و اسلام وفاتح ومفتاح تا چون فرزندان عبدالمطلب درهم و برابر شدند و دانسته نشود كه كدام است خدا براى شما صاحبى ظاهر كند، خدارا بوجود او سپاس گوئيد او ميان

من ای اظهرالله لكم صاحبا فاحمدوالله عليه و هو تخير بين الصعبة والذلول فقلت جعلت فداك ايهما يختار؟قال يختار الصعب على الذلول

و بهذا الاسناد عن محمدبن مسعودعن نصربن الصباح عن جعفر بن سهل قال حدثني ابوعبدالله اخوابی علی الكابلي عن القابوسی عن النضربن السندی عن خليل بن عمرو عن علی بن الحسين الفزاري عن ابراهيم بن عطية عن أم هانی الثقفية قالت غدوت علی سيدی محمدبن علی الباقر عليهما السلام فقلت يا سيدی آية من كتاب الله عزوجل عرضت بقلبي قداقلقتني و اسهرت عينی قال سلي يا ام هانی قلت يا سيدی قول الله عزوجل **فلااقسم بالخنس الجوارالكنس** قال نعم المسئلة سألتينی يا أم هانی هذا مولود في آخر الزمان هوالمهدی من هذه العترة يكون له حيرة و غيبة يضل فيها قوم و يهتدی فيها قوم فياطوبي لك ان ادركته ويا طوبي لمن ادركه

حدثنا محمدبن الحسن بن احمدبن الوليد (ره) قال حدثنا محمدبن الحسن الصفار عن احمد بن أبيعبدالله البرقی عن ابيه عن ابن المغيرة عن مفضل بن صالح عن جابر عن ابي جعفر الباقر عليه السلام انه قال يأتی على الناس زمان يغيب عنهم امامهم يا طوبي للثابتين على امرنا في ذلك الزمان ان ادنی مايكون لهم من الثواب ان ينادی بهم الباري جل جلاله فيقول عبيدي و امائی آمنتم بسری و صدقتم بغيبي فابشروا بحسن الثواب مني أی عبيدی و امائی حقا منكم اتقبل و عنكم اعفو و لكم اغفروبكم اسقی عبادی الغيث و ادفع عنهم البلاء لولاكم لانزلت عليهم عذابي، قال جابر فقلت يابن رسول الله ما افضل ما يستعمله المؤمن في ذلك الزمان قال حفظ اللسان ولزوم البيت

دوصنف سرکش ورام مخیرشود عرضکردم قربانت کدام را اختیار کند ؟ فرمود سرکش را بر رام اختیار کند .

۰۱۵. ام هانی ثقفیه گوید بامدادان خدمت آقایم محمدبن‌علی باقر (ع) رسیدم وعرضکردم‌ای آقایم یك آیه از کتابخدای عزوجل بدلم عرضه شده‌است ومرا پریشان دل ساخته وچشمم‌را بیخواب کرده ، فرمود ای‌ام‌هانی بپرس عرضکردم ای آقای می‌گفته خدای عزوجل فلااقسم بالخنس‌الجوار-الکنس ، فرمود ای امهانی چه مسئله خوبی از من پرسیدی این مولودی استکه درآخرالزمان‌متولد شود او است مهدی از این خاندان برای او یك حیرت وغیبتی باشد که مردمی در آن گمراه‌شوند و مردمی هدایت یابند خوشا بتو اگر اورا دریابی وخوشابکسیکه اورا دریابد

۰۱۶. جابر از امام پنجم ابی جعفر الباقر روایت‌کرده است که فرمود زمانی برمردم آید که امامشان غایب‌گردد خوشا بکسانیکه برامامت ما درآن زمان ثابت بمانند کمتر ثواب آنان این باشد که باری جل‌جلاله فریاد کند بدانها وفرماید ای بندگان‌و کنیزانم بسرم ایمان آوردید وبغیبم‌تصدیق کردید مژده گیرید بثواب نیك از طرف من ای بندگان وکنیزانم براستی من از شما بپذیرا شوم و از شما درگذرم و شمارا بیامرزم و بشما بندگانم را از باران سیراب کنم و بلارا از آنها بگردانم اگر شما نبودید هرآینه عذابم را برآنان نازل میکردم جابر گوید گفتم یا بن‌رسول‌الله بهترین

حدثنا محمد بن محمد بن عصام (ره) قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني قال حدثنا القسم بن العلا قال حدثني اسمعيل بن علي الفزاري قال حدثني علي بن اسمعيل عن عاصم بن حميد الحناط عن محمد بن مسلم الثقفي قال سمعت اباجعفر محمد بن علي عليهما السلام يقول القائم منا منصور بالرعب مؤيد بالنصر تطوى له الارض و تظهر له الكنوز و يبلغ سلطانه المشرق والمغرب ويظهر الله عزوجل به دينه على الدين كله ولو كره المشركون فلايبقى في الارض خراب الا عمر وينزل روح الله عيسى بن مريم عليه السلام فيصلي خلفه قال قلت يابن رسول الله متي يخرج قائمكم؟ قال اذا شبه الرجل بالنساء و النساء بالرجال و اكتفى الرجال بالرجال والنساء بالنساء و ركب ذات الفروج بالسروج و قبلت شهادة الزور وردت شهادة العدول و استخف الناس بالدماء و ارتكاب الزنا واحل الربا و اتقى الاشرار مخافة السنتهم و خروج السفياني من الشام واليماني من اليمن و خسف بالبيداء و قتل غلام من آل محمد بين الركن والمقام اسمه محمد بن الحسن النفس الزكية و جاءت صيحة من السماء بان الحق فيه و في شيعته فعند ذلك خروج قائمنا فاذا خرج اسند ظهره إلى الكعبة و اجتمع اليه ثلثمائة و ثلثة عشر رجلا فاول ما ينطق به هذه الاية بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين ثم يقول انا بقية الله في ارضه و حجته و خليفته عليكم فلايسلم عليه مسلم الا قال السلام عليك يا بقية الله في ارضه فاذا اجتمع له العقد و هو عشرة آلاف رجل خرج فلايبقي في الارض معبود دون الله عزوجل من

چیزی که مؤمن در آن زمان بکند چیست؟ فرمود نگهداشتن زبان و نشستن درخانه

۱۷- محمد بن مسلم ثقفی گوید از امام پنجم ابوجعفر محمد بن علی شنیدم میفرمود قائم ما بترس در دل دشمنان یاری شده است و بیاری حق تایید شده است زمین برایش در نوردیده شود و گنجها برایش آشکار گردد و تسلطش مشرق ومغرب را فراگیرد وخدای عزوجل باودین خودرا برهمه دینها پیروز کند واگر چه مشرکان را بدآید ، درزمین ویرانه ای نماند جز آنکه آباد گردد و خدا روح الله عیسی بن مریم را فرود آورد تا دنبال اونمازبخواند گوید عرضکردم یابن رسول الله کی قائم شما خروج کند فرمود آنگاه که مردان بزنان مانند شوند و زنان بمردان ، مردان بمردان اکتفاء کنند وزنان بزنان و صاحبان فرج بر زبر سر جها سوارشوند وگواهان دروغ پذیرفته شود و گواهان عادل و درست مردود شوند مردم خونریزی وزنارا سبك شمارند وربارا حلال دانند و اشرار از ترس زبانشان مورد پرهیز باشند و سفیانی از شام خروج کند ویمانی ازیمن، دربیداخسف واقع شود وجوانی نورس از خاندان محمد (ص) میان رکن ومقام کشته شود که نامش محمد بن حسن نفس زکیه باشد و یك فریاد ازآسمان برآید که حق با او و شیعیان او است دراین هنگام است خروج قائم ما، چون ظاهر شود تکیه بخانه کعبه دهد و سیصدوسیزده مرد گرداوفراهم شوند و اول سخنش این آیه باشد (درسوره شعراء آیه ـ) بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین سپس گوید من بقیة الله وحجت خدا وخلیفه اوهستم برشما و هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه باین لفظ اوراسلام دهد السلام علیك یا بقیة الله فی ارضه وچون عقد که ده هزار مرد باشد برای او فراهم شود خروج کند ودرزمین معبودی جز خدای عزوجل نماند از صنم و وثن و جز آن مگر آنکه آتش گیرد و

صنم ووثن و غیره الا وقعت فیه نار فاحترق و ذالك بعد غیبة طویلة لیعلم الله من یطیعه بالغیب و یؤمن به *

حدثنا المظفر بن جعفر بن مظفر العلوی رحمه الله قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابیه قال حدثنا ابوالقسم قال کتبت من کتاب احمد الدهان عن القسم بن حمزة عن ابن ابی عمیر قال اخبرنی ابواسمعیل السراج عن خیثمة الجعفی قال حدثنی ابولبید المخزومی قال ذکر ابو جعفر علیه السلام اسماء الخلفاء الاثنی عشر الراشدین صلوات الله علیهم فلما بلغ آخرهم قال الثانی عشر الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم علیه السلام عند سنة یس والقرآن الحکیم هذا آخر الجزو الاول من کتاب کمال الدین و تمام النعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة تصنیف الشیخ الفقیه ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه رحمه الله تعالی

بسوزد و این بعد از یك غیبت طولانی باشد برای آنکه خدا بداند چه کسی در غیبت اورا اطاعت کند و باو ایمان آورد

۱۸- ابولبید مخزومی گوید که ابوجعفر امام پنجم علیه السلام نام دوازده تن خلفاء راشدین (ع) را برای من یاد کرد و چون بآخری آنها رسید فرمود دوازدهمی آنکس باشد که عیسی بن مریم علیه السلام درسال یس والقرآن الحکیم پشت سرش نماز بخواند

این پایان جزء یکم از کتاب کمال الدین و تمام النعمة در اثبات غیبت و کشف حیرتست ـ تصنیف شیخ فقیه ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه رحمة الله ـ ترجمه ابوالناصر محمد باقر بن محمد بن محمد رضا بن علی اصغر (ره) پایان ترجمه روز ۲۲ شهر رمضان المبارك من شهور سنه ۱۳۷۸ هجری قمری برابر یازدهم فروردینماه ۱۳۳۸ خورشیدی درولایت کمره قریه ورآباد

تعریف کتاب در ضمن چند مطلب

۱- سلسله سند روایت ما از چندطریق بشیخ بزرگوار صدوق میرسد که برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم یکی از آنها دراینجا درج میکنیم :

کتاب کمال الدین و تمام النعمة را مشایخ و اساتید مفصله از طریق اجازه تا تاریخ معاصر برای من روایت کرده‌اند : اخبرنی شیخي و استادی المحقق الجامع للمعقول والمنقول الآقارضا الاصفهاني و شیخی و أستادی الفقیه الاصولی البارع المیرزا حسین النائیني رحمهماالله جمیعا عن وحید زمانه و علامة أو أنه الشیخ فتح‌الله النمازی الاصبهاني المعروف بشریعت والمیرزا حسین النوری والسید حسن بن السید هادی والحاج سید محمد القزویني جمیعاً عن السید مهدی القزویني ثم الحلی عن عمه السید باقر عن عمه بحرالعلوم عن السید حسین القزویني عن السید الشهید السید نصرالله الحائری عن العلامة المجلسي عن المولی محسن المعروف بالفیض عن أستاده الحکیم الإلهی فخر الطائفة الحقة المولی صدرا عن استاده السید محمد باقر المعروف بداماد عن خاله عبدالعالی الکرکی عن الشیخ المعالی في الاستاد ملحق الاحفاد بالاجداد علی بن هلال الجزائری عن الشیخ بن فهد الحلی عن علي بن الخازن عن الشهید محمد بن مکي عن العلامة قطب الدین البویهی صاحب المحاکمات و شارح المطالع والشمسیة عن العلامة حسن بن یوسف عن أستاده أستاد البشر و أفضل من سلف و غبر الخواجه نصیرالدین محمد المحقق الطوسی عن والده محمد عن السید الجلیل السید فضل‌الله الراوندی عن السید عمادالدین أبي الصمصام ذی الفقار الحسنی عن الشیخ أبیجعفر الطوسی عن الشیخ أبیعبدالله المفید عن أستاده الشیخ أبیجعفر محمد بن علي بن موسی الصدوق علیه الرحمة والرضوان.

۲- کتاب کمال‌الدین و تمام النعمة که معروف باکمال‌الدین صدوق است در ۱۳۰۱ هجری قمری بعنوان خیریه بهزینه مرحوم حاجی علینقی کاشانی چاپ سنگی شده است، نسخ چاپ سنگی نامبرده هم کمیاب است و هم بسیار مغلوط و تا آنجا که کوشش ما بهمراهی جناب آقای اسید إسمعیل کتابچی مدیر محترم کتابفروشی اسلامیه نتیجه داد بچند نسخه خطي دست یافتیم که در میان آنها سه نسخه قابل توجه شد.

۱ـ نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه که در تاریخ ۱۰۶۰هجری با خط نسخ خوب نوشته شده است و تصحیح و مقابله شده است ولی استفاده از آن نسخه برای ما مشکل بود.

۲ـ نسخه خطی مصحح دیگر که در تاریخ ۱۰۷۷ هجری بامضای أبوطالب الحسینی نوشته شده است و با دقت تصحیح و مقابله شده این کتاب از کتابخانه شخصی آقای آسید شهاب الدین مرعشی حفظه‌الله دریافت شد ودر صفحه سوم آن بخط نویسنده این عبارت موجوداست ـ ترجمه

روز یکشنبه ۲۸ ماه شعبان سال ۱۰۷۸ بنوشتن این کتاب آغاز نمودم و روز یکشنبه نهم رجب ۱۰۸۱ بپایان رسید و روز سه شنبه غره ماه رمضان المبارك سال ۱۰۸۱ مقابله آنرا آغاز نمودم و روز سه شنبه هفتم شوال ۱۰۸۱ از آن فارغ شدم و مقصودم از نوشتن این کتاب و مقابله آن همان خدمت بصاحب‌الامر عليه السلام وامید تقرب بخدا وانتظار فرج وظهور آن‌حضرت است و أما أبوطالب الحسینی در صفحه آخر ورق ۲۲۶ نوشته است وقع الفراغ من تسطیره بعون‌الله و حسنی تیسیره علی یمینی الراجي عفوالله الغفور المتعال أبوطالب بن محمد هاشم بن عبدالله الحسینی الفتال ـ در حاشیه نوشته است خط سیدهاشم فقال از علماء نجف وجد سادات فتال میباشد در صفحه ۱ این عبارت موجود است ترجمه‌نسخه هائی که این نسخه با آن مقابله شده‌است :

۱ـ نسخه عالی حضرت استاد دام ظله

۲ـ نسخه سید مخدوم سید عبدالکریم سلمه‌الله

۳ـ نسخه مولانا علیرضا الشهیر بتجلی

۴ـ نسخه حاج الحرمین حاج محمدباقر خواجه خلیل

۵ـ نسخه شیخ عبدالنبي

این نسخه مختار است و نویسنده رنج فراوانی روی آن کشیده و نسخه بدل زیادی درج کرده و یك قسمت نسخه بدلها را با قلم قرمز و اعراب و نقطه گزاری روی کلمات تشخیص داده و بسیار کم غلط است

۳ـ یك نسخه خطی که در تاریخ ۱۰۵۱ هجری نوشته شده است و در کتابخانه شخصی ثقة الاسلام آقای آسید محمدعلی صدر الحفاظ آستانه مقدس حضرت عبدالعظیم عليه السلام موجوداست و بسیار مایه تشکر است که این نسخه را در دسترس قرار دادند و در مقابله کتاب معاونت نمودند ، این نسخه در ۴۵۴ صفحه بقطع وزیری و خط نسخ زیبا نوشته شده است ودر آخر جلد

دوم ان را چنین تعریف کرده است

قد تشرف باتمامه العبد الفقیر الحقیر المذنب الراجی عفو ربه الغفور الرحیم الغنی الوفی محمد بن یوسف بن محمد قاسم النجفی النطنزی مسکناً و مولداً لقا و نشراً مرتباً فی أشرف الاماکن النجف الاشرف و در حاشیه صفحه آخر چنین نوشته است ترجمه

من مشرف شدم بمقابله این کتاب از اول تا آخر باندازه وسع و طاقت با نسخه‌ای که از روی آن استنساخ کردم و نسخه دیگری که خالی از غلط نبود.

در این نسخه بابها و عناوین آن را بخط قرمز و درشت ثبت کرده ولی شماره بابها ذکر نشده است.

۳ـ برای آنکه خوانندگان در پیچ و خم نسخه بدلهای متعدد گرفتار نشوند از ضبط آنها صرفنظر کردیم و از میان این نسخه‌ها عبارت روشن تر و صحیح تر را انتخاب نمودیم و ضبط کردیم و اختصار و جانب معنا را بیشتر رعایت نمودیم زیرا ضبط نسخه بدلها برای عموم فائده‌ای ندارد و اشخاص متتبع و خورده بین باید بخود این نسخه‌ها مراجعه کنند.

٤ـ موضوعی که بسیار مبهم و مورد اختلاف نسخه‌ها است شماره أبواب کتاب است در نسخه چاپی غیبت ادریس نبی را باب دوم بحساب آورده ودرنظر گرفته است که باب اول کتاب در سابق گذشته است ولی در مطالب پیش که قریب خمس مجموع کتاب است عنوان باب اول را ضبط نکرده است و معین نکرده که باب اول کتاب از کجا شروع شده فقط بحساب اینکه در ضمن مطالب گذشته ذکر غیبت آدم عليه‌السلام شده است در نظر گرفته است که غیبت آدم باب اول کتابست واما باین حساب غیبت ادریس باب دوم محسوب میشود و نسخه‌ای هم بدست نداده که این شماره رااز آن نقل کرده باشد همین قدر معلوم است که این شماره بعنوان تصحیح وارد کتاب شده است ولی در نسخه مصحح باب غیبت ادریس را باب اول شمرده است و بهمین شماره پیش رفته است تا باب نوادر که باب شصت و چهارم و خاتمه کتابست و در فهرستی هم که اول کتاب تنظیم کرده است همین حساب را منظور نموده است و در حقیقت کلیه مطالب پیش از غیبت ادریس را مقدمه کتاب بحساب آورده با اینکه در نسخ برای آن عنوان مقدمه و عنوان دیگری هم ذکر نشده است

در نسخه ۳ که در تاریخ ۱۰۵۱ نوشته شده و با دو نسخه دیگر مقابله شده است لفظ باب و شماره‌ای ذکر نشده فقط همان عناوین أبواب برنگ دیگر و خط درشت ثبت شده است و

بعلاوه در پایان و آغاز بابها هم اختلافی مشاهده میشود چنانچه در نسخه مصحح داستان کعب الاحبار یهود که در نسخه چاپی و بسیاری از نسخ موجود نیست و داستان سیف بن ذی یزن‌را تتمه باب سیزدهم دانسته و در نسخه چاپی داستان سیف بن یزن‌را باب مستقلی شمرده‌است‌وچون این بابیندی و شماره از نظر معنا چندان تاثیری ندارد و در کتاب عنوان مقدمه‌ای نشده ما نظر مصحح نسخه چاپی را ترجیح دادیم و باب غیبت ادریس را باب دوم شماره نهادیم و ماسبق را بعنوان باب غیبت آدم ﷺ در نظر گرفتیم و به‌پیروی از مصنف عنوانی برای آن‌درج نکردیم

